

نگاهی به روابط

شوروی

و نهضت انقلابی جنگل

نوشتۀ : مصطفی شاعیان

انتشارات مزدک

می‌بایست بردنِ آتشِ سرخِ کون و رعدِ بگسترده
و خاکسترِ بر جای ماندهٔ این دیرانی را
دیگر بار به آتش کشید
نازندگی کهن، هم چون نفوس، دیگر باره از خاکستر خویش
س برنیاورد
این خاکستر را می‌بایست به دست باد سپرد
تا دیگر باره احیا نشود^۱
یقیناً چارنقش

نگاهی به روابط

شوروی

و
نهضت انقلابی جنگل

نوشتۀ : مصطفی شاعیان

۱- حماد اندوه، ترجمه، آلاک، تهران ۱۳۴۷ م، ص ۱۰۳



فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	کتابی کم نظیر
۷	پیش گفتار
۳۷	نگاهی انتقادی به جنبش مشروطه خواهی ایران
۱۴۷	میهمان نا خوانده
۱۶۳	ماء غسل
۱۸۵	ماء حنظل
۱۹۵	سیمائی از ضد انقلاب
۲۱۳	تقاضای وحدت
۲۵۷	گرداب
۳۳۹	جنگ و صلح
۳۵۳	خیانت ناب
۴۹۹	معمومیت و قهرمانی
۵۱۱	عهدنامهٔ تنگین ۱۹۲۱ ایران - شوروی
۵۲۵	انقلاب ایران و شوروی
۵۳۱	غلط نامه

MOSTAFA SHU'AIYAN

A GLANCE AT SOVIET RELATIONS
WITH JANGAL REVOLUTIONARY MOVEMENT

(written in 1970 and seized by the
censur in Iran)

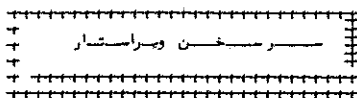
published in Europe by:

[] EDITION MAZDAK, C.P. 46

50100 Florence, Italy

کلیه حقوق مخصوص نویسنده است

چاپ پانصد جلد از این کتاب در تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹
در چاپ خانه ارژنگ تهران به پایان رسید .



با انتشار این کتاب، اثر دیگری از رفیق شجاعیان در اختیار علاقمندان جنبش انقلابی- کارگری ایران قرار می‌گیرد.

انتشار این کتاب خالی از دشواری نیست، به چند دلیل:
نخست این کتابی است که نزدیک به ده سال پیش به نگارش درآمده و بنا بر نظر بعدی خود نویسنده آن مقدمه چاپ یل‌گی و نامه سرگشاده به مزدک (منتشره در مانیفست ششم مسائل انقلاب و سوسیالیسم) به صحت و آوازه به آوازه این کتاب عقیده نداشت و استدلال‌ها را خالی از عیب و ایراد نمی‌دید.

دو دیگر اینکه این کتاب، متأسفانه به علت اینکه بر اسناد محدودی تکیه دارد، و بسیاری از نکاتش را که پس از انتشار کتاب فخرائی (سرور جنگل) روشن شده‌اند (مثلاً از طریق اسناد جنبش کمونیستی ایران- انتشارات مزدک) در بر نمی‌گیرد. افزون بر این، باز هم مدارکی وجود دارند که هنوز برای مطالعه در دست نیستند، و پس دآوری نهائی در باره جنگل هنوز کاملاً میسر نیست. دشواری سوم از اینروست که نویسنده بهنگام تحریر این اثر از آثار متفکران کمونیست چپ که سیاست‌نم در شوروی و جهان را باید و میبایست (انقلاب جهانی) مورد سنجش قرار میدادند بسی بهره‌مند بود (و این البته کاستی تنها او نبود بلکه کمبود کل اپوزیسیون انقلابی ایران است). پس چرا ما با انتشار چنین کتابی اقدام میکنیم؟ زیرا که معتقدیم انگیزه اصلی و بسیاری از استدلالات که در زمینه دفاع از انقلاب جهانی است، انقلابی‌اند و بهمین دلیل نیز رزم سرمایه‌داری پهلوی از بخش این کتاب در ایران مانع‌بهر عمل آورد.

پس انتشار این کتاب به معنی تأیید یک استدلالات رفیق شجاعیان نیست، بل تأیید کوشش حقیقت‌جویی است، هر چند که در این راستا دچار اشتباهاتی نیز شده باشد.
بزرگترین اشتباه او اینست که بدون تسلط کامل به تمام بحث‌هایی که در سالهای پس از انقسلاب اکتبر و در سالهای ۱۹۲۰ در باره سرنوشت و چگونگی رهبری انقلاب (جهانی) در مجامع کمونیستی صورت میگرفت، به دآوری نشسته است. بهتر اینکه با تکیه بر اسناد ناکامل به قضایات دست یازیده حکم محکومت صادر کرده است.

در اینکه اتحاد شوروی در زمان لنین در مورد نه تنها انقلاب گیلان بل در مورد کل آسیا (شرق) بخاطر منافع اقتصادی- تجاری خویش (سوسیالیسم در یک کشور) وارد معامله سیاسی شد تردیدی نیست. در این مورد اسناد بسیار هست (۱) اما این همه مسئله نیست.

(۱) ازین جمله‌اند تلگراف تروتسکی به جبرین بتاريخ ۴ ژوئن ۱۹۲۰- نگاه کنید به جلد چهارم اسناد جنبش کمونیستی (ص ۲۸) و نیز متن قرار داد تجاری انگلیس و شوروی و بخصوص مقدمه که طی آن شوروی به امپریالیسم قول میدهد از همکاری و کمک به انقلابیون شرق دست بشوید و از تبلیغات ضد امپریالیستی در شرق دست بردارد (نگاه کنید به Call, William, Lenin-Soviet Accord, Princeton, 1976, pp. 476.)

سؤال این نیست که آیا لنین قصد "خیانت" با انقلاب ایران را داشت یا نه، یا اینکه "خیانت" کرد یا نکرد؟ سؤال تاریخی این است که چه اوضاع و احوال سیاسی - اقتصادی و چه عوامل تاریخی موجب میشدند که لنین و رهبری بلشویک در روسیه راه خطا در مورد شرق بعظیم باید باین سؤال اساسی پاسخ داد.

متأسفانه کتاب باین سؤال اساسی پاسخ نمیدهد، مگر اینکه این بحث را وارد میکند که نیازشوری به تجارت خارجی وی را باین راه کشاند (ص ۶۰-۳۵۹) ولی این بحث اساسی پیروان شده نمیشود و جنبی باقی می ماند، یعنی کل قضیه شکست جنگل ازین درجه دیده و بررسی نمیشود. ضعف های دیگری نیز در کتاب دیده میشود که از عدم اطلاع نا کافی ناشی است؛ مثلاً داوری رفیق شعاعیان درباره حزب عدالت (کمونیست) و غیره عجولانه است و بنظر نمی رسد که انتشار هرچند محدود برخی از آثار رفیق سلطانزاده (جلد چهارم اسناد) او را محاب کرده باشد که همه کمونیستهای ایرانی با چویدست مسکو حرکت نمی کردند. از همین نوع شتابزدگی است داوری او در باره تبلیغات ضد مذهبی که مداوماً از طرف "مورخین" تودهایست که بتقلید از مورخین استالینست به رهبران حزب کمونیست ایران در جنبش جنگل نسبت داده میشود. (ص ۱۷۴). جواب نادرستی این نوع بهتان ها قبلاً در پاسخ به شاپور رواسانی (نگاه کنید به مانیفست یکم و پنجم سائسل انقلاب و سوسیالیسم) داده شده است. استدلال ضعیف دیگر اینعاست که رفیق شعاعیان در عین دادن ضعف جنگل که او را وادار به امضای قرار داد با انگلیسها می کند (ص ۱۵۹) - همه دشواریهای عظیم که شوروی با آن روبرو بود کاری ندارد.

در مورد جنگل دو نکته دیگر را باید ذکر کرد: قرار داد مودت ایران و شوروی (که توده ایستها اینهمه در آن به نیکی یاد میکنند) با توافق کامل امیرالایسم انگلیس انجام گرفت و وزیر مفتخر انگلیس در تهران ستر نورمن بطور دائم در جریان مذاکرات میرزا قلی خان انصاری در مسکو بود. (۲) و دیگر سفیر مجری شوروی در ایران، روتشتاین، منشویک با سابقهای بود (در این مورد نگاه کنید به فهرست مجموع آثار لنین در مورد اظهار نظرهای لنین درباره روتشتاین) که نمی توانست از امروز بغیرا مجری یک سیاست انقلابی در ایران باشد و نامه ها بشبه میرزا جای هیچگونه شگفتی باقی نمی گذارد. ولی باز تکرار باید کرد، که شکست انقلاب در ایران ناشی از اوضاع و احوال جهانی است، و در عین حال محصول خط مشی نادرست بلشویک ها در مورد شرق، و اینکه رهبری انقلاب ایران در دست خرده بورژوازی انقلابی (ولی نامصم) چون میرزا و یارانش بود که از نظر داخلی برنامه ریشهای لازم را برای بسیج توده ها عرضه نمیدادند و از نظر خارجی بهر حال (حد اقل در نامه) تسلیم نظرات روتشتاین میشوند.

بنظر ما مسئله انقلاب گیلان باید در متن مسائل حادث دوران و در رابطه با جهانی کردن انقلاب بررسی گردد؛ هر بررسی دیگری اشتباه آمیز است. در این مجموعه بایستی ضمیم دیگری بچاپ میرسیدند. از این جملعه بودند نامه سرگشاده به مزدک که رفیق شعاعیان در پاسخ به سرسرخین جلد چهارم اسناد (آثار سلطانزاده) نوشته بود که اخیراً در مانیفست ششم مسائل انقلاب و سوسیالیسم چاپ شده است و ما به علت دشواری مالی از تجدید چاپ آن معذوریم. ما بخوانندگان توصیه می کنیم که آن نامه سرگشاده مفصل را با یادداشت های جوا بر آن حتماً بخوانند و زسیرا بدین آن، درک درستی از تحول فکری رفیق شعاعیان در این زمینه بدست نخواهند آورد. (۳).

(۲) نگاه کنید به Documents on British Foreign Policy, 1918-19, Vol. 1, London, 1966, pp. 348-46, 630-31, 637-38.

(۳) رفیق شعاعیان آن نامه سرگشاده را بگمان این نوشت:

که گویا در سرسرخین با ایما و اشاریه

Erratum M44 Edition MAZDAK

در اینجا مقدمه چاپ دوم (بلی کیس مخفی) نیز درج میگردد .
انتظار این کتاب از جانب ما باید از یکسو بمنزله مایه با سانسور پهلوی و از سوی دیگر بمنزله
احترام به منش فکر کمیسر تلخی گردد که صادقانه در خدمت راجعوش است ، اشتباه میکند ،
به امر می افتد ، بدا می خیزد و انتقاد صمیمانه میکند ، یعنی اشتباه را می شکافد ، تحلیل میکند ،
مردم می شناسد ، و لذا آنرا تکرار نمی کند (۴) ، و از نوره حوشی می کند و سرانجام در این
راه جا می سازد .

ویراستار مزدک

(فلورانس فروردین ۱۳۵۶)

کتاب او جواب گفته شده است . در حالیکه بزرگ شد بهنگام نگارش آن سرسخن اطلاعی از وجود
کتاب حاضر نداشت . در این مورد توصیه میشود که به نقد بر کتاب روانسانی در مانعیت های یکم
و پنجم نیز رجوع شود .

(۴) اما گذار دکانداران سیاسی که شانه ماسک عوض می کنند " شدیدا " بخود انتقاد کنند ؛
(باختر امروز شماره ۷۶ شهریور ۱۳۵۵) که در مورد شهادت این رفیق سکوت توطئه آمیز کردند
و بر از فشار از جانب همگان مهر سکوت را از لب برداشتند . و گذار این سازمان که پس از گذشت
۲ سال تازه باین نتیجه رسیده که هنوز يك تحلیل جامع از شرایط جامعه ایران نداریم (باختر
امروز شماره ۷۷ دیماه ۱۳۵۵) باز هم هفت سال دیگر در کلی گوئی باقی بماند و انتقادات خود
را به آثار چند هزار صفحه ای رفیق شعاعیان در يك جمله خلاصه کند : " ما با منش حاکم بر آنها
[یعنی نظرات شعاعیان] و نیز متد تحلیل آنها عدم توافق اساسی داریم . " روشن است که از
کسانیکه مترجم آثار روبرونیستهای چون لئونتیف ، کورنفورت و موریس داب هستند بش ازین هم
نمی توان توقع داشت ! ! !

خلاصه کمونیستها در همه جا پشتیبان
ویار ویاور همه جنبشهای انقلابی
به ضد وضع حاضر اجتماعی و سیاسی
میباشند.

مارکس — انگلس «مانیفست»

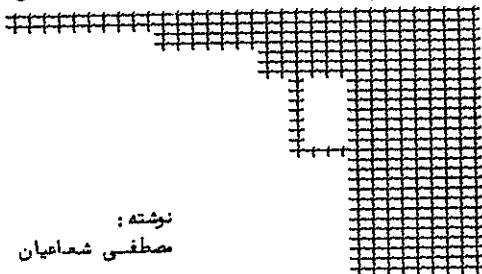
نگاهی به روابط

و روی

و

نهضت انقلابی جنبش

گل



نوشته :

مصطفی شجاعیان

گر بهای عشق سوز کعبه خواهی زد . قدم
سوزنهای گر کند خار مقابلان غم منور
حافظ

www.iran-archive.com

پیش از آغاز

مقدمه* نویسنده بر چاپ دوم. (پلی کیلی دستی)

۱ - کتابی که اینک بدینسان بهتکر می شود، چاپ سری آن در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۴ به پایان رسید ولی اداره* سانسور ارتجاع - استعمار که نام انقلاب سفیدش اداره* فرهنگ و هنر می باشد، اجازه* پخش آنرا نداد.

پرسیدنی است که چگونه است که اجازه* چاپ داد لیکن اجازه* برانگدن نداد؟ داستان پیچیده نیست:

بنا بشیوه* سنتی، سانسور بدینسان انجام میشد که نویسنده یا ناشر کتاب موظف بود که پیش از چاپ کتاب، نخست نوشته را با اداره* سانسور بدهد تا اگر اداره* چاپ و برانگدن آنرا صلاح دانست اجازه* چاپ دهد، وگرنه، چاپخانه ها اجازه* چاپ نداشتند، پس بنا باین شیوه چاپ برابر بود با پخش. ویس، آنچه اجازه* چاپ گرفته بود خود بخود اجازه* پخش هم گرفته بود.

لیکن بدنبال انقلاب سفید سانسور نیز انقلاب سفید زده شد. چگونه؟ بدینگونه: پیش از هر چیز نام بدشگون سانسور را بهیکاره با یک فرمان انقلاب سفیدی از بیخ و بن برانگشتند. و سپس چاپخانه ها دستور دادند که زین پس هر کس هر چه آورد و خواست چاپ کند از او بپذیرند و چاپ کنند و پولش را هم بگیرند. منتها - که همه* راز در همین - منتها - است. منتها تا هنگامیکه از سوی گویا کتابخانه* ملی برگه یی که گواهینامه یی برای انتشار است آورده نشود، کتاب را پیش خود نگذارند.

این وظیفه* چاپخانه ها یا میماند وظیفه* نویسنده یا ناشر!

در اینزمینه هم انقلاب سفیدحسابها را مضمورش کرده است: نویسنده یا ناشر نیز موظفند پس از پایان چاپ کتاب و شماره ار آنها را برای - ثبت - بکتابخانه* ملی بدهند و - رسید - دریافت کنند و برونند و دوسه روز دیگر برای دریافت پاسخی بازگردند. اینجاست که اگر کتاب برای دستگاه پذیرفتنی بود که خوب برگه یی میدهند که بر بنیاد آن چاپخانه کتاب را بنویسنده یا ناشر تحویل میدهد وگرنه بستگی دارد بچگونگی کتاب، یا پس از پاره یی - اصلاحات - اجازه* برانگستن میدهند و یا بگونه یی درست از پخش آن جلو میگیرند.

روشن است که بر بنیاد این شیوه* انقلاب سفیدی، نخستین وجه مسا بهرحمترین سانسورچی ها خود ناشر می شود. زیرا اگر ناشر چیزی را چاپ کند که نتواند بفروشد - سرمایه - اش را از دست میدهد. و پس تا آنجا که بتواند، نخست از پذیرش نوشته های کسی که با مذاق دستگاه، خود خوانا نمی بیند سر باز میزند و سپس هم هر چه بتواند - بحساب صادا - خود نوشته را بچی میکند تا رنج قبضی اداره* سانسور ببخشد، اداره* فرهنگ و هنر را کم کند. و در نتیجه سطح سانسور آشکار دولتی بنا باصل سپردن کار مردم مردم، سخت پایین می آید.

این کتاب نیز درست به همین دلیل ساده که اجازه* چاپ داشت، چاپ شد و با ز

رفتار با زتاب آلودگیهای گندبار ایورتونیزم اخلاقی است که میوه زندگی در جامعه و جهانی است که هوایش نیز از ایورتونیزم آکنده است.

بایستی همینجا بفزایم که این شیوه برخورد نه تنها از دیدگاه اخلاقی و همانند یک منش کارگری نگوییده و شرم انگیز بود - و هست - بلکه از دیدگاه سیاسی و فلسفی تاریخ نیز صراها نادرست و پیوسیده بود - و هست - زیرا آنچه بدین دشواری بایستی دریافت میشد این بود که چون کتاب سیاست شوروی را حتی در زمان لنین ضد کارگری و خائنه بررسی کرده است و شوروی و بواکتین دیگر ستین فقرات حیثیت و ارزش در میان حتی بیشتر دوارین گذشتهاش نیز شکسته باشد، با اینهمه دوران لنین هنوز به چون دورانی که «سیاست شوروی سیاستی براساس کارگری بود» مورد پذیرش و باور است، پس بیگفتیست که کتاب پیروزی بدرستی بدست نخواهد آورد و بلکه با تف و لعنت و بهتان های رنگارنگی پیشواز خواهد شد. و پس، اگر براساس برداشتهای کتاب از سیاست شوروی حتی در زمان لنین درست باشد، چرا افتادن و پیروزی آن نه در زمان کنونی بلکه در آینده پس البته نه چندان دور، ولی بهر رو، در آینده انجام خواهد گرفت. و درست به همین دلیل نباید بشیوه هامی دست زد که برپایه پیروزیهای فوری استوار است.

بهر رو، این دو خرده گیری خرده هامی بودند که من خود شنیده ام و بهرام پدر و مادری منطقی داشتند!

یک خرده دیگر هم گرفته اند که چون کمابیش همه کسانی که خود را «چپ» مینامند بدان پرداختند، جا دارد که از آن نیز یاد کنم، بی آنکه برای آن هیچگونه ارزش منطقی و اصولی قایل باشم:

در آغاز کتاب جنگ، آنجا که از داستان آن واگنی که لنین سوار بر آن بروسه آورده میشود، سخن در میان است، نوشته شده که:

دولت آلمان... لنین را... همچون کادیسی بر ارزش با انقلاب روسیه هدیه کرد...

چنین برداشت کردند که این کمترین خواسته است بگوید که لنین نوکر دولت آلمان بود.

بیگفتیست که من هرگز چنین داوری و اندیشه پس نداشته ام. و البته هر چه میگفتم و اطمینان میدادم که چنین خواستی در میان نبوده است، این خداوندان خرده گیری و منطق باور نمیکردند و دوباره و هزار باره همان میگفتند که میگفتند. گویسی بهندار خود «حلقه» اصلی را یافته اند. شکی نیست باز هم هر چه بگویم آنها همچنان به همان ریمان جادویی که سر دژمش به هوا کوبیده شده است، خواهند آویخت، با اینهمه بگذار نخست نوشته (کشی!) دهم که این کمترین که میخورد اگر چنین داوری و اندیشه پس را داشته است. و سپس باز هم بفزایم که همه کس میتواند این جمله را نیز - چنانکه دیگر جمله ها - چنانسان بنویسد که بهیچرو چنین برداشتی را نرساند. و تنها گهای آن باشد که چنین داستانی در تاریخ رخ داده است.

آنچه بهگمانست اینست که دولت آلمان بخاطر عشق و دلبستگی بکمونیزم دست به چنین کاری نزده است. درست به همان بهگمانی که لنین نیز بخاطر عشق و دلبستگی بدولت آلمان، چنین کاری نزده است. هر یک حساب و کتاب خود را داشته اند،

متنهای جادوی دیالکتیک، اینجا نیز چنان بی جاهای دیگر، و حساب و کتاب از من جداگانه را در يك گره گاه تاریخی بهم گره زده است. چیزی نه بهتر، و نه کمتر از این!

۴ - هیچ سخنی در باره کسانی که برخوردهایی پیراسته از هرگونه خشک مغزی و سرشار از ترمش دانشین کرده اند، نگفتم و نمیگویم. زیرا این فضیلت، هرچشمه گیب، با اینبیه خود تابناکتر از آنستکه نیازمند حتی یادآوری این کترین باشد.

۵ - بایسته است چند یادآوری و خرده پی نیز خود بیفزایم:

الف - بهتر است آنچه را که در باره «حیدر» یادآوری کردم، بدین اینکه دوباره آنها را درست بدانم و یا بگویم که نادرستند، بیگانه بایگانی شود. تا کی؟ تا زمانیکه با برگه ها و دلاهای کافی و سنجیده بدان پرداخت.

ب - آنجا که برنامه حزب عدالت بررسی شده است، من از جملات آن مفهوسوم و نئی مالکیت خصوصی، را بیرون کشیدم و خرده گرفتم. آن جملات چنین مفهوسی را نمیدهند. و بناچار سر تا بیای آنچه در این زمینه گفتم نادرست است و اینست که اگر زمانی بدست آید، همای بررسی دوباره و گسترده تری که از رفتار شوروی در زمان لنین میشود، این بخش را نیز درست کنم.

ج - دارد بیفزایم که اندک پرونده پی برای جنگل سامان داده بودم که بتوانمسم بهنگام دوباره نویسی از آنها بهره گیرم. این پرونده اینک از میان رفته است. و پس همانکین امید سازمان دادن دوباره آنها و پرداختن جنگل سخت اندک است.

تا نگذشته بهم بگذر آشکارا بگویم که اگر همین دوسه جمله را در پیرامون این لغزش منضم به پیچور بدان معنی نیست که این لغزش پیش یا افتاده است و یا میخواهم ماست مالی کنم. راستی را که لغزش بزرگ و بدی است.

د - بجز دلیل «بهر روی» این کتاب در چارچوب کتابی که شاید بتوان آشکارا بیرون آورد سامان داده شد. طبیعی است که همین کیفیت تکیه بستن آشکارا منتشر کردن باعث شد که نه تنها در گزینش واژه ها رویه پی پیش گرفته شود که با انتشار علنی خوانا باشد، بلکه در افزودن برگه ها و اسناد از یکسو و پوشگانیهای روشن انقلابی از سوسی دیگر نیز باعث شد که بسانسور خود بردارم. و بناچار باز هم کتاب را با انواع آلودگیهای اپورتونیستی بیالایم.

ه - در این زمینه بد نیست همینجا به نکته پی بپردازم: تاکنون من همانند نامه نهمان کنار پستخانه «هرگز هر چه میخواست برایش مینوشتم. تنها با این شرط که علیه دستگاه چیره و امپریالیزم باشد. این رویه در کار خودم نیز انجام میشد. و باید همه آنها بر يك منطق استوار نبود: «استفاده از شرايط». که راستی را نه بهره گیری از شرايط بود که خانه شاگردی شرايط بود. در این کتاب نیز این جان ناپاک منطق پلید اپورتونیستی روان است.

۶ - يك چیز هم هست که بایستی همینجا باز بگویم: همواره شیوه من چنین بود که است که هر زمان هر اندیشه و برداشت و پیشنهادی را که داشتم و به مغزم رسیده است، بگویم تا در همان زمان بنویسم و در اختیار توده بگذارم. روشن است که پیوسته همه آنها درست نبوده اند. که نمیتوانسته اند درست باشند. و پس روشن است که همیشه پی از گذشت زمان زوایای نادرست آن دانسته شده است و ایمن،

برای آن نیروها و کسانیکه با فرومایه ترین مشایخ ایورتونیستی همواره گوشیده اند تا نه تنها از اظهار نظر پوست‌کنده بهره‌بردارند بلکه همانند جی که از بسم اللسیه مترسند همیشه از نوشتن نظریات خود ددشت داشته اند، همیشه بهانه "خوبی برای شیوه" تابناک و پیچیدگی و پس هر چه بیشتر بهره جویی از فرومایگی ایورتونیستی خود بوده است. حال آنکه چه بسا در آلمان که این کمترین فلان پیشنهاد و اندیشه را نوشته است که اینک نادرستی و یا نارسایی و کاستی آن آشکار شده است، آنها خود پیشنهادها و نظریه‌هایی حد پله نادرستتر از آنرا داشته اند. حتی چنان پیشنهادها و اندیشه‌هایی که از نوشتن آن ددشت داشته اند.

در اینجا دوره پیش‌این کمترین نیز گذشته است؛ هرگاه به‌خدا و لغزش خود آگاهی یافتیم پوست‌کنده و آشکارا بآن اعتراف کنیم. این کار را می‌کنم و هرگز به‌شیوه ماسبت مالی رو نمی‌آورم. که شیوه‌ی ایورتونیستی است. و دوم اینکه من نیز شیوه آن دیگران را پیشه کنم. که اینکار را نمی‌کنم. که اینهم ایورتونیستی است. من هم چنان شیوه خود را دنبال خواهم کرد. زیرا بدلیل زندگی در پهنه‌ی سرشار از تولیدی و پستی اخلاقی و روانی ایورتونیسم، نه تنها نمیتوان و نباید با آن خسرو گرفت بلکه میتوان و باید در سبزه با آن هر آن کیشتر و استوارتر و کینه و ترسور شد.

بیمگان در گنیش‌این با آن شیوه کار - هرکاری - ارزشهای طبقاتی - اخلاقی و ویژه‌ی در کار است. ارزشی که من بر پایه آن چنین شیوه‌ی سر را برگزیده‌ام اینست که اگر این توده است که بایستی آگاه شود، همه چیز را بداند، آشکارا پس‌های باوردگاه نبرد بگذارد، دواوری کند، لغزشهای پیش‌از خود را نیز دریابد، همین لغزشها را گوشزد کند. . . پس بایستی هیچ چیز را از توده پشیده داشت، پس بایستی در هر زمان و هر چه زودتر اندیشه و دید خود را با توده در میان گذاشت، پس بایستی توده بداند که چه گسان و چه نیروها، در چه زمانها و به چه دلیل دچار لغزش شده اند و چرا؟ و همچنین بداند که هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی نیست که همیشه از لغزش پاکیزه باشد. و پس بداند که نباید کورکورانه از هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی پیروی کند. و پس هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را در فراسوی هرگونه لغزش و اشتباهی نگذارد و بدینسان با غلظت در برداشتهای پندار گراپانه از یکسو خود را حقیر و ناآگاه و نادان نداند و از سویی دیگر هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را دانا و آگاه ناب‌مندارد.

و درست در برابر چنین ارزشی که من بدان پشت می‌دهم، در کردار چنین دیده‌ام که ارزش اخلاقی و روانی‌ی که تکیه‌گاه کسانیت که اندیشه و دواوری خود را، چه درست و چه نادرست، به‌برو و حسابگرانه با توده و تاریخ در میان نمی‌گذارند و همواره از طرح آشکار و کتبی دیده خود بهره‌بردارند اینست که آنها می‌خواهند از فراموشکاری توده سود جویند و پیش‌پسین با گذشت زمان اندیشه‌های خود را ایو رتونیست‌وارانه هوش‌کنند و بویژه که چنین وانمود کنند که از همان آغاز چنین می‌اندیشیده‌اند. و این، به‌دید من، هر چه نیست، از نظر اخلاقی دست‌کم فرومایگی و دغلاک‌بست و هر چه هست، از لحاظ طبقاتی دست‌کم کارگری نیست.

۷ - میتوانم بگویم که خوبی این کتاب برای من گونه‌ی سر زندگی شد. زیرا با بهای

آن دیدگانم بسوی چشم اندازهای نهی گشوده شد. در این کتاب رفتار شوروی با جنبش جنگل بدون رفتاری ضد انقلابی و خائنه که یکبارجه ضد کارگری و ضد کمونیستی است ارزیابی شد. لیکن این ارزیابی خود بر بنیاد لنینیسم انجام گرفت. بهنگامیکه این رفتار را درست از آنرو بر بنیاد لنینیسم ارزیابی کردم که به لنینیسم باور داشتم. لیکن اندیشه هایی که در روند این کتاب برام پیش آمد، سرانجام مرا بدانجا کشاند که باور خود را به لنینیسم از دست بدهم و به آنجا برسم که لنینیسم خود را درست است. که این دریافتها را نیز پس از چندی زیرورو کردن و ورفتن و سامان دادن درنشته "شورش" پیشگفتی کردم. (نام جدید - شورش - انقلاب است. ناشر)

۸ - بد نیست این هم گفته شود که یکی از دوستان کمینیسده محبت فراوان داشت تنها با نگیزه، مهربانیهای بسیارش هم کتاب جنگل و هم نخستین چرکنیس - شورش هر دورا در سال ۱۳۵۱ بارو با برد تا شاید بدست برخی از کوشندگان - ایرانی در اروپا - چاپ برساند. رفتن آن مهربان بارو با همزمان شد با شاهکار خائنه - زهر شاهکارها همواره خائنه اند. مگر کار شاهان جز خیانت چیست؟ - آن سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگری و ناجار این کترین فراری شد. و تاکنون که پیش از سالی از رفتن آن مهربان بارو با میگذرد، هنوز از سرنوشت این دو نوشته در اروپا هیچگونه آگاهی نتوانسته ام بدست آورم.

۹ - این کتاب را دیگر خود چندان نمیپندم. و نه تنها از آنرو که با لنینیسم برورده شده بلکه همچنین از آنرو که چون کتاب نوشته پس هلنی بود، بهناچار نوشته پس سر و دست شکسته و زخم و زلی نیز شد. چنانکه یاد آور شدم. افزون بر همه، اینها نه تنها بخش شروطیت را آیکی احساس میکنم بلکه بخش جنگل هم دیگر بهیچرو برام دلپذیر نیست. و پس بهیچرو خود را مدافع واژه "بازو" آن نمیدانم. با اینهمه آنچه هنوز به چشم همانست که اینجا نوشته شده - و حتی حد بله بالاتر - همانا خیانت و رفتار ضد انقلابی شوروی است. گذشته از این یک چیز هم هست که گمان میکنم بکتاب ارزش آنرا بدهد که یکبار خوانده شود. و آن اینست که گمان میکنم شیوه کتاب در بررسی نامه ها و پیمانهای سیاسی و برین کشیدن رازها و نیرنگهای نهفته در آنها، میتواند سود بخش افتد.

۱۰ - تا آنجا که خود میدانم در این کتاب برای نخستین بار پیمان نامه* ۱۹۲۱ انگلیس - ارتجاع - شوروی درست از همین رو که پیمان نامه* انگلیس - ارتجاع - شوروی است پلیدانه و ضد انقلابی ارزیابی شده است. هنوز همین راوری را - هزاران بار هم تندتر - دارم. بهیچوجه نیست که حتی دستگاه ضد انقلابی کنونسی ایران، حتی در کتابهای درسی نیز از آن ستایش میکند:

در گرو دار جنگ جهانی اول در روسیه که تا آنزمان با روش استبدادی اداره میشد انقلابی روی داد. سپاه روس مجبور بترك خاک ایران گردید و لنین رهبر انقلاب روس امتیازاتی را که تساران (امپراطوران) روس ظالمانه در ایران بدست آورده بودند، باطل شمرد.

[تعلیمات اجتماعی، پنجم دبستان، ص ۱۹۹، چاپ سال ۱۳۴۹]

۱۱ - جدایی شوروی از اتترانسپونالیزم کارگری و پیوندش با تلگین ترین خیانتها با انقلاب، این یگانو روش شیشه های رها بیخیش، یک بیماری تصادفی نیست. لنینیسم

لبنیزم ناچار همچنین کند این میکند. زیرا همینست مسألت آمیز با نظام امپریالیستی، پای نهادن در نظام بازرگانی جهانی که نظامی یکپارچه ضد خلقی و ضد کارگرپرست ناگزیر به همسازی و انطباق با این نظام نیز میکند. زیرا اگر درست است - که درست است - که این جنبش و ضرورت اجتماعی آدمی نیست که زندگی و نظام اجتماعی او را میسازد، بلکه این زندگی عینی است که شعور و منش او را شکل میدهد، اگر درست است - که درست است - که آدمیان در روابط اجتماعی و جهانی پای در مناسباتی میگذارند که بیرون از اراده آنهاست. پس اینهم درست است - که درست است - که زندگی در نظام بازرگانی جهان امپریالیستی برای داد و ستدهایی چندان سود آور که حتی بنیان امپریالیزم بپایان رسد، زندگی کردن در مناسباتی است که از اراده آدمی بیرون است و بر ناگزیر هر نظامی که بخواهد با امپریالیزم جهانی به همینست مسألت آمیز - که جان اقتصادی آن کشمکشهای بازرگانیسی جهانی است - بپردازد. و حتی بر امپریالیزم نیز پیشی گیرد، بناچار بایستی صد پله از امپریالیزم، امپریالیزم تر شود. و این سرنوشتی نیست که تنها برای شوروی نوشته شده باشد. این، نهائیر این گون زندگی است. و پس، این سرنوشتی است که هر جامعه پس بخواهد در چنین گذرگاهی بزند، برایش نوشته شده است. بپایود.

نیست که اینک چین نیز در همین گداز فرو میرود. و در بخت و کینه!

برای رسیدن بکمونیزم هیچ راه مسألت جیبانه پس با امپریالیزم وجود ندارد. بنگانه راه پکرشته نیروهای انقلابی طبقه کارگر جهان - توده های جهانیست علیه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعداد تا شکست و نابودی یکپارچه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعداد در پهنه جهانی!

کارگران جهان انقلاب کنید!

سرخ: دیماه ۱۳۵۲

اظهار نظر محبت آلود زیر را در تاریخ چهارشنبه
۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ دریافت کرده‌ام.
احساس می‌کنم که سکوت من محمل بیش‌ترین
سیاس‌گذاری‌هایی است که می‌توانم در این باره تقدیم دارم.
ش. م.

کتابی کم نظیر

سالمان دراز از عمر مشروطه ایران و بدنبال نهضت انقلابی جنگل گذشت و انتقاد و تجزیه و تحلیلی از آن‌ها بعمل نیامد. نتایج آن همه زحمات و کوشش‌ها و علل و اسباب شکست و ارزش تلاش‌ها و مبارزات مشخص نشدند. آقای مصطفی شمعیان با تنظیم کتاب ۵۲۹ صفحه‌ای خود به نام (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل)^۱ این وظیفه مهم را به عهده گرفته و چنان که خواهیم دید به خوبی از عهده انجامش برآمده‌اند. جنبش انقلابی جنگل که تاچندی پیش مجهول و ناشناخته مانده بود و با نشر کتاب سردار جنگل، شمعای از رویداده‌هایش منعکس گردید، انقلابی بود اصیل، خود ساخته و مکمل انقلاب مشروطیت ایران. و چا داشت که پیرامونش کمی بحث شود و کم و کیفش مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد و خلأ حاصل از بی‌اطلاعی مردم کشور ما را پر کنند. چه، نوگرفتنان و تربیت شدگان مکتب استعمار که همواره مطالب بقاء وضع ناهنجار موجودند تا زیر سایه‌اش بتوانند دوران تعویث و کامرانیشان را تکمیل کنند و به همین جهت از هر گونه قدرت‌های داخلی بی‌مناک بوده، اجتماعات و احزاب آزاد را کوبیده و درهم می‌شکنند، انقلاب مسلحانه جنگل را به نوعی تجاسر و گستاخی تعبیر نموده، آن را محکوم ساخته بودند.

آقای مصطفی شمعیان در کمال دقت و بردباری و از روی نهایت حوصله و صداقت، با

۱ - نویسنده (ایراهم فخرائی) به جای نام کتاب چند نقطه گذاشته‌اند. شاید علت آن بود که کتاب از صفحه ۹ به بعد تقدیم ایشان شده بود. و هر چند در قسمت دوم کتاب حاضر نام اصلی آن نوشته شده است، مهذب احتمال است ایراهیم فخرائی برای اجتناب از جنس و گمان چند نقطه را ارجح دانسته‌اند. من پراکنش مزبور را به جای آن نقطه‌ها گذاشته‌ام. ش. م.

روحی بلك، به معرفی جنگل و انقلابش همت گماشته، بانگهای ژرف، سایه روشنهایش را نشان داده و با کمال تحقیق همه چیز را حلّاجی کرده اند.

از مزایای انتقاد و تحلیل و تجزیه رویدادها، یکی هم این است که هر گونه ابهام ذهنی افراد را که ممکن است در خط سیر اندیشه ها قرار گیرند، برطرف می کند و حقایق را عریان و آشکار در معرض دید عامه می گذارد، خطها و اشتباهات را می نمایاند، آنچه بایستی صورت می گرفت و صورت نگرفته مطرح می کند و خواننده را بدین وسیله در جریان مهم مسائل اجتماعی و مبهمات و معماها قرار می دهد. این عین چهره لای کتاب است که نوشته اند، انتقاد به این شخصیت یا آن شخصیت، و تحلیلی نقدآمیز از این یا آن جریان، هرگز از اعتبار و بهای واقعی آنها نمی کاهد، و در عوض این حسن را دارد که به مبارزان حال و پویندگان آینده این دید و بینائی را می بخشد که به کمک آن بتوانند خطوط اصلی و فرعی و پیچها و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند و بهتر محاسبه نمایند. + صفحه ۱۹

شك نیست که شرط بدوی «انتقاد» و قوف همه جانبه نویسنده است به موضوعاتی که به عنوان انتقاد مطرح می شوند، سپس حسن نیت و تشخیص و دور بودن از نصیات خشك و اغراض جاه طلبانه، به جرأت می توان گفت که محتوای کتاب به آگاهی و احاطه کافی نویسنده و حسن تشخیص و عمق اندیشه اش دلالت کامل دارد.

گذشته از احاطه و حسن تشخیص، شهامت و شجاعت منتقد نیز در بیان مفاهیم مورد نظر ضرورت حتمی دارند. مندرجات کتاب ثابت می کند که نویسنده ارجمند از این مزیت نیز برخوردار بوده است. کتاب در چند خود سلوس، روان، و با قلم ساده و اندیشه ای روشن تنظیم یافته و قابل استفاده عموم است.

در متن کتاب به هدف های استعماری بیگانگان برمی خوریم که در دوران مشروطیت و زمان انقلاب جنگل همه جا و در هر حال در انفعال و جلاوگیری از پیدایش قدرت های ملی ذی دخل بوده اند، هدف هایی که وضع ظاهر و باطن بعضی از آنها مشخص و ملموس و بعضی دیگر زیرنقاب تزویر و آرایش های دیپلماتی مستتر و پنهان بوده اند.

نویسنده کتاب با خود اندیشیده است که با وجود استعمارگرانی که در این یا آن گوشه جهان همین آئین چکمه خود را به وحشانه ترین وضع به شکم ملت ها می کوبند، آیا صحیح است که مقدم بر آنها پوست قرم تر بپوشد و بپوشد و سفیدی و پوسیدگی درونش را برای ملت ایران مجسم سازد، و خود جواب می دهد که پرداختن به موضوع اول، یعنی اردوگاه غرب که علناً و در کمال بی پروائی به ملت های استعمار زده می تازند، به روضه خوانی و بیان مطالب شماریش تر شایع پیدا می کند تا به تحلیلی اجتماعی و آموزشی انقلابی. چه، فعالیت آن ها در جهت اسارت و بنده ساختن ملت های عقب مانده به کسی پوشیده نیست. همه مطلع اند و زهر کشنده عقرب جراره استعمار غرب را در تمامی وجودشان حس می کنند. تنها مسئله شناخته نشده هویت دشمن دوست نما است که با سیمائی دل سوخته پیش می آید، نرد محبت می باز و حقا می کند. اطمینان می دهد و زیرش می زند، شك به جای شهد تعارف می کند و سرانجام، انقلاب را معامله می نماید. و با چنین اوصافی نه تنها دشمنش از دشمنان شناخته شده کم تر نیست، بلکه

افزودن تر و خطرناک تر است. و بنابراین پرداختن به آن‌ها اولی است. چرا که هیچ نقطه روی زمین را به یاد ندارد که ستاد زحمت‌کشان دنیا جداً با امپریالیزم دست به یقه و کلاوین شده باشند. آن چه مشهود است گسترش بطری‌های ویسکی و ودکا است روی میز مذاکرات، که سرانجام حقوق ملل جهان را بین خود تقسیم کرده‌اند.

شکفت است که برخی از رجال معروف و سرشناس کشور، حتی خوش نام‌تریشان که مروج عدالت و آزادی بوده‌اند، دانسته و یا ناخودآگاه با انجمن‌ها و سازمانی که فلسفه وجودیشان اغفال و تشویع حق‌ملت‌ها و ضعیف و زبون ساختن آن‌ها است، وابستگی‌ها و پا هم کاری‌هایی داشته‌اند. از پارهٔ تمبرحات کتاب چندی برمی‌آید که مسئله مزبور صرفاً شایعه نبوده، بلکه حقیقت داشته است. اسناد و دلایل انتشار یافتهٔ این اواخر که در آن نام رجال خدمت‌گذار در ردیف نوکران استعمار مذکور است، صحت شایعات را تأیید می‌کند. گوی آن‌که نویسندهٔ ارجمند با قدرت تحلیلی خود سرشته قضیه را به هم آورده و مسئله را به نوعی توجیه و تفسیر قابل قبول حل نموده است با اعتقاد به این که صرف فراماسون بودن دلیل وابستگی و خیانت نیست (صفحه ۱۰۱). چه، در ملوکه‌های نفرت‌انگیز عناصر مبین فروش که نشین‌گاه کفتارهای خون‌خوار است، کبوتران مسموم و عزیز می‌هم همچون میرزا آقاخان کرمانی وجود داشته‌اند. به تفسیر مزبور باید اضافه شود که سازمان‌های مخرب و جاسوس در بهره برداری از آن چه درست‌رسان قرار می‌گیرد غفلت نمی‌ورزند. و از وسایل بهره برداری یکی هم اراده دورنماهای زیبا است و تحریک عواطف و رؤیائی عاشقان اسلحاحات و پیشنها و سفر دست‌جمعی به مدینهٔ فاضله یعنی گنجاندن اندیشه‌های برادری و انسان دوستی در اساسنامه‌های سازمانی خود، تا نتیجهٔ شخصیت‌های آزادمنش و روشن فکر و بشردوست را به وسیلهٔ مزبور جلب و در خود جذب و مستحیل سازند.

محتمل است شخصیت‌های بزرگ و اری که اسامیشان در ردیف‌آبادی استعمار جای گرفته‌اند، در بادی امر حس‌نکرده و متوجه نشده باشند در چه بی‌فول‌های قدم گذاشته و غاشیه چه کسانی را به دوش می‌کشند و پس از تشخیص فریب خوردگی‌شان و بی‌بودن به مایهٔ سازمان‌شان از شرکت و همکاری عدول و امتناع ورزیده، کناره گرفته‌اند و یا بلاقیدی و بی‌اعتنائی و سکوت برقرار کرده باشند. علی‌ای حال و به هر صورت و کیفیت نمی‌توان وابستگی‌های مزبور را به ملاحظهٔ فساد باطن و ذات پلید این تشکیلات قابل تأسف ندانست

بررسی‌هایی که نویسندهٔ ارجمند از نقاط ضعف جنگل نموده و انتقاداتی که در این زمینه به عمل آورده‌اند، انتقاداتی است اصولی و قابل تصدیق. و ما خود شمای از آنرا در خلال گفتار-هایی مشروح در سردار جنگل توضیح داده‌ایم آقای شاعیان بعد از تشریح علل شکست انقلاب جنگل، با فضاوتی عادلانه و از روی انصاف اذعان کرده‌اند که زعمای انقلاب جنگل هیچ‌کس به

۱- عین جملهٔ کتاب نقل می‌شود: «... فراماسیون، بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی

بر وابستگی و خیانت او نیست».

توضیح: پیرانتز به قولی از آن جهت آورده شده است که در این که «جامعهٔ آدمیت»، ولو ضمن ارتباط با جناب میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله و غیره، مهتداً رسماً یک سازمان فراماسیونی بوده باشد، حرف است - م. ش.

فمايت های انقلابيان را در قهرست های مناسب ترك نكرده و در ميدان سياست نيز هتزن نمائی های دل گرم كننده ای از خود بروز داده اند . تلاش هایی كه در دایره مقديورات و امكانات ، هرگز متوقف نشده است .

علت شكست نهشت های ملی را نویسنده كتاب به گردن ديكران نمی اندازند و مسئوليت ديكران را در ناكامي انقلاب در درجه دوم اهميت قرار می دهند . و این قولی است متبع و مورد قبول عموم و تأييد دانشمندان جامعه شناسی .

هر چند قلمبه گویی مطرود نویسنده است و حق هم همین است كه محتوی هر كتاب به زبان عموم و یا عباراتی ساده تحریر یابد ، مع هذا این امر نباید باعث آن شود كه خواننده كتاب برای درك یاره ای از واژه های غیر مأنوس ، هم چون ، ملاكی غائی (صفحه ۱۲) اقشار (صفحه ۲۸) تما لا ی ن ظلم (صفحه ۷۴) اراقه و ارافكي (صفحات ۱۱۱-۱۴۲ و ۳۲۳) و جن آن ها محتاج به مراجعه كتاب های لغت باشد .

و نیز اجتناب از استعمال واژه هایی كه دور از حرمت قلم اند ، هم چون حقنه (صفحه ۳۳) و نظائر آن ، ولو آن كه در جای واقعیث به كار رفته باشند ، ولو آن كه حرمت قلم را نویسنده ارجمند در حقیقت نویسی بدانند ، از نظر نزاکت و حفظ ارزش كتاب سزاوارتر به نظر می رسد .

از انتقادات مربوط به كتاب سردار جنگل یكی «مسئله خواب از دیدگاه شوخ الرئيس» است كه حاشیه ای نامطبوع معرفی شده .

حاشیه مزبور كه از وجود رابطه روحی میان قهوه چي مین بان میرزا درسفر لشكران با آنچه در بیداری دیده است حكایت دارد ، نقل گفتاری را از شیخ الرئيس تداعی نمود . حاشیه مزبور آن هم به قلم دانشمندی كه از بهترین چهره های علمی جهان است و مسئله خواب را تحلیل نموده ، نه هم چون بارگانی پردوش وقایع تاریخی سنگینی كرده و نه سلسله روایات را به هم زده است .

انتقاد ديكر به جمله معروف ناپلئون است كه گفت «بزرگترین حوادث دنیا را كه تحلیل و تجزیه كنم به این نتیجه می رسیم كه آن چه باعث بروز آن شده حتی يك قازم ارزش نداشته است» . جمله مزبور را نویسنده ارجمند در چنان كتابی ناروا و بی ارتباط اعلام داشته اند . لازم است یادآور شوم كه گفتار مزبور از آن جهت برای مقدمه فصل برگزیده شد كه زعمای انقلاب پیش از رسیدن به هدفی كه پورا موشی آن همه مسامی به كار برده و آن همه جان فثانی ها می نمودند ، هنوز به جائی نرسیده دست به یقه شدند و يك ديكر را آماج تیرهای تهمت قرار دادند . و حال آن كه اختلافات مزبور وقتی درست نگریسته می شد اجتناب پذیر و قابل اضمای و گذشت بود .

به تصور نویسنده كتاب رباعی معروف خیام فريك چند به كودكي به استاد شدیم يك چند

ز استادی خود شاد شدیم. پایان سخن شنو که مارا چهره‌سید چون آب برآمدیم و برپادشدیم؛ برای اثبات بهبودگی تلاش‌های بشری بیان شده است. و این درست خلاف منظور نویسنده آن گفتار است. از ذکر رباعی مزبور به وجود آمدن تحولات و دگرگونی‌های غیرمنتظره در زندگی افراد و اقوام مقصود بوده است. تحولاتی که سرانجام، سرنوشت انقلاب و انقلابیون را تعیین می‌کند، هم چنان که کرد.

نبوغ نظامی کار اصفهان که از آن انتقاد شده درباره ابلهی به کار رفته که علی رغم هم- شهری‌های هنرمندش که درکشی‌سازی و صنایع ظریفه به ویژه صنعت‌کاری در دنیا معروفند، چندین بار چوب و فلک و کتله و زنجیر به جنگل برده و می‌خواسته است بدین وسیله نبوغ نظامیش را به جنگلی‌های از جان‌گذاشته نشان دهد. و به هیچ وجه قصد تسری این نمطه به دیگران به وجهی که در ردیف سایر نمش‌های احمقانه عوام الناس فرض شود منظور نظر نبود.

درباره «تازیانه‌های غیبی» لازم است توضیح شود که جمله مزبور خارج از قلمرو علم نیست، بلکه انعکاس اعمال آدمی است در مقابل انجام یافتن هر کار، خاصه وقتی آن کار ناسواب و منجر به حال عموم و انحراف از جاده حق و حقیقت باشد. و همان آکسومونی است که دانش امروز آن را در مقابل آکسون پذیرفته است و بنابراین مطلبی نیست که از نظر علمی مردود شناخته شده باشد.

تیرباران شدن حیدرخان عمواغلی به دست یکی از یاران میرزا (صفحه ۱۰۵) صحیح نیست. این خبر ابتدا در دیوان مرحوم لاهوتی منعکس شد و بعد مرحوم کسروی از او تبعیت کرد. تفصیل مرگ عمواغلی مشروحاً در کتاب «سردار جنگل» مذکور است و جا داشت از نظر پیش نیامدن شهادت برای خواننده کتاب از تکرار شایعه بی‌اصل مزبور صرف‌نظر می‌شد.

در صفحه ۱۹۰ نوشته شده است که «فلانی» (مقصود ابراهیم فخرائی است. م. ش) نقیصه‌چنگ که کودتاچیان را با جنگلی‌ها نه به عهده خود شوروی و نه به عهده دیپلماتی عمومی، بلکه به عهده حزب عدالت معرفی نموده است.

در صفحه ۱۹۳ ذیل عنوان «بیان حقیقت» افزوده اند که «فلانی» هر جا مقابل حقیقت قرار گرفته دچار داهره نشده است، هر چند که قبلاً سیاست‌خاخانه شوروی را نسبت به انقلاب میری و مطهر اعلام کرده باشد. ما حکم قاطعی اتم از برائت یا محکومیت نداده‌ایم و در حد ما هم نبود که خود را به چنین گردایی بیهشکنیم. به‌ملاحظه آگاه نبودن از عمق دیپلماتی شوروی.

۱- من به هیچ وجه نمی‌خواستم به جای توسل به حقیقت به شایعه متوسل شوم. اشتباه من در آن بود که عمل‌مالشی‌ها را برای خفه کردن حیدر، عملی مطابق دستور از طرف «آلمانی» برداشت کرده بودم. بدین وسیله ضمن اظهار تشکر از این یادآوری، و ضمن نهایت پوزش طلبی از خوانندگان، خود را تصحیح می‌کنم.

تنها به انعکاس رویدادهای اکتفا نموده، جنبه بیطرفی تاریخی نویسی را حفظ کرده‌ایم. البته بدین اعتقاد که خواننده کتاب بعد از بررسی اقدامات حزب مزبور که خود وابسته و مبعوث دیپلوماسی اتحاد جماهیر سوسیالیستی بود، همه چیز را خواهد فهمید و انصراف سیاست شوروی را از کمک به انقلاب جنگل که تمهیدات اولیه‌اش به دست حزب عدالت فراهم گردید، کشف و درک خواهد نمود. بنا بر این صدور هیچ گونه حکم قاطعی مجاز و پسندیده نبوده.

چنانچه مندرجات صفحه ۳۵۶ کتاب منظور نظر باشد، باید توجه داشت که عقیده لنین در باب عدم وجود زمینه انقلاب کمونیستی در ایران هنوز به قوت و اعتبارش باقی است. چه، به ماوری که می‌بینیم ملت ما هنوز در به دست آوردن آزادی و کمترین حقوق ابتدائیش عاجز و راجل است.

در حال کتاب (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل) که گذشته از تفسیر وقایع جنگل و روابطش با شوروی و ماه های عمل و حنظل این روابط، نقاط ضعف و شکست انقلاب را نشان می‌دهد، تحلیل ممتدی نیز از جنبش مشروطه ایران و رهبران و احزاب و سازمان‌ها و مطبوعات آن زمان دارد. بحثی از قانون ملوک و حیل‌المتین کلکته و مارکوس مطالبات به میان کشیده و استعمار سیاسی و اقتصادی را به وضع روشنی شناسانده است. و با موضوعات دانشی دیگر کتابی است جامع، مفید، جالب، که مطالعه‌اش به عموم فرزندان و علاقمندان به آزادی و مبارزه کنندگان با استعمار فرض است. تبریک و تهنیت و قدردانی صمیمانه و درود فراوان ما نثار نویسنده اندیشمند و ارجمندش باد.

ابراهیم فخرائی

ای روشنائیِ سحر، ای آفتابِ پاک
ای مرز جاودانه نیکی
من با امید وصلِ تو شب را شکسته‌ام
من در هوای عشقِ تو از شب گذشته‌ام
بهر تو دست و پا زده‌ام در شکنجِ راه
سوی نوبالِ پرزده‌ام در ملالِ شب .
فریدون مشیری

پیش‌گفتار

www.iran-archive.com

انقلاب جنگل، با عمر هفت ساله خود، طولانی‌ترین انقلابیست که در تاریخ مبارزات مسلحانه ضد استعماری و آزادی‌خواهانه مردم ما، به ثبت رسیده است^۱، و با اینهمه از جمله مبهم‌ترین، ناشناخته‌ترین، و گمنام‌ترین حوادث تاریخی همین سال محبوب می‌شد. و می‌شده، نه بدان مناسبت که انقلاب مذکور اکنون از روشن‌ترین، و شناخته‌ترین نهضت‌های استقلال طلبانه مرزمنشی است، که تلاش‌های بسیار، برای آزادی و سرپلندی خود، در سینه جای داده است. نه! چنین تصویری با این شدت، لااقل ناشی از زودباوری خواهد بود. اما آنچه بهر حال شبهه ناپذیر است، این است که، تا چند سال پیش، این انقلاب به‌جای گمنام و گم‌گشته بود، که شاید تکرار سخن گزافه و شک‌آمیز مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، نخست وزیر آن زمان، منصفانه بنظر می‌رسید.

مشیرالدوله جنگلیها را بعنوان «متجاسرین» خواند.

اما، در مردادماه ۱۳۴۴ کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای تحت عنوان «سردار جنگل» در تهران انتشار یافت، که نویسنده آن خود مردی از جنگلیها بود.

این کتاب که برای رعایت حوصله تنگ خوانندگان، و گریز از مضیق‌های زمانی، تا حدود امکان جمع و جور منتشر شده بود، نقش دشمنی را بازی کرد، که پارچه خیمه را از پشت درید، تا از شکاف آن بتوان درون خرگاه خلیفه را دید، و احیاناً رفت و آمدی هم کرد.

اسناد و مدارکی که این کتاب را غنی ساخته‌اند، علاوه بر اینکه تعدادی از آنها، تازه

۱ - قیام جنگل هفت سال، پمبی در شوال ۱۳۳۳، سحری قمری، تاریخ‌الکافی ۱۳۳۰

طول کشید، و سرانجام با شهادت قائم و ییشوای آن از هم پاشید - سردار جنگل نوشته ابراهیم

فخرائی. چاپ دوم. ص ۴

و نوظهورند ، خصوصاً از آن لحاظ بیشر اهمیت خود را می نمایانند ، که همراه وقایع معرفی شده اند . وقایعی که هیچکس بهتر از عناصری چون نویسنده کتاب از نزدیک به آنها مسلط نبوده است .

ما ، در تحلیل دیپان حوادث ، انقلابات ، مفاهیم اجتماعی ، لاقلاً برای نسلی که فعلاً بحیات خاموش خویش ، دردمندانۀ ادامه میدهد ، نه تنها قائل به خلاصه گوئی ، و عدم تکرار مطالب نیستیم ، بلکه به عکس ، حتی اضافه نویسی ، روده درازی ، و تکرار مجدد و مجدد مفاهیم ، و احیاناً حوادث را نیز مفید و ضروری ، و بسیار هم مفید و ضروری تشخیص میدهم . اما ابراهیم خنرائی ، نویسنده کتاب بسیار مفید « سردار جنگل » ، سلیقه دیگری داشته اند . (و با حساب دیگری کرده اند .) ولذا کتاب خود را با رعایت اصول کتاب نویسی ، تنظیم نموده اند ، تا آنجا که « اپجازه » را بر « اطناب » ترجیح داده اند . اگر از پاره ای حاشیه روی های استثنائی ، مانند « مسأله خواب از دیدگاه شیخ الرئیس » ، بگذریم ، میتوان گفت که نویسنده

۱ - سردار جنگل ص ۲۳۰

اکنون که سخن از چگونگی کتاب سردار جنگل به میان است شاید بیان حاشیه واپاره ای نکات ، نه به عنوان انتقاد و بررسی ، بلکه به صورت یادآوری و توضیح ، مفید بوده باشد ،

۱ - در حالی که آشکارا همه کتاب از عشق و شوقیکی نویسنده ، به انقلاب ، و حتی شخص مبرز کوچک حکایت می کند ، مهنذا واپاره ای موارد به اشعار و یا جملاتی برخورد می کنیم که محتوی آنها ، بهبودگی همه انلاشهای بشری است . جای تعجب است که فصل هشتم کتاب « سردار جنگل » « دوران تحول » نام گذاری شود . و مهنذا جوهر آن را در این شعر خواهم چکیده دانست :

یک چند به کودکی ، استاد شدیم ، یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شو که ما را چه رسید ، چون آب سر آمدیم و مر ساد شدیم
بدیهی است هر اندازه هم که این شعر برای سر نویس کتاب « جامعه » در « توران » جالب بوده باشد ، برای کتاب تاریخی که به دفاع و حمایت از انقلاب ملی و ضد استعماری تدوین شده است حکم غده ای را می کند که بر روی بینی دوشیزه زیبایی سز شده باشد .

۲ - به همین ترتیب است سر نویس فصل دوازدهم این فصل که تحت عنوان « نوالی وقایع » نوشته شده است . دارای سر نویس زیر است :

بزرگترین حوادث دنیا را که تحلیل و تجزیه کنیم به این نتیجه می رسیم که آنچه باعث آن شده حتی یک قارهم ارزش داشته است

نایکون

لازم به توضیح نیست که چگونه چنین جمله ای آن هم در جملات کتابی ناوارد و بی ارتباط

است

۳ - نویسنده محترم کتاب که خواه اهل گیلان می باشد ، و حتماً تا کنون بارها و بارها مازۀ نلخ و نفرت انگیز ریختن هائی را که اتفاقاً کتان در اده رشتی و ترک (آذربایجانی) و لر و غیره در س -

کتاب در مجموع خیلی رعایت ایجاز را نموده ، و خصوصاً با شری سلیس و دلچسپ خویش ، موفقیت ستایش آمیزی در کتاب نویسی بدست آورده اند .

البته کسان دیگری هم بوده اند که اطلاعات وسیعی درباره انقلاب جنگل ، حتی قبل از انتشار کتاب مزبور داشته اند ، اما بنظر ما این اطلاعات رویهم رفته جنبه خصوصی داشت ، و لذا نتیجه ای برای بقیه ، و برای آیندگان نداشت . من نیز همچون بسیاری دیگر از مردم ، آگاهیم از این طوفانی ترین انقلاب تاریخ جنگهای استقلال طلبانه ملت ایران ، بسیار محدود ، و بسیار پراکنده بوده است . اگر از خنده های بسیاری که بر اسالت و عمق این قبیل اطلاعات وارد بود ، بگذریم ، تازه میبایستی اعتراف کرد که اطلاعات مذکور از حد حاشیه تجاوز نمی کرده است ، (اکنون هم وسیع و کافی نیست) .

فراموش نمیکنم ، سالهای پیش از این ، که جریان مبارزات سیاسی ، شوری خصوصاً در مردم شهرها ، و از جمله در بچه ها به وجود آورده بود ، من نیز که تازه کم و بیش به دروازه های پانزده شانزده سالگی قدم میگذاشتم ، و سرشار از حرارت و احساس ، به مبارزه ، به سیاست ، به استقلال ، به ملت ، و به میهن فکر و با اصطلاح خدمت می کردم ، روزی با یکی از دوستان که اهل کیلان بود ، در سرمحل ، در میان جرگه ای از بچه های قد و نیم قد ، بحثهای پرداد و بیداد ، و هیجان آلودی را درباره جانپنازی و مبارزه و استقلال ملی و غیره ، در همان حد خودمان ادامه میدادیم . که ناگهان مادر دودستم در کنارمان سبز شد . این زن که از قرار ، قدری به سخنان ما گوش داده بود ، فورا دست بچه اش را گرفت و کنار کشید ، سایر بچه ها را هم بر رفتن به خانه هایشان تشویق کرد ؛ و مرا هم بمنزلشان که در پشت دیوارش جلسه (۱) بحث و انتقاد تشکیل داده بودیم ، هدایت نمود ، و منتهی نصیحت و دلالت نیز در مقابل مادرم ابواب جمعی من کرد ؛ که این حرفها را من زن ، که این کارها را ممکن ، که همه دروغ میگویند ، که فردا معلوم نیست چه خواهد شد ، که نمیشود کاری کرد ، که تابوده همین بوده و تاهست همینست و از جمله ؛ که از همچو میرزا کوچکی کاری بر نیامد ، حالا از تو بچه (که هر چند نگفت ، ولی مقصودش این بود که از تو بچه ربق ماسی جلمبل نک زبونی) چه کاری ساخته است ؟ و غیره و غیره !

کتابخانه چشمه اند ، آیا مفیدی دارند که برای مسخره کردن شخصی چون مفاخر المثلث از دیربغ نظامی کارصفهان (ص ۶۸) سخن بمیان آورند ؟

۳ - بدیهی است از این گونه یادآوری های شاید هم ملا نقطی و ارانه می توان نمونه های دیگری مانند « تازیانه های غیبی » و غیره نام برد که دیگر ضروری به نظر نمی رسد .
البته لازم است یادآور شد که پاره ای انتقادات اولی نیز به تفاوتها و مفاهیم کتاب بسیار مفید سردار جنگل وارد است که ما در متن همین نوشته نمونه ای از آنها را تقدیم کرده ایم و فعلاً هم چون غرض نقد کتاب مزبور نیست بیش از این ادامه نمی دهیم .

اما من برای صفحاتی که می خواستم بعداً پشت سر آن زن بگذارم ، و خصوصاً برای اینکه بچه اش را به مسخره بگیرم ، و به دردناکی کنش کنم ، مجبور بودم که از اجل و راز میرزا کوچک ، از این و آن ، پرسشهایی بکنم . تا بالاخره مثلین آورد من حلالی کردند که «درویشی بود فالگیر و عوژی، که سربه جنگل گذاشته بود و با موخ بازی مدامی آورد و بالاخره هم سربه بست و فله شد.»

هرچند این آگاهی ریشه ای (۱) برای منظور آنروز من کافی بود ، و دستوراتم اکنون ندامت و شرمساری خود را از قبول چنین اراجیفی مخفی دارم ، درمذا حلاله که بیاد گذارم آن زن میافتم ، و به یاد میآورم که چگونه میرزا را به مثابه ملاکی غائی به پیش کشیده بود ، متوجه عمق ، مغنویت ، و کیفیت از انقلاب جنگل و رهبر مهربان و قهرمان آن می شوم ، و درک میکنم که این شخص چگونه خصوصاً در میان گیلانیها ، به صورت نجات بخشی شرافتمند و جانباز ، که بدبختانه به آرمانهای خود نرسید ، و بر سر آنها سرداد ، متبلور گشته بود و ما غافل بودیم .

و از اینکه می شوم در گیلان خصوصاً بچه های جنگل نشین و روستائی هنوز هم بسا تسنیف ها که بیاد میرزا میخوانند ، آنگاه بیشتر به زمینه های توده ای ، و نمود منطقه ای آن پی میبرم .

اما سالها گذشت و من با سرک کشیدن تری این کتاب و آن کتاب ، بازمم با تصورات و قضاوتهایی درباره انقلاب جنگل انباشته شدم ، که نه تنها کافی نبودند ، بلکه بازم نیز نبودند . و هرچند هنوز هم بدست احساس کمبود اطلاع درباره این انقلاب می گفتم ، سهواً بابتی سمیعانه تکرار کنم که کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» تاکنون بنگانه کتابی نرسیده است ، که بمن امکانی جدی برای شناسائی این مولفانی ترین اشتواب مردم ایران علیه استعمار است .

تاثير اوليه اين كتاب در من لااقل آنقدر بود ، که تا توانستم از تشويق دیگران برای مطالعه و تعمق در آن ، کوتاهی نکردم .

خود ، این کتاب را چندین بار خواندم ، نه تنها چاپ اول بلکه چاپ دوم آنرا نیز مطالعه کردم ، و مطمئنم که اگر چاپ هائی هم بعداً از آن منتشر شود ، باز هم خواهم خواند .

تجدید خواندن آن از یکطرف ، و اینکه عملاً می دیدم کمتر کسی به کتب انقلاب جنگل و بازیهای سیاسی با آن ، و همچنین نقش شوروی در این میان ، توجهی بنیائی نموده است از

۱- مثلاً ، میرزا کوچک خان با مارجان ته قربانا . یعنی ، ای میرزا کوچک خان مادر به قربان تو . این را از خاطره های یکی از دوستانم که اهل و دیار گیلان است نقل می کنم .

طرف دیگر، باین مراقبم انداخت که با دنگاهی بیروابط سیاسی شوروی و نهضت انقلابی جنگل، دید خرد را درباره این جریان، در معرض قضاوتی انتقادی، بیرحم، و فراوان قرار دهم. باشد که همین کوران احتمالی، رحمتی برای پرورش تلمذ حقایق گردد.

من هرگز از انتقاد و اظهار نظر، ولو بسیار خشن و ناپخته، واصله‌ای نداشته‌ام، و ندارم. و مستقیم: انتقاد و اظهار عقیده، ولز در ابتدا غلط و بی منفی، و معلول از خشونت و تند و تپش هم بوده باشد، معینا چون انگیزه‌ای برای برخورد عقاید، زمینه‌ای برای گسترش و همگانی شدن آن، عاملی برای به فکر واداشتن جامعه، و دیر یازود، بهر حال باعث کشف شدن حقیقت خواهد بود، منید، و بسیار عم مفید است.

حقیقت محصول تضاد است. زیرا: تضاد، ایجاد اندیشه می‌کند. اندیشه، مجبور به کشف: اقتداء بر واقعیت می‌شود. از واقعیت، حقیقت بارور می‌گردد. حقیقت که خود از واقعیت ناشی شده، در کشف حقیقتی جدید، و بنای واقعیتی نوین، سرمایه و مصالح میریزد. این است بلکه آن تکامل فرهنگ و ذهن. طبقه‌ای که بدان اتکاء دارد، پیروزمی‌شود.

از اینرو، من بهیچوجه، از هیچکس، و در هیچ مورد، هیچگونه تقاضای اغماضی را در باره مفاهیم، روش، و اصولی که بآنکند به آنها این نوشته تنظیم شده است، ندارم. و به عکس، مایلیم، به هر بیان، و به هر شکل که خوانندگان این اوراق، خود صلاح میدانند، بیرحمانه انتقاد کنند و هیچیک از خطاهایم را بدیده اغماض نتگردند.

همین جا فوراً یاد آور شوم که اینگونه دعوت به انتقاد و ایراد، بهیچ عنوان مؤید این نیست که من به شدت به انتقاد ناپذیری نوشته خویش مطمئن میباشم. خیر! هرگز! بلکه قطعاً از این باب، می‌باشد که مبادا از چشم‌پوشی دیگران درباره خطایای من، حقیقتی در این میان پامال شود. اگر من بوسیله حقیقت را حتمائی، و یارسوا شوم، بهتر از این است که حقیقت بوسیله من، و سکوت دیگران صدمه ببیند.

من بخاطر حقیقت، و بخاطر ملت که خصوصاً از طریق کشف حقایق میتواند به آرمانهای خود برسد، دست به چنین کاری زده‌ام. و بی‌شبه منظورم هرگز بر آورده نخواهد شد اگر حقیقت به درستی آفتابی نگردد. معینا یک حق را از قبل برای خود محفوظ نگاه می‌دارم، و آن اینکه انتقاد کنندگان نوشته حاضر، بستر بحث را به جاهائی نکشاند که من باتوجه باوضاع علامد در شرایطی گیرافتم که امکان پاسخ متقابل بر این وجود نداشته باشد. و اگر کسانی دست به چنین شیوه رفتن‌های زنند، طبیعاً نمیبایستی توقع پاسخ را تا زمان و شرایطی نامعلوم داشته باشند.

هر کسی بآنکاهی سطحی خواهد فهمید که این نوشته، بسیار ناقص، کج و معوج، و بی‌قواره از آب درآمده است. اما فکر میکنم که از همه اینها بازجه به امکانات، گریزی نداشته‌ام. پس هرگونه حمله‌ای باین خرابه‌ها، جبراً بلا دفاع خواهد ماند. تاکی؟ پیش

بینی آن اذهم اکنون مقدور نیست .

بی شبهه قضیه‌ای که من مطرح کرده‌ام ، قضیه‌ای نیست که عده‌ای بتوانند در آنچه بنام مطبوعات ایران خوانده میشود ، همه نظریات انتقادی و پاشمارهای خود را بنویسند . و ظاهراً این محظوری است که من رعایت نکرده‌ام . اما باید بی رودربایستی بگویم که اینگونه مظلوم بازی درآوردن‌ها ، باینیتی پاک همراه نیست . زیرا نمیتوان امکانات فراوانی را که تاحد رادو ، گسترش یافته است ، از نظر پوشیده داشت . باضافه ، اینکه ایرادات من به سیاست کشوری که یکی از وسیع‌ترین شبکه‌های تبلیغاتی جهانی را در اختیار دارد ، انتقادی بوده باشد در تحت شرایطی که توان بدان پاسخ گفت ، افسانه مهملی بیش نیست .



من برای نوشتن این صفحات ، مدت‌ها با خود اندیشه‌ها داشته‌ام . خصوصاً فکرمی کردم که آیا موضوع دیگری نیست که با به میان کشیدن آن از لحاظ ذهنی و انتقادی ، خدمتی بملت خویش بکنم ؟ مسلماً هست ؛ ولی آیا ضمناً میتوانم آنها را مطرح کنم و در اختیار افکار عمومی قرار بدهم ؟ مسلماً نه ؛ این از عهدۀ من خارج بود ؛ همیشه انسان در شرایطی نیست که بتواند به مهم‌ترین کارها دست بزند . و با همیشه انسان در وضعی نیست که بتواند به قلب سپاه حمله کند . پس آیا به همین دلیل نمیبایستی به کارهای کوچک‌تر (۱) پرداد ، و به این یا آن جناح ، و به این یا آن اردو شبیخون برد ؟ مسلماً چرا ؛ و کسی که نمی‌خواهد عدم مساعدت اوضاع را بهانه‌ای برای بیکارگی قرار دهد ، اجباراً از بزرگترین کارها که امکان انجامشان را ندارد ، خود را خلاص می‌کند ، و بآن اعمالی دست می‌زند که علاوه بر عملی بودنشان ، در حیطۀ استراتژی نیز قرار دارند .

و بی شبهه بزرگترین وظیفۀ هر فرد و هر نهضت در شرایط معینی از تاریخ ، فقط آن کارهایی است که می‌شود انجام داد ، نه بزرگترین کارهایی که میبایستی انجام شود . منتها فرد یا گروه باید بکوشد که این اعمال نردبانی برای رسیدن به جایی باشد که جامعه و بشریت بتواند به عظیمترین وظائفش جامۀ عمل بپوشاند . میبایستی به تاریخ فکر کرد . هیچکس نمیتواند همه کارهای تاریخ را به انجام برساند . کسی که تاریخی می‌اندیشد ، می‌داند بسا کارها هست که دیگران باید بکنند ، و بسا کارها که آیندگان انجام خواهند داد ، و پس او هم به آنچه که در این راه می‌تواند بکند ، دست خواهد زد .

و خصوصاً با خود می‌اندیشیدم ، آیا درحالی که استعمارگرانی چون انگلیس و آمریکا و غیره ، در این یا آن نقطۀ جهان ، همیز آهنین چکۀ خود را به و حشیانه‌ترین طرز برشکم ملتها می‌کوبند ، این صحیح است که ظاهراً قبل از آنها ، پوست قرمز ترپ پوک شوروی را کند ، و سفیدی و پوسیدگی درون آنرا برای ملت ایران مجسم کرد ؟ ...

ولی بالاخره پس از بسیاری تفکرات و محاسبات ، متوجه شدم ، با محفلورانی که وجود دارد ، از این طریق بهتر میتوان مطالبی را با مردم در میان گذاشت ، که حتی به آن نیازمندیهای اصلی نیز یکشد . و اضافه ، از آنجا که ماهیت امپریالیستی و غارتگرانه انگلیس و آمریکا برای همه توده های ملل ، خصوصاً خاورمیانه ، و از آن جمله ملت ایران ، مشخص می باشد ، و کم یا زیاد ، و دقیق یا سوراخانی ، بالاخره بلندگوها و نشریات فراوانی هستند که پیوسته علیه آنها ، و علی الخصوص علیه امپریالیسم آمریکا ، مجربها و بیجتها می کنند ، لذا دیگر تحلیل من ناچیز ، در این میان ، علاوه بر اینکه معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شود ، بهر حال چه بسا هم که نتایج مورد نظر را بیارند و در خصوصاً که جسارت کردن بساحت مقدس ارباب بریتانیای کبیر ، با توجه به شاخه های پیچیده و نازک تیز و مجسمه ای که به تازگی سفارت فقیه بر بالای ستونهای در ورودی اش ، بر آن «کتاب روزگار» اضافه نموده است ، کاری نیست که «دو پانزده» خاتمه یابد . و هر چند «سین راندان» و «چیز» نوشتن هم درباره آمریکا ، برویه خوانی و بیان منالام شمر بیشتر شبهه شده است ، تا به تحلیل و آموزش اجتماعی - سیاسی - انقلابی ، معیذا از آنجا که بهر حال اردوگاه غرب بطور اعم و جناب آمریکا بطور اخص ، رسماً به مثابه دشمنان جدی و آشتی ناپذیر ملتها در اذهان ، از مخصوصی را در زو کرده اند ، لذا پرداختن به آنها ، ضمن فراموش نکردن اوضاع ، اثرات خویش را از دست خواهد داد .

اما شوروی و شوروی در میان دشمنان ملت ایران ، یگانه دشمنی است که به سیمای دوست نفوذ یافته بود (و یا است .) و به همین دلیل نیز خطر آن بیشتر از دیگران بود (و یا است) ، و خیانتها را هم که در حیات پنجاه ساله خویش به مردم ماکرده است ، میتوان ممتاز دانست . و از آنجا که درباره این سیاست درمبین ماکمتر برداشتی علمی ، تاریخی ، و صحیح جاری است ، این است که مناسب تر دیدم ، با افشاگری ای منطقی و تاریخی ، نموداری از ماهیت آن سیاست را و ارتباطات اولیه اش با ایران ، ترسیم کنم .

به قول شهید کسروی :

۱- «کتاب روزگار» اصطلاح و تشبیهی است که آقای فریدون - کار برای عنوان قطعه شعری که جهت تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس سروده بودند ، برگزیدند . مقصود از «کتاب روزگار» آرمی است ، که به سردر ، سفارت انگلیس قرار داشت و اکنون بمقتل برداشتن سردر ، تخریب گاش داده اند .

مردم با ظرافت می گفتند که نتیجه قطع رابطه سیاسی ایران با انگلیس ، فقط این بود که پس از مدتها «کتاب روزگار» پائین آمد ، مجدداً رنگ آمیزی شد ، و به جای اولش منتقل گردید .

به کتاب «اشک و بوسه» سروده فریدون کار - پائین ۱۳۳۴ (ص ۱۵۵) مراجعه شود

بدترین دشمنان کسی است که درجامه دوستی رخ نماید.^۱
و لذا قبول کردم که از بهترین اعمال معرفی دشمنی است که بزرگ دوستی کرده
است.

و چون متقدم که خاموشی و سکوت در معرفی دشمن، خیانت و دشمنی به دوست
خواهد بود، این است که به پاس عشق به ملت، با نگاهی هر قدر زودگذر، محدود و ناقص
به سیاست خارجی شوروی، در روابطش با انقلاب جنگل، کوشیده‌ام تا چهره‌ای را متوجه
این جناح نیز بکنم.

پیش بینی انکاس و استدلال شوروی و عمه‌اکره راست و دروغش، مشکل نیست.
آنها یازهم همان لوحه‌های بمذبله افتاده همیشگی را از لابلای گند و کثافت دروغپردازی
بیرون می‌کشند، لیس می‌زنند و یکبار دیگر حکاکیهایی پوسیده و تهوع‌آور آنرا با صدائی
همچون نوای ناهنجار قاریان گورستانها می‌خوانند:

در حالیکه امپریالیزم از همه جهت، و با همه قوا بشدت به اتحاد شوروی،
این ستاد دژ متکشان جهان حمله میکند و آنرا میکوبد؛ در حالیکه سوسیالیزم
در جنگ بیرحمانه با امپریالیزم، رسته‌های خود را به سوی ملتهای آسیا و مستعمره
دراز کرده است؛ و در حالیکه ملل انقلابی، و ملل پیچیده به زنجیر استعمار،
در سیمای اتحاد شوروی، یار و حامی و وفادار و پرتوان خویش را جستجو می‌کنند؛
آری در یک چنین هنگامه‌ای، هر گونه انتقاد، و بدتر از آن، هر گونه رسواگری
علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حقیقت خدمت استعمار، و دشمنی
آشکاری است، در حق ملل و سوسیالیزم...

اما از خیلی حرفها و خیلی اصول که بگذریم، تازه این سؤال مطرح خواهد شد، که
برای نمونه در کدامین منطقه، و در کدامین نقطه از جهان است که امپریالیسم و شوروی،
جدا دست به یقه می‌باشند، و این دست به یقگی درباره کدام اصول و اساس است؟
ما هر جا دامی نگریم، چنین آثاری را که ملاحظه نمی‌کنیم، هیچ، میزهای سراسری
ودکا و ویسکی و میوه و گوشت را می‌بینیم، که در یکطرف آن شوروی، و در طرف دوم آن
امپریالیزم نشسته است، و با نهایت سفا و سمییتی که میتوان در خانواده غارتگران سراغ
گرفت، حقوق ملل را در میان خویش تقسیم می‌کنند.

در خاور میانه و هندوستان، (بهردلیل) بهر حال انگلیس برای شوروی جای و غلبان
می‌آورد. در آمریکای لاتین (بهردلیل) بهر حال آمریکا برایش قالیچه پهن میکند. در
اروپا، فرانسه پای حاج و یوسه راه می‌اندازد. در خاور دور، با آمریکا و انگلیس، جمعا

می‌لاند. در آفریقا از بریتانیا گرفته، تا آمریکا و انگلیس و فرانسه و بلژیک و غیره، همگی از محبتهای شوروی امتنان‌های سیاسی خود را پوشیده نمی‌دارند. و درست در همه مناطق جهان است که شوروی نیز تشکرات دیپلماتیک خود را از این یا آن استعمارگر، و از این یا آن متجاوز، بصورت یکی دو اعلامیه خشک و خالی و تنبیح و «محکومیت» ابلاغ می‌کند. پس در کجای دنیا است که امپریالیزم، شوروی را با جنگ و دهان‌دندان‌می‌درد، که ما احیاناً به حساب آن موظف بوده باشیم که فعلاً برای جلوگیری از امکان بهره‌برداری استعمار، خیابتهای شوروی را نشان نکنیم؟

باضافه، انتقاد، و خصوصاً انتقاد در اصول، و در نتیجه افشاگری چیز است، و داشتن و نداشتن وحدت در مقابله و یا عدم مقابله با فاعل پدیده چیزی دیگر. و همچنین در مقابل کسانی که می‌گویند:

در این هیرو ویری که امپریالیسم همه قوای خود را علیه شوروی جهت داده است، هر گونه افشاگری و رسواگری علیه شوروی، آنهم با پیش کشیدن پرونده‌های گذشته، نه خدمتی به خلق، بلکه خدمتی با استعمار می‌باشد. همین جا پاسخ میدهم: گذشته از اینکه من چنین کورانی را چنانکه بیان شد، قبول ندارم. منهدم متقابلاً سؤال می‌کنم که مگر شوروی در همان هیرو ویری که انقلاب ایران از همه طرف در محاسره ضد انقلاب بود، آنرا نکوید؟ (به متن مراجعه شود). مگر شوروی در آن هنگام بی‌ایمان، حتی لحظه‌ای به انقلاب ما، به سمای ما، و به استقلال و آزادی ملتی که به اسلحه دست برده بود، توجهی کرد؟ پس چرا ما میبایستی آنچه را که شوروی با اعمال خود، انعکاسی متناسب با آنرا واجب گردانیده است، انجام ندهیم؟ و حال آنکه اصولاً برداشتن روبنده تزویر شوروی، در این هنگام، و در هر هنگام دیگری، شما خدمتی به خلق خود شوروی، و به خونهای آرزومندی که در بوجوه انقلاب اکثبر ریخته شد، نیز خواهد بود.

آنچه که برای شوروی به یک حادله بازرگانی - سیاسی چند میلیونی انجامید، برای ملت ایران به اسباب اسارت و استعمار زدگی و خفقان و فقر و آشک است. هیچ دلیل، و هیچ حجتی وجود ندارد که ملت ما پیراهن سرخ ریاکارانه سیاست شوروی را ندرد، تا در پشت آن سینه مرمرین تزویر را آفتابی کنند.

ترجم بر غاصبین حقوق جماعت، خیانت بر جماعت است.^۱

شهید خیابانی

اصولاً اینگونه برخورد با انتقاد و افشاگری، از خصائص خائن می‌باشد. خائن پیوسته

۱ - مجموعه نوشته‌های شیخ محمد خیابانی. نگارش: حسین فرزاد (عباس زاده) بختی

مایل است که همه چیز در خفا بماند. و همیشه و در همه وقت، اقتاد و رسوائی را ناسمجیح، نابجا، و بی‌موقع می‌داند. و علیه آن تلاش می‌کند. بیهوده نیست که شوروی در تمام حیات پنجاه ساله خود، اگر حداقل از دوسه سال اول آن بگذریم، پیوسته زمان را مساعد برای افشاگری، اقتاد، و تحلیل‌های پیرحمانه، جدی، و اصولی ندانسته، و موقع آنرا به آینده موکول کرده است. کدام آینده؟ معلوم نیست!

بدیهیت یک چنین شیوه‌ای، شیوه کسانی است که نیت پلیدی در دل می‌پروراندند، و اعمال پلیدانه‌ای را به اجرا می‌گذارند.

ضرب‌المثلی است ژاپنی که می‌گوید:

وقتی بر روی برف راه می‌روی، نمیتوانی جای پای خود را پنهان

کنی.

وضع خائن نیز همینطور است. جای پای خیانت را نمیتوان مخفی کرد.

خائن پیوسته بایستی بدانند که هر قدر هم زیر دست و درزیده باشد، معذالك وقتی که خودش می‌داند و می‌فهمد که خیانت می‌کند، ولذا می‌کوشد که آنرا پنهان کند، دیگران هم حتماً به آن پی خواهند برد، هر چند وی همه تزویر و زیردستی افسانه‌وار خود را برای پنهان کاری آن بکار اندازد.

خیانتی را که یکنفر بفهمد، همه خواهند فهمید، ولو آن که آن یکنفر خود خائن بوده باشد.

کسی که میخواهد رسوائتود، نمیتواند دست به اعمالی زند که نتیجه قهری آن رسوائی است. و شوروی می‌خواست (و می‌خواهد) بی آنکه خود را بدنام گرداند، مرتکب خیانت‌هایی شود، که ثمره‌ای جز بدنامی نمی‌توانست (و نمی‌تواند) به بار آورد. پس برای اینکه بروی این نیت و اعمال مخوف و تشنگین خویش پرده اندازی کند، دست به تزویر و فریب‌هایی زد، که از پلیدانه‌ترین مکرها و ربه‌های تاریخ سیاست و پلتیک، لااقل در سرزمین ما محسوب میشود.

هر چند شیوه‌های مزورانه شوروی به نتایج مورد نظر آن سیاست رسید، و هر چند کمبود و انهدام فرهنگ ملی، به ملت ایران اجازه نداد که همانند در پیچه‌های سری خیانت‌های دولت شوروی را بردارد، مع هذا اکنون پس از سالها، مردی که مدارکی از آن جنایات را همراه داشت، آنها را در دوسیه «سردار جنگل» به تاریخ سپرد، و ما اکنون بر مبنای همان مدارک، علیه خائن دعوائی را اقامه کرده‌ایم.

از همه اینها گذشته، کسانی که افشاگری مارادرباره شوروی، روش ناسمجیحی میدانند، حتماً بدرستی توجه نکرده‌اند که نه تنها شوروی، بلکه خود نهضت، و خود انقلاب، چه

در کادر مبارزات اولیه جنبش مشروطه خواهی ایران ، وجه در حیطه انقلاب جنگل ، نیز مورد اعتقاد قرار گرفته است . پس بسیاری پلها نه خواهد بود که در یک چنین وضعی ، کسی متوقع باشد که شوروی از اعتقاد ویرسی ، درماند .

اعتقاد و افشاگری لاقول این حسن را دارد که چشمها را باز می کند ، و نهضت را از غلطیدن در همان منجلا ب قبلی باز می دارد .

وقتی که ما در مورد انقلابات خویش ، سرداران ، رهبران ، و انقلابیون جانباز ، قداکار ، و میریان خویش ، با همه شرافت ، مردانگی و استقامتی که در آنها سراغ داریم ، و برایشان قائلیم ، در موضعی که بنظرمان سیف رسیده اند ، از اعتقاد نهر اسیده ایم ، و آنها را بر ملا کرده ایم ، در واقع به این اعتقاد بوده است که اولاً حقیقت هرگز مخد را کسانی که برای تحقیق آن می کوشند ، نیست . ثانیاً هر کسی هر اندازه هم که بزرگ و معتبر بوده باشد ، نمی تواند من فوق اعتقاد قرار گیرد . وثالثاً اعتقاد به این یا آن شخصیت ، و تحلیلی نقد آمیز از این یا آن جریان ، هرگز از اعتبار و بیای واقعی آنها نمی کاهد . ولی در عوض این حسن را دارد که به مبارزین حال ، و پیوندگان آینده ، این دید و بینائی را می بخشد ، تا به کمک آن بتوانند ، خطوط اصلی ، فرعی ، پیچها ، و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند ، بهتر پیش بینی کنند ، و بهتر محاسبه کنند . و از این جهات است که احساسات و عواطف خود را در تحلی و نقد این یا آن پدیده ، و این یا آن شخص ، هر قدر هم که مهم ، دلچسب ، و ملوکوتی باشند ، بکار بردن ، و در عوض از منطق و دیدی انتقادی و ظریف نسبت به آنان عدول کردن ، همچون خیانتی به آینده محسوب خواهد شد . و چون خیانتی به آینده است ، جبراً خیانتی به گذشته ، گذشته ای که شرافتش در ساختن و یافتن راه صحیح آینده می باشد ، نیز به حساب خواهد آمد .

باید با هر چیز با بیرحمی و ممانعت علم برخورد کرد . بیرحمی و ممانعتی که توأماً از واقعیات الهام می گیرد ، حقایق را ، هر قدر هم نامأنوس و خشن باشند ، مهتذا افشامی کند ، و برای ساختمان آینده ، مصالح اصلی و اساسی می ریزد .

اجازه بدهید پیوسته در برخورد با واقعیات و حقایق ، از این گفتار دیکتاتور شوروی ، استالین الهام بگیریم که به جرچیل ، دشمن سوگند خورده نهضتهای ضد استعماری و انقلابی گفت :

تجربه به من آموخته است که امور را دلو نامطبوع باشند ، به دقت مطالعه کنم . و اگر حقیقت تلخ هم باشد ، از گفتن آن امتناع نوردم .^۱ و من ، به دلائل فوق ، این جمله را در سر نویس انتقادی که به انقلاب مشروطیت ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنک جهانی دوم ، تحت عنوان «آمریکا در جنک» نوشته ونستون چرچیل ترجمه تورج فراز مند . تهران ۱۳۳۵ ۶۶

نوشته‌ام ، قرارداد‌ام .

من چنین خو گرفته‌ام که از اشتاد ، افشاگری ، وحشی رسواگری نهراسم . چنین خو-
گرفته‌ام که اشتاد راحتی اگر ضروری باشد ، تاوراه رسوائی نیز پیش ببرم ، و هرگز از
اینکه ممکن است این بیاناتی که در شرایط خود ، بنظر ضروری ، مفید ، تاکتیکی ، و اساسی
میرسد ، بر گه‌ای نیز به دست دشمن بدهد ، خوف نکنم . زیرا انگار من این است که اگر
دشمن بتواند از ضعفی که ما خود بدان وقوف یافته‌ایم ، و بهره‌لاری کرده‌ایم ، بهره‌برداری کند ،
بی‌شبهه ازان ، در صورتی که خود بدان آگاهی نیافته باشیم ، و آنرا برای چاره جوئی در
مقابل افتاد عمومی نگذاشته باشیم ، بهتر و بیشتر سود خواهد برد .

اطمینان داشتن ، و اطمینان داشتن ، و حتی افشان کردن شکستگی دروازه‌ها ، آن اندازه
که برای دشمن مفید است ، برای دوست سودبخش نیست ، و بلکه مضرات . چون همه چیز به ملت
مربوط است ، پس باید همه چیز را با ملت در میان نهاد . و هرگز هم نباید از يك چنین رابطه‌ای
متأسف بود .

من این سیاست را که میبایستی همیشه پرده‌های زیبا ، ولو دروغین در مقابل ملت و
نهیض پهن کرد ، و واقعیات را ولو وحشتناك ، از مقابل دیدگان آنها به دور داشت ، سیاسی
شکست آفرین ، محکوم کننده ، و احیاناً خیانت‌آلود میدانم .

اگر قرار است شکست بخوریم ، باچشمان باز نابود بشویم بهتر از آنستکه در خواب
باشیم ، و زلزله طاق شکسته‌ای را که از ماهیت آن آگاهی نداشته‌ایم ، بر سرمان خراب کند .
هرچند چشمان باز هرگز از خوف یاران ، در پناه طاقهای شکسته‌ای سگر نخواهند گرفت ،
که زلزله خود را برای حمله به آن آماده کرده است .

کسانیکه پیوسته همه امور را ساف و سالم ، درست شده و مطمئن به ملت قالب می‌کنند ،
و حال آنکه هیچ چیز بر وفق مراد نمی‌باشد ، و به عکس همه چیز حاکی از ضعف ، زبونی ، شکست ،
و نافرادی است ، در واقع با خود کورند ، یا نیتی رذیله‌لانه دلایشان را انباشته است ، و یا
اینگونه حرکات خصوصاً ناشی از ضعف در درناکشان در مقابل باحوادث ، کشف دردها و تجویز
و تهیه و مصرف داروهای لازم ، میباید . آنها چون میدانند که قابلیت قبول مسئولیت را در
شرایطی که حاکم است ندارند ، و چون میدانند که آگاهی مردم ، دیگر به آنها فرصت نخواهد
داد تا با ماست مالی و دفع الوقت ، در مقامات خود جا سفت کنند ، این است که پیوسته می‌گویند
تا مردم را با اطمینان و اعتماد به آنچه نمیتوان و نمیباید مورد اطمینان و اعتماد قرار گیرد ،
بنریبند . و بی‌شبهه نزول حوادث برای ملتی که پیوسته خاطر جمع باشد ، و پیوسته اطمینان
کند ، و در نتیجه هیچگونه تدارکی برای خویش نبیند ، ارمغانی جز شکست و فلاکت همراه
نخواهد داشت .

همین جافوراً اضافه کنم که اعتقاد به سنارها ، میرزا کوچک‌ها ، و امثالهم ، بی‌هیچوجه
بمعنی دفاع از بی‌عربکان و خیانتکاران نیست . این را مردمان پاکباز ، هر چه را که توانسته‌اند

کرده‌اند، و آنچه را هم نکرده‌اند، درحد و قدرت آنها نبوده است، ولذا ازاین بابت، و درآن شرایط، ضمن توجه به کم و کیف خودآنها، میتوان و میباید هم‌که از روی آنان مجسمه‌های آزادگی و آزادیخواهی را ساخت.

به بیانی دیگر: وقتی که انتقاد میشود که میبایستی درفلان جا، فلان طور میشد، و در بهمان جا، بهمان کار را می‌کردند، منظور این نیست که ضرورتاً همان اشخاص می‌توانستند چنین وچنان بکنند، و نکردند. بلکه مقصود این است که بریضه ضمه‌ها و کمبودهای خود نهضت، مجرائی بازکنیم.

مثلاً وقتی که جنگل در بابت عقب نشینش در مقابل شوروی، ازاین جهت مورد انتقاد قرار می‌گیرد، که چرا دست به یک دوره افشاگری، تبلیغات، و رسواگری نزد، مقصود این نیست که میتوانست، و نکرد، بلکه مقصود اصولاً این ضعیفی است که در نهضت بود. بدین معنی که انقلابات ایران ازاین بابت توجهی ریشه‌ای و عمقی به قشایانداشتند. به ارزش تبلیغات به دوستی پی‌نبردند. و برای تکمیل آن به سرعت خودداتریت نکردند. همین گونه برداشت است درباره سایر انتقادات.

کدام روزنامه نویسی حرفه‌ای، کدام مقاله نویسی حرفه‌ای، کدام تحلیل‌گر حرفه‌ای، کدام افشاگر حرفه‌ای، و بالاخره کدام امکانات چاپی و توزیمی و سیمی در اختیار جنگل بود که بدور انداخت، و از آنها بهره‌برداری نکرده؟ هیچکدام. و انتقاد نیز درست بهمین جا وارد است.

از لغزشهای اندیشه‌آزمی است، که چون کسی کاری را به پایان نرساند، زبان به نکوهش او باز کنند، و به نیکوهای او نیز رخت بدی بپوشانند.^۱

شهید کسروی

و فکر میکنم که من هرگز دچار چنین لغزشی نشده‌ام. زیرا من معمولاً نکوهشی ازاین یا آن شخص نکرده‌ام، و پیوسته کوشیده‌ام تا انتقاد را در سطح اجتماعی و تاریخی آن ببرم. و اگر هم دراین یا آن زمینه ایرداتی به‌این یا آن فرد گرفته‌ام، نه از لحاظ خودشان، بلکه از آن لحاظ که آنها تبلوری از شرایط تاریخ خویش بوده‌اند، بوده است.

طبیعی است که من از جنبش آزادی‌خواهی ایران، توقعاتی داشته‌ام. من برای جنبش انقلابی ایران، هدفائی تصور کرده‌ام. مثلاً متوقع بوده‌ام که این جنبش به آزادی و استقلال ایران بینجامد، و چون به چنین هدفی نرسیده است، لذا در آن نقشها و ایرادات اساسی و مهمی را جستجو کرده‌ام، که پاره‌ای از آنها را بیان داشته‌ام.

بدیهیت این توقعات منمأ متناسب باشمارها، هدفها و مقاصد نیز بوده است. که نهضت برای خویش مطرح کرده بود.

بی‌شبهه اگر توقعات من، در حد امکانات جنبش بود، هر گز ابراردی را بر آن دارد نمی‌دانستم. زیرا جنبش آنچه را که توانست، انجام داد. ولو اینکه آرزوی انجام کارهای بزرگتری را نیز داشت. ولی من خصوصاً از آن لحاظ که بین آرزوها و هدفهای جنبش، با محصولات و نتایج آن، فرقه‌های اساسی، عمقی، و ریشه‌ای وجود دارد، آنرا مورد انتقاد قرار دادم. اما انتقاد قضیه‌ای نیست که تنها بگذشته مربوط باشد، بلکه خصوصاً به حال و به آینده نیز مربوط است.

سخنی گزافه است که گفته میشود برای انتقاد به اشخاص و اوضاع میبایستی انسان کاملاً خود را به جای آن اشخاص و در آن موقعیتها قرار دهد، و آنگاه دست به نقد بزند. زیرا هر کس که دقیقاً خود را به جای دیگری و در شرایط دیگری قرار دهد، طبعاً همان کارها و اعمالی را خواهد کرد، که همان شخص کرده است. و پس دیگر نه تنها انتقادی را بی‌روی مجاز نمی‌داند، بلکه هر گونه سخن نقد آمیزی را در این باره سرزنش آمیز و مفرضانه خواهد دانست.

انتقاد فقط در تضاد، عملی، و صحیح، و اساسی است؛ تضادی که در عین حال حامل وحدت، و در همان حال آیین کثرت است. فقط با تصور کردن خود در موقعیتی دیگر، و همانندم جدا کردن خود از آن موقعیت است، که میتوان به انتقادی در سطح خویش دست یافت.

و از آنجا که انسان اغلب نسبت به کارهایی که در گذشته صورت گرفته است، انتقاد می‌کند، در واقع اغلب آینده است که از گذشته انتقاد می‌کند. و از آنجا که آینده در مجموع کامل‌تر از گذشته است، پس شکفتن نیست که پیوسته آینده سرشار از انتقاد نسبت به گذشته باشد.

به اضافه، انتقاد همیشه هدفی دارد. هدف به آینده مربوط است. و طبعاً همیشه غرض از انتقاد جلوگیری از اشتباهاتی نیز هست که احتمال دارد در آینده تکرار شود. با توجه به همه این مراتب است که انتقاد ارزش خود را نشان می‌دهد، و موقعیت خود را تعیین می‌کند.

پس وقتی به کسی و یا حرکتی انتقاد میشود، خصوصاً برای تپایچی است که از آن برای آینده مترتب است. و گرنه آنچه شده است، شده است، و تحلیل انتقادی از آن در خود آن تأثیری ندارد.



خصوصاً یاد آور شوم: در آنچه برای انقلاب مشروطیت نوشته‌ام. فقط و فقط به جنبه‌های انتقادی جنبش توجه داشته‌ام. و لذا بی‌پنجه و وجود مذمت، و جهات تأیید آمیز آنرا به میان نکشیدم. فقط انتقاد، نه تحلیل، این است آنچه که من صورت دادم. این کیفیت از نام این نوشته نیز برمی‌آید. پس حرکتی بی‌جا، اضافی، و احیاناً غرض‌آلود خواهد بود که

طوماری از وجود مثبت انقلاب تهیه دید؛ و مرابه کور بینی و پنهان کاری خصومت آمیز درباره آنان متهم کرد، و به نوبت نیز همچون دادگاههای نظامی محکوم ساخت.

بی شبهه اعتقاداتی را هم که مطرح نمودیم، ناقص و محدودند. اما این نقش و محدودیت نیز ناشی از آن بوده است که می گوئید ما تا کارم فقط در حده مقدمه ای انتقادی بر انقلاب مشروطیت از آب درآید.

اسولا غرض من از به میان کشیدن پای مشروطیت فقط بیان يك اصل بوده است: اگر ماشکست خوردیم، و اگر انقلاب جنگل هم نتوانست تاریخ استعمار - ارتجاع را در زمین ما به موزه سپارد، در آخرین تحلیل ناشی از ضعفها و عوامل درونی جامعه ما، نهضت ما، انقلاب ما، و بالاخره خود ما بوده است.

من غیر اسولی، غیر علمی، و قار قار میدانم اینرا که قبل از هر کس، و پیش از هر چیز، علت شکست ما و ناکامیهای خود را به گردن دیگران بیندازیم. مسئولیتی که دیگران در دین بختی و فلاکت ما داشته اند، مسئولیتی درجه دوم بوده است. و عامل درجه اول، ضعیفی بود که ما خود بروز داده ایم.

مادام که يك پدیده قابلیت و استعداد این یا آن شدن را نداشته باشد، هیچ عاملی قادر نخواهد بود، آنچه را که وی نمیتواند بشود، به وی تحمیل کند.

من این اصل را هرگز فراموش نکردم. و با انتقادی که به انقلاب مشروطیت، و به دنبال آن، به انقلاب جنگل کرده ام،^۱ خواسته ام قیایان دارم که هر گونه انتقادی که در متن به شوری وارد کرده ام، و هر گونه اتهام و محکومیتی که برای شوری، در روابط با جنگل قائل شده ام، همگی در درجه دوم میباشد. آنچه که در درجه اول قرار گرفته، کمبودها، و ضعفهای خود جنگل است. (در بسیاری موارد من عوامل داخلی را تا سطح عوامل داخلی مربوط به صالح ترین وجه انقلاب و جامعه خلاصه کرده ام.)

اما از آنجا که بالاخره داخل و خارج نیز در روابطی متقابل می باشند، و اسولا با هم تکمیل می شوند، و با هم موجودیت می یابند، لذا مسئولیت درجه دوم شوری را مسئولیتی پیش یا افتاده ندانستم، و بیان داشتم که اگر امکانات شوری، به جای اینکه همچون عاملی ناعساعد، در اختیار نهضت قرار گیرد، به عکس همچون عاملی مساعد، در اختیار انقلاب قرار میگرفت، آن قدرت را داشت که انقلاب جنگل را تا سطح ارزنده ای بالا ببرد. زیرا بنظر من، انقلاب جنگل، دشمن میرزا، استبدادات و قابلیتهای عجیبی برای تحول و قبول واقعیات داشتند.

۱ - بی شبهه جنگل با اعلام جمهوریّت، خود را از مشروطیت جدا ساخت. معنای از آنجا که هر دو نهضتهائی جهت آزادی و استقلال ایران بوده اند. من آنها را دنباله هم، و درنته نام عمومی «مشروطیت» معرفی کرده ام.

وقتی که انقلاب پاهای مہری که از مذهب خورده بود، مہذا بیچوجہ شوروی وارد شد سرخ را بہ بھانہ عقاید ضد مذہبی، ویی اعتقادیشان در بارہ خالق، مطرود نمی داند، و بالاتر از آن حاضر می شود، کہ با آنها وحدت یابد، و علیہ استعمار، کہ ہرگز توہین بہ هیچ خدائی را جایز نمی شرد، وارد جنگ شود؛ وقتی کہ میرزا از سوسیالیسم بہ مثابہ «آمال حقہ» نام می برد، و بہ ارزشہای انسانی، ضد استعماری، و انقلابی آن احترام می گذارد؛ وقتی کہ میرزا نہ بہ خاطر مبارزہ ایدہ ولوثریکی، بلکہ بہ خاطر نتیجہ انقلابی و ضد انقلابی آن، شوروی و ہمہ کسانی را کہ در طرح مطالب ضد مذہبی و ایدہ ولوثریکی، تعجیل داشتہ اند، ملامت می کند، و با فرزانگی و فراست مینویسد:

دفع دشمن جنگجوی لازم دارد، و رسوخ عقیدہ، ملاطفت، آنہم بہ

مرو ز زمان .^۱

وقتی کہ انقلاب و میرزا آن قدرت تحت تأثیر ایدہ آلہای جهانی سوسیالیزم قرار می گیرد کہ حاضر میشود، از قالب سرزمین خویش، خارج شود، و حتی برای آزادی ہمہ ملل و منجملہ آزادی ہندوان کہ در زیر اہرام ستم استعمار انگلیس لبہ میشوند، اسلحہ را ازدوش پائین نکذارد، و بدین ترتیب بہ سوی انترناسیونالیزم گرایش پیدا می کند؟^۲ وقتی کہ میرزا خود بہ ضعف تشکیلات، و سازمانی انقلاب و قوف دارد، و لذا پیوستہ از شورویہا تقاضا می کند کہ اسلوب سازمانی و تشکیلاتی خود را بہ جنگل، و بہ حکومت انقلابی نیز بدہند... آری وقتی کہ انسان یک چنین آثاری را در انقلاب جنگل مشاہدہ می کند، آنگاہ است کہ متوجہ می شود اگر شوروی بہ جای خیانت بہ انقلاب، و وحدت با انگلیس و دولت ضد انقلابی ایران، از شیوہ های آزمودہ خویش استفادہ می کرد، و بہ جنگل سازمان، تحرک، و جدال و ارزشہای تعین کنندہ انقلابی را تلقین می کرد، جنگل نیز استعداد آفر داشت کہ آنها را بپذیرد، و خود را مقابلہ تربیت کند. و طبعاً در این صورت انقلاب بہ مرحلہ ای وارد می شد، کہ می توانست امیدواربہای زیادتری را بہ وجود آورد.

با این ہمہ این توقع را نیز توقی دروخلہ دوم میدانم. زیرا متقدم کہ قبلاً این خود انقلاب بودہ است کہ میبایستی خود را بسازد. توقع اینکه «دیگران» بہ ما چیزی بدہند، و بامارا راهنمایی کنند، و لوائیکہ بستہ بہ ادعای همان «دیگران» توقی اصولی بودہ باشد، بازم تمہیای در درجہ دوم خواہد بود.

کمبود گرہ آور فرہنگ اجتماعی-سیاسی، ضعف کیفی و کمی طبقات مترقی، عقب ماندگی از جہان دانش و علوم مبارزہ، قلت تجربیات سیاسی-انقلابی، شکل نگرش قاطع و تنہائی نہت، عدم گسترش متحدانہ و یک پارچہ آن در سراسر زندگی، و سراسر اجتماع

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۰

۲ - دربارہ اہمیت سیاسی این قضیہ، بہ جای خود بحث کردہ ایم.

ایران، اینها، وعواملی قلیر اینها هستند که به خیانتها و دغلکاریها، به تزویرها و توطئه ... گریهای شوروی جرأت و جسارت یخشیدند، تا قاطعانه قدم به صحنه گذارند.

نهت انقلابی ایران، همچون جنبش افسانه‌ای ویتنام، از آن پایه دانش و گسترش سیاسی بهره‌مند نبود، که نه تنها فریب سازشکاریهای شوروی را نخورد، بلکه اجباراً سیاست آن کشور را نیز به تبیت قابل قبولی از خود دادار نماید. نهت ماتازه خود به تجربیات و راهنماییهای نیازمند بود، که در زمره تجربیات و دانستکیهای کلاسیک انقلاب به حساب می‌آمدند. و شوروی نیز از این ضعف، حداکثر استفاده را برای متلاشی کردن آن، برد. این ضعفی مخوف بود، ضعفی که هنوز هم ادامه دارد.

می‌توان امیدوار بود که اگر شوروی به جای حمله کردن به مواضع ضعف نهت، به سبندی آنها اقدام میکرد، جنگل آرزوهای تاریخ ایران را به سوی تحقق سوق می‌داد، و یامحقق می‌گردانید.

میرزا کوچک خان در راه تحقق این نیت قدم پیش گذاشت در محیط مساعدگیلان که مردمی پیشرو و آماده مبارزه داشت، به تشکیل کانون مقاومت پرداخت، و به افشاندن بذر انقلاب دست زد، و در مدت کمی توفیق یافت. و اگر بعضی اشتباهات و نا یختگیهای سیاسی که متأسفانه درین شرقی مافراوان روی می‌دهد، وقوع نمی‌یافت، قطعاً مسیر تاریخ کشور نیز عوض میشد. وجه بساکه غنچه‌های امید و آرزوی آزادگان این سرزمین شکوفا می‌گشت. و در ضمن قرار می‌گرفتم که اکنون تشریح دورنمای آن بی‌حاصل است^۱.

ابراهیم فخرائی

پس شکفت نیست که جناب سرپرسی سایکس اعلام دارند که :

حکومت ایران در مقابل این جنبش تقریباً ناتوان بوده. و اگر اقدامات

بریتانیای کبیر نبود، احتمال می‌رفت سلطنت رامقترض کند^۲.

و پس بپوود، نیست که چند دهه بعد جناب سرکلادونت اسکرین، ضمن اینکه همه جنبشهای انقلابی و اصلاح طلبانه ایران را به سادگی قابل سرکوبی می‌دانند، مع هذا فراموش نمی‌کنند و پا آور می‌شوند :

اما در گیلان اوضاع به نحو دیگری جریان داشت. دولت مرکزی

۱ - به قول رندی، بزرگترین بدبختی آمریکا در ویتنام این است که ویتنام همایه شوروی نیست.

انگلستان در ایران و خاورمیانه چنین بدبختی‌ای را ندارد. ای انگلستان خوشبخت !

۲ - سردار جنگل می‌۳. تکیه بر روی کلمات ازماست.

۳ - ۱، ۲، ۳

شمیغفران آن بود که حتی باشتیبانی نیروی انگلیس ظم را برقرار سازد.^۱
خیانت شوروی ضرورت داشت !

دیپلماسی شوروی درباره جنگل ، اگر مدعی «اترناسیونالیسم» نبود ، سیاستی بود که می توانست از اقتصاد ، اقتضای مبتنی بر توقع ، مبری باشد ، و فقط مشمول اقتضای که بهر سیاست تجاوزکارانه رسمی وارد است ، گردد . اگر شوروی به جای اینکه سیاست خارجی خود را سیاست «اترناسیونالیستی» اعلام دارد ، آنرا سیاست «امپریالیستی» ، «سودجویانه» و سازشکارانه بیان می داشت ، به یک مفهوم ایرادی بر آن وارد نبود . ولی شوروی ، «اترناسیونالیزم» را سپردن کارخانه های برای «ناسیونالیزم» تنگ نظرانه و خفت یاری قرارداد ، که حتی حاضر به اعتراف به آن نیز نبود . و لذا رسوا کردن کسی که دست به ترور و زنا می زند ، ضروری است . مآه امکان بر ملا کردن این دغلکاری ها و کلک ها را در زمان خویش نداریم ، بی مناسب ندیدیم که بگذشته ها التجاء کنیم .

در آسمان ها نمی توان به سراغ «اترناسیونالیزم» رفت . «اترناسیونالیزم» چیزی نیست که فقط در چند کتاب و مثنی روزنامه جایش داد و آرام گرفت . «اترناسیونالیزم» را باید در عمل و در زندگی ، عیناً نشان داد . یک سیاست «اترناسیونالیستی» ، نه از آنجا که مدعی چنین کیفیتی است ، بلکه از روی اعمال ، حرکات ، و زندگیش شناخته می شود . ملاک هر ادعائی زندگی است . این جمله سازی که :
... نباید اشخاص را از کارهایشان قضاوت کرد ، بلکه باید از معتداتشان به چگونگی شخصیتشان پی برد^۲ .

فرانس

فقط می تواند مورد اقتداء خائنین قرار بگیرد . خائنینی که حرفهای قشنگ می زنند ، و کارهای زشت می کنند .

و شوروی نمی تواند «اترناسیونالیست» بودن خود را به ثبوت برساند ، مگر آنکه آنرا در عمل نشان دهد : در عمل مبارزه ، در عمل زندگی ، و در عمل سیاست . اما اعمال شوروی چه چیز را نشان میدهند ؟ از حال بگذریم . و نگاهی به آن سیاست در زمان میرزا ، و در جریان روابطش با انقلاب ایران ، چیز است که ساختمان این نوشته ، و هدف آنرا تشکیل میدهد .

۱ - جنگ جهانی در ایران . ترجمه غلامحسین صالحیار . قطع چوبی ص ۱۳۲ . تکمیه
بر روی کلمات از ماست .

۲ - نقل از ، بازیگران عصر ملاحی ، نوشته ابراهیم خواجه نوری . قطع چوبی ص ۳۱۹
توضیح آنکه ، از لحاظی می توان گفت که ما به جمله اناتول فرانس ، تجاوز می کرده ایم

نمی‌توان مایهٔ نهایت خوشبختی ندانست که دیگر این روزها شوروی هر گونه ادعای اترناسیونالیستی، و کمونیستی خود را رها کرده، خیلی صاف و ساده، و کاملاً رک و پوست کنده، اعتراف نموده است که اعمالش نه تنها در جهت اترناسیونالیزم کارگری، و برای اشاعهٔ کمونیزم نیست، بلکه درست برعکس، برای جلوگیری از آن می‌باشد، و عملاً قرنطینه‌ای برای سرایت میکروب کمونیسم ایجاد می‌کند.

سند زیر ممدار کی نه تنها عملی، بلکه در عین حال کثیفی از این رکی و پوست کندی سیاسی است:

همکاری اقتصادی اتحاد شوروی، و کمکهای آن به کشورهای در حال

توسعه، در سراسر جهان مورد ستایش قرار می‌گیرد

... گلدمن (دانشمند آمریکائی، و استاد مرکز تحقیقاتی روس در دانشگاه هاروارد) میگوید: اکثر پروژه‌های اتحاد شوروی از لحاظ بررسی تفکر عمیق و همه جانبه، متمایز بودند، و به خوبی با شرایط اخلاق داشتند، و از لحاظ منطقی با صرفه بودند.

به این مزایای همکاری اقتصادی با اتحاد شوروی، می‌توان این نکته را نیز علاوه کرد که بسیاری از رجال دولتی کشورها، حتی آنها که از نزدیک شدن با اتحاد شوروی هراس داشتند، بهر روزمان، علیرغم تبلیغات امپریالیستی متقاعد شدند، که کمک شوروی نه اینکه موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای در حال توسعه نشد، بلکه همانطور که واقعیت نشان داد، و پر و فرسور گلدمن هم گفته قابلیت حیاتی اقتصادی این کشورها را بیشتر ساخت. دانشمند آمریکائی میگوید: به همین سبب است که اقتصاد این کشورها، کمتر مستعد برای کمونیسم شده است.

این اعتراف صمیمانه‌ای است، از دکان سیاسی مخوفی که پریشانی آن تا بلوی حمایت از همهٔ انقلابات ضد استعماری و ضد استعماری، می‌خکوب شده بود، ولی در درون آن شرافت و انقلاب، همچون کالائی به حراج گذاشته شده بود، و به ارزان‌ترین قیمت، به پستی و ضد انقلاب فروخته می‌شد.

شوروی که نمی‌خواست بگفته‌ها و سخنان خویش عمل کند، تا توانست آنها را چرب‌تر کرد. و بدین ترتیب در حرف به معراج رفت، به کیهکشانها صعود نمود، و بر تخت کبر پائی سوسیالیزم، اترناسیونالیزم، و کمونیزم، تکیه زد. ولی در عمل چه کرد؟ گذاشتنانه‌ترین

۱ - نیم قرن حسن همجواری اتحاد شوروی و ایران - نشریه ادارهٔ مطبوعات - رفارت اتحاد شوروی در تهران - ضمیمهٔ مجلهٔ اخبار شمارهٔ ۱۹ اکتبر سال ۱۹۶۷ ص ۲۱

تکیه بر روی کلمات و حملات از ماست.

سیاست‌داران الکوی روابط خویش با ملت‌ها قرارداد، و چنانکه ملاحظه شد، به اینک: «کمک‌های شوروی نه اینک موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای در حال توسعه نشده بلکه این کشورها را کمتر مستعد برای کمونیست شدن کرده است» می‌بایست نیز نمود.

وقتی که انسان نمی‌خواهد به قول‌ها و وعده‌های خویش وفا کند، پس چرا اطمینان‌ها، و امیدهای بزرگ‌تری را در دل طرف برنیزنیزد؟ و شوروی برانگیخت!

شوروی با جنگل قراردادها بست. شوروی به جنگل وعده‌ها داد، تا آنجا که انقلاب را به تشکیل حکومتی انقلابی و موقتی واداشت. و کلمه «سرخ» را نیز به سرجهای نهفت فرستاد. به اینهم اکتفا نکرد، نهضت را به توافق برای فتح هندوستان گشاید. وعده داد که انقلاب و حکومت انقلابی را به مثابه نمایندۀ حقیقی خلق ایران به رسمیت شناسد، و با دولت موقتی، روابط متقابل سیاسی - اقتصادی - نظامی برقرار کند. و حال آنکه به هیچ‌یک از وعده‌های خود وفا نکرد، و در عوض با انگلیس و رژیم وابسته ایران علیه انقلاب به وحدت رسید.

آنها که در زبان بازی مهارت به خرج می‌دهند، اغلب نیت ناپاکی را

در قلب خود می‌پروراند.^۱

ولتر

و همه زبان بازیها و پرخرفهای شوروی با انقلاب ایران نیز از همین قماش بود.

از یکطرف سربازان ارتش سرخ شوروی در گیلان این تصنیف را میخواندند که:

منجیل داغی، یل در بیزه، بیز گدروخ، هندوستانا

ای کوه منجیل بماراه بده، ما به هندوستان میرویم.^۲

و از طرف دیگر شوروی علیه غلام میرزا که می‌گفت:

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قلمی ملت از مشکلات موجوده

میدانم.^۳

به قلم نمایندۀ مختارش، جناب «رفیق روتشتین» به میرزا می‌نوشت:

ما، یعنی دولت شوروی، در این موقع، نه تنها عملیات انقلابی را

بی‌فایده، و بلکه مضر می‌دانیم.^۴

۱ - افکار جاوید - تألیف: غلامرضا واحدی ص ۵

۲ - در جریان بحثی که با یکی از دوستان در همین موارد داشتیم، از سرچشمه با نظریات من که اکنون در این نوشته جمع شده است، موافقتی نداشت، مهربان برای بیان نمودن آن از تندروی، و افراط‌گرایی‌های حزب عدالت، حکومت آذربایجان شوروی، و ارتش سرخ، از این تصنیف یاد کرد. بدین وسیله از وی تشکر می‌کنم.

۳ - سردار جنگل. ص ۳۶۲ ۴ - سردار جنگل ص ۳۵۷

وازشوی سوم دوان دوان بادولت وابسته مرکزی ایران ، دعهدهنامه مودت ، به امضاء می‌رسانید ، وشنم آن مشهده می‌شدکه تمام راههای اصلی وفرعی ومثلقات آنرا ، ازتهران تاانزلی ، به انضمام بندرانزلی ، ومثلقات آن ، ازچنگه انقلاب خاراج کند ، وبدست ضد انقلاب بیسارد .

وبه همین دلیل ازانقلاب مصرأ میخواهد یاخلع سلاح شود ، به شوری پنهانده گردد ، وبابدولت مرکزی تسلیم شود .

به کجای این شب تیره بیاویزم قیای زنده خود را

تاکشم ازسینه پردرد خود بیرون

تیرهای زهر را دلخون ؟

نیما یوشیج

درباره جنگل ، وخصوصاً در باره اینکه شخص میرزا چه می‌بایستی می‌کرد ، طرحها وپیشنهادهات گوناگونی تاکنون مطرح شده است . از مهمترین آنهاکه درزمان حیات این قهرمان آزادی ایران طرح شده بود ، پیشنهادی است که نماینده مختار شوروی ، برای می‌فرستد ، تا به اصطلاح حداکثر جان شخصی وی رانجات بخشد . این پیشنهاد ، ارزش آن ، ماهیت سیاسی ، وخباتی که در آن نهفته بود ، به جای خود به بحث گذاشته شده است . اما از جمله پیشنهاداتی که پس ازمرگ وی برایش تنظیم کرده‌اند ، پیشنهادی است که آقای عبدالله مستوفی عنوان نموده‌اند . ایشان که باهمه سلامتی وشرافت اداریشان ، از آنجاکه مرادشان جناب مشیرالدوله (حسن پیرنیا) بوده است ، درمجموع ، درجریان قضایای سیاسی - اجتماعی - انقلابی ، بیشتر حاج وواج بوده‌اند ، تامسلط . ولذا پیشنهاد زیرمحمول راهنماییهایی دلسوزانه ایشان است :

میرزا کوچک خان ، چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام ،

مرد مسلمان متسکبی آزادی‌بوده ، ودراقلابات چندساله گیلان ، درضمن جلوگیری ازتجاوزلشون روس وانگلیس ، خدمتهای ذی قیمتی به اهل ولایت خود کرده است...

کاش این مرد پاکهم مثل خالوقربان ، باعده واسلحه وساز ویرک خود تسلیم

شده ، ومثلاً با رتبه سر تیپی یا سر لشگری مشغول خدمت می‌گشت ، وکشور

را ازاستفاده وجودی شخص قانع باایمان وطن پرست جدی بی‌آزاری مثل خود

محروم نمیکرد . اگرچه شاید دراین سورت همین اخلاق نیک اوکه مخالف روبه

مستکاران بدبود ، سبب میشد که از راه دیگر برآمده ، باپوش برایش بدزدند ،

ودرمحبس بزندگانی اوخاتمه دهند . ولی ، در هر حال احتمال استفاده وجودی

اوپیش ازاین میشد که درکوه اذسرها وشاید گرسنگی نفله شود .

- ۱ - مجموعه اشعار ، نیما یوشیج ، چاپ دوم . اسفند ۱۳۴۶ م ۲۲۲
- ۲ - جلد سوم شرح زندگانی من . نوشته ، عبدالله مستوفی . تهران ۱۳۳۳ م ۳۶۴

البته ایشان چون دیدی انقلابی نداشته‌اند، متوجه نبوده‌اند، که وقتی چاره‌ای جز شکست برای انقلاب باقی نمانده است، بهترین شیوه ایجاد حماسه‌ای است که روغنی پر دوام برای مشعل انقلاب، جهت نسل‌های آینده گردد. میرزا این راه را برگزید. و ایشان همین راه را، راهی جهت «نقله» شدن تشخیص داده‌اند.

اگر میرزا بنا به توسیع نامبرده که خوشبختانه پس از شهادت میرزا مطرح شد، گوش می‌داد، بزرگترین خدمت را به سیاست خائنان شوروی می‌کرد، چه یکی از عمده‌ترین اسناد سیاست ضد انقلابی شوروی همین قبول گرسنگی و مرگ توسط «سردار جنگل» بود (وهست)، در مقابل درجه «سرتیپی یاسر لشگری» که به «نقله» شدن در محبس خاتمه یابد. آقای عبدالله مستوفی «نقله» شدن را بد جائی به کار برده‌اند.

ولی من قضایا را اصولاً از یک چنین زوایایی ندیده‌ام. در وهله اول موضوع شخص بدان مفهوم برای من مطرح نبوده است. و در وهله دوم موضوع را تا حدود امکان بشکلی اجتماعی - سیاسی - انقلابی مورد بررسی قرار داده‌ام. اما اینکه تاجه حد توانسته‌ام در این راه موفق شوم، و تاجه حد نتوانسته‌ام دلیل‌های حرکت خود را علنی سازم، مطلبی است که خوانندگان گرامی خود می‌بایستی قضاوت کنند. به خیال خودم که ضمن توجه به شرایط جاری، کوشش‌هایی کرده‌ام.

اگر مرا به پرهیز دادن به عامل ذهنی متهم کنند، ضمن اینکه چنین قضاوتی را عجولانه، و ناشی از بی‌دقتی می‌دانم، معذرت می‌پذیرم. می‌پذیرم که من برای شعور و دانش انقلابی، ارزش بسیار، و بسیار زیادی قائلم. و می‌پذیرم حتی مدعی آنم که هر وقت همه چیز را دانستیم، آنگاه همه چیز را نیز به دست خواهیم آورد. و می‌پذیرم هرگز ننگنه‌ام که این دانستگی خود به خودی حاصل نخواهد شد. بهر حال بگذار ملت بداند؛ بگذار به زندگی، به حقوق ملی، به ارزشهای انسانی، و به همه آنچه که در اطرافش سورت می‌گیرد، دانستگی پیدا کند؛ بگذار گول این یا آن لباس، این یا آن ژست، و این یا آن گنده‌گو را نخورد؛ بگذار همه چیز را و لوازم عالم غیب بداند، تا آنگاه معلوم شود که این دانستگی به انضمام ایمان و شوری که قلب‌ها را بی‌محاسبه به تپش واد می‌دارد، چه اعجازی سورت خواهد داد.

این دانستگی خود را به چه صورتی نمایش خواهد داد؟ به صورت تشکیلاتی انقلابی، به صورت سیاستی انقلابی، به صورت برنامه‌ای انقلابی، به صورت هدفی انقلابی و..... و به صورت تاکتیک‌های انقلابی. انقلابی می‌گویم، نه به معنی قلبه‌گویی و ماجراجویی، بلکه به معنی گفتن و کردن آنچه دشمن را خلع سلاح، تجزیه، و تضعیف می‌کند، و در عوض دوست را تقویت، مسلح، و متحد می‌سازد. به معنی انجام کارهایی که دشمن را به چاه می‌افکند،

و در عوض دوست را به حاکمیت می‌رساند. و لولایکه این حرفها و این اعمال را «لوج‌ها» و آلهائی که به‌جای داشتن اعصابی محکم و انقلابی، دارای اعصابی مرتعش و لرزان می‌باشند و «شل و ول» و «ضد انقلابی» تعبیر کنند.

من فکر می‌کنم که بین «تحول» و «انقلاب» فرق است.

ملاك این که این اجتماع یا آن اجتماع، در کدام مرحله از تاریخ قرار دارد، قبل از هر چیز وسایل تولید و مناسبات اجتماعی خواهد بود. و يك اجتماع دچار تحول نشده است، اگر وسایل تولید آن دچار تحول نشده باشد، و در نتیجه تولید آن دچار تحول نشده باشد، و بالاخره همه مناسبات اجتماعی و اقتصادی آن دچار تحول نشده باشد.

اما، آیا برای «انقلاب» می‌بایستی قیلاهمه این تحولات صورت گرفته باشد، و آنگاه انقلاب انجام شود؟ و یا این که قبل از تکمیل، و احیاناً در شرایط جنبی این عوامل است که انقلاب به وجود خواهد آمد؟

انقلاب پیش از انهدام نظام اجتماعی کهنه، و پیش از استقرار نظام اجتماعی جدید است که ضرورت خود را تحمیل می‌کند. وظیفه انقلاب، همین انهدام، و همین استقرار است. من آنجا که موضوع «عین و ذهن» را مطرح کرده‌ام، و نیز آنجا که موضوع ترتیب سیاسی را مورد توجه قرار داده‌ام، در هر دو جا، و هر جا به بیانی، به این قفسه پرداخته‌ام: کثرت افرادی که در این یا آن طبقه متولد شده‌اند، ضرورتاً عامل قاطعی برای آغاز، دوام، و پیروزی این یا آن انقلاب نیست. به بیانی دیگر، حتماً ضرورت ندارد که طبقه‌ای از لحاظ اقتصادی بشدت رشد نماید، و وسایل تولید خود را به میزانی وسیع پیاده کند، و زاد و ولد بسیار نماید، اکثریت جامعه را به دست آورد، نادت به انقلاب بزنند. عوامل عینی انقلاب حتماً فقط همین‌ها و یا عواملی ظریف‌تر اینها نیستند.

اگر قرار باشد که فقط پس از ایجاد این گونه عوامل انقلاب آغاز شود، ضرورتاً هر طبقه‌ای می‌بایستی قبل از هر چیز، بشدت از مبارزه سیاسی دست بکشد، و در عوض بشدت به مبارزه اقتصادی بچسبد، تا بدین ترتیب عوامل عینی انقلاب خویش را تکمیل کند. اما طبقات قادرند و می‌باید، قبل از تکمیل این گونه عوامل، با قاطعیت وارد مبارزات، و کورانه‌های سیاسی شوند، و مبارزه را در جهت انهدام مناسبات کهن، و پایه‌ریزی و استقرار مناسبات مورد نظر، سوق دهند. طبقات نه از طریق مبارزات اقتصادی، بلکه خصوصاً، و خصوصاً از طریق مبارزات سیاسی است که به حاکمیت خویش خواهند رسید.

۱ - «لوج» می‌گوئیم به جای «چپ». زیرا کسانی که در ایران مدعی داشتن مواضع چپ بودند، در واقع چشمه‌باشان «چپ» بود، نه کیفیت سیاسی و خصلت انقلابیشان. آنها آشایا را تا به نام می‌دیدند، و نام يك چنین وزاریانی را «چپ» گذاشته بودند. همین نام‌گذاری نه‌تنها از همان لوج‌پشتان بود.

اما، میتوان، و می باید پرسید که پس چه عاملی قادر است، مادام که طبقه‌ای موجودیت اقتصادی خود را تکمیل، و با تامل و کمال خود نرسانیده است، انقلاب را به راه اندازد، و مهم‌تر از آن، به پیروزی نیز برساند؟ عامل ذهنی، فرهنگ انقلابی، و بالاخره سازمان انقلابی.

هیچ کجای دنیا، فقط به علت کثرت افرادی که زاده خانواده‌ای از فلاّین طبقه بوده‌اند، و نیز فقط به علت وسعت و عمومیت وسایل تولید خاص آن طبقه، انقلاب نشده‌است. ولی هر کجا که فرهنگ انقلابی، توده‌ای شده است، و هر کجا که حزبی انقلابی، سر رشته کارها را به دست گرفته است، انقلاب آغاز شده، و حتی به پیروزی نیز رسیده است.

اما، آیا با پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب، میتوان مدعی شد که تحول صورت گرفته، و همه چیز تمام شده است؟ نه! اینجاست که اگر طبقه‌ای که در رأس انقلاب قرار دارد، نتواند مسائل تولید، و مناسبات اجتماعی خویش را به درستی پیاده کند، و فرهنگ خود را تعالی بخشد، تحول مورد نظر کامل نشده، و احیاناً عملی نیز نشده است.

آینده بیان شد، خصوصاً با توجه به بحثی که از «عین و ذهن» شده است. معتبر خواهد بود.



در خاتمه توضیح و یادآوری يك مثبت مطالب و نقاشی‌های دیگر را ناگزیر میدانم:

الف - من در انتقادی که به جنبش مشروطه خواهی ایران کرده‌ام، پاره‌ای مطالب را برای خود به عنوان بدهی گرفته و موضوعاتم را شروع کرده‌ام. مثلاً درباره رهبری داشتن خرده بورژوازی، من این امر را در زمره مسلمات خویش گرفته، و پرمیثای آن صحبت کرده‌ام. و حال آنکه چه بسا که همین فرض ایراد داشته، و اصولاً يك چنین اصلی مورد قبول بسیاری نبوده باشد. بی شبهه راه صحیح آن بود که من هر چه را می گویم، به اثبات برسانم، ولی انجام چنین عملی، لااقل نیازمند کتابی یکپارچه از صفحه‌ای است، که گذشته از این که در شرایط موجود کاری ساده نیست، بلکه حالت مقدمه بودن خود را برای این نوشته از دست می‌داد، و خود بزرگتر از متن می‌شد. و لذا من با فرض گرفتن پاره‌ای پایه‌ها، به یکباره وارد انتقاد شده‌ام. بحث درباره خود برج‌هایی که من بدانها جسیپده‌ام کاری است که می‌باید به آینده موکول شود.

ب - در میان بقول کسروی درس خواندگان و روشنفکران ایران، اغلب قبول و یا رد این یا آن موضوع، و این یا آن پدیده، روی حساب و کتابی نیست. گاهی در میان هزار دلیل منفی اصولی، فقط به يك دلیل ثبت فرعی می‌چسبند، و تأیید را معیار قضاوت قرار می‌دهند. و گاهی نیز در میان هزار دلیل مثبت اصولی، به يك دلیل منفی فرعی آویزان می‌شوند، و سیف محکومیت را جاری می‌سازند. چرا؟ هنوز ارزشهای علمی، جای معتبری در زندگی اجتماعی

وسایای این گروه باز نکرده است. قضیه بیشتر در حد هوا و هوس، رفاقت و دشمنی، و خویشتاوندی و چسبیدن مذبحخانه به گذشته‌های زندگی‌ای است، که خودزندگی، آنها را محکوم کرده است.

من نمی‌توانم قبول کنم که این نوشته خالی از نقص است. ولی می‌خواهم هشدار دهم که اگر یکی دو نفع دست هشتم در آن یافتید، همان را تار عنکبوت استدلال خود قرار ندهید، و کلیات و اصول را محکوم نکنید. و طبیعتاً به عکس، اگر به جای یکی دو نفع دست هشتم، فقط یکی دو حسن دست دوم هم در آن دیدید، قاطعانه همه مبانی و اصول این نوشته را با تیر منقار انتقادی خویش قطع سازید.

پ - من در این نوشته به هیچوجه رعایت اصول کتاب نویسی را نکرده‌ام. علاوه بر این که مدعی چنین هنری نیستم، ضمناً فکر کرده‌ام که مقید شدن به این اصول باعث خوار شدن من هر مفهوم، هر مطلب، و هر موضوعی را فقط یکبار، و آنهم در نهایت اختصار بیان کنم، و حال آنکه چنین اقدامی، برای بسیاری از خوانندگان ایرانی که فوق‌العاده قشری و سر به هوا هستند، سودمند نخواهد بود. لذا شیوهٔ «حقنه» را به مثابه بهترین اسلحه پذیرفته‌ام، و یکبار برده‌ام. این است که تکرار، و باز هم تکرار، امریست که در این نوشته بسیار دیده خواهد شد.

ث - صراحتاً یادآور می‌شوم که به هیچوجه خود را نویسنده و کتاب نویسی ندانسته، و نمیدانم. اگر هم چیزی می‌نویسم، فقط به حساب خودم، به عنوان یک وظیفه است. و چون تخصصی در ادبیات و غیره ندارم، لذا به ساحتی بتوان انتقادات دستوری، جمله‌ای، و حتی املائی و کلمه‌ای، در مطالب من یافت. با اینکه از یادآوری آنها توسط کسانی که بذل توجهی خواهند کرد، از هم اکنون سپاسگزاری فراوان خود را تقدیم میدارم، معذرت‌ناپذیرم توضیح دهم که این گونه انتقادات نمی‌بایستی همچون ماله‌ای جهت ماست مالی کردن مفاهیم، بکار رود. آنچه در نظر من اهمیت دارد، و آنچه مرا وادار به تنظیم این نوشته می‌نموده است، موضوع و محتوای است، نه دیکته و انشاء و دستور زبان فارسی. و بیان ایراد بر محتویات است که در نظر من در جداول اصول انتقاد جای دارد، و لولایت که همین ایرادات نیز با قلمی ناتوان چون قلم من، و با انشاء و دیکته و دستوری تا صحیح، چون دیکته و انشاء و دستور من ارائه بشود.

ث - این نوشته از آنجا که معطوف به روابط سیاسی جنک و شورویست، طبیعتاً محدود خواهد بود. و از آنجا که در همین میدان نیز با توجه به امکانات موجود نمی‌شود به همه طرف سرک کشید، باز هم محدودتر شده‌است. این عیب به ظنم کاملاً مشهود می‌باشد. این سودی است که خود به خود به حساب بانکی شوروی تعلق گرفته است.

ج - از آنجا که اسنادی چند مورد بحث و انتكاء این نوشته قرار گرفته، و از آنجا که بر روی پاره‌ای کلمات و جملات آنها جهت توجه بیشتر، توسط من مؤکداً انتكاء شده است، ولذا میتوان گفت بدینترتیب تجاویزی به متن سورت گرفته است، در نتیجه همین‌جا، و یکبار برای همیشه یاد آور میشوم که کلیه آنها ازمن است، تا بدینوسیله از توضیح این امر در مواقع مختلف سرفه‌جویی کنم.

ج - ممکن است پاره‌ای جملات مورد استفاده از دیگران، خود دارای پراقتزهایی جهت یادآوری بوده باشد، و مع هذا من نیز پراقتزهای جدیدی برای توضیحات بیشتر در کنار کلمات آن آورده باشم و بی آنکه بیان کنم کدامیک از آنها ازمن و کدامیک ازمن است - اینجاست که مجبورم به گذشت خوانندگان متوسل شوم.

ح - در نقل این یا آن سند، کتاب، و یا نوشته، ممکن است مثلاً زمان دستوری عین سند را که گاه تغییر داده، و زمانی را که با روال نوشته مطابقت بنماید، به آن داده باشم. ممکن است پاره‌ای کلمات را به آن اضافه، و یا تعدادی پراقتز جهت توضیح بیشتر در شکم آنها جای داده باشم، ولی در هر سورت هرگز نخواسته‌ام، و نکوشیده‌ام در این موارد به جای مقصود خدشهای وارد سازم. و فکر می‌کنم که بالاخره یکجا اصل سند و اصل متن را بدو هر گونه دخل و تصرفی تقدیم باشم.

خ - همه‌جا کوشیده‌ام که نهایت شرافت را در امانت به خرج دهم، همه‌جا کوشیده‌ام سخنان دیگران را فقط به نام خودشان، و طی جملات خودشان تقدیم دارم. و هرگز هم نکوشیده‌ام برای قهوه‌زد کردن، جمله‌ای از فلان کسی را که فرضاً در فلان کتاب خوانده‌ام، و کتاب مزبور یادآور ماخذ استناد خود شده است، من هم انعوقعیت استفاده کنم، و به نام همان ماخذ (که خواننده‌ام) جمله و یا مطلب مزبور را مورد استفاده قرار دهم، بلکه خصوصاً توضیح داده‌ام که من خود این سند را از کجا بدست آورده‌ام. لذا فکر نمی‌کنم که در هیچ کجا در امانت خیانت روا داشته باشم. و بدیهست هر کجا که اشتباهاً و سهواً چنین تجاویزی دیده شود، امید به توضیح و گوشزد جدی دارم، تا بتوانم به اصلاح آنها بپردازم.

د - در بسیاری مواقع جملات، قطعات، و اشعاری از این یا آن شخص، و کتاب آورده‌ام که رویهم‌رفته جنبه تزئینی دارند، و ضرورتاً استدلالی و منطقی نیستند. چه بسا که خود کتاب، خود نویسنده، و خود شاعری که آثاری از آنها برای تزئین بدعایت گرفته شده‌اند، مورد تأیید نباشند؛ و چه بسا که اصولاً خود آنها نیز از جملات و سرودها یشان مقصودی را که من گرفته‌ام، نداشته‌اند؛ و چه بسا که من سروده شعر و قطعه و آیه‌ای را بطوری زده باشم، که اصولاً مفهومی خلاف آنچه مورد نظر تنظیم‌کننده آن بوده است، بدست آورده باشم؛ و بالاخره چه بسا، چه بساهای دیگر، بهر حال طبیعی است که در مجموع من اینگونه حرکات را از جهات تزئینی آن، و برای کاستن از خشکی نوشته سورت داده‌ام، و هیچ چیز

را ثابت و یا نفی نمی‌کنند .

۲ - در بسیاری موارد سؤالی را مطرح کرده‌ام ، ولی خود ، جواب آنرا یا اصلاً نداده‌ام ، و یا تکمیل نکرده‌ام . یادآور می‌شوم که ازچنین کاری ناگزیر بوده‌ام . هرچند این خود نقضی است . بااینهمه فکر می‌کنم طرح سؤالی اساسی ، خود ستونی ازبنای جوابی اساسی خواهد بود .

۳ - این نوشته بدون خواندن کتاب «سردار جنگل» و تاریخ مشروطیت درست مفهوم نخواهد شد ، ازاینجهت تقاضا می‌کنم که قبلاً آن‌ها را مطالعه نمائید و سپس به خواندن این بپردازید . این نوشته درحکم حاشیه‌ای برکتاب مزبور است .

۴ - ممکن است تاریخ بعضی اسناد که دراین نوشته آورده شده‌اند ، با تاریخ تنظیم خود نوشته وفق ندهند . یعنی کتاب زودتر نوشته شده ، و سند دیرتر منتشرشده باشد . علت آن این است که پیش ازیک سال است که این اوراق نوشته شده‌اند ، و معجزاً بدلائلی بیخ‌ریش حقیر مانده‌اند . ولی ضمن این مدت اسنادی بدستم رسیده‌است که بنظرم به این یا آنه سحت هم، خودده‌اند ، ولذا آن‌ها را بعداً اضافه کرده‌ام .

۵ - پاره‌ای کلماتی را که من درنوشته خود به کاربرده‌ام ، شاید تی‌نیش‌مانی‌ها دوران نزاکت ، و باصلاح دور از حرمت قلم بدانند . ولی من فکر می‌کنم که حرمت قلم در حقیقت نویسی آن است ، و اگر کلمه‌ای باصلاح زشت ، گویای حقیقت بوده باشد ، طبعاً قلم میبایستی همان کلمه را بنویسد . به‌اضافه ، پاره‌ای کلمات هستند هرچند که عده‌ای آن‌ها را بی‌ادبانه تلقی می‌کنند ، معجزاً همان عده هم نمی‌توانند معترف نباشند که آن کلمات بهتر از هر کلمه دیگری قادرند موضوع را تجسم بخشند ، و مفهوم را برسانند . پس چرا نباید آن‌ها را به کار برد ؟ من به کار برده‌ام .

۶ - من عقیده‌ای را که بنظرم صحیح رسیده است باجسارت بیان داشته‌ام ، و عقیده‌ای خلاف آنرا ، حتی با کلماتی خشن کوبیده‌ام . ممکن است عقاید خود من نامصحیح بوده‌باشد و من ندانم . بدیهی است مادام که عدم سحت آن بر من ثابت نشده است ، قاطعانه از آن دفاع خواهم کرد ، و با خشونت به حریف حمله خواهم نمود . ولی همین که نادوستی آن معلوم شد ، باهمان کلمات خشن که قبلاً مخالف را کوبیده‌ام ، به اشتباه خود اعتراف خواهم کرد . بهر حال در هیچ حالتی زنجموره و من من و وعوفی ، بازی درنخواهم آورد .

۷ - من هرگز علاقه ندارم که از مستراح اپورتونیزم تغذیه کنم . و هرگز هم تغذیه نکرده‌ام . ش - بنظر میرسد این نوشته با همه ناقابل و نقائصی که داراست ، معذالک از آنجا که گوشه‌ای از االبه دسیسه‌ها و توطئه‌های ضد انقلابی سیاستی را که در قیافه دوست انقلاب ایران خود نمائی کرده است (ومی‌کند) دریده است ، و از آنجا که تاحدودی در افشای اختلاف

اترناسیونالیسم گفتاری شوروی ، با اترناسیونالیسم کرداری آن کشور در ایران ، تلاشی کرده است ، نوشته‌ای بی‌فایده نبوده باشد .

رسوا کردن شیطان ، خدمت به انسان است .

« کشف شدن حقیقت برای ما بهترین لذات خواهد بود . »

میرزا کوچک جنگلی

www.iran-archive.com

تجربه به من آموخته است که امور را ولو نامطبوع
هم باشند به دقت مطالعه کنم ، و اگر حقیقت تلخ هم
باشد ، از گفتن آن امتناع نورزم. ^۱

استالین

نگاهی انتقادی به

جنبش مشروطه خواهی ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنگ جهانی دوم - نوشته : وینستون چرچیل .
ترجمه : تورج فرازند . ص ۶۶ .

چند سخن تاریخ مشروطیت ایران را ، می‌بایستی در سه بخش کلی ، و تقریباً
متمايز ، مورد بررسی قرارداد :

۱ - ازمیان قحط‌لیشه تا گرفتن دستخط مشروطیت از مظفرالدین شاه .

۲ - دوران انقلاب ، و هرج و مرج انقلابی - ضدانقلابی .

۳ - استیلاي خفقان‌آلود ضدانقلاب ، و افول انقلاب .

در دوران طولانی اول ، بالاین که تاریخ به اشکال ، گوناگون عمل کرده است ، مع هذا در همه حال این ضرورت که تصمیمات انفرادی سلاطین ، می‌بایستی به نوعی مهار شود ، و مستأظم و ترتیب مناسبی برای اداره مملکت ، جاری گردد ، به شدت خود را تحمیل می‌کند. جنگ‌های سیزده ساله و آن اقتضاحات نفرت‌آور ، نمی‌توانست عناصر مترقی بالا ، و اقشار میهن‌پرست وسط را تحریک نکند . عقب‌ماندگی‌های اقتصادی ، فساد و تباهی‌های اداری ، تا بدان حد اوج گرفته بودند ، که گه‌گاه ناصرالدین شاه عیاش پلید هم ، که با همه بذالت‌ها و پستی‌هایش ، مع هذا شاهی نبود که مستقیماً به وسیله استعمار به سلطنت رسیده باشد ، و در نتیجه مستقیماً فرمانبردار استعمار بوده باشد ، به فکر اصلاحاتی می‌افتاد و از عدالتخانه ، صحبت می‌کرد . که البته هنوز تلفظ صحبتش نبسته بود که سقط می‌شد .

به دنبال ترور جانانه ناصرالدین شاه ، به دست انتقام‌آلود میرزا رضا کرمانی حوادث هر چند قدری تندتر شدند ، مع هذا همچنان ملت‌مانه ، و رویه‌مرفته نزاکت‌آبانه ادامه یافتند. در این ایام که رهبری بیشتر به دست دوسید روحانی ، آقایان بی‌بهبائی و طباطبائی قرار داشت ، مبارزه در چارچوب چند کوچ ، بست در سفارت انگلیس ، اجتماعات مسجدی ، اعتراضات خیابانی و تظاهراتی نسبت به چوب‌زدن بازرگانان ، یا به شهادت رسانیدن یك‌طایفه و امثالهم ، قرار گرفت . در تمام این مراحل ، مكاتبات دوجانبه مبتنی بر احترامات متقابل و روحانیون و دربار ، خصوصاً با شخص مظفرالدین شاه قطع نمی‌شد . بدیهی است تمام این‌ها

کارها و نمایشات پراجی بودند ، و طبعاً جامعه ورهبری استعداد بروز شخصیتی بیش از آن را نداشت .

به هر حال اگر این دوران را بخواهیم مطابق اسمهای فعلی نام گذاری کنیم ، می بایستی رو به رفته آنرا دوران جنبش مسالمت آمیز نهشت ، بنامیم . البته فراموش نکنیم که در این دوران نقطه های خونی هم همچون جنبش باب وجود دارد ، که به دودلیل ، یکی کمبود اطلاعات ما ، و دیگری عدم ارتباط آن به بحث موجود ، از طرح آن طنره می رویم . مع هذا خون باری این جنبش نیز قادر نیست مهر اصلی این دوران را که همانا دوران جنبش مسالمت جویانه نهشت بوده باشد ، عوض کند .

درباره گرفتن دستخط مشروطیت انمظفرالدین شاه ، می بایستی گفت که این دستخط بسیار ارزان بدست آمد ، یعنی مشروطیت کاغذی ایران ، و با اگر بیشتر می پسندید کاغذ مشروطیت ایران ، بهای چندانی نداشت . اما آنچه بسیارگران تمام شد ، استقرار مشروطیت ، و حفظ و تربیت صحیح آن دستخط بود . مخارج نگهداری این طفل تازه متولد شده ، آنددر گران تمام شد که جنبش همه سرمایه و پس انداز خود را خرج کرد ، و معذالک هرگز نتوانست آنرا حفظ کند .

دوران دوم جنبش مشروطه خواهی ایران ، پس از تولد این نوزادی آغاز شد ، که به سادگی به روی خشت افتاده بود .

در این دوران ، انقلاب با نفیر نیرهایش ، زندگی خود را رسماً اعلام می دارد . جنبش حالت قهر آمیز می گیرد ، سیمای مسالمت آمیز خود را عوض می کند . نزاکت اشرافی و دیپلماتیک ، جای خود را به جسارت نظامی و انقلابی می دهد . جنبش به سوی پایگاه های اصلی خود ، رومی آورد ، و با اینهمه ضعف دانش انقلابی ، که خود را در ضعف سازمانی و ضعف سیاسی تبلور بخشیده بود ، امکان پیروزی نهائی را ازا انقلاب سلب می کند .

این دوران دوازده هفده ساله که پیوسته با آشوب و هرج و مرج و مبارزه و انقلاب توأم بود ، سرانجام به ظلمانی ترین دوران ضد انقلاب ، به استیلا ی مهیب استعمار و به تنگین ترین اعصار تاریخ مین ما خاتمه می یابد .

هر گونه صحبت درباره این دوران را به بهار آینده موکول می کنیم !
در صفحات بعد ، هر چند غیر منظم ، به هر حال دودوره اول و دوم را مورد استقاد قرار خواهیم داد .

نسیم اروپا

نسیم اروپا به ایران آمده بود . نسیم می گوئیم ، زیرا آنچه از اروپا به مین ما آمده بود ، غیر از استعمار که کوهی بود ، بقیه در حد نسیم ، ورزشی سطحی بودند ، که به هیچوجه نمی توانستند کوه استعمار - ارتجاع را اذین برکنند . این نسیم حداکثر می توانست احساسات را تحریک کند . ارتباط ملی ما با فرهنگ ، و مصالح ساختمان اروپا ، ارتباطی اصولی و ریشه ای نبود . اروپا که ملی دوما ، و سدعا سال مبارزات علمی ، عملی ، و ذهنی توانسته بود برای خود معیارهای جدیدی جهت پیکارهای داخلی ، و برتری جوئی های برون مرزی تهیه بیند ، با ایران که محسمه های سرودست بریده ای از این تحولات اروپائی ، تازه به درون مرزهای وارد می شد ، قابل مقایسه نبود . رنسانس ، تجربیات انقلابی ، مبارزات فلسفی ، تحولات و کشمکش های ادبی ، پیروزی های علمی ، نمایشات ضد دیکتاتوری ، رفرف های مذهبی ، و مهم تر از همه ، تحولات شکرف و سائل تولیدی ، ملی قرتها تلاش و مبارزه ، به اروپا استحاله ها بخشیده بود . استحاله هایی که اروپا توسط همه آنها می توانست قاطع و سرفراز ، بین خویش و گذشته ، بین خویش و دوران های بردگی و انحطاط خطوط مرزی مسلم و مشخسی را رسم کند . اما در عوض در ایران نه تنها تغییراتی اصولی در وسائل تولید ایجاد نشده بود ، بلکه همچنین افکار و اندیشه های نزدیک به شمه عناصر مرقی و مبارز کشور نیز ، یا چارچنگولی در لجنزارهای گذشته ای قرتوت و منحنط جسمیده بود ، و یا تازه پاره ای اشتقادات ، شکها ، و تردیدها را نسبت به پاره ای پدیده های اجتماعی ، آغاز کرده بود .

شف و عقب ماندگی مهیب تولید ، به سبب عدم رشد وسائل تولیدی جدید ، مین ما ، و فرهنگ ملی ما را در قهترای بی پیر گذشته و عهد کهن ، میخکوب کرده بود .

ملت ایران هنوز از بسیاری لحاظ هماطور زندگی می کرد که اجدادش در زمان قرقوتلو و آل بویه ، وجه بسا در زمان کمیوجیه زندگی می کردند . و بدبختی مهم تر اینچا پر

که از لحاظ رشد فکر اجتماعی و شناسائی اوضاع و احوال جهان و شیوه های مبارزه و تلاش در این ایام، بطورنسی باایام ذکرشده گذشته، قابل مقایسه نبود.

دردانته و اندیشه، و در دو کلمه: درعامل ذهنی، مبارزه به شدت فقیر و عقب مانده بود. و اگر در این گیرودار به نقش انحطاط آور و نابودکننده استعمار که با فرهنگ و دانش مترقی تر و مسلط تر، تبرمغال و توسعه طلبی های خویش را پیوسته برریشه های تحولات و تکامل عینی و ذهنی درمیهن ما می کوبید و آنها را قطع میکرد، توجه کافی کنیم، ووظائفی را که استعمار برای جویدن هستی و جوانه های زندگی خلق ما انجام داد به حساب آوریم، آنگاه بهرمتوجه خواهیم شد که چگونه عین و ذهن، هر دو در این سرزمین خونین و بلادینه، درقرنطینهای ضدملی، ضد انقلابی، و ضداجتماعی قرارداشت، و آب و نان بهسویشان بسته شده بود.

نسبت
خصوصاً کسانی که این روزها از سطح نازل دانش اجتماعی و علم مبارزات سیاسی - انقلابی درکشورآگاهی دارند و بادل پرخونی نسبت به آن می نگرند، می توانند به درستی حدس بزنند که در آن روزگاران عامل ذهنی انقلاب درچه حداسفناکی قرارداشت.

بی شبهه این که می گوئیم دانش انقلابی - اجتماعی در ایران به شدت نابود کننده ای ضعیف و ناتوان بود، ضرورتاً مؤید این نیست که هیچ گونه سابقه و یا آشنایی نیز از آن دیده نمی شد. نه! بحث برروی يك نفر، و یا بحث برروی وجود وعدم نیست، هرانقلابی، حتی درکودن ترین و خود به خودی ترین مراحل خویش، بالاخره دارای سطحی از آگاهی و شعور خواهد بود. مهم میزان تعیین کنندگی این دانش است، نه بودن و نبودن آن. و بدیختانه این میزان، درانقلاب مشروطیت ایران تا حد شکست آفرینی بزیان انقلاب تعیین کننده بود.

دوسلیقه
در نهضت مشروطیت ایران، عناصر شریف و میهن پرست به دو جناح تجزیه شده بودند: یکی آنها که پاره ای اطلاعات سیاسی و آگاهی - های بین المللی داشتند، و درعوض بوضع اسفناکی در تاروپود لیبرالیسم و اصلاح طلبی های نزاکت ما بانه اسیر بودند، و بدین ترتیب با انقلاب و قیام مسلحانه با رسماً مخالفت می کردند و یا عملاً به آن یاری نمی رسانیدند. این دسته مایل بودند که تحولات را نه از مجرای حقیقی آن یعنی انقلاب و مبارزه ای قاطع و توده ای، بلکه از مسیری نا مطمئن و پیروزی ناپذیر، یعنی از فراز سر خلق و از طریق ماج و بوسه ها و مذاکرات جنتلمانه اندرونی به انجام برسانند. و در نتیجه به درستی دانش و آگاهی های سیاسی خود را در اختیار رزمندگان

مردم قرار نمی‌داند. (مانند مستوفی‌الممالک‌ها، دولت‌آبادی‌ها، مدرس‌ها و غیره). و دیگر
آنجائی بودند که جداً به انقلاب گرایش داشتند و در انقلاب و با انقلاب حقوق ملت را قابل
به دست آوردن و حفظ کردن میدانستند. اما آن‌ها ضمن این‌دید صحیح و تاریخی، از مهارت‌های
دیپلماتیک و از دانش سیاسی، یابی بهره بودند و با بهره‌ کمتری داشتند. (مانند ستارخان،
باقرخان، حسین باغبان، حیدر عموغلی و غیره)

لازم به یادآوری است که اگر آگاهی آن عده‌هم که از سیاست چیزهایی می‌فهمیدند در
اختیار انقلاب قرار می‌گرفت، باز کافی نبود. و هنوز هم انقلاب، وهم خود آن‌عده، جداً نیازمند
تجربیات و آزمایشات ابتدائی فراوانی بودند تا بتوانند از کوبیده شدن کشتی انقلاب بر سخره
ضدانقلاب جلوگیری کنند، مع‌هذا همین تجربه، انقلاب را در سطح پائین‌تری قرار میداد، در
سورتی که وحدت آن، نمیتوانست با نتایج مفیدی توأم نشود.

قدری به عقب برگردیم :

مبارزه

از بالا

تلاشهای پاره‌ای مصلحین و مبین پرستان ایرانی جهت ایجاد تحولات اجتماعی در ایران، نتوانست از بالا کاری انجام دهد. مبارزه از بالا به شکلی قاطع، صنف و زبونی خود را با شهادت قائم مقام ها و امیرکبیرها نشان داد.

البته حرکات و اقدامات این ترقی خواهان درون دستگاه حاکمه، در واقع نه برای ایجاد انقلابات دموکراتیک، و نه برای مبارزه‌ای تعیین کننده جهت واژگونی حکومت های فردی و استبداد سلاطین، برای هیچکدام نبود. بلکه آنها ضمن اتکاء به همان مناسبات و رژیم اجتماعی حاکم، تنها مایل بودند که از شاهی ظالم، ابله، و عیاش، انسانی عادل، هوشیار، و با تقوی بسازند؛ شاهی که بر ورعایه‌ای خویش از روی ترجم و رستگاری نظر مساعد داشته باشد، و هستی و نیستی آنها را به یکباره فدای يك چاك پستان، و یا لنبر يك پسر بچه اهدائی ملكة انگلیس ۱، و یا تملق و قیحانه يك جاكش‌باشی نکند. یعنی مایل

(۱) ملقبی از جیهیزه استعمار

در زمان پادشاه عادل رعیت پرور که توان رفت کیهان منزلت، شاه‌نادران، شاهنشاه ایران فتحعلی‌شاه قاجار (یعنی ظالمی‌اللاغ)، که خداوند سیمایین را به زیبایی یوسف و توانا تر از او، به زور رستم آفرید، سلطان شریف و مهربان انگلیسی (یعنی کون کش) برای نفوذ دوستانه در دربار ایران و نرم کردن دل شاه جوان بهجت ایران و زائل کردن امر کدورت از قلب آسمانی آب شاهنشاه کی‌حاج، پسر بچه‌ای زیبا (یعنی بچه‌گونی) را از انگلستان همراه نمایندگان خود (یعنی جاكش‌های استعمار) برای فتحعلی‌شاه بودك نواز هدیه می‌فرستند.

البته با مبارک‌باد، زنده‌های وزراء و درباریان داخلی و نمایندگان امپراطوری بریتانیای کبیر، و کرشمه‌های ملکوتی و دلجوئی‌های لطف‌انگیز آن فرمان بهشتی، زنکار کدورت.

بودند در همان حال که بر مناسبات حاکم بر اجتماع کلنگ‌های سیاسی قاطعی نمی‌زدند ، ضمناً علم و سنت، و شیوه های تربیت و تسلیح قشون و امثالهم را از اروپا به ایران وارد کنند و اسکان دهند.

این حرکات از بالا، با همه هوشیاری هایی که مؤمنین به آن از خود نشان دادند، مهربانانه علامت نشان داده شده که به نتیجه ای نخواهد رسید، فقط سرهای اندیشمندان خود را خورد. هر چند هم که تاریخ از گواهی دادن نسبت به شرافت، پاکدامنی، و دل سوزی عسای ملی این عناصر اصیل و ملت دوست طفره ای نرفت و نخواهد رفت، معذالک اتکاء به شیوه های آنها را محکوم ساخت.

این چهره های شریف و مبین پرست، در زمانی میکوشیدند که اصلاحات اجتماعی را با مبارزه از بالا در کشور عملی سازند که مسیوه اتاری دو برن، که بنوان یکی از همراهان و ژنرال گاردان، به ایران آمده بود، در خطرات خود می‌نویسد :

ایرانیان مردمان باهوشی هستند، ولی از اوضاع جهان و تحولاتی که در قرن اخیر روی داده به کلی بی خبرند، چنانکه گوئی در پشت دیوار چین زندگی می کنند.

من وقتی که از انقلاب کبیر فرانس و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای بعضی از رجال مهم دولت صحبت میکردم ، آنها به درجه ای در شگفت میشدند که گوئی از کتاب هزارویکشب برای آنها سخن میگویم .

در يك چنین کیفیت فکری ذلیلانه ای که پاره ای از رجال و عناصر مهم حاکمه ایران زندگی میکردند، مبارزه و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از بالا، جبراً نمیتوانست به نتایجی جز نابودی و فنا ی مبارزین خود برسد. و نرسید هم. بدیهی است اگر هم ثمراتی هر قدر جزئی از يك چنین کشمکشها و مبارزاتی بدست آمد، میبایستی بمیزان بسیار و بسیار وسیعی افتخار آنرا نسبت سطح بالای مهارت، پشتکار، و زیرکی پیشقراولان آن کرد .

البته درباره ای موارد يك مبارزه اصلاحی از بالا میتواند سرانجام به نتایج نمریخش و ارزنده ای برسد، ولی در درجه اول برای رسیدن به چنین مرحله ای ، میبایستی مبارزه

→ از قلب مهربان اعلی حضرت برفته، و صفای آسمانی آن باز می گردد (پیش فروش مملکت)

بقیه درباریان نیز به لطف ولیسی می‌رسند. و شعرا هم شعرا و شاعرها.

خداوند همگی رنگان خالرا بیامرزاد

(به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته محمود محمود مراجعه شود)

۱- جلد اول « تاریخ انقلاب مشروطیت ایران » نگارش: دکتر مهدی ملکزاده. فصل

فوقانی بتواند به سرعت خود را با پائین پیوندهای سازمانی و اقتصادی محکمی بدهد، و قوای ملت را جهت شریزه زدن نهائی به درختم و مناسبات موجود، عوشارانه به میدان بکشاند. در غیر این صورت، مبارزه از بالا به شکست در بالا خاتمه خواهد یافت. و بدبختانه عناصر مترقی و ملت دوستی ظمیر قائم مقام و امیر کبیر دارای آن تربیت و بینش سیاسی و مبارزاتی لازم جهت پیوند مبارزات خویش با توده ها نبودند. شاید توده به یک مفهوم مطرح نبود.

آنها به جای اینکه مبارزه از بالا را سر آغازی برای مبارزه ارزیابی کنند، همه مبارزه بر آورد کردند.

سخنی درباره
سید جمال الدین
اسد آبادی و
شیوه مبارزه او

به عناسری که مبارزه از بالا را به مثابه اصلی ترین نوع مبارزه ارزیابی میکردند، میبایستی سید جمال الدین اسد آبادی را نیز اضافه کرد. این مرد که پیوسته از پیش این شاه به پیش آن خاقان، و از نزد این سلطان به نزد آن خدیو میرفت، از هر چه و منجمله ماهیت سید بگذریم، در سیاست گمگشته، در تمیین خط مشی خیالاتی، و در تشخیص مصالح اصلی مبارزه نا آگاه بود.

بنو بدوهای سید جمال الدین و هم فکرائش جهت وحدت ملل اسلامی به مثابه داروی همه درد های ملل مسلمان، جبراً بی نتیجه بود. اسلام نمیتوانست وحدت سیاسی و وحدت اقتصادی به ملل خود ببخشد. و تازه جاذبه مذهبی اسلام، و لوازمی که به وحدت همه آنها نیز می کشید، بازم پاسخگوی نیازمندی های سیاسی- انقلابی- اقتصادی آن ملتها برای مقابله با استعمار- ارتجاع از یک طرف، و پیمان نهادن جامعه های آزاد، با اقتصادی مترقی و حکومتی ملی نبود. زیرا اینها اصولاً به اسلام ارتباط درجه اولی نداشتند. با دخیل بستن به اسلام، نه استعمار و رشکست میشد، نه سیستم اجتماعی و اقتصادی عوض میکردید، نه رژیم تغییر می یافت، و نه ادارات و ارتشی متناسب با تحولات جهان به وجود می آمد. این ها ارتباط نایی با مذهب، و با اسلام نداشتند. وحدت ملل مسلمان در زیر لوای اسلام خود به خود چنین نتایجی را به بار نمی آوردند.

واقعیات جاری عملاً این درس را می دادند، ولی داشتن مفروضات اولیه باعث میشد که دروس تاریخ آموخته نشوند:

اولاً، مگر کشور های مترقی در تحت لوای وحدت اسلام به ترقیات خود نائل شده بودند؟

ثانیاً، مگر نه اینکه امپراطوری عثمانی خود شخصاً بر پهنه وسیعی از ممالک اسلامی حاکمیت داشت؟ و مگر نه اینکه ملل اسلامی مختلفی در زیر فرماندهی عثمانیها قرار داشتند؟

آیا این وحدت به عثمانی‌ها و به سایر ملل مسلمانی که جمعی امپراطوری عثمانی را شامل میشدند چه داده بود؟ و آیا همین وحدت حتی قدرت آنرا داشت که از تجزیه امپراطوری عثمانی جلوگیری کند و سدی در مقابل استعمار برپا دارد؟

ثالثاً، تازه چرا میبایستی برای تحقق همین نظرنیز از طریق ارتباط با پایالتین مقامات کشورهای اسلامی، یعنی پوسیده ترین، منحط ترین، ضد انقلابی ترین عناصر آن دست به اقدام زد؟ مگر نه اینکه از جمله عوامل تعیین کننده همین قهقرا و سقوط دول و ملل اسلامی همان مسئولین امور، طبقه حاکم، سلاطین و امپراطوران و دولت های آن بوده است؟ پس چگونه میتوان از همان‌ها توقع داشت راهی را برگزینند که به حکم تاریخ میبایستی مخالف آنرا بینماید؟

حقیقت این است که سید توده را کشف نکرده بود و دربالاها سیر میکرد.

مبارزه شکست مبارزه از بالا، ضرورت مبارزه ازپائین را هر چه جدی تر کرد. ولی مبارزه ازپائین، علاوه بر هیجانات انقلابی و توده‌ای، خصوصاً نیازمند کادرهای ورزیده سیاسی-انقلابی - اقتصادی- اجتماعی‌ای میباشد که بتوانند وظائف انقلاب را در همه جبهه‌های آن، و خصوصاً در جبهه سازندگی آن به خوبی انجام دهند و انقلاب را نه تنها در سطح نظامی آن، بلکه همچنین در میدان استقرار و بقای آن، نیز تضمین کنند.

مبارزات ملت ایران هر چند بالاخره به پائین نرسید و در وسط ماند، ولی بهر حال با آتش و خون، و با جانفیزی و فداکاری‌های افسانه‌باری همراه شد. اما متأسفانه همین مبارزات آتشین، از دانش اساسی مبارزه بی‌بهره، و یا باشدت ضایع کننده‌ای کم بهره‌ماند.

جنبش پس از پیروزی‌های اولیه دست به دست میمالید و نمیدانست چه کند و چگونه خود را حفظ نماید.

اگر مبارزه از بالا به علت امکانات شغلی، مقامی، و سازمانی مخصوصی که در اختیار مصلح قرار میگرفت، میتواند با چند چشمه حرکت و بازی از خود شخصیتی چشم‌گیر ببرد و پادشاه اصلاحات جنجالی، و لو هر قدر هم زودگذر، در دامنه سیل انحطاط به عمل آورد، مبارزه از وسط بدون پیوند جدی با پائین، بدون انهدام بی‌امان مواضع سیاسی - اقتصادی- اجتماعی حریف، بدون داشتن برنامه‌ها و طرح‌های اساسی و ریشه‌ای جهت سازندگی، بدون داشتن کادرها و سازمانی متحرک، پرکار، سازنده، و هوشیار، و بدون داشتن رهبری‌ای آگاه، آبدیده، و بسیر، هرگز نخواهد توانست عملیات و اقدامات ساختمانی چشم‌گیر و قابل اتکائی

انجام دهد. در این حالت، مبارزه از وسط به جای این که به صورت يك انقلاب حقیقی و پایدار بروز کند، به صورت يك عصیان و قیام گیج خود را نشان خواهد داد. عصیان و قیامی که از تپه های قهر و دگرگونی با شور و هیجان سران بر می شود، ولی چه بسا که سرانجام در سحرای ضد انقلاب از حرکت باز می ایستد. سبیل عصیان روی هم رفته بیابان ضد انقلاب را گل خواهد کرد.

اگر عصیان و جنبش خلتگاهی که از فجایع و پیدادهای دستگاه و هیأت حاکمه ضد ملی و ضد انسانی به تنگ آمده اند، نتواند به سرعت در درون خویش تجربیات بسیار بیندوزد، و فرهنگ و بینش عمیق انقلابی را بارور و مسلط کند، در فرجام تیره ای فرو خواهد رفت که ضد انقلاب برایش پیش بینی کرده است. و بد بختانه نهضت مشروطه خواهی ایران از این بینش و شعور حیاتی به شکل دردناک و نابود کننده ای خالی و تهی بود.

سخن کوتاه: مبارزه بهر شکل و بهر شیوه ای که می خواهد آغاز شود، آغاز شود، ولی اگر غرض نفی استعمار، انهدام ارتجاع، و ساختمان آینده ای است که لااقل با آزادی، استقلال، و تحولات اقتصادی توأم بوده باشد، توده ها و توده ها، اینست کیمیای تحقق این آرمان. و مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه سازمان و رهبری خویش را تربیت کند؛ مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه قوای استعمار - ارتجاع را نه در يك موضع، بلکه در تمام مواضع مورد تهاجم قرار دهد؛ و بالاخره مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه به دژ بی همتا و شکست ناپذیر خویش دست یابد، هر گونه پیروزی و هر گونه موفقیتی، هر قدر چشم گیر، هر قدر دل خوش کننده، و هر قدر ارزان هم که باشد، چون پایه و بنیانی اساسی ندارد، آینده ای مبهم خواهد داشت.

بی شبهه قیام مشروطیت، قیامی در سطح اقدامات قائم مقام ویا امیر کبیر نبود. حرکات این دوشهید شرافتمند و مصلح ایرانی از فوقانی ترین سطوح اهرم اجتماعی ایران، و در نتیجه از منحنی ترین، پوسیده ترین، و کثیف ترین قسمتهای آن آغاز شد. ولی جنبش مشروطه طلبی ایران از کوچه و خیابان، و با توپ و تفنگ شروع شد، بوسیله مردم کوچه و بازار به وجود آمد، و از این لحاظ نسبت به مبارزات امیر کبیرها شکل توده ای و وسیعی به خود گرفت. با این همه این جنبش نیز تا به آنجا رشد نیافت که به یکباره همه خلق میهن مأدا در بر گیرد. خرده بورژوازی از شهرها خود را پیرون نکشید. دهات ایران به صورت المناکی از مبارزه و قیام جدا ماند. جنبش هماغطور که از خصائص خرده بورژوازی بر می آید، به گسترش سراسری خویش دست نیافت. و یا اگر نسبت به این جمله تجدید نظر کنیم می بایستی بگوئیم که قیام از اعتبار هر چه بیشتر توده ای شدن خویش، و ثمرات مثبتی هزار شله در هزار جا، بینش انقلابی صحیحی نداشت. این است که در واقع مبارزه نه تا پایان، بلکه تازه تا به وسط کشیده شده بود و در همان جا نیز متوقف گشت.

مبارزه ادبالاته از طریق تشکیل و گسترش سازمان های انقلابی در پائین یا وسط ، بلکه از طریق محافل روحانیت به وسط

سرایت کرد .

ملت توسط سازمان های سیاسی معتبر و گسترده ای که آنها را بهم پیوند دهد و آئین انقلاب را برایش تنظیم کند ، وارد در انقلاب نشد . حزب و تشکیلات انقلابی قاطع و رشد یافته ای با توده ها تماس نیافته بود . پاره ای خلقه های سازمانی که تازه بسته شده بود ، هنوز نه تنها از لحاظ راجعاً با خلق در حالت جنبینی بود ، بلکه از لحاظ ایده و لویژیکی و سیاسی نیز در حالت جنبینی قرار داشت . و لذا مبارزه خصوصاً وقتی جنبه خیابانی گرفت و تقریباً از بالا خود را ممتاز کرد که جناحی از روحانیت (بهر دلیل) به رحال وارد در مبارزه شد .

روحانیت به خاطر تماسی که خود به خود با پائین و وسط داشت ، و به خاطر سازمانی که خود به خود در اختیارش قرار داشت ، و همچنین به خاطر نفوذی که از لحاظ عاطفی در مردم داشت ، بهتر می توانست مردم را از خانه هایشان خارج کند و به مبارزه بکشانند .

اگر روحانیت را به دو جناح ، یکی شدت ارتجاعی و به شدت وابسته ، و دیگری اصلاح طلب و در نتیجه مترقی تقسیم کنیم ، هرگز قادر نخواهیم بود که همین تقسیم بندی را در سراسر مملکت عمومیت دهیم . این تجزیه حداکثر در شهرها صادق بود . شبکه سازمانی روحانیت در دهات به خاطر قراردادن در زیر نفوذ کامل مالکین ، خانها ، و اربابان از یک سو ، و بی سواد ی بیشتر و بیشتر آنها نسبت به معممین شهری ، و بالاخره دور بودن بیشتر و بیشتر آنها از جریان تحولات جهانی که نسیم آن تازه به شهرها رسیده بود ، خود را از مبارزه جدا کرد ، و در واقع عملاً به تأیید جناح ارتجاعی روحانیت برخاست . اما در عوض در پاره ای شهرها ، و علی الخصوص در تهران و تبریز روحانیت به دوشقه تقسیم گشت . و از آنجا که جناح مترقی و اصلاح طلب آن ، بیشتر با عناصر شهری ، با بازاریان ، کاسبکاران ، و حداکثر جماعات تحتانی شهرها تماس داشت ، لذا بهتر توانست با خطا بها و وعظهای خود مردم را که مستعد مبارزه شده بودند به خیابانها بکشانند .

جالب است : کورانهای تظاهراتی و بحرانهای سیاسی ناشی از آزادیخواهی مردم ، بیشتر در ماههای مقدس اسلامی ایجاد شدند .

اما حتی همین جناح مترقی روحانیت از مبارزه چه می خواست ؟ روحانیت از مبارزه ، اسلوب آن ، و رهبری آن ، چه می فهمید ؟ و بالاخره آیا حتی همین جناح مترقی روحانیت می توانست مبارزه را تاحد حاکمیت ملی ، نشی ارتجاع - استعمار ادامه دهد ؟ نه ! و ندارد . روحانیت عقب مانده تر ، کودن تر ، و نا آگاه تر از آن بود که بتواند به پیشقراول نهضتی انقلابی در عصر مبارزه با استعمار - ارتجاع مبدل شود . یکی دواعلامیه تحریک آمیز و یکی دو خطابه ضد دستگاه ، با رهبری انقلابی و رهبری سیاسی متفاوت بود ، و متفاوت

است. این که موعظه‌های پاره‌ای روحانیون در ایجاد هیجان در مردم تاجه اندازه میارزد و به وظیفه مذهبی مردم، مردمی که سرشار از اعتقادات مذهبی بودند، مبدل کرد، و در نتیجه تاجه میزانی در به حرکت آوردن مردم مؤثر بود، به جای خود محفوظ! ولی این که همین خطابه‌ها برای حل پروژمندان ایده‌نولوژی انقلاب از يك سو، و همین خطابه‌ها برای رهبری انقلاب از سوی دوم، و همین مساجد و شبکه روحانیت برای سازمان و تشکیلات انقلابی از سوی سوم، کافی بودند، مسأله دیگری است که پاسخ صحیح آن این است: کافی نبودند. همین‌جا فوراً اضافه کنیم که ورود جناح مترقی روحانیت به مبارزه، و حتی بالاتر از آن، تجزیه شدن روحانیت به دو جناح ارتجاعی و اصلاح‌طلب، خود قبلاً ناشی از گرایش‌های اصلاح‌طلبانه در میان خرده‌بورژوازی شهری، و بالاخص بازرگانان و بازاریان بود. و از آنجا که روحانیون متوسط عملاً با این قشر از بورژوازی بیشتر تماس داشتند و رونق بازاریان توسط آنها تأمین میشد، لذا نمی‌توانستند خواست‌های آنان را به حساب بیاورند.

مردم و بازاریان در مقابل فجایع و مظالم دستگاه به مراجع مذهبی خویش مراجعه می‌کردند. این مراجع نیز قادر نبودند از تجزیه خود جلوگیری کنند. و بالاخره جناحی از آن که از طرف بالاچندان مورد محبت واقع نمی‌شد، به سوی مردم روی آورد. سولا از آنجا که تاریخ، جامعه را کلاً دچار تجزیه و کوران کرده بود، روحانیت نیز نمی‌توانست از عوارض آن مصون بماند. همان‌طور که حتی اشرافیت نیز قدرت آن را نداشت که يك پارچگی خود را حفظ کند.

اما جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت دیر یا دیر خود حیرت خود را از انقلاب جدا کرد و همان سهام اولیه‌ای را هم که خریده بود پس داد.

البته همچنان معممینی بودند که به انقلاب وفادار ماندند و با انقلاب زندگی کردند، ولی از هر چه که بگذرد، نباید فراموش کنیم که در آن دوران لباس تحمیل اسولا لباس معممی بود، و لذا ضرورتاً هر معممی را نمی‌بایستی به مثابه عنصری از جامعه روحانیت به حساب گذاشت.

قدری دربارهٔ جامعه روحانیت بیشتر صحبت کنیم:

استعمار و

روحانیت

شاید هنوز هم در همین ما هیچ شبکه‌بندی سازمانی‌ای و وسیع‌تر و همه‌جا گیر از شبکه سازمانی روحانیت نبوده باشد. مزیت این

سازمان خصوصاً در آن است که مستقیماً با مردم در تماس می‌باشد، و به هر حال مردم نسبت به آن حرف‌شنوی‌هایی دارند که نسبت به دیگران ندارند. البته این حرف‌شنوی‌ها به دلایل گوناگونی، دیگر در حد شصت سدسال ... پیش نیستند، ولی در دوران هائی که مورد

بحث ماست، این اعتماد و حرف شنوی مردم از رؤسای مذهبی خویش کاملاً مشهود، و به شدت عاطفی بود. ادعای این که روحانیت در ایران در حکم دولت دوم محسوب می شد، به گزافه نباید تعبیر شود. در مراسلات دربار با روحانیت، اغلب روحانیت به عنوان لشکر دعاء خطاب می شود. دربار به چنین لشکری نیازمند بود.

فراموش نکنیم که عواطف جنگی، تحریکات نظامی، و بالاخره ذخائر انسانی - ارتشی دولت ها به شکل فوق العاده ای وابسته به روحانیت بود؛ جهاد.

روحانیت در جریان جنگ های سیزده ساله ایران و روس از این لحاظ اهمیت اجتماعی خود را نشان داده بود. و این قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند.

مانور بعدی و چشم گیر روحانیت در جریان «تنباکو» بود. یک دست نویس ساده آیت الله شیرازی چنان افکاس و کورانای ایجاد کرد که نتیجه جبری آن لغو قرارداد مزبور شد. و این هم قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند.

استعمار که معمولاً برای استقرار خود نیازمند وحدت یافتن با قدرت های محلی است، طبعاً می بایستی موانع خویش را در مقابل این جامعه، آن هم بایک چنین نفوذ افسانه واری تمین کند. استعمار، روحانیت را به همکاری با خویش فراخواند. روحانیت نیز در مجموع لیبیک گفت. تلاش های اصلاح طلبانه پاره ای از روحانیون نیز در این زمینه توانست کاری از پیش ببرد. و خصوصاً پس از درهم شکستن بقایای قوای آزادی طلب و شکست نهضت جنگل و استقرار مهیب ضد انقلاب، جامعه روحانیت به شکلی تمین کننده و قاطع به ضد انقلاب پیوست. برای استعمار عملی نبود که جامعه روحانیت را به مردم بسپارد. از نظر استعمار وضع جامعه روحانیت طوری بود که یامی بایستی منمحل شود، و با می بایستی به سم پاش استعمار در آید. در غیر این صورت حاکمیت استعمار، حاکمیتی این سان طولانی از آب در نمی آمد. جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت و مالکین، به خاطر کیفیاتی که بر آن حاکم بود، دست استعمار را فشرده و میکروب های انقلاب را در اذهان عمومی سم پاشی کرد. و هر چند هم که تک و توك عناصری قلبر مدرسه ها از درون آن بیرون آمدند که علیه استعمار به مبارزه برخاستند، مهبذا اقدامات این افراد برای جابه جاکردن جامعه روحانیت، در حکم لگزدن به کوه بود. فقط باها شکست.

متأسفانه عناصری از روحانیون نیز که به سوی مردم گرایش پیدای می کنند و نسبت به آخوند بازی و دوز و کلک های فوقانی اظهار بی میلی و احیاناً نفرت می نمایند، و یا بسیاری از مفاهیم و مطالبی را که جامعه روحانیت پخش می سازد خرافی و ضد مذهبی می داند، مهبذا برای گندزدائی و تلهیر مذهب، برای مبارزه با خرافات و بیان اصول مبارزاتی اسلام، قاطعیت و جرات از خود نشان نمی دهند، و به این بهانه که این گونه خرافات و مفاهیم غلط، ریشه های عمیقی در جامعه دارد و نمی توان مستقیماً در مقابل آن ایستاد، از مبارزه جدی با آن

طفره می‌روند .

تاریخ نشان می‌دهد که روحانیت در ایران روی هم رفته هرگز پیش قدم مبارزه با عیوب خود نشده است و اقدامات جدی‌ای برای اصلاح خود به عمل در نیاورده است . اگر هم درباره‌ی موارد عقب‌نشینی‌های اصلاح‌طلبانه‌ای بعمل آورده است ، به ضرب تفسیر تاریخی و تکامل بوده است . مصلحین روحانیت پیوسته به حساب اینکه خرافات ریشه‌های فساد و عمیقیت دارد با آن مماشات کرده‌اند ، نه مبارزه ، مگر این که از بیرون ضرباتی کاری بر آن‌ها وارد شده و حضرات نیز اجباراً برای حفظ خویش ، بشکلی شکسته بسته آن را نفی کرده باشند .

به هر حال جامعه روحانیت مدت‌ها و مدت‌هاست که هیچگونه ارتباطی، جز ارتباطی زیان بخش با ملت‌ها ندارد، لذا عناصر و جوانانی هم که ضمن حفظ معتقدات مذهبی می‌خواهند به مردم خود خدمت کنند، با استعمار مبارزه نمایند، و علیه ارتجاع به پاخیزند، میبایستی با قاطعیت خود را از این جامعه جدا کنند و بجای اصلاح آن، به فکر انهدام آن بوده باشند. به جای مماشات با آن، قاطعانه می‌بایستی با آن بجنگ بر خیزند و خود سازمان مناسبی را ایجاد کنند. هر گونه عمل مصلحانه‌ای محکوم به شکست است .

جامعه روحانیت
و جامعه روحانیت
اغلب شنیده می‌شود که در بررسی موقعیت طبقاتی جامعه روحانیت، به بینوائی‌ها، بی‌چیزها، وفلاکت دل ریش‌کننده‌ای توجه می‌دهند که بسیار و بسیاری از افراد این جامعه را در بر گرفته است. و خصوصاً در این زمینه به زندگی فقیرانه طلبه‌هایی که با ماهیانه چند ده تومان پول ، اطاقی لخت ، و غذائی بسیار ساده و ناچیز روزگار فلاکت‌باری را می‌گذرانند اشارات پی در پی می‌کنند ، تا آنجا که نتیجه می‌گیرند اینها نیز در واقع همان « پرولتاریای معروفتند .

بینوائی و فلاکت تعداد کثیر و بسیار کثیری از معمین ، واقعیتی قابل لمس است . ولی این فقر و مسکنت هرگز انگیزه پیوند این جامعه با توده‌ها نشده است . از این درونالتر، همین بی‌چیزی و عبرت خود در عین حال عاملی برای نزدیکی آنها به مراجعی شده است که قابلیت پرداخت سنار يك شاهی را به آنها داشته‌اند . و همسر از همه، میکروبی که این مکس‌ها ناقل آن هستند، یعنی تبلیغ ابلهانه بردوی بی‌توجهی به دنیا و سپردن همه چیز به دست خدا، به مثابه يك فرهنگ ضد انقلابی و خیانتکار ، نه تنها آنها را از خلق، بلکه از تاریخ و انقلاب جدا می‌کند و در زمره لشکریان ضد انقلاب درمی‌آورد. این حضرات با این که در موارد گوناگونی هم‌چون همه حضرات دیگر از دسترنج مردم محنتکش ورنجبر استفاده می‌برند، مهتداً به‌خاطر قرارداد داشتن در شبکه سازمانی منحل‌ی بنام جامعه روحانیت ، مبلغ

فرهنگ انحطاط می باشند و به ملت خیانت می کنند.

هرگز نباید بین داشتن و نداشتن از یک طرف، و قرار گرفتن در این یا آن موضع سازمانی مخصوص از طرف دیگر، قنات خود را تنها بر مبنای دارائی و فقر افراد استوار ساخت. در همه کشورهای مستعمره، عقب مانده، و نیمه مستعمره، ارتش از جمله واحد حائمی است که بیشترین و بیشترین نفرات آنرا همان فرزندان کارگر و دهقان، و همان فرزندان مفلوک ترین، اسیرترین، و دردمندترین گروهها و طبقات جامعه تشکیل میدهد، و مهذا همین ارتشها ضمن دربر گرفتن همه این افراد، تکیه گاه اصلی قدرت شد انقلاب محسوب می شوند. همین ارتشها و همین افراد هستند که به وحشیانه ترین شکلی در مقابل جنبشهای انقلابی ایستادگی می کنند.

البته این که رشد نهضت انقلابی بالاخره چگونه این سلاح را از دست ارتجاع - استعمار خارج می کند و توده های ارتش را به سوی خویش جلب می نماید، به هیچ وجه معتمد آن نیست که هراقلایی موظف است نه تنها در ابتدا، بلکه پیوسته ارتش را به منابه چماق مستقیم ضد انقلاب فراموش کند.

مگر مزدورانی که جنایتکاری و وحشیگری خود را به سورت کلائی ضد انسانی به استعمارگران می فروشند، فرزندان آیزنهاور، ایدن، و یا موش دایان هستند؟ آنها هم محرومین اجتماع، قبیله های جامعه، سرگردانان، و فرزندان فقر و دردهای و بینوائی می باشند. ولی هیچ يك از این میراثهای جگر خراش و جان سوز باعث آن نمی شود که آنها ردیالانه ترین جنایات را علیه دردمندترین، محروم ترین، و سرگشته ترین افراد، قیائل، و ملتها مرتکب نشوند. چرا؟ زیرا موضوع فرد و موضوع لحظه تولد بدان معنی مطرح نیست، آنچه که اهمیت دارد این است که این افراد در چه سازمانی قرار گرفته اند، چه موضعی را اشغال کرده اند، چگونه تربیت شده اند، و بالاخره به معنی وسیع آن چگونه زندگی می کنند.

قضیه جامعه روحانیت و آن آخوند بی نوای شش گرفته کنج بلوچستان - نیز به همین ترتیب است. این موجود مفلوک و بدبخت هم به خاطر قرار گرفتن در شبکه سازمانی منطقی که نه خود، بلکه دشمنان ملت برایش شکل داده اند، به پیچ و مهره خیانت به خلق مبدل شده است. زیرا او هم به سهم خویش فرهنگی را بنام مذهب و بنام اسلام تبلیغ می کند، که در بسیاری موارد، نه اسلام محمد، بلکه اسلام استعمار، بلکه اسلام انگلیس، و بلکه اسلام ارتجاع است. آموزش منطقی که به این بینوایان می دهند، آنها را به مملین ضد انقلاب و خدمتکاران استعمار - ارتجاع مبدل می کند.



به هر علت، رهبری وجه مترقی نهضت مشروطیت ایران را خرده بورژوازی در دست داشت .

طبقاتی

ضعف و احیاناً فقدان طبقات اصلی و مترقی مانند بورژوازی و پرولتاریا، نه تنها باعث گردید که خرده بورژوازی پیوسته در رأس جنبش آزادی خواهی ایران قرار بگیرد، بلکه همچنین باعث شد که این رهبری، بدون در دست داشتن ملائکه و معیارهای اساسی سیاسی- فرهنگی- انقلابی، مقابله پر شور و آتشین، ولی کم نتیجه خود را با ارتجاع- استعمار، تنها نامرحله‌ای نامطمئن ادامه دهد.

اثرات رهبری خرده بورژوازی البته اثراتی کینی و بنیانی بودند. عناصر انقلابی، نه فقط از آن جهت که در خانواده های متوسط و یا بینابینی متولد شده بودند شناسنامه خرده بورژوازی داشتند، بلکه از آنجا که در زندگی اجتماعی، شکل حرکات، دانش انقلابی، بینش سیاسی، همه عوارض مبارزاتی و حیات انقلابی- اجتماعی و بالاخره فرهنگ خود به مثابه خرده بورژوازی قضاوت و عمل می کردند، خرده بورژوازی ناامیده میشوند. خصلت خرده بورژوازی، ماهیت بینش و اعمال آنها را در قالب خویش داشت.

مواردی از

ضعف

خرده بورژوازی

خرده بورژوازی که به علت خاصیت تولیدی- طبقاتی خود در امر تولید بورژوازی مستقیماً دخالت نداشت، نمیتوانست جهت يك مبارزه ریشه‌ای، برنامه‌های اساسی و سازمان قاطعی را شکل دهد. او که از لحاظ اقتصادی دیدی محدود داشت، از سایر جهات اجتماعی نیز واقعیت را به درستی نمی‌دید. حقایق را کشف نمی‌کرد .

خرده بورژوازی، هر چند از لحاظ اجتماعی به امنیت و تساوی در مقابل قانون، و از لحاظ سیاسی به آزادی و استقلال و مجلس و قانون معتقد بود، ولی دربارهٔ جگونگی

تحصیل و خصوصاً حفظ آنها تمورات و هم آمیزی داشت. خصوصاً و هم آمیز، زیرا که از چگونگی پایه گرفتن و استقرار دائمی يك چنین مقولات و اساس ها، بی خبری های اسفناکی از خود بروز میداد.

بدون استیلاي انقلابی بر تولید، بدون تحولات انقلابی دروسائل تولید، بدون تلاش انقلابی در ارتقاء تولید داخلی به سطوح تولید جهان بورژوازی، (وجه بسا پیش افتادن از آن)، و خصوصاً بدون سلامت بی تردید بر کلیه مواضع قدرت، استقرار و دوام آزادی های دموکراتیک، و همچنین استقلال ملی و حاکمیت قوانین مترقی غیرممکن است. اینها همگی وجوه گوناگون يك پدیده اند.

خرده بورژوازی بدون توجه عمیق به همه این اصول، تنها به وعده و وعید ها و حداکثر به یکی دو تکه کاغذ نوشته و یکی دو جلسه پارلمانی دل خوش کرد، و رفت، و با حاج و واج ماند.

قوانین و مناسبات هر طبقه، قطعاً در صورتی که حاکمیت با همان طبقه باشد ارزش اجرایی دارد و امکان تحقق پیدا خواهد کرد. و گرنه قوانین و ظواهر اجتماعی يك طبقه اگر ضمن حاکمیت اقتصادی و استقرار سیاسی طبقه ای دیگر سیمای ظاهری يك جامعه را رنگ آمیز کند، نتیجه آن همان کیفیتي است که همه شاهد آن هستیم.

خرده بورژوازی ایران در تماس با واقعیات جاری اجتماع، تضادهای کلی و ساده ای می کرد. این تضادها هر چند هم که در اصول و کلیات صحیح بودند، مذهباً در عمل، و سائلی برای ایجاد، بقا، و حفاظتشان نیاز داشتند که رهبری قیام و یا همه قیام از آن بی خبر بود. خرده بورژوازی نیز به طور کلی - و با در کلیات - مانند بورژوازی وقتی که در مقابل غارت و چپاول قرار می گرفت، به امنیت رأی میداد؛ در مقابل خودکامی، قانون را طلب می کرد؛ در برابر دیکتاتوری، جویای آزادی می شد؛ وقتی که یگانگان را حاکم بر کشور می دید، برای استقلال مملکت به مبارزه بر می خاست؛ و بالاخره، در مقابل عنایت نامطبوع، اصول مطبوع و شیوائی را طلب می کرد. ولی از هیچ يك این اصول، تحلیلی ریشه ای و عمیق نداشت، فاقد برنامه های بنیانی بود، و دیدش در مقابل واقعیات تربیت نشده، ساده، و خود به خودی بود. خرده بورژوازی از لحاظ عامل ذهنی، در ضعف و عقب ماندگی دروناکمی قرار داشت.

البته اگر خرده بورژوازی ایران توانسته بود با الهام از جنبش ها و واقعیات جهانی و با الهام از ایده نولوژی های انقلابی از خود بلوغ ذهنی بروز دهد، درباره ای موارد، و چه بسا هم که در بسیاری موارد می توانست ضعف اقتصادی خود را جبران کند و در نتیجه به سیمای جدیدی در آید، و نتیجتاً لاقلاً تا انهدام جدی مناسبات اجتماعی ارتجاع - استعمار پیشرفت

کند. پس از آن نهضت برنامه ومدار کدام يك از طبقات اصلی و مترقی را می پیمود، و یادار خلال این مبارزه بنیانی بالاخره ایدئولوژی ورهبری کدام يك از طبقات اصلی می توانست بر نهضت حاکم شود، امر دیگری بود. ولی بدیختانه خرده بورژوازی ایران هر چند از لحاظ نظامی به انقلاب و اسلحه رسیده بود، معهذا از لحاظ ذهنی بسیار مبتدی و رشد نیافته بود.

ضعف طبقات اصلی این رشد ناموزون نهضت مشروطیت، دو کیفیت متفاوت نشان داد. نهضت ازجهتی رشد کرد، و از جهتی دیگر در حالتی جنبینی و ابتدائی باقی ماند. نهضت که درجهت مقابله وایستادگی ودر برابر مظلالم وعقب ماندگی جامعه بهحالتی انقلابی و سراسر عسینو استقامت رسیده بود، درعوض درجهت ساختمان آینده، ضربه زدن به همه پی ها وبنیان های اساسی بنای گذشته، وهمچنین درجهت کشف شیوه های ضدانقلابی استعمار استرجاع، بینش و دانش لازم وضربری را به دست نیاورده بود. این کیفیات دوگانه در نخستین قدم ناشی از ضعف طبقات اصلی انقلاب بورژوا دموکراتیک ایران، یعنی ضعف طبقه بورژوازی، وهمچنین ضعف طبقه کارگر بود.

این دو طبقه که تقریباً یا هیچ گونه رشدی نداشتند، ویا فقط در قسمت بورژوازی، آنها تنها درامر بازرگانی (آن هم تازه با سادراتشان که در تحت محدود محصولات پیش از سرمایه داری و عهد بوق قرار داشت، هنوز بیشتر در حیطه خرده بورژوازی بودند.) به سوی تکامل و رشدی می رفته است، هیچ کدام نتوانسته بودند با پرورش وگسترش فرهنگ انقلابی خویش، مبارزه را به جانب یستر مطمئن وقاطعی هدایت کنند.

خرده بورژوازی شهری که از مظلالم و تنگ های هیأت حاکمه به تنگ آمده بود، همچون همیشه، به سرعت گر گرفت و پرچمداری مبارزه را در خلائی که از ضعف پرولتاریا و بورژوازی حاصل شده بود باشاهت وشجاعت قهرمانانهای عهددار شد، و برای هر در دوزخم علنی ومستقیم اجتماعی، با همه وسعت قلبی که می کوشید تا از خود پروزدهد، معهذا در مانها و داروهای تنگ نظرانه، محدود، و غیر مطمئنی را تجویز کرد. داروهای که بریتانیا نیز در تجویز آنها خرده بورژوازی را به اشکال گوناگونی منحرف ساخت؛ داروهای که استعمار انگلیس در ضعف ثمرات درمانی و قاطع آن اطمینان ها داشت؛ داروهای که حتی خرده بورژوازی قدرت و نمینه ای برای این که حتماً همان ها را نیز به مریض بخوراند تهیه ندیده بود. چه بسا که در این باره اندیشه وطرحی نداشت.

فرهنگ

عقیم

جنش، از آزادی و سیاست اندیشه‌های وسیع، اصولی، و اقتصادی نداشت. تصوراتش در زمینه‌های اقتصادی به شدت تنگ و خفه بود. مشروطیت و قانون را غایت مبارزات خود می‌دانست. هر چند هم که این فقیه از بارهای لحاظ سیاسی مورد قبول است، معیذا رهبری از نقش قدرت در اجرای قانون، و همچنین از نقش قدرت در عدم اجرای قانون، تصویری ریشه‌ای و صحیح به دست نیارده بود. کما اینکه با تحمیل چندین ماده قانون که نجات و پدر و مادرشان نیز هنوز معلوم نشده بود، واردت، و تنها منتظر انجام آن شد.

چه کسی آنرا انجام دهد؟ کارها از چه کسانی تشکیل شوند؟ کدام تشکیلات انقلابی بساط خود را پهن کند؟ قدرت نظارت کننده غائی که تضمین کننده قانون است در دست چه کسی باشد؟ کدام بنیان‌ها و قدرتهای اقتصادی و تولیدی می‌بایستی بارش خود قانون خویش را حفظ کنند؟ چگونه می‌بایستی پایتختهای اقتصادی ارتجاع استعمار را محاصره و تصرف کرد؟ چگونه می‌بایستی طبقه جدید، تولید جدید خود را بر حیات اقتصادی کشور مسلط کند؟ چگونه می‌بایستی طبقه جدیدی جانشین طبقه فروت شود؟ اینها، و دهها و دهها سؤال اصولی و حیاتی دیگر، سوالات و پرسشهایی بودند که هرگز برای انقلابیون ایران به شکلی نهائی و عمقی مطرح نشد. طبعاً به جواب هم نرسید. بدیهی است اینها نیز پرسش‌هایی نبودند که جنش بدون داشتن استیلا بر اندیشه‌ها و فلسفه‌های انقلابی، و بدون تحصیل سالیها تجربیات و کمکش‌های انقلابی اندیشه ساز بتواند به آنها پاسخی معین بدهد. جنش حتی فرصت زمانی کافی و دید اجتماعی روشن برای گسترش خویش به مراکز تولیدی پیش از بورژوازی - یعنی دهات - و کشاندن نیروهای دهقانی به مبارزه و در نتیجه بدست آوردن تکیه گاههای توده‌ای وسیع و روستائی نیافت.

هر چند در این مورد طول حیات جنش، یعنی مدت زمانی که به علت کوتاهی خود به داد و ستد های خرده بورژوازی نرسید، مطرح است. معیذا کمبود های ذهنی رهبری را نیز در این باره نباید فراموش کرد: که توانست به سرعت نسبت به این مراکز عمده ذخائر غذایی، انسانی، و توده‌ای انقلاب تصمیم های انقلابی بگیرد؛ دهات را با مشعل انقلاب مشعل سازد. مسلم است که ضعف طبقات اصلی، خصوصاً ضعف پرولتاریا، عاملی بود که عداوت خرده بورژوازی را به مدارهای اصلی انقلاب عقیم می‌گذاشت. (روشن است این که خود پرچمداری مبارزه را به دست گیرد، امر کیفی دیگری است.)

میراث:

کشک

گذشته از ضعف‌های تاریخی‌ای که در جان خرده بورژوازی مستقر است، و با اصولا جان او را ساخته است، خرده بورژوازی ایران دچار يك بدبختی دیگری نیز بود، و آن اینکه هیچگونه

میراث فلسفی و ذهنی‌ای، حتی به‌صورت آکادمیک، کتابخانه‌ای، و سالی نیز به وی نرسیده بود. نهضت انقلابی در ایران از لحاظ تاریخی دچار آن چنان وضعی بود که می‌بایستی نه تنها در خلال جنبش و مبارزات خیابانی و آتشین خود دشمن را از لحاظ نظامی بکوبد، بلکه هم‌چنین ضرورت داشت که با سرعتی فوق‌العاده پایه‌های ذهنی‌ای نیز برای خویش بگذارد و آنرا بسازد این قسمت دوم خصوصاً وقت و فرصت بسیار می‌خواست که بدبختانه خیلی زود توطئه‌ها و دسیسه‌ها کار خود را کردند: سرهم بندی گرفتن پایتخت زمان لازم را برای پرورش ذهن و فلسفه انقلابی از دسترس نهضت خارج ساخت. دیگر نهضت به مدت کافی بر روی شعله‌های انقلاب نماند، نهضت نپخت، انقلاب قوام نیامد.

جنبش کار را به حلقوم بیرمالید. خونی از گردن ارتجاع چکید، ولی حلقوم بریده نشد. در عوض انقلاب توسط بیر زخمین ضدانقلاب دریده شد و از حلقوم ارتجاع - استعمار پائین رفت. زخم کردن ارتجاع جوش خورد، هرچند هم که اثرات آن به جای مانده باشد.

خرده بورژوازی
و رهبری انقلابی
ضد استعماری -
ضد ارتجاعی

البته نباید تصور کرد که خرده بورژوازی هرگز، و در تحت هیچ شرایطی قادر نیست که یک انقلاب ضد ارتجاعی - ضد استعماری را هدایت کند و خصوصاً در سحنه نبردهای انقلابی به پیروزی‌های اساسی و معلمی بکشانند. نه. یک چنین هنر قابل تحسینی که گاه از این جماعت برمی‌آید. ولی از آنجا که خرده بورژوازی به

علت قرار داشتن در شرایط مبنی از امر تولید، شرایطی که نه با دخالت مستقیم در تولید بورژوازی بلکه با ارتباطی دلالت و یا دست دوم و سوم در تولید همراه است، این گروه اجتماعی حتی پس از پیروزی در سحنه جنگ‌های انقلابی نیز قادر نخواهد بود مناسبات تولیدی استخوان‌وار جدیدی را جانشین مناسبات تولیدی گذشته بکند. این است که اگر تا این مرحله، بورژوازی با پرولتاریا به شکلی تعین کنند و پرتوان، نتوانسته باشند به مدد انقلاب برسند و انقلاب را به ساختمان اجتماعی خویش برسانند، انقلاب در آستانه پیروزی‌های قهرمانانه خود، و در زیر دروازه‌های گذشته جان خواهد داد. مناسبات گذشته، با کم‌وبیش اختلاف به حاکمیت خود ادامه خواهد داد.

چه عواملی می‌توانند در شرایطی که رهبری انقلاب به دست خرده بورژوازی افتاده است، بورژوازی و یا پرولتاریا را به جلواندازد و انقلاب را نجات بخشد؟
 بدیهی است اغلب به علت ضعف تولید بورژوازی است که خرده بورژوازی رهبری سیاسی جنبش را در دست می‌گیرد. پس در چنین حالتی چگونه ممکن است بورژوازی و پرولتاریا

کدر و سستی جتنی دیدوی قرار گرفته‌اند ، چنان رفق و توانی بیابند که به پیشاپیش انقلاب گام بگذارند و انقلاب را به کانال ظفریخشی و رشدا پنده‌اش رهنمون گردند ؟ دوام انقلاب ؛ ذهن انقلاب ؛

دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، ضعف‌های جبری خرده بورژوازی را کاملاً مشخص میکند ، اندیشه خود را میسازد ، سازمان خود را به وجود می‌آورد ، و فرهنگ خود را جاری می‌کند . دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، رهبری را به شکلی کیفی از دست خرده بورژوازی درمی‌آورد و به دست بورژوازی و یا پرولتاریا می‌سپارد . زیرا طول سراسر تجربه و تحرک سن انقلاب ، باعث می‌شود تا انقلاب فلسفه و ذهن حیاتی خود را بسازد . فلسفه و ذهنی که پاسخ‌گوی شیوه‌های اساسی انهدام گذشته در همه جبهه‌ها و طرح ساختمان آینده در زمینهای محاسبه شده و محکمی بوده باشد .

انقلاب مادر اندیشه است ، در عین حال که اندیشه نیز می‌بایستی مادر خود ، انقلاب را پرستاری کند و رشد دهد .

دوام انقلاب انگیزه بر خورد ایده‌ها و تلوژی‌ها و عامل کمترین‌های
انقلاب
طولانی
سیاسی - اقتصادی - فلسفی - اجتماعی و سیاسی می‌شود . از خلال این کش و قوس‌ها و جدلهائی که در آزمایشگاه حساس انقلاب انجام می‌شود است که عالی‌ترین اندیشه‌ها و برنامه‌های انقلابی روز ، و همچنین دقیق‌ترین و اصولی‌ترین سازمان انقلابی روز می‌تواند به رهبری برسد و خرده بورژوازی را که در سطحی پائین از اندیشه و دانش انقلابی قرار دارد و دست‌هایش توان نگهداری پرچم سنگین انقلاب را ندارد ، از اریکه رهبری به زیر آورد . در غیر این صورت ، یعنی در حالی که انقلابی که در تحت رهبری خرده بورژوازی موجودیت خود را آغاز کرده است ، گنج و ناپخته در اثر توطئه‌ها و دسیسه‌های استعمار - ارتجاع به سرعت به سوی پایتخت سرازیر شود ، آنگاه ، و درست آنگاه است که خود در جلوی پای ضد انقلاب قربانی خواهد شد . این گونه پیروزی‌های نظامی ، در واقع دویدن در حلقه محاصره استعمار - ارتجاع است ؛ حلقه‌ای که يك قسمت آن برای ورود انقلاب بدون کمند باز گذاشته شده است و در مسیر آن طاق نصرت نیز بسته‌اند .

خرده بورژوازی که در اقتصاد به مثابه يك طبقه نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد ، به شکلی تعیین‌کننده بر مناسبات اقتصادی و اجتماعی جنگ نخواهد انداخت ، و منتظر خواهد ماند تا در حاشیه تولید بورژوازی به نوائی برسد . همین انتظار اگر مورد استفاده طبقات کامل‌تر قرار نگیرد ، به خوبی مورد بهره‌برداری ارتجاع واقع می‌شود ، و يك بار دیگر گذشته با

کم‌ویش اختلاف استیلا خواهد یافت. و از آنجا که خرده‌بورژوازی به علت محدودیت‌های اصولی اقتصادیش، در سیاست نیز به شکلی اساسی محدود و تنگ است، در مبارزه شمشیرش را متحد مرکب برهستی ضدانقلاب فرود نمی‌آورد و با مماشات، بی‌اصولی‌گری، و حاج‌وواج ماندن، کارش خاتمه خواهد یافت.

از آنچه گفته شد هرگز نباید به صورتی ناب، یک‌جانبه، و دمک، چنین نتیجه گرفت که پس متولدین دودمان خرده بورژوازی به هیچ وجه نمی‌توانند در یک انقلاب ریشه‌ای، اساسی، و تعیین کننده، نقش‌های قاطع و تعیین کننده‌ای را بازی کنند. نه! یک چنین نتیجه‌گیری عجولانه‌ای قابلیت تطبیق با واقعیات را ندارد و مطرود است.

اگر مقصود از خرده‌بورژوازی، به شکلی درست، ماهیت، یعنی کمیت و کیفیت کلی این قشر باشد، نتیجه‌گیری فوق صحیح خواهد بود. بدین معنی که خرده بورژوازی یا همه موجودیتش، با همه جان و روحش، و با همه کمیت و کیفیتش، هرگز نمی‌تواند در رهبری انقلابات ملی، ضد استعماری - ضد ارتجاعی، و طبقاتی، تا استقرار ریشه‌ای انقلاب پیش رود؛ و لذا هرگز نمی‌تواند سامان دهنده یک تحول و دگرگونی اساسی و معنی باشد. زیرا پیش و دید طبقاتی آن، و در نتیجه رسالت مبارزاتیش، حداکثر، و حداکثر در مرحله‌ای از تحول به پایان می‌رسد که تحول سازندگی‌های اصولی و بنیانی خود را تازه می‌خواهد شروع کند.

ولی اگر مقصود از خرده‌بورژوازی عناصری از این گروه بوده باشد که در شرایط معینی از مبارزه، احیاناً تا رهبری انقلاب نیز ارتقاء یافته‌اند، یک چنین نتیجه‌گیری درست و قاطعی، عجولانه، شتاب‌زده، و غیر صحیح خواهد بود.

خرده‌بورژوازی همچون هر جماعت و یا همچون هر گروه، قشر، و نیز طبقه دیگری، می‌تواند از درون خود افرادی را به انقلاب تحویل دهد که بتوانند به شکلی عمقی و نهائی حاکمیت طبقه‌ای را به جای حاکمیت طبقه‌ای دیگر، حتی رهبری و هدایت کنند. این کیفیت جدید، خود ناشی از تغییراتی است که در کمیت بوجود آمده است. زیرا در این حال، نه همه جماعات و لایه خرده‌بورژوازی که جبراً حافظ، وارث، و دربردارنده همه کیفیات قشر خویش می‌باشد، بلکه تنها افراد و افرادی از آن مورد بحث است که بسته به شرایط معین تشکیلاتی، مبارزاتی، و اجتماعی جدیدی که در آن قرار گرفته‌اند، تغییر زندگی، و در نتیجه تغییر ماهیت داده‌اند. یعنی به واحدها و مبارزاتی از این یا آن طبقه تبدیل شده‌اند. اصل این

نست که چه کسی در چه طبقه‌ای متولد شده است ، بلکه این است که درجه طبقه‌ای زندگی می‌کند و برای چه طبقه‌ای مبارزه می‌کند . هر کس در هر طبقه‌ای زندگی کند ، از منافع آن دفاع کند ، و ناقل فرهنگ آن شود ، عضویان طبقه است ، ولو این که در طبقه دیگری به روی خشت افتاده باشد .

و بدیهی است آنچه مقصود ما را در این نوشته از بیان رهبری خرد-بورژوازی در جنبش مشروطیت ایران روشن می‌سازد ، مبری است که انقلاب از ماهیت و خصلت‌های این جماعت خورده است ، نه وجود این یا آن فردی که در دامان این قشر متولد شده و نقش‌های اساسی در جنبش گرفته‌اند .

اما خصوصاً بایستی توجه داشت که چگونه ممکن است عناصری از خرده بورژوازی (که البته دیگر نامیدن آنها به نام خرده بورژوازی پیشتر

نادرست خواهد بود .) حتی به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک ، توده‌ای ، و احیاناً پرولتاریائی ناائل آیند و آنرا باسلامتی و وقت تعیین کنند. ای به‌سامان برسانند ؟ این سؤالی است که پاسخ دادن به آن ، هر چند نیازمند بحث‌ها و تحلیل‌های زیادی است ، معذراً ما فقط تا بدان حد که مورد احتیاجمان در این نوشته است ، به آن می‌پردازیم و تحلیل کامل وریشه‌ای آنرا به خود خوانندگان گرامی محول می‌کنیم .

وقتی که بستر انقلاب پیوسته گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود ؛ هنگامی که انقلاب هر چه بیشتر توده‌ای می‌شود و به یک باره همه ملت رهنه گروهای ترقی خواه ، ضد استعماری - ضد ارتجاعی را در بر می‌گیرد ؛ زمانی که کشمکش‌های منطقی و احتیاجی پشت جبهه انقلاب را اشغال می‌کند ، و مسائل گوناگونی درباره سیاست ، اقتصاد ، اجتماع ، فلسفه ، جدلاً طرح می‌شود و به اوج می‌رسد ؛ در دورانی که عملیات انقلابی ، همه ضعیف‌های سازمانی ، همه ضعیف‌های مربوط به جلب ، نگهداری ، و تحریک توده را مستقیماً مربوط به فقدان یا ضعف ایده‌مولوژی می‌کند ؛ هنگامی که دانش سیاسی لازم جهت خواندن اوضاع و احوال سیاسی ، جغرافیایی و چه جهانی ، شناسائی دوست و دشمن در این یا آن شرایط مبارزه ، ارزش حیاتی و بسیار حیاتی خود را با شدت تمام مطرح می‌سازد ؛ و آننگاه که تنها فرهنگ‌های انقلابی هستند که می‌توانند پاسخ‌های مناسب و صحیحی برای این یا آن مشکل ، و برای همه مشکلات انقلاب تهیه ببینند ، آری آننگاه ، و آننگاه است که پیشروترین عناصر خرده بورژوازی ، عناصری که توانسته‌اند در خلال کوران‌های مبارزات ذهنی - انقلابی ، وجدان و دانش انقلابی تکامل یافته‌ای پیدا کنند ، می‌توانند حتی تا رهبری انقلابات ریشه‌ای و آگاهانه ارتقاء یابند و نهضت را مستقیماً هدایت کنند . و از این‌ها بالاتر ؛ ممکن است حتی پیش از خروش

آتشبارهای انقلاب ، یعنی پیش از آن که نهضت به شفیق ترین دوست خود، اسلحه دست ببرد ، یعنی در زمان پیکارهای منطقی و فلسفی پیش از انقلاب ، چه بسا که علم و دانش ، و منطق فلسفی - سیاسی - اجتماعی طبقاتی چون بورژوازی و یا پرولتاریا ، بتواند خیل هائی از خرده بورژوازی را از پیلای خوری های طبقاتی آن نجات دهند ، و به سوی خویش جذب کنند . آری بدین ترتیب ، و بدین ترتیب است که تربیت سیاسی - اجتماعی - فلسفی می تواند زنگار وابستگی های طبقاتی گذشته را پاک نمایند و جوهر طبقاتی جدیدی را جانشین آن سازند .

این است قدرت متقابل ذهن ، منطق ، علم ، و تربیت .
این است تربیت عملی ، یگانه تربیت اساسی ، و اساسی ترین نوع تربیت .
بدین ترتیب است که ذهن و علم متقابلاً جانشین عین می شوند ، و روابط متقابل ذهن و عین را تجسم می بخشند .

ناودیده گرفتن این اعتبار متقابل ذهن در انقلاب ، نادیده گرفتن نیمی از انقلاب است . در این صورت انقلاب به آن حیوان عظیم الجثه افسانه ای تبدیل خواهد شد که با همه بزرگی و نیروی بدنی خارق العاده اش ، مع هذا يك جو مغز در کله اش یافت نمی شد . آیا آن حیوان عظیم الجثه بی مغز ، می تواند انقلاب قاطعه شود ؟

شاید پاره ای توضیحات - هر چند زود گذر و سریع - درباره عین و ذهن ، روابط متقابل ، وسعت ، و اعتبارشان مفید و ضروری باشد . زیرا اغلب دیده می شود که برای معتبر کردن عوامل عینی ، به جای این که بیشتر در اثرات و نقش این عوامل بحث و تحقیق کنند و اهمیت بنیانی آنها نشان دهند ، گوئی می کوشند تا به يك باره با به لجن کشیدن ارزش ذهن در مبارزه ، برای عین اهمیتی دست و پا کنند . این است که قیل از هر چیز چنان روابط متقابل عین و ذهن را فراموش و رها می کنند ، و تأثیرات دوباره ذهن را بر عین نادیده می گیرند که دیگر برای ذهن به اندازه يك شکل نیز ارزش و اعتبار باقی نمی گذارند . و مفهوم يك چنین دست به آبی را تقدم ماده بر معنا ، تقدم کمیت بر کیفیت ، می خوانند . گوئی در جریان تاریخ اجتماعی بشر ، عین به صورتی بی نیاز و حتی دل گیر از ذهن ، فقط از روی دلسوزی و محبتی مسیحانه ، ذهن را بگسل می کند و همچون بادی اضافی ، در گردنه های پر برف تاریخ همراه خود می برد .

واژگونی ، بسیار دیده می شود که این حضرات ، در تعیین عوامل عینی و ذهنی انقلابات

چنان محدودیت‌ها و تنگه‌نظری‌های حقیقت‌کشی را بروز می‌دهند که به يك باره نه تنها عوامل ذهنی مبارزه، بلکه همچنین عوامل عینی آنرا نیز نفی می‌کنند، و بالاخره تئوری‌های غیرعینی و غیر حقیقی و بی‌سروتهی را گل هم می‌کنند که سرانجام آن ماندن خود آنها در شفته آهکی است که خود درپای پی‌اندیشه‌های (صحیح‌تر گفته شود: بی‌اندیشگی‌های، حرفای‌های) خویش آب گرفته‌اند.

در تحت‌شرایط امروزی تاریخ، برای مشخص کردن عوامل عینی مبارزه نمی‌بایستی تنها به چهار دیواری يك کشور و يك سرزمین معین توجه داشت، و همه عوامل عینی برای مبارزات خلق آن کشور را فقط در خود آن مملکت جستجو کرد. بلکه می‌بایستی توجه داشت که چه بسیار پدیده‌ها و قوومن‌هائی که به شکلی جهانی درسیمای عامل و یا عوامل عینی برای این یا آن سرزمین، و این یا آن نهضت درآمده‌اند. ولذا نهضت‌ها و توده‌های انقلابی فلان سرزمین، نه تنها از همه عوامل داخلی خود جهت تقویت و تکامل ذهن‌بهره‌ور خواهند بود، بلکه همچنین بسیاری از واقعات جهانی نیز برایشان در حکم عامل عینی شده است. به بیانی دیگر، نباید تصور کرد که کشور های جهان کاملاً و یا لاقلاً همچون دوران‌های دور تاریخی از یکدیگر آن‌چنان جدا هستند که هر يك برای خویش دنیای کاملاً جداگانه‌ای دارند، به‌طوری که برای تحلیل و شناخت عوامل عینی و ذهنی آنها می‌بایستی مطلقاً به درون خود آنها مراجعه کنیم. البته روزگاری بود که يك چنین اصلی روی هم رفته حاکم بود. اما امروزه پس‌از رشد تحولات سنتی، و پس از پیوستگی مداوم و وسیع کشورها به هم، و به‌قولی پس از کوچک‌شدن دنیا، دیگر يك جهان کفیتی حاکمیت خود را به‌شدت از دست داده، و در عوض کیفیت جدیدی غالب شده است.

ارتباط، و ارتباط متقابل کشورها با هم، عوامل عینی و ذهنی گسترده‌تر و گسترده‌تری را نسبت به گذشته ایجاد کرده‌اند. و در این میان خصوصاً نقش دستگاه‌های خبری و تبلیغاتی ممتاز است.

اگر زمانی بود که مبارزات و کشمکش‌های درونی مثلاً در، به سرعت به ایران نمی‌رسید، و اگر هم می‌رسید، به همان طبقات بالائی اجتماع خلاصه می‌شد! اگر زمانی بود که حتی خبر مطلوب کردن لشکریان معصوم و انقلابی اسپار تا کوس، به زودی به گوش توده‌های مصری نمی‌رسید؛ و یا تا بودی خیانت آمیز و ظالمانهٔ مزدکیان ایران بر دانه‌اش انقلابی خلق حبشه تأثیری نداشت، در عوض امروزه دیگر هر گونه خیانت و شیوه‌های رندانهٔ امپریالیسم و هر متجاوز دیگری از کنکو گرفته تا آمریکا، از اروپا گرفته تا خلیج فارس، از ویتنام گرفته تا گواتمالا، همه و همه به سرعت بر ذخائر دانش و تاکتیک‌های مبارزه در سراسر جهان می‌افزاید. پیچیده‌سورتی؛ به صورت عامل عینی.

ما از اعراب ، اعراب از ویشام ، کوپا از چین ، ویشام از کنگو ، و بالاخره پنج قاره جهان ، هر يك از دیگری الهام می گیریم و هر يك به دیگری الهام می دهیم . همه برای هم به صورت عوامل عینی درآمده ایم ، در همان حال که همگی ویژه گی های منطقی ای و ویژه گی های ملی و داخلی مخصوص خود را نیز داریم . ویژه گی هایی که رهبری می بایستی کاملاً آنها را کشف کند ، ازقرینه سازی و کپی برداری هایی که مآلاً به انهدام و نابودی و شکست می انجامد ، پرهیزد .

فورا یادآور شویم که این عوامل عینی فقط افزایش دانش انقلابی جهان نمی باشند ، بلکه عواملی عینی برای طبقات ضدانقلابی نیز محسوب می شوند . ضدانقلاب نیز از تجربیات جهانی بهره ور می گردد .

دانش انقلابی و ضدانقلابی ، و عوامل تعیین کننده آنها نیز همچون سایر علوم بشری ، از مرزها گذشته اند و در دسترس این یا آن کشور ، این یا آن طبقه ، و این یا آن انقلاب و ضدانقلاب قرار گرفته اند . و لذا با توجه به این نکات است که می توان فهمید چرا در فلان کشوری که از لحاظ داخلی ، عوامل اقتصادی ، نیرو های مولده ، وسائل تولید ، و تعداد ثرات فلان طبقه معین ، رشد کمی نداشته است ، مهذا در همان کشور انقلابی در جهت منافع همان طبقه به وقوع پیوسته است .

در واقع همه عوامل عینی يك چنین نهضتی فقط در خود آن کشور جمع نبوده اند ، بلکه واقعیات جاری در بیرون از مرزهایش نیز در زمره عوامل عینی آن انقلابات محسوب شده اند .

چه چیز در این سرزمین ها رشد خارق العاده یافته است ؟ ذهن !
رشد فوق العاده و عظیم ذهن ، به ترمیم ضعف ها و کمبودهای داخلی عین پرداخته ، و وظیفه متقابل خود را انجام می دهد .
این است رسالت و اعتبار ذهن . ذهن به صورت یار و مددکار جدی ، ضروری ، و حیاتی عین ، در تاریخ اجتماعی بشری .

عین و ذهن متقابلاً مکانیسم تکامل اجتماعی انسان را تکمیل می کنند .
بدیهی است در آخرین تحلیل ، ذهن خود محصول عین خواهد بود . عین نه نتیجه ذهن ، بلکه علت آن می باشد . و با این وصف ، ذهن در تاریخ بشری ظننه ای است که متقابلاً عین را بارور می کند .

(آنچه که تحت عنوان عین و ذهن بیان شد ، باموضوع عامل داخلی و خارجی اشتباه نشود .)

تاریت سیاسی

نکاهی به زندگی و محدوده دید و بینش کلیه انقلابیون، و یا به قول شهید کمروی «کوشندگان» شناخته شده و پیشرو مبارزات مشروطه خواهی ایران، به سادگی نشان می دهد که تقریباً کلیه آنها ای که از سلامت و شرافت ملی برخوردار بوده اند، از فقر متوسط، و خصوصاً از فقر متوسط شهری بوده اند. و بدبختانه به علل داخلی و خارجی، روغن دانستگی و شناخت مبارزات ایشان نیز تا به انتها در همان قالب و پیاله تنگ خرده بورژوازی ماسیده ماند. و از آن جاکه نه طبقات اصلی و مترقی، و نه جهان بینی و دیدشان، هیچ کدام در ایران رشد کافی نداشت، و سپس هم رشد کیفی تعیین کننده ای نکرد تا با آتش فلسفه و اقتصاد و قاطعیت انقلابی خویش دیک انقلاب را به غلغل بیندازند، این روغن هرگز نتوانست تا به آن حد گرم و جوشان شود که باریختن آن به خلق ارتجاع - استعمار، ملت ایران به یک باره از جنگال استعمار و انحطاط نجات پیدا کند.

مجدداً یاد آور شویم که فقط به علت ازدیاد و حتی اکثریت داشتن قشرهای متوسط در صفوف انقلاب، و از این بالاتر، حتی به علت رهبری داشتن عناصری از آن در انقلاب نبود که انقلاب مهر و امضاء خرده بورژوازی را برداشت و لذا ماهیتی بینابینی، غیر قاطع، و بی سرانجام یافت، بلکه خصوصاً بدان علت بود که این اکثریت در عین حال ماهیت خود را نیز به ماهیت انقلاب داده بود. و حال آن که امکان داشت نهضت ضمن داشتن ماهیتی کارگری یا سرمایه داری، معجزه توده کثیر لشکریان، و یا قوای عمده اش را جماعات، گروه ها، و طبقات دیگری تأمین کرده باشند. چگونه؟

برای تحقیق و شناسائی صحیح چنین مواردی می بایستی موضوع را یک بار به صورت آماری، و یک بار نیز از زاویه جهت و جان مبارزه بررسی کرده، و آنکام با تلفیق آنها نتیجه را اعلام نمود. و خصوصاً هرگز دچار چنان تمجیلی نشد که از یک بررسی آماری، نتیجه گیری فوری ارائه داد.

اگر ماهیت مشروطیت ایران را، نهضتی با خصائل خرده بورژوازی بیان می داریم، هر چند هم که خوانندگان دادعوت می کنیم آمار موقعیت طبقاتی کوشندگان را در بدو تولد نیز در نظر گیرند، معجزه در حقیقت مقصودمان فقط این نیست که بگوئیم چون مثلاً ستار در فلان جماعت، خیابانی در همان گروه، طباطبائی در این، وحید دعوغانلی در آن خانواده متولد شده اند ... پس نهضت رنگ سیر خرده بورژوازی را برداشته است. نه. مقصودمان شکل و شیوه های عملی انقلاب، جهت آن، پیش سیاسی و انقلابی آن، سبک سازمانی، و غیره و غیره آن می باشد. اما چه چیز می توانست از فاجعه تاریخی ناشی از این ضعف ها جلوگیری کند؟ فلسفه انقلابی.

اغلب کسانی که می‌خواهند علت‌العلل ناسامانی های انقلابی ایران را توجیهی علمی کنند، مستقیماً به ضعف وسائل تولید انگشت می‌گذارند. بی‌شک این‌خود علت مهمی است. ولی به نظر ما، وسائل تولید بدون آن که مستقیماً در درون کشور رشد تبیین‌کننده‌ای کرده باشد، به خاطر رشد جهانی خود به هر صورتی که شده است می‌تواند اثرات خود را بپاشد. و از لحاظ انقلابی نیز می‌بایستی در انتظار ظهور وسائل تولید در این یا آن سرزمین قرآن به سرگرفت و احیایا برپا داشت تا پس از آن تحولات بعدی صورت گیرد، بلکه می‌بایستی ذهن جهانی - انقلابی، و یا جهان‌بینی ناشی از آن وسائل تولیدی را، به مثابه اساسی ترین اسلحه انقلابی، به درستی کسب کرد تا بتوان هم انقلاب و هم وسائل تولید هر دو را تصاحب نمود. از این رو می‌بایستی در بررسی های خود ضمن توجه به شرایط اجتماعی خود، فوراً جهانی بیندیشیم، در همان حال که ضمن جهانی اندیشیدن هایمان شرایط خاص خود را فراموش نکنیم. عینات و ذهنیات جهانی در عین حال عینیات و ذهنیات منطقه‌ای، اقلیمی، و مملکتی نیز می‌باشند. يك انقلاب نمی‌تواند برای آغاز خود، قبلاً تقاضای ورود و استقرار همه وسائل تولید جدید را داشته باشد. تحقق چنین آرزویی خود به پایان پیروزمندان انقلاب مربوط است. ولی يك انقلاب نمی‌تواند پایان پیروزمندان‌های داشته باشد اگر قبلاً جهان بینی انقلابی را از جهان پیشرو کسب نکرده باشد، این چیزی نیست که به بعد از انقلاب مربوط باشد.

از این رو به نظر ما می‌بایستی ضعف جدی مشروطیت را در ضعف ذهن و فلسفه انقلابی جستجو کرد. چون این ذهن و فلسفه انقلابی رشد کافی نداشت، نه سازمان انقلابی مورد نیاز، نه رهبری انقلابی مورد نیاز، نه کادر سیاسی مورد نیاز، و نه سایر عوامل جدی مورد نیاز، هیچ کدام نمی‌توانستند شکل بگیرند. از آنجا که فلسفه و ذهن انقلابی حتی در کادر رهبری و در کاردهای دست دوم و سوم هم گونه نکرده بود، خرده بورژوازی پشتانز، هیچ معلمی برای این که تربیتش کند، نداشت. تربیت سیاسی!

انقلاب پیش از آن که نهضت روشنفکری (بمعنی خوب کلمه) وسیعی درگیر شود، آغاز شده و پیش از این هم که نهضت روشنفکری خود را بسازد، درهم شکست. ضد انقلاب غالب گردید.

وقتی که ستار، با همه امالت و شرافت ملیش، و با همه جانبازی‌ها و مردانگی‌های پر ارج و آموذنداش؛ ستاری که به حق وبه حساب عنوان سردار ملی، را حلت باو داده است، پس از پیروزی (که البته ما در ماهیت این پیروزی در سطح وسیع آن

نخستین
ارتعاشات
انقلابی

یعنی اشتغال پایتخت صحبت داریم.) پس از آن همه موفقیت‌های انقلابی - نظامی، تازه نمی‌داند که چه بکند و تازه از انقلاب، جهت آن، سرانجام آن، چگونگی حفظ آن، ماهیت این یا آن شخص، و این یا آن طبقه، این یا آن دولت، و این یا آن یگانه چیزی عمیق، ریشه‌ای، و اساسی به دست نیآورده است، آنسوقت، و آنوقت است که ما مجبوریم در ضعف عامل ذهنی در انقلاب به شدت پافشاری کنیم و اعلام داریم که انقلاب مشروطیت ما در واقع نخستین ارتعاشات انقلابی‌ای بوده است که می‌بایستی تازه، بعدها با آموزش و تربیت خویش و با تحصیل تجربیات و آزمایشات اصولی و ضروری خود را در بستر اصلی انقلاب بیندازد.

قیام از دانش‌های اجتماعی - سیاسی انقلاب بی‌بهره بوده، و یا لاقابل بهره‌قابلی نداشت. انقلاب هنوز خود را به پایگاه‌های اساسی خود، یعنی توده و روستاها ننگشانیده بود. انقلاب هنوز وجدان توده‌ای خود، و همچنین کادرهای سازنده و نگهدارنده خویش را تربیت نکرده بود. و بالاخره انقلاب خود را برای تحصیل پیروزی و به دست گرفتن مواضع حکومتی آماده ننموده بود. و بدینخانه انقلاب از کنگه پیروزی‌ای که به سرعت و مبتنی بر پاره‌ای توطئه‌ها به دست آمده بود، آگاهی، و یا آگاهی درستی نداشت.

نهضت مشروطیت ایران حداکثر همچون موجی اذدل دریا برخاست، و شورانگیز و ویران‌ساز، پرتوان و پرخروش، پیش‌آمد و خود را به ساحل رساند، ولی همانند همه امواج در ساحل لبی مالید و سپس فرونشست، پس رفت. درحالی که همه چیز از ساحل به بعد بود که سرنوشتش معلوم می‌شد. همه چیز در آن طرف آب‌ها ساخته می‌شد و پدیدار می‌ماند. دشمن که می‌دانست امواج در ساحل ضعیفند، در وساتیدن آنها به کرانه‌ها، خود نیز کمک‌ها کرد. موج شکن‌ها در ساحل کار گذاشته شده بودند. انقلاب درست در همان‌جا که تصور می‌کرد به آستانه پیروزی رسیده است، به آستانه شکست رسیده بود. انقلاب درهم شکست.

اگر توجه کنیم که چگونه پس از پیروزی‌های نظامی مجاهدین
سنگ توده
جانباز و شریف تبریز بر قوای محاصره‌کننده استعمار - شاه،
و بابا باغی
تازه قهرمان بی‌بدیلی همچون ستار با بیان این که دمن سنگ

توده‌ام، ضمن این که به سادگی سمبیت و اسالت ساده دلانه و بی‌همتای خود را نشان می‌دهد، در عین حال برای این پاسداری شرافتمندانه و مالا مال از دلوری و پاکبازی، حداکثر توقع خود را در به دست آوردن و بابا باغی، جهت آبادی و گذران زندگی خویش اعلام

۱ - بابا باغی در دو فرسخی تبریز است که محمد علی میرزا در آنجا به شکار می‌رفت.
از زیر نویس تاریخ هجده ساله آذربایجان. ص ۱۳۵

می‌دارد، آنوقت است که می‌توانیم بهتر به محدودیت‌هایی که بر انقلاب حاکم بود، و تنگ نظری‌های خرده‌پورژوازی پی ببریم. آنگاه است که متوجه می‌شویم این سمیت در عین حال از پیش‌مقتاسی برخوردار بوده است.

شهید کسروی در جلد دوم کتاب‌های بسیار ارزنده و افشاگرانه‌ای که برای تاریخ مشروطیت ایران نوشته است به نقل از سخنان آقای بلوری می‌نویسد:

این (سخنان) از آقای بلوری است که آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت ومن (آقای بلوری) در تبریز نماینده انجمن ابلاتی بودم، ستارخان بابا باغی را از برای خود می‌خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم، شما بابا باغی را بمن و اگر ارکندید بروم در اینجا به کشت کار پردازم و روز بکزارم و باز هر زمان نیاز افتاد ببایم و جانپازی کنم.» (آقای بلوری) می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگذارند، آقای هدایت خرسندی نداد.

این نمونه‌ای از فروتنی و بی‌آزاری آن‌مرد است که در برابر آن‌کار بزرگی که انجام داده بود، به يك باغی خرسندی داشت که باو واگذارند و در آنجا در يك گوشه به کار و کشت بپردازد. شما آنان را ببینید که این درخواست او را ازو نپذیرفتند. و از تبریز آواره‌اش ساخته، به تهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را به او دادند.

البته شهید کسروی چون بسیاری موارد دیگر، در اینجا نیز عدم پذیرش درخواست ستار را به زشت‌کاری‌های شخصی این یا آن فرد ختم کرده است، و حال آن که مخالفت انجمن با تقاضای ستار، مخالفتی کاملاً حساب شده بود:

اولاً نمی‌خواستند ستار در تبریز که مورد تأیید عموم بود، و مردمی فیور و سرسخت داشت، باقی بماند.

ثانیاً حساب می‌کردند که قرار گرفتن محوطه‌ای همچون بابا باغی در دست ستار می‌تواند پایگاهی جدی برای تربیت مجاهد گردد. آنها می‌اندیشیدند که ستار از چنین درخواستی نظری انقلابی - سیاسی را تعقیب می‌کند. و تازه اگر هم فوراً چنین نظری را نداشت، عنداللزوم می‌توانست چنین اندیشه‌ای را تعقیب کند. و بابا باغی بهترین موقعیت‌ها را به او می‌داد.

بدیهی است اگر دشمنان انقلاب چنین برداشتی را نداشتند، بر آوردن خواهش ستار

بهترین وسیله برای لجن مال کردن وی بود. آنها می توانستند با تبلیغ وهیاهو درباره این که غرض سردار از مشروطیت فقط باپاباقی بوده، او را به موجود نفع پرست، بی پرستی، و کلیفی مبدل کنند که با به کشتن دادن مردم، برای خود سوردانی دست و پا می کرده است.

وقتی که انسان سرگذشت مملو از رشادتها و بزرگواری های
جدال ستاره این سردار مهربان وجانباز ملی را خصوصاً از قلم ساده ،
 شیوا ، ودلچسب فرزانه ای همچون کسروی می خواند ؛ وقتی که انبوه آن همه دلوری ها و
 مردانگی های وی را در مقابل خود انباشته می بیند ؛ و وقتی که مشاهده می کند که چگونه
 ثمره آن همه پاکبازی وعشق به سعادت وآزادی مردم ، به لجن زارهای خیانت و پستی مالیده
 می شود و غرق می گردد ، قلبش که به شدت ، و با همه عواطف انسانی و تکامل جویانه اش
 به عیجان می آید ، به وی نهیب می زند که حتی از کمترین انتقادی بر این سیمای مردانه و
 سامه پیرچیزد . سردی آنقدرد ساده وفروتن ، و آن همه کاری بزرگ ، افسانه ای است که
 تاریخ انسانی از نمونه هایی چون آن چندان غنی نیست .

اگر سوگندی روا باشد باید به خون همین سردار ملی ، و به شرافت انقلابی و
 میهن پرستانه او و همه مبارزین وشهدای راه مشق تیار آزادی و استقلال ایران سوگند یاد کنم
 که پس از بارها و بارها که سرگذشت این قهرمان بی غش ودلگرم را خوانده بودم ، این بار
 نیز که برای نقل گوشه ای از زندگی وی ، مجدداً اواخر آن همه عشق وشور و مردم دوستی
 وی را خواندم ، نتوانستم از سرازیر شدن اشکی که به عواطف عشق به وطن و شیفنگی به
 آزادی وسعادت ملت (خصوصاً در این قرون اخیر) فرو می ریزد ، جلوگیری کنم . بسیار
 درینم آمد که ضمن این همه مشقت وفاجعه که بردوستان این سرزمین وعلاقتمندان به
 سر بلندی واستقلال این ملت دارد می شود وضمن این همه تقاسی که عشق به ترقی وبزرگی
 ایران پس دهد ، من هم بیام و به قسمت های انتقادی خصائص مبارزان وقهرمانان ملی
 پیردادم ، در حالی که امکان آن را ندارم تا حساب های خود را مستقیماً با مستقیم ترین
 دشمنان خلق تسویه کنم .

حقیقت این است که به سختی با خود ستیزها داشتم . از طرفی دلم نمی آید که نسبت
 به چهره های محبوب ومردانه ای همچون ستارها ایرادی بگیرم ، واز طرفی با خود می اندیشیدم
 که سرانجام دانش ودانستگی هرگز به زبان آدمی ونهضت های مترقی تمام نخواهد شد .
 تیغ کشیدن بر پای وریشه خود جهت بیرون آوردن چرکها وققد درونی نهضت ، نه
 بزبان نهضت ، بلکه به سود آن خواهد بود . اگر من بر مبنای واقعیات ، و به دلیل علاقه و
 دلسوزی به ملت وفرهنگ انقلابی آن ، به هر کس ، حتی به ستار این مجسمه پیکار واستبداد

و مستگري ، درجهت منافع ملي و انقلابي خلق ايران انتقادی کنم و نقاط ضعفش را افشا سازم ، چیزی از آن ها و از او کسر نخواهم کرد و کسر نخواهد شد ، ولی در عوض چه بسا که بتوانم چیزی هر قدر هم جزئی ، برداشتی و تربیت سیاسی - انقلابی ایران ، در راه تکامل ، ترقی ، و جنبش نهائیش بیفزایم که مفید واقع گردد . و لذا اقتداء به حقیقت و واقعیت ، مرا بر آن داشت که عواطف و احساسات را بر خویشتن ، برانداختم ، و بر حقایق که به ذهنم می رسد ، چیره سازم ، تا آنجا که حتی از انتقاد کردن به عزیز و محبوبی چون ستار نیز نهر هیزم . انتقادی که نه بر مبنای تخطئه و به برای تحقیر ، بلکه برای روشن سازی انقلاب ایران ضروری است .

هر قدر که در حافظه ضعیفم جستجو می کنم ، يك چنین نمونه ای عجیب سراغ ندارم که يك فرمانده ارزنده و شجاع ، يك فرمانده تسلیم ناپذیر انقلابی ، پس از درهم شکستن محاسره دشمن و به دست آوردن پاره ای پیروزی های پر ارج نظامی - انقلابی ، به جای این که به سرعت مشغول اشغال سازمان های مملکتی و کادربندی های اساسی شود ؛ و به جای این که بدون آرامش و سکون ، بی وقفه و پرنشاط بکوشد که قدرت های انقلابی را جانشین قدرت های ضد انقلابی کند ؛ و به جای این که با قاطعیت از موقع استفاده کند ، هر چه بیشتر مردم را به زیر اسلحه آورد ، تعلیمات انقلابی دهد ، لشکر انقلاب را برای حفاظت از میراث و محصولات آن مجهز سازد ؛ و به جای این که بدون لحظه ای درنگ و معطلی سنگر های دفاعی انقلاب و قدرت های تجدیدی آنرا تقویت کند ، در عوض با سادگی تمام ، به خیال این که دیگر انقلاب کاملاً بر روی غلظت افتاده است و سپهرش را قواعد پیمود ، تقاضای باز نشستگی نماید و همه انتظار و تمنايش این باشد که باغي بگیرد و گوشه ای روزگار بگذراند و دولت و کشور را به دیگران بسپارد .

ممکن است آن آحادی عجولانه و بدون بر آورد شرایط ، رهبر انقلاب چین را مثال بیاورند . ولی حتماً باید در نظر داشت که شرایط انقلابی ، سازمانی ، کادری و اجتماعی ما با چین بسیار ، بسیار ، و بسیار متفاوت بوده است . در چین ، حزب در خلال سال ها مبارزه انقلابی و پر مخممه خویش توانسته بود سازمانی اساسی برای جانشینی سازهان منحل قبلی تهیه بیند ، و ضمناً کادر های ورزیده ای برای به دست گرفتن امور تربیت کند . لذا اضافه و کم شدن این یا آن شخص ، هر قدر هم بزرگ و مؤثر ، نه تنها زیانی به انقلاب و پیاده شدن برنامه های آن نمی زد ، بلکه از جیتی برای آینده مفید هم بود ؛ نهضت را از تنگی به فرد و از فرد پرستی نجات می داد . و تازه پیشوای چین به بهاری معانی کنار نرفت ، باز نشسته نشد ، و به «روز گذاردن» روی نیاورد ، و غیره . اما وضع نهضت ما به عکس آن بود ،

یعنی به همان نسبت که به علت سطح عالی تربیت حزبی - انقلابی درچین، يك فرد هر اندازه هم مهم، معیذاً چندان اهمیت نداشت، درعوض بود و نبود يك عنصر چون ستار در ایران دارای اعتبارات و اهمیت جدی و ویژه‌ای بود. تا آنجا که بود و نبود، و کم و زیاد شدن این یا آن فرد شریف، شجاع و محبوب، خود حادثه‌ای در انقلاب محسوب می‌شد. خصوصاً که در سراسر نهضت و کشور، عناصر خائن، ضدانقلابی، و میهن فروش لانه کرده بودند که در عقیم گذاشتن و یا انحراف انقلاب، لحظه‌ای آرامش و خواب نداشتند.

این امر خود از زاویه‌ای نشان می‌دهد که تاجه حد انقلابیون و سرداران انقلابی ایران نسبت به مفهوم صحیح انقلاب، نسبت به ارزش سازمان، دولت، ارتش، قدرت، طبقات و حتی نسبت به ارزش فرد هم عامی و بی‌اطلاع بوده‌اند.

این‌ها بیش و شناسائی صحیحی از انقلاب و آینده‌ولوژی‌ها و سیاست آن نداشتند. این‌ها به درستی نمی‌دانستند که عقب نشینی و حتی شکست ارتش ضدانقلاب ضرورتاً پایان عمر ضد انقلاب نیست. در صورتی که انقلاب نتواند همهٔ مواضع اداری، سیاسی، حکومتی، فرهنگی و همهٔ مناسبات و روابط تولیدی ضد انقلاب را نیز اشغال کند و به شکلی انقلابی دگرگون سازد، و متقابلاً سازمان، برنامه و اصول خود را بر سراسر اجتماع پیاده نماید و خود حاکمیت را در همهٔ زمینه‌ها به دست گیرد، همه چیز، همه گذشته، متنبها به رنگ و لعابی دیگر و در سطح و حسائی دیگر تجدید خواهد شد.

البته این انتقادات و اشکالات، جمعاً به هیچ شخصی ولو به اهمیت ستار سردار ملی ستار وارد نیست. این‌ها انتقاداتی است در اصول، انتقاداتی است که به طور کلی نهضت داشت، انتقاداتی است بر ماهیت خرده بورژوازی مبتدی و تربیت نشده، بر نهضت، و بر انقلاب.

با این همه، این را که ستار به يك باقی خرسندی داشته از بسیاری جهات مورد تقدیر قرار نمی‌دهیم و توقعات بیشتری را از وی عنوان می‌کنیم. تا آنجا که ضمناً این کیفیت را محدودیتی انقلابی برای او می‌دانیم و مورد ایراد و سرزنش قرار می‌دهیم. بدیهی است ضمناً نمی‌خواهیم از وی متوقع باشیم که فرضاً فیدل کاسترو، هوش مینه، ویاالنین بوده باشد. البته اگر می‌بود که چه بهتر، ولی او اصولاً يك رهبر سیاسی - انقلابی نبود، بلکه فقط يك فرمانده نظامی انقلابی بود. و شاید هم هیچکس بیش از ملت از همان ابتدا در این مورد فراست نوده‌ای از خود نشان نداد.

توده به ستار چه لقب داد ؟ سردار !

و «سردار» نیز در واقع بدون هیچگونه خدشه‌ای، در شرایط تاریخی خود يك «سردار

واقعی، يك فرمانده جنگی انقلابی، يك انسان شریف و فداکار، انسان دوست و آزادی
مسلک، فروتن و مهربان، پرتوان و جسور، شجاع و فساد ناپذیر و بی‌همتا بود. ولی بدبختانه
این «سردار» با همه این صفات ممتاز و فضائل عالی، نیم تنه بود. حزب و رهبری سیاسی
ورزیده و تربیت یافته‌ای را که لااقل هم سطح اعتبارات انقلابی وی، اعتبارات سیاسی و
اجتماعی داشته باشد، فاقد بود.

«پیمه» نمی‌توانست بدون فراست و زیرکی «سزار» فتوحات خود را محفوظ دارد، و
در پای دروازه‌های پیروزی‌های نظامی خویش در هم شکست.

ستار يك «سردار» ملی بود. ولی این سردار ملی نیازمند يك «رهبر» سیاسی ملی، يك
«تشکیلات» سیاسی- انقلابی ملی نیز بود که جمعاً بتوانند انقلاب را پسايمان برسانند. «سردار»
خود تشکیلات جنگی - انقلابی رو به تکاملی را پایه گذاشته بود که حتی برای خوب جا
افتادن و قوام آمدن آن نیز هنوز تجربیات و آزمایشات فراوانی ضرورت داشت. این سازمان
جنگی البته اگر فرصت می‌یافت، می‌باید، و می‌توانست که سازمان سیاسی خود را نیز بیافریند،
ولی فرصت نبود. لکن موقتاً با انرژی خیانت و توطئه، چندان سریع می‌رفت که فرصت
کافی به نوژاد انقلاب نمی‌داد.



جمع بندی

اگر به تواریخی که برای انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده است مراجعه کنیم، آنجا که بحث از علل و عوامل تعیین کننده انقلاب پیش می‌آید، پیش از همه صحبت در این حوالی دور می‌زند که مظالم چگونه در اوج خود بوده‌اند؛ که شاهان چگونه در فروختن مملکت از عم سبقت می‌گرفته‌اند؛ که خاندان سلطنتی، رؤسای عشایر، خان‌ها، مالکین و مقامات دولتی با چه فجایع و بیدادگری‌هایی رفق ملت را می‌کشیده‌اند؛ که چگونه حکومت که کمترین استقامتی حتی در مقابل يك هنگ و يك گردان متجاوز بیگانه نمی‌توانست بکند، در عوض در تحمیل مخوف‌ترین و وحشتناک‌ترین تجاوزات و زورگویی‌ها نسبت به مردم بی‌سلاح و پراکنده از خود استمداد پرو نمی‌داد؛ که چگونه قحطی‌ها و امراض ناشی از آن در درو کردن توده‌های محروم و مفلوک کولاک می‌کردند، و در همان حال که مردم خیل خیل از هجوم و با و قحطی و ظلم جان می‌دادند، شاه و درباریان خائن، خوش‌گذرانی‌ها و مملکت فروشی‌های خویش را ضمن مسافرت پرخرج به‌خارج تکمیل می‌کردند؛ که چگونه اشرافیت پوسیده و حکومت فرتوت ایران، در دو کلمه: با ظلم و بی‌لیاقتی، جان ملت را به لیشان می‌رسانیدند: ظلم به مردم، و بی‌لیاقتی در برابر بیگانه؛ در مواردی ظلم‌موارد فوق، مثال‌ها و مثال‌های فراوانی تاریخ میهن‌مآرا در این دوره پرکرده، و با اصولا خود تاریخ مملکت ما را تشکیل داده است. و اغلب و یا شاید همه نویسندگان تاریخ مشروطیت ایران و تحلیل‌کنندگان علل تاریخی و اجتماعی انقلاب مزبور نیز علل و انگیزه‌های فوق، و با علل و انگیزه‌های ظلم‌موارد فوق را عامل تعیین‌کننده تحرك و جنبش خلق ایران ارزیابی و بیان کرده‌اند. ولی در عوض، در جهت تکمیل این عوامل منفی قیام آفرین، آنجا که پای محرک‌های مثبت به میان می‌آید، روی هم رفته نمی‌توان به‌شکلی اصولی، بنیانی، و گویا از ریشه تعیین‌کننده عوامل ذهنی، عوامل سازمانی، عوامل تولیدی، و سایر عوامل درونی و مثبت جامعه و نهضت، جهت آغاز و انجام انقلاب آثاری جدی به‌دست آورد.

برای بررسی عوامل تعیین کننده جنبش مشروطه خواهی ایران، ما ذیلاً عنده مواردی را که دیگران در این باره آدانه داده اند، با دیدی انتقادی جمع بندی می کنیم:

الف : پیداد
از جمله عواملی که به مثابه عامل جدی تحرك مردم برای ریختن به خیابان ها ، برای آغاز مبارزه و برای مسلح شدن و قیام مسلحانه بیان می شود ، رشد خوفناك مظالم دستگاه حاكم ایران در داخل ، همراه با نهایت بی عرضگی و خفت های تنگ آوری بود که در رابطه خویش با خارج از خود نشان می داد . دستگاه ضمن از دست دادن استقلال ملی، تجزیه و بدل و یخش میهن یعقوب و مزدك و زرتشت ، از كمترین اجحاف و پیدادی نسبت به ملت ایران کوتاهی نمی كرد ، این كردن گرفتن و سبیل تاب دادن در مقابل خلق پر مشقت داخلی و آن كر نش كردن و خاكساری در برابر هر یك آنه پرفیس و افاده ؛ این به چوب بستن عناصر میهن پرست و شریف و آن غرامت دادن گوشه و كنار مملكت به این با آن قلدر استعمارچی ؛ این بی تحملي در مقابل يك وعظ آخوندی اسلح طلبانه و آن قبول كاپیتولاسیون در مقابل هراجنبی بور و زاغ ؛ این بی امنی مال التجاره های داخلی و آن امتیاز پست امتیاز دادن ها به استعمارگران جهت بهره برداری از منابع و امكانات كشور ؛ و دهها و صدها نمونه كوچك و بزرگ دیگر كه همگی حاكنی از پیداد و ظلم دستگاه حاكمه به ملت رنجبر و اسیر از يك طرف ، و تسلیم و رضای ذلیلانه در برابر یكگانگان و چپاولگران خارجی از طرف دیگر بود . باعث گردید كه اعتراضات ، خصوصاً در شهرها كه كم و بیش از حوادث جهانی اطلاعاتی به دست می آوردند و ضمناً قرارگاه تجار و بازرگانان مملكت نیز بود ، بتوانند كم كم خود را به انقلاب و قیام مسلحانه برسانند . مردم و اقیامت تنگ آور و ظلم آلود اجتماعی را به شكلی علنی و ساده باهستی خویش لمس می كردند ، و با همان سادگی نیز برای دفع آنها فتاوی و نظریاتی ساده و روشن پیشنهاد می نمودند ؛ انقلاب .

دفع ظلم به مثابه وظیفه اساسی و افتخار آمیز مردم كوچه و خیابان درآمده بود . میرزادشای كرمانی هنوز لوله هفت تیرش گرم بود كه به سبیل مبارزه اكنیو با پیداد گر و پیداد گری با خلق ایران ، ثبت تاریخ گشت . استقامت شجانه ، بی درازا و دفاعیات قهرمانانه اش از حرکت و اقدامی كه كرده بود ، به ملت شور و احساسی بیشتر تزریق كرد .

شور و تب انقلابی توده های شهری ، و بیش از همه توده های شهرهای بزرگ را در بر می گرفت . این بالا رفتن حرارت انقلابی در شهرها خصوصاً به خاطر آن بود كه ناقل بورژوازی صنعتی یعنی بورژوازی تجاری در شهرها استخوانی می گرفت . این تجار و بازرگانان ایرانی ، پس از

مسافرت‌هایشان به خارج از کشور، خصوصاً کشورهای اروپائی و مرفقی، خاطرات شگفت‌آوری از چگونگی زندگی و آزادی‌ها و روابط دولت و مردم همراه خویش می‌آوردند و اینچنین آنجا بازگویی کردند و یا انتشار می‌دادند که باعث اعجاب سرشار از تأیید مردم می‌شد. هزارویکشب شرق که روزگاری به غرب صادر شده بود به شکلی دیگر اکنون از غرب به شرق وارد می‌شد. عناصر خرده بورژوازی و مردم شهرها (خصوصاً شهرهای بزرگ) از چنان دنیا‌های اسفانه مانند، چنان شگفتی دل‌پسندی به دست می‌آوردند که باجرات و حرارت برای پیاده کردن همان اوضاع در همین خویش به حرکت می‌افتادند.

هر چند ظلم و بیدادگری خود یکی از عوامل جدی تحریک مردم برای طغیان و کشانیده شدنشان به انقلاب است؛ هر چند که هیچ انقلابی را در جهان نمی‌توان سراغ گرفت که سر تیرهای سفتش را بر اجحاف و ظلم نبر تکیه نداده باشد؛ هر چند از زمانی که ظلم، یعنی اعمال قدرت سودجویانه طبقه‌ای ارتجاعی بر طبقه‌ای مرفقی به وجود آمد، انقلاب، طغیان، قیام، و جنگ نیز موجودیت یافت؛ و هر چند مادام که زندگی نه به شکلی عادلانه، بلکه به صورتی طبقاتی تقسیم می‌شود، ظلم برقرار می‌باشد و در نتیجه انقلاب و جنگ نیز برقرار خواهد بود، مهرباناً نباید برای اوزیایی عوامل تعیین‌کننده این با آن انقلاب، از بیدادگری و ظلم به مثابه امری ویژه یاد کرد. یعنی چه؟

میان و قیام پیوسته از یک مشت انگیزه‌های کلی برخوردارند. یعنی در حوامع طبقاتی پیوسته عواملی برای تحریک مردم علیه ظلم و وجود وجود دارد، ولی طغیان و قیام و درعای ترین مرحله انقلاب - پیوسته وجود ندارد، بلکه ادواری می‌باشد و گه گاه شعله می‌کشد. از جمله این انگیزه‌های عمومی، ظلم و بیدادی است که پیوسته طبقات حاکم و مسلط بر طبقات پائین روا می‌دارند. این ظلم که دائماً اعمال می‌شود، فقط در تحت شرایط مبینی است که به طغیان و انقلاب می‌کشد. بدیهی است در زمره شرایط انقلابی، ظلم نیز شرطی از آن است، ولی از وجود ظلم فوراً نمی‌توان و نمی‌باید اشتغال با روت انقلاب را نتیجه‌گیری کرد. اغلب دیده می‌شود وقتی که در این یا آن جامعه از حالت انفجاری انقلاب‌سخن می‌گویند، فقط بدین دلیل تکیه می‌کنند که ظلم و بیدادگری و حشتمانی در آن جامعه برقرار است، و حال آنکه با وجود تعالای ظلم، مهرباناً جامعه مزبور در چنان وضعیت انفجاری و بحرانی مورد ادعا قرار ندارد. این گونه افراد فراموش می‌کنند که پیوسته در حوامع طبقاتی ظلم و بیدادگری و حشتمانی حکمفرما بوده و حکمفرما خواهد بود، ولذا این حالتی ویژه و یا خاصیت ممتازی نیست که خصوصاً تعیین‌کننده انقلاب باشد.

اگر محمد علی میرزا، مثلاً حاج عباس را به ناحق به بند می‌کشد و در جلوی چشمان وی به پای پرش روغن می‌مالد و آتش می‌زند؛ این حرکت شگفت‌انگیز و نوظهوری نبوده

۱- به جلد اول تاریخ مشروطه ایران نوشته شهید کسروی ۱۳۸۸ مراجعه فرمائید.

است. سلاطین، ولیمهدان، و فرمانروایان کشور پیوسته از این گونه حرکات کرده‌اند. علاوه بر پاره‌ای کارهای خنثی‌تر، اصولاً این قبیل اعمال جزو حرکات روزمره پادشاهان و حکمرانان بوده است.

از این جهت نباید پیدادگیری‌ها و منطالم امراء و درباریان را امری خاص تلقی کرد. این گونه رفتارها پیوسته بوده است. اگر مردم در مقابل این حرکات حساسیت جدیدی بروز می‌دادند، نه به خاطر ناآشنائیشان با پیدادگری، بلکه به خاطر آگاهی ابتدائیشان به حقوق انسانی خود بوده است. نسیمی که از غرب می‌وزید در مردم شوری جهت برانداختن بنیان ظلم به پا می‌کرد. این شور که ذاتاً با ابتدائی‌ترین آگاهی‌های انسانی، اجتماعی، و حقوقی همراه بود، آنها را به مبارزه می‌کشانید. ولی بدبختانه از آنجا که آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی، ریشه‌های عمیق و قهقوری نگرفته بودند، انکسارات، حساب شده و مشخص نبودند.

در این زمینه باز هم مطالبی - هر چند حسته‌گریخته - به عرض می‌آید.

ب :
تأثیر انقلابات
فرانسه در ایران

در فرانسه انقلاب در بسیاری از زمینه‌ها روبه رشد گذاشته بود. خصوصاً انقلابات فرانسه به خاطر تجربیاتی که در این با آن زمینه در اختیار تاریخ می‌گذاشتند، ممتاز می‌شدند. نخستین تجربیات حکومت‌کاری را فرانسه کرد.

هر چند این تجربیات فوراً به موفقیت نرسیدند، مگر آزمایش خوبی برای آینده بودند. بورژوازی فرانسه، مهارت، کاردانی، و هوشیاری خاص خود را به حداکثر بروداد: نه پرواندریا، و نه فتودالیم. بورژوازی پیروز شد. این آخرین نتیجه همه انقلابات فرانسه بود.

اگر ضمن توجه به همه مایب تجربه سازی و تمثیل، مگر باخواهیم مثالی ارائه دهیم، بایستی بگوئیم که بورژوازی فرانسه همان قدر به موفقیت و فرح‌گ خود آگاهی داشت که بورژوازی ایران، به این حساب‌تر: بورژوازی ایران همان اندازه می‌داست دارد چه می‌کند که پرواندریای فرانسه آگاه بود.

اما سخن بر سر این نیست که انقلاب ایران را با کمون پاریس مقایسه کنیم؛ سخن بر سر این نیست که چرا فلسفه و آگاهی‌های کارگری در ایران به رشد توقع آمیزی نرسید؛ بلکه سخن بر سر این است که انقلاب ایران تأثیراتش از انقلابات فرانسه، تأثراتی همچنان انگیز

و ابتدائی بود. تأثیر انقلابات فرانسه، ولو تأثیر فرهنگ و اصول اجتماعی بورژوازی فرانسه در انقلاب ایران از حد تأثیرات اولیه‌ای که در انقلابی در انقلابی دیگر باقی می‌گذارد، یعنی تأثیرات هیجانی و شورانگیزی که با جاشنی ضعیفی از آگاهی نیز همراه است، بیشتر نبوده است. اگر به کتبی که درباره انقلاب مشروطه ایران نوشته شده است مراجعه شود، ملاحظه خواهد شد که جمعاً در بیان تأثیرات انقلاب بورژوازی فرانسه بر روی انقلاب مشروطه خواهی ایران، روی هم رفته از اثرات غلیانی آن که جبراً از نوعی آگاهی اولیه نیز برخوردار بوده است سخن گفته‌اند، نه تأثیر در جهت تحلیل‌های انقلابی و نه ارزیابی اصولی و حساب شده از جنبش انقلابی فرانسه، از علل موفقیت‌های این و یا علل عدم موفقیت‌های آن.

تأثیر انقلاب بورژوازی فرانسه در انقلاب مشروطیت ایران از نوعی الگو برداری ناشیانه از شمارهای بورژوازی، آن هم بدون توجهات ریشه‌ای به ویژه گه‌های داخلی تجاوز نکرده است. ویژه‌گی‌هایی که مهلك ترین آنها در پدیده منفردی بنام «استعمار» تبلور یافته بود.

انقلابات فرانسه در نهضت انقلابی ایران آن اندازه که در محدوده هیجانات و شور افکنی‌های ناشی از سقوط باستیل و گردن زدن ماری آنتوانتها تأثیر داشته است، به هیچ وجه در پهنه فلسفه انقلاب، نتایج حاصل از انقلاب، تجربیات بدست آمده از انقلاب و بالاخره فرهنگ و دانش انقلاب اثر نداشته است.

دردی بزرگ تر: انقلاب ایران نه تنها نتوانست دانش و فرهنگ انقلابات جهانی و از جمله انقلابات فرانسه را جذب کند، بلکه حتی پس از سکنه‌های دردناک و نابود کننده‌ای هم که پس از فتح تهران بر خود انقلاب ایران وارد آمد، و حتی پس از تیر خوردن ستارها، خلع سلاح مجاهدین شریف و اسیر تبریز، پس از بریده شدن سر باقرا و پس از هجوم ویران کننده سیل آتش نشانان ضد انقلاب در درون انقلاب، باز هم جنبه‌گان و مبارزین پاکبازی که به شیوه‌هایی گوناگون، قیام مجددی را ضروری تشخیص می‌دادند، به تحلیلی اساسی و ریشه‌ای از علل دردم شکستن انقلاب درجائی که آستانه پیروزی‌هایش «حسب می‌شد» نپرداختند، و یا به علت ضعف مخوف عامل ذهنی و فلسفه انقلابی، نتوانستند به نتیجه‌ای اصولی برسند. نمونه يك چنین درد جان‌سوزی را می‌توان در قیام مجدد شهید خیابانی در آذربایجان احساس کرد. شهید خیابانی نه تنها درست برده پای اشتباهات پاریس، بلکه همچنین بر جای پای اشتباهاتی که انقلاب خود ایران نیز انجام داده بود، گام نهاد. از این بالاتر: پاره‌ای وجوه مثبت انقلاب تبریز را نیز فراموش کرد.

پاریس چه کرد؟ پاریس در حالی که خود سر نوشت خود را بدست گرفته بود، مهذا هیچ گونه توجهی به ارتشی که در پشت دروازه‌هایش مسلح و دست نخورده تنها در انتظار فرمانی

نشسته بود، نداشت. پاریس سرگرم خود بود و به پیرون از دروازه‌هایش توجهی نمی‌کرد. لذا وقتی نشاء سرگرمی از سرش پرید که همان ارتش وارد پاریس شد و آنرا شقه کرد.

خیابانی نیز درحالی که تبریز را به دست گرفته بود و به حساب خود با سخن‌رانی‌های روزمره‌اش به مردم آگاهی می‌داد و دل‌ها را گرم می‌کرد، معذالک هرگز کاری به قوای زاندارم نداشت که در پشت دروازه‌های تبریز منتظر دستورمانده بود، و هر چند مخبر السلطنه را هم که مشیرالدوله به عنوان والی به آذربایجان روانه کرد، نپذیرفت، اما در عوض او را آزاد گذاشت تا خود را به پادگان مزبور برساند، جاگرم کند، از اوضاع و احوال نهضت سر و گوش کافی آب دهد، سپس با همان قوا به تبریز حمله کند، شهر را بگیرد، جمعیت را از هم بپاشد، و خود خیابانی را نیز به شهادت برساند.

علاوه بر پاریس، خیابانی خود در عین حال شاهد بود که خلع سلاح مجاهدین تبریز در تهران و تسلیح و سازمان‌گیری ضد انقلاب به چه بهای گرانی برای انقلاب ایران تمام شد، و لذا می‌بایستی لااقل بیشتر از مجاهدین به نقش قدرت در انقلاب توجه می‌کرد؛ نقشی که از اساسی‌ترین و جوه قابل تأیید قیام ستار همین بوده که مسأله اسلحه را در حد خود، و به سهم خود حل کرده بود.

پ: جنبش‌های ضد دیکتاتوری و مبارزات مردم سراسر روسیه علیه
تأثیر انقلاب
۱۹۰۵ روسیه
در انقلاب ایران

عنوان يك ملت از يادآوری‌ها و زحمت‌های يك حکومت رنج می‌بردند و امروز به صورت دولت از اجحافات و مظالم دو حکومت آسیب می‌دیدند، باعث می‌شد که چیزهایی از آتشکده هر کدام برای دیگری به سوغات برده شود. از آنجا که اجاق مبارزه علیه ترادیس و ایجاد حکومتی مشرقی و دموکراتیک در روسیه گرم تر بود، طبیعتاً بسیاری از هیزیم‌هایی که از ایران به روسیه و علی‌الخصوص به قفقاز می‌رفتند، آتش گرفته و سوزان به ایران باز می‌گشتند. آتشی که به قلب‌ها حرارت می‌داد و خون‌ها را به جریان می‌انداخت.

به این خاصیت می‌بایستی ویژه‌گی‌های انقلابیون روسیه را از لحاظ وسعت نظر جهان‌نشان نیز افزود. بدین معنی که آنها خود نیز توسط کمیته‌های قفقازی خویش می‌کوشیدند تا به انقلاب ایران کمک‌ها و مدد‌های گوناگونی برسانند، به طوری که نه تنها از لحاظ اسلحه، بلکه از لحاظ تشکیلاتی نیز خدمات ارزنده‌ای به انقلاب ایران کردند. کوچک گرفتن این خدمات، خصوصاً با توجه به این که آنها خود وارث انقلاب شکست خورده‌ای بودند و

در نتیجه مورد شدیدترین پی‌کردهای ضد انقلابی قرار داشتند، ارج نگذاشتن به حقیقت و خدمت‌گرایی به تنگ نظری، رذالت، و پستی محسوب خواهد شد.

نقش و مرکز دست غیبی، در انقلاب ایران هر اندازه که باشد، اقتضای آنرا می‌بایستی با خلق روسیه و پیشقراولان انقلابی آن تقسیم کرد.

ولی روسیه، خود بنا به فتوای «سران انقلاب»^۱ خویش، در زمینه انقلاب «احتیاج (داشت) که در مکتب حوادث بزرگ درس و تجربه بیاموزد»^۲. لذا يك چنین انقلابی که خود هنوز نیازمند آبدیده‌گی‌ها و تجربه اندوختنی‌های کلاسیک گوناگونی بود، در نهضت انقلابی ایران که خود به شدت در عمق زمینه‌های انقلاب شیعیه و مبنی‌تر از روسیه بود، نمیتوانست اثراتی جز در همان میدان هیجان و شور و شوقی که فقط از آگاهی اولیه ساده‌ای برخوردار است، به جای گذارد.

اگر توجه شود که ضعف عامل ذهنی در نهضت انقلابی ایران به حدی بود که پس از قریب هنوز نتوانسته بود ارزیابی مفید و آموزنده‌ای از انقلابات فرانسه به دست آورد، پس طبیعاً نمی‌توانست از قیام به خون مالیده شده روسیه که قریب دو سال پیش انجام شده بود آموزش اساسی بگیرد و علل و عوامل ایجاد آن، و همچنین علل و عوامل شکست آنرا بر آورد کند تا خود راه‌های اساسی‌تری را برگزیند و پیماید.

بی‌شبه جنبش مردم روسیه، علی‌الخصوص از آنجا که جنبشی علیه دشمنی بود که مستقیماً دشمن خلق مائیز محسوب می‌شد، در روحیه مردم ایران نیز مؤثر واقع شد و از تأیید ملت ما، چه به صورت اکتیو و چه به صورت پسیو، به هر حال برخوردار گردید. مردم ما با چشمان آرزومندی به آن انقلاب نگریستند، و لذا آموزش‌های خیابانی و جرات‌های انقلابی مفیدی از آن به دست آوردند. اما اگر تصور شود که این اثرات همچون انقلابات فرانسه اثراتی خارج از کادر شور و حرارت و آگاهی‌هایی ابتدائی که تقریباً بیشتر از هیجان انقلابی به مردم چیزی عرصه نمیدارد، بود، تصویری شده‌است که هیتی بر واقعیات نیست.

به هر حال این امر که این یا آن انقلاب، و این یا آن جنبش آزادی خواهانه این یا آن گوشه جهان، هر يك به سهم خویش تاجه اندازه‌ای در انقلاب ایران مؤثر بوده‌اند، امری است که هیچ سخن‌گویی بهتر از خود انقلاب ایران نمی‌تواند ترجمان آن بوده باشد؛ از آنجا که انقلاب ما از لحاظ جنبه ذهنی خویش یعنی وسیع کلمه پیوسته دچار ضعف‌ها و کمبودهای استثنائی بود، طبیعاً هر پدیده و یا عامل خارجی‌ای، هر قدر هم که تأثیر کرده باشد، به هر حال نتیجه‌ای بیشتر از آنچه که انقلاب خود در عمل نشان داد، تأثیر نکرده‌است؛ شور، جرات، و غلیان انقلابی، همراه با آگاهی ساده اولیه.

۱- نگاه به تاریخ جهان، نوشته، نهر، جلد دوم ص ۱۲۸۷ ترجمه، محمود فضایی

همین جا اضافه کنیم که غرض ما از این که گفتیم جنبش شکست خورده ۱۹۰۵ روسیه تازه برای انقلابیون روسیه تجربه و تمرینی بود، و در نتیجه نمی توانست در ایران اثرات خارق العاده ای در جهت تقویت و رشد تمهین کننده ذهن انقلابی بگذارد، به هیچ وجه مقصود این نیست که يك انقلاب شکست خورده قادر نیست به انقلابات دیگر جهانی ارزش هایی را عرضه بدارد که باعث پیروزی آنان گردد. نه، به هیچ وجه. مسلماً که چنین کیفیتی وجود دارد، این خاصیت وجود دارد که شکست این، تجربه خوبی برای پیروزی آن بشود، اما با این شرط که آن بتواند از آزمایشات مزبور اساسی ترین دروس تجربی را به دقت بیاموزد، آن چه در جنبش مشروطه خواهی ایران عمل نند، همین آموزش دقیق از آن تجربه بود.

انقلاب ۱۹۰۵ نیز عملاً به تقویت آن عضوی کمک کرد که می توانست بهترین غذاهای به دست آمده، تهذیب کننده، شور و عواطف انقلابی.

جان انقلاب و
تو پخته انقلاب

وقتی که يك انقلاب بدون ارزیابی همه محاسن و همه معایبش، بدون همه دانش ها، تاکتیک ها، استراتژی، رهبری و تحریکاتش، بدون بررسی همه زیر و بم ها و دلائل آنها، کمشکس های سیاسی و نظامی پشت پرده و بیرون پرده اش با خارج و داخل خویش، با دنیا و ملت خود، با این یا آن طبقه، حزب، دسته، گروه، مؤسسه، و بالاخره بدون تحلیل عک این یا آن شیوه برخورد با این یا آن قوه منعمین در انقلابی دیگر مؤثر واقع شود، در واقع این نه جان انقلاب به معنی فرهنگ انقلاب است که تأثیر گذاشته، بلکه تنها صدای تی و توقش، صدای بمب و نارنجکش، و صدای خمپاره و مسلسلش است که مؤثر واقع شده است. ویی گمان هرگز با این سداها و با این میزان از تأثیر، انقلاب جدید به سامان نخواهد رسید. يك چنین انقلابی پانخواهد گرفت، اگر گرفت، پیروز نخواهد شد، و اگر پیروز شد، پیروزی خود را حفظ نخواهد کرد، مگر این که پس از آغاز انقلاب، تاریخ آن قدر فرست در اختیار نباشد، بگذارد که نتواند در عمل مبارزه، خود را به خوبی تربیت کند و تجربیات و دانش لازم را به شرب پس گردنی های تاریخ فراگیرد. این فرصت و این زمان چه اندازه است، هیچ عدد مشخصی را نمی توان ارائه داد.

تأثیر این با آن، انقلاب، چه پیروز و چه شکست خورده، تنها آن گاه به شکل مؤثری آموزنده و مفید خواهد بود که به خوبی تحلیل شود، به خوبی از آن درس گرفته شود، به خوبی به ویژه گی های محلی آن توجه گردد، و متقابلاً با شرایط و ویژه گی های جدید تطبیق داده شود، وگرنه اگر فقط بوی باروت و خون، این ها باشند همه انرا نی که از يك انقلاب به انقلابی دیگر سرایت کرده اند. نه، این چنین انقلابی که جانش تنها به شامه

حساس به بوی باروت و خون وابسته است، پیش از این که بتواند مناسبات و هستی‌سند انقلاب را منفجر سازد، خود منفجر می‌شود و خونی جاری می‌گردد.

ما در یک چنین شرایطی قرارداد شدیم، اثرات انقلابات دیگر در ما بیشتر در این زمینه بود. سرگذشت انقلاب ما، خود بی‌پروا ترین و عادل‌ترین گواهان است.

اجازه بدهید درباره تحولات ژاپن و اثرات آن در انقلاب ایران، و همچنین اثرات پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتور، باب جدیدی را باز نکنیم، چه نتایج آنها نیز به تحریک احساسات بیشتر انحامید تا تقویت تعیین‌کننده اذهان.

ت : استعمار در هر سیما و لیاسی که باشد اگر از تضادهای درونی با طبقه تولیدکننده داخل متروپل بگذریم، تازه پیوسته در دو وجهه تضاد جنگی قرار دارد :

۱- کشورهای استعمار زده که برای آزادی و استقلال خویش می‌جنگند .
۲- کشور های استعماری دیگر که در روند گسترش امپراطوری خود به مرزهای امپراطوری استعمارگر دیگری رسیده‌اند و برای عبور از آن مرزها تلاش می‌کنند .
سخن ما فعلا نه بر روی تضادهای درونی و نه بر روی جنگ‌های استعماری و ضد استعماری بر روی هیچ کدام نیست ، بلکه صحبت بر روی جنگ های توسعه طلبانه و اضافه جویانه استعمارگران در قلمرو مستعمرات یکدیگر است .
کشور های استعمارگر ، چه به دلیل تضاد های درونی و چه به علت جنگ های ضد استعماری وجه به خاطر ناموزونی آهنگ رشدشان نسبت به یکدیگر بهر حال مراحل رشد و اوج ناموزونی دارند . و به همین مناسبت قدرت های امپراطوری جدیدی در مقابل قدرت های امپراطوری قدیم قدامت می‌کنند و بنای توسعه طلبی بیشتری را می‌گذارند . اما امپراطوری های کهن ، جهان را در قالب تنگین استعماری خویش تقسیم کرده‌اند و به غارت و چپاول بی‌رحمانه آن مشغولند . (بدیهی است این تقسیم بندی نیز ولو این که حریف جدیدی هم پیش نیاید ، باز هم ثابت نمی‌باشد و به تجاوزات جدیدی در قلمرو یکدیگر خواهد کشید) و روشن است کشور استعمارگر جدیدی که رشد و مسائل تولید در آن ایجاب می‌کند که بازار های فروش و بازار های مواد خام مورد نیاز جدیدی را به دست آورد ، با تقسیم بندی مزبور برخورد می‌کند و در نتیجه برای پیشرفت و تکامل خود موظف است که این تقسیم بندی ها را به سود خود بر هم بزند . بر هم خوردن این تقسیم بندی ها به سود رقیب جدید ، یعنی محاله شدن امپراطوری های قبلی . و بدیهی است که هیچ قدرتی حاضر نیست به سادگی از عوامل قدرت خود صرف قنل کند . در نتیجه دیر پا زود فقط يك راه باقی می‌ماند : جنگ . جنگ چه به صورت سیاسی و اقتصادی ، و چه به صورت نظامی .

اما جنگ قتلای آخرین و مهمترین وسیله حل اختلافات و تضادها محسوب می شود. و طبقاً هر گونه اختلافی در هر لحظه به جنگی نظامی منتهی نخواهد شد. پیش از این که نهائی ترین وسیله حل اختلافات، یعنی جنگ آتشین و نظامی تحمیل گردد، کشمکش های گوناگونی در زمینه های سیاسی، اقتصادی، جاسوسی، توطئه گری و غیره به عمل خواهد آمد که از آن جمله است بهره برداری از تضادها و جنگ های ملل استعمار زده علیه استعمار مر بوطه خود توسط استعمارگران دیگر.

یکی از پیچیده ترین کش و قوس های سیاسی و یکی از ظریف ترین گره های دیپلماتیک در تاریخ مبارزات استعماری- ضد استعماری، چه برای نهضت های ضد استعماری و چه برای توسعه طلبی های استعماری، این جاست. این جاست که چندین عامل متفاوت، با کیفیات و اغراض متفاوت، و با برنامه ها و اهداف متفاوت، در حساس ترین لحظات پیوند و گسستگی و در دقیق ترین دقائق وحدت و کثرت قرار می گیرند، و هر يك به سهم خویش می کوشند تا از بر خوردها، اختلافات، تضادها و کشمکش های دیگران به سود خود بهره برداری کنند. حل موفقیت آمیز این تضادها به قاطع ترین و منعی به هوشیاری، دقت، فراست و قدرت هر يك از طرفین دعوا بستگی دارد. ضعیف ترین دیپلماسی ها، یعنی دیپلماسی ای که فاقد عنصر جنگی مثرقی تر، فاقد فلسفه ای مثرقی تر، فاقد تشکیلاتی ارجح تر، فاقد قدرتی تعیین کننده تر، و فاقد نظراتی علمی تر بوده باشد، همان دیپلماسی و سیاستی است که وابستگان به خود را با سرنوشتی محتوم مواجه خواهد ساخت: شکست.

تضاد بین این با آن استعمارگر: استعمارگری که در سرزمین معینی تفوق استعماری یافته است، و استعمارگری که می کوشد تا با درهم شکنن تفوق استعمار قبلی خود میراث آن را تصاحب کند؛ و تضاد بین نهضت ضد استعماری درون آن سرزمین با استعمارگر متفوق جهت کسب آزادی و استقلال؛ و متقابلاً تضاد بین استعمارگر قبلی با استعمارگر جدیدی که برای سلطه بر قلاع فرمانروائی وی راست کرده است؛ و همچنین تضاد بین استعمارگر قبلی با نهضت ضد استعماری ای که شمار و پرچم آزادی خواهش آشکارا به منی خلع ید از استعمار مسلط می باشد؛ و بالاخره تضاد بین استعمارگر جدید و نهضت انقلابی و همچنین تضاد بین نهضت انقلابی و استعمارگر جدید، چنان گره ظریفی را به وجود می آورد که باز کردن پیروزمندان آن فقط از عهده مبتکرترین و ظریف ترین اذهان و پنجه های هنرمند انقلابی یا ضد انقلابی ساخته است. نهضت های انقلابی و ضد استعماری از آنجا که دشمن درجه اول و فوری خود را در سیمای استعمار مسلط می بینند، ضرورتاً تیزترین لبه شمشیر خود را به سوی وی حواله می کنند. استعمارگران جدید نیز از آنجا که دندان های تیز استعمار قبلی را در داخل تونل توسعه طلبی های خود می یابند، مشت خود را آشکارا به سوی آن ها حواله می دهند. نهضت های ضد استعماری

از این که دشمنی دواستعمارگر، یکی مسلط و دیگری توسعه طلب (ولی به هر حال غیر مسلط و دست دوم) را عاملی برای تجزیه قوای استعمار می‌یابند، جبراً در همین محدوده بین خود و استعمار جدید وحدتی می‌بینند: وحدتی که وجه غالب تضاد است. از سویی دیگر، استعمارگر جدید از آنجا که قدرت حاکم بر سرزمین مورد طمع خود را استعمار قبلی می‌یابد و از آنجا که نهضت ضد استعماری داخلی را عاملی جهت تفرقه نیروهای قدرت مسلط می‌بیند و همچنین از آنجا که در جریان تعادل و عدم تعادل قوا، نهضت ضد استعماری مزبور را در مرحله‌ای پائین تر از استعمار مسلط ملاحظه می‌کنند، و بالاخره از آنجا که قدرت اصلی مقابل خود را در این یا آن لحظه تاریخی معین، نه قدرت نهضت انقلابی، بلکه قدرت استعمار مسلط بر آورد می‌کند، نتیجتاً نزدیک ترین، فوری ترین و مستقیم ترین دشمن روز خود را نه نهضت انقلابی مزبور، بلکه استعمار مسلط مذکور بر آورد می‌کند، و طبیعتاً در جریان توسعه طلبی های خویش، وحدتی بین خود با نهضت مزبور می‌یابد: وحدتی که وجه غالب تضاد است. (از بارهای روابط جهانی که بازم قمنیه را ظرفیت می‌کند در همه حال می‌گذریم.)

بدین ترتیب نهضت ضد استعماری از تضاد بین استعمارگران، و استعمارگران از تضاد بین نهضت ضد استعماری با رقبای خویش بهره‌مند می‌گردند و هر یک در سحن استراتژی خود، در این یا آن موقعیت تاریخی می‌کوشند تا این تضادها را به سود خویش حل کنند.

اما نباید تصور کرد که این تضادها به شکلی مکانیکی عمل می‌کند و وجوه غالب و مغلوب آن‌ها تا ابدیت به همان شکل اولیه خود باقی خواهند ماند، چه، در دوران حل این تضادها همین که تعادل قوا به نفع این یا آن وجه، و این یا آن عامل به هم بخورد، وحدت و کثرت تضاد تغییر خواهد یافت. (و بساحالات دیگر.)

روسیه که بانفوذ بیشتر در دستگاه حاکمه ایران، تنوفی نسبت به رقیب خود انگلستان به دست آورده بود، قدم به قدم به سلطه استعماری خود می‌افزود. در عوض انگلستان که با استثمار بوی نفت در ایران، تکیه گاه‌های مطمئن تری را طلب می‌کرد، در مقابل روسیه که مستقیماً به دستگاه حاکمه و ماشین خیانتبار دربار چسبیده بود، استفاده از تضاد نهضت داخلی ایران را با استبداد داخلی و حامی مستقیمش روسیه در دستور روز قرار داد، و به همین مناسبت ضمن توسعه طلبی در بالا، یک لنگش را نیز در پائین جهانیان و طبالی مودی گرانه نهضت را نیز عهده دار شد.

اغلب روزنامه‌های باصلاح معتبر آزادی خواه و ضد دیکتاتوری ایران با رسماً توسط ایادی و مأمورین بریتانیا به راه افتاد و یا انگلستان در مناطق نفوذ خود به آنها امکان داد تا حرکتی را آغاز کنند. و لذا بریتانیا از مزایای فشارت های علنی و پنهانی خویش در آن‌ها بهره‌مند گردید.

انگلستان با نزدیکی به جنبش ایران، اولاً کادرهای خوب و فراوانی برای خود دست

و پاکرد، ثانیاً بمعینت دلالی انقلاب و سدا انقلاب مزایای بسیار به دست آورد، و ثالثاً با خیانت به انقلاب و به قدرت رسانیدن کادرهای خود در مواضع قدرت، نفوذ و نیروی مناسبی کسب کرد. ملت ایران می تواند برای نقش بریتانیا در مشروطیت ایران به این جمله «سیرون» که از زبان «کایوس» نقل کرد، متوسل شود.

سیرون از زبان کایوس گفت:

شمشیرهایی در وسط میدان فرود انداخته ام که رومیان یکدیگر را با آن خواهند کشت.^۱

تفاوتی که در کیفیت قضیه وجود دارد این است که «کایوس» با برنامه های خود دو طبقه متعول را بر ضد یکدیگر، برمی انگیزت، ولی بریتانیا خائنین را برای نابودی خلق مجهز می کرد.

با این همه تضاد بین دو استعمار روس و انگلیس به مثابه امکانی مساعد به نهضت فرست داد تا رشد و تکامل خود را تسریع کند. منتها این تضاد به جای این که سرانجام به سود نهضت حل شود، به علت ضعف های جدی جنبش، انقلاب نتوانست از این تضاد بهره مند گردد، بریتانیا سود خود را برد. و در مقابل رشد انقلاب که هم روسیه و هم انگلیس را نگران ساخته بود، دو استعمارگر با هم سازش کردند و نهضت را به مطیخ بردند.

شاید هیچ سندی برای نشان دادن این که در جریان این کثرت و وحدت، بالاخره این نه نهضت، بلکه انگلستان بود که بهره مند گردید، گویاتر از عکسی نباشد که سفرای روس و انگلیس متفقاً سند خلع محمد علی شاه را از سلطنت به دست وی می سپارند. در این میان نماینده انقلاب دیده نمی شود، در حالی که در آخرین تحلیل می بایستی انقلاب را عامل اصلی خلع محمد علی شاه به حساب آورد.

دو روزنامه «حبل المتین» در کلکته کانون استعماری بریتانیا در آسیا، خود را نویسنده و اعلام کنندۀ انقلاب ایران جازد. و میرزا معتمد!

ملک خان فراماسیونر با انتشار روزنامه «قانون» در لندن، خود را به صورت ایده تلوک نهضت شد استبدادی و آزادی خواهانۀ ایران قالب زد.

جهات مثبت هر دوی این روزنامه ها مداحی قانون و آزادی، و ذم دیکتاتوری و خود کامگی بود. و در سلاطین ملی و اخلاقی گردانندگان این روزنامه ها که یکی میرزا ملک خان و دیگری آقای مؤید الاسلام بوده باشد، شک است. (چه بسا یقین خیانت و وابستگی وی پررسی است.) ولی آنچه معمولاً مورد اتفاق می باشد، فهم وزیر کی میرزا ملک خان است در راهی

(تاریخ رم قسمت اول، نوشته آلبرماله، ص ۱۵۷ قطع جیبی)

که دنبال میکرد .

شهید کسروی درباره وی می نویسد :

میرزا ملکم خان نوشته هایی می دارد که همگی آگاهی و دانش او را می رساند . و این بی گمان است که با خود کامکی ناصرالدین شاه و خودخواهی و نادرستی امین السلطان دشمنی می نموده و به امتیازهایی (۱) که به بیگانگان داده می شده خرد می گرفته و زبان آنها را بازمی نموده (۲) . چیزی که هست ، ملکم از دسته فراماسیون بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است ، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم ، درباره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست .^۱

ولی آزادی خواهی میرزا ملکم خان خصوصاً از موقعی آغاز می شود که ناصرالدین شاه اجازه نمی دهد که نامبرده امتیاز لاتاری ای را که برای خود ، و همچنین امتیازی را که برای روبراز شاه گرفته بود مورد بهره برداری قرار دهد . از همین جاست که ملکم خان به شدت آزادی خواه و دیکتاتوری می شود . روزنامه قانون را علم می کند و گرد و خاک راه می اندازد . منتأضات شهید کسروی درباره مبارزات ملکم خان علیه دادن امتیاز به بیگانگان آگاهانه نیست . نشان خواهیم داد .

تحلیلی از یک شخصیت ممتاز ، دوست بریتانیا!

« هاردنیک » وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش محرمانه شماره ۱۳۶ مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ خود ، ضمن این که میرزا ملکم خان را به عنوان « یکی از دوستان » انگلیس اعلام می دارد ، می نویسد :

یکی از دوستان ، میرزا ملکم خان سفیر سابق ایران در لندن و سفیر فعلی این کشور دردم می باشد که پس از قضایای مفتضحاته ممالات لاتاری باشیخ (۲) ارتباط پیدا کرد و با او در حملات ضد ناصرالدین شاه قفید ، و درجرايد اروپا و اسلامي همکاری می نمود . باوجودی که يك نفر مسیحی بود ، تبلیغات ضد مذهبی علیه رژیم قاجار به عمل می آورد^۲ .

۱- جلد اول « تاریخ مشروطه ایران » چاپ پنجم ، ص ۱۱

۲- انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران . نوشته و ترجمه ، اسمعیل رائون . بهمن

ماه ۱۳۴۵ ، ص ۳۹ .

قرارداد رویتر و لاتاری

نباید فراموش کرد که میرزا ملکم خان از لحاظ ذهن و پاره‌ای اطلاعات سیاسی و سازمانی، دارای پختگی‌ها، ویا دارای مطمئن هوشیار و چشم‌گیری بوده است، مهذا دلائلی که بتوانند برای

وی شرافت و وجدانی ملی را دایران تضمین کنند، در دست نیست و به عکس آن، حرکات و مسیر زندگی مبارزاتش به صورتی افسانه‌ای و گویا، با مسیر دیپلماتی و مقاصد انگلیس در ایران تطبیق می‌کند.

«هاردینگ» وزیر مختار انگلیس در تهران تصادفاً او را به عنوان «دوست» بریتانیا معرفی نکرده است.

جناب محیط طباطبائی در مقدمه‌ای که بر آثار ملکم خان می‌نویسند، دربارۀ مستملک‌های حقیرانه‌ای که مخالفین ملکم خان علیه وی علم کرده‌اند، حق به‌جانبانه می‌نویسند:

در سال ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان از سفارت اسلامبول به تهران آمد و به وزارت عدلیه و خارجه و سپهسالاری و صدارت رسید، میرزا ملکم خان را از اسلامبول به تهران احضار کرد و او را در امور سیاسی و اصلاحی، مستشار صدارت عظمی قرار داد.... در همان اوان میرزا حسین خان چون می‌خواست شاه را به اروپا برده تا مظاهر تمدن جدید و اختلافات اوضاع ایران را به ممالک متقدم بنگرد و در نتیجه خودش برای قبول تنظیمات و اصلاحات از این دلدان حاضر شود، لذا میرزا ملکم را با لقب ناظم الملک به سمت وزیر مختاری لندن منصوب کرد و از پیش به اروپا فرستاد تا مقدمات پذیرائی از شاه را در ممالک سر راه خود فراهم آورد.

سرانجام شاه به اروپا رفت و چون احتیاج فوق‌العاده به پول داشت قشبه اعطای امتیاز بانک و راه آهن به بارون زولیوس رویتر پیش آمد و میرزا حسین خان هم به این کار علاقه داشت. و ضمناً رویتر به همراهان شاه هر يك پیشکشی داد تا ترتیبات انجام این کار را فراهم آورند. و این قشبه اسباب عدم رضایت روس‌ها قرار گرفت و در غیاب شاه در تهران و اوایل برانگیخته شد که هنگام بازگشت از سفر، شاه ناگزیر گشت میرزا حسین خان سپهسالار را عزل کند و خود بدون صدراعظم به پایتخت وارد شود. مخالفین ملکم این وساطت او را در انجام کار امتیاز رویتر، یک ضرری می‌دانند که عاصماً و عامداً ویا جاهلاً به مملکت ایران زده است. و با وجودی که این امتیاز درست داخل در مرحله اجرا نشد، ولی حوادثی که متوالیاً در نتیجه بی‌اطلاعی و کم تجربه‌گی رجال تهران پیش آمد، بدون آن

که سرموئی خیر وبرکت از ناحیه رویتر به کشور ایران عاید کند، کلیه مضرات اقتصادی واجتماعی آن را دامنگیر ملک و ملت ساخت. و هم اینک بانک شاهنشاهی که مدت امتیاز آن در این ایام به پایان می‌رسد، یادگار این عمل ناپسندانه‌ای است که مخالفین رویتر آن را به حساب خودپرستی و بدخواهی او گذاردند.

قطعا را ایامی که شاه در انگلستان بود، ملکم از او استدعای اعطای امتیاز کار لاتاری را نموده و یک هزار لیره پیشکش داد و فرمان گرفت. از قرار معلوم امین‌السلطان هم انتظار تقدیمی داشته و چون منظور او برآورده نشد، وقتی به ایران رسید فتوایی از علما و فقهاء دایر بر حرمت عمل لاتار و قمار بودن، آن گرفت و شاه را با لطایف الحیل وادار به لغو امتیاز لاتاری کرد. تلگرافی که دایر بر لغو امتیاز به نام ملکم مخاپره شد پیش از آن که در دفتر سفارت وارد و ثبت شود، ملکم را وادار کرد که بدون تصور عواقب این خودسری، سند امتیاز را به چهل هزار لیره به یک شرکت انگلیسی بفروشد و پس از ختم عمل، آنگاه در جواب تهران اظهار تأسف کند: چون که عمل معامله قبل از وصول تلگراف انجام پذیرفته بود، فسخ آن ممکن

نیست

و عاقبت نیز دولت ایران سالها پس از این حادثه ناکزیر از پرداخت

خسارت به خریدار امتیاز لاتاری شد.^۱

به‌طوری که ملاحظه شد، بزرگواری جناب محیط طباطبائی در مورد خائنین به‌حدی است که این اعمال میرزا ملکم‌خان را قابل گذشت دانسته‌اند و هیچ ارتباطی به ماهیت و وابستگی‌های سیاسی وی به بریتانیا که حتماً از نظر آن جناب مذموم نیست، نمی‌دهند. و این احتمال را که ملکم‌خان از سر بدخواهی، مرکب چنین اعمالی شده است احتمالات ناشی از ناحیه «مخالفین» نامبرده میداند و وقاحت را پس از قرنیه که از اقتضای قرارداد رویتر، یعنی قرارداد بی‌رقیب مملکت بریاد ده تاریخ بشری می‌گذرد، تازه بدآنجایی کشانند که از وخیر وبرکت، ناشی از اجرای قرارداد رویتر برای ایران صحبت می‌کنند.

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملکم خان. تدوین و تنظیم: محمد محیط طباطبائی. سال ۱۳۲۲. صفحات (یا) (پ) ... (د) و (ه).

چه باید
کرد؟

بی شبهه جناب ملک‌خان در پاسخ سؤال همیشگی «چه باید کرد»
نیز از تراوشات مغزی آن دوست بریتانیا، الهام گرفته اند
که راه نجات، رستگاری، وسادت جاودانه ایران را سپردن
تمام منابع و معادن و راه‌ها و اذادات و خلاصه هستی و نیستی مملکت به کمپانی‌های خارجی
و «اشخاص معتبر» تجویز می‌کنند.

ملک‌خان در رساله مفصلی که به تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه
ایران نوشته‌اند، اندیشه‌های خود را چنین تنظیم کرده اند :

..... می‌خواهید بدون طول و تفصیل بنویسم که چه باید کرد؟ جواب

بنده‌ان این قرار است: از خلق فرنگستان سد کرو پول بگیرید. از دول فرنگستان
سد نفر معلم و محاسب و مهندس و صاحب‌منصب و «اکونومیست» و «ادمنیستراتور»
بخواهید. این سد نفر معلم و صاحب‌منصب را در تحت ده نفر وزیر ایرانی
مأمور نمایند که وزارتخانه‌ها و کل شقوق اداره دولت را موافق
علوم این عهد تنظیم بدهند.

از ممالک فرنگستان بیست کمپانی بزرگ به ایران دعوت

نمائید و به آنها امتیازات بدهید به راهنمایی این اکو-

نومیست‌ها و به توسط این کمپانی‌ها، راه‌های آهنی ایران را

از چندین جا شروع کنید. در هر يك از ممالک ایران بانک‌های تجارتی

و بانک‌های ملکی و بانک‌های زراعت بسازید از برای خالصجات

به توسط این «ادمنیستراتورها» يك اداره مخصوص ترتیب

بدهید از برای تمام ایران به دستگیری این صاحب‌منصب

ها يك پولیس درستی ترتیب بدهید.....

اصول کارها این‌ها هستند. کارهای کردنی این‌ها هستند.....^۱

به نظر می‌رسد که تحلیل و بررسی «اصول» فوق ضرورتی نداشته باشد. حضرت ملک

خان چنان روشن‌بهای کشور را تعیین کرده اند (سد کرو) که نیازی به هیچ تفسیری نیست.

با این همه توجه به این نکته جالب است که در تمامی مواردی که جنابشان دربارهٔ وجه باید

کرد، تنظیم کرده اند، هیچ ماده‌ای دربارهٔ سنت و تکنیک نگذاشته اند. تبصره هم.

آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۵۴ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت

مشروطیت می‌نویسند :

آنچه ملک در بارهٔ نقش عمران و توسعه اقتصادی ایران به‌طور خلاصه

ضمن نامهٔ چهارم ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه نوشته، در کتابچه

۱- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت. نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت. تهران ۱۳۴۰

۱۵۱-۲

اسول ترقی تشریح کرده است. این کتابچه متضمن سیمصد ویست و چهار اصل است. حضرت در کتابچه اسول ترقی خویش پس از بیان کلیاتی درباره علم اقتصاد سرمایه داری، و پس از تشریح این که :

آبادی يك ملك بسته به اتمعه ای است كه در آن ملك به عمل بیاورند....
راه تحول يك ملت نه در جنگ است و نه در غصب اموال دیگران، راه تحول يك
ملت منحصر به این است كه زیادكار بكنند، زیاد اتمعه به عمل بیاورد، زیاد داد
و ستد نماید....^۱

بالاخره می نویسند :

از برای تولید نتایج، یعنی از برای این كه يك نتایج به وجود بیاید
مشروط لازم است :
اول اسباب طبیعی دوم كار سوم سرمایه ...^۲

اما به نظر نام برده از سه شرط فوق دو شرط نخستین آن را
سرمایه بالاخره ایران یا خود دارد، و یا می بایستی خود تهیه ببینند .
ولی آنچه می ماند سرمایه است، ولذا می نویسند:

با این قلت سرمایه و با این عسرت معاملات در ایران ، تکثیر اتمعه و
آبادی ملك محال است. چه باید کرد؟ باید سرمایه ایران را زیاد و تداول
سرمایه را سهل کرد . سرمایه ایران را چگونه می توان زیاد کرد ؟
به ترتیب بانكها . یکی از اسباب آوردن سرمایه از خارج ، بانك
است....^۳

روشن است كه انواع دیگر اسباب آوردن سرمایه از خارج، را قبلا در تحت عنوان
«صدكرو» ، قرض و دعوت بیست كمپانی بزرگ» برای سپردن همه كشور به آنها پیشنهاد
كرده بودند. اکنون برای حسن ختام «بانكها» را نیز بدانها افزوده اند .

جناب ملكم خان برای این كه مقدمه فریبنده ای برای تراسلی خود كه همانا دادن امتیاز
هست و نیست كشور به بیگانگان و معتبره بوده باشد تهیه كنند، علیرغم همه واقعیات تاریخ و
علیرغم همه جنبش های آزادی خواهانه مردم در سراسر جهان علیه استعمار و سلطه استعماری،
ترجمان احساسات و عواطف «آسمانی» استعمار می شوند و همان ترنگین استعمارگران را
كه می گفتند: ما برای آبادی و رفاه جهان به خود هزاران رنج و مشقت را هموار می كنیم، سرمایه

۱- و ۲- فكر آزادی و نوشته فریدون آدمیت . به ترتیب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
۳- همان كتاب ص ۶-۱۵۵

و افراد خود را به این یا آن کشور «عقب مانده» گسیل می‌داریم و موج تمدن و انسانیت را به جهانیان می‌رسانیم، به مثابه اصلی مقدس و حقیقی به‌خورد ملت ایران می‌دهند. جناب ملک‌خان از تدابیر «دول فرنگستان» که «یک ده هندوستان را مبدل به کلکته» کرده اند با افتخار و سربلندی یاد می‌کنند و دولت مستعد ایران را نیز تشویق می‌کنند تا یادادن دهات کشور به دست همان‌ها که دهی از هندوستان را کلکته ساخته اند، به مردم کشور و به نسل عای آینده خدمات بی‌همتای خود را تکمیل سازد.

استعمار جناب ملک‌خان ناظم‌الدوله، علت حقیقی «ده هندوستان»
مقدس! را به کلکته «امنیت جانی و مالی» می‌دانند و می‌نویسند:

دول آسیا، یک قسمت معتز را که زمین را به واسطه عدم امنیت جانی و مالی غرق دریای ذلت و تنگ بنی‌آدم ساخته اند. دول فرنگستان، به واسطه همین عدم امنیت مالی و جانی، ضبط و تصرف کل ممالک آسیا را حق آستانی و وظیفه حتمی خود قرار داده اند.^۱

ای استعمار ملکوتی!

و آن‌گاه به مذهب علمی فرنگستان، که «ایم از حکمت الهی» می‌باشد اشاره می‌کنند و همان شعار مزورانه استعمار را که خود را منجی بشریت و خدمتگزار و جامع آدمیت می‌داند، به عنوان اصلی مقدس که نه تنها نمی‌بایستی در مقابل آن هیچ گونه استقامتی کرد، بلکه خدوساً می‌بایستی با اتکاء به «مقام آدمیت» دربار آن تسهیلات فراوانی نیز به وجود آورد، معرفی می‌کنند و می‌نویسند:

موافق مذهب علمی فرنگستان، حکمت الهی عموم ممالک را شریک آبادی و خرابی عمدیگر ساخته. موافق حساب فرنگستان، اگر آسیا آباد آباد بشود برای آبادی فرنگستان یک برسد خواهد افزود. به حکم این مذهب علمی، ملل فرنگستان از صمیم قلب و با نهایت حرص، طالب و مقوی آبادی کل ممالک دنیا هستند. ملل فرنگستان در ممالک خارجه هیچ کار و هیچ مقصودی ندارند، مگر ازدیاد آبادی و توسیع تجارت دنیا. عهدنامه‌جات و لشکر کشی و تسخیرات فرنگستان در آسیا اصلاً و عموماً مبنی بر این مقصود کلی است. دوستی و عداوت ملل فرنگستان کلاً راجع به این طرح واحد است. دول فرنگستان در ضمن این اقدامات (البته مقدس و الهی) گاهی مجبور می‌شوند که

بعضی از ممالک خارجه را تصرف نمایند (که البته) مقصود ایشان از این تصرفات به هیچ وجه ممالک گیری نیست، (بلکه) مقصود اصلی ایشان فقط (تحقیق همان اصل مقدس، یعنی) منافع تجارتی است. (که البته همین منافع نیز نه بنیاد استعمار و ذلت بشریت، بلکه بر بنیاد آبادی و رفاه جامع آدمیت استوار است.)^۱

اما چنان که قبلا بیان داشتیم، تمام اینها مقدماتی است که جناب ملکم خان برای عنوان کردن تئ اصلی خود چیده اند. حال باید ببینیم که آن تئ را در تحت چه جملات و به چه سوزنی اعلام

سازندگان
جهان!

می دارند:

دو فرنگستان البته دو کشور کمپانی است. حق يك کمپانی خارجه با حق يك رعیت خارجه هیچ فرق ندارد. فواید حضور يك کمپانی خارجه از برای ایران ممکن است دوگنر باشد، ولیکن منتها ضرر و زحمت يك کمپانی خارجه برای ما فقط همان قدر خواهد بود که امروز از حضور هر رعیت خارجه بر ما متحمل است. اگر از يك کمپانی خارجه میترسیم، باید از يك رعیت خارجه هم بترسیم.... بد کمپانی و احترام ما از کمپانیهای خارجه تا امروز دلیل بی علمی ما و سد آبادی ایران بوده. باید از روی اطمینان علم، این سد را از میان برداشت. باید اولیای دولت علیه ساختن راههای آهن و حمل معادن و ترتیب بانکها و جمیع کارها و یشاهای عمومی را بلا تردید محول کمپانیها نماید.

کمپانیها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید هر قدر که بتواند به کمپانیهای خارجه امتیاز بدهد..... اولیای دولت علیه عطاء امتیاز را در حق کمپانیهای خارجه يك مرحمت فوق العاده تصور می کنند، حقیقت مطلب بر عکس است. ایران باید خیلی متشکر و خوشوقت باشد که کمپانیهای خارجه به احتمال منافع بسیار مهیم، سرمایه مادی و علمی خود را بیاورند و صرف آبادی ایران نمایند.^۲

۱- همان کتاب ص ۱۵۸.

۲- همان کتاب ص ۱۸۵-۶.

البته جناب، ملک خان به هیچ وجه ساده نبوده اند که قضایا را به جان سیاسی عمین ترتیب ناقص بگذارند و بدون توجه به جوانب اساسی دیگر آن‌ها، واسول ترقی را ناتمام رها کنند. این است که در این ضمن اعتبارات کمپانی‌ها را نیز فراموش نکرده اند و هرگز فتوای درباره این که امتیاز و جمیع کارهای کشور را به دست هر کمپانی می‌سپارند، صادر نفرموده اند، و خصوصاً نسبت به اعتبارات آن‌ها تأکیدات مداوم کرده اند.

امتیاز را باید به اشخاص معتبر داد. یکی از بدبختیهای ایران این شده که به اشخاص بی‌سر و پا امتیاز دادیم

اما کدام يك از کمپانی‌ها معتبر، و کدام يك دینی سروپا؟
انگلیس می‌باشند؟

عزیز! این جاست که دیگر اصل سیاسی همه تلاش‌های جناب ناظم الدوله، و یا حضرت پرنس ملک خان روشن می‌شود.

هر چند تاکنون تمام فشار نام برده بر روی این بوده که مطالب فقط سیمای اقتصادی و دلسوزی نسبت به ایران را از خود نشان دهند و وجه سیاسی آنها مکتوم بماند یا حداکثر به شکلی ضمنی عرّضه گردند، مع هذا اگر جانب سیاسی قضیه یادآوری نمی‌شد بسیار احتمال داشت که اولیای کودن دولت ایران از کلمات «فرنگستان» و «فرنگستان» امر را کلی بگیرند و احتمالاً جمیع کارها را به کمپانی‌های مثلاً فرانسوی بسپارند و بدین سان مقصود پرنس را که فقط خدمت به دوست خود بریتانیا بوده است برآورده سازند و در نتیجه نقض غرض شود.

البته پرنس با به کار بردن مداوم کلمه «فرنگستان» روسیه را که خطرناکترین رقیب بریتانیا در ایران محسوب می‌شد، احتراماً و ضمناً به خلا انداخته‌اند. ولی عدم توصیف درباره انگلستان احتمال داشت که بدبختی را از پنجره دیگری وارد خانه ارباب کند. این است که خصوصاً به شکلی دل سوزانه و مثکی به حق گویی اعلام می‌دارند:

جمیع وزرای دول بزرگ، علی‌الخصوص وزرای انگلیس این مطلب را البته مدبار برای ما تشریح کرده‌اند. می‌گویند ما به اقتضای ملاحظات پولیسیک خیلی طائب هستیم که دولت ایران را مستقل و قوی نگاه نداریم. اما چون خلق ما در ممالک ایران

هیچ منفعت و بستگی مادی ندارد، ملاحظات پولیטיک هر قدر
هم در نظر ما معین باشد، ما هرگز از خلق خود به جهت
ایران یک دینار مدد نخواهیم. ^۱ *نئی تراکم*

زمان بسیار آموزنده است که در این جا نسبت به زمانی هم که جناب
ملکم خان این فتاوی گویا ایران دوستانه خود را به جهت آبادی،
رفاه، آزادی، و استقلال ایران صادر فرموده اند، توجه شود. زیرا اگر توجه نشود که
کوشش‌های نام برده در جوار تلاش‌هایی است که انگلستان برای تحصیل پاره‌ای امتیازات
آغاز کرده بود، کته قضیه بهتر فهمیده نخواهد شد.
آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۶۲ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت
مشروطیت می‌نویسند:

در این زمان انگلیس‌ها در تپاسوی توسعه راه تجارت در جنوب
ایران و افتتاح کشتی‌رانی در رودخانه کارون بودند و سفارت انگلستان در
این خصوص سخت می‌کوشید.
آموزش بیشتری خواهیم گرفت اگر بدانیم «نیکلسن» شازردافر انگلیس نیز در نامه‌ای که
به وزیر امور خارجه ایران می‌نویسند، خصوصاً «معتبر» بودن و رسالت «آسمانی»
بریتانیا را در خدمت به ایران، طی جمله‌ای نظیر جناب ملک‌خان اداء می‌کنند:

(ایران) دوست‌های با قدرت دارد که مایلند او را کمک و حمایت نمایند.
و مردمان متمولی هستند که شائقند وی را تشویق و ترغیت کنند که از فواید
علوم و صنایع جدید که در سایر ممالک چون باران و سیل می‌بارد، بهره‌یاب
سازند، معیناً (دولت ایران) از ایشان به سبب قبول اسفا نمی‌نمایند و از
اقداماتی که مایه‌آزادی و منافع دویر ابر، بلکه چهار برابر نمودن
نمودن زراعت و محصول اراضی و باعث ترقی و رواج کارخانه‌جات
و صنایع و سبب استقامت مملکت و قوت حکومت و نشر ثمر و
خوشی مراتب و درجات آحاد و افراد اهالی مملکت است،
روگردان می‌شوند ^۲....

۱ - همان کتاب ص ۱۶۱

۱ - همان کتاب ص ۱۶۳

بسیار طولانی شد، ولی اگر از این تطویل کلام لااقل این نتیجه به دست آمده باشد که حتی روشنفکران و عناصر قکدر نهضت نیز فرماً هم که سمیمیتی داشته‌اند، اصولاً از موضوع پرت بوده‌اند و شیپور را از رهانه‌گشادش فوت می‌کرده‌اند، از مقصود خویش دور نشده‌ایم، و در نتیجه این طولانی شدن را معضرد نمی‌دانیم.

لازم به تشریح نیست که در شرایط آن زمان، پُر وضع سرمایه‌های خارجی با سیستم داخلی، نه وضع سرمایه‌های داخلی با سرمایه‌های خارجی، و نیز نه وضع سیاسی و مبارزاتی نهضت با داخل و خارج، هیچ کدام در مرحله‌ای نبود که حمایت از سرمایه‌های خارجی را را ولو به صورت يك تاکتيك (البته جناب ملكم خان فتاوی خود رانه به عنوان تاکتيك، بلکه به مثابه اصول اعلام کرده‌اند.) و یا اهرم اولیه‌ای برای مبارزه مجاز بکنند، چه رسد به این که این شیوه به عنوان اس اساس همه اصول، و به عنوان استراتژی آزادی، استقلال و رفاه، و تکامل مطرح شود و مورد تفسیر نیز واقع گردد.

جناب پرنس لحظه‌ای از تعقیب تره‌های خود فارغ نمی‌شوند و در روند همین تلاش‌هاست که با دلالتی حضرت ایشان قرارداد رویتز با ژولیوس رویتز بسته می‌شود و امتیاز لاتاری به خود پرنس اعطا می‌گردد. به هم خوردن هر دوی این امتیازات به حضرت برمی‌خورد و علیه بر هم رزندگان آن، روزنامه قانون را در لندن علم می‌کنند.

اجازه بدهید در این باره نیز از افاضات قلم دوست پرنس ملكم خان، جناب محیط طباطبائی مستفیض شویم:

ملكم در نتیجه ترکیب غضب و طمع مرتکب چنین اشتباهی شد (مقصود لاتاری و غیره است.) که علاوه بر باختن مقام و منصب دولتی، حیثیت و اعتباری را که سالها در ایران و اروپا اندوخته بود از دست داد، و برای جبران این شکست روحی دست به انتشار روزنامه قانون زد که در حقیقت آن را وسیله دفاع از حیثیت خویش و حمله به دشمن خود میرزا علی امیرخان قرار داد.^۱

دیگر تحلیلی لازم ندارد تا نشان دهیم که چنین شخصیتی، به علت چنین جریاناتی، وقتی روزنامه‌ای به پا می‌دارد، این روزنامه نتیجه حد می‌تواند اصولی، بنیانی، و ریشه‌ای برای يك نهضت ضد ارتجاعی - ضد استعماری، و آزادی خواهانه بوده باشد؟

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملكم خان ص (یو)

حبل المتین

و اما درباره روزنامه حبل المتین که کلکته را به عنوان بهشت آزادی برگزیده بود و متقابلاً کلکته هم به بهشت آزادی حبل المتین تبدیل شده بود ، بدینست به تاریخ مشروطه شهید کسروی استناد و اکتفا کنیم :

این نامه هفتگی از همه روزنامه های آن زمان بزرگتر و به نام ترمی بود و در هندوستان چاپ شده و آزادی برای سخن راندن می داشت و نویسنده آن سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) به نیکی شناخته می بود . ولی راستی را از سود جو یان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امیر می داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می کرده .

ما در روزنامه اش چاپلوسی های فراوان می یابیم . هر کس که به سرکاری آمده ، هنوز به کاری نرنخاسته و آزموده نگردید ، به شیوه شاعران ، ستایش از او می کرده . هنگامی که نوز دوزیر گمرکات گردید ، او چنین می نویسد : « جناب مسیو نوز اسلا از نجبای بلژیک و شخصاً مرد درستکار و با کفایت ، و مدت یک سال است از جانب دولت مدیر و مستخدم اداره گمرکات و ممالک محروسه ایران می باشد ، مستقلاً به عهده وزارت کل گمرکات ایران مباحی و مفتخر گشت . » این نمونه ستایش گری ها و گرافه نویسی های اوست . یک مرد بیگانه ناشناس را بدین سان بالا می برد

از محمد علی میرزای ولیعهد و ارفع الدوله و عین الدوله و دیگران ستایش های گرافه آمیز بسیار می کرده و چنان که گفتیم چون عین الدوله وزیر اعظم گردید این خود را به آن فروخت و از آن زمان حبل المتین را جز « عین الدوله نامه » نتوان خواند . و ما رفتار زشت او را با کوشش های شادروان طباطبائی و بهبهانی خواهیم نوشت .

در ایران روزنامه ها چه پیش از مشروطه و چه پس از آن راهی برای خود نمی داشت . و این است همیشه و ابرونه نویسی ها می کردند ، حبل المتین به این آک (عیب) هم گرفتار بود . و شامی بینید در این شماره از داد گستری مظفر الدین شاه ، یا از کوشش ها و بیداری های محمد علی میرزا ستایش ها بسیار نوشته ، و در شماره دیگر به ناله و فریاد از گرفتاری های مردم ایران و ستم گری حکمرانان و ویرانی و نابسامانی کشور پرداخته است .

راستی آن است که اینان می خواستند کوشش در راه ایران بنمایند ، ولی در این میان خود هم نان خورند و پول اندوزند . این شیوه انبوه

کوشندگان می بود

جز از امین السلطان که زبان به حیل‌المتین زده بود ، از دیگران هر کسی و نیز شده ، چه پیش از مشروطه و چه در زمان التیماتوم روس و بسته بیرون دارالشوری ، این روزنامه او را ستوده و چاپلوسی ها گفته :

این بود چگونگی روزنامه‌ها در آن زمان . نیک دید با بام می‌داشته اند . و اگر روی هم رفته را بگیریم سودمند می‌بوده اند . و می‌توان یکی از انگیزه‌های تکان توده همین‌ها را شمرد . زیرا گذشته از آن‌که برخی از آن‌ها نیک بوده و راهنمایی های سودمند می‌کرده ، بدعا نیز این سود را می‌داشته‌اند که از کشور های اروپا و امر پیشرفت و نیرومندی آن‌ها و اثر دانش‌ها و اختراعات‌ها و مانند این‌ها سخن می‌رانده‌اند و مردم را آگاه می‌گردانیده‌اند . و همین‌ها به تکان و بیداری می‌شده .

.....

دارنده این روزنامه (حیل‌المتین) نمونه روشنی است از کسانی که بان خوردن را با کوشش در راه توده درهم آمیزند . یا بهتر گویم کوشش در راه توده را دستاویز بان خوردن گیرند . و چون این گونه . کسان در ایران بسیارند ، ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان این یکی را دنبال می‌کنیم . گذشته از آن‌که می‌خواهیم همه بدی‌ها و نیکی‌ها را در زمینه جنبش مشروطه خواهی تا آنجا که می‌توانیم . بلاذ تماییم .

ان روزنامه‌ها که بیاس پول های عین‌الدوله آن دشمنی های پست نهاده را با کوشندگان می‌نمود ، چون روبر (خبرگزاری «روبر») آگاهی از افتادن عین‌الدوله داده ، خودداری نتوانسته و چنین نوشته : و آنچه را که مخبر روبر و اخبارات خارجه درباره خلع شاهزاده عین‌الدوله اتابک و سدر اعظم نوشته ، مقرون به صواب نیست . شاهزاده را از سدارت خلع نکردند . چنان‌که موثقاً اطلاع داریم از چندی به این طرف مکرر شاهزاده استعفا از سدارت داده قبول نمی‌شده ، این دفعه چون علماء و اصلاح خواهان هم مخالف بودند استغای ایشان را دولت قبول کرد ، نه این که ایشان را خلع کردند .

۱- جلد اول تاریخ مشروطه ایران . نوشته شهید احمد کسروی . ص ۴-۲۲

از آن سوی چون دیدگار از آنجا گذشته ، از این زمان اغار کرده که
 دلبستگی به مشروطه از خود نشان دهد ، بلکه به این اندازه بس نکرده
 به راهنمایی‌ها پرداخته و پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنی . و
 در این میان خواسته پرده پوشی‌ها به زشتکاری خود کند . و چنین وانمود که
 « آگهی نگاران ، دروغ می‌نوشتند بی‌شرمانه‌تر از همه آن است که می‌که
 دیروز آن همه هواداری از دولت می‌نمود و جنبش دوسید و دیگران باید سسان
 می‌نکوید ، این زمان به يك پاره وارونه کاری نموده و گفتارها می‌نویسد که
 همه گناه‌ها به گردن دولت بوده و دولتیان نمی‌گزاردند ایران پیش رود . تا
 آن‌جاکه می‌نویسد : « اگر گفته شود قصور از ملت می‌باشد ، به حضرت عباس
 دروغ است ، همه از عدم علم و بی‌تجربگی و خود غرضی رجال بوده است . . . »
 لازم به تشریح نیست که يك چنین روزنامه‌ای بایک چنین کیفیتی تاچه حد می‌توانسته
 مردم را به ریشه‌های گرفتاری‌هایشان ، و همچنین به داروخانهٔ مودنیان‌شان ، و بالاخره به
 داروهائی که احتیاج داشتند راهنمایی کند .
 همان‌طور که خود شهید کسروی توجه کرده است ، خوبی این روزنامه‌ها - « سنا » ر در
 این بود که با قسیده‌نویسی دربارهٔ آزادی و قانون ، و همچنین با اعلام خبر پیشرفت‌ها و اروپا ،
 مردم را تکان می‌دادند و شوری در دل‌هایشان به‌پا می‌داشتند .

البته نباید تصور کرده که نقش يك روزنامه در انقلاب چیزی جز

این نیست که شوری در مردم برانگیزد . چنین برداشتی به‌معنای

محبوس شدن در قالب تلقینات ضد انقلابی ، و یا جا گرفتن در قالب

نقش
 روزنامه

ناآگاهی از رسالت روزنامه است .

روزنامه برای انقلاب به مثابه زبان ، و ناشر فرهنگ آن است . روزنامه نماینده‌ای
 در انقلاب برای تجمع و مبارزهٔ انقلابی دداین یا آن گوشهٔ کشور ، و در این یا آن گوشهٔ جهان
 است . روزنامه راهنمای جدی خلق برای جنبش ، و راهنمای جدی خلق برای دانستگی به
 وظیفه خویش است . روزنامه عاملی جدی برای وحدت در صفوف انقلاب ، برای وحدت در
 تاکتیک انقلاب ، برای وحدت در برنامهٔ انقلاب ، و برای وحدت در عمل و تفرق انقلاب
 است . روزنامه نیزطنائی است که همهٔ حلقه‌های انقلاب را در همهٔ زوایای کشور به‌هم متصل
 می‌کند و با گذشتن از میان همهٔ این حلقه‌ها ، پیوند و ارتباطی ضروری و اساسی در انقلاب به

وجود می آورد. تحريك خلق و ایجاد شور در توده ها ، نه همه وظائف يك روزنامه اصولی ، بلکه یکی از آنها ، و بلکه کوچک ترین آنهاست .

انقلاب به وسیله روزنامه اش به خلق مقصود خود را می گوید . اهمیت روزنامه در آن است که نه تنها برای همه انقلابیون ، برای همه مجاهدین ، و یابرای حزب انقلابی تعیین تکلیف می کند و به عاملی برای ارتباط آنها تبدیل می شود ، بلکه همچنین برای همه مردمی که به دلائل مختلف عملاً از سرش کادرهای انقلابی خارج می باشند و سازمان انقلابی قادر نیست به وسیله افرادش خود را به آنها برساند ، و نظریه تعیین می کند و آنها را به جنبش منظم ، صحیح و آگاهانه و می دارد ، چه ، روزنامه در بسیاری موارد می تواند بهتر از فرد نشر یابد ، بهتر از فرد به میان این یا آن اردوگاه رود ، و بهتر از فرد به انقلاب خدمت کند . روزنامه قادر است در غیاب کادرهای انقلاب تشکی از آنها را ایفا نماید .

اگر انقلابی فاقد روزنامه ای جهت انتشار آرمان ها ، عقاید ، و هدف های خود بوده باشد ، در واقع فاقد یکی از اساسی ترین اسلحه های خویش است .

به هر حال از آن جا که همه تلاش بر روی این است که سرنوشت موضوع مشروطیت را زودتر هم بیاوریم ، بیش از این درباره اهمیت روزنامه در انقلاب و همچنین ضد انقلاب چیزی نمی نویسیم و فقط یاد آور می شویم که از بدیخنی ها ، و با از کمیوهای جنبش مشروطیت ایران یکی هم نداشتن يك ارگان رسمی بود . علل این فقدان را نیز می یابستی بر بدیخنی مزبور مزید کرد .

دو کتاب

شاید کسروی در زمرة عواملی که باعث انقلاب مشروطیت گردید ، می نویسد :

يك چیز دیگری که می باید از انگیزه های بیداری ایرانیان شمرد ، کتاب های طالبوف و سیاحتنامه ایراهیم بيك می باشد.^۱ هر چند کتب مزبور در زمان خود به عنوان ایجاد کننده آرزوهای ترقی خواهانه اثراتی به جای گذاشته اند و به همین مناسبت نیز ارج خود را دارند ، و لذا قابل ستایشند ، ولی چگونه ممکن است انقلابی که بر مبنای چنان کتبی به وجود آمده است و کم و بیش در محدوده همان کتاب ها نیز باقی مانده است ، بتواند انقلابی تاریخ ساز ، مدفون کننده گذشته ، و ریشه کن سازنده ضد انقلاب باشد . چگونه ممکن است چنان کتبی همه نیازمندی های ذهنی و مثبت يك انقلاب را مرتفع سازند ؟

۱ - جلد اول تاریخ مشروطیت ایران ص ۴۴

شهید کسروی توضیح می‌دهد :

اما سیاحتنامه ابراهیم بیك ، ارج آنرا کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تگانی را که درخواستده پدید می‌آورد بیاد دارند.^۱
گمان می‌کنیم که این ارج را ما امروزه نیز می‌دانیم ، و با این وصف مترقیم به این که - انقلابی که همه کتاب‌های انقلابی این گونه کتاب‌ها باشد ، محکوم است به این که در زیر اراده خدا انقلاب له و لورده شود .
ای بدبختی عظیم !

فاندرز
برای این که از جهتی به سطح و یا به عمق تضاد های مبالغوف ، این بازرگان فرزانه میهن دوست درباره فرهنگ انقلابی و ضد انقلابی پی‌یریم ، بد نیست توجه نمائیم که نام برده در میان دریای کتاب‌ها و اندیشه‌های انقلابی اروپا ، وقتی که می‌خواهد کتابی را برای ترجمه برگزیند تا بدین وسیله نیز خدمتی به ملت خود بکند ، تازه و پندنامه مارکوس قیصر روم ، را انتخاب می‌کند و آنرا نیز به « پندگان حضرت مستطاب اشرف والا ولیمهد ، یعنی مظفرالدین میرزا ولیمهد ناصرالدین شاه تقدیم می‌دارد به طوری که از نام کتاب نیز برمی‌آید ، کتاب و پندنامه است . پندنامه قیصر فیلسوف مزاج روم که با همه دارستی‌های انفرادی‌ای که برای خود اظهار می‌داشت ، توانست عمل مؤثری جهت نجات مردم زیر فرمانش ، حتی در محدوده دوبارش نیز انجام دهد .
جنبش انقلابی نیازمند دانش و فلسفه انقلابی بود و آن مرد شریف و دل سوز به ایران در حال پند و اندرز از زبان يك قیصر روم به يك ولیمهد زوار در رفته خوش گذران بود .
ای زخم‌های چرکین !

بدیهی است آن چه ما می‌نویسیم برای نفی مبالغوف که دردهای جگر سوزی از قزو و عصب‌ماندگی مردم ایران داشته است ، نیست . بی‌گمان مبالغوف از دوستانان ترقی و آزادی ایران و از عذاب‌کنان فلاکت و ذلت خلق ما بوده است ، و به سهم خویش نیز بانوشتن همان کتاب‌ها خدماتی به جنبش مردم ایران کرده است . انتقاد ما ، و یا درست‌تر گفته شود : غرض ما از روشن کردن وضع ذهنی نهفت در آن زمان ، بحثی کلی و اساسی است . این که انقلاب مشروطه از پایت ذهن و فرهنگ انقلابی به وضع مخوفی ضعیف بود ، امری است عینی و تاریخی ، این سخنان به مفهوم بی‌قدری و یا مستخرگی همان عناصر پاکباز و شریفی نیست که بسته به وسع خود در جهت سربلندی و آگاهی خلق تلاش‌ها کرده‌اند ، ولو این که این تلاش‌ها در

۱- راجع به کتاب ص ۴۵

عین حال شامل ایرادات و انتقاداتی ریشه‌ای برای آموزش مجدد بوده باشند .
 ایران نیازمند سازمان‌ها و انسان‌هایی بود که به طالبوف‌ها درس دهند، و چون چنین
 عناصر و ارتباطاتی وجود نداشت ، طالبوف‌ها معلمی توده را عهده‌دار شدند و در حد خویش
 و بنابه تشخیص خویش نیز شرافتمندانه اقدام کردند . اگر همه این شرافت‌ها و پاکیزگی‌ها
 در محبس خرد بورژوازی و وضع تربیت نیافته و ابتدائی و طبیعی طبقاتی آن‌ها اسیر بود،
 امری است اصولی ، تاریخی ، و بنیانی که از ارزش طالبوف‌ها و از اعتبار اقداماتشان
 نمی‌کاهد، هرچقدر هم که این زخم دلخراش باشد که چرا طالبوف به جای انتخاب و پندنامه
 مارگوس قیصر روم، لااقل و قرارداد اجتماعی، نوشته وژان ژاک روسو را برنگزید.

اما انتقادی که جداً بر طالبوف وارد است این است که پس از
 انزوا مشروطیت مردم ایران به حساب دلسوزی‌هایی که وی برای
 قانون و نظم جدید جامعه از خود نشان داده بود و عواطفی که نسبت به رفاه و پیشرفت ملت
 ایران در کتاب هایش از خود بروز داده بود، از راه عنوان نمایندگی خود در مجلس برگز
 شدند، ولی وی به بیانه این که شرایط دلخواه نیست، وکلای شریف و با وجدان را در مقابل
 وکلای شارلاتان و خائن تنها گذاشت و پاس احترام متقابل خلق را به جای نیادورد . درواقع
 بدین ترتیب میدان را خالی کرد .

این دردی است سینسوز. زیرا این عملی است مفید به حال دشمن . يك چنین قضاوت
 هائی بدبختانه هنوز هم در میان مردم ما و عناصر شریف ، کم و بیش با قدرت حاکم است .
 منطقی است خصوصاً در شرایط اخیر مزورانه . این منطق بر این پایه استوار است که چون
 دشمن قوی است و دوست ضعیف ، پس تلاش بیهوده است، لازم می‌دانم توضیح ندهم که چنین
 منطقی درواقع منطقی محکوم و مطرود برای تنها گذاشتن خلق و سپردن دوست به دشمن می‌باشد.
 بنابه این منطق : چون کوشش عناصری که به جان پیکار می‌کنند ، به زعم حضرات بی‌نتیجه
 خواهد ماند، پس بهتر است در کوران وارد نشد، و حال آن که تازه به‌همه این دلال‌می‌یاستی
 با همه قوا وارد گردید، تسلط و دشمن و ضعف دوست، باعث ازدیاد مسئولیت می‌شود نه پایان آن.

اکنون که از تنی چند از عناصری که به اصطلاح جاری به‌یاداری
 ایرانیان کمک کرده‌اند سخنی گفته شد، جادارد چند سطر نیز
 از شهید میرزا آقا کرمانی بنویسیم . قبلابگوئیم که آگاهی ما در

میرزا آقا
 کرمانی

بارۀ این مرد روی هم رفته از کتابی که جدیداً آقای دکتر فریدون آدمیت به نام «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» نوشته‌اند، خارج نیست. ولی بنابه اسنادی که در کتاب مزبور آورده شده است، به نظر ما این شخص خصوصاً از لحاظ وسعت ذهن و عمق فلسفی و اجتماعی در آن دوران بی نمونه بوده است.

وارستگی، به معنی ایده‌آلیستی آن در این مرد چنان بود که متأسفانه به خار راه مبارزاتش مبدل شد. تألیفات وی همگی مؤید عمق اندیشه و قدرت تحلیل او می‌باشند. و مع هذا همین وارستگی کذائی باعث می‌شود که او به جای هر چه بیشتر اقتدار دادن آنها و هر چه بیشتر جلوگیری از افتادن برای تحصیل موقعیت جهت خدمت به خلق، بسیار محبوبانه حرکت کند و آثار ارزنده‌اش تکثیر و تکثیر نگردد.

این مرد از لحاظ فراست و دانش اجتماعی از جناب ملک‌خان بالائر و بسیار هم بالاتر بود. ذهنش به حیطة نگهداری و بازگو کردن مطالب کلاسیک، همچون پرسن مزبور محدود نشده بود. مضافاً این که به ملت خود عشق می‌ورزید. مردم را دوست داشت. و برای سعادت و سامان ملت ایران دل می‌سوزاند.

همین جا توضیح دهیم که فراماسیونر بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی بر وابستگی و خیانت او نیست. هر چند سازمان‌های فراماسیونری سازمان‌هایی باشند که برای خیانت به ملت و خدمت به انگلیس - ارتجاع شکل گرفته باشند. چه این سازمان‌ها که همگی از یک آخور تغذیه می‌کردند (و می‌کنند) برای این که بتوانند نفوذ بیشتری یابند و عناصر روشنفکری بیشتری را با جذب در خود تربیت کنند، در ابتدا درهای خود را به سوی اغلب عناصر روشنفکر گشودند تا اولاً صفوف خود را در مقابل حریف فشرده‌تر نشان دهند، و ثانیاً از نزدیک به آموزش و پرورش آن افراد بپردازند. به اضافه از آنجا هم که در ایران سازمان‌های مناسبی نبود و آنها هم اسانسمها و هدفهای ظاهراً انسان دوستانه‌ای را اعلام می‌داشتند، طبیعاً عناصر ترقی خواهی که تازه دل‌هایشان از عشق به آزادی و سعات یشری آکنده شده بود و در نتیجه احساساتی و رؤیائی فکر می‌کردند، به سوی آنها جلب می‌شدند، و به همین دلیل به عکس حال که این سازمان‌ها طویله‌های متعفن نفرت‌انگیزترین عناصر میهن فروش پیش نیست، در آن زمان‌ها هر چند رهبری با کفشارها بود، مع هذا در میان‌شان پرستوها و کبوتران معصوم و عزیز نیز یافت می‌شدند. نمونه‌ای از این سیمایا میرزا آقا کرمانی بود.

به هر حال این مرد یعنی میرزا آقا کرمانی با همه رحمانی که نسبت به عناصری چون جناب ملک‌خان، و یا حضرت سید جمال‌الدین آمد آبدی داشت، مع هذا نتوانست به همان نسبت مؤثر واقع گردد. شهادت دل‌خراش و فاجعه آمیزش امکان تجربه اندوزی ریشه‌ای، و در نتیجه

خدمتگزاری دقیقی را که می‌شد از وی انتقاد داشت ، از او سلب کرد .
 آناری که وی از خود باقی گذاشت به‌جای این که مستقیماً وبا وسعت به میان مردم
 برود و باعث تربیت و آگاهی آنها گردد ، متأسفانه به‌صورت یکی دونه‌خطی در نزد این
 یا آن شخص متنفذ و احیاناً ضد انقلابی بایگانی شد و به دست توده نرسید .
 و این نیز خود از کمبودهای دردناک نیزض مشروطیت ایران بود که از وسعت تبلیغاتی
 موردنیازی برخوردار نبود .

بدیهی است پادشاهی از اختصاماتی که برای میرزا آقا کرمانی ذکر شد ، خود به خود
 صفات انتقادی وی را نیز می‌رساند. البته میرزا آقا کرمانی نه در سازمان دهی و اقداماتی از
 این قبیل ، و حتی نه در تحلیل‌های سیاسی روز و شناسائی دقیق موقعیت سیاسی و اجتماعی
 ایران ، و همچنین نه در کشف ریشه‌های تضادهای داخلی و خارجی ، بلکه از جهت وسعت‌ذهن
 تاریخ و قابلیت برداشت‌های فلسفی ، خصوصاً به نظر ممتاز می‌رسد.

انقلاب پیوسته پدیده‌ای جهانی بوده و پیوسته پدیده‌ای جهانی‌نیز
 باقی خواهد ماند. محبوس کردن این یا آن انقلاب به‌معنی وسیع
 آن (یعنی محبوس کردن این یا آن جنبشی که نتیجه آن ایجاد

سفرای
 انقلاب

تحولی بنیانی در همه شئون و در همه شالوده‌های اجتماعی و اقتصادی است . در این یا آن
 سرزمین همین غیرممکن است . تحول به معنی وسیع آن نمی‌تواند در انحصار يك جامعه ، يك
 ملت ، و یا يك کشور باقی بماند . دیر یا زود سایر جوامع و ممالك جهان نیز بدان تحول
 دست خواهند یافت . تکامل امری بشری است ، و محال است برای همیشه در تملك يك نفر ،
 يك طبقه ، و یا يك جامعه باقی بماند. تحولی که دیر و در آنجا به‌وجود آمده است ، امروز
 در جایی دیگر ، و فردا در جایی دیگر به وجود خواهد آمد . دیر و زود شدن تحولات
 رجلی به‌سوخت و سوز شدن آنها ندارد . تحول سوخت و سوز نمی‌شود. و انقلاب دیر یا زود ،
 امروز یا فردا ، بالاخره فرزند خود تحول را خواهد زائید.

این است رازی از جهانی بودن انسان . و این است رازی از فزای همه شالوده‌ها و
 بناهایی که نه به شکلی جهانی و بشری ، بلکه به‌صورت منطقه‌ای و طبقه‌ای برپا شده و
 هشی یافته‌اند .

به هر حال از آنجا که انقلاب پدیده‌ای جهانی است ، ملیاً به‌همه جهان نیز سرایت
 خواهد کرد . يك انقلاب چه بخواهد و چه نخواهد اضمیان اجابتش جرقه‌هایی به اطراف و
 اکناف خواهد جهید و این یا آن هیزم جوامع دیگر از شعله‌های آن مشتعل خواهد شد و آتش

و حرارت حاصل را به سرزمین خویش خواهد بود .

تحول اروپا نیز نمی توانست از بروز چنین خاصیتی جلوگیری کند . این از اختیار هر تحول ، و یا هر انقلابی خارج است .

ایرانیانی که به علل مختلف به اروپا و روسیه می رفتند ، طبیعتاً تحولاتی که در این مناطق به وجود آمده بود بر آنها اثر می گذاشت و در نتیجه ناقل اپیدی انقلاب به کشور خود می شدند . گروه ها و طبقات مختلفی که به ممالك اروپائی و روسیه سفر می کردند ، بیشتر شامل پاره ای محصلین برای فرا گرفتن علوم جدید ، بازرگانان ، جهت حمل و نقل و خرید و فروش محصولات و کالاهای داخلی و خارجی ، و بیکاران و رشکستگان عناصر مختلفی بود که به دنبال کار و امرار معاش به روسیه ، و خصوصاً به قفقاز می رفتند .

این ها روی هم رفته در سطوح مختلفی از طبقات اجتماعی قرار داشتند :

محصلین که اغلب از طرف دستگاه به خارج فرستاده می شدند ، چون بیشتر فرزندان خود اشراف بودند ، پس از بازگشت ، کم یا بیش به **مربوطه** اشرافیت جذب می شدند و از همان نجاسات تنذیه می کردند .

بازرگانان که طلا به ارادن بورژوازی محسوب می شدند بیشتر به استقرار نظم بورژوازی اشیای نشان می دادند و در نتیجه در مقابل اشرافیت منحوس و مناسبات ملوک الطوایفی ایران موضع دشمنانه ای می گرفتند . این دسته با همه امکانات خود به انقلاب خدمت می کردند و حتی تنگ آن را نیز بدوش می کشیدند . ولی چنانچه قتل گفته شد ، ضعف تولید بورژوازی در داخل ، و غیره ، عواملی بودند که این دسته را در محدوده خرده بورژوازی محبوس می کرد و امکان رشد آنها را به بورژوازی به شدت آسیب می رساند . و به همین مناسبت هر چند این دسته به جان می کوشیدند ، معیناً مناسبات بورژوازی در ایران مستقر نشد .

از جمله عوامل این کیفیت را میتوان این امر دانست که چون بازرگانان ایرانی در رابطه تجارتی خود با خارج کلاً محصولات کشاورزی و محصولات ارباب - رعیتی ، فتوالمی و یا پیش از سرمایه داری سادری می کردند ، در نتیجه خصلت هایشان به وضع مملکتی از بورژوازی صنعتی و تولیدش جدا می شد و به خرده بورژوازی ویر در گمی هایش می چسبید .

بیهوده نیست که تجار ایرانی در ظریات خویش کمتر به صنعت توجه می کردند و بیشتر به کشاورزی گرایش نشان می دادند ، به طوری که وقتی هم که می خواسته اند پول های خود را در امور تولیدی به جریان بیندازند ، بیشتر به سوی زمین ، یعنی همان عاملی که به آنها محصول جهت صدور می داد روی می آوردند . همین امر خود در ضمن باعث می شد که آنها ندروند تکامل انقلاب نتوانند سلایت و فراست بورژوازی را از خود نشان دهند .

آموزنده است که در ازای صادرات کشاورزی منقطع داخلی ، بازم کالاهای صنعتی مهمی

وارد نمی‌شد تا خود انگیزه‌ای برای جلب بازرگانان ایرانی جهت سرمایه‌گذاری در برای تولید همان کالاها در داخل گردد .

علت این امر را می‌بایستی متقابلاً در شیوه زندگی و عدم قدرت خرید مردم که خود نتیجه استقرار مناسبی پیش از سرمایه‌داری و نفوذ استثمار بود ، دانست .
به هر حال این بازرگانان با همه ضعف‌ها و کمبود هایی که در کارشان بود ، معیناً از لحاظ گروهی و طبقاتی در راس سفرای انقلاب قرار داشتند . چه ، انقلاب به هر حال مهر آنها را خورد .

برای این که فقط ملی یک مثال اصلی روشن شود که چگونه بازرگانان مزبور که در حقیقت بیشتر اولان بورژوازی ایران محسوب می‌شدند ، معیناً به شکل در دناکی از جان حتی اقتصادی بورژوازی دور بودند ، کافی است که قراموش نکنیم در سراسر جنبش مشروطیت هرگز به امر نفت که در حکم خون بورژوازی محسوب می‌شود توجهی جدی و حتی مال اندیشانه نیز نشد . این کینیت نشان می‌دهد که چگونه اذهان در حیطه دواوری‌های خرده بورژوازی سرگردان بودند .

دسته سوم افراد و مردمان بیکار و ورشکسته‌ای بودند که در جستجوی کار مهاجرت می‌کردند و خصوصاً در قفقاز به برای خود کاری دست و پا می‌نمودند .

این دسته که می‌بایستی طلبه‌داران پرولتاری ایران محسوب شوند ، متأسفانه به خاطر این که بیشتر کارهای غیر تولیدی می‌گرفتند و روی هم رفته کار هایی که آنها را به کارخانجات و واحدهای کاری و سازمان‌ها و طرز تفکرشان نزدیک کند به دست نمی‌آوردند ، و بیشتر کارهایی نظیر با دیری و امثال آن نسیشان می‌شد ، تربیت کاری نمی‌گرفتند . و اگر نکویم در زمره لمپن‌ها وارد می‌شدند ، می‌بایستی بگوئیم که آنها نیز از لحاظ دانش و خصال های انقلابی در صف خرده بورژوازی قرار می‌گرفتند .

به سه واحد فوق ، لازم است دو واحد دیگر را نیز اضافه کرد : یکی ممیین و روحانیونی بودند که به کشورهای عربی و با به عثمانی سفر می‌کردند و بالاخره رایحه های به مشامشان می‌رسید . این عناصر در مجموع محافظه کاری و جنت مکانی را به ارمغان می‌آوردند .

و واحد دیگر عناصری بودند که تماس‌های سازمانی و سیاسی جالبی با انقلابیون روسیه برقرار می‌کردند و در نتیجه ویژگی‌ها و امتیازات خاصی داشتند . معروفترین این عناصر حیدر عموغلی و علی مسیو بودند .

می‌توان گفت که این واحدها در مجموع سفرای انقلاب ایران به خارج و آوردندگان جرقه‌های انقلاب از خارج به ایران بودند . (نه به معنی این که انقلاب از خارج به ایران

وارد شد، بلکه به معنی این که انقلاب ایران نیز بسته به استعدادات درونی خود از انقلابات دیگر متأثر گردید .)

اگر از يك نفر که خصوصاً بعدها در ایران به سیمای به هم تنای جنبش ضد استعماری خلق ما مبدل شد ، بگذریم ، در مجموع اشرافیت ناقل چیزی جز توقع ، کنده گوئی ، خیانت، و پستی نبود . نمونه پرمعنا ترین و کنده گزین ترین این حضرات در آن زمان جناب ناصرالملک بود .

ممبین بغداد و شام و قسطنطنیه دیده جنت مکان نیز بهترین عناصری که به نهضت تحویل دادند، چهره هائی نظیر طباطبائی ، میرزا یحیی خان دولت آبادی و امثالهم بود. و آن ها هم که دنبال کار به قفقاز مهاجرت کرده بودند، روی هم رفته نتوانستند از سربازان ساده انقلاب تجاوز کنند و به رهبری انقلاب ، حتی در حد همان شور و سهش انقلابی نیز ارتقاء یابند .

قطعی می ماند بازرگانان و عناصری نظیر حیدر عموغلی و علی مسیو . نهضت در مجموع مهر سرگردانی های بازرگانانی را خورده که نتوانستند از قالب خرده بورژوازی خارج شوند. سایه طباطبائی ها و ابراهیم بیگ ها جاودانه بر انقلاب ایران مستولی شد تا آنجا که حیدر عموغلی ها و علی مسیو ها را نیز می توان در محدوده آنها ، منتها در زاویه جسارت های عملی و انقلابی این محدوده یافت .

۱- درباره حیدر نظریات بسیار داده شده است . منظر ما از لحاظ تعقیب حوادث و نشان دادن نقش حیدر در این یا آن حادثه و جز این تا بعضی شهب کسروی بیش از همه توانسته است طرحی از سیمای نام برده ترسیم کند. با این همه تاکنون بر مبنای و تحلیل اساسی از زندگی و اعمال حیدر ، این چهره یا کباز و جسور انقلاب ایران صورت نگرفته است. (همان ماور که از بقیه) . بیش از دو دهه پیش، حزب توده رساله ای در رابطه و منتشر کرده که حاوی هیچ امتیازی جز پراکنده گوئی، شعار پراکندگی، و بی سروته حرف زدن نبود (مثل همیشه) و از آنجا که حیدر روابط حسنه ای با شوروی ها داشت ، بلندگوها ، و یادوهای این شور در بزرگ کردن وجوه مثبت وی تلاش فراوان کردند و در نتیجه تصویر او را نه از روسیه ، بلکه نیم رخ کشیدند . حیدر خوبی ها و بدی ها ، هر دو را داشت . روی هم رفته شور و ادب بر بدی هایش می چربید . و به همین دلیل به حق در زمره انقلابیون شراکت نمود و در ایران قرار دارد . روحیه ماجراجویی در حیدر قوی بود . با این که با سایر مبارز و نهضت های انقلابی روسیه قفقاز تماس ها داشت . مهربان به کده فلسفه و اسلوب کار آنها پی نرسد و بیشتر فرمانی های انقلابی آنان را درخود هضم کرد .

توقع ما از حیدر بیش از همه انقلابیون ایران است زیرا او بیش از هر کس می توانست —

کسانی که برای ملت آرزو و احیاناً فرهنگ تحول را ره آورد خود از خارج می کردند، خود از عمق این تحولات آگاهی مناسب و درستی نداشتند. آنها خود، اروپا را آن قدر که از ظاهرش می شناختند به باطنش واقف نبودند. آنها خود از محتوی انقلابات جهانی بیشتر صدای توپخانه اش را شنیده بودند و بدان دل بستگی پیدا کرده بودند تا این که گنه آنرا دیده و به گنه آن پی برده باشند.

وقتی که بازرگانان ایرانی به کشورهای مرفه تر می کردند، بی شبهه زندگی و تأمین های اجتماعی این ممالک در آنها مؤثر واقع می شد، ولی آنها پیش از آن که این قضایا را بتوانند با دیدی علمی و اجتماعی تحلیل و حلّاجی کنند و با شیفتگی و آرزوی علمی با آنها برخورد نمایند، به دنبال بازرگانی خویش می دویدند. آنها نه ذهن و دانش انقلاب، نه فلسفه و

— جان و فرهنگ انقلابی را در روسیه بیاموزد و در ایران پرورش دهد. مهذا او نیز نتوانست از قالب تنگ خرده بورژوازی خارج شود و به یک پیشوای انقلابی که جامع همه نیازمندی های

اجتماعیش باشد، ارتقاء یابد، سیاسی — نظامی.

با این که ستار نسبت به وی علاقه بسیار داشت، و از آنجا که سردار شخصاً به عدم آگاهی های سیاسی و اجتماعی خویش واقف بود، در نتیجه پیوسته به سخنان حیدر اقتداء می کرد تا آنجا که می گفت:

«حرف حرف حیدرخان است»

مهذا حیدر نتوانست با این مرد بزرگ و با این گرد شرافتمند تا به آخر همراهی کند، (و یا او را همراه خود بکشد) و سرانجام نیز در ناکه در ناکه محاصره و نیز زدن ستارشات کرد. این جاست که شهید کسروی در صفحه ۱۲۹ تاریخ هیجده ساله آذربایجان می نویسد:

«حیدر عموغلی.... ازارکار تقی زاده گردید»

البته از آنجا که حیدر مردی به غایت شرافتمند بود، حرکات ناشایسته اش به هیچ وجه ارتباطی به وابستگی اش به استعمار نداشت، سرانجام از دست تقی زاد، خود را خلاص کرد. با این همه در حوادث جنگ نیز همان روحیه ماجر اجرومی ناشی از شور و حرارت تسکین ناپذیرش را همراه خود آورد و در حالی که در روی مستقیماً به انقلاب ایران خیانت می کرد و میرزا کوچک نیز مستقیماً در زیر آتش های خیانت شوروی و انتقام استعمار — ارتجاع قرار داشت، حیدر شوروی را راه نکرده، حیدر سرانجام نیز به اسارت جنگلی ها درآمد و به دستور یکی از اربابان میرزا کوچک تبر، زان شد.

تحلیلی از زندگی و اعمال حیدر ضروری است. تا کی تحقق پذیرد و تا کی تحقق یابد. زندگی حیدر ترجمان، و بهترین ترجمان عالی ترین سطح انقلاب مشروطیت ایران است، شور و شرافت زیاد، شور و دانش کم.

سازمان انقلاب، نه تاریخ و تجربیات انقلابات جهانی، بلکه امید و آرزوی تحول را در قلب‌های ترقی‌خواهانه خود پنهان می‌کردند و قاجاری به ملت خویش اهداء می‌نمودند.

بدیهی است همین آرزوها در آن خشک سالی سوزان ارتجاج - استعمار پارانی از رحمت بود. ولی این باران برای جنگل ساختن کویر انقلاب کفایت نمی‌کرد. و کفایت هم نکرد. شهادتی چون علی مسیو، با آن سیمای ساده و اسلیش، و خصوصاً حیدر عوام‌قلی با آن روحیه تسلیم‌ناپذیر و انرژی بخش، آنها نیز بالاخره امکان آن را نیافتند از تاروپود کیفیات خرده بورژوازی خود را خلاص کنند.

نام‌گذاری سازمانی که علی مسیو به وجود آورد، خود انعکاسی از روحیات خرده بورژوازی تازه به میدان آمده‌ای است که می‌کوشد چتر رازها و اسرار عجیب و غریبی را بر سر خود بگیرد و بدین‌سان خود را مهم‌تر معرفی کند. نام آن سازمان چه بود؟ و سازمان دست غیبی؟

به هر حال خوب‌ترین سفرای انقلاب ایران بالاخره نتوانستند سنگر خرده بورژوازی را درهم بشکنند و حصار دژ انقلاب بورژوا - دموکراتیک ایران را در سراسر کشور بلند کنند. این دژ ساخته نشد، ولی سنگر انقلاب سرانجام توسط ارتجاج - استعمار درهم کوبیده شد.

به نظر می‌رسد برای نشان دادن این که چه عواملی در انقلاب مشروطه ایران مؤثر بودند و چگونه اثرات این عوامل، همین اندازه کافی است. ما قبلاً لیست درازی از این عوامل تهیه دیده

روده درازی

کافی است

بودیم و می‌خواستیم که همه آنها را یکی پس از دیگری بنویسیم. ولی از آنجا که ارزیابی انتقادی يك يك آنها فرصت زیادتری می‌خواهد، و همچنین از آنجا که بررسی همه آنها را ما خصوصاً از این لحاظ که تقوی خرده بورژوازی را در انقلاب نشان دهیم در نظر گرفته بودیم، و بالاخره از آنجا که همین میزان را برای این که رگه‌هایی از مقاصد خود را به دست داده باشیم کافی می‌دانیم، لذا از سراسر عوامل، مانند تحولات ژاپن، پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتو، ساختمان بانک استقراضی و قبرستان مسلمین، و یا تلاش‌های میرزا حسین خان سپهسالار و نتایج کتاب او به نام «يك كلمه»، قراردادهای شکنج مملکت برپا ده، غیره و غیره می‌گذریم و خوانندگان خود را نیز خلاص می‌کنیم. اما درازاء چیدن این روده دراز، اجازه بدید در خاتمه این قسمت نکته‌ای را یاد آور شویم:

جابه‌جاشدن
قطب‌های انقلاب

در آن زمان‌ها کشورهای موقی علی‌الخصوص کشورهای اروپائی پیش‌رفته، سرزمین‌هایی بودند که در بیشتر کسانی که از آنها

دیدن‌ها دیدن می‌کردند غیرت مبارزه، آزادی‌خواهی، و تکامل‌طلبی‌ها به تکان وامی‌داشتند، تا آن‌جا که گاه‌میش‌های به‌تاپاله مالیده شده‌ای چون ناسرالدین شاه‌ها هم از اثرات آن ولو در مدت زمانی محدود مصون نبودند.

اروپا، به‌کوره انقلاب جهانی مبدل شده بود. و در این میان روسیه خصوصاً برای ایرانیان ممتاز بود. این امتیاز را روسیه توانست دیر یازود به همه جهان‌گسترش دهد.... رفتن به درون این کوره‌ها باعث می‌شد که آتش آزادی‌خواهی از پیکرها زیانه‌بکشد، به‌بیانی دیگر: بین آنچه که به نام شرق و غرب نامیده می‌شود، این شرق بود که از غرب، شور، دانش، و آتش انقلاب را کسب می‌کرد و این غرب بود که به شرق آیات انقلاب را نازل می‌نمود.

پیوهده نبود که ناسرالدین شاه‌ها حتی نسبت به سفرکردگان به (فرنگ) بدبین بودند و تا حدود امکان نیز در مقابل این ارتباط استقامت و ایستادگی می‌کردند. آنها حتی خودشان نیز نمی‌توانستند - هرچند کم‌دوام - به‌رحال از اپیدی انقلاب هنگام سفرهایشان به‌غرب مصون بمانند.

ولی اکنون با حرات می‌توان گفت که کانون‌های انقلابی جهانی‌ها به‌جا شده‌اند. اکنون دیگر این (فرنگ) و یا غرب نیست که کوره و دانشگاهی جهت انقلاب شرق می‌باشد، بلکه به‌عکس و درست به‌عکس، این شرق است که حتی به‌کوره و دانشگاهی انقلاب غرب مبدل شده‌است. و بدین ترتیب، اکنون غرب است که می‌بایستی سفرائی برای جذب شور و دانش انقلابی به شرق بفرستد.

و در عوض کسانی که از شرق به غرب می‌روند، به‌جای این که انقلاب را در قلب خویش قاجاق کنند، شد انقلاب را در چمدان‌های زندگی، رفتار و اندیشه خود می‌چپانند و کادو می‌آورند.

هنوز هم روسیه مقام ممتاز خود را حفظ کرده‌است. منتها نه در سکوی انقلاب، بلکه در منجلیاب شد انقلاب.

پس شکنت نیست که به‌عکس گذشته، حکومت‌های ارتجاعی - واپسته شرق سیل دانشجو، سیاح، و غیره را به‌سوی غرب، حتی تشویق نیز بکنند. زیرا آنها به‌خوبی می‌دانند که این عناصر به‌جای این که با قرا گرفتن در رفاه زندگی غربی شوری برای مبارزه جهت ایجاد لاقل همان شرایط درجامه خویش بیابند، با همه عروتی‌های اولیه‌ای هم که ابتدا بکنند، به‌رحال، دیر یازود شور و حرارت نخستین خود را نیز از دست می‌دهند و در عوض تنها می‌کوشند که همه آن شرایط زندگی را فقط و تنها برای خویش فراهم سازند. اما این امر چگونه تحقق‌پذیر است؟ آیا ضمن وفاداری به ملتی که در فلاکت بارترین دوران تاریخ خویش سپری‌کند و ضمن پیوند با

خلفی که هرگز زنجیرهای اسارتش این‌سان ضخیم، سنگین، و طاقت فرسا نبوده است، امکان تهیه چنان شرایطی مهیا، و آن هم به سادگی می‌باشد؛ آن‌ها بدین صورت پاسخ می‌دهند: نه؛ و لذا به سوی استعمار - ارتجاع روی می‌آورند و ضمن تسلیم و همکاری با این پدیده ننگین و زندگی‌سوز، به سادگی از مزایای يك زندگی غربی، شامل چند چفك چارکش، يك ردیف کراوات رنگ و وارنگ، چند یار لب دریا رفتن... و بالاخره يك درون خالی از وجدان انسانی بهره‌مند می‌شوند. (سخن بر روی وجه غالب و حالت کلی این وضع است، نه صد در صد مطلق).

آنها خیلی زود، و خیلی زودتر از آنچه تصوراتش را بتوان کرد، بین دولت و ملت فوراً قطب دولت را برمی‌گزینند و در صف عناصر پر توقع، خطرناك، و ضد انقلابی نام نویسی می‌کنند.

تجربیات روزمره اجتماعات ارتجاعی - استعمار زده شرقی گواه می‌رود بر بایستی این حقیقت است.

البته علل دیگری، منجمد علل اقتصادی و روانی خاصی نیز در تشویق دولتهای ارتجاعی - وابسته شرقی جهت اعزام دانشجو و یا تسهیل مسافرت به غرب وجود دارد. و همچنین عواملی نیز برای بازگذاشتن درهای غرب به سوی محملین و مسافران شرق هست، که چون به میان کشیدن آنها در اینجا اولاً خارج از موضوع و ثانیاً سخن را به درازا خواهد کشاند، از سرشان می‌گذریم و به جایی دیگر، زمینه‌ای دیگر، و فرصتی دیگر محول می‌کنیم.



حزب انقلابی

حزب انقلابی محصول انقلاب است ، یا انقلاب محصول حزب انقلابی است؟ حزب است که انقلاب را می‌سازد ، یا انقلاب است که حزب را می‌سازد؟ انقلاب پدر حزب ، یا فرزند آن است؟ حزب علت و انقلاب معلول آن ، یا انقلاب علت و حزب معلول آن است ؟.....

این‌ها وسوالاتی از این‌قماش فصول پرورقی از تاریخ جدل‌های انقلابی را تشکیل داده‌اند. ولی همان‌طور که همیشه ، یازهم تاریخ علیرغم هرگونه پر ویاکم حرفی ، مسیر خود را نه‌آن‌طور که این یا آن شخص سخنرانی می‌کند ، بلکه به‌شکلی اصولی پیموده است و در نتیجه پاسخ همه این‌سوالات را بامصالح عمل و تجربه داده است ؛

حزب و انقلاب محصول و نتیجه متقابل یکدیگرند .

بدون حزب انقلابی ، انقلاب ، وبدون انقلاب ، حزب انقلابی ، هیچ‌کدام قوام نخواهند

آمد. انقلاب را حزب و حزب را انقلاب می‌سازد .

امام‌بنی‌محول ویا نتیجه متقابل چیست؟ آیا مفهوم آن این‌است که به ناگاه هردو به لج و لجاجت بازی بایکدیگر متولد می‌شوند؟ آیا مفهوم آن این‌است همین که حزبی انقلابی آغاز به حیات کرد فوراً انقلاب نیز جاری خواهدشد ؟ آیا مفهوم آن این‌است که مترادف با هر جنبش انقلابی ، حزبی انقلابی نیز باهمه مفاهیم و مختصات که بر آن مترتب است آن‌ا شکل خواهد گرفت ؟ مفهوم آن چیست ؟

مفهوم آن این‌است که شرایط انقلابی حزب خود را می‌سازد و حزب متقابلاً شرایط

انقلابی را تکامل می‌بخشد. شرایط جدید مجدداً بر روی حزب اثر می‌گذارد و حزب نیز تأثیر متقابل خود را در جهت تکامل بیشتر و هرچه بیشتر شرایط نشان می‌دهد. وبالاخره همین روابط و اثرات متقابل است که دیر یا زود شرایط انقلابی را به خود انقلاب ، و خود انقلاب

را به پیروزی انقلابی، و پیروزی انقلابی را به دوام، استقرار، و حاکمیت انقلابی خواهد رساند.

اما آیا شرایط انقلابی ضرورتاً ابتدا حزب انقلابی را خواهد ساخت و سپس دروند ارتباطات متقابل آنیاست که انقلاب زائیده می‌شود؟ پاسخ این سؤال دکم، خشک، و مجرذ نیست. چه بسا که به علت ویزگی‌های این یا آن جامعه، شرایط انقلابی قبل از برپا داشتن حزبی انقلابی (به معنی وسیع آن) ابتدا وارد در مرحله انقلاب شود و در این مرحله و خصوصاً در این مرحله بوده باشد که حزب انقلابی مورد نیاز ساخته و پرداخته شود و رسالت خود را به انجام برساند.

بدین سان، تاریخ نه به اتهام کسانی که هر گونه حرکت انقلابی را از طرف این یا آن عده مطلقاً ماجر اجوئی و قهرمان بازی می‌دانند، و نه به اتهام کسانی که هر گونه حزب‌سازی را اتلاف بی نتیجه ساعات انقلابی تعبیر می‌کنند و آنرا موکول به جنبش انقلابی می‌نمایند، به اتهام هیچ کدام رأیی خشک و سیسۀ نمی‌دهد، و در همان حال که لایحه هردو را امضاء می‌کند، در عین حال لایحه هیچ کدام را نیز امضاء نمی‌کند.

بدون تردید هر گونه به کوه زدن و هر گونه تیروتوب در کردن به مفهوم حرکتی انقلابی و صحیح نیست؛ چه بسا که به همان معنی قهرمان بازی و ماجر اجوئی است. به همین بی تردیدی نیز می‌توان گفت که هر گونه حزب بازی در آوردن، جلسه و پلٹوم و کنگره تشکیل دادن، قطعنامه نوشتن و اساسنامه و آئین نامه تنظیم کردن و امثالهم نیز چه بسا و چه بسا جز حرف مفت زدن، وقت تلف کردن، شرباقی و بالاخره فرصت به ضد انقلاب دادن هیچ مفهوم و معنا، و هیچ نتیجه‌ای نداشته باشد، و به عکس، هردو آنها با توجه به شرایط عملی و با توجه به کم و کیف آن اقدامات، مقدمه و حرکت انقلابی درستی بوده باشند؛ اصولی، صحیح، ضروری، و مناسب.

ولی به هر حال آنچه اجتناب ناپذیر است: هیچ انقلابی بدون تشکیلات، سازمان، و حزب انقلابی خود قادر نیست سامان یابد و بقاء تاریخی خود را تضمین کند. و البته بنابه شواهد فراوان تاریخی، انقلاباتی که قبلاً حزب خود را به وجود آورده اند، از آنجا که قبلاً به ملاکهای فلسفی، ایده تئولوژیکی، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خود، به شکلی اصولی دست یافته اند و شبکه بندی لازم را در جهت حل مسأله اسلحه و ارتش انقلابی برقرار کرده اند، با گام‌های مطمئن تر و امکانات آسیب ناپذیرتری مبارزه را به پایان خواهند رساند. همین جا توضیح دهیم که بدیهی است هیچ انقلابی نمی‌تواند در حالی که فاقد همه گوی نه سازمان و تشکیلاتی انقلابی بوده باشد اظهار وجود کند، به هر حال، هر انقلابی از حداقل مناسبات سازمانی برخوردار است. ولی بین هر گونه تشکیلاتی با حزب تفاوتی کیفی و پشه‌ای وجود دارد.

انقلاب

مشروطیت

وسازمانش

روی هم رفته می توان گفت که انقلاب مشروطیت، یعنی مرحله دوم
تظاهرات و جنبش های مشروطه طلبی و آزادی خواهی ایران که
ویژه گی و امتیازش را نسبت به مرحله اول اسلحه و خصوصاً
اسلحه با پارهای مفاهیم و مبانی تعیین می کند ، بدون حزب

انقلابی آغاز گشت . انقلاب از حزب انقلابی جلو افتاد .
از سازمان های سیاسی خیانتکاری که بنابه ضرورت های تاریخی شان گرایش هایی به
مشروطه نشان می دادند ، بگذریم (که می بایستی هم چیز آگشت) . باقی ماند انجمن ها ،
و در سیمائی مشخص و ممتاز ، یکی هم سازمان « دست غیبی » .

خدمات انجمن هادر مجموع ، و انجمن تبریز بالاخص ، به انقلاب مشروطیت (خصوصاً
تا مدتی) انکار ناپذیری می باشد و در تواریخ مربوطه ثبت است . و در همین زمینه ارزش و
اعتبار تشکیلات « دست غیبی » علی مسو نیز قابل انکار نمی باشد . سازمان « دست غیبی » نمونه
ارزشمندی است از تلاش و توجه هوشمندانه ، ولی ابتدائی نمایندگان خلق به مقام حزب
و سازمان انقلابی . و از این بابت نیز خصوصاً نمی توان از انقلابیون روس به خاطر راحتمالی ها
و کمک های شان سپاسگزاری نکرد .

اما هر چند همه این ها شکل اولیه سازمان های انقلاب و یا حزب آنها داشتند ، و در
همین بشر نیز به انقلاب خدمت کردند ، مع هذا هرگز نتوانستند به تشکیلات و حزب انقلابی
مورد نظر به مفهوم همه جانبه آن برسند و در همان حالت جنبی و ابتدائی باقی ماندند و از
بین نیز رفتند .

از لحاظ تاریخی این ضرورتاً نفس انقلاب مشروطه نبود که انقلاب بدون حزب
انقلابی حیات خود را با نفیر گلوله و غرش توپ آغاز کرد . چه ، شرایط مادی و روحی لازم
برای يك قیام مسلحانه و جنبش انقلابی کاملاً مهیا شده بود .

اگر کسی ستار را در استقامت انقلابی و از خیزش انقلابی باز می داشت ، (که باز
می داشتند) به بیانه این که قوام يك انقلاب بدون حزب انقلابی آن غیر ممکن است ، در
حقیقت چه کرده بود ؟ عملی انقلابی یا عملی ضد انقلابی ؟ مسلماً عملی ضد انقلابی . همان گونه
که کسی لنین را از سازمان دادن حزبی انقلابی منصرف (۱) می نمود به بیانه این که بهتر
است ابتدا انقلاب آغاز شود و سپس حزبی به وجود آید .

اما با وصف این که آغاز انقلاب بدون حزب انقلابی ضرورتاً نفس انقلاب مشروطه
نبود ، در عوض این که انقلاب هرگز نتوانست حزب انقلابی خود را بسازد نفس انقلاب ،
نفس انقلاب ، و نفس انقلاب بود . این نفس خود ناشی از تسلط و رهبری وایده بولوزی بدون
ایده بولوزی خرد ، بورژوازی بر انقلاب مشروطه خواهی ایران بود .

انجمن‌ها

از نخستین مرحله جنبش مشروطه خواهی ایران، انجمن‌های فراوانی در گوشه و کنار شهرها تشکیل شد. اما بسیاری از این انجمن‌ها قبل از این که ارزش سازمانی و انقلابی قابل اتکائی داشته باشند، ارزش و معده را داشتند و خصوصاً از آنجا که روابطشان با هم لاقط به نوعی مرکزیت سازمانی - سیاسی فرسیده بود، امکان آنرا نیز پیدا نکردند که جانشین جبهه‌های انقلابی گردند، باین وسف از آنجا که قورشان باعث می‌شد که مردم ساده‌تر و آسان‌تر، کچه کچه دورهم جمع شوند، لاقط این حسن را داشتند که در نقش کلوب یا مسجدی انجام وظیفه کنند و هر قدر ابتدائی، به هر حال مراکزى بودند برای پاره‌ای صحبت‌ها و اظهار نظرهای سیاسی - انتقادی اولیه.

اهمیت انجمن‌ها در روشن کردن شورانگیز و اولیه مردم نسبت به فحایع و مضرات استبداد، و همچنین بازگو کردن ارزش قانون به مثابه دهنه‌ای برای شاه لجام گسیخته، اهمیتى پیش پا افتاده نیست، هر چند که ارزش حزب و یا جبهه‌های انقلابی را نداشته باشند.

اما آنچه را که نباید فراموش کرد این است که روى هم رفته این انجمن‌ها نه برای يك مبارزه قاطع و آشلاى، بلکه برای پاره‌ای تقاضاهای نزاکت‌بار و محرمانه شکل گرفته بودند. در میان همه آن‌ها انجمن تبریز به علت ویژه گی های این شهر و این منطقه، وجه بسا هم به علت این که به صورت سازمان علنى تشکیلات «دست غیبی» درآمد. بود، حالت جسورانه و ممتازى داشت.

ارتباط تبریز با قفقاز، وضع تجاری این شهر که آن را به دروازه بازرگانی ایران و روس، ایران عثمانی، و بالاخره ایران و اروپا، مبدل ساخته بود، و غیره، همراه با سلاطین قهرمانانه مردم آذربایجان که تاریخ جنگ‌ها و فداکاری‌های پرارشان سراسر تاریخ ایران، و خصوصاً قرون اخیر را گرفته بود، به تبریز ویژه گی‌هایی می‌داد که آنرا به پیشقراولی انقلاب ایران می‌رسانید. و در این میان کودنی سیاست تزاوی که همچون دیپلماسی مزورانه بریتانیا از ظرافت‌های اخته‌کننده پنهانی برخوردار نبود، خود به مثابه عاملی مثبت در جنبش آزادی خواهی در مناطق شمالی و خصوصاً تبریز، اثراتی قابل توجه داشت.

ضرورت

به هر حال، هر چند پیش از آتش تفنگ‌های انقلاب سازمان سیاسی انقلابی مورد نیاز شکل و موجودیت نیافت، ولی در عوض از آنجا که تجربیات عملی انقلاب قدان چنین سازمانی را به مثابه نقض اساسی در انقلاب متبلور کرده بود، ضرورت تشکیل سازمان‌های سیاسی به شدت احساس می‌شد. دیگر مشخص شده بود که بدون سازمانی سیاسی - انقلابی، بدون حزبی انقلابی،

بدون جبهه‌ای انقلابی، بدون فرماندهی سیاسی-انقلابی واحد، تأمین خواسته‌های تاریخی خلق امکان پذیر نخواهد بود. همچنین دیگر مشخص شده بود که يك ارتش خشك و خالی، هر قدر هم که از شجاعت و پاکبازی افسانه باری همچون ارتش انقلابی ستاد-تیریز برخوردار بوده باشد، هم‌اکنون سرانجام نخواهد توانست حتی پیروزی نظامی خویش را تثبیت و حفظ کند. ارتش‌هایی که ساختمان تاریخی و انتهای از زاویه شجاعت و بی‌باکی مطالعه کنند و بنای آن را تنها بر پایه‌های قدرت آتش، پایمردی، شجاعت، و قهرمانی افراد اودبایی کنند، هرگز قادر نخواهند بود تاریخ را بسازند. يك چنین ارتش‌هایی حیراً قبل از این که بر مبنای اصول و محاسبات اساسی و همه جانبه انقلاب متکی باشند، تنها برشور و قابلیت عصیان خلق تکیه خواهند داشت. ولی عصیان هر قدر هم که زمینه‌ساز انقلاب باشد بالاخره انقلاب نیست. عصیان هرگز نخواهد توانست در چار دیواری خویش خواسته‌های تاریخی جامعه را به ثمر برساند. هیچ ارتش انقلابی تعیین‌کننده‌ای نمی‌تواند بی‌نیاز از حزب و سازمان سیاسی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای کامل باشد. و متقابلاً هیچ حزب سیاسی-انقلابی ای نمی‌تواند خسود را از ارتش انقلابی بی‌نیاز سازد.

بیرون رفتن پیروزی‌های نظامی از دست ارتش انقلابی مشروعیت امری بیهوده و اش بختگی نبود. ارتش، علاوه بر برآوردن اقتاداتی که بر خودش وارد بود، سازمان سیاسی‌ای حتی هم وزن خود نداشت. این از دست شدن پیروزی‌های نظامی انقلاب که خود در نخستین تحلیل زائیده صفت و احیاناً فقدان سازمان سیاسی-نظامی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای بود، در اولین مرحله ایجاد حزبی سیاسی را به مثابه امری حیاتی تبلور بخشید.

حزب	احساس وجود این یا آن نقص، و در نتیجه احساس فوریت رفع
سازي	تقاضای مزبور، ضرورتاً به مفهوم دانستگی به شیوه‌های مطمئنی که به نفع اساسی آن اشکالات بینجامد، نیست.

همان گونه که انقلاب از سازمان سیاسی پیش‌افتاد، این باریز حزب سیاسی از سیاست پیش افتاد. به بیانی دیگر حزب سیاسی به وجود آمدی آن که سیاستی (به معنی کیفی و گسترده آن) به وجود آمده باشد. خرده بورژوازی همان گونه که به انقلاب دست زد بی آن که از کم و کیف آن آگاهی عمقی و قاطعی داشته باشد، به همان سورت نیز حزب ساخت بی آن که خرد لازم را برای چنین اقدامی جمع‌آوری کرده باشد. حوادث خرده بورژوازی را به این یا آن حرکت وادار می‌ساخت، و خرده بورژوازی قابلیت آن را نداشت که آن حرکات را به شکلی ریشه‌ای و اصولی پایه‌گذاری و دنبال کند.

انظرفی دیگر؛ بهمان نسبت که جنبش عملا سرور حزب سیاسی راحی می کرد و خود به خود به سوی آن می رفت، ضدانقلاب نیز به سرور و راه حل های انقلاب پی می برد. در نتیجه بهمان نسبت که انقلاب برای رفع نقائص خود می کوشید و به راه های اساسی خود نزدیک می شد، ضدانقلاب نیز به شیوه های گوناگون برای بی اثر گذاشتن این تلاش ها، توطئه چینی و اقدام می کرد. ضدانقلاب بهمان سان که تئنگه های انقلابی ساخت و در نتیجه به انقلاب از درون شیخون زد، بهمان سان نیز در احزاب سیاسی دخالت کرد و آن ها را از درون عقیم کرد.

وقتی که شهید کسروی از وجود تشکیل احزاب سیاسی به خوبی یاد نمی کند، در واقع بدون توجه به واجبات و نیاتمندی های تاریخی مردم مین ما، تنها به آلودگی هایی که ضد انقلاب در درون آنها به وجود آورده بود توجه می کند.

شهید کسروی به سادگی ملاحظه می کند که بدون احزاب سیاسی بالاخره پاره ای حرکات و اقدامات انقلابی و ارجمند به وجود آمد، و حال آن که احزاب سیاسی مختلفی که به شکل گرفتند جز وراجی و لفر خوانی پشت سر یکدیگر کاری انجام ندادند. احزاب مزبور هیچ گونه انقلابی را که به راه نینداختند پیشکش، در عین حال به سد راه جنبش خود به خودی مردم نیز می بدل شدند. آنها بدین بیان که قیام و انقلاب همان طور که تجربه نشان داد، به خودی خود تمر بخشی و کافی نیست، نه تنها خدمتی به فرهنگ، ذهن، و سازمان سیاسی - انقلابی خلق نکردند، بلکه در عین حال مردم را از همان جنبش های قهرمانانه نیز بازداشتند. شهید کسروی با توجه به این نتایج بود که به یکباره از هر گونه حزب سازی به پدی یاد می کند. اما این که توجه صحیح انقلاب به ضعف سیاسی خود به درستی او را به سوی ایجاد حزب جهت داد، با این که آن احزاب تشکیل شده نتوانستند رسالت خود را انجام دهند، دو قضیه کاملا جدا گانه است. انقلاب به خاطر اینکه هنوز به دانش سیاسی - سازمانی خود به درستی دست نیافته بود و فقط اوضاع و احوال او را به انعکاسی خود به خودی برای ایجاد سازمانی سیاسی و امی داشت، در نتیجه تشکیلاتش خیلی زود (و چه بسا که از پد تولد) محل تجمع و تراسم عناصر خائن و وابسته ای شد که حتی تا به رهبری حزب نیز ارتقاء یافتند. انقلاب به فکر سازمان خود افتاد، ضدانقلاب نیز با این فکر همراهی و یهودائی کرد. انقلاب و ضد انقلاب در زیر یک سقف متجمع شدند، در حالی که ضدانقلاب که انقلاب را می شناخت، و حال آن که انقلاب ضد انقلاب را نمی شناخت. نتیجه جبری چنین ناآشنائی دردناکی مؤثر واقع شدن دسیسه های ضد انقلاب، و به طور کلی بی اثر ماندن جان فشانی های انقلاب بود. قورا اضافه کنیم که مقصود ما از شکست ارتش انقلابی (که در رأس آن، و به طور عمد، توجهمان به ارتش ستار - تبریز می باشد) این نیست که در نتیجه این حادثه انقلاب به

طوركلى درهم شكست و شد انقلاب به شكل نهائى پيروزى يافت، بلكه پس از اين حادثه
 نيز شد انقلاب توانست به زودى بر تاريخ و شرايط انقلابى آن غلبه كند و در تبجه دورانى
 به وجود آمد كه شايد نام «دوران هرج و مرج انقلابى» شد انقلابى، براى آن يى مسما نياشد.
 و خصوصاً در عمن دوران است كه حزب سازى، قيام هاى پراكنده، ياغى گري هاى مختلف،
 و مبارزات و ضد مبارزات گوناگونى تاريخ کشور ما را مى سازد. در سراسر اين دوره، نه
 استقرار يك جانبه وى گفتگوى شد انقلاب و نه حاكميت قاطع وى سرخر انقلاب، هيچ
 کدام برقرار نشده اند. و چنان كه مى دانيم شد انقلاب خصوصاً پس از اين دوره است كه تا
 زمانى نامعلوم مستقر مى شود.



انقلاب بدون حزب انقلابی، و حزب انقلابی بدون ارتش انقلابی
ارتش انقلاب و مرکز قادر به تحول انقلابی جامعه نخواهد بود.

اما ارتش‌های انقلابی معمولاً از قوای پارتیزانی، نیروهای

پراکنده و ناتابشی (از لحاظ جغرافیایی) و همچنین نیروهای مقاومت و اولیه‌ای تشکیل می‌شوند و سپس در روند مبارزه و شرایط انقلاب، به ارتش‌های منظم و کلاسیکی تغییر شکل می‌یابند (نهمه آن‌ها)، و بالاخره هم‌پس‌از پیروزی انقلاب، همین نیروهای انقلابی شون فقرات و منز و سلسله اعصاب ارتش حکومت انقلابی را تشکیل خواهند داد. هیچ انقلابی پس از پیروزی بر ضد انقلاب و پس از به دست گرفتن ماشین حکومتی، ارتش انقلابی خود را به یک باره و به طور درست رها نمی‌کند تا ارتش حکومتی را بدون تکیه بر ارتش انقلابی توسط افرادی که از طریق آگهی‌های روزنامه‌ای و با جار زدن متجمع شده‌اند به وجود آورد.

به اضافه، مادام که حکومت انقلابی به استقرار و حاکمیت شکست ناپذیر خود اطمینان نیافته است، به مثابه نخستین قدم و فوری‌ترین اسمال دست به خلع سلاح حتی نیروهای چریکی و پارتیزانی انقلاب نیز نخواهد زد، بلکه تا آن زمان که بتواند شبکه حکومتی خود را قاطعانه گسترش و مستقر سازد، از این نیروها برای عقیم گذاردن توطئه‌ها و ضربات احتمالی ضد انقلاب استفاده خواهد کرد.

پس از فتح تهران (که تازه خود آن به علت چگونگی‌ها و ترکیب نیروهای فتح‌کننده آن جای بحث و تحلیل بسیاری را در جهت نفی آن باز می‌گذارد.) و پس از آوردن مجاهدین تبریز و شخص

خلع سلاح
انقلاب

ستار به پایتخت (که خود نیز درجدول دسیه بازی‌های فتح تهران قرارداشت). از جمله نخستین اقدامات حکومت انقلابی (۱) طرح و تصویب خلع سلاح عمومی، به معنی ممنوعیت حمل هرگونه اسلحه توسط مردم بود. غرض ازطرح و تصویب این لایحه، آشکارا خیانت به انقلاب، ضمن جداکردن اسلحه ازدست اسیل ترین نیروهای انقلابی یعنی مجاهدین تبریز بود. چه، دولت بی آن که توجهی به عشایر یاغی و غارتگر اطراف و اکناف کشور بکند، و یا امکان و قدرت آن را داشته باشد که به فوریت بدان‌ها بپردازد و خصوصاً به فوریت هم آنها را منکوب کند، مستقیماً و بلافاصله متوجه خلع سلاح مجاهدین تبریز، یعنی نیروهای تحت فرماندهی ستار - باقر شد. مضافاً این که «یغرم خان» به ریاست تقلمیه (شهربانی) منصوب و حکومت نیز بین «سردار اسعد» و «سپهدار تنکابنی» تقسیم گردید. و در نتیجه نه نیروهای بختیاری و نه نیروهای سپهدار - یغرم خان هیچ کدام درقرنطینه توطئه خائنانه خلع سلاح قرار نگرفتند.

امنیت و تمرکز قدرت دریک مرکز، مرکزی که خود را کانون انقلاب جا می‌زد، کلاه شرعی بزرگی بود برای خیانت به انقلاب، از دروازه تعیین کننده خلع سلاح انقلاب.

هوشیاری
ضد انقلاب

طراحان توطئه خلع سلاح خوب می‌دانستند که خارج کردن اسلحه ازدست تبریز، در واقع خلع سلاح قلب ارتش حقیقی انقلاب محسوب خواهد شد. ضرورت‌ها و شرایط تاریخی ای که مجاهدین تبریز را تربیت کرده بود و اوضاعی که ستارها را پرورش داده بود نمی‌توانست لطمه‌ای جدید بیند مگر آن که محصولانشان پایمال شود تا بدین ترتیب نهضت و فرد متقابلاً نتوانند به تاریخ خدمتی فوری کنند و راه‌های رشد و تکامل به سرعت پیموده شوند.

تبریز پس از ماه‌ها مبارزه انقلابی کم کم پاره‌ای هوشیاری‌ها و کادرهای انقلابی تربیت می‌کرد. مبارزه، کلاس سیاست را می‌گشود. و خصوصاً شرافت توأم با سادگی مجاهدین تبریز، همراه باقریب یکسال پیکار و استقامت انقلابی باعث می‌شد که دیر یا زود انقلاب‌پلو با شامه توده‌ای خود به دسیه بازی‌های حریف دانستگی پیدا کنند. این دانستگی، ضمن مسلط بودن ازیک طرف، و ضمن قرار داشتن ستار درمیان‌شان بعنوان قطبی جذاب و قابل اتکاء ازطرفی دیگر، باعث می‌شد که انقلاب یک‌بار دیگر منتهاً با چشمانی بازتر تجدید شود.

ودرست باتوجه به همین اصول بود که خلع سلاح انقلاب ازیک سو و خانه نشین کردن ستار، به انضمام آواره کردن باقر و پراکندگی همه نیروهای انقلابی از سوئی دیگر، جمعاً برای دشمنان خلق و خائنین و سرسپردگان به بیگانه ضرورت داشت.

هیچ امری برای ضدانقلاب فوری تر از خلع سلاح انقلاب نبود. و با این که انقلاب خود راه درستی نمی شناخت ، معیناً از آنجا که مسلح بود خطری فوری داشت. این خطر باوجود قوای آن در مرکز تشدید هم می شد. بودن اسلحه در دست انقلاب ، به معنی وجود دولتی در درون دولتی دیگر بود. ضدانقلاب به خوبی واقف بود که دفن مشروطیت و خیانت به انقلاب ، مادام که انقلاب مسلح است تکمیل نخواهد شد. و دولت که خود به ما هیت خویش وقفه داشت ، به دقت می دانست که وجودش درحالی که انقلاب اسلحه را از دست ندهد است پیوسته در خطری جدی قرار دارد.

در مقابل يك چنین حيله گری ضدملی و انقلاب شکنی ، بدبختانه رهبران بی شيله پيله انقلاب سادگی ها و بی اطلاعی های اسفناکی از خود نشان دادند. سادگی ها و بی اطلاعی های اسفناکی که از ضعف دانش سیاسی و ذهنی انقلاب سرچشمه می گرفت . آنها نمی توانستند به خوبی و به درستی مواضع خویش ضد انقلاب ، و تاکتیک ها و مکاری هایش را تحلیل کنند . لذا با سقای باطنی ساده لوحانه ای با قضا با تماس می گرفتند . (از زاویه ای دیگر این کیفیت درباره حیدر عموغلی نیز صبیح است .) این بود که ستار هر چند ابتدا مخالفت هایی با خلع سلاح نیروهای خویش کرد ، معیناً به زودی رندان از ساده دلش استفاده کردند و تأیید يك چنین عمل ضدانقلابی و کوبنده ای را به مثابه سلاح ملك و ملت به وی قبولانند . با این همه توطئه گران هوشیارتر از آن بودند که قشیه را به همین جا خاتمه دهند ، ولذا آنها پیش از این که ستار و باقر که از روی سادگی در درون شبکه تزویرهایشان افتاده بودند ، بتوانند با مجاهدین که می گفتند : « ما این تفنگ ها را در جنگ و از دست دشمنان مشروطه در آورده ایم و مفت از دست نکزاریم » صحبت کنند ، دسیه خود را با يك اولتیماتوم چهل و هشت ساعته تکمیل کردند .

« سردار » و « سالار » که ساده لوحانه تسلیم نظریات خائنانة دشمن شده بودند ، کم کم از استدلالات مجاهدین به هوش می آمدند . مجاهدین به آنها هشدار می دادند که خیانت و دشمنی با انقلاب و ملت در پشت سپر تزئین شده خلع سلاح پناه گرفته است . و خصوصاً توجه ستار راه این نکته جلب می کردند که « با این دشمنی که میانه شما با یفرم خان و دیگران است ، پس از گرفتن ابزار جنگ ، با شما و سالار (باقر) رفتار دیگر پیش خواهند گرفت . » این هشدارها خصوصاً از این لحاظ که واقعیات با سماجت و تندگی به دانشان می رسیدند ، به شدت در سردار و یار هم سنگرش سالار ، این زوج انقلابی و پاکباز ایران مؤثر واقع می شد .

زیرا آنها علاوه بر دسته بندی بفرم خان و سردار اسعد وحیدر عموغلی که در مقابل خویش و تبریز می دیدند، ضمناً از این که دولت از این دسته تفنگه نمی گرفت و قانون خلع سلاح در مورد آنان اجرا نمی شد و در عوض تمام فشار به مجاهدین تبریز وارد می آمد، و دو دل می شدند و در نتیجه احتمال فراوان می رفت که این تسریدهای مبتنی بر واقعیات، با استعدادی هم که مجاهدین از خود نشان می دادند برای توطئه گران گران تمام شود در نتیجه زودتر از این که انقلاب بتواند تصمیم نهائی مبارزه جویانه خود را بگیرد، علیه آن دست به عمل ضد انقلابی کوبنده ای زدند.

تمام نیروهای ارتجاعی - استعماری - عاجراجو - ایدئوتو نیست - بزن بهادر، در مقابل تبریز متحد شدند. و این اتحاد نیز فقط مادام پاسبانها مانند کسبه تبریز خلع سلاح گردید. «دیوار متحدان» در اطراف پارك اتابك قرار داشت، تبریز قهرمان درپای این دیوار خوش جاری شد.

تاریخچه اجازه بدهید این قسمت را مستقیماً به دست شهید کسروی بسپاریم:

شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می دید و هر چه داشت از سواره و پیاده و زاندارم و پلیس و قزاق و سوارهای بختیاری که روی هم رفته دوهزار و صد و سی تن به شمار می رفتند برای فردا آماده می ساخت. (و تازه این نفرات علاوه بر) فدائیان ارمنی و مجاهدان حیدر عموغلی و دیگران (بود) که داوطلبانه آماده بودند. با پولکنیک رئیس قزاقخانه سگالش کرده، اندیشه خواسته بودند، ولی فرماندهی به نام بفرم خان و سردار بیادور بود. چون روز فرا رسید، این دسته ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان به آهنگ پارك (پارك اتابك برای تمرکز قوای ستار و محل اختتامی وی قبل از طرف دولت تعیین شده بود) روانه شده و پیرامون های آنرا فرا گرفتند..... در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد. مردم..... سخت دلنگی داشتند..... این بود دسته هایی به خروش برخاسته، بر آن شدند به پارك شتابند.

..... ستار خان و باقر خان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان کردند کار به خو نریزی کشد (ای خوش باوری های زندگی سوزا)..... در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کنند تا پای ۱ - دیواری که آخرین مبارزان و بهادر گران کمون پاریس درپای آن اعدام شدند.

ایشان در میان نباشد (تا شاید از بزرگ شدن جنبه تبلیغاتی توطئه‌ای که ترتیب داده بودند علیه خویش جلوگیری کنند. زیرا هر آسبی که به این سمبل‌های انقلابی وارد می‌آمد در افکار عمومی بیش از آن مؤثر واقع می‌شد که به سایرین وارد می‌گشت. توطئه گران می‌خواستند اوج تبلیغاتی را مهار کنند، در حالی که توطئه خود را تمام و کمال با خلع سلاح و احیاناً کشتار دسته‌جمعی مجاهدین به انجام برسانند.) یکی از ایشان سردار جنگه پر دادر سردار اسعد بود ولی ستارخان از ناآگاهی، پیش آمد را آسان می‌گرفت (و حال آن‌که خلع سلاح مجاهدین امری اصولی برای ضد انقلاب محسوب می‌شد. همان‌گونه که مسلح بودن آنها برای انقلاب اساسی بود.) و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سبب تنگ مردم را خواهند کشت؟» (ای ساده لوحی‌های جگر خراش!)

.....

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت فزون‌تر می‌گشت. در این زمان ناگهان اژدم در آوازی برخواست. یکی از مجاهدین با طبلانچه در بان را زد. و چنین می‌گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زتوی بود که از همراهان عموغلی در تیپ هواداران انقلابی به‌شمار می‌رفت.....

مجاهدان پارتی آن تیر را نشان جنگ دانسته به یکبار به هم پرآمدند و از دوسوی شلیکی برخاست ... سردار اسعد (مزورانه) می‌نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد، ولی آن‌چه ما نوشتم راست‌تر از این می‌باشد.

پیرامونیان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت يك ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. (یعنی که کار باید پکره شود.) سپاهیان دولت سراسر پشت بام‌ها و خانه‌های پلند را در پیرامون پارک گرفته، آماده ایستاده بودند. (همه تلاش‌هایی که برای ختم محاصره و نجات مجاهدین از طرف خود آنها به عمل آمد، بی نتیجه ماند، زیرا) دولت انقلابی (۱) خرسندی نداشت شکار را (که در چاله انداخته بود) از دست دهد. و از فرصتی که برای برانداختن يك مرد دلیر به نام (و يك دسته اسیر فداکار) پیدا کرده بود سودجویی ننماید.

یکی دو ساعت به آرامش گذشت. در تاریخ بختیاری می‌نویسند: چون که واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود، در چهار و نیم پس از

پیشین دستور دولت رسید و به یکباره شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپ‌ها غریبن گرفت ستارخان همچنان (به علت تب - ستار مریض بود) در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای از پختیاریان دلیرانه پیش آمده‌اند و خود را به نزدیک پارک رسانیده‌اند و نزدیک است به درون بیایند. این شنید، تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشان را بازگردانید. چنین می‌گویند: پنج تیر بیشتر نینداخت و به هر تیری یکی را از پا انداخت . چنان‌که این شیوه همیشه او بود که تیر جز به آماج نمی‌زد . ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی او بود . (ای جراحات جان سوز !)

.....

در کرمانگرم شلیک ، ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت بام جایی را سنگر گیرد و جلو تاخن را برگرداند . و به این‌آهنگ بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود (که) در میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورنده‌ای به زانویش خورد و آن شیر مرد را از پا انداخت . همراهانش او را برداشته ، به اطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند و جلو خون را گیرند . بدین‌سان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد . مردی که آن همه جنگ‌های سخت را دیده و آسوده جسته بود، در اینجا بدترین گزند را یافت .

.....

سردار اسعد در اینجا می‌نویسد :

پختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متعمر دین بود به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت امان خواستند . باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید . معلوم شد که ستارخان تیر خورده . فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد. چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ به کلی خاموش و شهر امن گردید .

می‌گویند : پختیاریان و ارمنیان از بدرفتاری باز نایستادند ، کار سخت‌گیری دولت به جایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان ، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده به زندان شهر یانی بردند . تنها ستارخان و باقرخان و پسر ده ساله ستارخان را در درشکه نشانده به خانه سممام السلطنه بردند .

قردای آن روز در کوچه‌های تهران مجاهدی دیده نمی‌شد ...
 هر کس این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است ،
 (آخر چرا؟) و گرنه کار به آن آسانی پایان نمی‌پذیرفت ...^۱

با این که در سراسر این نوشته تلاش در این است که از يك طرف کار را یسه دست احساسات و هیجانات بی‌در و تختۀ ناشی از آن ، و از طرف دیگر به وقایع نگاری و تاریخ نویسی حوادث و اتفاقات نسپریم و پیوسته کوشش شود که هر قدر ناقص ، به هر حال بانگهای انتقادی از سر حوادث بگذریم ، مع هذا در این قسمت قدری از مسیر خود دور شدیم و تاحدودی به وقایع نگاری گذشت که امید است لاقلاً این نتیجه را به دست داده باشد که چگونه هر کجاکه اسالت و سببیت فرد و نهضت متمرکزتر و بیشتر بوده است ، بدیختانه درست در همان جانیز سادگی و کمبود خوفناک دانش سیاسی و اجتماعی پیداد می‌کرده است .

اگر تبریز اسبل و پاکباز از فراست کافی برخوردار بود ، حتی می‌توانست این فن حریف را که با کشاندن تبریز به تهران می‌کوشید ، انقلاب را مملوب سازد به خوبی بدل بزند ، نه تنها بی‌اثر سازد ، بلکه به قوه محرکه‌ای برای انقلاب نیز مبدل کند .

زیرا رسیدن نیروهای انقلابی به مرکز ، در عین حال موقعیت خوبی برای انقلاب نیز محسوب می‌شد . منتها انقلاب می‌بایستی قبلاً در تبریز موقعیت خود را سفت کند و بدون از دست دادن تبریز به تهران وارد شود و در پایتخت نیز به سرعت خود را برای خلع خائنین از حکومت و استقرار حکومتی انقلابی آماده سازد . ولی متأسفانه انقلاب ساده‌تر از آن بود که قبلاً این گونه برنامه‌های اصولی و لازمی را برای خویش طرح کند و در راه اجرای آنها گام بردارد . انقلاب زندان انقلاب بزرگ کرده‌ای را که برای جلوگیری از گسترش آتش انقلاب در سراسر کشور ، رباکارانه تهران را «فتح» کرده بود نمی‌شناخت ، پس شکفت نیست که قبلاً برنامه‌هایی برای خنثی کردن توطئه‌های محتوم آن نداشته باشد .

اما اگر تبریز قبلاً آن چنان سیمایی از خود نشان داده بود که احتمال این گونه بدل کاری‌ها از وی می‌رفت ، آیا زندان انقلاب هرگز به این خطر دست می‌زد که آنها را به پایتخت

دعوت کند ؟ و در عوض آیا حوادث به همان صورتی که جاری شدند، جریان می‌یافتند ؟

بازو و مغز جنبش مشروطه خواهی ایران به بازوی خود می‌نازید، البته هیچ انقلابی نمی‌تواند فاقد بازوی انقلابی باشد، ولی بازو، همان طور که در انسان، بالاخره عضوی از کالبد انقلاب بیشتر نیست، اهمیت اعضا مساوی نیستند، ولی این عدم تساوی به مفهوم آن نیست که یک عضو می‌تواند جانشین همه اعضا گردد. بهر حال، بازویی که انقلاب بدان می‌نازید نمی‌توانست تحریف را خاک کند مگر این که مغز با قانون و حیل هائی که در خود ذخیره می‌کرد، آن را به درستی فرمان دهد. متأسفانه مغز انقلاب چنین کببیتی دایره نمی‌داد. ضعف ذهن انقلابی باعث از بین رفتن بازوی انقلابی نیز شد. حیرت انگیز است ؟ آیا حیرت انگیز است در حالی که انقلاب در کالبد خود بیشتر به ورزش بازوهایش می‌پرداخت و تقویت مغز را فراموش می‌کرد، در عوض در سازمان حکومتی به جای این که بیشتر متوجه تصاحب قوه مجریه شود، برای پر کردن مجلس از نمایندگان خود تلاش می‌کرد ؟ نه ! حیرت انگیز نیست ! ضعف ذهن فقط یکسپما ندارد، همان گونه که خرده بورژوازی مشخصات دائمی و جامعی جز مشخصه عدم ثبات طولانی ندارد، به همان سان نیز ضعف ذهن جز نداشتن بینش دقیق، حتی به حرکاتی که خود انجام می‌دهد، مشخصه ثابت دیگری ندارد.

کدام يك، کسانی که قانون را می‌نویسند، یا کسانی که قانون را بازو و راجع اجرا می‌کنند، آری کدام يك ارباب و حاکم قانونند ؟ طبیعی است کسانی که با زور قانون را اجرا می‌کنند، زیرا همین‌ها هستند که عدل‌الزوم می‌توانند قانون را نیز خود بنویسند، و یا هر قانونی را که نوشته شده است لگدمال کنند.

نفوذ مجلس، نفوذ قانون، و نفوذ نمایندگان ملت تنها مادامی که ملت با قدرت و استحکام در پشت سر آن‌ها ایستاده باشد برقرار خواهد بود. وگرنه اگر قدرت را از قانون بگیرند، دیگر قانون نیز به‌منده خود، یعنی خود کامگی استحاله خواهد یافت. خود کامگی‌ای که حداکثر دموکراسی در این است که سلبه خود را در زیرلای قانون تحمیل کند. قوه مقننه بدون داشتن قوه مجریه یعنی گشک.

یهوده نبود که طالبوف هوشمندانه مشروطیت به‌دست آمده را بدین سان معرفی کرد :

تاحال دچار گاو يك شاخ بودیم، و از این می‌ترسم که بعد از این مبتلا به گاو هزار شاخ شویم.^۱

گاو با هزار شاخ - ازدهائی با هزار دهن - فروش ملک و ملت در لای قانون. قانون متأسفانه گریخت، دزدی، و حراج کشور.

۱- جلد اول تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. نوشته، دکتر مهدی ملکزاده ص ۳۳۶



هرج و مرج انقلابی- ضد انقلابی

گفتیم نه انقلاب و نه ضد انقلاب، هیچ يك امکان آن را نیافتند که حاکمیت و پیروزی يك جانبه حدود را مستقر کنند. انقلاب در آستانه پیروزی عایش پراکنده شده بود و ضد انقلاب نیز ضمن پراکندگی انقلاب توانسته بود سر سیم های گوریده خود را به درستی به هم اتصال دهد و جریان را برقرار سازد. انقلاب ضمن عدم موفقیتش، معجزه پیروزی هائی حقیقی، ناقص و یا کامل، به هر حال پیروزی هائی چه در زمینه های سیاسی و اداری (مانند مجلس، لغو خود کامگی، تمویض شاه، وغیره) و چه در زمینه اقتصادی (مانند لغو تئولوداری و امثالهم) به دست آورده بود. و ضد انقلاب نیز از موفقیت های مشابهی برخوردار شده بود. ضد انقلاب همه این امتیازات را به امید باز پس گرفتن آنها به انقلاب داده بود تا پس از ایجاد تشتت در قوای انقلاب و پس از خلع سلاح قلب آن، بتواند برنامه های خود را عملی سازد. با این همه تا دورانی که ضد انقلاب امکان اجرای کامل برنامه های خود را به دست آورد، زمانی طولانی فاصله بود. و بدین ترتیب نه انقلاب و نه ضد انقلاب، مملکت قاطعانه در دست هیچ کدام نبود.

فوراً اضافه کنیم، چه به خاطر دور بودن روستاها از صحنه انقلاب و چه به خاطر این که به هر حال ماشین و قدرت حکومتی باز هم در زیر فرمان ضد انقلاب قرار داشت، به هر دلیل، به هر حال موقعیت ضد انقلاب بهتر از انقلاب بود. ضعف آگاهی و شعور سیاسی اجتماعی انقلاب، به رجحان این موقعیت می افزود.

از آنجا که انقلاب هنوز به ملاک های تعیین کننده ای نرسیده بود، و از آنجا که انقلاب کادرهای سازنده خود را هنوز تربیت نکرده بود (که هنوز هم تربیت نکرده است.) و از آنجا که انقلاب بالاخره هم سازمان حقیقی، ایده مولوجی، و موقعیت خود را به شکل مناسبی، نیافته بود (که هنوز هم نیافته است.) مبارزه جوئی های مردم، و یا اجتماعات گوناگون از برش و اعتبار انقلابی ارزشمندی برخوردار نبود. حسن مبارزه این بود که فقط فرصت کافی به ضد انقلاب نمی داد که جا قمرس کند. بی شبهه این خود امتیازی بود. ولی مادام که انقلاب به درستی خود را نمی یافت امکان آن را نداشت که از این امتیاز به درستی بهره مند گردد.

وضع جغرافیائی و ساختمان اجتماعی ایران که هر گونه باغی گیری و طغیان های ایلی و عشایری را در هر لحظه که قوای مرکزی دچار ضعف و رخوت شود امکان می داد (و می دهد) ، و همچنین کوران تشادهای روس و انگلیس که کم کم آلمان و عثمانی نیز به آنها اضافه می شدند، جمعاً به عدم ثبات قدرت در ایران که عملاً ماشین آن در دست ضد انقلاب قرار داشت ، کمک می کرد . هر گوشه ای برای خود سازی می زد . هر کس برای خود فرماندهی بود . و هر یگانه قدرت مند می گوشت تا از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کند . باغی گیری ها و غارت های ایلی از یک سو ، تجاوزات مرزی از سوئی دیگر ، مبارزات آزاری خواهانه عناصر و دستجات مختلف از یک طرف ، و قتل ها و دزوی های روزمره از طرفی دیگر ... همگی ملقمه ای ساخته بودند که به «هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی» بیشتر شبیه بودند . این هرج و مرج از آن رو انقلابی بود که انقلاب نیز در آن نقشی به عهده گرفته بود و می توانست مالا به سود انقلاب نیز تمام شود ، و از آن رو ضد انقلابی بود که ضد انقلاب می توانست همه آنها را به پای «بی برنسی» ، انقلاب پیویسد و مردم را که آگاهی مناسبی نداشتند بفریبد . بدین ترتیب این هرج و مرج برای انقلاب ضد انقلاب ، برای هردو در آن واحد جنبه های مثبت و منفی مفید و خطرناکی داشت . از طرفی می توانست کلاسی جهت آموزش انقلاب باشد و اندیشه ها و مردان مورد نیاز جامعه را در دامان خود پرورش دهد ، و لذا برای انقلاب به پدیده ای مثبت و برای ضد انقلاب به پدیده ای منفی بدل گردد . و از طرفی دیگر می توانست در صورت تهیه نشدن کادر ، منطق ، فلسفه ، سیاست ، دانش ، ذهن ، سازمان و رهبری لازم انقلابی ، مردم را که از همه آشوب ها و فساد کاری ها بهر ای به دست نیاورده بودند ، از این همه بی خانمانی و هرج و مرج به ستوه آورد ، و دلسرد کند . و کارشان را به تسلیم و رضا و بی قیدی بکشاند ، و در نتیجه برای انقلاب به پدیده ای منفی و برای ضد انقلاب به پدیده ای مثبت مبدل گردد .

این که این دوران بی نهایی و هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی به کدام یک انجامید ، برای ملت ایران گفتن ندارد (1) هر کس می تواند در تاریخ ، و حتی در زندگی روزمره ، خویش عملاً آنرا لمس کند . ولی این که این دوران به انضمام تجربیات انقلاب مشروطه خواهی تاجه حد به دانش و ذهن انقلاب میهن ما کمک کرد ، امری است که می بایستی با مطالعه انقلاب جنگل که بهر حال چکیده و آخرین این مبارزات بود ، به آن پی برد . و ما در اینجا می گوئیم در نهایت ابجاز ، باز هم با نگاهی انتقادی انقلاب جنگل را بررسی کنیم تا شاید معلوم شود که انقلاب سرانجام تاجه حد توانست از تجربیات خود بهره ور شود و آنها را سف بندی کند و متقابلاً چه تجربیاتی را از دست داد . (و جوهر مثبت انقلاب جنگل را در قسمت دوم این نوشته خود به خود عرضه خواهیم کرد) .

انقلاب جنگل

روی هم رفته می توان گفت انقلاب جنگل از پاره ای لحاظ هوشیارتر و از پاره ای لحاظ نیز کم برش تر از انقلاب مشروطیت ،

واز پاره‌ای لحاظ نیز در همان وضع سابق بود. بدین معنی که پاره‌ای تجربیات انقلاب مشروطه را آموخته بود، پاره‌ای از محاسن را فراموش کرده بود، و پاره‌ای از ضعف‌ها را نیز به همان سان نگاه داشته بود.

جنگل (به معنی اسیل‌ترین جناح آن) از لحاظ سیاسی، و این که هرگز گول وعد وعید کسی را نخورد و به ژست و لبخند هیچ دولتی فریفته نشد، از انقلاب مشروطیت پیش بود. از لحاظ سلاطین و قاطعیت نظامی از تبریز و نیروهای اسیل انقلاب مشروطه عقب بود. و از لحاظ تبلیغات، ضعف درک عمیق ریشه‌های درد و بی‌توجهی به هر چه بیشتر گسترش دادن بشر انقلاب، در همان نارسائی‌های مشروطیت و تبریز باقی ماند.

جنگل در میدان سیاست هنرنمایی‌های دلگرم‌کننده‌ای از خود نشان داد. و آنچه بسیار جالب توجه است استعداد جنگل برای تعالی و تکامل دانش مبارزه، سیاست، سازندگی خویش، و خصوصاً انعطاف پسندیده‌آن در پذیرش راه حل‌های جدید و مناسبتی است که احیاناً مغایر با راه‌های قبلی وی نیز بوده است. دانستگی جنگل به ضعف‌هایش، به آن امکان می‌داد که به تقصیرات کارشناسان بیشتر توجه کند. جنگل از این که صادقانه از این با آن منفق خود بخواهد که مواضع ضعفش را با شیوه‌هایی آزمایش شده به قدرت میل کنند، احساس سرافکندگی مذموم و خطرناکی نمی‌کرد. و به همین مناسبت پیوسته از شوروی‌ها طلب می‌کرد که سازمان و تشکیلات جنگل را مطابق با سامان و تشکیلات آبدیده و پیروزمند خود شکل دهند.

به دنبال همه این امتیازات، استقلال جنگل در همه حال به مثابه با صلاحیت‌ترین قاضی انقلاب ایران و مناسب‌ترین پزشکی که نبض جامعه را در دست دارد، جداً قابل اتکا است. جنگل در همه حال به درستی این حق را که یگانه رهبری و یگانه طبیعتی است که می‌بایستی این با آن دارو را برای مریش خود جامعه تجویز کند، حفظ کرد و هرگز گول ژست و قیافه عناصر و جناح‌های داخلی، و یا کارشناسان و منگوله داران خارجی را نخورد. و در همه حال نیز جناح اصلی جنگل یعنی جناب میرزا کوچک، (که ما اصولاً مقصودمان از جنگل در وهله اول همین تطفه اصلی است) صحیح‌ترین، دقیق‌ترین، و خواناترین شماره‌ها و پرنامه‌ها را طرح و دنبال کرد.

باز هم
ضعف
اما جنگل نیز برای این که بتواند به رسالت آزادی بخشاند
خود به درستی عمل کند، نیازمند تجربه اندوزی‌ها و تندیه‌های
انقلابی فراوانی بود که متأسفانه با توجه به این که مدت هفت سال در حالت جنگی و انقلابی

عمر گذرانید ، مع هذا توانست بر نقاط ضعف و موانع نامطمئن خود غلبه کند . باید گفت علت عمده بروز چنین کیفیتی فقدان ملاکها و معیارهای ایده‌آل و لژیکی- انقلابی در جنگل بود

تربیت ذهنی عارفانه شخص میرزا که گذشت‌ها و محبت‌های انفرادی را به غلط ممنوعیت انقلابی تصور می‌کرد ، از عواملی بود که در حد خود به شدت از سلب و قاطعیت‌های ضروری انقلاب می‌کاست .

ارتباط دادن ضعف خشونت و قاطعیت‌های انقلابی جنگل به حالت و کیفیت روحی مردم گیلان که نسبت به مردم آذربایجان و تبریز مردمانی آرام‌تر می‌باشند ، غیر منطقی بنظر نمی‌رسد .

جنگل نیز ینش درستی از توده نداشت . انقلاب کوشش دائمی و شگرفی برای به آتش کشیدن سراسر کشور از خود بروز نمی‌داد .

انقلابات ایران پیوسته چهار این ایهام بوده‌اند که ارتش پیشقراول انقلاب به تنهایی قادر خواهد بود ، و می‌بایستی که فتوحات انقلابی مداومی کسب کند و همراه گام های خوش سدا انقلاب را در هم بشکند . در نتیجه تصور می‌کرده‌اند که می‌توان همچون یک دسته فوتبالیست با فعالیت‌ها و مبارزات خود توپ را در برابر چشمان مشتاق و هیجانات پر شور تماشاچیان در دروازه حریف منفجر ساخت ، و سرانجام پرودی را به سان هدیه‌ای نفیس به توده‌ها تقدیم کرد . این تصور هر چند از سویی نماینده اوج روحیه فداکاری و از خود گذشتگی پیشقراول است . در عوض از سویی نیز نمودار تنگ نظری‌ها و خود نمائی‌های خرد بورژوازی‌ای است که احمقانه خیال می‌کند با از خود گذشتگی و قهرمانی قادر خواهد بود تاریخ را به نام شخصی خویش مالک شود .

بدیهی است پیشقراول موظف است با نشان دادن بهترین روحیات و فعالیت‌های انقلابی خود را از توده ممتاز سازد ، ولی این امتیاز نه به خاطر آنست که از توده جدا شود ، بلکه به خاطر آن است که توده تا حد پیشقراول ارتقاء یابد .

انقلاب در ایران با ممتاز کردن خود از توده ، شاید بتوان گفت که خود را از توده جدا نیز می‌کرد . به‌طوری‌که برای توده اعتباری را که تاریخ قائل بود ، قائل نمی‌شد .

پیش‌بینی
به‌طور کلی جنبش‌های آزادی خواهانه ایران چون مفهوم درستی از تشکیلات به‌درست نیاورده ، قضاوتی منطقی نیز از همکاری و اتفاق‌های مبارزاتی نداشتند . روی هم رفته جناح‌های اصلی و وفادار انقلاب به‌متفقین خود ،

و یا عناصر و دستجاتی که با آنها در راه انقلاب گام برمی داشتند با سادگی و صداقتی زبان بخش وحدت می یافتند ، گویی آنها را به مثابه موجوداتی فسادناپذیر و معنیتینی جاودانه می نگردند . در نتیجه یا هرگز احتمال انحراف و نانو زدن را از جانب آنها باور نمی کردند ، و یا اگر هم چنین احتمالی را قابل پیش بینی می یافتند معهنا حد اکثر پیش گیری را به این خلاصه می کردند که نیروهای خود را از آسیب های ناشی از خیانت های آنها محفوظ دارند . و حال آن که اگر انقلاب از رهبری هوشیار و ورزیده ای برخوردار باشد می بایستی پیوسته در کنار مسئولین و فرماندهان این یا آن نیروی الحاقی به انقلاب ، عناصر و اشخاصی را بتراشد که در لحظات انحراف و خیانت اولاً به سرعت رهبری را مطلع سازند و ثانیاً بتوانند با طرح و اجرای برنامه های تعیین کننده ، فرماندهی را از نیروهای خود مجرد کنند و نیروها را در جاده انقلاب نگاه دارند ، نه این که نیروها را به سادگی در دست آنها رها سازند تا از آن قوا برای خیانت بیشتر و شر به زدن اساسی تر به انقلاب بهره مند نیز بشوند .

به نظر ما اگر نهضت جنگل چنین اصولی را رعایت می کرد هرگز آفتابانی همچون احمد کسائی ، احسان الله خان ، خالو قربان و غیره شریات ناشی از انحرافاتشان آنقدرها کاری نمی شد .

جناح اسیل جنگل ، یعنی جناح میرزا به نوعی معنویت و اخلاقیات غیر انقلابی بیش از آن اتکاء داشت تا به اخلاقیات جنگی و انقلابی . و طبعاً دور از اخلاق می دانست که در جوانی یاران خود دامهائی پهن کند تا در صورت انحراف در آنها بیفتند . در نتیجه انقلاب با وسعتی صد برابر غیر اخلاقی تر ، از سمحات خیانت ، انحراف و یا تمام کارهای دیگران آسیب دید .

معنویت
مخل

همین معنویت بیش از حد ، منماً انگیزه ای جدی در کاهش تحرك انقلابی جنگل محبوب می شد و به دشمن امکان می داد تا بدون معنویت آنرا درهم بشکند .

میرزا کوچک بیش از حد لازم در نقش يك رهبر انقلابی دل رحم و مهربان بود ، و به همین دلیل اغلب ، مواجهه های نظامی با ارتجاع را نوعی برادر کشی تصور می کرد و در نتیجه فرست های شریتی را از دست می داد . اغلب به جای این که با غافل گیری ها و شیخون های مداوم دشمن را ذله کند ، پراکنده سازد ، ناتوان نماید ، و نابود گرداند ، بر نامه های عقب نشینی و عدم برخورد را در دستور می گذاشت . و اغلب تا شرایط جبراً او را به مقابله و انمی داشت ، وی خود به حادثه آفرینی های پی در پی دست نمی زد .

میرزا بیشتر مایل بود که با قوای انگلیسی با روس مصاف دهد تا با قوای دولت مرکزی .

(وابستگی‌های مذهبی...) او بالاخر هم نتوانست به شکلی علمی و انقلابی باور کند که این دو قدرت باهم تفاوتی ندارند مگر در لباس، و پوست بدنشان. و لذا اغلب در مقابل قوای دولت مرکزی استقامت جدی نمی‌کرد و ضربات کاری بر آنها وارد نمی‌ساخت. اغلب عقب‌نشینی‌ها جز مرگ و میر انقلابیون و خسته و ناتوان شدن آنها نمی‌توانست چیز دیگری باشد.

این «منویت غیرانقلابی و مخمل باعث می‌شد به جای این که دشمن خسته و ذلیل شود دوست از پا بیفتد و از عقب برود.

رفتار غیراصولی جنگل با مردمی که به انقلاب خیانت و به شدت انقلاب خدمت می‌کردند از همین رهبانیت مفعومش ناشی می‌شد.

وقتی مردم می‌دیدند که انگلیس و روس، و یا دولت مرکزی، هر کدام به سهم خود درازاء خدمتی که آنان به جنگلی‌ها می‌کنند، آزارها و زیان‌های فراوانی را برایشان به ارمغان می‌آورند، و در عوض، اگر از طرف مردم خیانتی مانند لو دادن انقلابیون و یا تنها گذاشتن انقلاب رخ دهد، جنگلی‌ها انتقامی از آنان نخواهند گرفت، طبعاً خود را برای خدمت به انقلاب و گریز از هرگونه خیانت، به هر درختخانه‌ای نمی‌زدند و باهمه عاطفه‌ای هم که نسبت به انقلاب داشتند، مهذا اغلب می‌کوشیدند در مجموع در تحت شرایطی به جنگل کمک برسانند که خطری جدی از طرف شدت انقلاب آنها را تهدید نکند. چه، عمل می‌دیدند که حمایت و خدمت به انقلاب به بهای به آتش کشیده شدن خانه و دودمانشان تمام خواهد شد، و حال آن که از خیانت به جنگل وحشی نداشتند. زیرا می‌دانستند که انقلاب از چنان روحانیت مخلی انباشته است که هرگز خانه و زندگی آنها را به خاطر خیانتشان به باد نخواهد داد. در صورتی که به عنوان یک اصل، جداً و پیوسته ضرورت دارد که انقلاب نیز همان شقاوت‌ها، وحشی‌گری‌ها، و انتقام جوئی‌های شدت انقلاب را درباره کسانی که به دشمن پیوسته اند و از خدمت به انقلاب ابا کرده‌اند بروز دهد.

انقلاب را نمی‌توان با رهبانیت به سامان رساند. بسیاری از کارها هست که می‌بایستی دید دشمن چگونه می‌کند دوست هم به همان گونه انجام دهد. نه این که دشمن پشت قرآن را امضاء نماید و بعد نقض کند، اما دوست حتی بدون قول و قرار و بدون کسب امتیازی، اسراء رقیب را نیز آزاد سازد.

ستار ضمن این که نسبت به میرزا از لحاظ سیاسی عامی‌تر بود، در عرض از لحاظ نظامی و خشونت‌های فرماندهی ممتازتر بود. ستار از آن چهاره‌های کم نمونه‌ای بود که اگر به‌طور حزب سیاسی

فراموشی
تجربه

معتبری می‌خورد، می‌توانست متحد فرمانده نظامی چریکی ممتازی در تاریخ ایران، و حتی تاریخ انقلابات جهانی بالا رود. سازمان دهی و مسئولیت خواهی دستار قوی‌تر از میرزا بود. ستار در جریان محاصره انقلاب توسط ضدانقلاب خیلی زود متوجه شد (ولی ابتدائی و عامیانه) که برای تقلیل دادن فشار نیروهای ارتجاع از کرده تبریز، بهترین راه به وجود آمدن جبهه‌های انقلابی جدید در این یا آن منطقه از کشور می‌باشد. و به همین دلیل هم در مقابل پیشنهاد سپه‌دار که تقاضای الحاق نیروهای خود را به نیروهای تبریز داشت، از وی خواست تا در تنکابن و مناطق دیگر، خود قیامی را به پا دارد تا بدین وسیله خدمتی به تبریز کرده باشد. (البته این امر از بسیاری جهات مبتنی بر توجهات سیاسی بود. و سپه‌دار هم هرگز شخصاً درگیر تنکابن به وسعت ستار اعتنائی نکرده و قیامی راه نینداخت. با این همه خود این پیشنهاد متقابل ستار نمونه‌ای از توجه نسبی وی «ویا تبریز» به گسترش انقلاب نیز بوده است.)

و به اضافه ستار نمایندگانی نیز به شهرهای آذربایجان کسب می‌داشت تا با به‌انقلاب کشاندن سایر شهرها قوای دشمن را تجزیه کند و حالت دفاعی انقلاب را به وضعی تهاجمی مبدل سازد. البته با این وصف تبریز نیز بیش درستی از توده، و توده‌ای شدن انقلاب حاصل نکرده بود و این گونه اقدامات بیشتر جنبه سیاسی یا نظامی ساده‌ای داشتند تا این که بیان‌گر درک فلسفی جنگ‌های توده‌ای باشند.

اما متأسفانه جنگل این تجزیه را نیز به درستی به کار نبرد. و با این که شرایط تاریخی به جنگل امکاناتی را نیز فراهم کرده بود، معذرت جنگل نتوانست به خوبی از آن بهره‌ور گردد.

جنگل جبهه انقلاب را با ایجاد حریق‌های انقلابی در این یا آن منطقه کشور که باعث پراکندگی قوای ضدانقلاب از یک طرف، و گسترش و توده‌ای شدن انقلاب از طرف دیگر می‌شد، گسترش نمی‌داد.

جنگل می‌توانست لااقل با ایجاد انفجارات و حریق‌های گوناگون در مناطق نفتی خوزستان و لولوله‌های نفتی آن، و همچنین با از بین بردن خطوط تلگراف سراسری و با آسیب رساندن به بانک شاهنشاهی و غیره، انگلستان را که بار جنگ جهانی رانیز بدوش می‌کشید برای فرست دادن به انقلاب و احترام گذاردن به آن پرسر «عقل» آورد. بدیهی است انتخاب این گونه تاکتیک‌ها از طرف انقلاب، از طرفی باعث به میدان کشاندن مردم خوزستان در مبارزه انقلابی می‌شد، و از طرفی دیگر انگلستان را که اسیر جنگ جهانی بود، وادار می‌کرد بین انتقال قسمتی از نیروهای خود به خوزستان جهت نگهداری مناطق نفتی، و تسلیم شدن به همه و یا لااقل پاره‌ای درخواست‌های عمده انقلاب، یکی را برگزیند. لازم به توضیح نیست

که در جنگ ، فرماندهی پیوسته تمام هم خود را متوجه اصلی ترین و مقتدرترین جبهه ها می کند و لذا در دادن پاره ای امکانات به نیروهای محلی که درحاشیه جریانات قرار دارند ، ناخن خشکی نشان نخواهند داد .

بدیختی است! علاوه براین که جنگل دست بدین شیوه های مبارزاتی نزد ، درعین حال حتی نتوانست بین خود و خیابانی که در تبریز قیام کرده بود ، وین خود و کلنل محمدتقی که در خراسان علیه مرکز پیاخته بود ، ارتباط و وحدت عمل انقلابی مناسبی را برقرار کند ، و حال آن که انقلاب جنگل که از بسیاری لحاظ از سایر قیام ها قابل انکاه تر بود ، نه تنها موظف بود خود باعث چنین جنبش ها و مبارزاتی گردد ، بلکه لاقابل مجبور بود با دیدن هر جرقه انقلابی در هر منطقه ای ، بی درنگ نمایندگانی برای کشاندن يك رشته فتیله اشتعال مابین خود و آنها بدان مناطق اعزام دارد .

به اضافه ، جنگل می بایستی هرگز اجازه ندهد که قوای قزاق ، ژاندارم ، پلیس و سایر نیروهای جوان و مسلحی که عملاً در دست ضدانقلاب بودند باز هم در دست آن باقی بمانند . خصوصاً هم با توجه به غلبه عواطف میهن پرستانه ای که در آن روزگاران درمیان این صفوف به شدت دیده می شد ، و هم بعزت عدم استیلای يك پارچه ضد انقلاب ، قوای مزبور از يك دوره تربیت شدملی عاطفه برانداز برخوردار نشده بودند ، و لذا جنگل موظف بود سورتی از افسران و کادرهای مختلف ژاندارم و قزاق و غیره تهیه بیند : درمورد روابط شخصی ، شرافت انفرادی ، ارتباطات خانوادگی ، و رفتارشان در زندگی ، تا حدود امکان تحقیق کند و پس از انتخاب پاره ای از آنها ، مأمورانی برای برقراری ارتباط و تماس با آنسان جهت روشن ساختنشان به وظائف ملیشان و در نتیجه کشاندنشان به صفوف انقلاب تعیین نماید و بدین ترتیب دندان ضدانقلاب را بشکند .

ای بسا که چنین اقداماتی جنگل را پیشاپیش با عناسری چون کلنل محمد تقی آشنا می کرد و در نتیجه هر دو طرح هایی برای وحدت عمل و وحدت برنامه می ریختند و انقلاب را با گام های اصولی و مطمئنی به جلو می بردند .

هیچ انقلابی هرگز نباید ارتش و قوای مختلف نظامی و انتظامی را به شکلی درست در زمره قوای ضدانقلاب فرض کند و درست آن رها سازد . هر انقلابی موظف است باتمام قوا برای تسوخ درمیان ارتش های داخلی جهت پیوند آنها با خود اقدام کند . همه ارتش های داخلی از لحاظ نیروی عمده ، نیروهای دمقانی و کاریگری کشورها می باشند . و بسیاری از افسران و درجه داران آن نیز در سورتی که پناهگاهی در انقلاب بیابند ، به یاران و فادارو نیروهای مؤثر و ارزنده آن مبدل خواهند شد . هر انقلابی موظف است به شکلی منطقی و اصولی تکلیف خود را با این نیروها در جهت هر چه بیشتر کشاندن آنها به جبهه خود ، و هر چه بیشتر

منفرد کردن ضد انقلاب روشن سازد و در این راه کوشش کند . جذب هر عنصر ارتشی ضد انقلاب به انقلاب خدمت مضاعفی به نهضت محسوب خواهد شد . زیرا در عین حالی که نیروهای انقلاب افزایش می یابد قوای ضد انقلاب کاهش خواهد یافت .

انقلاب همچنین می تواند از وجود این عناصر در جبهه دشمن ، برای کشف برنامه های خصم استفاده کند . و از این طریق اطلاعات و سدمات خود را ضمن اتخاذ برنامه های حساب شده و آگاهانه ، به سوی حداقل سوق دهد .

بدیهی است چگونگی بهره برداری از این قوا و انتخاب این یا آن شیوه و تاکتیک سازمانی جهت تعیین تکلیف و تمیین وظیفه برای این نیروها به عهده رهبری هراقلابی است که طبعاً بر مبنای موقعیت های خود انتخاب خواهد کرد . ولی این قضیه هرگز نمی بایستی باعث لوٹ شدن این اصل که توجه جدی به ارتش به مثابه قوای خصم بوده باشد ، نیز بشود .

روی هم رفته جنبش ها و مبارزات آزادی خواهانه ایران از دولت مرکزی تصورات بسیار غلطی داشتند . غالباً به تصور آن ها ، این که حکومت مرکزی در مقابل بیگانگان به درستی ایستادگی نمی کند و این که استعمار به امر و نهی کننده مملکت مبدل شده است ، از ماهیت خود این دولت ها سرچشمه نمی گیرد ، بلکه ناشی از ضعف آن می باشد . به بیانی دیگر دستگاه حکومتی خود سیمانه علاقمند است که علیه استعمار گران و بیگانگان مبارزه کند ، و حتی مایل است که آزادی و قانون را به ملت عطا نماید ، منتها این اجنبی و استعمار است که با چنین حرکاتی مخالف است و در نتیجه به دستگاه نیز فشار وارد می سازد تا از علائق خود چشم پوشد و ضمن اطاعت از استعمار ، به مردم رو ندهد . با توجه به یک چنین برداشت های ساده لوحانه ای بود که گاهی قیام کنندگان می خواستند به وسیله جنبش خویش دولت مرکزی را برای ایستادگی در مقابل بیگانگان تقویت کنند .

ماذیلا به دودسته اسناد برای مشخص کردن این کیفیت در نهضت آزادی خواهی ایران استناد می کنیم . یک دسته مربوط به عناصر و سازمان هایی است که نسبت به سلاحیت و صداقت آنها اطمینانی نمی توان داشت ، و دسته دیگر اسنادی است از عناصر و جنبش هایی که شرافت و اسالت آنها مورد تردید نیست .

جناب محمدولی خان خلعت بری (سپه دار تنگانی که بعداً لقب سپهسالار اعظم گرفت) در یادداشت های خود پس از این که چندین بار یاد آور می شوند که توسط قاسدهای کوناگون و منجمله سفرای روس و انگلیس از محمدعلی شاه خواستند که به مردم مجلس دهنو بانمایندگان

ملت عناد و ستیزه نکند ، مع هذا پس از فتح قزوین توسط نیروهای گیلان می نویسند :
... چون مانند (در) قزوین به طول انجامید و بازکار تهران ناتمام
(ماند) ... انشاء عازم تهران می شویم ... هر چه لایه به شاه کردیم به
کار نیامد .

و پس از فتح گرج نیز این طور یادداشت می کنند :
از این جا هم شرحی سلحانه نوشتیم که خیال ما اطاعت پادشاه
انفتاد پارلمان ، دوری اشرار از اریکه سلطنت (است) . این مرض را
هم به هیأت وزراء نوشتیم ، به توسط یک نفر فرنگی فرستادیم ...
و حتی پس از رسیدن به حوالی تهران ، باز هم می نویسند :
به دولت هم باز نوشتیم که ما سر اصلاح داریم ، چرا این قسم به ما
سخت گیری می کنید ؟

و تازه پس از فتح تهران و بنامندگی محمدعلی شاه به سفارت روس می نویسند :
اول کلنل لیاخوف یک نفر نایب سفارت انگلیس را فرستاد و ترک جنگ
خواست . ما هم قبول کردیم . پس از آن دو روز بعد اعلیحضرت محمدعلی میرزا
به بست رفت ، در حالی که باز روز قبل به او پیغام صلح داده
بودیم . فی الحقیقه خیلی بی غرضی فرمودند و این تنگه را تا قیامت برای
خود گذاروند ...^۱

توجه به نظر «جامع آدمیت» دربارهٔ رسالت نجات بخشی اتابک جلب است . «جامع
آدمیت» از قول اتابک دربارهٔ سفر آخرین نامبرده به خارج و نتایج اشغالی حاصل از آن، با
نظری تأییدی این طور نقل قول می کند :

در فرنگه گردش کردم ... در این سفر به اختیار خود به آزادی سیاحت
کردم . در واقع دیدم تاحال همه را خط و خطا می کردم ... به ژاپن رفته
... در آنجا حالم دگرگون شد . دیدم خود را که به هیچ وجه من علی اسیر
یک سال قبل نیستم ... به اشارهٔ اول عقل و علم پرنس ملکم خان داهی
می رفتم تا رسیدم به کارلس باد . چون اشخاص که در تمام کرهٔ ارض خود را
اول عقل می دانند و همان هستند که می دانند و در تمام سال مشغول کار و
خدمت به تمام بنی نوع بهر هستند ... کلیهٔ آنها تشنهٔ مدارندگی

۱- استاد فوق کلا از «تاریخ مختصر زندگانی و خدمات محمدولی خان خلعت بیری ،
سیه سالار تنکابن ، همراه یادداشت های شخصی او» آورده شد . گردآورنده و ناشر : ا. عبدالصمد
خلعت بیری . تهران ۱۳۲۸ قسمت یادداشت ها . به ترتیب صفحات ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱

بین نوع بشر را می‌کشند. این اشخاص سالی یک مرتبه به عنوان رفع خشکی مغزو دماغ خود در این مکان به رسم و اسام گردش و استراحت جمع می‌شوند، منجمله این موقع هم همان بود. یکی از آن بزرگان دنیا پرس ملک بود. ... عالمی دیگر سیر کردم که به گفتار نمی‌گنجد، عالمی وجدانی و تحقیقی و رای الینی، آن‌هم برای علمای فن. به هر حال در این مکان مرا در بوته آهن‌گذاری گذاختند و آنچه می‌بایست از نوساختن، به عبارت آخری آدمی کردند. و بهمن گفتند: رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند ۱... بر مبنای داستان، فوق به نظر جامع آدمیت اتابک به سبمای آزادی خواهی مبدل می‌شود که می‌توان با قید سو کند ۲ او را برای حفظ مشروطیت و مهار کردن دربار و هدایت محمدعلی شاه برگزید:

اتابک در این روزها که آخرین دوره زندگی او بود، در وضع بسیار حساسی قرار داشت. انتظاراتی که دربار محمدعلی شاه از او داشت نه می‌توانست و نه ممکن بود و نه شاید می‌خواست بر آورد.^۲ و شکست این جاست که همین جامع آدمیت همین نظر مساعدی را که نسبت به اتابک پیدا کرده بود پس از ترور نامبرده نسبت به شخص محمدعلی شاه پیدا کرد: محمدعلی‌شاهی که در درباری قرار گرفته بود که از اتابک انتظارات نامشروعی داشت. این نظر مساعد جامع آدمیت نسبت به محمدعلی شاه تا بد آنجا پیش می‌رود که طی تشریفاتی نامبرده را به عضویت جامع قبول می‌کند. ۴۰ زیرا به نظر جناب عباس قلی خان رئیس مجمع آدمیت گویا: نجات ایران ... موقوف به اتحاد شاه و ملت (است). اکنون بدینست نمونه‌هایی از همین گونه برداشت‌ها را در میان جناح‌های اصلی و مسیمی نهضت مورد توجه قرار دهیم:

مثلاً وقتی که قزاقان روسی به پهنه‌هایی موهوم برای درهم شکستن مقاومت تبریز و نجات محمدعلی شاه به سوی تبریز اردو کشی می‌کنند، تبریز تلگرافی به موهوم زیر برای

۱- فکر آزادی نوشته دکتر فریدون آدمیت ص ۲۶۱-۲
توسیم، توجه، اندیشه، و قضاوت درباره این که علی‌اصغر خان اتابک گرفتار چه شبکه‌ای شده بود و به اصطلاح چه بلایی به سرش آورده بودند، به عهده خود خوانندگان است.

۲- فکر آزادی. ص ۲۶۷

۳- فکر آزادی ص ۲۶۸

۴- ص ۲۷۵ تا ۲۹۹

۵- ص ۲۷۷

محمدعلی شاه می‌فرستد :

شاه به جای پدر و توده به جای فرزندان است . اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان پایه میان گذارند . ماهر چه می‌خواستیم از آن درمی‌گذاریم و شهر را به اعلیحضرت می‌سپاریم هر رفتاری با مامی خواهند بکنند . و اعلیحضرت بی‌درنگ دستور دهند راه خوابار باز شود و جانی برای گذشتن سپاهیان روس به خاک ایران باز نماند .^۱

و آن‌گاه شهید کسروی خود ادامه می‌دهد :

راستی را این پشامد (اردو کشی روسیه به ایران) به تبریزیان بی‌اندازه سخت افتاد . نمی‌دانستند چه چاره کنند . و برای جلوگیری از آن به هر گونه فداکاری خرسند می‌بودند . حاجی آقا اشک از دیده فرومی‌ریخت . ستارخان می‌گفت شما با محمدعلی میرزا کنار بیایید و پروای مرا هیچ نکنید . من براسپ خود تشسته از راه و بی راه خود را از ایران بیرون اندازم و روانه نجف شوم .^۲

این نشان می‌دهد که کلاً قضاوت درستی در میان نبوده است . آنها بین محمدعلی شاه و قوایش ، با روسها و انگلیسها و قوایشان تفاوتی کیفی و اصولی قائل بودند . و درباره این که بین مناسبات ، رژیم ، و شاه ایران با حاکمیت و استیلای استعمار و بیگانه تفاوتی وجود ندارد ، بیش و آگاهی دقیقی نداشتند . آن‌ها خیال می‌کردند که اگر تبریز در دست قزاقان روس یا ایرانی باشد ، قنیه از پایه و بن متفاوت می‌شود . همین برداشت ضمناً به آنها اجازه نمی‌داد که به انقلاب با وسعت نظر و طرافت لازم بنگرند .

همین گونه کیفیات در جنگل نیز باقی ماند . جنگل از دستگاه مرکزی بیش علمی و صحیحی نداشت . شمشیر را نه به قصد کشت ، بلکه به منظور تأدیپ و راهنمایی میزد . جنگل هم می‌خواست کاری کند که دستگاه مرکزی بتواند در مقابل تجاوزات و امتیاز طلبی‌های بیگانه استقامت کند ، و روی هم رفته از ضعف مرکز به مثابه وضعی اسف‌آور یاد می‌کرد . این برداشت نتایج گوناگونی به یاد می‌آورد ، از جمله عدم قاطعیت انقلابی در برابر دولت و قوای آن . این تفاوت نادرست در جنگل به حدی غلیظ بود که حتی گاهی نسبت به دولت و توفیق الدوله نیز نمی‌توانست رویه قاطعی اتخاذ کند . این خاصیت را خصوصاً می‌توان از نامه‌ای که میرزا کوچک به جناب متین‌الملک (مرتبط قریب) ریاست محکمه نظامی گیلان و داماد مور مخصوص ، و توفیق الدوله در گیلان نوشته است استنباط کرد .

۱- جلد اول تاریخ مشروطه ایران نوشته احمد کسروی . چاپ پنجم ص ۹۰۳

۲- همان کتاب ص ۹۰۳

این است و نوشت نامه مزبور :

۱۰۰ حمل ۱۲۹۸

و جمعه بازار - ساعت ۱۲

جناب مستطاب اجل آقای متین‌الملک دام‌اقباله العالی

مأموریتی که از طرف دولت علیه متبوعه مخم خودم داشید ، ابلاغ فرمودید و ورقه‌ای را که راجع به مأموریت جنابعالی بود ملاحظه کردم . لازم است جواباً به وسیله جنابعالی خاطر محترم اولیای دولت علیه را از اعتقاد و تصمیمات خودم مستحضر دارم . چهار سال است تحمل هر گونه مشقات را بدون هیچ گونه داعیه شخصی برای سادت ایران و انتظام امور نمودم . تا امروز با هزاران خون دل قوه تحصیل کرده که دولت علیه در هنگام ضرورت از او استفاده کند ، همواره مطیع اوامر شاهنشاه تاجدار دولت متبوع خود بوده و هستم . دشمنان من هر نسبتی که میخواهند بدهند ، بالاخره حقایق کشف می‌شود . فعلاً برای ثبوت اطاعت من نسبت به دولت دوساله را پیشنهاد می‌کنم : با قوه هزار و سیصد نفری که عبارت از یک باطالین باشد برای خدمت به دولت ایران در تحت فرماندهی اعلیحضرت شهریار یاری بپذیرند . با این که دوفتر نماینده با اختیارات نامه از بنده قبول کنند که به فوریت به تهران حرکت کرده با اولیاء دولت این مسأله را تسویه کنند . چون قصدی جز آسایش مملکت و رفاهیت ملت ندارم ، این است با این شرط حاضرم اطاعت خود را بیشتر از پیش مدلل کنم .

و امضاء : کوچک جنگلی ۱

عمین ضعف پیش است که سرانجام همچون امکانی مساعد و بسیار هم مساعد به دست مسیو روتشین نماینده مختار شوروی می‌افتد تا بتواند جنگل را بیشتر و بیشتر بفریبد . گنجانیده شدن جملاقی نظیر جملاقی زیر در نامه‌ای که مسیوی مزبور برای میرزا می‌فرستد تصادفی نیست :

.... مجزا شدن ایالتی مانند گیلان ... گیلان مبدل به یک سحنه جنگ

داخلی و خونریزی ملی می‌شد ... ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره‌مند نمی‌شود ، بلکه استفاده از آن نصیب بیگانگان ستم‌گر می‌گردد . فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات

امپریالیستی را در ایران خنثی نماید...

بلکه صحنه خونین و یک پر آشوبی که لطمه به آزادی ملت ایران خواهد زد.^۱
بدین ترتیب در واقع نماینده مختار شوروی از موضعی جنگل را خواب می کند که
استعداد مناسبی در آن سراغ داشته است. پس شکفت نیست که سردار جنگل در پاسخ همین
مطالب بی ربط چنین بنویسد :

... مقصود من و بارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت
مرکز است . تجزیه گیلان را که مقدمه ملوکات و اقطاعی است ، و همچنین
ضعف کشور را خیانت سریع دانسته و می دانم . چنانچه پیشنهادات
همیشگی مابه دولت رفع این توهم را می نماید .^۲

با این همه نباید فراموش کرد که خصوصاً پس از باز شدن پای شوروی ها به گیلان و
ارتباط با جنگل ، قضاوت نهضت روبرو درستی و سحت می گذارد . کما این که جنگل حاضر
می شود با تشکیل حکومت جمهوری موقتی ، موجودیت مستقلی برای خویش قائل شود و
برنامه های خود را نه در جهت تقویت مرکز و گذاردن امکانات مساعد در اختیار دولت مرکزی
گویا برای مبارزه با امتیاز طلبی ها و تجاوزات بیگانگان ، بلکه در راه انهدام و نابودی دولت
مرکزی و استقرار حکومت جمهوری انقلابی تنظیم کند . ولی بدبختانه راهنمایی ها و آموزش های
اسولی شوروی ها خیلی زود رها می شود و از این بالاتر تغییر جهت نیز می دهد . و در نتیجه
نهضت نه پخته ، بلکه نیمه پز باقی می ماند . همین خامی و ناپختگی است که موجودیت خود را
در جملاتی که از میرزا نقل شد به سادگی نشان می دهد .

با این همه نباید نتیجه گرفت که برداشت غلط انقلابات آزادی خواهی ایران و منجمه
انقلاب جنگل از دولت و دستگاه مرکزی ، منمأ باعث میشد که آنها در همه زمینه ها گول مرکز
را بخورند . قنیه به هیچ وجه اینطور نبود . خصوصاً درباره جنگل هرگز عابد نمائی های
دولتهای مرکزی نتوانست انقلاب را بفریب و تسلیم کند ، هر چند که انقلاب نیز نتوانست
باروشن بینی طبان را برگردن دستگاه حاکمه ، به مثابه چماق ارتجاع ، و به گردن ارتجاع
به مثابه تکیه گاه داخلی استعمار و به گردن استعمار به مثابه دشمن خارجی خلق بیندازد و
خفت آن را محکم بکشد .

و این خود از خواص رهبری و حاکمیت خرده بورژوازی در انقلاب است که بالاخره
هرگز نمی توان ملاک معین و ثابتی از آن به دست آورد و مواضع قدرت و ضعف آن را به
دقت تعیین کرد . همه جا خوب و همه جا بد است . همه جا قوی و همه جا ضعیف است . تأیید و
تنفید از آن را نمی توان همیشه دقیقاً صف بندی کرد . و ایراد آن همین نیز هست .

۱- سردار جنگل ص ۶۱-۵۹

۲- سردار جنگل ص ۳۶۲

تبلیغات

به نظر ما اگر انقلاب بر بالای قفص سه ستون اصلی ساخته شود، یکی از آن‌ها تبلیغات خواهد بود. ولی بدبختانه نهضت‌های انقلابی ایران جمعا به این ستون توجهی نداشته‌اند، و حال آن‌که تبلیغات همان نقشی را که در امور اقتصادی بازی می‌کند، همان نقش را در سیاست و انقلاب نیز انجام می‌دهد. انقلابی که آتش تبلیغاتی به حد کافی تیز نباشد، اولاً مصرف‌کننده کافی پیدا نخواهد کرد و لذا بازار توده‌ای و سراسری خود را از دست خواهد داد، و ثانياً به ضد انقلاب امکان می‌دهد که کالاهای خود را عملاً آب‌کند و بازارها را نیز عملاً به زیر سیطره خود درآورد.

تبلیغات همه‌جانبه و وسیع، از یک طرف باعث وحدت انقلاب، از طرفی دیگر باعث هر چه بیشتر گشایش مردم به مبارزه، از یک سو انگیزه بر خورد آراء و عقاید، از سویی دیگر عامل برآه افتادن ذهن در مدارهای سیاسی و فلسفی جهت بیان و فهم متقابل قضایا و غیره است. و در نتیجه تبلیغات قویاً به تقویت ذهن انقلاب کمک می‌کند. و لو این‌که این تبلیغات نارسا نیز باشد، مهذا دیر یا زود خود را خواهد یافت و به مجرای اصلی خود خواهد افتاد.

مطالعه نهضت‌های انقلابی ایران به وضوح اسفناکی فاقد ستون تبلیغاتی وسیع، همه جانبه، و توده‌ای بودند. بی شبهه بی سواد می‌زمینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود بر این بدبختی مزید می‌کرد. (فراموش نکنیم که تبلیغات در حیطه روزنامه خلاصه نمی‌شود). ضعف تبلیغات، ملازمه ضعف تشکیلات نیز بود. ضعف تبلیغات و تشکیلات، یعنی جدائی وی ارتباطی نسبی از تاریخ و خلق.

البته تعدادی رسالات، کتب، و نوشته‌های اصلاح طلبانه و مفیدی تهیه و تنظیم شده بود، ولی چه از لحاظ محدودیت آن کتب در زمینه‌های مختلف و چه از لحاظ محدودیت تیراژ آنها، در هر حال می‌توان گفت که آن اثرات نیز و سمت توده‌ای به خود نگرفتند و در محدوده‌ای خانوادگی باقی ماندند.

چند سال فرزانگان چکر سوخته‌ای که با زحمات و خون دل خوردن‌های ملامال از شیفنکی و عشق به آزادی ایران قلم‌هایی زدند و مقالات و جزواتی تدوین کردند تا شاید بدین وسیله به ملت خود خدمتی کنند، ولی تازه همین محصولات تغذیه‌کننده و سازنده اذهان، به جای این‌که با وسعت بسیار نشر یابند و مغزها را به جنب و جوش، و جری بحث، و کشمکش وادارند، به سورت یکی دو نسخه (و یا بیشتر و کمتر) در پیش این یا آن شخص شریف و با خائن بایگانی شدند و از دسترس توده‌ها و حتی گروه‌های شهری بیرون رفتند.

نمونه دردناک این قبیل آثار و عناصر، کارهای سیمای فهمیده و با هوشی چون شهید میرزا آقا کرمانی است.

این خاصیت فقط مربوط به کتب یا رسالات نبود، روزنامه‌ها نیز از این کیفیت

مهری نبودند .

رسالتی که چاپ در اروپا انجام داد ، يك سدم آنرا در ایران عملی نساخت . اصولاً نهضت آزادی خواهی ایران از تبلیغات برداشت صحیحی نداشت ، حتی تا پایان انقلاب جنگل نیز از آن تصور درستی به دست نیاورد . و حال آن که تبلیغات دهان نهضت است . نهضتی که دهان خود را بینند و زبانش را خاموش سازد ، قادر نخواهد بود که گوش خلق ، ذهن خلق ، و در نتیجه تمایل خلق را جذب کند . و نهضتی که گوش و ذهن مردم را از دست داد ، دیر یا زود همه چیز را از دست خواهد داد .

اگر جنگل برداشت صحیحی از تبلیغات داشت ، به خوبی می توانست ضمن يك دوره تبلیغات ، افشاگری ، و تحريك افكار عمومی ایران ، شوروی ، و جهان ، شوروی را در - گذشتن از پل خیانت رسوا کند و در نتیجه امکان عمل را تا حدود امکان از وی سلب نماید . و از بهترین مواقعی که جنگل می توانست از سیل تبلیغاتی خود بهره مند گردد زمانی بود که میرزا رشت را ترك كرد و به قوم رفت ، و متعاقب آن كودتای رشت توسط ارتش شوروی - احسان الله خان - خالو قربان - قوایشان به وقوع پیوست .

جنگل همه این قضایا را خیلی محترمانه و سرشار از نزاکت و ادب برگزار كرد . نمابندگانی جهت تماس با مقامات شوروی گسیل داد . و میرزا نیز شخصاً نامه ای برای شخص لنین نوشت و ارسال كرد . البته معلوم است که این گونه اعمال نیز لازم بودند ، ولی کفایت نمی کردند . آنچه به شدت ضرورت داشت ایجاد موج وسیع تبلیغاتی افشاگرانه ای بود که می بایستی جنگل در سراسر ایران ، در سراسر شوروی ، و در سراسر جهان به راه اندازد و ضمن آن شوروی ها را به خلف وعده ، چپ روی ، دخالت در امور داخلی سایر انقلابات ، و احیاناً سازشکاری های سیاسی با استعمار - ارتجاع علیه انقلاب متهم گرداند . به نظر ما يك چنین هجوم تبلیغاتی همه جانبه ای نمی توانست برای شوروی ارزان تمام شود . شوروی قادر نبود در مقابل آن خونسرد بماند . زیرا شوروی خصوصاً در آن دوران به شدت نیازمند افكار عمومی در سراسر جهان بود . و خیانت به انقلاب ملل نمی توانست برای وی افكار عمومی مثبتی را دست و پا کند . ولی از آنجا که نهضت هرگز به مشکلی علمی اصل تبلیغات را برای خود حل نکرده بود ، پس شگفت نبود که در يك چنین موقعیتی نیز نتواند به درستی بدان التجا کند .

همین کمبود نزدیک به فقدان تبلیغات جنگل بود که پس از قریب پنجاه سال ، معجزاً خود ملت ایران نیز به درستی از تاریخ آن اطلاعی نداشت ، و هنوز هم با وسعت کافی از آن باخبر نیست .

بحران

در مرحله بحران است که تمام ضعفها و کمبودهای انقلاب کسه
احیاناً تا آن موقع واضح و چشم گیر هم نبودند ، به شدت علنی و
متبلور می شوند. و این بحران سرانجام به تمیین کننده ترین وضعی بر جنگل نازل شد. جنگل
در مرحله شکست قطعی قرار گرفت .

ضعف شبکه بندی سراسری ، همه قوای ضد انقلاب را به صورتی يك پارچه بر سر گیلان
و جنگل خراب کرد . تأمین ضد انقلاب در پشت جبهه و درون قوایش باعث شد که ضد انقلاب
با فراغ خیال علیه انقلاب شمشیر بکشد و شمشیر بزند. عدم اتکاء جدی جنگل به جنگلهای
نامنظم ، مداوم ، و جریبکی ، دست انقلاب را در برابر ضد انقلاب بست. و همین که ضد -
انقلاب با اجیر کردن راه بلدهای مناطق جنگلی ، پنهان گامهای انقلاب را در خطر انداخت ،
انقلاب سنگرهای جغرافیائی خود را نیز از کف داد . رهبانیت انقلاب قوای ضد انقلاب را
برای تهاجمات جسورانه تقویت کرد. ضعف تبلیغات جنگل به ضد انقلاب امکان داد که قرضه
ای از سازش ، جنایت ، و خیانت ترتیب دهد. و بدون کمترین دلواری و نگرانی ترمر کننده ای
انقلاب را در حصار آن مثله سازد. محدودیت انقلاب به منطقه گیلان باعث شد که پس از زودن
ایستمی انقلاب از آن نواحی ، سراسر کشور نیز در امنیت و قلمی ضد انقلابی به صلابه
کشیده شود

و به اضافه از نتایج بحران است که نهضت با وضوح تمام روحیه حاکم بر خود را
منعکس می سازد : خرده بورژوازی .

چرا انقلاب

جنگل شکست

خورد؟

چرا انقلاب جنگل شکست خورد ؟ این پرسشی است که ما يك
وجه آن ، یعنی وجه داخلی آن را به اختصار شرح دادیم ، وجهی
که می بایستی در واقع آن را علت العمل سایر وجوه محسوب
کرد. ولی بدیهی است که عامل داخلی هر چند مهمترین عامل ،
مهمذا يك وجه شکست را توضیح می دهد . وجه دیگری نیز بود که مکمل آن محسوب
می شد ، و آن عامل خارجی شکست بود. عامل خارجی روی هم رفته به همه امکانات و حرکات ،
و به همه کمیات و کیفیات ضد انقلاب به معنی وسیع آن اطلاق می شود. همه عواملی که از زوایای
مختلف ، ضربات ضد انقلابی خود را به جان انقلاب وارد می سازند . (بی شبهه تفکیک مطلق
داخل و خارج ، تفکیکی علمی نیست. این دودر رابطه ای متقابل با یکدیگر می باشند و اصولاً
در این رابطه قابل شناسائی و بحث خواهند بود . با این وصف برای ساده تر شدن و عملی تر
شدن بررسی ، آنها را سف بندی می کنیم .)

شوروی در زمره یکی از این عوامل ضد انقلابی و خارجی بود. انقلاب نسبت به شوروی تصویری مهلک پیدا کرد. انقلاب روی هم رفته شوروی را به مثابه یار و دوست وفادار و خردمند خویش برآورد نمود. جنگل شناسائی علمی و دقیقی از شوروی پیدا نکرد و بیشتر به دنبال هیجانات ناشی از انقلاب اکتر و الفاظ شیوا و دلچسپ تبلیغاتی شوروی رفت. این دشمن جدید با حرارت بسیار از تساوی ملل، از ارتباط ملل (سه دول)، از انقلابات ضد استعماری، از مبارزه با ارتجاع، استعمار، و هر گونه استثمار انسان از انسان، نه تنها در خود شوروی، بلکه در سراسر جهان دم می‌زد و خون اکتر رنگی به سیمای این دیپلماسی داده بود که برای همه انقلابیون جهان قابل پذیرش می‌آمد. همه ملل و همه دانشجویان و کارگران جهان، همه نهفت‌ها و همه مبارزین ترقی‌خواه و ضد استعمار جهان نسبت به شوروی سمیت و تصورات مثبت و دل‌پذیری داشتند. احترام و حرمتی که همه کارگران، استعمارزدگان، آزادی‌خواهان، و انقلابیون جهان برای حزب بلشویک، انقلاب اکتر، و دولت شوروی قائل بودند در تاریخ بشری بی‌سابقه بود. یک چنین معنویت و روحانیتی بود که روی هم رفته شوروی را در سینه انقلابیون ایران و منجمله انقلاب جنگل جای داد. و سوءاستفاده از همین معنویت و روحانیت بود که نقش اسب ترویا را بازی کرد؛ وحدت انقلابی را به تفرقه کشانید و سپس معاملات بازرگانی و سیاسی شوروی و انگلیس و شوروی و دولت ارتجاعی - وابسته ایران باعث گردید که انقلاب نیز همچون یک متاع پر ارزش در این میان به معامله گذارده شود. شوروی انقلاب ایران را فروخت و از بهای آن قرار داد خائنانه ۱۹۲۱ و روابط بازرگانی - سیاسی - اقتصادی کثیفی را با ایران در سطحی، و با انگلیس در سطحی دیگر خرید که ما کوشش خواهیم کرد. با نگاهی که به روابط سیاسی و انقلابی شوروی با جنگل با و سستی بیشتر، و به روابط شوروی و دولت ایران (در همان زمان‌ها) با و سستی کم‌تر، و به روابط شوروی و بریتانیا (در دوران مزبور) با محدودیتی باز هم کمتر می‌افکنیم، نقش ضد انقلابی کشوری را که مدعی اشرافیت و ناسیونالیسم و سایر القاب و عناوینی است که خود برای خود تراشیده است افشا کنیم.

متحمل است از انتقاداتی که به عزیزترین چهره‌های انقلاب ایران وارد ساختیم این نکته انحرافی مثباده به ذهن شود که مقصود ما

گویا عدم توازن ذهن انقلاب یا پادوهای ضد انقلاب داخلی، نه به سود انقلاب، بلکه به سود ضدانقلاب بوده است. یعنی در واقع چنین تصویری ایجاد گردد که گویا ما معتقدیم که انقلابیون ایران کودکان تر و از لحاظ سیاسی عقب مانده تر از فرزندان ارتجاع داخلی بوده‌اند.

هرگز! و خصوصاً به عکس! زعمای انقلاب ایران از لحاظ دانش و فهم سیاسی - اجتماعی از ضد انقلابیون داخلی، ارجح تر، ارجح تر، و ارجح تر نیز بوده‌اند.

ما وقتی که در يك کپه ترازوی انقلاب ضد انقلاب طباطبائی‌ها، مازندرانی‌ها، خیابانی‌ها، ستارها، حیدرز عموغلی‌ها، کلنل محمدتقی‌ها، مستوفی الممالک‌ها، میرزا آقا کرمانی‌ها، مدرسه‌ها، میرزا کوچک‌ها، را می‌گذاریم و در عوض در کپه دیگر حضراتی چون امام‌جمعه‌ها، تقی‌زاده‌ها، سپه‌دارها، وثوق الدوله‌ها، سید ضیاءالدین‌ها، قوام السلطنه‌ها، شفق‌ها، سردار اشراف‌ها، محمدعلی شاه‌ها، امینی‌ها، را قرار می‌دهیم، نمی‌توانیم پائین رفتن سه‌سنگ کپه‌ای را که در آن جواهرات گران‌بها و گران وزن انقلاب جای گرفته‌اند، مشاهده نکنیم. گروه دوم همچون پشگل‌هایی خشک، سبک وزن و نامتعادل، در کپه دیگر قل‌قل خواهند خورد.

حضراتی چون وثوق الدوله‌ها با همه ارافگی‌ها و بدوی‌پیشایان، سید ضیاء‌ها با همه اعتبارات و مدال‌های خیانتشان به ملت که از امپراطوری کهن دریافت کرده‌اند، محمدعلی شاه‌ها با همه الدرم

بلندرها و هارت و پورتشان ، قوام السلطنه ها با همه حيله گریها وزیر کی هایشان ، و سایرند انقلابیون و خائنین به ملت ، مرده یا زنده ، به هر حال هیچ کدام از لحاظ مدیریت ، سازمان دهنده گی ، اراده ، شجور و بینش سیاسی و اجتماعی در صحنه عمل و مبارزه تن به تن ، هرگز به قوزک پای رقبای شریف ، ملت دوست ، و جانیازشان نمی رسیدند . پس چه شد ؟ پس چه شده که جانب با فهم تر و هوشیارتر میارند از جانب کودون تر و ابله تر آن شکست خورد ؟ چه شد انقلاب که از تحرك نظامی بیشتر ، از ایمان مبارزاتی بیشتر ، و بالاخره از دانش و فهم سیاسی - اجتماعی بیشتر برخوردار بود ، بر ارتجاع که در همه زمینه های فوق ضعیف تر و پائین تر از وی قرار داشت ، تفوق نیافت ؟

در پشت سر ارتجاع ، فرهنگ قوی تر ، سیاست غالب تر ، و مکر و قلندری ارجح تر استثمار جهانی قرار داشت . قرار گرفتن دیپلماسی و نیرو و سایر امکانات دو استثمار روس و انگلیس در جریانات اولیه جنبش مشروطه خواهی ، و سپس انگلیس و شوروی در اواخر قیام استقلال طلبانه جنگل ، در جبهه ارتجاع و مقابله یک پارچه آنها با انقلاب ، باعث شده که کوه ترازوی انقلاب - ضد انقلاب در یک چنین شرایطی به ذیان انقلاب افول کند . در واقع این اثر کسیون قدرت ، بیش ، سیاست ، پول ، و سایر امکانات استثمار - گرانی چون روس و انگلیس ، و مدتی پس از انقلاب اکبر ، انگلیس و شوروی بود که به ضد انقلاب داخلی آن چنان نیرو و توانی را عطا می کرد که بتواند پشت انقلاب را به خاک برساند . و گر نه بدون حمایت بیگانه و بدون کمک های مادی و معنوی استثمار ، انقلاب با همه ضعف - هائی که از لحاظ فلسفه و دانش نهائی خویش داشت ، و با این که در حالتی جنبشی ، ولی در حال رشد بود ، مهیذا دیر یا زود استخوان بندی خود را می ساخت و بر ارتجاع و ضد انقلاب داخلی پیروز می شد .

این است که ملت های انقلابی و آزادی خواه ، نه با پدیده مجردی به نام استثمار ، و نه با پدیده مجردی به نام ارتجاع ، با هیچ کدام تکیه مواجحه نیستند ، بلکه با پدیده ای به نام ارتجاع - استثمار رو برو می باشند که امید است به جای خود در این زمینه به توانیم تحلیلی را عرضه بداریم ^۱.

امولا کسی که دارای شعور و دانش بالا و معقازی باشد هرگز تن به نوکری و پادوئی استثمار نمی دهد . خائن فقط به خاطر شعفی که در خود از لحاظ مقابله با خادم احساس می کند به سوی خیانت

رجحان
و نوکری

۱ - به مقاله ای که نویسنده در شماره ۳ مجله جهان نو ، سال ۱۳۴۸ خورشیدی تحت عنوان «واژه ها» نوشته است ، مراجعه شود .

روی می آورد و خائن می شود. هر کسی، هر دسته، هر طبقه، و هر مناسباتی که خود را به استعمار و به بیگانگی چسباند، خود به خود نشان می دهد که قدرت مواجهه با عوامل و نیروهای مخالف خود را ندارد. خیانت خود دلیل ضعف است.

پس شکست نیست که ارتجاع ایران برای مقابله با ضربات نابودکننده انقلاب که از همه جهت او را به سرگیجه و سقوط وادار می کند به پشت سپر استعمار پناه می برد.

ضعف انقلابات آزادی خواهی ایران در این است که نتوانسته اند بر این خانواده تشکین ارتجاع - استعمار پیروز شوند.

چند توضیح
مجدداً یادآور شویم که غرض ما از نوشتن این قسمت نه تحلیل مشروطیت، بلکه انتقاد بدان بود. و مقصودمان از انتقاد نیز بیان این اصل بود که شکست ما به سبب ضعف ها و کمبودهای داخلی خودمان بود. و چاره ای هم که هست، رفع این نقائص و تقویت درونی نیست است. اقلیج نمی تواند قهرمان دوندگی شود. ما در این نوشته به هیچ وجه به ارزش ها و اعتبارات آن دوره از جنبش های خلق خود که به انقلاب مشروطه خواهی موسوم شده است اشاره ای نکردیم و فقط به نقائص آن پرداختیم، زیرا فکر هم همان انتقاد بود، و لا غیر. اما بی شبهه تحلیل و ارزیابی کامل از انقلاب مشروطیت ایران ضروری است. این کاری است که بالاخره می بایستی بشود. زیرا می توان گفت روی هم رفته کسی به درستی و با حوصله بدان نپرداخته است. آیا ما توفیق چنین اقدام بزرگی را خواهیم داشت؟ آرزوهایش را که داریم. ولی تحقیق رانمی توانیم پیش بینی کنیم. چه کارها که در آینده صورت نخواهد گرفت!

هدف، مقدر، یا طریق ما،

نه شادی است و نه اندوه،

کار کردن است و بی، بدان گونه که هر روز

از روز پیش گامی پیشتر باشیم. ۱

هنری لانگ فلو

و اذالصحف نشرت .
و آن گاه که نامه ها گشوده شود .
سوره التکویر قرآن .

www.iran-archive.com

نگاهی به روابط

شوروی

و
نهضت انقلابی جنگل

www.iran-archive.com

میهمان ناخوانده از جمله تاتار بدتر است
شرب المثل روسی

www.iran-archive.com

میهمان ناخوانده

از آنجا که واژگون کردن يك رژيم ، يك طبقه ، ويا يك سيستم
انقلاب اکتبر اجتماعی ، کاری نیست که به يك «قوت» بند باشد ، ويا یکی دو
 مانور ، یکی دو اعلامیه ، و حداکثر یکی دو تیر به پایان برسد . لذا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷
 روسیه نیز ، مدت ها و مدت ها گرفتار کشمکش ها ، جنگ ها ، و مبارزات عظیم داخلی و
 خارجی گردید ، و سرانجام

در حالی که توطئه های سرمایه داران ، آبی از ریختن آتش و آهن بر سر و روی
 یکدیگر آرام نمی گرفتند ، و در حالی که تضادهای لاینحل دنیای سرمایه داری ، به دریدن
 شکم و کندن قلب کاپیتالیست ها رسیده بود ، و امپریالیسم ، همکار خود امپریالیسم را با جنگ
 و ناخن و دندان و تشنگ و توب و سب به خون می کشید ، تا بالاخره یکی بتواند فارغ تر و بی
 رقیب تر ، منافع ، ثروت ، و حتی جهان و ملت ها را در حقوق استعماری خویش ببلمد ؛ یعنی
 در حالی که جنگ بین المللی اول در گرما گرم آتشفشانی های خویش زوده می کشید ، حزب
 بلشویک سراسر روسیه ، به علت شرایط عینی مساعدی که همین جنگ نیز در اختیارش گذاشته
 بود ، دست به انقلاب زد .

این انقلاب که پیوسته با شعار سلح در تمام جبهه های خارجی ، و جنگ علیه تزاريسم مزین
 شده بود ، برای «آلمان» که جبهه وسیعی را در جنگ با روسیه اداره می کرد ، دارای مزایای
 فراوانی بود . آن چنان مزایایی که حتی آلمان را وادار ساخت تا به سهم خویش به بلشویک ها
 جهت ایجاد و تکمیل انقلاب کمکی برساند ؛ دولت آلمان ، رهبر حزب بلشویک ، یعنی
 «ولادیمیر ایلیچ لینن» را که در خارج از روسیه به سر می برد ، توسط يك «واکسن مهر و موم»
 شده ، هم چون کادوئی پرازش به انقلاب روسیه هدیه کرد ، تا لین بتواند با رهبری انقلابی-
 سیاسی خود ، از نزدیک حزب بلشویک را مدد برساند ، تا سلح را در جبهه آلمان با روسیه
 مستقر سازد .

با درهم گویدند دودمان تزاری و پس از درهم شکستن حکومت موقتی «کرنسکی» ،
لنین به وعده‌های خویش به آلمان ، به علت ضرورت انقلابی و اجتماعی ای که حکومت جدید
داشت ، وفا کرد. لنین در نخستین مراحل انقلاب ، طبق قرارداد «برست لیتوسک» که با آلمان
به امضاء رسانید ، نه تنها سلاح خشک و خالی با آلمان را عملی کرد ، بلکه همچنین شرایط
پیشنهادی آلمان را درباره تسلیم مقدار زیادی از سرزمین‌های روسیه ، همچون «اوکراین»
و غیره ، مورد قبول قرار داد، تا بهتر بتواند به اوضاع داخلی روسیه ، به انقلاب و به گرفتاری
های انقلابی - ضدانقلابی درون کشور بپردازد .

قرارداد
برست
قرارداد «برست لیتوسک» برای دول مختلفی که مستقیماً در جنگ
شرکت داشتند ، ارزش‌های متفاوتی داشت . حزب بلشویک و
حکومت شوروی ، آن را فرصتی برای خلاصی دستهایش جهت
حفظ پرچم انقلاب می‌دانست . ولذا در اصول به هیچ وجه حرمتی برای قرارداد مزبور قائل
نبود . و به حق آنرا تحمیلی ، اجبایی ، و تاکتیکی برآورد می‌کرد. و در نتیجه برای زمان
نقض آن ، باورزش انقلاب خود را قوی می‌ساخت .

در جامی خوانده‌ام که چون یکی دو روز بعد از تصویب آن پیمان در ماه
مارس ، یکی از هم‌قطاران خشمگین لنین که مخالف با تصویب قرارداد مزبور
بود ، لنین را به باد مذمت گرفته و گفته بود که امیدوار است اکنون وی لا اقل
مفاد پیمان را رعایت نماید. لنین ظاهراً از سخن هم‌قطار خود با توحش دست‌ها
را بلند کرده و پاسخ داده بود و رفیق عزیز خیال می‌کنی ما مردمان ابله‌ی
هستیم ؟ تاکنون چهل بار آن قرارداد را نقض کرده‌ایم . «روبه» رهبران شوروی
نسبت به پیمان برست لیتوسک از این قرار بود. آلمان‌ها به خوبی از این فقره
اطلاع داشتند ، لذا عجبی نبود اگر آن‌ها نیز حرمتی برای قرارداد مزبور
قائل نمی‌شدند .^۱

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین . نوشته ژرژ کنتان . ترجمه: ابوالقاسم طاهری

س ۴۲ تهران ۱۳۴۴

توضیح: البته در اینجا جنبه «کنان» موضوع را به شکار داندانه‌ای مطرح کرده‌اند . به طوری که
کوئی هر آینه آلمان احترامی برای قرارداد برست قائل نبود ، گناهی مطلقاً به گردن
شوروی بود . و از اینجا به صورتی مزورانه و ضمنی چنین تفهیم کرده‌اند که در احترام به
قراردادها ، آلمان و در نتیجه همه دنیا ی سرمایه‌داری به اصطلاح غرب ، بیش از شوروی +

به هر حال ، به همان نسبتی که قرارداد برست برای انقلابیون روسیه ضرورت داشت برای آلمان نیز ضروری بود. انقلاب می‌کوشید تا دست‌های خود را از جنگ‌های بی‌توازن خارجی آزاد سازد. و به اضافه منویت بیشتری در مردم به خاطر انجام شمارهایی که وعده داده بود به دست آورد. ضمناً ارتش قابلیت جنگی نداشت.

و از طرف دیگر ، آلمان نیز مایل بود تا قوای خود را از جبهه روسیه ، به جبهه‌های غرب گسیل دهد ، تا از ضعف نیروهای خود در سایر جبهه‌ها جلوگیری کند. لذا هر دو با چشمان اجبارهای نظامی - سیاسی به قرارداد می‌نگریستند. تردیدی نیست که فراغت پروژمندانه آلمان در غرب ، نیروها و توسعه طلبی‌های آن کشور را مجدداً متوجه روسیه و شرق می‌کرد.

اما این دو کشور ، یعنی شوروی و آلمان ، به هر صورت ، از آنجا که خود امضاء کنندگان قرارداد بودند ، در هر حال هر يك از زاویه‌ای منافی و محاسباتی در این باره داشتند. ولی در عوض متفقین روسیه و هم پیمانان تزار که قرارداد کلا علی‌رغم منافع آنها ، و علی‌رغم تمایلات آنها امضاء شده بود ، نمی‌توانستند هیچ گونه توافقی با آن داشته باشند.

از آنجا که متفقین تزار یکی از یاران خود را از دست می‌دادند ، و از آنجا که فشار يك پارچه ماشین جنگی آلمان را به یکباره بر روی کرده خود احساس می‌کردند ، لااقل از لحاظ نظامی با آن مخالف بودند. و لذا می‌کوشیدند ، تا ضمن فشارهای گوناگون به انقلابیون روسیه ، بلکه لااقل جبهه آن کشور را همچنان به حالت جنگی با آلمان نگاه دارند.

روشن است که این گونه قضاوت‌ها کلا جنبه نظامی ساده‌ای دارند ، و هر چند به علت کوران جنگ جهانی ، وجه نظامی موضوع
سیمای
ایده‌تولوزیک
و جبهی بسیار با اهمیت تعیین‌کننده بود ، مع هذا امر دیگری که به شدت اعصاب متفقین را تحریک می‌کرد ، شعار ها ، ادعاها ، و نظریات ایده‌تولوزیک‌ای بود که حکومت شوروی ، علیه سرمایه‌داری جهانی تبلیغ می‌کرد. آن‌ها حساب می‌کردند که بدین ترتیب پدیده ناخلفی متولد می‌شود که به یکباره آینده را بر وی سیاه خواهد کرد.

مسئمت دارند ، چنان‌که گویا اگر شوروی به قرارداد تحمیلی و ضروری برست اقتداء می‌کرد ، آلمان نیز هرگز و به هیچ عنوان مفاد آن را نقض نمی‌کرد و زحماتی نیز در آینده برای شوروی ایجاد نمی‌نمود.

اما باید به طور کلی پرسید ، اصولاً چرا می‌بایستی کشوری به قراردادی که مطابق آن بسیاری از منافع و سرزمین‌هایش تجزیه می‌شود احترام بگذارد ؟

این مولود جدید که در زیر عناوین «کمونیسم»، «سوسیالیسم»، «آزادی ملل»، «نفی هر گونه استثمار انسان از انسان»، «نابودی هر گونه استثمار» و غیره، حیات تئوریک و تبلیغاتی خود را آغاز کرده بود، خصوصاً استثمارگران پیر و زمند جهانی را به وحشت و به دست و پا انداخته بود: اگر شوروی به همه انقلابات ضد استعماری و کارگری در سراسر جهان سمیت نشان دهد، و همان طور که مدعی شده است، به حمایت بی دریغ از همه این انقلابات برخیزد، به طوری که همه امکانات خود را در اختیار آنها بگذارد؛ اگر همین موج انقلابی، سراسر کشورهای استثمار زده - سارتجاعی را درهم نوردد و آزمایش بازگشت انقلابی و پرومندانۀ سربازان تزاری از جبههها به درون کشور، و تبدیل جنگ خارجی به جنگ داخلی برای درهم کوبیدن حاکمیت تزاری، در عمق جبهه‌های جنگ تکرار شود؛ و اگر این شمار که جنگ ملتها نه با ملتها، بلکه جنگ هر ملت با دولت ضدملی خویش است، به وجهی تمین کننده همه جا گیر شود و سربازان همه دول همچون سربازان روسیه، و با گام‌های خود به فتح انقلاب رأی دهند^۱، آنگاه چه خواهد شد؟ سر نوشت استثمار و امپریالیسم به کجا خواهد انجامید؟

کنفرانس
بزرگ
آزمایش شوروی به همان نسبت که برای ملتها آزمایش دلگرم کننده و توان بخشی بود، برای استثمار آزمایش دلهره آمیزی محسوب می‌شد. امپریالیسم نمی‌توانست متانت ریاکارانه خود را

در مقابل آن به خوبی حفظ کند.

تحت این شرایط طبیعی بود که مسأله روسیه در اولین کنفرانس بزرگ دول متفق که (در پایان ماه نوامبر ۱۹۱۷) در پاریس تشکیل شد مطرح (گردید)

مارشال فوش (نماینده فرانسه) پیشنهاد کرد که متفقین باید در روسیه (جداً و مستقیماً، و بدون هر گونه درنگی) به مداخله نظامی مبادرت جویند. سرهنگ هاوس (نماینده آمریکا) جدّاً با آن مخالفت ورزید. لئوید جورج (نخست وزیر و نماینده انگلیس) و بالفور (وزیر خارجه و نماینده انگلیس) نیز با آن مخالف بودند. فقط چند روزی پس از این واقعه، بالفور در طی یادداشتی خطاب به همکاران خویش در کابینه انگلیس اتخاذ هر نوع سیاستی را که

۱- «ارتش با پایاهای خودش به نفع صلح رأی داده است». - لندن

نقل از کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» نوشته، جواهر لعل نهرو. ترجمه، محمود تفضلی.

وسیله راندن روسیه به آغوش آلمان گردد، نگوشت کرد. بالفور نوشت: هیچ سیاسی مهلك تر از این نخواهد بود که بهانه‌ای بدست روس‌ها داده شود، تاغمال آلمانی و سربازان آلمان را برسبیل یاران و متجانی با آغوش باز درین خود بپذیرند.

بنابراین در نوامبر ۱۹۱۷ متفقین فکر مداخله (جدی و مستقیم)

نظامی را در روسیه اذ سر به در کردند . ۱

می توان باور نداشت که جناب ژرژ کنان درباره این که از آوردن مداخله جدی و مستقیم نظامی طفره رفته اند، غرض مودیانهای نداشته اند .

بیراری اولیه محافل لندن از نظریه مداخله مستقیم نظامی دول متفق در روسیه ، مانع از آن نمی گردید که به فرقه‌ها و احزاب ضد بلشویک که هنوز در روسیه نسبت به مرام متفقین وفادار مانده بودند ، کمک مالی رسانده نشود . ۲

این شبهه در اینجا نیز جناب کنان حمایت ، تشویق ، تقویت ، و روی هم رفته جان دادن به هر گونه قوا و عناصر ضد انقلابی را در روسیه توسط متفقین ، و همچنین مهاجمات مستقیم (ولی البته نه با همه قوا) متفقین را به روسیه که بعداً سورت گرفت ، ضمن عنوان کمک مالی ، ماست مالی کرده‌اند ، و کلیه عناصر و ارتش‌های ضد انقلابی را در کلماتی چون فرقه و حزب ، تطهیر نموده‌اند .

به هر صورت آنچه عمل شد این بود که متفقین هر چند دخالت نظامی جدی و قاطعی در روسیه نکردند (علت آنرا بعداً ارزیابی خواهیم کرد) «عمده‌ا جدا کثر امکانات نظامی ، اسلحه‌ای ، سیاسی ، و مالی‌ای را که ضد انقلابیون لازم داشتند ، همراه با یک شبکه بدهی حیاتی قادر و کارشناس ، در اختیار آنها قرار دادند ، تا بلکه بتوانند لااقل از تثبیت و پیروزی سریع انقلاب جلوگیری کنند و دوران هرج و مرج و جنگ‌های داخلی را آن قدر طولانی سازند که حکومت جدید علاوه بر از دست دادن بسیاری از امکانات و قوای خود ، و علاوه بر خشکی و ضعف ، شما و ارت و ویرانی‌ها و خرابی‌های وحشتناکی شود ، به طوری که نتواند بر همه امپراطوری تزاری مسلط شود و در نتیجه قسمت‌هایی از آن تجزیه گردد ، و یا احیاناً به ضمیمه قدرت‌های استعماری در آید .

بنابراین این محاسبات استعماری ، جنگ‌های داخلی در واقع بهترین فرصتی بود که به امپریالیسم امکان می‌داد تا مناطق حیاتی روسیه را از وی جدا کند و به خود ملحق

۱ - روسیه و غرب در زمان لینن و استالین ص ۴۳

۲ - ، ، ، ، ، ص ۴۵

سازد . ولذا :

طبق قراردادی سری که در اواسط دسامبر به‌اعضاء رسید ، دول فرانسه و انگلیس بین خودشان توافق نظر حاصل کردند که از لحاظ جغرافیائی تقریباً این اداسی را به قصد (۱) رسانیدن کمک مالی خفیه ، و حمایت از فرقه‌های روسیه جنوبی تقسیم نمایند . اوکرائنی سهم فرانسه و قفقاز به ، اعم از اداسی واقع در شمال و جنوب کوه های قفقاز سهم انگلستان گردید .^۱

قفقاز چه داشت ؟ نفت ! رایحه نفت با همه دلانگیزی‌های امپراطوری سازش در قفقاز کولاک می‌کرد . و اگر انگلستان می‌توانست در این گیرودارها ، لااقل فقط قفقاز به رایحه امپراطوری خود منضم سازد ، از کمک‌هایی که به‌شدت انقلاب کرده بود ، سود دندان‌گیری به دست می‌آورد .

بریتانیا برای این که چتر استعماری خود را بر روی قفقاز به پیندازد ، علاوه بر حمایت و تقویت ضدانقلابیونی که در داخل شوروی بودند ، قوای قزاق‌نژادی را نیز که در ایران بود ، همچون توپ فوتبالی به جلوی پای خود انداخت و به سوی قفقاز «دریپ» و «شوت» کرد ، تا خود متعاقب آن مستقیماً پای به سرزمین طلای سیاه روسیه گذارد و جفا قرص کند .

اما راه شمال ایران برای عبور چنین قوایی باز نبود . نهضت جنگل به رهبری «میرزا کوچک جنگلی» در صفحات شمال ایران قدرتی به‌هم زده بود که نادیده گرفتن آن برای هیچ‌کس میسر نبود . این نهضت انقلابی و مسلح که با قاطعیت با هر گونه نفوذ و استیلای بیگانگان در ایران مخالفت داشت ، اکنون که به‌علت انقلابات داخلی روسیه دندان استعماری ترازیش را شکسته می‌دید ، تمام دشمن و مخالفت خود را بلافاصله بر سر انگلستان که به یگانه استعماری رقیب در ایران مبدل شده بود ، خالی می‌کرد . از این به‌پدید جنگل تنها یک دشمن خارجی را در ایران می‌دید ، و آن‌هم بریتانیای سابقه‌دار مزور مخوف بود . ولذا همکاری و سازش با انگلستان و قوای آن را صلاح نمی‌دانست ، و بدان رضایت نمی‌داد .

آتمشی که برای سوزاندن دوستان تزار و افسران و امرای جتاینگار تزاری که آن همه پستی و ظلم را نه تنها به‌علت‌هایی نظیر ایران ، بلکه همچنین به‌خود خلق روس و سایر ملل امپراطوری روسیه

همراهی
عاطفی

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین ص ۴۵-۶

تحمیل کرده بود، درس‌راسر امپراطوری تزاری شعله می‌کشید، موج عظیمی از تأیید و هم‌دردی را از طرف کلیه توده‌های جهان و منجمله از طرف «نهضت جنگل» که نمایندگان مسلح و سازمانی ملت ایران را عهده‌دار بود، به سوی اکتبر جلب کرد.

مبارزات قهرمانانه سرخ‌ها در روسیه، همراه با تبلیغات وسیع ایده بولشویکی، و شعارهای اصولی، انقلابی و دل‌پسندی که برای برادری و برابری کلیه ملل می‌دادند، نه تنها انگیزه گرایش خلق روسیه به انقلاب شد، بلکه ضمناً باعث شد که بسیار و بسیاری از سربازان ملل دیگر، از گشودن آتش به روی بلشویک‌ها سرباز زنتد، و زمزمه‌هایی جهت همکاری با انقلاب روسیه از خود سردهند.

این گونه تبلیغ‌ها، ارائه این گونه هدف‌ها، و آخر از همه (نه بی‌اهمیت تراز همه) نفس انقلاب، که خود به خود جذب‌کننده دل‌های مشتاق بشریت دردمند و اسیراست. به انضمام یادداشت شوروی به ایران که ضمن آن هر گونه عمل جنایت‌آمیز و استعمارگرانه تزاری را در ایران ملتی شده اعلام می‌داشت، جمعاً عوامل پرتوانی بودند که تمایل شوق‌آمیز نیروهای انقلابی و ملی ایران را به سوی خویش جلب می‌کردند.

«انقلاب جنگل» با این که توسط عده‌ای افراد معتقد (وجه بسا متعصب) به مذهب و دین و خدا رهبری می‌شد، و در عوض انقلاب روسیه به همان ترتیب که تزار را در سحنه علمی انقلاب به آتش می‌کشید، ادیان و خدایان را نیز در انقلاب فرهنگی و شوروی خویشتن می‌سوزاند، معهذ از آنجا که آرمان جنگل، با شور و شرافتی ملی و انقلابی همراه بود، نویدهای ضد استعماری دولت و حزب بلشویک را با همه صمیمیت ایده آلیستی خویش پذیرفت، و مشفقانه نسبت به آن گرایش و هم‌دردی پیدا کرد. اعتقادات مذهبی نتوانست جنگل را از مبارزات ضد استعمارش منع کند. جنگل بین آن که استعمار را می‌کوبید و خدائی را نمی‌شناخت، و آن که خدائی را ستایش می‌کرد و استعمار را تقویت می‌نمود، اولی را که ضمن نفی خدا استعمار را نیز نفی می‌کرد، مورد تأیید قرارداد.

ملیون ایران، نه تنها در جنگل و گیلان، بلکه در آذربایجان و سراسر کشور نیز وحدتی درخواست‌های خود با شعارهای حزب بلشویک احساس می‌کردند، و مذاکره با آن‌ها را برای تبادل نظر، و پی بردن به کم و کیف یک دیگر میسر و مفید می‌دانستند. ولذا میرزا کوچک رهبر فرزانه انقلاب جنگل، عملاً قدم‌های تحقیقی خویش را برای تماس با و کمیته انقلابی لشکران، برداشت. وی برای تماس با کمیته مزبور به سوی لشکران حرکت کرد که متأسفانه پس از همه مشتقات حاصله، معهذاً موقی به لشکران رسید که کمیته مزبور عقب‌نرفته بود و در نتیجه میرزا دست خالی برگشت.^۱

۱- رجوع شود به ص ۲۲۵ سردار جنگل

بریتانیا دست
دوستی به سوی
جنگل دراز
می کند !

این تأیید و علاقهٔ ملیون ایران و نهضت جنگل به انقلاب اکبر ،
به همان نسبت که عامل مساعدی برای شوروی محسوب می شد، در
عوض عامل نامساعدی برای انگلستان به حساب می آمد که اولاً برای
نخستین بار به استعمارگر بلامنافع ایران تبدیل شده بود، و ثانیاً
برای قفقاز به دست کرده بود .

انگلستان برای ایجاد استحاله در این عامل ، یعنی تبدیل جنگل از خصم خود به خصم
شوروی و متقابلاً از دوست شوروی به دوست خود ، نخستین برنامه خود را تماس با جنگل
جهت ایجاد اتفاق و وحدت علیه شوروی قرار داد. اجازه بدهید در این مورد به یادداشت های
احسان الله خان استناد کنیم ، که پس از فرار نامبرده ، در مجله شرق جدید ، در
مسکو به چاپ رسیده است :

به طوری که کوچک خان بعداً به من (احسان الله خان) گفت ، قنصل
(انگلیس) با نهایت تأسف از آنچه... بین انگلیس ها و جنگلی ها گذشته است ،
بازآوری نموده ، و اشتباهاتی برای جنگلی ها می شمرد : که بی جهت با قنصل
انگلیس در افتاده ، قنصل و رئیس بانک انگلیس را بی سبب توقیف نمودند. ضمناً
(قنصل) می گفت انگلیس ها هم بد کردند که با هواپیماهای خود به قشون
دولت کمک کردند . و این ما همه تعارف و مقدمات بود برای مطلب
اصلی ، همان که برای قنصل حائز اهمیت بود گفته می شد .

پس از مذاکره بسیار از طرف او (قنصل) و سکوت میرزا ، قنصل
پرسید آیا شما می دانید که بلشویک ها خیال آمدن به ایران را دارند
و مناسبات شما با آنها چگونه خواهد بود آیا با آن ها مساعدت خواهید
کرد و یا خواهید جنگید ؟

کوچک خان از جواب خودداری کرده گفت : کمینه هنوز راجع به این
موضوع تصمیمی نگرفته است. برای آن که میرزا کوچک خان را به جنگ
با بلشویک ها اغوا کند ، قنصل گفت : اگر جنگلی ها مصالح ملت
ایران را در نظر گرفته ، بر علیه بلشویک ها قیام نمایند ، انگلیس ها
تمام مساعدی خود را به کار خواهند برد که دولت را به دست جنگلی ها
بدهند. و اطمینان می دارند که در این صورت ملت هم پشتیبان
شما (جنگلی ها) خواهد بود. ضمناً اظهار داشت که دولت و ثوق الدوله
زل خود را باخت ، و از این به بعد نمی تواند دولت مقیدی واقع گردد .

در خاتمه قنصل (از میرزا کوچک) خواهش کرد که در اطراف پیش نهادهای او برای ممانعت از بلشویک‌ها تعمق نموده چنانچه بخواهد آنرا رد کند ، انگلیس‌ها مجبور می‌شوند با خود بلشویک‌ها متحد شده، آن وقت است که اساس جنگل و جنگلی‌ها برهم خواهد خورد.

کوچک‌خان قول داد که جواب او را بدهد. و باین ترتیب ازم جدا شدند. بدیهی است در تعقیب این موضوع هیچ گونه جوابی داده نشد. و این آخرین اقدامی بود که انگلیس‌ها برای کشاندن جنگلی‌ها به سوی خود به عمل آوردند .^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود ، انگلستان در مقابل شوروی و خطرات احتمالی آن از يك سو ، و تحصیل منافع و امکانات بیشتر برای خود از سوئی دیگر ، حاضر به نزدیکی با جنگل می‌گردد . و معینا جنگل بنابه حساب‌های گوناگون ، و منجمه پیوند عاطفی با اکبر ، دست انگلیس را پس می‌زنند . ولی در عوض به طوری که بعداً بررسی خواهیم کرد ، ملاحظه خواهد شد که انگلستان از آن‌جا که در این راه موقعیتی نسبی نمی‌شود ، به راه دوم که همانا متحد شدن با شوروی‌ها علیه جنگل و جنگلی‌ها بوده باشد ، روی می‌آورد ، و از این طریق اساس جنگل و جنگلی‌ها را برهم می‌زنند . شوروی به متفق سمیمی بریتانیا علیه اشغال ایران مبدل گردد .

به هر حال پس از عدم گرایش جنگل در اتفاق با انگلستان ، امپریالیسم مزبور می‌کوشد

۱- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران . تألیف : م . ج . منشورگرانی . تهران

۱۳۴۶ ص ۳۸-۹

۲- توضیح :

به طوری که از یادداشت‌های احسان‌الله‌خان برمی‌آید ، امپریالیسم انگلیس خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر کنای قرارداد ۱۹۱۹ و توق‌الدوله - بریتانیا رنگ نخواهد داشت ، و از این بالاتر ، خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر تمهید این گونه سیاست‌آینده ميمونی را وعده نخواهند داد ، و لذا خیلی زود به فکر ایجاد حکومتی در ایران می‌افتد که دارای سیمای زمخت انگلیسی نباشد ، بلکه رنگ و لعاب شده انگلیسی نیز برچهره‌اش مالیده شده باشد . انگلستان ابتدا جنگل و شخص میرزا کوچک را برای انجام چنین رسالتی کاندیدا می‌کند ، ولی بعدول جنگل و شخص میرزا از نقشه‌های وی ، به عدول بریتانیا از برنامه مزبور نمی‌انجامد ، که البته بررسی و حتی بهان این‌که آیا بالاخره انگلستان در راه تحقق نقشه مزبور موفق می‌شود ، یا نمی‌شود ، به عهده خوانندگان است . با توجه به محدودیت ما ، چنین تحلیلی عملی نیست .

تا لااقل جنگل را در جریان اردو کشی بریتانیا به قفقازیه بی طرف نگاه دارد.

جنگل بی طرف
نمی ماند

انگلستان ، به دلائلی چند (که فعلاً مورد نظر ما نیست) برای رسانیدن قوای خود به قفقاز ، بی طرفی جنگل را لازم تشخیص می دادند . بنا به گزارش «مسیو . ب . نیکیتین» قنصل تزار در ایران:

برای عملی کردن این نقشه ، (انگلیس ها چنین تشخیص دادند) که باید با جنگلی ها که راه را از منجیل به آن طرف در تصرف دارند ، مذاکراتی به عمل آید . (چه) آنها دارای نیروی مسلح قابل توجهی هستند، و در میان آنها افسران آلمانی هم فعالیت به خرج می دهند.^۱

برای عملی کردن این طرح ، جناب نیکیتین نیز حاضر می شوند امکانات خود را در اختیار انگلیس ها قرار دهند. و در نتیجه در کلیه مذاکرات بریتانیا و جنگل شرکت می کنند. به طوری که گفته شد، نقشه انگلستان برای وارد کردن قوا به قفقازیه این بود که ابتداء قوای ضد انقلابی روسیه را در ایران جمع و جور کند ، و آنها را به سوی روسیه کسبل دهد و خود نیز در پشت سر آنها قدم به قفقازیه بگذارد. ولذا جریان مذاکراتشان با جنگل نیز به گرد همین محور می چرخد ، که جنگل در مقابل این عبور و مرور ، با این شرط که غرض تجاوزی به انقلاب محسوب نشود، بی طرف باقی بماند .

جنگل در چند نوبت ، و هر نوبت پس از مدتی اتلاف وقت ، فقط با عبور نیروهای روسی که ظاهراً تحت فرماندهی و چاب پیچراخف قرار داشتند، موافقت می کند، ولی در همه حال به عبور نیروهای انگلیسی رضایت نمی دهد . بدیهی است چنین موافقتی در واقع مخالفتی حساب شده با مقاصد بریتانیا بود . موافقتی دیپلمات منشاء بود که ضمن تأیید در حرف ، نفی در عمل محسوب می شد . زیرا انگلستان برای گسترش مرزهای امپراطوریش ، و ضمیمه کردن منابع نفت قفقازیه به مهربه ملکه بریتانیا جداً می خواست که خود مستقیماً قدم به قفقازیه بگذارد و محل را از نزدیک بررسی و کارشناسی کند، و در نتیجه هر گونه سیاسی که این قسمت از نظریات انگلیس را قبیحی می کرد ، در حقیقت نقطه حیاتی طرح مزبور را می برید .

۱- ایرانی که من شناختم. نوشته مسیو . ب . نیکیتین. ترجمه و نگارش: فرهوشی .

به هر حال پس از مذاکرات بسیار وی نتیجه با این یا آن نماینده جنگل ، بالاخره جناب کلنل «استوکس» به نمایندگی از طرف انگلیس و مسیو نیکیتین ظاهراً به نمایندگی از طرف قوای ضد انقلابی روسیه که تحت فرمان بیجراخف قرار گرفته بود ، امکان می یافتند که با شخص میرزا کوچک ملاقات و مذاکره کنند. وی از پایان سخنان عالی جنابان (نیکیتین و استوکس) بالاخره :

میرزا کوچک خان که تا آن وقت ساکت بود و گوش می داد ، آغاز سخن کرد ، و به من (نیکیتین) گفت : مقصود بیجراخف و همراهان او را خوب فهمیدم. برای این که با آن عامخالفی روی ندهد ، به ملاقات شما (حضرات نیکیتین - استوکس) راضی شدم . و چون بایستی عبور قشون با بهترین ترتیبی صورت گیرد ، باید به این دستور عمل شود که افراد آن به دسته های صد و دویست نفری بیایند و اسلحه خود را در منجیل تحویل نیروی جنگل داده ، و در انزلی موقع سوار شدن به کشتی دریافت دارند . خود من هم در حین عبور با تمام افرادم در کنار راه حضور خواهم داشت ، و به نیروی روسی که می خواهد به وطن خود عودت نماید سلام خواهم داد و احتیاجات آن ها را (از لحاظ آذوقه و علیق) کاملاً فراهم خواهم ساخت. اما راجع به عبور نیروی انگلیس ، من فعلاً نمی توانم داخل مذاکره شوم و باید به کمیته اتحاد اسلام رجوع شود .
تفاوت همین جناب نیکیتین در این باره شنیدنی است :

البته درجه بیت من و استوکس در چنین موقعی معلوم است. زیرا که در تحت صورت پسندیده و مؤدبانه ای که فقط ایرانی ها با زبان زیبا و تعجب آور خود راز آن را مالک هستند ، پاسخ منفی به ما داده شد. این یک نوع تدبیری است که ایرانیان به کار می برند تا طرف را به طور خشونت پذیری تلافی کرده باشند. من و استوکس که زبان فارسی را خوب پر اتیک کرده بودیم ، مقصود را دریافتیم .

و نتیجه همه این مذاکرات بالاخره به آنجا کشید که :

جنگ منجیل آغاز شد ، و بیجراخف فرمانده آخرین دستجات سر باذان روس خط دفاعی جنگلی ها را شکافت و به باد کوبه رسید . انگلیس ها که همچون سایه به دنبالش روان بودند ، نتیجتاً به آرزوی شان رسیده ، از بوی دل-

آویز نفت نشئه شدند.^۱

لیکن این قدرت (نیز) دیری نپائید. چه فشار عثمانی‌ها در جبهه قفقاز آن قدر شدید شد که تاشهره‌بادکوبه، پیش آمدند و آن‌را تصرف نموده،

وانگلیس‌ها رایه ست انزلی را داندند.^۲

که البته همه قوای متجاوز و سد انقلابی بالاخره توسط ارتش دلاور سرخ منکسوب شدند. قفقازیه در حیطه کشور شوروی قرار گرفت.

به هر حال، وجهه معنوی و پرشوری که اکبر در همه جا و منجمله در ایران برای خویش به دست آورده بود، وضع انقلابی و آتشینی که جنگل علیه انگلستان گرفته بود، جمعا برگ های مساعد، و بسیار مساعدی برای شوروی بودند که به روس ها امکان می داد از قبل این ها منافع دندان گیری تحصیل کنند.

جنگل که (بهر دلیل، به هر حال) قدرت معنایی مستقیم با قوای انگلیس

افتضاح

– پیچراخ را نداشت، به یک دوره مهاجمات پراکنده پارتیزانی

دست زد. و مع هذا به همان نسبت که دشمن را خسته کرد، خود نیز خسته شده. و بالاخره حاضر گشت با انگلیس ها که رشت را تصرف شده بودند، معاهده ای امضاء کنند. این معاهده نمونه روشنی از همه ساده لوحی ها و ضعف های جنگل است. زیرا برای نمونه یک ماده از هشت ماده آن نیز دقیقاً به نفع جنگل نبود. و مواد ۵ و ۷ و ۸ که ظاهراً هر یک به نوعی نیز به نفع جنگل به حساب می آمد، عملاً دارای چنین خامییتی نبود. چه، در حالی که دستگاہی ارتجاعی – انگلیسی حاکم بر کشور است، و در حالی که قشون انگلیس در سراسر ایران، و منجمله در خود رشت، و زیر گوش انقلاب چادر زده است، دل خوش کردن به این که نمایندگان نظامی انگلیس متعدد می شوند در امور داخلی ایران مداخله نمایند، نمایندگی نهایت ساده لوحی است. خصوصاً که تعهد فوق فوراً به این شرط موکول می شود: و مگر در صورتی که ایرانی ها با دشمنان انگلیس مساعدت کرده، به ضد انگلیس اقدام کنند.

بهر حال ضمن توجه به تشریحی که ابراهیم فخرائی از علل امضاء چنین معاهده ای کرده است، مهذا به نظر ما این عمل جنگل نیز در زمره سایر اقدامات ساده لوحانه اش قرار دارد، و به هیچ وجه قابل تأیید نیست.

۱- سردار جنگل. ص ۱۳۰

۲- سردار جنگل. ص ۱۳۶

با این وصف این اقدام جنگل را نباید به حساب دشمنی با شوروی گذاشت. زیرا اولاً جنگل پس از قرار گرفتن در مقابل کار انجام شده حتمود قوای انگلیس در رشت، و رسیدن نیروهای مزبور به قفقاز به چنین راهی گام گذاشت، و حال آن که پیش از آن هر چه در امکان داشت، در جهت عقیم گذاشتن این برنامه کوشید. و ثانیاً جنگل خصوصاً در تاریخ معاهده مزبور، یعنی در اوت سال ۱۹۱۸ (۲۲ مرداد ۱۲۹۷) کیناً در چنان وضعیتی از لحاظ فراسات و عمق قرار نداشت که بستن معاهداتی نظیر معاهده فوق را از آن دور از توقع دانست. کما این که معاهده مزبور در بسیار و یا شاید همه موارد مستقیماً علیه منافع خود جنگل بود، و تقریباً هیچ گونه قید تعیین کننده‌ای برای دشمن به وجود نمی‌آورد.

استقلال

فوراً یاد آور شویم که گرایش عاطفی نیروهای جنگل به اکثریت، به هیچ وجه به معنی وابستگی انقلاب یا میرزا به شوروی، و یا نمودار علاقه وی به سرازیر شدن ارتش سرخ به ایران نبود. او برای ارتش سرخ هیچگونه نقشی جهت نجات بخشی ملل جهان و منجمله ملت ایران قائل نبود و در عوض قبل از هر کسی فقط خود خلق ایران را دارای چنین رسالتی می‌دانست. و به همین دلیل نیز هرگز با پیاده شدن ارتش سرخ در ایران موافقتی نداشت. کما این که در نامه‌ای که میرزا برای آقایان احسان الله خان و خالو قربان می‌نویسد، رسماً می‌برد:

«آقایان بلشویک‌ها را چه کسی دعوت کرده؟»

و یا در نامه‌ای که برای دوستش شیاء بیگ می‌فرستد، و ردد ارتش سرخ را به انزلی «مهاجمه» نام می‌نهد.

البته احسان الله خان در همان یادداشت‌هایی که در مجله شرق جدید در مسکو انتشار داده اند، سخنان ضد و نقیضی به هم بافته اند. مثلاً پس از این که مدعی می‌شوند که از طرف شوروی‌ها نماینده‌ای به جنگل می‌آید، و خبر ورود قریب الوقوع ارتش سرخ را می‌دهد. ضمناً در تشریح وضع میرزا کوچک در مقابل این موضوع چنین می‌نویسد:

او (میرزا کوچک) هنوز نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا با بلشویک‌ها همکاری بکند یا خیر. و میل داشت قبل از این که داخل عملیات موافق بلشویک‌ها بشود، بداند که آنها کیستند و چه راهی در پیش دارند.^۱

۱- سردار جنگل می ۳۱۹

۲- «انزلی را با مهاجمه تصرف نمودند.» می ۳۰۹

۳- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران، می ۷۱

بنابه یادداشت‌های آقای احسان‌الله‌خان، میرزا ایسن حالت را در روز ۱۷ ماه مه ۱۹۲۰ یعنی ققط يك روز قبل از آمدن، ارتش سرخ به انزلی داشته است. و معینا به دنبال همین جملات چنین ادامه می‌دهند:

صبح روز ۱۸ مه کشتی‌های جنگی بلشویک‌ها به انزلی آمده و غازیان را به توب بستند. کوچک‌خان و من که تمام مدت را باهم بودیم از صدای توب بیدار شده، از کوچک‌خان پرسیدم شما هم صدای توب‌های رفقای ما را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داده و برای نماز صبح قیام نمود. و از من تقاضا کرد که به شکرانه ورود رفقا دو رکعت نماز بخوانم.^۱

به هر حال چنان‌که بعدها هم تشریح خواهیم کرد، میرزا به هیچ‌وجه اشتیاقی به ورود ارتش سرخ به ایران نداشت. و تازه پس از پیاده شدن آنها در انزلی نیز پیوسته می‌کوشید تا نزدیکی و همکاری جنگل و شوروی مبتنی بر موازین و قراردادهای مستحکم و مطمئنی استوار گردد.

نگاهی به روابط

شوروی

و نهضت انقلابی جنگل

نوشتۀ : مصطفی شاعیان

انتشارات مزدک

دخترك خنده كنان گفت كه چيست ؟
راز اين حلقه زر
راز اين حلقه كه انگشت مرا
اين چنين تنگ گرفته است بهير.

....
مرد حيران شد و گفت :
حلقه خوشبختي است ، حلقه زنديگي است .^۱

....
فروغ فرخزاد

ماه غسل

۱- توضیح ، این قسمتی از شعر فروغ ، به نام «حلقه» است ، که بقیه آن در سرنویس مقاله
«ماه غسل» آورده شده است .

«سراں جنگل به محض استحضار از پیاده شدن نیروی سرخ به انزلی، تشکیل جلسه داده، به شور و مذاکره پرداختند.

نتیجه مذاکرات آن شد که اسمعیل جنگلی خواهر زاده میرزا به انزلی برود و با فرماندهان ارتش سرخ تماس بگیرد، واز وضع فعلی و نیات بعدشان استفسار، و نتیجه را به جنگل گزارش دهد. نماینده مزبور.... به انزلی رفت، و در اداره شیلان با فرمانده ارتش سرخ ملاقات نمود. اما او (فرمانده ارتش سرخ) قبل از هر نوع مذاکره ای اشتیاقش را به دیدار میرزا ابراز نمود.... لاجرم میرزا.... در رأس هیأتی به انزلی رفت.... (و) در کشتی کورسک که میرزا از فرماندهان ارتش سرخ بازدید به عمل آورد، مذاکرات در محیط صمیمانه انجام گرفت.... صحبت های اولیه پس از ابراز مسرت از دیدار یکدیگر، در اطراف پیشرفت انقلاب روسیه و مساعد بودن زمان برای برافراشتن پرچم انقلاب سرخ دور می زد، که همه حاضرین درباره آن اتفاق نظر داشتند. تنیاً موضوع قابل بحث خط مشی و تاکتیکی بود که می بایستی برای پیشرفت همه جانبه انقلاب دنبال شود.^۱

به طوری که ملاحظه می شود در حالی که طرفین در کلیات و اصول با هم توافق داشتند، نه‌بذا در «جزئیات» که همانا شامل «خط مشی و تاکتیک» لازم جهت تحقق کلیات و اصول بوده باشد، موافق نظر هم نبودند. و به همین دلیل به طوری که بعداً خواهیم دید، کشمکش‌ها و کوران‌های بسیاری بر روی «جزئیات» پیش می آید، که به عواقب وخیمی می انجامد. و لذا قبل از ادامه مطلب، بهتر است به پاره ای نکات توجه کنیم:

کل و جزء

یا کلیات

و جزئیات

معمول است که می گویند وقتی که در هدف و در کلیات توافق حاصل شود ، بهتر است در جزئیات ، وسائل رسیدن به آن هدف ، و چگونگی تحقق آن ، پافشاری نکرد ، و با گذشت و بردباری نگذاشت که وحدت هدف ، فدای دوگانگی تاکتیک

شود . می گویند وقتی که در کلیات به نظر واحدی رسیده ایم ، بسیار ابلهانه است که در جزئیات تو سر و منفر هم بگوییم . و بالاخره می گویند اگر در اصول ، کلیات ، و هدف وحدت برقرار باشد ، کشمکش و مبارزه بر روی وسائل و تاکتیکها ، نه به سود دوست ، بلکه به سود دشمن تمام خواهد شد . و ظاهر آنهم این گونه استدلالها منطقی به نظر می رسد . اما تاکنون تاریخ مبارزات هوشیارانه بشری تسلیم شدن به يك چنین پندی را سراغ ندارد . یعنی تاکنون دیده نشده است که عده ای به اتكاء این كه هدفشان را فلان نقطه تعیین کرده اند ، ولی هر کدام راهی و شیوه ای خاص خود را برای رسیدن به منطقه مزبور برگزیده اند ، با هم متحد شوند و يك پارچه و يك صف به سوی آمالهای خود گام بردارند . و درست به عکس ، بسیار دیده شده است که وحدت هدف ، در حالی که با وحدت تاکتیک همراه نبوده ، به چنان دشمنی و مبارزه ای انجامیده است که اغلب طرفین به درستی فوری ترین وظیفه خود را حل تضاد مزبور تعیین کرده اند .

معمولاً يك چنین دشمنی و مبارزه ای را در حرف ابلهانه می خوانند ، و از آن با تعجب یاد می کنند . چه ، به گفته آنها جنگ و دعوا ، بر سر این یا آن شیوه حرکت و یا تاکتیک مبارزه ، در حالی که همه يك هدف را تعقیب می کنند ، نشانه آشکاری شموری و عدم انطاف است .

اما باید بررسی کرد که آیا يك چنین تضادتی خود اصولی ، کلی ، و صحیح است ؟ نه ، صحیح نیست ؛ زیرا کسانی که این قبیل سخنان را منطقی تشخیص می دهند ، در حقیقت مفاهیم را نه در زندگی ، و نه در عمل ، بلکه در ذهن و پندار خود به دست می آورند . آنها بین این اصل کلی که بالاخره جزء تابع کل است ، و این واقعیت عملی که برای تحقق کل می بایستی از جزء آغاز کرد ، فقط به قسمت اول آن می چسبند و به يك باره از قسمت دوم آن سرف ظر می کنند ، به طوری که رابطه متقابل آنها را از هم می گسلند . آنها با واقعیات نه به شکلی عملی ، بلکه به صورتی مکانیکی برخورد می کنند . و در روابط متقابل کل و جزء ، اثرات متقابل جزء به کل را قابل گذشت قلمداد می نمایند ، به طوری که عملاً این ارتباط را لوث می سازند .

وقتی که در هدف به وحدت نظر رسیدیم ، چرا و به چه دلیل وسائل تحقق این هدف ، و همچنین شیوه هایی که به آرمانهای ما شکل می دهند ، دیگر اهمیتی ندارند ؟ و حال آن که وحدت در هدف ، نوعی وحدت در ذهن است ، نه در عمل . تحقق این هدف ، مستقیماً به شیوه ها و تاکتیکهایی بستگی دارند که در عمل انتخاب می شوند . به يك مفهوم ، عمل از این به بعد

آغاز می‌شود. ملاك این که قبول هدفی واحد از طرف این یا آن شخص، دسته یا جمعیت، تاجه اندازه فقط به قبولی لفظی خلاصه نمی‌شود؛ و همچنین ملاك این که این یا آن جمعیت ضمن قبول

هدفی واحد، عملاً قادر خواهند بود به آمال خود لباس عمل ببوشانند، شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی است که برمی‌گزینند، و به همین دلیل است که وقتی وحدت در شیوه و تاکتیک‌ها حاصل نشود، در حقیقت وحدت در عمل حاصل نشده است. و وقتی که وحدت در عمل حاصل نشود، چه باید کرد؟ بیطرف بود؟ و یا مبارزه کرد؟ مسلماً باید مبارزه کرد. زیرا هر کس یا هر سازمانی می‌کوشد تا مردم را از طریق تاکتیک‌های خود به سوی هدف ببرد. تاکتیک‌هایی که به نظر دیگری نه به هدف، بلکه به با تلاق فنا ختم خواهد شد. روشن است که در این صورت هر يك از طرفین به خاطر نجات مردم، و تحقق بخشیدن به هدف مزبور که تنها از طریق شیوه‌های پیشنهادی خویش عملی می‌دانند، مجبور خواهند شد در زمره فوری‌ترین وظائف، طرف دیگر را مجرد کنند تا بدین وسیله بتواند مردم را به صف خود وارد سازند: یگانه سنی که به زعم معتقدین آن در درست ترین جاده‌ها حرکت می‌کند، یگانه سنی که به هدف خواهد رسید. بدین سان در رابطه متقابل هدف و وسیله، استراتژی و تاکتیک، و یا کل و جزء، و عملاً وسیله، تاکتیک، و جزء تقدم می‌یابد. و درست به عکس تصورات کسانی که ضمن قبول هدفی واحد، جنگ کردن بر سر شیوه‌های تحقق آن هدف، و تاکتیک‌هایی را که متضمن رسیدن به هدف مزبور می‌باشند، ابلهانه می‌دانند، جنگ نکردن و تسلیم شدن، این است آن چه ابلهانه است. زیرا چه تفاوتی می‌کند بین کسی که با ما وحدت هدف ندارد، یا کسی که دارد، ولی راهی را برمی‌گزیند که هرگز بدان هدف نمی‌رسد؟ بدیهی است اگر تفاوتی در این زمینه باشد، خصوصاً در این است که وی باعث سرگردانی و انحراف نیروهای خواهد شد که می‌بایستی برای فتح قلل تجهیز شوند، و بدین ترتیب وی با ردای وحدت هدف، خیانت، و با عملی را مرتکب می‌شود که دشمن قادر به انجام آن نیست. دشمن از بیرون می‌جنگد، و او از درون منحرف می‌کند. کدام يك مهلك ترند؟

نمائی بود که تبیین هدف، و تشخیص این که به کجا باید رفت برای

ملت‌ها اهمیتی اساسی داشت. ولی اکنون می‌توان با جرات ادعا

حرف و عمل

کرد که هدف هر ملتی روی هم رفته معلوم است. زیرا رشد علوم اجتماعی - سیاسی - اقتصادی، و تجزیه و تحلیل تاریخ و جوامع بشری توسط فلاسفه و دانشمندان سلاطیندار اجتماعی، روی هم رفته درونمای زندگی انسانی، و همچنین خطوط کلی حرکت جامعه را مشخص کرده‌اند. به طوری که لااقل همه ملل شیفته آزادی و استقلال، در تشخیص هدف، و در این که در کدامین

صحرا می‌بایستی چادر بزنند دچار نگرانی و تصورات گوناگونی نیستند. و به‌عکس، حتی به‌شکلی فرموله، هر ملت و پاره‌طبقه‌ای، به‌طور کلی به هدف اساسی خود وقوف یافته‌است. زیرا در واقع این گونه مطالب و معاهیم، با وسعت بسیار، نه تنها در سطح تئوری، بلکه در سکوی عمل نیز تحلیل و اجرا شده‌اند.

مثلاً دیگر کلیه ملل اسیر استعمار است. تجارت به هدف خود که عبارت از نفی استعمار، به‌بدست آوردن استقلال، و منکوب کردن ارتجاع بوده باشد، واقفند. و یا از هر ملت اسیر دیکتاتوری شد انقلابی هدف مقدس را پیروانند، قوای جواب خواهد داد: آزادی... و بدین ترتیب دیگر کشف هدف و دانستگی به پاره‌ای اصول، امری نیست که نیازمند تفکرات، تجربیات و یا محاسباتی ویژه باشد. چه، تقریباً همه این مسائل به‌صورت حل شده و جواب داده شده‌ای درآمده‌اند و در کلیه حل المسأله‌های اجتماعی، چه سادگان و چه ریاکارانه، به هر حال نوشته شده‌اند.

اما همین حل تئوریک قضایا، که در آن، یاد دیگر گوشه جهان نیز عمل و آزمایش سحت آن‌ها را به ثبوت رسانیده‌است، به جای این که آن‌ها به مددکار نهضت‌ها و ملل تظار کنند، سرور آن در چنین نقشی قرار نگرفته‌اند، و به عکس، در بسیاری موارد علیه توده‌ها و نیروهای که هنوز دانش و عمل مبارزاتی خود را از همه جهت عمق نداده‌اند، به کار می‌رود.

ظاهراً این قضیه نیز برای کلیه نهضت‌هایی که هدف‌هایی اساسی و ریشه‌ای برای خود طرح کرده‌اند، حل شده به نظر می‌رسد: که برای گذار از مناسباتی به مناسباتی دیگر، و جهت درهم کوبیدن کلیه پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی استعمار، و یا برای درهم شکستن هر گونه دژی که بر بالای آن پرچم استعمار انسان از انسان، افراشته شده است، راه حل نهایی، راهی تهرآمیز و خونین، راهی انقلابی و آشتی ناپذیر است، که گلوله‌های توپ آن را هموار می‌سازد. و لذا از میان ملت‌های اسیر، از هر کس گذشته، اگر خصوصاً از افراد و حراف و متظاهری، که به صحیح یا غلط، بالاخره به اصطلاح «روشنفکر» نامیده شده‌اند، پرسیده شود که چه باید کرد؟ آن‌ها جواب کامل و سیقل یافته جهانی را با جسارت و خودگیری فیلسوفانه‌ای در کف دست پرشکر خواهند گذاشت: انقلاب! و برای توجیه آن نیز یک مشت الفاظ خشک و نهایی را سرودست شکسته یا سالم، به اتکاء قول این یا آن انقلابی بزرگ تحویل خواهند داد. و اگر احیاناً سؤال کنند، نیز خود در همان سطوح و روشنفکری، کذایی که بسیار ملاحظه می‌شود، قرار داشته باشد، طبیعتاً خود هم با همین کلمات اعاشه سیاسی می‌کند، و از آنجا که این قبیل قلبه گوئی‌ها را «عشق تر» می‌داند، لذا با غرور و سرباندی، به عظمت چنین باسختی تنظیم می‌کند، و در نتیجه هر دو به شدت دست‌های یکدیگر را می‌فشارند.

لازم به یادآوری نیست که به دنبال این وحدت ذهنی، بدون معطلی مناسب ترین قدمها را نیز در راه عمل برخواهند داشت: دوش به دوش هم به سوی میخانه محقری (و خصوصاً محقری) پیش خواهند رفت، و در سجاج دیوار (و خصوصاً در سجاج دیوار) میخانه مزبور نه تنها به انقلاب خود می رسند، بلکه از آن گذشته، به سلاح و سفا، و به زندگی سرشار از سربلندی، لذت، و غنای طبقاتی مورد تصور خویش نیز دست می یابند. نشأ ای است!

اما بدیهی است که با انقلاب انقلاب گفتن، انقلاب نمی شود. و به اضافه، قبول این که راه حل اساسی انقلاب است، ضرورتاً به معنی این نیست که در اولین وهله می توان به اسلحه دست برد. ولذا پاسخ کلی دادن، و قضایا را در کلیات طرح و حل کردن، دیگر اهمیت خود را از دست داده است. از کلی گویی ردی دوا نمی شود، راهی پیدا نمی شود، و ملاکی برای حرکت به دست نمی آید. بلکه خصوصاً یافتن فوری ترین، به معنی عملی ترین وظایف روز، این است آنچه اهمیت درجه اول یافته است. دیگر پاسخ سؤال چه باید کرد؟ انقلاب نیست. (زیرا این پاسخ به درستی داده شده است) بلکه این است که بگوئیم چگونه می توان انقلاب کرد. و پاسخ سؤال چگونه می توان انقلاب کرد؟ این نیست که می بایستی حزبی انقلابی ساخت. (زیرا این پاسخ نیز به درستی داده شده است.) بلکه این است که نشان دهیم که چگونه می توان حزبی انقلابی را ساخت.... سخن کوتاه دیگر سؤال چه باید کرد؟ به فوری ترین وظایف بسیار نزدیک شده است. ولذا برای جواب دادن به این سؤال دیگر نمی بایستی کلی گویی کرد (زیرا کلیات را گفته اند، و مورد توافق قرار گرفته است.) بلکه می بایستی خصوصاً و جزئی، گویی کرد. جزئی گویی، به معنی نشان دادن آن چنان راهی که با امکانات موجود خوانا بوده باشد. دیگر تاکتیک بر استراتژی تقدم یافته است. زیر احل پیروزی نه اند استراتژی معلوم مستقیماً به تاکتیک نامعلوم وابسته شده است. ولذا سؤال کلی و عمومی چه باید کرد نیز ظریف تر، و ظریف تر شده است. آنچه امروز مورد سؤال است، این است: امروز، امروز، هم اکنون چه باید کرد؟ نه فردای دور، نه پس فردای دورتر، و نه آینده های بیهی که دور نمایان نه تنها در اختیار دوست، بلکه در اختیار دشمن نیز هست.

دانم این که باید سوی تو آمد، لیک

کاش این را نیز می دانستم، ای نشناخته منزل!

که این بیغلو تا آنجا، کدامین راه یا کدام است آن که بی راه است.

م. ا. امید

ولذا آنچه خصوصاً بسیار اهمیت یافته است حل ذهنی - عملی تضادهای روز است، نه حل ذهنی - رؤیائی تضادهای کلی و تاریخی. زیرا حل تضادهای روز یعنی عمل، و حل تضادهای کلی و تاریخی، چه بسا، یعنی ذهن بازی کردن. زیرا حل تضادهای روز، یعنی

عمل، و حل تضادهای کلی و تاریخی، چه بسا یعنی بازی کردن. زیر احل تضادهای روزی یعنی راه افتادن به سوی هدف، و حل تضادهای کلی و تاریخی چه بسا، یعنی بازی بازی کردن با نظریات پیشینیان.

فرواً همین جایاد آورشیم که غرض به هیچ وجه این نیست که متنبه بایستی پشت دری های ذهن را زد و به هیچ وجه در اصول، کلیات، هدف ها، و استراتژی ها، اندیشه ای و تعمقی نکرد. نه! به هیچ وجه! این گونه تفکرات و تحقیقات به جای خویش محفوظ. غرض، خصوصاً این است که نشان دهیم جزئیاتی که ظاهراً بسیاری مقدار قابل گذشت اعلام می شوند در حقیقت تاجه حدا همیت دارند. و نشان دهیم که روی هم رفته بین کسانی که هدف های مشترکی را برمی گزینند، اصولی ترین جنگ ها بر روی وسائل و شیوه های تحقق آن هدف هاست. و يك چنین جنگی ضروری و اجتناب ناپذیر است. به همان اندازه نمی توان از تاکتیک ها و شیوه های رسیدن به هدف صرف نظر کرد، که از خود هدف، که از خود استراتژی. زیرا! صرف نظر کردن و کوچک پنداشتن اهمیت وسائل از هدف، و تاکتیک ها از استراتژی، عملاً به معنی جداشدن از هدف و استراتژی است.

هدف و وسیله! استراتژی و تاکتیک، جدائی ناپذیرند. باهم رابطه متقابل دارند. هدف را وسیله، و استراتژی را تاکتیک محقق می گرداند، هر چند وسائل خادمان هدف، و تاکتیک ها افزارهایی محسوب شوند که هدف را می سازند.

حقیقت و
گنده گوئی

مادام که سطح شناخت، آگاهی، و فهم سیاسی و اجتماعی مردم و نهضتی تا بد آنجا نکشیده است که بین شعارهای غیر عملی و هیجان آلود، و مسیرها و جاده های آرزین بسته و چراغانی نشده ای

که امروز، و هم اکنون میتوان پیمود، و امروز و هم اکنون باید پیمود، نه حرف های زیبا و نه شمارهای نهائی، بلکه راه روز، شعار روز، و حرکت روز را انتخاب کنند، هر کس که وعده های سرخرمن، طلایی، و بزرگتری دهد، و هر کس که بهشت خود را با حوریان طناز و میوه های گواراتری تجسم بخشد، همان کس، و لو این که دشمن خلق نیز باشد، آن مردم و آن نهضت را بهتر خواهد فریفت، و بهتر به دنبال خود خواهد کشید. به کجا؟ به آنجایی که دیگر برای مردم حتی ذهنی برای تسو و پندار بهشت ها نخواهد ماند؛ به دوزخ، به قبر، و بد آنجائی که دژ خیمان شکست، ناکامی، و تباهی، یا بی رحمی، و یاسا طورهای مخوفشان در انتظار کسانی هستند که نه با چشمانی باز، بلکه با اعصابی مرتعش راه مبارزه را انتخاب کرده اند.

دشمن در لباس دوست

چگونه می‌توان فهمید نتیجه عمل کسی که می‌گوید من با هدف تو موافقم، با کسی که می‌گوید من با هدف تو مخالفم چه فرقی دارد ؟ و نتیجه این موافقت و مخالفت چیست ؟ اگر موضوع عمل را فاعل کنار

بگذاریم ، بدیهی است که فقط از طریق راه حل‌هایی که ارائه می‌شود می‌توان فهمید نتیجه این موافقت در هدف چیست . اگر راه حل‌های پیشنهادی نه به تحقق آن هدف ، بلکه به پیروزی دشمن خدمت می‌کند ، البته که وظیفه من است تا با وی قاطعانه مبارزه کنم و نشان دهم که موافقت وی با هدف من ، موافقتی است در حرف یا در نیت . ولی آنچه عمل خواهد شد به نفعی آن هدف خواهد انجامید.

اما آیا من می‌بایستی این مبارزه و مخالفت قاطعانه را چه وقت آغاز کنم ؟ این سؤالی است که بدون پاسخ به آن حتی برای عمل در دست نخواهیم داشت .

آبامی‌بایستی پس از پیروزی بردشمن ، یا پیش از آن ، در کدامین هنگام این مبارزه را آغاز کرد ؟ مسلماً پیش از پیروزی بردشمن . زیرا این پیروزی خود منوط به وحدت صفوف دوست‌ازیک سو ، و زدودن تاکتیک‌ها و متدهای غلط از سوئی دیگر است . زیرا این پیروزی بدون شیوه‌ها و اسلوب صحیح مبارزه و بدون انتخاب تاکتیک‌های صحیح و به موقع امکان پذیر نخواهد بود . آیا لازم است تشریح شود که پس از پیروزی بردشمن دیگر مبارزه‌ای از این بابت باقی نخواهد ماند ؟

روشن است که برای مبارزه با دشمن خارجی ، وحدت و یکپارچگی عوامل داخلی اجتناب ناپذیر است . و اگر عوامل داخلی خود دارای نفست ، دوگانگی ، و ناعم آهنگی باشند و هر یک از راهی جداگانه ، یا متدی جداگانه ، و با وسائلی جداگانه به راه افتند ، ولو این که همگی نیت رسیدن به هدف واحدی را داشته باشند ، محققاً همگی بدان هدف نخواهند رسید . بر دشمن غلبه نخواهند یافت . برای غلبه بر خصم ، غلبه بر سوسه‌های درونی ، غلبه بر ضعف‌های درونی ، و غلبه بر نامتناسی‌های درونی ضروری است . ولذا در شیوه‌های مبارزه و تاکتیک‌های انتخابی نیز نمی‌باید گذشت کرد . و چنان که قبلاً نیز بیان کردیم ، خصوصاً این روزها برای این که دانسته شود چه کسی با ما است و چه کسی با ما نیست ، نباید پرسید که آیا هدف ما را قبول دارد ، یا نه ، بلکه باید دید که آیا شیوه‌ها و تاکتیک‌های ما را صحیح می‌داند یا غلط . باید دید که آیا هم اکنون هم چون ماعمل می‌کند یا نه ! در این صورت است که وحدت عمل واقعیت خواهد یافت . در غیر این صورت ، هر خصم سوگند خورده‌ای نیز حاضر است به ماطمینان دهد که مؤمن به هدف ماست ، با این شرط که برای رسیدن به آن اهداف طریق شیوه‌ها و راه‌های پیشنهادی وی وارد عمل شویم . کدام طریق ؟ طریقی که هرگز بدان

هدف منجر نخواهد شد .

هرگز نباید فراموش کرد که مشخص شدن ذائقه مردم از یک طرف و مشخص شدن آمال‌ها و هدف های مبارزه ، چه درجهت تئوریک و چه در میدان عمل ، از طرف دیگر ، خود در همان حال که آمیتازی برای نهضت‌ها و ملل انقلابی و اسیر محسوب می‌شود ، ضمناً آسکجه مفید و بسیار مفیدی نیز برای دشمنان خلق و انقلابات ضد استعماری و طبقاتی به حساب می‌آید . زیرا این‌ها نیز می‌توانند بایزک کردن عناصری چند ، و بر پا کردن سازمان‌هایی مبنی بر الگوهای مشخص شده ، قرآن‌های انقلاب را بر سر نیزه کنند و ضمن شعارهایی هر چه بزرگ‌تر و شیوه‌هایی هر چه دشمنی‌تر ، مردم را از راه‌های عملی دور و منحرف سازند و بالاخره توده‌ها را باین پست مواجه کنند .

لذا دیگر ارائه هدف‌های اساسی و راه حل‌های نهائی ، ضرورتاً ملاک و معیار سمیت و دانستن یومیه سیاسی - اجتماعی - مبارزاتی هیچ شخص ، هیچ گروه ، و هیچ حزب و سازمانی نخواهد بود ، آنچه خصوصاً مهم ، مهم ، و مهم است ، تاکتیک‌ها ، تاکتیک‌ها ، و تاکتیک‌های مبارزه می‌باشند . تاکتیک‌هایی که دقیقاً در شبکه استراتژی نهضت قرار داشته باشند .

گریزی طولانی شد ، ولی از آنجا که بارها به این گونه موارد برخوردیم خورد ، و همچنین از آنجا که تاکنون ملت ایران نیز قیمت‌های وحشتناکی برای همین مسائل ساده پرداخته است ، توضیح آن ضرورت داشت .

البته خوانندگان گرامی فراموش نفرموده‌اند که در نخستین مرحله مذاکرات نمایندگان جنگل و نمایندگان شوروی که پس از حمله ارتش سرخ به انزلی صورت گرفت ، اصل و مقام نهائی و هدف های اساسی نهضت ، به زودی مورد توافق کلی واقع گردید ، ولی آن چه در این میان به توافق نرسید ، شیوه‌ها ، تاکتیک‌ها ، و خط مشی بود که طرفین پیشنهاد می‌کردند .

انقلاب و اپورتو نیسم چپ
انقلابی نمایان صادر شده از شوروی ، انتخاب تاکتیک‌های عملی و خط مشی‌هایی را که بر بنیاد واقعیات سمج روز قرار داشتند ، نموداری از محافظه کاری و شلی بودن می‌گرفتند . به نظر آن‌ها پیشنهادات جنگل ، ضد انقلابی ، غیر قاطع ، و مذبوحانه می‌رسید . آن‌ها بدون توجه به ویژه گی‌ها و شرایط محلی ، و بدون آگاهی از خصائص و اوضاع جاری ، اصرار داشتند که آخرین گام‌ها را به مثابه نخستین و ثنائی به انقلاب بقبولانند . چنین خمیسه‌ای ، اگر خوش بینانه قضاوت کنیم ، از کهن‌ترین ریشه‌های اپورتو نیسم چپ آب می‌خورد . و جاره‌ای نبود جز این که دیر بازود به شد انقلاب منتهی شود .

این کیفیت (اگر حیل و مکر و یوز در کار نباشد) خود نمودار واضحی از روحیات خرده بورژوازی بی پرستی است که به يك باره گریز می‌گردد و چندان از تاریخ جلومی‌افتد ، که خود ، و در مواردی نیز تاریخ را به گندمی‌کشد. این جماعت اگر هم حقیقتاً سوز و شوری جهت سامان خلق و انقلاب داشته باشند، مع هذا قبل از این که دوزمه سازندگان تاریخ باشند، و پیش از این که بخواهند ساختمان تاریخ را با مصالح و ملاط‌های واقعی و مطمئن بسازند ، مایلند که در تاریخ وارد شوند و جزو تاریخ گردند. و اغلب قرار گرفتن این گونه عناصر و گروه‌ها در مسیر و صفوف انقلاب ، باعث اغتشاشات و چند دستگی‌های مهلکی می‌شود که اگر انقلاب قابلیت عینی ، ذهنی ، و سازمانی تمیین‌کننده‌ای برای مبارزه اطمینان بخشی را با آنها نداشته باشد ، چه بسا که ناپود خواهد شد.

در جریان بحث‌های میرزا کوچک ، انقلابی دلسوز ، با تجربه ، و بی‌طمع ایران با تربچه‌های مهاجر و بی‌پرست و کمیته عدالت باکو، و میهمانان ناخوانده روسی نیز همین اصول و اشکالات در اولین ملاقات با وضوح تمام پیش‌آمد :

میرزا که دارای افکار مذهبی بود ، و به همین جهت کمونیسم را با افکار سازگار نمی‌دید، اصرار داشت که تاعدتی‌بایستی از تبلیغات مسلکی صرف نظر شود.^۱

بدیهی است که این عادی‌ترین و ساده‌ترین درخواستی بود که طرف مقابل می‌بایستی درباره آن مصالحه‌کند. زیرا در حالی که دهری انقلاب در دست عناصری به شدت مذهبی قرار داشته باشد ، طبیعی است که نفوذ دین در سراسر جامعه به چه وضعی خواهد بود . ولذا مخالفت تند و بی‌دروخته با مذهب ، باعث تجزیه انقلاب از توده خواهد شد .

روشن است چنین مصالحه‌ای به معنی رها کردن ایده‌ئولوژی نبود ، بلکه به معنی یافتن راه حل‌های اصولی و مناسبی برای رسوخ و اشاعه آن محسوب می‌شد. ولی به نظر آقایان اعضا کمیته عدالت باکو ، شروی‌ترین اقدامات را مبارزه با مذهب ، و مخالفت آشکار و تند با مقدمات معمول در میان مردم تشکیل می‌داد.

تشخیص
در عمل
میرزا کوچک ، به نمایندگی از طرف ملت ایران ، و اسیل‌ترین و هوشیارترین جناح انقلاب، از خود فراست‌سیاسی افکار ناپذیری را برود داده بود . وی رسماً و علناً يك دوره مبارزه جبهه‌ای و وسیع را جهت طرد هر گونه استعمار و تحصیل آزادی و استقلال ملی، تجویز و تمهیب می‌کرد:

هرکس، هر دسته، هر گروه، و هر طبقه‌ای، ضمن داشتن هرگونه مسلک و مرامی؛ هرکس در هر مقام و شرایطی که قرار دارد، بدون توجه به ایده‌ئولوژی‌ها و مقاصد نهائی و دور دستش، در صورتیکه عملاً در جهت انقلاب حاضر به مبارزه با استثمار، و مبارزه جهت کسب آزادی و استقلال ملی باشد، متفق انقلاب محسوب می‌شود و می‌تواند در یک صف علیه دشمن مشترکی که ملت را به زنجیر کشیده، و همه حقوق بشری و طبیعی او را نقض کرده‌است، متحداً پیکار انقلابی و بی‌امانی را ادامه دهد. این وحدت، و این پیکار، تنها می‌تواند در کادر مقررات دموکراسی و سوسیالیسم انقلابی‌ای که جریان دارد، عملی شود و ادامه یابد. هر عمل و هر حرکتی که به وحدت انقلابی نهضت صدمه وارد سازد، و صفوف انقلاب را متلاشی سازد، عملی ضد انقلابی و مطرود است. ولذا مادام که نهضت انقلابی به هدف‌های اولیه خود که همانا نابودی استثمار و تحصیل آزادی و استقلال ملی است، نرسیده است، به علت ویژه‌گی‌های ملی و فرهنگی داخلی، بحث‌ها و تبلیغات ایده‌ئولوژیکی و مرامی‌ای که باعث تشدید تضادهای داخلی انقلاب و پراکندگی نیروهای مبارز گردد، جداً و اکیداً ممنوع است. بدیهی است عناصر و نیروهای که بهتر بتوانند انقلاب را از لحاظ تاکتیکی، و در جریان غلبه بر دشمن راهنمایی کنند، و همچنین نیروها و عناصری که بهتر بتوانند تاریخ را تشخیص دهند، و در نتیجه در بزنگاه‌های مبارزه، بهترین پیشنهادات و راه‌حل‌ها را ارائه دهند، عملاً جاده را برای تصاحب هر چه بیشتر رهبری انقلاب به دست می‌آورند، و در نتیجه بهتر قادر خواهند بود ایده‌ئولوژی و مسلک خود را به مثابه صحیح‌ترین و دقیق‌ترین مرام‌ها به توده‌ها بقبولانند.

این دستورالعمل وحدت مفید، صحیح، و دقیق بود، که هنوز هم اعتبار خود را حفظ کرده است. و میرزا کوچک و یارانش بی‌آن که استیلانی بر فلسفه‌های سیاسی، و نیز تسلطی کلاسیک بر تاریخ مبارزات سیاسی - انقلابی جهان، خصوصاً در قرون اخیر داشته باشند، به علت قرار گرفتن در شرایط عینی مبارزه جبهه‌ای و به علت داشتن شرافت و دلسوزی‌های به شدت سیمانی انقلابی، عملاً و با سادگی به چنین نتایج اساسی و تمرین‌خشی رسیده بودند، و تازه به علت آزادگی‌ها و آزادی‌خواهی‌های ذهنی و ایده‌آلیستی اپوزیونی که داشتند، پارا از این فراتر گذاشتند و تبلیغات و بحث‌های مرامی را نه به طور کلی ممنوع، و نه برای دوران بعد از پایان مبارزات جبهه‌ای، برای هیچ کدام نگذاشتند، بلکه برای آن، تاکتیک و متدی قائل شدند. تاکتیک و متدی که محتوی آن این بود که می‌بایستی برای اشاعه سوسیالیسم به مثابه دآمال حقه و باشکیبائی و منانیت اقدام کرد. زیرا با وضعی که ملت ایران دارد، و شرایطی که عملاً انقلاب در آن گیر کرده‌است، طرح‌های افراطی و نظریات و افکاری که خواه صحیح و خواه غلط (در اصل و کلیات) بالاخره در عمل باعث گرایش و همکاری فوری توده‌ها با انقلاب نمی‌شود، و به عکس به پس‌زدن خلق، و تجرد انقلاب منتهی خواهد شد، نظریات و افکاری است که نتیجه

روز و عملی آن فتوحات ضد انقلاب خواهد بود .
اما مدعیان ایده ثلوثی انقلابی، کسانی که به ادعای میان داری طبقات انقلابی کارگر و دهقان ، کپاوه به دوش گرفته بودند ، هیچ کدام نمی خواستند و یا نمی توانستند همین مطالب عملی و حیاتی را درک کنند، قبول کنند، و مورد اقتداء قرار دهند .

ابله
بلاحت را بنکر: آقاپان و اعضاء کمیته عدالت باکو ، آقاپان
انقلابیون و راء مرزها، ناگهان بهمیمانی انقلاب ایران، انقلابی
که بزرگترین رهبر و نخستین مشعل کننده آن، مردی مذهبی، متدین، و به قولی حتی خرافی
می باشد، قدم گذاشته اند ، و پیش از آن که عرف راهشان بجاید ، می خواهند به همان پیشوای
انقلاب بقبولانند که می بایستی علیه خدا و دین و مذهب ، دست به تبلیغ و مبارزه زد! و تازه
حاضر هم نیستند که به نصایح و راهنمایی های همان رهبر انقلابی گوش دهند که می گفت: برای
اشاعه هر مرام و مسلکی، و لو حقیقت ناب، می بایستی قدری مثالت به خرج داد، و آهسته آهسته
پیش رفت. آن ها تبلیغات سیل وار را مرجع می دانستند.

آیا می توان باور کرد همه این ها روی تمسب و ندانم کاری بود، و هیچ گونه بذریخت
و ضد انقلاب در آن کاشته نشده بود ؟
به هر حال تناسلی میرزا که مبتنی بر عدم تبلیغات وسیع و بی دروختنه ایده ثلوثی یکی
و مرامی بود، مورد قبول میهمانان ناخوانده واقع نشد، و:
بدین طریق روز اول ملاقات ، مذاکرات دوطرف بدون حصول هیچ گونه
توافقی سپری گشت .
تا این که :

منطق و دستور
در روز دوم که از نیکیدزه با کشتی از یادکوه رسید و در
مذاکرات فی مابین شرکت کرد، با استماع دلائل میرزا در باب

۱- سردار جنگل ص ۲۴۳

۲- در جریان انقلاب مشروطیت ایران ، از طرف حزب سوسیال دموکرات روسیه ،
کمک های ذی قیمتی به انقلابیون گردید، و حتی عناصری از آن حزب نیز برای کمک به انقلاب ایران
شناختند ، و یار سماً از طرف حزب مأمور خدمت به مبارزات خلق مآشند که از جمله «سراورد»
ژنیکدزه ORGINIKDSSI، رئیس مجاهدین قفقاز در گیلان بود . نیکیدزه که از نظر شغلی
پزشک یار بود، از نظر سازمانی خصوصاً مورد اعتماد شخص استالین بود. او که پیوسته از یاران وفادار
استالین بود ، در عوض التفات تروتسکی شامل حالش نمی شد .

عوامل پیشرفت انقلاب ، و با توجه به آشنائی قدیم که در دوران انقلاب مشروطیت با میرزا کوچک خان داشت ، وسادقت و صمیمیتی که از وی در پیشرفت کارهای اجتماعی دیده بود ، دوستان حزبی را پیش را مخاطب قرار داده ، چنین گفت :

رفقا آنچه این مرد درست قول و با ایمان می گوید، من بی چون و چرا تصدیق می کنم و موافقت خود را با تمام اظهارات و تائیداتش اعلام می دارم . زیرا او در تحریک و جنبش کشورش مجرب است و پیشرفت انقلاب را مد نظر دارد . و از شما می خواهم که بیانات و نقشه آینده اش را تأیید کنید .

و با اظهارات مزبور مباحثه قطع ، و محقق شد که جز تبعیت از نظر میرزا و راهنمایی های مصلحت اندیشانه وی ، جاده و گریزی نیست . ولذا درباره موضوعات زیر بعد از مذاکرات زیاد توافق شد :

۱- عدم اجرای اصول کمونیزم ، از حیث مساعده اموال و التواء مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات .

۲- تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت .

۳- پس از ورود به طهران و تأسیس مجلس مبعوثان ، هر نوع حکومتی که نمایندگان ملت بپذیرند .

۴- سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت ، و عدم مداخله شوروی ها در ایران .

۵- هیچ قشون بدون اجازه و تسویب حکومت انقلابی ایران ، زائد بر قوا ۸ موجود (۲ هزار نفر) از شوروی به ایران وارد نشود .

۶- مخارج این قشون به عهده جمهوری ایران است .

۷- هر مقدار مهمات و اسلحه که از شوروی خواسته شود ، در مقابل پرداخت قیمت تسلیم نمایند .

۸- کالای بازرگانان ایرانی که در یاد کوبه ضبط شده ، تحویل این حکومت شود .

۹- واگذاری کلیه مؤسسات تجارتي روسیه در ایران ، به حکومت جمهوری .^{۱۰}

بررسی مواد

کلیه نکاتی که با وضوح در این مواد بچشم می خورد ، همگی نه تنها مؤید اسالت ملی و نموداری از ناسیونالیسم انقلابی میرزا و یاران وفادارش می باشد ، بلکه ضمناً نشان دهنده تیزی بی ساده ، سلیس ، و صمیمی آن ها از اوضاع و احوال اجتماعی ایران نیز به حساب می آید . میرزا بی آن که به تئوری های طبقاتی و انقلابی روز مسلح باشد ، و نیز بی آن که علمداری ایده ثلوثی طبقه کارگر را عهده دار باشد ، تنها به خاطر توجه دل سوزانه و صادقانه اش به شرایط عینی مبارزه از يك طرف ، و وجدان انقلابی - ملی بی شائبه ای که صمیمانه به دنبال کشف راه های مبارزه و دانستگی یافتن به کم و کیف انقلاب ، حرکت می کرده است ، از طرف دیگر ، به شکلی بسیار صریح تر ، دقیق تر ، و عملی تر ، توانسته بود حتی نه تنها عملیات طبقاتی اجتماع خود را درک کند ، بلکه همچنین توانسته بود راه های اصلی استفاده از اوضاع و خصائص تاریخی موجود را نیز بیابد . و لذا طرح و هیاهو کردن بر روی شعارها و افکاری را که باعث رسیدن منتقین اجتماعی انقلاب می شد ، مطرود می دانست . به نظر میرزا شتابی که از این گونه چپ روی ها حاصل می شد ، نه به سود انقلاب و به زبان ضدانقلاب ، بلکه به زبان انقلاب و به سود ضدانقلاب ، تمام خواهد شد . و حق با او بود .

مبارزه جبهه ای

مجدداً از یاد نبریم که نهضت جنگل در حد مأموریت تاریخی خود ، و از لحاظ ماهیت و جان خویش ، فقط به يك شرط امکان داشت که پیروز گردد ، و آن این که پیوسته بتواند به عنوان جبهه مسلح نجات ملی ، خود را به ملت ایران معرفی کند . تا بدین وسیله بتواند در میان همه خلق های ضد استعمار ، و همه طبقات ، اقشار ، گروه ها ، و عناصری ، که از ستم استعمار و تکیه گاه های داخلی احساس درد می کنند ، نفوذ کند ، و توده امکانات بیشتری را علیه استعمار - ارتجاع به میدان بکشد . این نهضت ، و فقط يك چنین نهضت وسیع ضد استعماری - ضد ارتجاعی و آزادی بخشی (که ضرورتاً می بایستی در سراسر کشور گسترش یابد) می توانست به خواسته های خلق ایران تحقق بخشد . و گر نه هر گونه شعارهای افراطی ، که جبراً در مقابل شمار روزگاری می گیرد ، و نتیجتاً وحدت تاریخی و ضروری نهضت و انقلاب را به کثرتی ضد انقلابی تبدیل خواهد کرد ، هر چند هم که بتواند پاره ای روشن فکران انقلابی نما و مرعش را ارضاء کند ، مع هذا هرگز قادر نخواهد بود که نهضت و ملت را به سامان تاریخی خود برساند .

واقیات بر مبنای خوش آمده ها و بد آمده های این یا آن شخص شکل نمی گیرند . واقیات هم چون این یا آن شخص و عشق ، نیستند . واقیات را می توان ، و فقط می توان به وسیله

خود واقعیات تمیزداد. سلاح دگرگونی واقعیات خود واقعیاتند .

برنامه و شعار
بدین گونه ، وقتی که فقط يك مبارزه جبهه‌ای کلید گشایش تاریخ باشد، چه بسا برنامه‌ها در چنان حد متوسطی (شاید هم خدمتوسط پائین) قرار خواهند گرفت که هرگز با آمال و برنامه‌های نهائی مترقی ترین نیروها تطبیق ننمایند. ولی این نیروها موظفند به خاطر وحدت همه قوای ضد استعماری ، به شمارهای روز و برنامه عملی‌ای که از لحاظ آنها برنامه حداقل معنی خواهد داد، گردن نهند، تا بتوانند از همین طریق به هدف های غائی خود برسند. و از این‌ها بالاتر: حتی خود يك چنین برنامه‌ها و شعارهایی را ارائه دهند ، تا بدین وسیله بتوانند به جلب هر چه بیشتر اعتماد مردم ، جهت ارتقاء به رهبری جبهه نائل آیند. و گرنه با طرح شعارهای نهائی، و ارائه غائی ترین برنامه‌ها به مثابه قوری ترین آن‌ها، نه تنها باعث تجرد خویش از انقلاب، نه تنها باعث تجزیه انقلاب، نه تنها باعث عدم وحدت همه نیروها در راه هدفی واحد خواهیم شد، بلکه باعث وحدت همه نیروهایی که با آمال و برنامه های نهائی ما مخالفند نیز می‌شویم. یعنی به تجزیه دوست، و وحدت دشمن خدمت خواهیم کرد. و بدین ترتیب شکست ، این است آنچه نصیب انقلاب ، و پیروزی ، این است آنچه تقدیم ضد انقلاب خواهیم کرد . یعنی انقلاب را همچون يك «غازی»^۱ به دندان‌های ضد انقلاب خواهیم سپرد.

بدبختانه مدعیات تئوری‌های انقلابی ، و فلسفه و دید تاریخی - انقلابی ، به چنین عواملی توجه نمی‌کردند و در عوض میرزا و پاران انقلابی، با همان شمه‌آلودی و عملی خویش، به سادگی به چنین واقعیاتی توجه داشتند. این‌ها از خود و مردم خود آگاهی‌های بسیار مفیدی داشتند .

**تبلیغات همه‌جانبه
ایده‌ئولوژیکی**
به هر حال، همان‌طوری که قبلا آورده شد، از اولین گام‌ها برای يك وحدت جبهه‌ای منمهد شدن به این اصل است: باید از تبلیغات همه جانبه و تشتت آفرین ایده‌ئولوژیکی سرف نظر کرد ، و در عوض بیشترین تلاش را جهت به سامان رسانیدن شمارهای روز به کاربرد. لقمه‌های غازی وار ایده‌ئولوژیکی، باعث تقل، دل‌درد، و زمین گیر شدن جبهه می‌شود . این است که می‌بینیم که

۱ - غازی لقمه بزرگی است مانند ساندویچ که که گاه مادرهای جنوب شهر برای اطفال خود درست می‌کنند و بستان می‌دهد تا ناله کنند . و بدین ترتیب خود را از نق نق گرسنگی آنها خلاص می‌کنند .

ماده اول موافقت نامه انقلاب ایران و شوروی را ، قبل از هر چیز و قبل از هر چیز عدم تبلیغات مسلکی و عدم گنجاندن آن گونه شعارهای مرامی کمونیستی که عبارت از «مصادره اموال و الغاء مالکیت، خصوصی بوده باشد ، تشکیل می دهد .

کم و کیف بی شبهه مفهوم چنین توافقی عدول کمونیست ها از ایده آل های خویش ، و یا رها کردن آرمان هایشان نخواهد بود . بلکه مفهوم آن تطبیق خویش با موقعیت حاکم ، جهت تغییر آن موقعیت و برای اجرای مقاصد نهائیشان بوده است . و لذا نمی توان گفت که در زیر تمهیدی نابرابر رفته بودند ، که جبراً به فسخ هر چه زودتر آن منتهی می شد . بلکه درست بعکس ، تمهیدنامه ای را امضا کرده بودند که با توجه به شرایط روز ، ضروری نیز بود . بدیهی است ولو میرزا نیز چنین تمایلاتی را نداشت ، آنها خود موظف بودند به خاطر وحدت کلیه نیروهای مترقی و آزادی خواه ، از ارائه شعارهای افراطی و طرح برنامه های حداکثر چشم پیوشند ، و در لوای سازمان و تشکیلاتی جبهه ای ، بحث های تند ایده نولوژیکی و متینگ های تبلیغاتی - مرامی را تا مدت های پیش بینی ناپذیری منع کنند . تا بدین وسیله در جلب هر چه بیشتر نیروها و توده ها به انقلاب توفیق یابند . باید اضافه کرد که این تمهیدات به معنی سکوت ناب در اشاعه این یا آن مرام نیست . بدیهی است که هر جناحی در عین حال می گوشت ، و باید هم بکوشد تا بر صفوف خویش بیفزاید . ولی همه صحبت در کم و کیف شیوه هایی است که در این راه به کار می برد . تبلیغات وسیع و همه جانبه ، با بهره ای بحث های محدود و خصوصی متفاوت است . دانستن این که باید چگونه تبلیغ کرد ، خود نیمه از اشاعه ایده نولوژی است .

پیشتر اولی در عمل عناصر ، دستجات ، و احزاب مترقی تر و قاطع تر که درجبهه ای واحد متشکل می شوند ، قبل از هر چیز ، و خصوصاً قبل از هر چیز در عمل سادقانه ، صحیح ، و شجاعانه شان است که می توانند رجحان و اعتبار خود را به توده ها ، و به انقلاب نشان دهند و در نتیجه با تحمیل هر چه بیشتر حمایت خلق و انقلابیون از خود ، فرست های بیشتری را برای گسترش نظریات و افکار خویش به دست آورند . تنها وقتی که این یا آن واحد سیاسی ، سازمانی ، و یا انقلابی بتواند در مواقع مختلف مبارزه و انقلاب ، با طرح های صحیح خود ، و عنوان کردن مناسب ترین تاکتیک ها و اسلوب مبارزه ، نهضت را هدایت کنند ، و متقابلاً غیر قاطع بودن ، نادرست بودن ، و نامناسب بودن شیوه های پیشنهادی طبقات و دستجات دیگر را بر ملا سازند ، آری تنها در این صورت است

که به درستی می‌توانند فرصت‌های جالبی جهت جذب هرچه بیشتر توده‌ها به خویش به دست آورند و در نتیجه تنها در این صورت است که به درستی قادر خواهند بود صفوف تشکیلاتی خود را فشرده‌تر سازند.

اگر در شرایط غیر جبهه‌ای مبارزه، تبلیغات وسیع و همه‌جانبه‌ای و ایده‌ئولوژیکی یکی از قوی‌ترین وظایف هر حزب و سازمانی را جهت کشاندن مردم به درون خود تشکیل دهد، در یک مبارزه جبهه‌ای، بیشتر از طریق شعارهای روز، قاطعیت‌های مناسب انقلابی، نشان دادن راه‌های صحیح نجات اذاین‌پایان‌بن‌بست، و بالاخره از طریق راهنمایی‌های عملی و تاکتیکی انقلاب و جبهه است که می‌توان خلق را به سوی حزب، و در نتیجه به سوی فلسفه و ایده‌ئولوژی‌های حزب کشید، و کم‌کم حزب را به پیشقراولی انقلاب، جبهه، و توده رساند.

در شرایطی از مبارزه که طبقه، و یا حزبی، عملاً پرچمداری مبارزه‌ای جبهه‌ای را به دست آورده‌است، احزاب و طبقات دیگری که مایل به ارتقاء خود به بلندترین مواضع انقلاب می‌باشند، می‌بایستی ماهرانه، دقیق، حساب‌شده، و خستگی‌ناپذیر، لیاقت، سلامت، و دقت پیشنهادات و تاکتیک‌های خود را عملاً نشان دهند، و بدین‌سان قدم به قدم برای تصاحب هرچه بیشتر رهبری به پیش‌روند. این‌است طریق مثبت و صحیح رسیدن به پرچمداری انقلاب.

افشاگری

و از آن‌جا که در هیچ شرایطی نمی‌توان، و نمی‌بایستی بیان مناسب انتقادات داخلی را قنغن کرد، این‌است که متقابلاً احزاب و طبقاتی که برای تصاحب هرچه بیشتر رهبری به درستی می‌کوشند، می‌توانند با افشاگری هوشیارانه از تاکتیک‌ها و شیوه‌های مبارزه پیشنهادی دیگران، و همچنین نظریات و حرکات ناصحیح سایر احزاب و عناصر، کمبود یا عدم لیاقت، و کمبود یا عدم دانش انقلابی آن‌ها را برای انقلاب و توده‌ها مشخص سازند. و در نتیجه بازهم ضرورت خود را به‌مثابه لایق‌ترین، و مناسب‌ترین پرچمدار مبارزه و انقلاب بشناسانند. و این‌است وجه منفی و صحیح رسیدن به پرچمداری انقلاب.

و گرنه هرگونه‌کننده‌گویی‌های خودپسندانه ناشی از زبونی؛ و هرگونه افراط‌کاری و تندروی به بهانه‌ی ضرورت انقلابی بودن و قاطع بودن؛ و هرگونه رهاکردن شعارهای روز، به حساب غلط جا‌نشین کردن شعارهای نهائی؛ و هرگونه تاکتیک‌ها و برنامه‌های یزرگ و وعظیمی که انجام آن‌ها عملاً از قدرت انقلاب خارج است؛ و هرگونه کله‌شقی‌های غیراصولی در مقابل حوادث و اوضاع تاریخی؛ و هرگونه هوچی‌گری‌های دشمنانه، به جای انتقادات دوستانه علیه منتقین انقلاب؛ و هرگونه بحث‌های وسیع ایده‌ئولوژیکی (که عملاً به مجرد

شدن انقلاب منجر شود.) به عنوان نخستین وظیفه و فوری ترین وظیفه انقلابی ؛ و بالاخره هر گونه حرکات و اقداماتی در این قبیل زمینه ها، در حکم خنجرهای ضد انقلابی و نابود کننده ای هستند که بر روی سیئه انقلاب کوبیده می شوند .

در شرایط انقلاب جنگل ، رهبری انقلاب در دست خسرده بورژوازی انقلابی ایران قرار داشت . و طبیعاً ایده نولوژی حاکم بر انقلاب ، ایده نولوژی رهبری کننده آن ، یعنی ایده نولوژی خرده بورژوازی ، آن هم خرده بورژوازی ای که هنوز در زیر بار فرهنگ ارباب رعیتی قرار دارد بوده است . (اگر برای خرده بورژوازی بتوان ایده نولوژی کاملی قائل شد) و لذا می بایستی برای طبقات و احزاب دیگری که به صفوف انقلاب می پیوستند ، این ساده ترین و قابل فهم ترین اصول باشد که هنوز از گرد راه نرسیده و هنوز هیچ گونه آزمایش و امتحانی را پس نداده ، هنوز دور و ور خود را نگاه نکرده و هنوز سلام و علیک و توافقات اولیه را به پایان نرسانیده ، و هنوز نباید علیه ایده نولوژی و افکار رهبری انقلاب به شدیدترین تبلیغات روی آورند ، تا متقابلاً افکار و آرمان های خود را گویا بایشترین و مست اشاعه دهند . و قبح ترین میهمان ناخوانده سیاسی ، یعنی استعمار نیز یک چنین حرکات کله خراش های را نخواهد کرد . قدری سیر ، قدری حساب ، قدری متانت ، و آن گاه آهسته آهسته بگذریم .

فقط توده مواد دو و سه و چهار که هر یک به شکلی ، ولی بالاخره همگی درباره حکومت فعلی انقلاب و آینده رژیم ایران می باشند ،

محمل نکات مختلفی هستند :

با قبول حکومت جمهوری ، ولوج جمهوری موقتی ، جنگل بزرگ ترین سجده گاه خود را توده کرد ، انقلاب به یک باره بر ارتباط بین خدا و سلطان ، و همچنین مواهب آسمانی و غیره ، ضربید قرمز پر رنگی کشید . و هر چند در مواد بعدی چگونگی رژیم آینده ایران را به نظریات «مجلس میموتان» وابسته می کند ، مع هذا همین که خود جمهوری را مورد قبول و عمل قرار می دهد ، خود به خود مؤید کشش و تمایلات انقلاب به آن می باشد . منتها به خاطر جلوگیری از هر گونه پراکندگی قوا ، رژیم آینده را مشروط به نظر مجلس مزبور می کند .

میرزا مبارزه با استعمار را در عین حال به مبارزه علیه دخالت هر نوع بیگانه ای در امور داخلی ایران ، (و در نتیجه در امور داخلی انقلاب) گسترش می داد . و لذا هرگز مبارزه با استعمار را از تحصیل آزادی همه جانبه ملی ، و تحت نفوذ بیگانه نبودن ، مجزا نمی کرد . این است که در هر حال برای شوروی هرگز چنان فرجه ای را که حق مداخله در امور

داخلی ایران و نهضت را داشته باشد قائل نبود . این است که تساوی حقوق و احترام متقابل ملی را دربارهٔ هردولتی که معتقد بدان باشد و عمل کند، محترم می‌داشت ، ولو این که آن دولت همچون دولت شوروی ، ریساکارانه ، و یا حتی به راستی در زیر علم سوسیالیسم و اتترناسیونالیسم سینه بزند .

**مهار کردن
ارتش سرخ**

با این همه به علت آن که قشون سرخ همچون واقیبتی وجود خود را در گیلان تحمیل کرده بود، و از آنجا که انقلاب هنگام مواجهه با آن در مقابل کاری انجام شده قرار داشت ، و نیز از آنجا که شوروی هزاران واگن ادعا دربارهٔ برادری و دوستی با همهٔ انقلابات ضد استعماری راهمراه می‌کشید ، مطابق ماده پنج ، انقلاب وجود قوای مزبور را در گیلان و در کنار انقلاب مورد قبول قرارداد ، مشروط بر این که به هیچ وجه ، و به هیچ عنوان بر تعداد قوای مزبور افزوده نگردد ، مگر به اجازه و تصویب حکومت انقلابی ،

با تصویب این ماده ، در درجهٔ اول وابستگی امکانات شوروی به انقلاب ، و عدم آزادی عمل شوروی ها تثبیت می‌شد . و در درجهٔ دوم باعث می‌گشت که انقلاب بتواند توازن و عدم توازن قوای خود را با آنها کنترل کند .

با افزودن مواد شش و هفت ، استقلال انقلاب ، و برعکس ، وابستگی امکانات شوروی به انقلاب ، محرز می‌گردد .

قبول این که مخارج همین قوای شوروی نیز به عهدهٔ انقلاب باشد ، از طرفی وسیله‌ای جهت هر چه بیشتر به کنترل کشیدن و تحت نفوذ در آوردن آن‌ها بود . البته این تساوت فقط روشنگر محاسبات انقلاب می‌باشد ، و بدیهی است از جهت شوروی نمی‌توان جنبه‌های صرفه جویی و عوامل مادی و اقتصادی بسیاری را به حساب نیاورد .

تغذیهٔ آتشین

از آنجا که انقلاب نیازمند سلاح و مهماتی بود ؛ و از آنجا که شوروی‌ها می‌توانستند این خوراک آتشین انقلاب را به خوبی تهیه کنند و در اختیارش بگذارند ، لذا جنگل از جمله توقعات خود را از شوروی تأمین اسلحه و مهمات مورد نیاز خود قرارداد، منتها برای پیش‌گیری از اعمال نفوذها و دخالت‌های شوروی ، پرداخت وجوه آن سلاح‌ها را جداً تقبل کرد .

نباید یادآور شد که شوروی‌ها به عکس حال ، بر مبنای مارکسیسم آن موقع ، خرید و فروش هر گونه اسلحه‌ای را «سوداگری مرگ» و از جملهٔ خصائص بورژوازی و استعمار

می‌دانستند . و لذا از جمله و ظائف دول سوسیالیستی را بسته به امکانات و وسع آنها ، تأمین و رسانیدن اسلحه مورد احتیاج کلیه انقلابات ضداستعماری و طبقاتی جهان ، بدون دریافت وجه و قیمتی مشخص می‌کردند . و در نتیجه سرانجام هم از دریافت مستقیم بهای اسلحه‌هایی که تحویل انقلاب دادند ، خود داری کردند .

استنباط به هر حال آنچه از این موافقت نامه حاصل می‌شود ، از طرفی نمودار پرورش مهارت سیاسی درجنگل می‌باشد ، و از طرفی دیگر آنها را به مثابه پیکانه واحد سیاسی روز که صلاحیت دارترین سازمان سیاسی کشور جهت هدایت انقلاب آزادی‌بخش خلق بوده‌باشد ، تجسم می‌بخشد . آنها ضمن توجه به همه ناپختگی‌ها و سادگی‌هایشان ، معینا روی هم رفته خود را می‌شناختند . به مقدارکاری که می‌توانستند و می‌بایستی انجام دهند ، یعنی به رسالت تاریخی و طبقاتی خویش روی هم رفته واقف بودند . و اگر فراموش نکنیم که هنوز زمان‌ها و شرایط مساعدی که بتواند آنها را تربیت کند (اگر سازش‌کاری‌ها و خیانت شوروی نبود ، و در عوض امکانات و تجربیات شوروی در اختیار انقلاب قرار گرفت) در پیش بود ، آنگاه می‌توانیم قبول کنیم چه‌بسا که لیاقت و صلاحیت انجام رسالت خود را نیز داشتند . ولی مداخلات ضدانقلابی شوروی‌ها ، همچون زهری مهلک ، بدن جوانی را که می‌بایستی تنذیه‌های مناسبی شود ، از هم پاشید .

نفوذ منوی و تسلط واقعی انقلاب بر اوضاع جاریه تازمانی بود که به مقررات موافقت نامه (مذکور) عمل می‌کردید . (ولی) همین که پا از دایره مقررات بیرون نهاده شد ، و (مواد آن از طرف شوروی‌ها و ابزارهای دستشان در انقلاب) مورد سرپیچی قرار گرفت ، وضع کارها نیز دگرگون گشت . و آنچه .. در این مدت ساخته شده بود ، ویران گشت .^۱

هیأت دولت
انقلاب
میرزا کوچک جنگلی گذاشتند . این وظائف را کمیته‌ای برای میرزا کوچک تعیین کرد ، که «کازانف فرمانده قوای شوروی در ایران ، (و) کامران آقافیف عضو حزب عدالت باکو»^۲ نیز اعضاء آن بودند . و بدین ترتیب صلاحیت انقلابی - سیاسی - جنگی - کلی میرزا را مورد تأیید قرار دادند .

۱- سردار جنگل ص ۲۴۵

۲- سردار جنگل ص ۲۵۱

هنوز بین این زمان که میرزای انقلابی که صلاحیت کمیسری جنگ و سر کمیسری انقلاب را حتی به زعم آقاییان شورویها داشته است ، تا زمانی که به میرزائی تبدیل شود که به ضد انقلاب کام^۱ برداشته است ، و حتی «انقلاب (اد) را از خود دور کرده»^۲ است ، چند هفته ، و حداکثر یکی دوماهی (خوب توجه شود: فقط چند هفته و حداکثر یکی دوماهی) وقت لازم بود .

بالاخره میرزاوسایر زعمای انقلاب در یامداد روز جمعه ۱۶ رمضان ۱۳۳۸ قمری وارد رشت شدند و مورد استقبال جدی و شورانگیز مردم قرار گرفتند . احسان الله خان در زمره خاطرات خود که در مسکو به چاپ رسانید ، در این باره چنین می نویسد :

ما به طرف رشت رفتیم . کوچک خان و من در رأس امور بودیم . و قشون به سرپرستی خالو قربان و حسن خان حرکت می کرد . رفتن ما به رشت با یک اعزاز و اجال تمامی بود . اهالی اطراف جاده را گرفته ، همه زنده بادهیرزا کوچک خان و زنده باد انزلی (؟) گفته ، به ما تبریک و رودمی گفتند . متصل برای ما دست می زدند و گل ها بود که زن ها نثار مجاهدین می کردند . و تا آن موقع شهر رشت هرگز چنین استقبال و احترامی نسبت به ورود هیچ کس نکرده بود .^۳

دو روز بعد ، یعنی روز ۱۸ رمضان ۱۳۳۸ قمری ، اعلامیه ای که در بالای آن «حوال الحق» نوشته شده بود از طرف انقلاب منتشر گردید ، و انقلاب ضمن آن ماهیت خود را چنین توصیف کرد :

.... قوه ملی جنگل به استظهار کمک و مساعدت عموم نوع پروردان دنیا ، و استعانت از اصول حقه سوسیالیزم ، داخل در مرحله انقلاب سرخ شد و خود را بنام «جمعیت انقلاب سرخ ایران» معرفی می نماید . و آماده است که در سایه فداکاری و از خود گذشتگی ، همه قوای راکه در ایران برای اسارت این قوم و جامعه انسانیّت به کار افتاده اند ، درهم بشکنند ، و اصول عدالت و برادری را نه تنها در ایران ، بلکه در جامعه اسلامی توسعه و تعمیم بخشد . مطابق این بیانیه ، عموم رنجبران و

۱ و ۲- سردار جنگل. از نامه مدیوانی به میرزا ص ۲۹۴

۳- سیاست دولت شوروی در ایران ، ص ۷۵

زحمتهای ایرانی را متوجه می‌سازد که جمعیت انقلاب سرخ ایران، نظریاتش را تحت مواد زیر که در تبعیت از آن به وجه ملزومی وفادار خواهد بود، به اطلاع عموم می‌رساند:

۱- جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده، جمهوری را رسماً اعلان می‌نماید.

۲- حکومت موقت جمهوری، حفاظت جان و مال عموم اهالی را به عهده می‌گیرد.

۳- هر نوع معاهده و قراردادی که به ضرر ایران قدیم و جدیداً با هر دولتی شده لغو و باطل می‌شناسد.

۴- حکومت موقت جمهوری همه اقوام بشر را یکی دانسته، تساوی حقوق درباره آنان قائل، و حفظ شعائر اسلامی را از فرایض می‌داند.^۱

۱- سردار جنگل ص ۵۰-۲۳۹

....

سالها رفت و شبی
زن فکر کرد بر آن حلقه زر
دهد در نقش فروزنده او
روزهائی که به امید وفای شوهر
به هدر رفت ، هدر .

زن پریشان شد و نالید که و آ
و آ ای این حلقه که در چهره او
بازدم تابش و رخشندگی است
حلقه بردگی و بندگی است.^۱
فروغ فرخزاد

ماه حنظل

شوروی خنجر زندا انقلاب را از آستین خویش بیرون می کشد .

۱ - قسمت دوم شعر حلقه بندگی که قسمت اول آن در بالا نویسی مقاله قبل آورده شد .

هرچند زن بی‌حقوق مورد نظر فروغ فرخ‌زاد، پس از سال‌ها دوستی لحظه‌ای متوجه رای متفق و متحد خویش می‌شود و حلقه وحدتشان را دانه زنجیربردگی و بندگی می‌یابد. یعنی تا سال‌ها متفق‌ریاکاری کم یا زیاد به هر حال حرمت و اعتباری برای میثاق و عهدشان قائل بود، ولی هنوز روابط دوستانه جنگل و شوری ماه‌ها و حتی هفته‌های اول خود را بر مبنای عهد و پیمانی که بسته شده بود ملی می‌کرد، و هنوز رسوبات ناشی از شیرینی عقد قراردادها، در دهان‌ها باقی بود که شوروی دست به نقض مفادی زد که خود در زیر آن‌ها امضاء گذاشته بود.

ما فعلاً کاری نداریم به این که حتی اگر شوروی قراردادهایی هم حداقل انقلاب پرگزیند یانه. ولی اجازه بدهید ترجمان مقاصد خود را از سوز دل دردمند رهبر انقلابی کو‌بای قهرمان، فیلد کاسترو تقدیم داریم. کاسترو در نخستین کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین که در هاوانا، پایتخت کو‌با تشکیل شده بود، در تخطئه سیاست ضدانقلابی و مزورانه‌ای که شوروی در جهان و از جمله در آمریکای لاتین اعمال می‌کرد (ومی‌کند)، گفت:

وقتی که انسان خود را «انترناسیونالیست» می‌خواند (لااقل) نباید با رژیم‌هایی که پارتیزان‌ها را می‌کشند، قرارداد (ی که مستقیماً علیه انقلاب و مستقیماً به سود ضدانقلاب است) ببندد...^۱

پراثر اخیر را مخصوصاً در میان سخنان کاسترو باز کردیم، زیرا وضع شوروی با پارتیزان‌ها و کسانی که پارتیزان‌ها را می‌کشند در ایران دارای ویژگی‌هایی است که حتی می‌شود تا بدین حد توقعات خود را از شوروی کم کرد. اما کلمه «لااقل» را نیز در این میان از آن جهت

۱- مجله «جهان‌نو» شماره ۷-۶-۵ سال انتشار ۱۳۴۶ خورشیدی ص ۱۷۰ مقاله «وظیفه فرد انقلابی ایجاد انقلاب است».

جهت چپانديم كه : اولاً وظائف كسى كه خود را «اتر ناسيونالست» مى خواند خيلى پيشتر از آن است كه فقط با رژيم هاى كه پارتيزان ها را مى كشند قرارداد نبندد. وثانياً اگر شوروى را آن گونه «اتر ناسيونالستى» هم مى ديديم كه حتى همين يك كار را نيز مى كرد ، شكرها به جامى آوريم و كلاه خود را به هوا مى انداختيم . بدبختى كه جاست ؟ بدبختى اين جاست كه اين اتر ناسيونالست ، حتى خود را پاى بند انجام اين حداقل نيز نكرده بود و نكرده است . دريك جمله : شوروى يك اتر ناسيونالست قلابى است . اتر ناسيونالست قلابى يعنى چه ؟ يعنى اتر ناسيونالست در حرف و ناسيونالست تنگه قلىر و گدا صفت در عمل .
بررسى خواهيم كرد :

دو علت

شوروى به دودليل دست به نقض قراردادهاى خود با انقلاب ايران

زد . يكى از اين جهت كه متوجه شد ميرزا ميهن پرست تر و

اميل تر از آن است كه آلت دست هر سياسى . و لوسياس شوروى ، با همه ادعاها و گنده كوفى هايش شود. و ديگر اين كه شوروى مایل بود كه در پشت ميز قمار با انگليس و رژيم ارتجاعى- وابسته ايران ، همه برگها و همه بانك را مستقل و در مقابل خود داشته باشد. و با وجود انقلابيون پاكباز و آرمان خواهى نظير ميرزا وساير ياران وفادارش ، عملانى توانست يادست پر و مستقل در باشگاه قمار ضد انقلاب وارد شود و سندلى مناسبى را اختيار كند . اين است كه مى كوشيد تا شايسته سار مستقل و اميل انقلاب را كه همچنان در گرد ميرزا جمع بودند ، و مست بر حرفى ها و رست هاى و سرخ هاء (به معنى نامناسب كلمه) نشده بودند ، با تحطئه و حر كات ضد انقلابى بدمى از سر راه خود بردارد و انقلاب را در همه مواضع و با همه مواضيتش به دست عده اى ماجر احو ، نو كرسفت ، و مزدور خویش بسپارد.

كودتا

اين بود كه آقا يانى كه انقلاب را قبل از هر چيز پدیده اى درونى

و تائى از تصادهاى داخلى خود اجتماعات معرفى مى كردند ، و

به هيچ وجه به سادراتى بودن انقلاب رأى نمى دادند ، در عوض به سادراتى بودن كودتا، آن هم كودتائى ضد انقلابى اقتداء كردند :

هم زمان پيايه شدن ارتش شوروى به خاك ايران ، چندتن از اعضاى

حزب عدالت باكو (را) نيز تدریجاً به گيلان وارد (كردند) و سازمان حزبشان

را در رشت دائر نمودند .^۱

بیشتر فعالیت حزب، به دادن متینک تبلیغات حزبی مصروف بود....
 پیشوای جنگل ... ملاحظه می کرد که خلاف مدلول موافقت نامه دائر به منع ورود نیروهای جدید، مرتباً دستجات تازه از باد کوبه وارد می شوند، و مقررات موافقت نامه را عملاً نقض می کنند. به علاوه پرت پهلوی هنوز با وجود مطالبه مکرر، به متصدیان ایرانی انقلاب تحویل نشده (آخر می خواستند به متصدیان ایرانی شد انقلاب تحویل دهند، که دادند.)
 و تنه نوبل، راهنوز از اختیارشان رها نساخته اند. و باین کیفیت بعید نیست که نیت دیگری در کار باشد، و دامنه این اعمال به جاهای باریک بگشاید.

گروه حزبی هر روز مردم را به متینک و سخن رانی دعوت می کردند و وعده فتح هندوستان می دادند. ضمن سخنرانی ها.... به میرزا خرده گیری می شد که مثلاً جواهرات بانک را چه کرده است، و جواهرات مزبور اکنون کجاست گفتگوی این که جواهرات مزبور کجاست در حقیقت بیانه ای بیش نبود میرزا بر آن شد که دو تن نماینده به باکو بفرستد تا با د. نریمانف، صدر شورای جمهوری قفقاز ملاقات و او را در جریان عملیات حزب عدالت رشت بگذارد متأسفانه دم گرم نمایندگان میرزا، حتی پیام شخصی نریمانف به آشن سرد اعضاء حزب اثر نکرد تا آن که (قزاقا) به کودتا منتهی شد. و پرده ها بالا رفت و اسرار نهفته فاش گردید.

کودتای سرخ از این جا شروع شد که در روز معین (۲۴ ذیقعد ۱۳۸۲) همه طرفداران میرزا کوچک را هر که و هر جا بودند، دستگیر و بازداشت نمودند.

۱- سردار جنگل، ص ۲۶۹

۲- سردار جنگل ص ۲۶۷

۳- شاید مقایسه تاریخ های ذیل خالی از لطف نباشد،

ارتش شوروی در ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ وارد انزلی شد، و در ۲۴ ذیقعد همان سال، یعنی کمتر از سه ماه (۸۲ روز) پس از آن، کودتای ضد انقلابی رشت را علیه جنگل و میرزا به راه انداخت. ضمناً می دانیم که ورود میرزا به رشت در ۱۶ رمضان و صدور اعلامیه «جمعیت انقلاب سرخ ایران» در ۱۸ رمضان همان سال اتفاق افتاد. مقایسه این تاریخ ها با تاریخ کودتا نشان می دهد که فریب دوام بعد از این اقدامات متفقانه است که کودتایی علیه میرزا و یارانش، یعنی علیه سمی ترین و اصول ترین جناح انقلاب به پا می دارند.

نقشه کودتا طوری طرح ریزی شده بود که می‌بایست میرزا کوچک پسا کشته می‌شد و با دستگیر می‌گردید. و در هر حال از کادر انقلاب خارج می‌شد و زمام امور را به دیگران می‌داد، او (میرزا) توطئه را را قبلاً احساس و به جنگل رفته بود (ولذا) برای دستگیری میرزا با توطئه به جنگل یورش بردند.^{۱۰}

متعاقب رهسپار شدن میرزا به فومن، «کازان‌اف» (فرمانده ارتش سرخ) نیز به مسکو احضار گردید. نامبرده يك فرد انقلابی مجرب (بود) و از اقدامات حزب عدالت احساس ناراحتی می‌نمود و اعتقاد داشت که همکاری با دستجات مسلح جنگل جز از طریق سمیت و حسن تفاهم، اشیاء محض است.^{۲۰}

و بدین ترتیب دورهٔ عمل بسیار کوتاه روابط شوروی با نهضت انقلابی در ایران، بزودی سپری شد و جای خود را از جهات گوناگون به دوران بردوام حفطل سپرد:

شوروی به سوی خیانت به انقلاب
به طوری که بیان شد، اولاً شوروی موافقت نامۀ بین انقلاب ایران و خویشین را در همهٔ زمینه‌ها نقش کرد. ثانیاً علیه انقلاب رسماً و مستقیماً وارد عمل شد، تا آنجا که علیه آن دست به کودتا به پیش می‌تازد. زد. ثالثاً چهره‌ها و عناصری از خویش را که علیرغم سیاست خارجی شوروی، به خاطر داشتن شرافت و عواطف جوشان اترناسیونالیستی، همچنان به انقلاب ایران احساسی مساعد داشتند، از ایران احضار کرد و به جای آن‌ها عناصری را فرستاد که به خوبی بتوانند مجری سیاست عمومی و دولتی شوروی، ولو این که منافع و مصالح ملت ایران باشد، گردند.

از احضار کازان اف به مسکو، خصوصاً «متعاقب» رفتن میرزا به فومن و ترك کردن رشت و همچنین با توجه به این که کازان اف تقریباً مساعدی نسبت به حرکات حزب عدالت نداشت و در عوض به صلاحیت و اسالت میرزا رأی می‌داد، این اندیشه به وجود می‌آید که نامبرده میرزا را از جریان کودتا و اقدامات پشت پرده آگاه کرده بود.

به هر حال شوروی بدون توجه به منافع خلق ایران و بدون کمترین احترامی به قراردادهائی که خود در زیر آن‌ها دستینه نهاده بود، فقط و فقط به حساب رشد منافع خویش، که علیرغم آنچه ادعا می‌کرد، عملاً با مصالح ملت ایران دارای وحدتی نبود، انقلاب جنگل

۱- سردار جنگل ص ۲۷۱

۲- سردار جنگل ص ۲۶۹

را از درون دچار تشنگی و انفجار کرد. شوروی لبه تیغ ضدانقلابی خود را قبل از هر کسی به طرف گردن اسیل ترین و پراستقامت ترین سیمای نهضت، یعنی میرزا کوچک جنگلی حواله داد. زیرا قبل از همه این میرزا بود که به حساب عشق به میهن و مردم خویش هیچ گونه راه و روشی را که منافع انقلاب و ملتش را نادیده می گرفت، نمی پذیرفت و از این بالاتر: در مقابل آن ایستادگی می کرد.

اوهام و واقعیات
نویسنده محترم کتاب بسیار مفید و سردار جنگل، برای تفسیر این قضایا، مطالبی را عنوان کرده اند که جای پاره ای انتقادات و حرف ها را باز گذاشته اند. «ابراهیم فخرائی» که به واقع معرف بی مثال نهضت جنگل به ملت ایران شده اند، و از این جهت به گردن حقیقت، انقلاب، و مردم ایران حق دارند، برای تحلیل حوادثی که منجر به کودتای رشت، جنگ بین کودتا و انقلاب، و غیره شد، چنین نقل داده اند که گویا تمام این تصمیمات نه به عهده خود شوروی، و نه به عهده دیپلماسی عمومی و کلی آنها، بلکه قبل از همه به عهده حزب عدالت رشت بوده است. یعنی در حقیقت این حزب عدالت رشت بود که توانست سیاست شوروی را در ایران منحرف سازد، و گر نه خود شوروی نظریات مساعدی با انقلاب داشت.

عملیات پشت پرده حزب (عدالت رشت) آرام آرام آثارش را می بخشد. طولی نکشد که با آمدن «مددیوانی» نماینده بازرگانی و خوشنایب «و میکویان» کمیسر تجارت شوروی به رشت، کودتای ۱۳ ذیحجه ۳۸ مطابق نهم مرداد ۹۹ رخ داد. و از جریان کار چنین فهمیده شد که احضار کاژاناف به مسکو و فراخواندن دیپلاسیف، ازمازندران، در نتیجه اشتباه کارهای اعضاء حزب عدالت صورت گرفته است. کما این که تمویض راسکولینکف فرمانده جهازات جنگلی بحر خزر و اعزامش به جبهه بالتیک، هم چنین فرا خوانده شدن اژو نیکیدزه که دو نفر اخیر از پشتیبانان سیاست جنگلی ها در ایران بودند بر اثر نقش حزب عدالت است که در پیشگاه ژمانداران شوروی بازی کرده اند.^۱

از این قضاوت چنین برمی آید که گویا شوروی گول حزب عدالت رشت را خورده است. هر چند ابراهیم فخرائی در متن کتاب مزبور، و ضمن ارائه استاد و مدارک تعیین کننده، گملا علیه این داوری، واقعیات را علم کرده اند، معذرا در این جا، همه حرکات

بی‌رویه و غلط (حتی انحرافات سیاسی) شوروی را مولود اقدامات و ناملی‌های حزب عدالت رشت اعلام می‌دارند.

باقبول چنین تضادتی جبراً به آنجا خواهیم رسید که اصول شوروی نمی‌خواسته‌است بر روی انقلاب ایران، با بریتانیا و ضد انقلاب داخلی ایران وارد معامله شود؛ اصول شوروی نمی‌خواسته‌است که میرزا کوچک و یارانش را به نابودی بکشاند؛ اصول شوروی نمی‌خواسته‌است قرارداد ۱۳۹۹ خود را با انقلاب فسخ، و در عوض قراردادی در ۱۹۲۱ بازبیم ارتجاعی - وابسته ایران منعقد کند؛ اصول شوروی نمی‌خواسته‌است که بین دادن اختیار پرت‌انزلی به انقلاب و ضد انقلاب، ضد انقلاب را برگزیند؛ اصول شوروی نمی‌خواسته‌است که علیه انقلاب دست به کودتا بزند و درست به عکس، گویا تمایلات شوروی در جهت کمک و همکاری انقلابی با ملت ایران و نمایندۀ انقلابی و متشکل آن نهضت جنگل سیر می‌کرده‌است، منتها بدبختانه شوروی گرفتار دسیسه‌های مزدورانه و مخوف حزب عدالت رشت شد و چون حزب مزبور یا آلوده بود و یا دارای صلاحیت کافی نبود، سیاست شوروی نیز در عمل برخلاف مصالح ملت ایران و نهضت جنگل به کار رفته‌است.

این چنین تفاسیری بی‌سابقه نیست، چه مواقعی که نگارنده نیز اشتباهات خود را اصلاح کنیم

چهار همین گونه تصورات و ادوام بوده‌است. جان این گونه برداشتها و تحلیل‌ها در اصلی‌است که فقط پیوسته در حرف مورد تأیید بوده‌است. آن اصل کدام‌است؟ آن اصل این‌است که پیوسته هر ملتی صلاحیت‌دارترین کسان جهت تعیین سرنوشت خویش می‌باشد. و همچنین در میان همه ملل نیز حزب انقلابی و سازمان انقلابی درون همان جامعه صلاحیت‌دارترین واحد جهت تعیین سرنوشت همان جامعه خواهد بود. و بدین ترتیب، در آخرین تحلیل سازمان و حزب انقلابی موجود در هر سرزمین، در واقع می‌بایستی هدایت‌کننده سیاست خارجی حکومت‌های انقلابی جهان بوده باشند. در نتیجه مطابق چنین اصلی، شوروی پیوسته می‌بایستی برای انجام یک سیاست صحیح و اثربخش و تأسیس نالیستی، در تحلیل نهائی به نظریات و بررسی‌های حزب به - اصطلاح دست‌چپی این یا آن کشور که می‌بایستی مصلح‌ترین و صلاحیت‌دارترین واحد جهت ارزیابی جامعه خود باشد، گردن نهید. بنابه این اصل، هر سازمان و هر حزب دست‌چپی درون هر جامعه‌ای، دید دهنده سیاست خارجی شوروی برای عمل کردن در همان سرزمین محسوب خواهند شد. به بیانی دیگر: به جای این که سیاست داخلی «احزاب برادر» در کشورهای «برادر»، به بدک سیاست خارجی شوروی در آیند، به عکس، در آخرین تحلیل می‌توان گفت که

این سیاست خارجی شوروی است که می‌بایستی به سیاست داخلی «احزاب برادر» در کشور-های و برادر» یکسَل شود.

باتوجه به مراتب فوق، مسئولیت اشتباه‌کاری‌ها و انحرافات سیاست شوروی در این‌ها آن‌گوشه جهان که حزب دست‌چپی‌ای وجود دارد، با وسعت تعیین‌کننده‌ای، نه به‌عده دیپلماتی شوروی، بلکه به عهده حزب مزبور خواهد بود.

اصول و اعمال

البته همه این‌ها اصولی است که مطابق شوروی می‌بایستی نه تنها شوروی، بلکه هر دولتی که مدعی داشتن سیاستی سوسیالیستی و

اترنا سونیالیستی است، نسبت به انقلابات و نهضت‌های داخلی سرزمین‌های دیگر اتخاذ کند. بدین معنی که امکانات خود را به شکلی بی‌دریغ، و بر مبنای اصول، در اختیار خط‌مشی تعیین شده نهضت‌های انقلابی و «احزاب برادر» بگذارد و بدین ترتیب انقلاب را در هر نقطه از جهان که مواجه با مقاومت و یورش شد انقلاب داخلی وجهانی می‌شود، حمایت و تقویت کند.

امادر عمل: این تئوری‌ها و اصول در سیاست خارجی شوروی و در روابط شوروی با انقلابات ترقی‌خواهانه و «احزاب برادر» به قدر یک چتول و دکا تأثیر نداشته است و ندارد. نهضت‌های انقلابی و «احزاب برادر» مطابق اصولی که آورده شد، در تعیین سیاست خارجی شوروی و جهت‌دادن به حرکات عمومی آن کشور همان قدر تأثیر دارند که دم‌سگ در تعیین قضایات‌ها و برنامه‌های سگ. (شاید کم‌تر).

ولی بر مبنای اصول تئوریک فوق، چه بسا اشخاصی که دچار قضاوت‌هایی و هم‌انگیز نشده باشند که پس: خیانت‌های شوروی به انقلابات و نهضت‌های آزادی‌خواهانه ایران نیز نه به عهده خود شوروی، بلکه به عهده «احزاب برادر» و یا نیروهای انقلابی خود ایران می‌باشد، که به علت اشتباهات خود، سیاست شوروی را نیز در ایران منحرف کرده‌اند.

مفهوم بزرگ‌شده سخنان فوق (با قدری اختلاف) این است که در واقع شوروی تنها سیاست داخلی خود را تعیین می‌کرد (ومی‌کند) ولی مشخصات و جهات سیاست خارجی‌ش را در این یا آن سرزمین احزاب کمونیستی سرزمین‌های مزبور تعیین کرده‌اند (ومی‌کنند). در حالی که اگر هم به هیچ‌کجای دنیا، از چکوسلواکی و یونان و همه آمریکای لاتین گرفته، تا آفریقا و مجارستان و هندوستان، کاری نداشته باشیم، لااقل می‌توانیم صراحتاً بگوئیم که در ایران هر گز چنین اصلی حاکم نبوده است و درست به‌عکس، شوروی نه تنها سیاست خارجی و داخلی خود را خود مشخص می‌ساخت، بلکه سیاست داخلی و خارجی احزابی را که در ایران باجسبانی‌دند خود به شوروی فخر می‌کرده‌اند، خود تعیین می‌کرده (ومی‌کند). لذا در واقع این شوروی نبود که

به آلت دست حزای همچون حزب عدالت (کهما فلا به هیچ وجه نه قصدی داریم و نه در شرایطی هستیم که بخواهیم درباره ماهیت و.....
 آنها بحثی را آغاز کنیم) درمی آمد، بلکه این، همین احزاب بوده اند که نقش سکوهای سیاست شوروی را (به لائول گوناگونی) بازی می کرده اند. سکوهایی که چه بسا به خاطر آلودگی های درونی، بی پر نیسی رهبری، پلاست های فلسفی، و غیره و غیره، به سهم خویش نیز در تشدید حرکات ضد انقلابی شوروی کوشش های بی دریغی از خود بروز می دادند.

بیان واقعیت
 البته دایره هم فخرائی، آنجا که از اداره کننده اصلی کودتای رشت یاد می کند، سراجاً می نویسد:
 کودتای رشت راه بولومکین، اداره می کرد. و بولومکین نماینده چکای شوروی در گیلان بود.^۱

و نیز همان طور که گفته شد، در قسمت های مختلف کتاب مزبور، نامبرده هرگز از یادآوری معاملات سیاسی شوروی و انگلیس در ایران ابائی می داد و در حقیقت هروقت که در مقابل واقعیات قرار می گیرد از بیان آنها دچار دلهره نمی شود. و شوروی را همچون سایر کشورهای توسعه طلب و یاسودجو معرفی می کند، هرچند که قبلاً سیاست خائنانانه شوروی را نسبت به انقلاب ایران، مبری و مظهر اعلام کرده باشد.

باز هم بیان واقعیت
 مثلاً در فصل دوازدهم کتاب سردار جنگل، آنجا که پای معاملات شوروی و انگلیس پیش می آید، با وضوح تمام یاد آور می شود که:
 در جای دیگر دیده ایم که کراسین، از طرف مقامات شوروی برای مذاکرات اقتصادی به لندن رفته، و دامنه این مذاکرات به انقلاب گیلان کشیده شده بود. دیپلماتی انگلستان سیاستی را تمسب می نمود که لازمه اجرای آن پایان یافتن انقلاب گیلان بود.

دولت شوروی که امتیازاتی از انگلستان به دست آورده بود، می بایست متقابلاً امتیازاتی به دولت اخیرالذکر بدهد. ولذا با شناسائی استیلایشان در

ایران در چهار چوب يك توافق کلی، خاطرۀ لحاف مال نصرالدین یکباره

زنده گشت. ۱۰

حال اینجا این سؤال پیش می آید که آیا این حزب عدالت و باهر سازمان سیاسی خارجی دیگری بود که باعث تعیین يك چنین خط مشی شد؟ اثر ناسیونالیستی ای برای شوروی شد؟ و آیا این کیفیت مؤید گول خوردن سیاست شوروی از طرف پاره ای عناصر همچون گردانندگان پادو صفت (این تازه صفت خوب تریشان است) حزب عدالت رشت بود، یا بعکس، مؤید گول خوردن نگارنده و اشخاصی تقلیر ابراهیم فخرایی که تصور می کرده اند که عملیات حزب عدالت رشت، در واقع لکه ای بردامان کبریائی سیاست اثر ناسیونالیستی شوروی گذارده است؟

يك سند
علاقه مندم این موضوع را با استناد به جمله ای از مسیور و تمشتن
سفر کبیر شوروی در ایران خاتمه دهم، مسیور و تمشتن در نامه ای که
برای میرزا کوچک جنگلی جهت تسلیم و رها کردن انقلاب می نویسند (این نامه بعداً مورد بررسی
قراد خواهد گرفت) علاوه بر این که حاضر نمی شوند سیاست جنگل را بپذیرد، متقاً پلامیرزا را
به قبول سیاست دولت شوروی (که محتوی آن ترك انقلاب و تسلیم نیرو های انقلابی به
دولت مرکزی ایران بود ...) تشویق می کنند، تا آنجا که می نویسند:
.... (اذا این که) موافقت با سیاسی (را) که من از طرف دولت شوروی
اجرا می کنم، در نظر دارید، خوشوقت گردیده (م).^۲
و بدین ترتیب هنوز سند موافقت نامه انقلاب ایران با شوروی بایکسانی نشده بود، که
خیانت شوروی به انقلاب ایران آغاز گشت.

۱ - سردار جنگل ۳۵۳

۲ - سردار جنگل می ۳۵۶

هنگام اقدام و عمل ، وقت آن نیست که در هدف گیری
يك ذره هم به سمت چپ تمایل حاصل شود . ما این کار را
بزرگ ترین جنایت و عمل ضد انضباط و سازمان
تلقی می کنیم^۱ .
لنین

سیمبائی از ضد انقلاب

نگاهی به هدف های اجتماعی کودکانی رشت

۱ - جلد دوم نگاهی به تاریخ جهان . نوشته : نهرود ، ترجمه : محمود نفیسی . ص ۱۳۷۴

چند سؤال

کودتای دشت چه می‌خواست ؟
کودتائی که اداره کنندگان آن :

«ابوکف» فرمانده قواء . «تروئین» رئیس اداره سیاسی . «بولوملکین»
رئیس چکا . «گوسف» رئیس اسوبی آدل (تأمینات نظامی) . «آیخ» معاون
دژبان نظامی .^۱

بودند ، در تحت کد امین شماره‌ها و برنامه های اساسی و تعیین کننده ای میخواست
آزادی و استقلال حقه ملت ایران را به دست آورد ؟
آنچه کودتا را موجه جلوه می داد و آنچه ظاهر آنکیزه کودتا علیه میرزا بود ،
چه بود ؟

کودتا درجهت انقلاب باشد انقلاب ، در کد امین جهت سیر می کرد ؟
قلبی که در پشت سینه کودتا قرار داشت ، برای چه آرزویی می تپید ؟
این ها و سؤالاتی نظیر این ها ، جمعا پرسش هایی هستند که پاسخ دادن به آن ها ضروری
به نظر می رسد . و مامی کوشیم هر چند موجز ، به هر حال ترجمان جواب هایی باشیم که
واقعیات و اعمال کودتاچیان در اختیار تاریخ گذاشتند :

حرف حسایی لوح ها

ظاهر اسلحه ای که عناصر گویا «سوسیالیست» و عناصر گویا «چپ»
و عناصر گویا «انقلابی» در جنگال ها و هوچی گری های تبلیغاتی
خویش علیه میرزا و جریان اصیل جنگل به کار برده اند همانا
در است» بودن میرزا و وابستگی وی به معتقدات اسلامی ، و همچنین نارسا و ناصحیح بودن

۱- سردار جنگل ص ۲۷۳
توضیح ، پرافتخار زمتن است .

تاکتیک‌ها پیشنهادی وی بوده است :

ظاهراً به نظر آقایان لوچ‌ها اصولی را که میرزا از لحاظ عدم لغو مالکیت و پامحدودیت تبلیغات ضد مذهبی پیشنهاد و اجرا می‌کرد، و خود حضرات هم چند هفته قبل از کودتا نسبت به سحت این نظریات رأی داده بودند ، کلاً غلط بوده و ناشی از ماهیت درست داستی ، و وختل و ضد انقلابی، وی بوده است .

ظاهراً به نظر آقایان لوچ‌ها این که میرزا حاضر به درهم پاشیدن نیروهای چریک نبود ، ضمن تربیت و ترتیت لشکریانی همانند سازمان ارتش سرخ ، معضداً همچنان به حفظ نیروهای چریکی و پارتیزانی مشربود، خود دلیلی قاطع بر ضد انقلابی بودن و دست راستی بودن وی بوده است .

ظاهراً به نظر آقایان لوچ‌ها تسلیم نشدن بی قید و شرط میرزا به نظریات و دخالت‌های شوروی ، و تلاش وی در حفظ استقلال انقلاب و مخالفت جدی وی با هر گونه دخالت و زعامت شوروی‌ها نیز برهانی خردکننده بر فقدان روحیه انقلابی وی، و وسعت خصائص دست راستی بوده است .

اما حرف حساسی میرزا در مقابل آن‌ها چه بود ؟ اولاً میرزا نسبت به سحت تاکتیک‌های پیشنهادی آقایان لوچ‌ها نه تنها مشکوک بود ، بلکه بالاتر از آن تردید نداشت که ارائه شیوه‌های افراطی

حرف حساسی
جنگلی‌ها

هر قدر هم برای عده‌ای دل‌پسندتر و عشقی‌تر به نظر آیند ، معضداً نه به سود انقلاب و نه به زیان ضد انقلاب ، بلکه درست به عکس ، به سود ضد انقلاب و به زیان انقلاب خاتمه خواهد یافت .

ثانیاً هر گونه دخالت خودسرانه شوروی و ارتش سرخ را در امور داخلی انقلاب مطرود می‌دانست و قویاً محکوم می‌کرد . به نظر او شوروی حداکثر می‌تواند به مثابه مشاوره که هیچ‌گونه حتی جهت اعمال نفوذ نخواهد داشت از طرف انقلاب ایران به مشاوره دعوت شود ، تا بدین ترتیب انقلاب بتواند از تجربیات و پیشنهادات اصلاحی وی بهره‌مند گردد. به نظر میرزا ، هر گونه عدول از یک چنین اصول و بنیانی به مفهوم نفی آزادی و استقلال انقلاب تلقی می‌شد و وی به هیچ وجه به چنین شرایطی تسلیم نمی‌شد .

ثالثاً از آنجا که شرایط مبارزاتی ملت ایران را در شرایطی جبهه‌ای تشخیص می‌داد، لذا تبلیغات وسیع ایده ثلوثی را منابریا موقیمت تاریخی مبارزهٔ ارضیایی می‌کرد .
رابعاً لغو اصول مالکیت و یا مصادرهٔ اموال مردم را عملی که فقط ضد انقلاب از آن

بهره‌ور خواهد شد تعبیر می‌کرد ، ولذا باجپ روی هائی که لوچ‌ها بروز می‌دادند به - مخالفت برمی‌خواست .

و بالاخره خامساً میرزا جداً نسبت به موافقت نامه‌ای که باشوروی و عمله‌اکرامش بسته بود ، اعتقاد داشت و لذا هرگونه سرپیچی ازعقاد آن را محکوم می‌کرد . به نظری هرگونه تلاش یک‌جانبه‌ای درجهت بهم‌زدن عهده‌ها و میثاق‌هائی که طرفین بامشورت هم گذاشته اند ، باعث می‌شد که دیگر مبانی و اصولی که معیار روابط آنان باشد ، ازبین برود و در نتیجه هرگونه اخلاقی دراین‌بین زمینه داشت باشد . میرزامعتقد بود که نمی‌بایستی انقلاب چنان چپ‌هایش را باجپ‌های شوروی قاطی کند که تفکیک آنها علی‌نهاد باشد . به عکس او معتقد بود که پیوسته می‌بایستی بتوان بنابه ملاک‌ها وعهودی که ازقبیل تعیین می‌شود ، وجوه کثرت و وحدت ، و یا وجوه جدائی و پیوستگی انقلاب را با شوروی مشخص کرد ، تا هر کدام بتوانند بر مبنای همان پیمان‌ها ، ضمن این که باهم مرتبط می‌شوند ، امکان کنترل ارتباطات یکدیگر را نیز داشته باشند .

اعتقاد میرزا برای تعیین حدود و ثغور رابطه انقلاب باشوروی به‌حدی محکم بوده که حتی پس از کودتای رشت ، پس از جدداشتن احسان‌الله‌خان و خالوقربان ازوی ، و همبستگی آنها با شوروی‌ها ، وقتی که میرزا نامه‌ای برای آنان می‌فرستد ، ضمن آن به نام‌برندگان توصیه می‌کند :

هرگاه با سویت روسیه ارتباط دارید باید برطبق قرار داد محکم و مستقیم ، معلوم ، وعهدو میثاق بدون تغییر باشد

و بدین ترتیب به آنها نیز توصیه می‌کند که بدون هرگونه حساب و کتابی باشوروی‌ها متفق نشوند . زیرا دراین صورت فقط منتر سیاست شوروی خواهند شد . به هر حال تفاوت عمده جنگلی‌ها بالوچ‌ها دراین بود که جنگلی‌ها حریفان خود را می‌زدند و شمار زمان خود را ارائه می‌دادند ، ولوچ‌ها حریف‌ها و شمارهای آیند را در دستور روز قرار داده بودند . و بدین سان دو تاکتیک ، یکی صحیح و دیگری غلط ، یکی بر بنیان واقعیات و منطق ، و دیگری بر پایه اوهام و هیجان (از حساب‌های خائنانه می‌گذریم) در مقابل هم قرار گرفته بودند . کودتا برای خفه کردن اصول برپاشده بود .

عقب ماندگی اسولا در این که بایستی پیوسته همه رهبری‌ها و همه سازمان -
و پیشبازی های رهبری‌کننده خلق ، از مردم و از توده‌های ملت پیش‌روتر و

مترقی تر باشند تا بتوانند مردم را به سوی جلو بکشند، حرفی نیست. اما يك چنین اصلی نیز همچون هر اصل دیگری فقط در صورتی که از کمیت و در نتیجه کیفیت مناسبی برخوردار باشد، در واقع قادر خواهد بود نتایج مورد نظر پدید آورد، و گرنه هر گونه کمبود و یا زیادتى این خصائص خود باعث نفی اصل می شود و طبیعتاً نتایج حاصل از آنها چیزی دیگر خواهد بود.

اغلب تصور می کنند که فقط عقب بودن و یا عقب ماندن از تاریخ و ملت است که عامل تعیین کننده جدائی و شکست این یا آن رهبری، و این یا آن سازمان سیاسی خواهد شد. ولذا کمتر توجه می کنند که پیش بودن بیش از حد از تاریخ و از ملت نیز عاملی است که انسان را از انقلاب مجرّد می کند و چه بسا که مبارزه را نیز به شکست می کشاند.

برای این که بتوان ضمن تماس با ملت، آنها را بسوی جلو هدایت کرد، می بایستی در عین قرارداد گرفتن درجوار خلق، قدمی نیز از آن پیش تر بود، و با طرح و ارائه شعارها و برنامه های مترقی ای که باعث ارتقاء توده شود، و هم برای توده قابل فهم باشد، هوشیارانه و وظائف خویش را انجام داد.

چهره رهبری با طرح شعارها و برنامه هایی که ملت مدت ها از سر آن گذشته درودمان ارتجاع نام نویسی کند، و چه با طرح شعارها و برنامه هایی هر چند مترقی، ولی بسیار پیش افتاده تر از زمان، به صف چپ تازان پیوندد، در هر دو حال نتیجه مساوی است: مجرّد شدن از تاریخ، شکست و ناکامی توده، و پیروزی و بقا ضد انقلاب.

از این رو همیشه عملاً آن رهبری و سازمانی قابلیت و صلاحیت هدایت مردم را خواهد داشت که نه با عقب ماندن از ملت به ارتجاع، و نه با جلو تاختن بیش از حد از توده به پشتتازی چپ روانه گرفتار شده باشد، بلکه با حفظ فاصله مناسبی از ملت و با ارائه شعارها و برنامه هایی که هم با نیازمندی های روز قابل تطبیق باشد و هم مردم را برای مواجه شدن با میدان های جدیدی از مبارزه تربیت کند، ملت را به سوی آینده ای ظفر نمون راهنمایی کند.

توضیحی اضافی ولی مفید است که جوامع مختلف جهان هرگز در سطحی مساوی از موقعیت انقلابی قرار ندارند، و به همین مناسبت هرگز نمی توان نسخه ثابتی برای چگونگی این شعارها و برنامه ها که قابل اجرا در سراسر جهان باشند، نوشت. این به عهده رهبری های انقلابی و هوشیار هر جامعه ای است که بتواند هنر ظریف کشف و حل پیروزمندانۀ تضادهای گوناگون جامعه خویش را بیاموزند، و پیوسته زاویۀ آتشبارهای خود را طوری میزان کنند که گلوله های آن مستقیماً به قلب سپاه مقابل اصابت نماید.

چپ تازی
خطر ناک تر
از راست قازی

اما مادام که ملت‌ها و نهضت‌ها از تربیت سیاسی کافی برخوردار نشده‌اند؛ مادام که تجربیات و آزمایشات مبارزاتی و انقلابی نوده‌ها، آگاهی‌های سیاسی و تشخیص کلی و تمییز کننده‌ای به آنها

نبخشیده‌است ؛ و مادام که شکست‌ها و پیروزی‌های بزرگ و کوچک خلق، دانش و تجربه انقلابی و قاطی در اختیار آنها نگذاشته‌است تا در نتیجه توده‌ها به اسارت عیاهو و گندم گویی در نیایند ، بین‌دو نوع رهبری فوق ، یعنی رهبری‌ای که باجسیدن به گذشته از توده جدا می‌شود ، و رهبری‌ای که با پرواز به آینده‌های دور ، توده‌ها در مبارزات روزی به دست سلاخ ضدانقلاب می‌سپارد ، آری بین این دو نوع رهبری که نتیجه حرکات هر دو برای خلق چیزی جز حرمان و شکست به بار نخواهد آورد، رهبری دوم ، یعنی آن رهبری‌ای که شمارهای تند و تیز ارائه می‌دهد و بدون توجه به امکانات و استعدادات تاریخی و مبارزاتی جامعه، پیاده کردن بهشت‌های نهائی را در دستور روز می‌گذارد، شانس بیشتر و بیشتری برای فریب و انحراف نهضت و ملت را خواهد داشت. زیرا رهبری‌های عقب مانده و ارتجاعی به خاطر همین خصلت خود ، و به خاطر شعارهای آبکی و منحلشان به سادگی پایگاه تمییز کننده خود را در میان نهضت‌ها و ملت‌ها از دست می‌دهند ، و چون شمارها و بر نامه‌هایشان قادر نخواهند بود که در ملت همچنان حراراتی ایجاد کنند، لذا بایستی محلی خلق مواجه شده، بر ندگی سلاحشان جهت گول زدن توده از بین خواهد رفت . اما در عوض رهبری‌های پیش‌تاز افراطی به خاطر وعده‌های بزرگ و دهن پر کنی که می‌دهند و به خاطر امیدعائی که جهت فتح هندوستان، در دل‌ها بارور می‌سازند، اسلحه خطرناکی علیه مصالح ملت و امکانات انقلاب خواهند بود . به همین مناسبت مبارزه یک رهبری اسیل و آگاه علیه این دو نوع رهبری ، در حقیقت آنجا مشکل‌تر می‌شود که بخواهد بین خیانت‌چپ و راست، نه خیانت‌دوست، بلکه خیانت چپ را بگوید . بیهوده نیست که پیوسته بین دواپور تو نیست چپ و راست ، نه اپورتو نیست راست، بلکه اپورتو نیست چپ را خطر ناک تر از یابی می‌کنند.

تعادل وعدم
تعادل تاریخی

میرزا و جنگل در شرایط مبارزاتی ملت ایران ، به‌طور نسبی و روی هم رفته آن چنان رهبری و سازمانی بودند که از لحاظ اجتماعی بدون غلبیدن به راست و یا به چپ ، راه صحیح و اساسی مبارزه را دنبال می‌کردند. ضمن جلوگیری از توده ، ارتباط خود را نگه داشته بودند . این رهبری مادام که شمارها و جنگال‌های چپ روانه لوج‌ها پیش نیامده بود تا حدود قابل‌تقدیری وحدت انقلاب را در مقابل ارتجاع حفظ

می‌کرد، ولی همین که پای عناصر مریض چپ به نهمت باز شد و شمارهای ترش و ملس لوچ‌ها پاره‌ای دهان را آب انداخت، وحدت انقلاب نیز مثلاًشی گشت و تجزیه قدرت های متفق، نهمت را به نهمدام و شکست شوق داد.

وقتی میرزا نخستین ماده مورد توافق جنگل و شوروی را این طرز تنظیم می‌کند:

عدم اجراء اصول کمونیزم از حیث مصادره اموال و ابقاء مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات.

در واقع علاوه بر تشخیص اوضاع و احوال زمان خویش، دچار دهر مرض بیگانه چپ‌دوی، و با صحیح تر گفته شود مرض خائنانه چپ روی نشده است. ولی وقتی که کودتاچیان رشت لافو هر گونه اختیارات مالکین و خلع ید از هر مالکی را در دستور روز خویش می‌گذارند، اگر هم نگوئیم که به مرض خائنانه چپ‌روی مبتلا شده‌اند، لافل می‌بایستی اعلام داریم که دچار عارضه مهلك مرض بیگانه چپ‌دوی گشته‌اند.

وقتی که میرزا حمایت و پشتیبانی انقلاب را از اموال و جان مردم، به مثابه وظیفه‌ای برای انقلاب تبیین میکند و حمایت مردم رشت را با رفع وحشت آنها را از مصادره اموال و اخذ دارائیشان توسط انقلاب جلب می‌کند، در واقع قرظینه‌ای در مقابل میکروب سندنقلابی چپ روی و تند روی برپا می‌دارد. اما هنگامی که کودتاچیان با « ضبط اموال ساکنین رشت وسیله حاکم نظامی، و تهدید (آنها) به پرداخت پول، با کندن قبر، و اعلام این که عدم پرداخت (پول) مستلزم زنده به گور شدن آنهاست »^۱ در واقع انقلاب را از مردم با اشاعه طاعون چپ‌دوی، جدا می‌کنند و به ضد انقلاب فرست می‌دهند تا انقلاب را قربانی کند.

چهارده بود شوروی‌ای که پس از يك دوره تجربیات سازمانی و سیاسی

۹

و پس از يك دوره آموزش و تحلیل عملی از کیفیات و انکسارات روانی

گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی و پس از قرار گرفتن در دو کوران آموزنده انقلاب سراسری

خلق روسیه و پس از پشت سر گذاشتن چهار سال مبارزه انقلابی، چه در جبهه جنگ آتشین نظامی و چه در جبهه جنگ نظریه‌سیاسی، تجربیات و آموزش‌های فراوانی درباره خطرات ناشی از چپ‌دوی به دست آورده بود، تا آنجا که خود را برای اقتضای فتوائی علیه دهر مرض بیگانه چپ روی در کمونیزم، آماده می‌ساخت، همین که قدم به ایران گذاشت، با همه قوا ناقل همان مرض گردید؛ آیا میتوان چنین کیفیتی را امری تصادفی فرض کرد؟

اما کودتاجیان چه برنامه‌ای داشتند؟ برنامه حکومت کودتاجی
برنامه کودتا

چه بود؟

برنامه دولت جدید (کودتاجی عبارت بود از):

۱ - تشکیلات ارتش ایران ، مانند تشکیلات ارتش سرخ روسیه ، و حمله
به تهران .

۲ - لغو اختیارات مالکین و امحاء اصول ملوک‌الطوایفی

۳ - رفع احتیاجات اصلی گارتگران شهر و دهات^۱

اما لازم است ببینیم که در این مواد سه گانه چه جانی نهفته است و دوگانگی و اختلاف
اساسی این مواد پابره نامه نهضت جنگل پنهان بود:

جنگل اساسی تر ماده يك برنامه مزبور که همانا عبارت از ایجاد سازمانی نظامی
مطرح می‌سازد برای انقلاب همانند تشکیلات ارتش سرخ روسیه باشد ، چیزی

نبود که اولاً برای نخستین بار مطرح شده باشد، و ثانیاً قضیه‌ای نبود که مورد مخالفت جنگل
و شخص میرزا کوچک قرار گرفته باشد. بلکه بالعکس، اسنادی از خود آقایان شوروی‌ها در
دست است که نشان می‌دهند نه تنها تشکیلاتی نظیر تشکیلات ارتش سرخ ، بلکه اصولاً تشکیلاتی
کلی، نظیر تشکیلات دولت شوروی دوزمه آرزوها و درخواست‌های میرزا کوچک انشوروی
بوده است.

وقتی که آقای «کاراخان» معاون کمیسر خارجه شوروی در تلگراف محرمانه خود به
دراسکولینسک و فرمانده جهازات جنگی شوروی در بحر خزر قطعش روز^۲ پس از ورود ارتش
سرخ به انزلی دستور می‌دهد که:

تمایل کوچک خان از تأسیس دولت شوروی در ایران، و کمیته
مرکزی اشتراکی که مایل است این‌قوه را در دست بگیرد ، با کمال احتیاط
تحت نظر گرفته شود . از احساسات ایرانی‌های رشت و انزلی و
آذربایجان نمی‌توان احساسات تمام ایرانیان را فهمید ...^۳
در واقع پرده‌آزروی بحث‌ها و درخواست‌های محرمانه‌ای برمی‌دارد که هر چند در

۱ - سردار جنگل ص ۳-۲۷۲ .

۲ - ارتش سرخ در ۱۸ ماهه ۱۹۲۰ وارد انزلی می‌شود ، و تلگراف مزبور در ۲۳ ماه
مه ۱۹۲۰ منتشر می‌گردد .

۳ - سردار جنگل ص ۲۶۰

زمره مواد قرارداد انقلاب ایران و نمایندگان شوروی گنجاینده شوروی نشده بود، مع هذا مورد تمایل، جدی انقلابیون ایران و خصوصاً شخص میرزا کوچک بود.

به طوریکه که ملاحظه می شود، بنا به سخن معاون وزیر امور خارجه خود شوروی میرزا اصولاً تمایل داشته است که شکل تشکیلاتی جمهوری گیلان همانند شکل تشکیلاتی سایر جمهوری های شوروی باشد، که ظاهراً همه قسمت های این تشکیلات، از جمله سازمان ارتش آن نیز به صورت سازمان نظامی شوروی می بایستی درآید.

البته از جملات فوق مفاهیم دیگری نیز مستفاد می شود. بدین معنی که ممکن است تصور شود که میرزا مایل بود دولتی در ایران بر روی کار آورد که در زمره سایر شوراهای کشور شوروی قرار گیرد.

ولی حداکثر آن چه در این باره به نظر می رسد این است که اگر هم میرزا مایل به چنین کاری بود، در واقع بر مبنای سخنانی قرارداد داشت که شوروی ها بیان می کردند. یعنی تساوی ملل شوروی در تعیین سرنوشت خود و آزادی آنها در درون شوراهای و از آنجا هم که پیوسته مبارزه با هرگونه استعمار و کمک به هرملتی در به دست آوردن آزادی و استقلال خویش، اینها بوده اند مواد کاغذین سیاست خارجی شوروی، لذا برای میرزا تأسیس دولت شوروی ای در ایران که دارای آزادی و استقلال داخلی و حق رأی و مشاوره در امور سیاست خارجی داشته باشد، مفایرتی یا هدف های انقلاب ایران نداشته است. و به همین مناسبات نسبت به تأسیس دولت شوروی در ایران، مخالفت شدیدی ابراز نمی کرده و حتی در این باره «تمایل» نیز نشان می داده است.

با این وصف آنچه اصولاً سبب و اساسی به نظر می رسد هیچ یک از احتمالات فوق نیست. بلکه این است که میرزا تنها تمایل به دادادن تشکیلاتی ظاهری تشکیلات شوروی برای انقلاب و برای ایران بوده است. شاید آقای کاراخان به درستی از مقاصد میرزا سردر نیاورده اند و لذا جمله بندی فوق قدری کش در شده است.

البته سند دیگری در این زمینه از آقای کمیسر جنک شوروی به فرماندهی نیروی دریایی بحر خزر در دست است که سه روز پس از تلگراف آقای کاراخان، یعنی در ۲۶ ماه مه سال ۱۹۲۰ تلگراف شده است. ماده هفتم این تلگراف که با کلمات و انشائی روشن تر از تلگراف آقای کاراخان تنظیم شده است، چنین اشعار می دارد:

از دادن تشکیلات شوروی که آرزوی میرزا کوچک است نباید

جلوگیری کرد.^۱

و لذا معلوم می شود که آرزوی میرزا کوچک در فرم و چگونگی تشکیلات انقلابی و

دولتی، همانا عبارت از «دادن تشکیلاتی» ظریف تشکلات شوروی بوده است، نه این که دولتی همانند سایر شوراها که خرجش با شوروی یکی بشود!

ضمناً آقای کاراخان در قسمت دیگری از همان تلگراف نیز در تحت جمله زیر به همین مفهوم اشاره می کنند و می نویسد:

مخالف نیستیم که تشکیلاتی ظریف تشکیلات سوسی، به طوری که تمام ادارات دولتی مثل ادارات ما باشد دایر شود.^۱

و بدین ترتیب ملاحظه می شود که میز را از لحاظ شکل تشکیلاتی، حتی در سطح کلی ادارات که ارتش نیز قهرآ در درون آن می گنجید، آرزومند روابط منطقی و دقیق چه سازمان حکومتی شوروی بود و لذا ماده اول برنامه دولت کودتا هرگز مورد مخالفت جنگلی ها نبوده و حتی خود جنگلی ها بنیان گذار اصولی آن بوده اند.

فقط در این ماده دولت کودتا به خیال خود کلمه قورده را هم برای این که آب از لب و لوجه افراد سرازیر سازد، رندانه چپانیده است. یعنی با اضافه کردن عمده و حمله به تهران، خواسته است چنین نمایش دهد که اگر تاکنون موفق به فتح تهران نشده ایم به دلیل این بوده است که میرزا با تشکیل سازمان نظامی انقلابی به سورت سازمان ارتش سرخ که وجود چنین ارتشی ضامن فتح تهران می باشد، مخالف بود. بنا بر این اضافه کردن عمده و حمله به تهران، قطعاً معنی فریب کاری و دزدانه ای را می دهد تا اولاً عده ای را به سوی خود جلب کند و ثانیاً این یا آن شخص را در مقابل وعده چنین هدف دلپذیری لاقط به تردید سکوت انگیزی و در مقابل سایر حرکات کودتا وادار سازد.

باز هم جنگل و اما راجع به ماده سوم که عبارت از «رفع احتیاجات اصلی
اساسی تر مطرح کارگران شهرها و دهات» می باشد.

همینا شاید نیاز به توضیح نباشد که اصولاً و خصوصاً در شرایط

آن روزی ایران تعداد کارگران این کشور به اصطلاح از تعداد انکشتان دست تجاوز نمی کرد. حضرات به خاطر این که خود را نمایندگان طبقه کارگران ایران معرفی کنند، بدون توجه به شرایط عینی و ذهنی مبارزه، حتی از لحاظ اقتصادی نیز وظیفه خود را رفع احتیاجات کارگران موهومی قرار دادند که به عقیده صاحب عقیده شان، نه تنها در شهرها، بلکه گویا در دهات نیز متمرکز بودند!

ولی در عوض جنگلی ها که تنها درباره موضوع «کارگر» بلکه اصولاً در باره موضوع

و کار، نیز به شکلی اصولی و بدون هوچی گری و عوام فریبی توجه کردند و در مراسمنامه خود در این باره ملاحظه های دقیقی را به جای گذاشتند:

ماده هشتم - کار

۲۷ - ممنوع بودن کار و مزدوری برای اطفالی که سنشان به ۱۴ سال^۱ نرسیده.

۲۸ - برانداختن اصول بیکاری و مفت خواری، به وسیله ایجاد مؤسسات و تشکیلاتی که تولید کار و شغل نماید.

۲۹ - ایجاد و تکثیر کارخانجات با رعایت حفظ الصحة کارگران.

۳۰ - تعیین ساعات کار در شبانه روز منتها به هشت ساعت - استراحت عمومی و اجباری در هفته یک روز.

کار به مثابه اصل به بلوری که ملاحظه می شود، جنگلی ها با توجه به شرایط اصولا موضوع کارگری را از زاویه صحیح تری که همانا خود «کار» باشد مورد مطالعه و مذاکره قرار دادند و به همین دلیل هر گونه وعده و وعیدی را درباره چگونگی شرایط کار و وضع کارگران مستقیماً منوط به ایجاد و تهیه «کار» کردند. و هر گونه حمایت از کارگرانی موهوم و یا رفع احتیاجات کارگرانی خیالی را، در حالی که اصولا خود «کار» وجود ندارد، و همچنین بخشیدن هزاران هزار امتیاز کارگری را به کارگران (۱) ضمن فقدان خود «کار» و در نتیجه ضمن فقدان خود «کارگر»، فقط حاصل رژیم ها و عناصری در ایران دانستند که بخواهند عوام فریبی، تبلیغات و پلیدی و خیانت را در لباس مسیمیت و خدمت ملیس کنند.

توافق در اصول و مخالفت در تاکتیک
اما تنها قسمتی از اصول سه گانه آقایان کودتاچیان شوروی - ایرانی که از لحاظ تاکتیکی نمی توانسته است ظلم موافق جنگلی ها

۱ - مقایسه این قسمت که هر گونه کاری را برای اطفالی که سنشان به ۱۴ سال نرسیده ممنوع داشته، با قانون کار فعلی ایران که ماده ۱۶ آن این سن را ۱۲ سال تعیین کرده است، شاید برای خوانندگان گرامی ورزش فکری نامناسبی نباشد.

۲ - مردان جنگل ص ۵۸

را جلب کند ، قسمت دوم برنامه دولت کودتا بود ، که تازه آن هم در بخش مربوط به دامحاء اصول ملوک الطوائفی ، هردو وحدت نظر داشتند و تنها در آن جا که دلفو اختیارات مالکین ، به طور اعم ، و به مثابه دستور العمل و برنامه دولت کودتا در دستور روز قرار می گیرد ، مورد توافق جنگلی ها واقع نمی شود .

البته جنگلی ها در امر انعامه خویش آنجا که بحث مطالب اقتصادی را به میان می آورند نسبت به موضوع مالکیت عمومی و خصوصی ، و همچنین وضع مالکیت ارضی ، و نیز مسائل مربوط به انحصارها و مالیات ها ، بی توجهی نکرده اند و مسائلی را پیش کشیده اند . مبعذا هرگز به عنوان دستور روز ، مسوده و دلفو مالکیت مالکین را همچون اصلی که انجام آن ضرورت فوری دارد و برای انقلاب سودبخش خواهد بود ، به درستی نپذیرفتند . و به عکس آن ، تند روی در این زمینه را ناشی از غرض خائنه و با بیگانگی پدروی ، که مالا به زیان انقلاب پایان خواهد یافت از ربایی کردند . و حق با جنگل بود .

ماده چهارم - اقتصاد:

۱۲ - منابع ثروت ، از قبیل خالصات ، رودخانه ها ، مراعات ، جنگل ها ، دریاها ، معادن ، طرق و شوارع و کارخانجات ، جزء علاقه عمومی است .^۱

۱۳ - مالکیت ارضی با ملاحظه تأمین معیشت عمومی ، تاحدی تصدیق می شود که حاصل آن عاید تولیدکننده شود .

۱۴ - ممنوع بودن انحصار و احتکار ارزاق و سرمایه .

۱۵ - تبدیل مالیات های غیر مستقیم به مستقیم ، تدریجاً .^۲

چنان که باز هم ملاحظه می شود ، جنگلی ها نسبت به میزان مالکیت و چگونگی تقسیمات اراضی ، ضمن توجه به منافع تولیدکننده ، یعنی دهقانان ، به شکلی بسیار اصولی ، نمانند گنده گویی کودتاچیان ، توجه کرده بودند . ولذا نمی توان حرکات تاکتیکی آن ها را در مخالفت با تندروی های کودتا که مستقیماً به زیان انقلاب انجام می شد ، با اصولی که از لحاظ کلی مورد نظر داشتند مخلوط کرد . آن ها به حق از قبول هر گونه حرکات عجولانه ای که در عمل به زیان انقلاب پایان می پذیرفت ، خودداری می کردند . آنها می دانستند که قادر نیستند پیش

۱ - ما فعلاً کاری به این موضوع نداریم که آیا بند مزبور تا چه حد حساب شده و یا حساب نشده بوده است . و همچنین وارد این بحث نمی شویم که آیا در چه شرایطی می توان «علاقه عمومی» و یا «ملی کردن» را نسبت به تمام منابع مورد بحث در این بند گسترش داد .

۲ - سردار جنگل ص ۵۷

از این که به وسیله امکانات موجود قدرت و قوای کافی جمع نمایند، با متفقین خویش هر قدر هم موقتی و نامطمئن، به هر حال قطع رابطه کنند.

جنگل در قبال جنگل عملاً از امکانات بسیاری از مالکین، قبائل، و احياناً خان‌ها استفاده می‌کرد. و نه تنها در آن شرایط، بلکه تامت‌ها نیز همچنان نیازمند این امکانات و روابط حسنه فی‌مابین بود. ولذا نمی‌توانست در همان حال که مجبور به استفاده از امکانات آنها بود، دلقو اختیارات مالکین را با سمراحت و قاطعیت تمام در دستور روز قرار دهد و از آنها خلع بدکند.

جنگل به درستی تشخیص می‌داد که چنین شیوه‌ای انقلاب را با بن بست مواجه خواهد کرد.

اگر در نظر بگیریم که پس از درهم پاشیدن و شکست انقلاب، و پس از این که میرزا با آخرین هم‌گامش که از لحاظی بدبختانه يك نفر آلمانی بود، متوجه و خلخال می‌شود تا در پناه عشیره‌ای به مبارزه و راه خود ادامه دهد، آن گاه بهتر خواهیم فهمید که چرا میرزا با دلقو اختیارات مالکین، به عنوان دستور العمل روز مخالفت می‌کرد.

.... میرزا و هوشنگ (کائوک - آلمانی) همچنان در حرکت بوده و به مقصود رفتن به خلخال متوجه و عظمت خان فولادلو شدند.

.....

عظمت خان خلخال (خواهر امیر عشایر شاطرانلو) به محض شنیدن این خبر که میرزا کوچک خان آهنگ خلخال نموده و قصد آمدن نزد وی را دارد، با عهده مخایراتی .. که پیش‌بینی می‌کرد، حاضر شد چند صد تن سوار به سر - کردگی «قلیچ‌خان» شاهسون به پیشوازش بفرستد، تا این که او را به سلامت و عزت تمام به مقصد برسانند. اما متأسفانه کمی دیر شده بود. میرزا و هوشنگ دچار خم طبعیت گردیده و سرانجام زیر ضربات خردکننده سرما از پای درآمدند.^۱

فراموش نباید کرد با این که جنگل دیگر قدرت خود را در همه جبهه‌ها از دست داده بود و با این انقلاب دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست عاملی برای طمع ورزی‌های

بمدی « عظمت خانم خلخالی خواهر امیر عشاير شاطرانلو» محسوب شود، بااین همه وی از کمک کردن به میرزا رهبر قهرمان انقلاب جنگل که از همه طرف در محاصره ضد انقلاب قرار گرفته بود و «بایامه» مخاطراتی که پیش پینی می کرد» دریغ ننمود.

بایک چنین وضعی بی شبهه طرح شعاری در پست علیه مالکین، خان ها و امثالهم، نه به قدرت انقلاب، بلکه به ضعف آن، و نه به ضعف ضد انقلاب، بلکه به قدرت آن خدمت می کرد. این گونه شعارها امکانات مساعدی را هم که اجباراً می بایستی انقلاب از آن ها بهره مند گردد، از دستش خارج می کرد و نهضت را در مقابل تهاجمات ضد انقلاب بی سر می ساخت. کما این که ساخت.

پیشنی مبتنی
بر واقعیات

در این جا بدنیت حجتی از نهضت قهرمان خلق جانباز و پشام
بیاوریم. نهضتی که در سرزمین خویش بزرگترین حماسه تاریخ
بشری را در برابر دیدگان بی غیرت جهانیان متبلور ساخته است. این و پشام که توسیف از
آن گراز طریق ارتقاء یافتن عملی به سطح آن انجام نپذیرد، خود توهینی بدان محسوب می-
شود، در کنکرة فوق العاده ای که در اواسط اوت سال ۱۹۶۷ مطابق با مرداد ماه ۱۳۴۶
تشکیل داد، برنامه ای را اعلام کرد که تازه پس از آزادی قلمی این کشور زجر کشیده از یوغ
فرمانروائی دار و دسته های قلمی آمریکا و سایکون^۱ به مورد اجرا گذاشته خواهد شد.
در این برنامه پیشنهاد شده که به ایجاد اقتصادی و پشام جنوبی به وسیله
امپریالیسم ایالات متحده آمریکا خاتمه داده شود و اموال واشنگتن و عمال
آن مسدود گردد و يك اقتصاد کاملاً مستقل ملی پی ریزی شود.
جبهه پیشنهاد می کند که در دهات و پشام جنوبی،
تحولات دموکراتیک بر اساس خرید زمین از مالکین میهن پرست،
و مسدود اراضی مالکان مرتجع انجام گردد....

۱ - مجله اخبار، شماره ۱۹ و ۲۰ نشریه اداره مطبوعات سارت کیری اتحاد شوروی و
تهران. یکشنبه ۱۵ اکتبر سال ۱۹۶۷ برابر ۲۳ مهرماه سال ۱۳۴۶ صفحه ۳ تحت عنوان
«پایه و اساس استوار»
۲ - همان مجله. همان صفحه.

مرض خائنانه

به راستی که خوب توجه شود: نهضتی همچون نهضت ویتنام، و

چپ روی

جبهه آزادی بخشی همچون جبهه آزادی بخش ویتنام جنوبی، بایک

چنین رابطه عمومی یا مردم سراسر ویتنام، بایک چنین قدرت تبلیغاتی در سراسر جهان، بایک چنین حمایت مثبت، مفید، و فراوان پاره ای همسایگان و حتی پاره ای از جهانیان، بایک چنین نیروی ضربتی و تربیت شده؛ چریک، بایک چنین کادرهای مختلف سیاسی- فلسفی- اجتماعی- جاسوسی و غیره، بایک چنین دانش انقلابی- سیاسی، بایک چنین شبکه تشکیلاتی مخفی و نظامی- علنی که میلیاردها دلار بودجه، هزاران هزار پلیس و مأمور مخفی آمریکا، با همه سوابق و با همه تجهیزات علمی و روانیشان قادر نیستند خراشی بر آن وارد سازند، بایک چنین وضع مهاجم و ضربتی که انقلاب را قادر ساخته است مدرن ترین و مهیب ترین قدرت نظامی جهان، مجهز ترین سلاح ها، اتوماتیک ترین تجهیزات جنگی، تربیت شده ترین نیروهای ضد پارتیزانی تاریخ بشری، و ارتش هایی را که متجاوز از یک میلیون نفر را در زیر مخوف ترین اسلحه ها برده اند، عاجز کند.... تازه برای تصمیم بر روی اوضاع ارضی و وضع مالکین کشور، مصادره و تلفات اختیارات مالکین، را فقط درباره آن عده از ملاکانی صحیح می داند و تجویز می کند که مستقیماً با دشمن در یک جبهه قرار گرفته اند و علیه انقلاب پیشگامی کنند، برای بقیه، یعنی «مالکین میهن پرست» (واژه ای که لوج های ایران مطلقاً نا آشناست)، موضوع خرید و فروش اراضی شان را عنوان می سازد. و تازه خود این عمل را هم به آینده ای موکول می کند که سایگون سقوط کند، استعمار به دریا ریخته شود، و ویتنام آزادی و استقلال خود را در تحت حاکمیت انقلاب به دست آورد.

ولی آقایان کودتاجیان روسی- ایرانی رشت، در چنان زمانی و با چنان وضعی که انقلاب داشت، در چنان شرایطی از روابط انقلاب و ضد انقلاب، و با چنان قوای انقلابی و دوست مبارزاتی، لئو یک بارجه کلیه اختیارات مالکین را، آن هم به عنوان فوری ترین عمل و به عنوان دستور روز، صحیح و مناسب دانسته اند و ظاهر* به دلیل مخالفت میرزا با این گونه تندروی های خائنانه، برای وی، به عنوان قی شده انقلاب، کودن، فاکیر، و خرافاتی، توطئه قتل چیده اند. این است «مرض خائنانه چپ روی».

اپورتو نیسم

همین جا باد آور شویم که از جمله آقایان حزب عدالتی ها، و در

ونوگری ناب

نتیجه از جمله آقایان کودتاجیان و لوج ها، یکی هم جناب پیشه روی

معروف بودند. این جناب که در زمان جنگ بالو کلیه اختیارات مالکین در ایران موافق بودند، قریب بیست و پنج سال بعد از آن، در روزنامه خویش «آزیر» بافتخار و سر بلندی این کیفیت ارتش سرخ را در ایران (در خلال و پس از جنگ جهانی دوم) از آن لحاظ می ستایند

که وجود ارتش مزبور در نقاط اشغالی باعث شده است که دهقانان بدون سروصدا بهر مالکانه را آورده و به مالک تحویل دهند، و یا به انبار آنها بریزند.

اپورتونسم یعنی چه؟ یعنی این که بعد از جنگ جهانی اول، ارتش سرخ شوروی بخواهد از ایران به هندوستان برود، و بخواهد مالکیت را در ایران ملتی کند، و در عوض بعد از جنگ جهانی دوم و قریب ۲۵ سال بعد، به چماق «ارباب» و «مالک» تبدیل شود و اجازه ندهد رعایا خود حتی بهر مالکانه را نیز بپردازند.

نوگری در بست یعنی چه؟ یعنی این که کسی بعد از جنگ جهانی اول و در دوران انقلاب جنگل، بدین بهانه که اربابان روسی می گویند، در ایران شمار دلتو اختیارات مالکین را فریاد بزنند و در عوض پس از جنگ جهانی دوم، اتفاق شوروی و ارتش سرخ را با اربابان و مالکین تمجید کند و آن را نمونه ای از یک رسالت تاریخی و یک اقدام افتخار آمیز قلمداد نماید. اینک قسمی از مقاله جناب پیشه‌وری، سک دوی بومی شوروی در فرقه دموکرات آذربایجان:

خبرهای تیریز را روزنامه‌های طرفدار سید (سیدضیاءالدین طباطبائی) به نفع خود تحریف کرده، با آب و تاب مخصوصی انتشار داده، می‌گویند سیاست خارجی مملکت را روز به روز تاریک‌تر کنند. با وجود این بستانکار هم هستند. از موقع استفاده کرده دولت را استیضاح می‌کنند که چرا به مأمورین فتنه انگیزی که آلت دست آنهاست، بیشتر مساعدت نمی‌کنند. برای چه حاضر نیستند به دولت اتحاد جماهیر شوروی اعلان جنگ بدهد. این‌ها فراموش کرده‌اند که اگر سیاست دوستانه دولت شوروی مانع نشده بود، آزادی خواهان، امروز اذعمال ارتجاع و از مسببین دیکتاتوری، اثری باقی نگذاشته بودند. (واقعا که «رفیق» راست می‌گی. قریب دهنت). این‌ها خیال می‌کنند که چهار نفر ژاندارم یا پاسبان مردنی است که امنیت شهر - های شمال را حفظ کرده‌اند. این‌ها تصور می‌کنند که اگر ارتش سرخ بی‌طرف بماند، میتواند از انقلاب خونینی که ملت ایران نجات خود را در آن می‌بیند، جلوگیری بکنند (رسالت گویا اتر ناسیونالیستی ارتش سرخ شوروی را جد خوب شرح می‌دهی، بده). این‌ها تصور می‌کنند که به خاطر چشم و ابروی اربابان و مالکین است که زارع بدون سروصدا بهر مالکانه را آورده، به انبار آن‌ها می‌ریزد. (نه قربان، این‌ها به ناشی از سیاست گویا اتر ناسیونالیستی شوروی است). این بحث جداگانه‌ای است. بالاخره مردم ایران به دوستی ملل اتحاد شوروی علاقه دارد. می‌خواهد

در کمفرانس‌هایی که برای تعیین سر نوشت عالم تشکیل خواهند شد،
از نیات خوب زمامداران آن دولت بزرگ استفاده کند (چملت پرتوی . چه
درخواست سنگینی از شوروی دارد . اتر ناسیونالیسم شوروی در زیر این همه توقع
لذ خواهد شد)^۱

چه عاملی در این میان وجود داشته است که شوروی در جریان انقلاب جنگل کودتایی
جهت لغو مالکیت راه بیاندازد و بیست و پنج سال بهمدارش خود را در مقابل رعایائی که بخواهند
حتی بهره‌مالکانه را نپردازند قراول رود ، تا « بدون سرو صدا » وظیفه رعیتی خود را انجام
دهند؟ آیامی توان همه این‌ها را تصادفی دانست ؟ آیامی توان گفت که طرح آن گونه شعارهای
افراطی در جریان انقلاب جنگل، خصوصاً برای متلاشی کردن وحدت انقلاب و خیانت به ملت
ایران بوده است؟

و آنگاه آن پادوهای بی‌حیای نفرت‌انگیز را بنگر که به هر دوی این عملیات ضدونقیض
ضدانقلابی افتخار می‌کنند و در تأیید آن‌ها نلک‌قلم را در مستراح فرو کرده و «توجیه نامه»
می‌نویسند.

داستان این حضرات داستان آن پله‌قربان گوی‌مروفاست که چون سلطان به علت گرسنگی
زیاد از طعم خوش بادمجان یاد کرد، اوهم قصیده‌ای درمزایای بادمجان سرود، و چون شاه پس از
سیری از طعم ناخوش بادمجان گفت، اوهم بهمجوبادمجان پرداخت ، بهطوری که سلطان به
عکس شوروی، باهمه سفله پسندیش، با تغییر اعتراض کرد که: مردیکه تو چند دقیقه پیش، از
محاسن بادمجان می‌گفتی و حالا از مضراتش می‌گویی. پله‌قربان گوی‌رذل‌هم با کمال پرویی جواب
داد: قربان من تو کر بادمجان که نیستم، تو کر شما هستم.

متأسفانه بررسی‌سندی که از جناب پیشه‌وری آوردیم بیش از این مقدور

تأسف

نیست . تأسف بیشتر در آن است که با توجه به شرایط موجود ،

امکان بررسی و تحلیل همه‌جانبه «فرقه دموکرات آذربایجان» و همچنین نقش شوروی در آن،
در دست نیست.

۱ . مقاله « بازی‌های خطرناک ادامه دارد . نوشته: «پیشه‌وری مدبر روزنامه آذیر ورهبر
حزب دموکرات آذربایجان». این مقاله را جناب پیشه‌وری در همین روزنامه آذیر «پنج‌ماه قبل از»
وقایعی که به‌تأمل غائله آذربایجان معروف شد، نوشته بودند .

نقل از «گلچین قوانین و مقالات». شرکت خشاء. سال ۱۳۲۵ ص ۷-۳۶

www.iran-archive.com

کوه پابر جا گمان می کردمش، دردا که بود
از حیایی مست بنیان تر اساس دوستی .
رهی معیری

www.iran-archive.com

تقاضای وحدت

بیچاره جنگل باز هم دست دوستی به ملرف شوروی دراز می کنند.

تماس با بالا

سرپیچی و تخلف ضد انقلابی نمایندگان شوروی در گیلان و

همچنین سرپیچی و تخلف اعضاء مهاجر و داخلی حزب عدالت

از متن قراردادی که بین جنگل و شوروی به امضاء رسیده بود ، بالاخره جنگل را پس از پاره‌ای بحث‌ها و تضامین نتیجه‌ای که با آن‌ها به عمل آورد ، وادار کرد که با رؤسای کشور شوروی تماس‌هایی برقرار کند و ضمن توجه دادن آن‌ها به متن قرارداد ، مجدداً چگونگی اوضاع ایران را تشریح نماید و در نتیجه از آن‌ها بخواهد تا از عملیات ضدانقلابی ارتش سرخ و حزب عدالت جلوگیری کنند . به همین مناسبت جنگل برای راهنمایی و حفظ وحدت داخلی انقلاب از يك طرف ، و ایجاد دوستی متقابل بین انقلاب و شوروی از طرف دیگر ، دست به يك دوره تلاشهای دیپلماتيك زد ، که از جمله نامه‌ای بود که حتی پیش از حدوث کودتای رشت (نه پیش از انقدمات آن) ، به امضاء میرزا کوچک جنگلی ، برای صدر شورای کمیسرهای ملی اتحاد شوروی ، رهبر حزب بلشویک ، و پیشوای انقلاب سرخ ، «ولادیمیر ایلچ لنین» فرستاد .

میرزا همان‌طور که از ابتدا نیز در بحث‌های اولیه‌اش با نمایندگان شوروی و ارتش سرخ ، جدی و صمیمی بر نامه روز انقلاب را شرح داده بود ، و ضمن یادآوری اوضاع سیاسی ، فرهنگی ، و اجتماعی ایران ، حرکات و شعارهای افراطی را به حق محکوم کرده بود ، در این نامه نیز مجدداً توجهی به احوال اجتماعی می‌دهد و از لنین درخواست می‌کند که از حرکات ناصحیح نمایندگان شوروی و ارتش سرخ ، و همچنین از جنجال‌ها و هوجب‌گری‌های حزب عدالت که نتیجه‌ای جز زیان انقلاب و سود ضدانقلاب به بار نخواهد آورد ، جلوگیری کنند .

میرزا در این نامه فراموش نکرده و یاد آور شده است که فقط چند هفته قبل از این نمایندگان شوروی نسبت به سحت ظریفات وی درباره اوضاع اجتماعی ایران و برنامه‌های روز انقلاب اقرار کردند و قراردادی نیز با جنگل بستند که ضمن آن هرگونه حرکات و

شعارهای تند و افراطی محکوم و قدغن شده بود . و حال آن که اکنون که هنوز طنین قول و قرارها خاموش نشده است ، از هیچ گونه اقدامی که قرارداد مزبور را به قبر می سپارد ، و مهمتر از آن انقلاب را به سوی گورستان راهی می کند ، کوتاهی نمی کنند .
آیا شرایط تاریخی ایران دچار تغییری اساسی شده بود ؟

تذکری ملال آور میرزا همچون يك ميهن پرست تسليم ناپذير ، ميهن پرستی که هر چند هم که دکناره گیری، از امور ، و یا انتظاری هوشیارانه را شیوة روز خود قرار داده است ، مع هذا اوضاع و احوال را از نظر دور نمی کند و خصوصاً از یادآوری و ذکر اشکالات کار و عملیاتی که به تفرق ناصحیح می آید ، طفره نمی رود به لنین نامه می نویسد .
میرزا نامه خود را به لنین این طور آغاز می کند :

بعد العنوان

هنگامی که قشون فاتح کارگران و دهاقین روسیه دشمنان شان را شکست داده ، مظفرانه به قلب لهستان پیش می روند و نیروی سرمایه داری انگلیس در برابر دستجات متحد ایران و روس تعقب می نشینند ، بسیار متأسفم که از کار کناره گیری کرده ، مطلبی را متذکر می شوم که ملال آور است ، لیکن از ذکرش خودداری نمی توان نمود ، چرا که همه در ایران واقع شده است .

این شیوة آغاز مطلع چه معنی می دهد ؟ آیا مقصود میرزا این نبوده است که بگوید بدیختی است که من ، منی که بنیان گذار و پرچمدار صلاحیت دار انقلاب ایران هستم ، درست در زمانی مجبورم «از کار کناره گیری» کنم که ارتش سرخ در سراسر شوروی حاکمیت پلاننازع خود را تثبیت کرده است و ضمن درهم شکستن قوای دشمنانش ، پیروزمندانه « به قلب لهستان پیش می رود » و در ایران نیز در جوار انقلابیون جنگل ، قوای انگلیس و دولت ضد انقلابی ایران را از منطقه گیلان عقب نموده است ؟ آیا مقصود میرزا این نبوده است که ضمن توجه دادن به موفقیت های فوق ، این نکته را یادآور شود که خصوصاً به جای این که همین پیروزی های داخلی و جهانی شوروی باعث تقویت و پشت گرمی عناصری همچون من در ایران شود ، به عکس باعث کناره گیری این گونه عناصر از کارها شده است ؟ و آیا مقصود میرزا این نبوده است که بدین ترتیب تأسف خود را از چنین استحاله ای اعلام کند و ضمناً این سؤال را مطرح سازد که پس صمیمیت اترناسیونالیستی مورد ادعای شوروی را کجا و چگونه

۱ - این نامه کلاً در صفحات ۲۷۹ تا ۲۸۳ کتاب سردار جنگل درج شده است .

ایران میهن من است میرزا هم چون هر رجل سیاسی و انقلابی مسموم و تسلیم ناپذیر، هر چند
کناره گیری از کار و ایامقام معینی را به معنی پست خو کردن ، از
لحاظ تاکتیکی اساسی تشخیص می‌دهد، مهذا هرگز یک چنین شیوه‌ای را مؤید ترک هر گونه
میدان و ترک هر گونه مبارزه‌ای به حساب نمی‌گذارد و پیوسته خود را نسبت به سر نوشت میهن
و ملتش متعهد می‌داند . ولذا خصوصاً یاد آور می‌شود : چون حرکات و اقدامات «علال آوری»
که از طرف شوروی و عمله اکراهش در ایران سر زده است ، دیر یا زود انقلاب را یا بین پست
مواجه خواهد ساخت ، این است که به هیچ وجه نمی‌توانم خود را به سکوت بخوانم، و چرا
که همه این حرکات در ایران واقع شده اند ، و ایران میهن من است . چرا که همه این
حرکات عنقریب نتایج جان بازی‌ها و مبارزات چندین ساله انقلاب ایران را به بار خواهد داد
و انقلاب جان من است . سپس نامه میرزا به لنین چنین ادامه می‌یابد .

توقع جنگل از
ارتش سرخ
«پیش از ورود ارتش سرخ به آنزلی ، من و همکارانم در جنگل‌های
گیلان به ضد مظالم انگلیس و دولت سرمایه داری
ایران^۱ می‌جنگیدیم و تنها قدرت واقعی و ذی صلاح

ما بودیم که توانستیم مافوق تصور ، به نام آزادی ایران پرچم سرخ را
برافرازیم و به تمام جهان آرزوی آزاد شدنمان را از قیود سرمایه داری
اعلان کنیم . من بدون هیچ شك و تردید ، وسیله فرمانده کشتی‌های جنگی
بحر خزر و نماینده کمیته اجرائیه مرکزی فرفا اشتراکی روسیه رفیق ارژو نیکدزه
اطمینان کامل خود را از ارتش سرخ ابراز کردم. قرار شد ارتش
مزبور در ایران بماند و قشون سرخ جوان ایران (را) که هنوز آماده جنگ
نشده است کمک کند .»

جالب است که وظایف ارتش سرخ و هدف از ابقاء آن را در ایران ، به هیچ وجه
جنگیدن به خاطر خلق ایران ، یا قرار گرفتن در صف اول میدان مبارزه و یا جای گرفتن

۱ - ظاهراً پیش کشیدن حرف‌های کلی از طرف روس‌ها و عدالتیون ، در میرزا نیز مؤثر
واقع شده است ، به ملوری که میرزا را وادار کرده است دولت ایران را دولتی سرمایه داری ،
نمذاد کند . ای هوچی گری‌های احمق !

درجوار پیش‌قراولان انقلاب تعیین نکرده‌اند ، بلکه تربیت‌کادرها و نیروهای جنگی انقلاب ، این است وظیفه‌ای که برای ارتش سرخ درایران تعیین شده است. تربیت کادرها و نیروهای که بتوانند سازمان و دیسپلین ارتش سرخ شوروی را بیاموزند و ارتش انقلاب ایران را چون ارتش سرخ شوروی سازمان دهند .

اما هرچند ارتش سرخ آن قسمت از قرارداد را که عبارت ازعدم اشغال سفوف مقدم جبهه و جنگ با ضدانقلاب بوده باشد ، محترم داشت ، درعوض به جای تربیت و ترتیب کادرها و سازمانی نظیر تشکیلات ارتش سرخ ، علیه انقلاب دست به کودتایی خائفانه و ضدانقلابی زد . یعنی تقریباً همان وظیفه‌ای را انجام داد که ارتش سازمان دول در جریان حوادث کنگو انجام داد : نه جنگ با تجزیه طلبان و نه جنگ با کودتاچیان ، بلکه فشارت و همکاری سمیانه در حرکات خائنانه ، جانیان ، و مزدورانی که علیه خلق کنگو و جان رهبر آتشین آن شهید پاتریس لومومبا ، به هر درختنه‌ای می‌زدند . همکاری بااستعمار !

لژیون انقلاب و
پارهای مطالب
«متعاقب این قرارداد، من آماده شدم که باشما متحد
متحد گردم ، تاملت ایران و ملل دیگر آسیا را برای
یک جنگ آزادی دعوت و حاضر نمایم .»

هرچند تجزیه و تحلیل جملات فوق باآب و هوای فعلی سازگار نیست ، مهذا بحثی مختصر دراین باره بی‌فایده به نظر نمی‌رسد :

تامت‌ها پس از انقلاب اکثراً نیز همچنان مابین اسل و همزیستی مسالمت‌آمیز ، لنین ، که محتوی آن زندگی مسالمت‌آمیز سوسیالیسم درجوار امپریالیسم (هرچند موقتی) بود ، بااسل و انقلابات پیوسته ، مارکس که سوسیالیسم را نه دریک کشور ، بلکه درسراسرجهان ، و نه بایک انقلاب ، بلکه بایک دوره انقلابات مداوم و پیوسته عملی می‌دانست ، کشمکش‌های ثوریک و فلسفی و سیمی درشوروی جریان داشت . و هنوز در شوروی کسانی بودند که امید تقویت و حتی ایجاد انقلاب را خصوصاً درشرق ، و ازآن خصوصی‌تر در هندوستان ، دردل می‌پرورانیدند و کوشش داشتند تا سیاست شوروی را بدین سوی جهت دهند . وقتی که ژبنویف می‌گفت :

راهی که به سوی انقلاب جهان می‌رود ، بیشتر از شرق می‌گذرد
تا غرب .

در واقع علاوه بر یک پیش‌بینی تاریخی و علاوه بریک روشن‌بینی انقلابی ، ضمناً به

خودی خود هشداری بود به اثر ناسیونالیسم .

این قضیه که چگونه می‌توان ستون فقرات امپریالیسم متفوق زمان را شکست و در نتیجه پاهایش را قطع کرد ، مسأله‌ای بود که اذهان انقلابی جهان را به شدت مشغول ساخته بود. امپریالیسم متفوق چه کسی بود ؟ بریتانیا ! ستون فقرات این استعمار کجای امپراطوری قرار داشت ؟ هند ! ولذا موج وسیعی از احساس و شوروی در شوروی راه افتاد ، که محققی آن توصیه برای قتیله کثی انقلاب به هند بود که می‌بایستی به وسیله آن نخاع امپراطوری انگلیس را پراند .

اگر هر گونه روح سازشکاری و سیاست بازی را از موضوع خارج کنیم ، بایستی بگوئیم که در واقع میرزا ضمن جمله فوق در حیطه يك چنین مسائل ومقاهیمی قرار داشته است. یعنی چه ؟ بدین معنی که در جریان مذاکراتی که بین جنکل ونمایندگان سیاسی نظامی شوروی به عمل آمده بود ، شوروی ها کتابی از انقلابات جهانی ، ستم جهانی امپریالیسم ، و وحدت انقلابی ملل در زنجیر برای میرزا خوانده اند ومیرزا هم به خاطر روحیه سودائی و حساسیتی که خصوصاً موقعیت تدافعی و انقلابی او بدین روحیه دامن می‌زد ، این فکر را پسندیده است که به سایر ملل نیز در مبارزه با استعمار وتحصیل آزادی کمک کند . وبه همین دلیل میرزا می‌نویسد : «من آماده شدم که تا با شما متحد گردم تا (دروغله اول) ملت ایران و (مپس) ملل دیگر آسیا را برای يك جنگ آزادی دعوت وحاضر نمایم .»

اما در اینجا میرزا بیچیز مین خودش ، دقیقاً از کشور معینی نام

نجات دهند

نمی‌برد ، و فقط به طور کلی کلمه آسیا را عنوان کرده است .

ولی همان طور که قبلاً بیان داشتیم در میان ملل آسیا ، چه برای انقلاب و چه برای ضد انقلاب ، برای هر دو ، ملت وسرنشین هند جای خاصی را اشغال کرده بود . به طوری که جای به جا شدن وزنه هند در این یا آن کفه ترازوی استعمار - ضد استعمار ، عامل پس سنگین کننده‌ای به حساب می‌آمد . و لذا شوروی ها خصوصاً با میرزا مذاکرات توافقی آمیزی در باره افتتاح هندوستان به عمل آورده بودند . بیهوده نبود که سرپازان ارتش سرخ سرو خوانان خطاب می‌کردند :

منجیل داغی بل و ریزه بز گدروخ هندوستانا .

ای کوه منجیل راه بده ، ما به هندوستان می‌رویم .

به اضافه میرزا در نامه‌ای که برای دوستش یوسف ضیاءیک می‌نویسد ، ضمن درد دل های مختلف ، از جمله یاد آور می‌شود که در دوند مذاکرات خویش با شوروی ها ، قانع می‌شود که

قراری برای تعیین انقلابی سرنوشت هند پیئند .
میرزا دراین نامه خود اصول توافق و قراردادهای جنگل و شوروی را بدین‌صورت
جمع‌بندی می‌کنند :

- عظایات خودمان را بر روی دوسه پایه بگذاریم :
- ۱- اخراج انگلیس‌ها از ایران .
 - ۲- لغو کاپیتولاسیون و قراردادها .
 - ۳- تجزیه کامل ایرانیان برای مهاجمه به هند^۱ .

قلهٔ سیاسی ولی آبا قشایا تا چه حد فقط به همان اصول و جناح‌بندی‌های
تئوریک و فلسفی در شوروی مربوط بود که شوروی‌ها هنوز از
کرد واء نرسیده طرح «مهاجمه به هند» را برای جنگل می‌ریزند ، امریست جداگانه^۲ !
ولی این که چقدر شوروی در تنظیم چنین استراتژی وسیعی با جنگل صمیمیت انقلابی داشته
است ، موضوعی است که هیچ‌چیز بهتر از واقعیات ، واقعیاتی که فقط چند هفته پس از عقد
چنین قراردادی ، به‌سورت کودتا علیه جنگل ، میرزا ، و انقلاب تظاهر کردند ؛ واقعیاتی
که فقط پنج روز پس از پیاده‌شدن ارتش سرخ به انزلی ، زیرکانه به فرماندهان شوروی
دستور می‌رسد که حرکات و تمایلات میرزا کوچک «با کمال احتیاط تحت نظر گرفته شود»^۳ ؛
واقیاتی که فقط نه روز پس از پیاده‌شدن ارتش سرخ در انزلی ، به فرماندهان شوروی در
ایران امر می‌شود که از هر گونه دخالتی به نام روسیه در امور ایران خود داری نمایند^۴ ،
و در همان حال که شوروی بامیرزا قرارداد بقاء نیروهای دوهزار نفرهٔ ارتش سرخ را در
ایران امضاء می‌کند ، به فرماندهان محلی خود «اخراج واحدهای مسلح روس از ایران ،

۱ - سردار جنگل ص ۳۱۰

۲ - دربارهٔ این که عناصر مدافع جنگل و عناصر کودتاجی شوروی ، در جناح بندی‌های
درونی شوروی هر یک وابسته به چه جناحی بوده‌اند ، دلائل اولیه‌ای که تاکنون به‌دست آمده
است ، این است که اغلب مدافعین جنگل از یساران «اسالین» و کودتاچیان اغلب از یساران
«تروتسکی» بوده‌اند . ولی چون هنوز نتوانسته‌ام جدول دقیق و کاملی از این عناصر تهیه بکنم ،
این است که دراین زمینه فقط به همین یادآوری اکتفا می‌کنم . بدیهی است تفسیر دقیق علل
این قضیه فقط هنگامی به خوبی میسر است که جدول مورد نظر سحت نتایج اولیه را به اثبات
برساند .

۳ و ۴ - سردار جنگل ، ص ۲۶۰

و کشتی‌های جنگی سرخ^۱ را دستور می‌دهد: واقعیاتی که سفیر شوروی چندماه پس از قرارداد با میرزا، شاه ایران را از «تصفیه مسأله گیلان» مطمئن می‌سازد و راحت کردن رژیم فاسد ایران را از دست انقلاب جنکلی، جزو وظایف خود قلمداد می‌کند. روشنگر حقیقت نباشد. و بدین ترتیب است که معلوم می‌شود شوروی نه تنها حمله به هند، و نه تنها عدم دخالت در امور انقلاب و ضدانقلاب را در ایران در زمره وظایف خود قرار نداده بود، بلکه قربانی کردن انقلاب را در مقابل پاهای بی‌رحم ضدانقلاب، وظیفه دیپلماتی تشکیلی قرارداد داده بود که با پلیدی تمام برای آن نام انترناسیونالیسم کارگری را گذاشته بود. اگر عاطفه و سمیمیتی درباره هند بود مربوط به پاره‌ای عناصر بود، نه دیپلماتی شوروی.

با توجه به واقعیات سمج و بی‌رحم تاریخ، حال این سؤال پیش می‌آید که آیا مقصود شوروی از طرح مطالبی مانند «مهاجمه به هند» و «نجات آسیا» و همچنین موافق کردن میرزا با یک چنین استراتژی وسیعی، این نبوده است که انگلستان را به دلواپسی و تشویش بیشتری بیندازد، تا او را برای کم کردن امتیازطلبی‌های خود از یک طرف، و توافق کردن با مقاصد و امتیازات شوروی از طرف دیگر، مجبور کند؟

چه عاملی باعث شد که دیپلماتی شوروی چند هفته پس از توافق با میرزا درباره «فتح هندوستان» علیه وی کودتا راه بیندازند؟ چه پدیده جدیدی دیپلماتی شوروی را وادار ساخت که چندماه پس از عقد قرارداد با انقلاب ایران مبنی بر نجات هندوستان و سراسر آسیا از زیر ستم امپریالیسم، معیذاً انقلاب را تا آنجا رها کند که راحت کردن ضدانقلاب را از مبارزات انقلابی و جنبش خلق در سرلوحه وظایف خود در ایران بنویسد؟ چه پدیده‌ای سیاست شوروی را بدان‌سو هل داد که یکی دو ماه پس از تشویق انقلاب ایران مبتنی بر تشکیل جمهوری موقتی و غیره، به جای شناسائی رسمی این حکومت به نام حکومت حقیقی ملت ایران، با دولت فاسد وقت طرح دوستی بریزد و رژیم ارتجاعی - وابسته حاکم را به رسمیت بشناسد و با خیانت به انقلاب ایران، شناسائی چنین حکومت منفوری را برای خویش بخرد؟

این‌ها و سؤالاتی نظیر این‌ها، پرسش‌هایی هستند که نه‌ما، بلکه شوروی است که می‌بایستی دفاعیه خود را به تاریخ ارائه دهد. ادعای دامن‌زنی انقلاب چیست؟ خیانت!

ادامه دهیم

و آنگاه میرزا در نامه خود به لنین می‌نویسد:

ملت ایران بدون شك از عملی شدن مواد یادداشت دقیق پیچچیرین در

ژوئیه ۱۹۱۸ که دوبار از طرف نمایندگان روسیه سوسی در تهران (رفیق براوین) و فرمانده جهازات بحر خزر (راسکولینکف) تکرار شده بود، خوشوقت و ضرورت انعقاد يك اتحاد جدید را تجویز نمی نمود.

از آنجا که منافع فوق مربوط به تلاش شوروی در نزدیکی پادستگاه متحظ ایران و کوشش در راه تنظیم قرار داد فی مابین و نیز مربوط به قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ می باشد، و ما بنیاً فعلی جدا گانه در این باره خواهیم گشود، این است که فعلاً بررسی این قسمت از ناممیر زارا کلا به خود خوانندگان عزیز محول می کنیم و به بقیه آن می پردازیم.

تندروی، خیانت و پروپاگاندهای اشتراکی در ایران عملاً تأثیرات سوء می بخشد، به انقلاب است زیرا پروپاگاندهای از شناسائی تأییدات ملت ایران عاجزند. من به نمایندگان شما در موقعش گفتم که ملت ایران حاضر نیست بر نامه و روش بالتویزم را قبول کند. زیرا این کار عملی نیست، و ملت را به طرف دشمن سوق می دهد. نمایندگان شما با من هم عقیده شده، از سیاست من پیروی کردند. زیرا تشخیص دادند که فقط... اتخاذ این سیاست است که می تواند ما را به وسوسه به متاصمدان در شرف کامیاب سازد. و نیز با تعقیب همین سیاست است که تسلط انگلستان از شرق دور، و نفوذ شاه محومی شود.

کمان می شود که تاکنون تا اندازه ای در این باره مطالبی را نوشته ام، مع هذا آنچه در این جا لازم به استناد است، اعلامیه دولت شوروی است خطاب به «مسلمانان مشرق».

بی احترامی نکردن به اسلام به مثابه عاملی جهت مبارزه با استعمار - ارتجاع در «مشرق».
از آن جا که مذهب در میان ملل «مشرق» دارای آن چنان نفوذ و قدرتی بود که بی گدار به آب زدن در برابر آن به معنی جدا ماندن از توده محسوب می شد، لذا دولت شوروی دریافته ای که در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ برابر با ۲۵ آذر ۱۲۹۶ به امضای نین و استالین انتشار داد، رسماً طرف خطاب خود را «مسلمانان مشرق» انتخاب کرد:

رفقا، برادران، وقایع عمده ای در خاک روسیه در جریان است؛ خاتمه

مجازات خونینی که از برای تقسیم کردن ممالک دیگران شروع شده بود، نزدیک می‌شود. سلطنت وحشیانه که زندگی ملل عالم را بنده خود قرارداد داده بود، مقهور گردید. عمارت کهنه و پوسیده استبداد و بندگی در زیر ضربات انقلاب روس خراب می‌شود..... حکومت مملکت در دست ملت است..... در این مقصود مقدس روسیه تنهاست..... و آن هندوستان دور دست که قرون متمادی در تحت ظلم و فشار درندگان متمدن اروپا واقع شده بود، بیرق انقلاب برافراشته... سلطنت غارت و زور سرمایه‌داران منقرض گردید.

مسلمانان مشرق! ایرانیان، ترکها، عربها، هندوها و تمام طوایفی که سیاح حریص اروپا زندگی و دارائی و آزادی آنها را در قرون متوالی مال الاجاره از برای خود قرارداد داده و غارت گران جنگجو می‌خواهند ممالک آن را تقسیم کنند!

ما اعلام می‌کنیم که عهدنامه سری راجع به تقسیم ایران محو و پاره گردید و همین که عملیات جنگی خاتمه یافت قشون روس از ایران خارج می‌شود و حق تعیین مقدرات ایران به دست ایرانیان تأمین خواهد گردید..... در این موقع که حتی مسلمانان هند که تحت ظلم و فشار یگانه کوبیده و فترده شده‌اند، بر ضد ستم‌کاران شورش می‌کنند، نباید خاموش نشست. فرصت را را غنیمت و غامبین را ازاراضی خود دور اندازید. ما زیر پرچم‌های خود ملل مظلومه را برای استخلاص جای می‌دهیم. ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در راه تجدید حیات عالم، ما از جانب شما انتظار هم‌عقیدگی و مساعدت را داریم.

کمیسر امور ملی، اسنالین - رئیس شورای کمیسرهای ملی، لنین.

این عمل، حرکتی حساب شده و ضروری بود. اسلام در میان مردم «مشرق» دارای ریشه‌ها و بنیان‌های قوی و عمیقی بود. پیروده نمی‌شد با آن وارد جنگه شد. به مثابه یک عمل فوری، اعلان جنگ به اسلام، در واقع آن قدر که به سود ضدانقلاب تمام می‌شد، سدها برابر کم‌تر از آن نیز به نفع انقلاب نبود. گرمی میدان مبارزه، در دستور بودن قیام مسلحانه، و رو در رو بودن مسلحانه انقلاب و ضدانقلاب ایجاب می‌کرد که انقلاب خصوصاً قبل از هر چیز به تاکتیک‌ها و وسائل پیندیشد که توازن قوا را به نفع خود و به زیان ضدانقلاب

برهم بزند . برای چنین عملی ، ضد مذهبی‌ترین سازمان‌ها نیز موظف بودند که مبارزه همه‌جانبه و مستقیم و علنی با اسلام را در مشرق زمین، در دستور روز خود قرار نهند. و این نکته‌ای نبود که دولت شوروی درباره آن هیچ گونه پیش‌دستی نداشته باشد . دولت شوروی قبلاً در این زمینه آگاهی خود را اعلام کرده بود . پس مخالفت بدی شوروی با اسلام و هجوم تبلیغاتی ضد مذهبی در ایران را نمی‌توان به حساب اشتباه و نادانم‌کاری گذاشت . این عملیات نیز عملیاتی هوشیارانه و مبتنی بر برنامه‌ها و حساب‌هایی روشن بودند ؛ قرونی انقلاب و خرید دومن قندق .

تاریخچه

«من یادوستانم به شهر آمده، حکومت سوییتی تشکیل دادیم و پرچم انقلاب سرخ را برافراشتیم. لیکن موفقیت ما تا هنگامی بود که رفیق راسکولینکف در مرزهای ایران بود، و همین که عازم مسکوشند، عقیده‌ها برگشت و نظر نمایندگان روسیه به همان صورت اول ظاهر نمود. نتایج این تغییر عقیده عبارتند از :

۱- دولت آذربایجان (شوروی) علیرغم همه اعتراضات جمهوری ایران، بدون داشتن کمترین حقی، تمام کالاهای بازرگانی اتباع ایران را تصرف نمود. در صورتی که قول داده بود برای رفع حوایج قشون سرخ به ملت ایران برگرداند. و حتی اطمینان داده بود که چنانچه اجناس و مال التجاره‌های مزبور به مصرف رسیده باشند، عوض آن را اجناس و مال التجاره‌های دیگر بدهند. ولی دولت آذربایجان (فصلا) به ما پیشنهاد می‌کند قرارداد را با امضاء کنیم که بموجب آن تمامی حقوق ملت ایران محفوظ بماند».

۲- دولت آذربایجان (شوروی) دستور داده است که اتباع ایران قفقازیه را تخلیه نموده ، به ایران بازگردند .

۳- بر طبق یادداشت رسمی رفیق براوین که از طرف رفیق راسکولینکف نیز تأیید شد ، تمام اختیارات روسیه در ایران به ملت ایران برگشت، اما همین که جمهوری ایران خواست از این امر استفاده کند، دولت آذربایجان شروع به مخالفت نمود.

۴- قراردادهای با نمایندگان روسیه این بود که مصلک احتراکی بین اهالی پروهاکاند نشود. ولی رفیق ابوکف که خود را گاهی نماینده روسیه و زمانی

نماینده کمیته عدالت معرفی می کند، با چند تن از اشتراکیون ایرانی که از روسیه آمده اند و از اخلاف و عادات ملت ایران بی اطلاعند، به وسیله متینگ و نشر اعلامیه، در کارهای داخلی حکومت مداخله و آن را از اعتبار ساقط و زیرپایش را خالی می کنند، و بدین طریق عملاً قواعد نظامی انگلیس را تقویت مینمایند. حتی من و ورقایم را آلت دست سرمایه داران معرفی و کار انقلاب را به تخریب کشانده اند. از تمام نقاط ایران علیه تبلیغات اشتراکی اعتراض شده و اظهار داشته اند که هیچ گونه مساعدتی به انقلاب نخواهد نمود. مخصوصاً اهالی گیلان که تا چندین پیش حاضر بودند خود را به آب و آتش بزنند، از عملیات اشخاص من بورا اظهار تنفر نموده و حتی حاضرند به ضد انقلاب اقدام کنند. من می دانم که در تمام ممالک آزاد، برنامه هرفرقه سیاسی آزادانه نشر و طبع می شود، ولی برنامه ای که در ایران پروپاگاندا می کنند علیه مردم است، و تنها تأثیرش جلوگیری از پیشرفت انقلاب و تقویت شدن افکار ضد انقلابی است.

۵ - فرماندهی نیروی سرخ (رفیق کازانت) بر طبق دستور تلگرافی رفیق تره تسکی، تحت اختیار جمهوری ایران درآمد. و بر طبق همان دستور تا بیعت ایران را قبول نمود، برای این که بتواند عضو کمیته انقلابی بشود. لیکن در نتیجه اقدامات ابوکف که می خواست جای او را در شورای بکیرد، از ایران احضار و به روسیه حرکت نمود. هر چند دولت انقلابی ایران به عزیمت وی معترض بوده و هست. و مداخلات نامشروع در کارهای داخلی سبب شده که انقلابیون ایرانی از خود سلب مسئولیت کنند و سربحاً اعلام دارند که کار کردن باین وضع به هیچ وجه امکان ندارد. ما منتقدیم که قدم اول را برای آزادی ایران برداشته ایم. لیکن خطر از جانب دیگر به ما روی آورده است. یعنی اگر از مداخله خارجی در امور داخلی جلوگیری نشود، معنیش این است که هیچ وقت به مقصود نخواهیم رسید. زیرا به جای مداخله یک دولت خارجی که تاکنون وجود داشته، مداخله دولت خارجی دیگری شروع شده است.

زیر و رو کردن اعتراضات و مطالب فوق، هر قدر هم سریع و جزئی، به هر حال مفید

است:

کک

بدواً لازم است يك بار ديگر توجه خوانندگان گرامی را به جانی
که در تلگراف مهرانه کمیتر جنگ شوروی به فرماندهی نیروی
دریائی بحر خزر نهفته است ، معلوف داریم . حتماً فراموش نشده است که چگونه تنها نه روز
پس از اشغال آنلی توسط ارتش سرخ ، کمیتر جنگ شوروی به فرماندهی زیر فرمان خود در بحر خزر
دستور داد :

۱ - هیچ گونه دخالتی در امور ایران ، به نام روسیه .

.....

۶ - به میرزا کوچک باید (قطط) به نام آذربایجان شوروی کمک کرد
(نه روسیه شوروی .)

که البته ما قبلاً فقط ماده اول آن را به جای خود آوردیم و اکنون با منظم کردن
ماده ششم به آن می توانیم ادیک لحاظ نیز متوجه شویم که چرا میرزا از دولت آذربایجان شوروی ،
و نه از خود دولت مرکزی شوروی شکایت می کرده است .

در واقع دستورات اکید شوروی برای عدم بستن ریش سیاسی خود به حوادث ایران
دارای دوجنبه کلی بود ، که یکی مربوط به حقوق (۱) بین المللی در روابط دیپلماتیک جهانی
(که خصوصاً فقط ضعیفاً موظف به محترم شمردن آن می باشند) و شوروی نیز در آن دوران به هر حال
در زمره قدرتهای درجه اول نبوده است .) می باشد . و ظاهراً غرض از آن خلع سلاح بریتانیادر
محاقل بین المللی علیه اقدامات مداخله جویانه و یا تهاجمات شوروی به کشورهای دیگر بوده
است . و بدیهی است که اگر واقعیات دیگری که در حقیقت صفحه بعد کتاب می باشد ،
نبود ، ما نیز کلاً آن را موجه می دانستیم . و اکنون هم همچنان این وجه قنیه را به عنوان
حیله ای اساسی موجه فرض می کنیم . و دیگری مربوط به این ریاکاری رذیلانه ای می باشد که
شوروی بدین ترتیب بار مسئولیت حرکاتی را که خود مستقیماً در انجام آن ها تصمیم می گیرد ،
از دوش خود پائین می اندازد و به کرده دولت آذربایجان انبار می کند ، تا نتیجتاً بتواند
سمبیت و اصالت خود را به محیلا نه ترین وجهی محفوظ دارد . این رندی ضد انقلابی تا آنجا
مؤثر واقع می شود که جنگل به تصور اینکه روح حکومت شوروی از اقداماتی که دولت آذربایجان
و ارتش سرخ در ایران به عمل می آورند بی اطلاع است ، تازه اندست آنها به خود شوروی
شکایت می برد و در قضاوت خویش خیانت دیپلماسی خود شوروی را به تمام اصول و ادعاهای

اتر تاسیو نالیستی، همچون يك واقعیت، با قاطعیت وارد نمی‌کند. این است که در باره تصرف کالاهای بازرگانی اتباع ایران در شوروی، جنگل اعتراضات خود را فقط متوجه دولت آذربایجان می‌کند و از جهاتی چند ارتباطی در پیوند این قشیه با سیاستی که به طور کلی شوروی در ایران در حال تعقیب بوده است، نمی‌نویسد. وحتى پیشنهاد دولت آذربایجان را که به موجب آن (به يك باره) تمامی حقوق ملت ایران محو می‌شود، نه به عنوان اصلی در سیاست شوروی که به جای وحدت یا ملت ایران، راه وحدت با دولت منحظر ارتجاعی... وابسته حاکم را می‌پیمود، تفسیر نمی‌کند، بلکه آن را روی هم رفته به عنوان عدول دولت آذربایجان از آن اصولی بر آورد می‌نماید که گویا دولت شوروی سیاست خارجی خود را سببانه بر آن بنیاد استوار کرده بود. آن اصل چه بود؟ آن اصل عبارت بود از: احترام به حقوق و آزادی تمام ملل.

بر همین مبناست که جنگل مسئولیت دستورات حکومت آذربایجان را در اخراج اتباع ایرانی مقیم قفقازیه، منحصرأ متوجه همان حکومت می‌داند. و هر چند هم که در ارزیابی خود به درستی متوجه شده باشد که غرض از این امر فرستادن افرادی ناباب بدون انقلاب جهت سنگین کردن کفه عناصر اپورتونیست و ضد انقلابی است، معیناً باز هم يك چنین کجبینی را نه در خط کلی سیاست خود شوروی، بلکه در حرکات بی‌رویه و غیر اصولی دولت آذربایجان مورد مطالعه قرار می‌دهد.

البته در تمامی این موارد می‌بایستی برای تجاقل سیاسی خاصی که معمولاً در این نوع مکاتبات دیپلماتیک به عمل می‌آید، نیز فرجه‌ای ویژه گشود.

مبارزه با مداخله **قرء دوم شکایت میرزا از حرکات مداخله جویانه و نا محج**
حزب عدالت و آذربایجان شوروی در امور انقلاب، افشاگر این

حقیقت است که چون دولت شوروی قرار گرفتن مستقیم و رسمی فقط ارتش سرخ را در مقابل انقلاب مغایر پرسنیز مزورانه خود می‌دانست، و ضمناً بدون ارتش سرخ و مأمورین رسمی و توطئه گر شوروی، جبهه مخالف میرزا قدرت کافی برای مانور و حرکتی کشنده را در درون انقلاب نداشته‌اند، لذا دولت مزبور کوشیده است تا با فرستادن افراد ایرانی از قفقاز، سفوف جناح ضد میرزا را نه فقط از چهره‌های روسی، بلکه خصوصاً از چهره‌های ایرانی، ولی تحت کنترل روس‌ها پر کند، تا بدین وسیله بتواند با قدم گذاشتن در رد پای تاکتیک‌های استعمار پنهانی، ظاهراً از قرار دادن علنی خود، در دسپه‌های که مستقیماً می‌چیند، خودداری ورزد.

علل نه دول

ولی سومین قمره از شکایت و اعتراض انقلاب ایران از شوروی،
پرده در چه چیزها که نمی تواند باشد.

وقتی که حکومت انقلابی شوروی با مخالفت دول امپریالیستی و
وابستگان آنها مواجه شد و همه دول جهان از شناسایی دولت انقلابی شوروی خودداری
کردند، لنین با عنوان کردن اصل نه دول، بلکه این ملتند که می بایستی شوروی را به رسمیت بشناسند،
موج تبلیغاتی وسیعی را علیه امپریالیسم برای انداخت و همراه آن و به بسیاری دلایل دیگر، الحق
نیز ملل جهان تا آنجا که برایشان عملی بود، در حمایت از حکومت جوان بلشویک ها کوتاهی
نکردند. بیهوده نیست که هرگز تواریخ وادیات شوروی از قدردانی نسبت به جانبداری ملت ها
از بلشویک ها در مقابل دول خویش در این دوران حای نمائده است.

اما این سخن هر چند از نظر شوروی مانوری سیاسی بود، مع هذا از لحاظ سوسیالیستی اصلی
از سیاست خارجی کشوری بود (و هست) که خود را اتر ناسیونالیست می خواند. بدین معنی که یک
سیاست اتر ناسیونالیستی صمیمی، پیوسته ایجاد میکند که بین دولت ها و ملت ها، نه دولتها،
بلکه ملت ها را مورد تأیید قرار دهد. و خصوصاً در شرایطی انقلابی، تنها انقلابیون را
نماینده ملت بداند و در نتیجه حمایت خود را از آنان اعلام دارد.

وقتی که فیدل کاسترو انقلابی پیرو زیند کوبا فریاد می زند حداقل توقع ما از کسی
که خود را اتر ناسیونالیست می داند این است که به رژیم هائی که پارتیزان ها را می کشند،
اسلحه ندهد، معامله نکند، و کمک نرساند، در واقع به گوشه ای از همین اصل اتر ناسیونالیستی
چسبیده است.

نماینده ملت ایران از لحاظ یک سیستم و یک رژیم سوسیالیستی که از اتر ناسیونالیسم

به مثابه معیار سیاست خارجی خود الهام می گیرد، هر دولتی
نماینده ملتی نیست که بر آن حکومت می کند. و لذا این گونه دولتها به خاطر جان جهانی
و اتر ناسیونالیستشان، پیوسته می کوشد تا با روشن بینی و هوشیاری تمام، بین دول رسمی روز
و قدرت هائی که به حق نمایندگی ملت خود را دارند، هر چند هم که نه تنها هنوز پایتخت را
فتح نکرده باشند، بلکه حتی هنوز نتوانسته باشند توازن قوا را به نفع خود تغییر دهند، به هر
حال، نه دول رسمی روز، بلکه مبارزین خلق را انتخاب کنند.

در شرایط آن روزی ایران، ملت در مقابل رژیم منحط و وابسته به استعمار، از خود نماینده‌ای ساخته‌ای بود. این نماینده انقلاب جنگل بود. و دولت شوروی توسط نمایندگانش انقلاب را به تشکیل دولت مستقل تشویق کرد. این دولت مستقل تحت عنوان جمهوری موقت شکل گرفت و استراتژی انقلابی وسیعی را برای خارج کردن قدرت از دست ارتجاع استعمار درآید، اعلام داشت.

در چنین وضعی چه می‌بایستی می‌شد؟ دولت شوروی می‌بایستی دولت انقلابی را به عنوان نماینده حقیقی ملت ایران به رسمیت بشناسد و روابط و مذاکرات خود را نه با دولت مرکزی و وابسته به استعمار، بلکه با دولت انقلابی و مترقی جنگل انجام دهد. و طبعاً بر مبنای همین اصل بوده‌است که میرزا پیوسته شناسائی حکومت انقلابی را به نمایندگی ملت ایران از طرف شوروی تقاضا می‌کرده‌است.

راه عملی سوسیالیزم اما باید دید سوسیالیزم چگونه می‌تواند بین ملتها و دولت‌ها، در ارتباط با ملل، در نه دولت‌ها، بلکه ملت‌ها را برگزیند؟ این سئوالی است که بدون مقابل دول ضد ملی. حل آن، سوسیالیزم قادر نخواهد بود آن‌چه را که در تئوری بیان می‌کند، در عمل به اجرا درآورد.

موقیت انقلابی کشورهای مختلف جهان پیوسته در يك سطح نمی‌باشد، بلکه ملتها از لحاظ انقلابی نیز نسبت به هم دارای اختلاف سطح کم و زیادی می‌باشند. در حالی که پاره‌ای از ملتها آثار ضعیفی از مبارزه خویش در راه آزادی و استقلال نشان می‌دهند، ملتهائی نیز هستند که مستقیماً از آغاه‌ها و کومه‌های خویش به خیابان‌ها ریخته‌اند و بامش و فر بار، علیه مظالم استعمار ارتجاع اعتراض می‌کنند. و در حالی که پاره‌ای از ملتها هنوز در آن سطح از مبارزه ملی و طبقاتی قرار دارند که جزء جزی از اعتراض و یا حرکتی غیر قاطع و ناکافی نمی‌توانند به جریان‌اندازند، در عوض توده‌ها و طبقاتی نیز وجود دارند که برای حاکمیت مستقل وزندگی آزاد و سر بلند خویش به آخرین حربۀ مبارزه، یعنی قیام مسلحانه و انقلاب رسیده‌اند و مردانه در این میدان، فداکاری و کارزار می‌کنند. روشن‌است که درین گونه ملل اختلاف کمی و کیفی تاریخی، و عینی و ذهنی چشم‌گیری وجود دارد. ملتهائی که با قیام و مبارزات استقلال طلبانه خویش موجودیت انقلابی خود را به جهانیان به اثبات رسانیده‌اند، دیگر مانند ملتهائی که اغلب ناله‌شان نیز بگوش نمی‌رسد، فاقد نماینده رسمی نیستند. انقلاب نماینده خلق‌هاست. انقلاب نماینده توده‌ها در مقابل دول وابسته به استعمار، در مقابل ارتجاع، در مقابل استعمار، و در

مقابل پیوند منحوس و کثیف ارتجاع - استعمار می باشد . در این حالت سوسیالیزم در ارتباط با چنین مللی ، دارای هیچ گونه دغدغه خاطر و هیچ گونه گمگشتگی عملی نباید بشود . سوسیالیزم انقلاب را به مثابه نماینده خلق به رسمیت خواهد شناخت . در چنین وضعی زمینه برای روشن بینی سوسیالیزم بسیار صاف و همواره است . و اگر در چنین اوضاعی نیز سوسیالیزم کلاً بین انقلاب و ضد انقلاب ، که اولی نماینده توده و دومی دشمن توده می باشد ، راهی جز ارتباط اساسی و جدی با انقلاب در مقابل ضد انقلاب ، و حمایت از خلق در مقابل دولت برگزیده ، در واقع سوسیالیزم نیست ، کلاً است . دیگر اترناسیونالیزم نفی خواهد شد . خصوصاً در چنین مرحله ای است که دولتمدعی سوسیالیسم می بایستی با رعمه امکانات جهانی خویش به کمک و مدد این ملل بشتابد . و نه تنها با تمام امکانات مخفی و پنهانی بین المللی خود ، چه بساهم با کلیه امکانات علنی و مستقیم خویش .

بدین ترتیب در شرایطی که انقلاب موجودیت خود را عملاً به اثبات رسانیده است ، زمینه برای روشن بینی و عدم گمگشتگی سوسیالیزم به شدت مساعد است . ولی ظاهراً گرفتاری سوسیالیزم برای ارتباط با ملل در برابر دول خصوصاً آن جاست که توده ها باقیام قاطع خویش نماینده خود را معرفی نکرده باشند . در این صورت یک سیاست سوسیالیستی - اترناسیونالیستی باید چگونه عمل کند ؟ آیا اترناسیونالیزم موظف است اصولاً با هر دولت استعمارگری ، و یا با هر دولت ارتجاعی - وابسته ای رابطه نگیرد ؟ رابطه نگیرد تا سرانجام توده ها و طبقات استثمار شده و ارتجاع - استعمار زده آنها دست به انقلاب بزنند و آن گاه سوسیالیزم انقلاب را به مثابه نماینده خلق به رسمیت بشناسد ؟ آیا سوسیالیزم موظف است انقلاب را به این گونه معامله صادر کند و سپس با همین انقلاب سادراتی خویش ، به عنوان نماینده آن ملل ارتباط برقرار سازد ؟ آیا می توان چنین کرد ؟ در چنین اوضاعی چگونه می توان یک سیاست اترناسیونالیستی را پیاده کرد ؟ وظیفه سوسیالیزم چیست ؟ و بالاخره سوسیالیزم پیروزمند چه باید بکند ؟

بی شبهه سوسیالیزم قادر نخواهد بود بدون ارتباط با همه جهان ، ولو این که این جهان جهانی استعماری و امپریالیستی باشد ، چرخ های زندگی خود را بگرداند . یک دولت سوسیالیستی نیز همچون همه دول ، و از جمله امپریالیزم ، مجبور است آن چه را که نیازمند است و خود قادر به تهیه آن نیست ، از خارج وارد کند و در عوض کالاهائی را که دیگران نیاز دارند و او می تواند تولید کند ، تهیه ببیند و به کشورهای دیگر صادر نماید . این معامله ای است که سوسیالیزم می تواند با جوامعی که توانسته اند نماینده توده ای خود را معرفی کنند ، برقرار سازد . این یک معامله اقتصادی موجه و اجتناب ناپذیر است . و این معامله اقتصادی نیز تازه امری نیست که فقط سوسیالیزم بدان محتاج باشد ، و لذا مجبور باشد که برای برقراری آن به باج گذاری امپریالیزم و ارتجاع گردن نهد .

وقتی که لنین اعلام می کرد:

ما به تجارت محتاجیم، آن‌ها هم محتاجند. ما دلمان می‌خواهد تجارتی که می‌کنیم به نعمان تمام شود، آن‌ها هم دلمان می‌خواهد به نعمان تمام شود. بنابراین نتیجه مبارزه تا حدود زیادی بسته به مهارت دیپلمات‌های ماست.^۱

درواقع چه حقیقتی را بیان می‌کرد؟

لنین در واقع خود بدین ترتیب هشدار می‌داد که «تجارت» امری نیست که مطلقاً مورد علاقه‌ما باشد و متقابلاً امپریالیزم به آن هیچ‌گونه علاقه‌ای نداشته باشد، تا در نتیجه چنین وضعی ما مجبور شویم که از سوسیالیزم و واتر ناسیونالیزم دست بکشیم، تا بتوانیم به تجارت مورد علاقه خود برسیم. نه، چنین نیست. استعمار و جهان نیز به همان صورت که ما محتاج تجارت می‌باشیم، نیازمند آن می‌باشند. پس هر دو با شرایط تقریباً مساوی در پشت میز مذاکرات می‌نشینم.

شاید در این جا مقصود لنین از «ماء همان» شوروی، است. ولی طبیعی است در صورتی که بخواهیم شوروی را در سیمای سوسیالیزم و واتر ناسیونالیزم بررسی کنیم، این «ماء و سست» بیشتری خواهد یافت. یعنی قسبه به همین جا ختم نمی‌شود که در رابطه تجارتی بین شوروی و دول صنعتی، همین که شوروی منافع بیشتری کسب کرد، موضوع مطلقاً به درستی خاتمه یافته است، بلکه ضمناً می‌بایستی دید که علاوه بر منافع خود شوروی، منافع جهانی سوسیالیزم، و همچنین منافع همان ملت چگونه به حساب آمده است، آیا منافع ریخته شده به جیب شوروی به بهای هر چه بیشتر تمهید پیچ شدن آن ملت، و پایه‌عکس خاتمه یافته است؟

لازم به یاد آوری است که رابطه یگرو ملت سوسیالیستی با دول دیگر جهان نمی‌تواند در حیطه روابط اقتصادی ناب‌میخ‌کوب‌شود. طبیعی است که روابط فرهنگی و غیره نیز به آن منضم خواهند شد. و هر اندازه که سوسیالیسم در رابطه اقتصادی می‌بایستی متوجه عواقب و نتایج آن باشد، با وضعی سدها برابر بیشتری می‌بایستی در روابط فرهنگی خود، مروج فرهنگ و دانشی انقلابی باشد. سوسیالیزم می‌بایستی در روابط فرهنگی خود بر ریشه‌هایی اتکال کند که جوانه‌ها و درخت آن، سایه افکن دانش و شعور ملل در زندگی اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - انقلابی بوده باشد. سوسیالیزم می‌بایستی در چنین مرحله‌ای به ملت‌ها شور و حرارت انقلاب، و آگاهی و مهارت سیاسی را پیشکش کند، نه این که تازه به متادیان مرگ و نیستی مبدل شود و انسان، این یگانه موجود مقدس عالم بشری را نیز به زباله‌ای تبیبا خورده، و از زباله‌ای تبیبا خورده نیز معارودتر کند. جای آن است که نشان دهیم «نشریه‌ها خانه انجمن فرهنگی ایران و شوروی» که به نام

۱ - لنین. آثار. ج ۲۷ ص ۲۳۶. نقل از تاریخ دیپلماتی ص ۱۳۶

«پیام‌نویس» منتشر می‌شود چه آموزش‌هایی را به‌ملت ایران تلقین می‌کند و ناشر چه فرهنگ و
بشارتی است:

این دل تنگ

بی‌دلیل گریستن و بی‌دلیل خندیدن را من دوست داشتم.

من دوست داشتم باغ آلبالوم را

که هر سال

سه یار شکوفه می‌آورد سه یار میوه،

و گنجشک‌ها آن را دوست داشتند، نه کرم‌ها.

من دوست داشتم آلبالوهای جفت را

که با آن گوشواره درست می‌کردم،

و آفتاب را

که با آن

به‌روی مزه‌هایم

قوس و قزح می‌ساختم.

من پشت حیاط را دوست داشتم، (چرا؟ مگر پشت حیاط چه خیر بود؟)

و گل‌های ابریشم‌را و ما میران‌ها

که به‌روی دیوارهای شکسته بودند،

و سنگ‌های رودخانه‌را

که رویشان می‌نشستم و پاهایم در آب

بخ می‌کرد،

و از خرچنگ می‌ترسیدم.

من همهٔ حیوانات زشت را دوست داشتم.

و گل‌های زنگوله‌را.

من دوست داشتم دستم را به دیوار بکشم،

و نونک درخت‌های بلند را تماشا کنم، که می‌شکست.

و بیش از همه باران را دوست داشتم،

و برف را که می‌نشست.

من فراموش مکن‌ها را دوست داشتم.

کنگره‌ها که تیغ داشتند ،
 تمسک‌های کال و خار غم‌انگیزشان ،
 واسم روی درخت‌ها را ، دوست داشتم .
 من شیرهٔ مورچه دوست داشتم
 و چتر زلف عروسک‌ها را .
 من
 همه چیز را
 دوست داشتم ،
 من آدم‌ها را هرگز دوست نداشتم .

مریم زندی

این است نتایج حاصل از روابط فرهنگی شوروی با ایران : دوست نداشتن انسان و دوست داشتن همهٔ حیوانات زشت . زشت‌ترین این حیوانات چه نام دارد؟ دیپلماسی شوروی.

چرا نباید کرد؟
 ضمناً بد نیست همین اصول را از جهت منفی مورد بررسی قرار دهیم . یعنی بگوئیم که يك حکومت سوسیالیستی - انترناسیونالیستی چه‌ها نمی‌بایستی انجام دهد :

اگر سوسیالیزم به بهانهٔ ضعف انقلاب ، ضدانقلاب را کمک کرد ؛ اگر سوسیالیزم به بهانهٔ کم‌بود نیروهای انقلابی ، ارتش ضدانقلاب را مسلح کرد ؛ اگر سوسیالیزم به بهانهٔ نبودن نمایندهٔ علنی ملت ، با نمایندهٔ علنی ضدملت چنان ازدواجی کرد که فرزندی به نام دیکتاتوری منحط و مسلح و خون‌آشامی از آن‌ها متولد شد ؛ اگر سوسیالیزم به بهانهٔ قلت تحرک ملی ، به‌همان جزئی جنیش نیز به‌خاطر دریافت پاره‌ای امتیازات گداستفانه خیانت ورزید ؛ اگر سوسیالیزم به جای این‌که از کلیهٔ امکانات علنی و پنهانی خویش جهت رونق و تقویت قوای ملتی که دوزیر سه‌مناک‌ترین یورش‌های رژیم‌های استعماری و پلیدانه با یک‌دیگر مرتبط می‌شوند ، استفاده کند ، در عوض با دولت‌های ضدملی چنان پیوند بخورد که نه تنها آن ملل را بی‌کمک رها سازد ، بلکه احیاناً در تقویت رژیم‌های مزبور نیز برای یافتن و مصلوب کردن مبارزین خلق کوشش‌ها کند ؛ اگر سوسیالیزم به جای این‌که از ارتباط خویش با دولت‌های فاسد ، این مقصود را دنبال نماید که از این طریق با ملت‌های اسیر این ممالک روابط انقلابی برقرار کند ، فقط دارای آن هدف باشد که ضمن این ارتباط ، فقط حجم بازرگانی

خویش را با این سرزمین‌ها بالا برد؛ اگر سوسیالیزم در جهانی که فرزندان توده در زیر چنگ نظامیان ضدانقلابی در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها کوبیده می‌شوند، و به‌جای کوشش در راه سامان و کمک برای جمع‌وجورشدن نیروهای ملی، در عرض مدّال‌ها برای جلا دادن پسران است؛ اگر سوسیالیزم مسیر میل ضدانقلاب را که خون شهدای انقلاب تا رانش دلبسته است، تنها به‌خاطر تراکم حجم معاملات تجارتنی سخت‌بار چرکینی کل‌باران کند؛ اگر سوسیالیزم انقلاب را در مقابل ضدانقلاب، به‌خلع سلاح، برآکندگی، و دعا کردن قیام نشوین و داد سازد؛ اگر وابسته نظامی سوسیالیزم به‌دانشایان ارتش ضدانقلاب برای درهم کوبیدن ارتش انقلاب میل گردد؛ اگر سوسیالیزم با وعده‌هایی که خود نیز نسبت به دیپلمات‌ها بودن آن‌ها و توقف دارد، انقلاب را گول بزند؛ اگر سوسیالیزم از احترام خویش سوءاستفاده کند و ملت‌ها را به تسلیم در برابر سیاست تقابلی خویش درباره همان مال زادار نماید؛ اگر سوسیالیزم هر وقت که دلی خواست و عشقش کشید که با واسطه‌های خود را از انقلاب بازستاند و به‌سرزمین خویش ببرد؛ اگر سوسیالیزم به‌جای گسترش فرهنگی انسانی، اشاعه دهنده فرهنگی ضدانسانی و مبلغ نفرت از انسان و عشق به حیوان باشد، آری در چنین صورت‌هایی است که دیگر سوسیالیسمی در کار نخواهد بود. دیگر سوسیالیسم تألیف خشکیده‌ای است که هیچ گونه‌جانی از اثر ناسیونالیسم در آن نیست، آری در چنین صورت‌هایی است که چنین سیاست و حکومتی، حکومت و سیاست سوسیالیستی - اثر ناسیونالیستی نمی‌باشد، بلکه ضدانقلابی، طمع‌ناز، و استعمارگر خواهد بود که فقط سوسیالیزم را قرقره و سپس تدمی کند، همان‌گونه که امپریالیزم آزادی را پرچم بندگی قرار می‌دهد، و بدیهی است که با قرقره کردن سوسیالیزم، هیچ‌کس و هیچ رژیم سوسیالیستی نخواهد شد، اگر رژیمی همه این کارها را کرد و بازم خود را اثر ناسیونالیست خواند، در واقع حاشیش و بی‌بی‌تیمیز بهائی شده است که هیچ‌گونه عملی را باطل نکند؛ و شو نمی‌داند.

تکرار کنیم
سوسیالیسم خصوصاً در مواقعی که ملت‌ها از خود نماینده‌ای به جهان عرضه نکرده‌اند، مجبور است و باید که با دولت‌های

ضدملی، روابط دیپلماتیک و اقتصادی و فرهنگی برقرار کند، اما نه برای این که بر طبق قراردادها و عهدنامه‌های مودت، حاصل از این ارتباط، نهضت‌های ملی و جنبشی آن‌ها را کت‌بسته تحویل ضدانقلاب دهد و نه برای این که بر طبق عهدنامه‌های مودت، ناشی از این روابط، اصول خود را نقی کند و به‌یک‌باره دول را به‌جای ملل بشاند و نه برای این که بین ملت اسیر و دولت زندانیان، نه ملت اسیر، بلکه دولت زندانیان را برگزیند، بلکه

به این دلیل که بتواند ضمن چنین روابطی به نیازمندی‌های اقتصادی و سیاسی خویش سروسورت بدهد؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله بتواند در درون دولت‌ها نفوذ کند، از چم و خم حرکات آن‌ها و ارتباطاتشان با دیگران آگاه شود، به اوضاع و احوالشان پی ببرد، شبکه اطلاعاتی خود را گسترش دهد، در میان جناح‌های مسلط اجتماعی تشدید نفاق کند و از همه این طرق زیر پای ملت‌ها را بگیرد؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله با وارد شدن در کشور بتواند مسیری جهت ارتباط بیشتر و مستقیم‌تر با ملت تهیه ببیند و از این مسیر به نفع خفقان گرفته مردم مدد برساند؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله بتواند دولت‌ها را به پلی برای رسیدن به ملت‌ها مبدل کند و خانه سیاست خود را در آن طرف دل، و نه بر روی آن، برپا سازد. بالاخره این ارتباط نمی‌بایستی بدان صورت باشد که نتیجه آن قهراً اضافه شدن بر ضخامت و ارتفاع سد ضد انقلاب در مقابل توده باشد. بلکه به عکس، این ارتباط می‌بایستی دارای آن چنان خاصیتی نیز باشد که از مزایای آن مردم بتوانند به جای خاموشی، به ناله، به جای ناله، به فریاد، به جای فریاد، به مشت، و به جای مشت به اسلحه برسند. و این در صورتی میسر خواهد بود که سوسیالیسم نیز هم چون امپریالیسم به سودجویی‌های آنی و به تجارت‌های پربهره روز اقتداء نکند.

اگر قرار باشد که در روابط بین سوسیالیسم و دولت‌های ستم‌گر و ضد ملی، سوسیالیسم «قبول» کند که «نیاید در مقابل دولت از هیچ‌یک از اهالی دفاع» کند، و به چنین تعهدی نیز قاطعانه وفا کند، این دیگر نفی اصول است. کدام اصول؟ اصول سوسیالیسم. اصول اترناسیونالیسم. اصولی که سوسیالیسم یا تکیه به آن‌ها ملت‌ها را در مقابل دولت‌ها به رسمیت می‌شناسد. و آری به این که علاوه بر قبول عدم دفاع از هیچ‌یک از اهالی، مواد دیگری را نیز «قبول» کند که محتوی آن «تصفیه مسأله انقلاب و راحت کردن دولت از انقلابیون و عملیات آن‌ها» بوده باشد. این دیگر، دگرگونی نجاست بار مشتمل کننده‌ای است که به نفی سوسیالیسم کشیده است.

سگی که در نمک زار نمک شده، مجدداً به سگ استحاله یافته است. چه استحاله نجسی!

با توجه به همه مطالب فوق، می‌دانیم که ملت ایران در زمان جنگل سرپا نماینده خود را معرفی کرده بود؛ جنگل. و جنگل نیز تا آستانه اعلام حکومت موقتی انقلاب نیز پیش رفته بود. مهم‌تر از همه این که دولت شوروی نیز اصولاً ارتباطی با دولت مرکزی ایران نداشت که یا رشد نهضت انقلابی حتی مجبور به

جمهوری موقتی.
انقلاب جنگل
نمایندۀ ملت
ایران است.

قطع آن شود ، بلکه از ابتدا با همین انقلاب بود که مرتبط شده بود . و از این مهم‌تر آن که حتی دولت شوروی خود در اعلام حکومت موقتی انقلابی ، جنگل را تشویق و راهنمایی کرده بود . لذا اگر شوروی خیلی خفیف‌تر از آن‌طور که ادعا می‌کرد ، یعنی تنها یک‌رنگ از اترناسیونالیسم در همهٔ هیکلش وجود داشت ، هرگز بین رژیم فاسد و وابستهٔ مرکزی ، و جمهوری انقلابی جنگل ، جمهوری را رها نمی‌کرد و رژیم را در آغوش نمی‌گرفت . از کم‌بود مطلب و یا از روی پرگوئی نبود که «میرزا کوچک جنگلی» برنامه‌ای که برای احسان‌الله‌خان و خالوقربان می‌نویسد ، یادآور می‌شود که :

حکومت سویت روسیه ، جمهوری ایران را به رسمیت نشناخت ، حتی جواب تلگراف را نیز نداد .

در واقع میرزا متحیر است از این که حکومتی را که خود شوروی در ایجاد آن به شدت سهیم بوده است ، خود به رسمیت نمی‌شناسد . و این قنبه در حقیقت جدانشدن از اصول بوده است . و این قنبه در حقیقت آغاز گزینش ضدانقلاب به جای انقلاب توسط شوروی بوده است . و میرزا متحیر نمی‌شود وقتی مشاهده می‌کند که حکومت کودتائی رشت : «آخر از همه به وسیلهٔ ابلاغیه ، الغاء جمهوریت» را اعلام می‌کند . چرا ؟ زیرا شوروی علناً بین انقلاب و ضدانقلاب ، با ضدانقلاب به وحدت رسیده بود .

و از آنجا که در یادداشت‌های شوروی ، و نیز در تمام مراحل اصول قی می‌شوند انقلاب اکتبر ، شوروی‌ها پیوسته از بخشیدن تمام طلب‌های تزاری به ملت ایران ، دم می‌زدند و پیوسته اعلام می‌داشتند که حاضرند کلیهٔ اختیارات و توسعه‌طلبی‌های استعماری تزاری را در اختیار دولت ایران بگذارند ، این است که انقلاب جنگل که خود را نمایندهٔ ملت ایران می‌دانست (و شوروی‌ها نیز قبلاً به آن اذعان کرده بودند) به نمایندگی از طرف خلق ، به دست گرفتن کلیهٔ اختیاراتی را که شوروی‌ها وعدهٔ بازگشتن را به مردم ایران داده بودند ، (لااقل در حیطهٔ فرمانروائی جنگل) و نظیفه خویش تعیین می‌کند .

اما در واقع شوروی به جای نزدیکی بیشتر به انقلاب ایران ، پی‌درپی در روابط و پیوندهایش با دستگاه مرکزی فاسد ایران پیش می‌رفت . و از آنجا که می‌دانست می‌بایستی هرچه زودتر انقلاب را پیونان کوسفند ضیافت این وحدت و همکاری با ضدانقلاب قربانی کند ،

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۰

۲ - ، ، ص ۳۲۱

این است که پیوسته در اعمال انقلاب، و از جمله در اقدامات جنگل که در جهت به دست گرفتن حقوقی از ملت که تزاریسیم تصاحب کرده بود و اکنون دودست شوروی‌ها بود بافتاری می‌کرد، اخلال می‌کرد. منتها در این زمینه نیز دولت آذربایجان را بلاگردان ساخته، و به اسکورت مفاسد و سازش‌کاری‌های ضد اترناسیونالیستی خود مبدل کرده بود.

میرزا بالاخره در پاره وحدت و همبستگی انقلابی شوروی دچار بازهم تصور
توهمانی اریده‌آلیستی نیز بود. او نتوانسته بود با واقعیت مابین عواطف خود و سیاست جاری، تضاد عقلی و پرده‌امی را که برقرار بود، دقیقاً رگلا حل کند. ولذا نسبت به اتحاد، دوستی، و همکاری انقلابی با شوروی نیز در حلقه همان توهمات ذهنی و مذهبی خویش تا حدود زیادی اسیر باشد.

در حالی که شوروی اخلاقیات اترناسیونالیستی را همین‌که بی‌سرنه (۱) دید و همین که دوره‌ای فداکاری‌های جهانی را بدان وابسته یافت، با پلیدانه‌ترین اخلاقیات شیطانی که همانا خیانت به انقلاب بوده باشد، معاوضه می‌کرد، میرزا همچنان اصرار داشت تضادی را که بین دولت‌های حاکم یا ملت‌های محکوم موجود است، رخود شوروی‌ها نیز بدان و قرف قلبی و تاریخی داشتند، مجدداً برای خود آن‌ها بازگر کنند، تا بلکه شوروی‌ها را نسبت به عدولشان از ستم‌نشان و وعد‌ها را اصول انقلابیشان مشدار دهد.

میرزا می‌کوشید به شوروی‌ها بیاموزد که روش را خط نسل، ملت ایران نماینده اسیل و حقیقی خود را در سپای انقلاب جنگل به جهانیان عرضه داشته است. و لذا شوروی‌ها با توجه به اترناسیونالیسم کارگری نمی‌بایستی با دولت ایران که منافع توده‌ها را در بازار سیاه ارتجاع - استعمار به فروش می‌رساند، بدو قبحا، ترین سازش‌کاری‌ها و وحدت‌ها بپرسند. بلکه اگر وحدتی در ایران برقرار است، وحدت اترناسیونالیسم کارگری با انقلاب جنگل است، نه با رژیم منحط و وابسته حاکم.

اما دیگر شوروی به سودت دیگری فکر می‌کرد. او به سرعت راه خریش را در جهت خلاف منافع انقلاب و در جهت خلاف
اسول اترناسیونالیسم کارگری می‌پسود. و تلخ‌تر غم‌تلاش‌های
انقلاب ایران، مطابق با منافع مودت مابین ایران و روسیه،
کلبه امتیازات تزاری در ایران را، نه به انقلاب که سابقه حقیقی ملت ایران بود، بلکه به

دولت ارتجاعی ایران
نمایند ملت ایران
می‌شود!

دولت خائن ایران واگذار کرد . و هرگز فراموش نشود که به کوری چشم انقلاب ایران در فصل دوازدهم عهدنامه مزبور اعلام دارد :

تمام امتیازات مذکوره را ، ام از آن که به موقع اجرا گذارده شده باشند و یا گذارده نشده باشند به دولت ایران که نماینده ملت ایران است واگذار می نماید .

و بدین ترتیب معلوم ساخت که شوروی بین انقلاب و ضدانقلاب ، بین آن‌ها که برای حفظ حقوق ملت از یمن‌گیری‌های استثمار - ارتجاع مبارزه می‌کنند ، با آن‌ها که ملت را در مسلخ استثمار - ارتجاع پوست می‌کنند ، کدام یک را نماینده ملت می‌داند: ضدانقلاب را ، استثمار را ، و ارتجاع را .
این است سیمای سیاسی شوروی ، آن هم در بجهت طراوت و شباب آن .

و آی که چه از آب
درخواستی آمد!

«چارلز دیکنس» نویسنده توانای انگلیس در کتاب «آرزوهای بزرگ» خود ، وقتی که دوفتر زندانی منلوك زنجیر بسته را از زندان فراری می‌دهد و در میان گنداب‌ها و قیرها و باتلاق‌ها مخفی می‌کند ، و وقتی که «پیپ» کوچولو را سحرگاهان برای دفن به سرزمین مادرش به سوی گورستان می‌فرستد ، آن گاه پیپ را با آن دوزندانی نکبت‌بار و معروف بر خورده می‌دهد و زندانیان او را می‌گیرند و پس از پاره‌ای سحدها بالاخره از وی می‌خواهند که چون منزلی نزدیک است قدری نان و غذا برای آن‌ها بیاورد . و پیپ هم قول می‌دهد که با همه خطرات قلمی ، معینا تقاضای آن بینوایان گرسنه را عملی کند . و عملی هم می‌کند . آن گاه هنگامی که پیپ کوچولو با هزاران ترس و دلهره غذائی را به آن‌ها می‌رساند ، یکی از آنان از او می‌پرسد :

— نکته به کسی گفته باشی که دنبالت بیاد ؟

— نه

— خوب ، باور می‌کنم ، (اما ای بیچه) اگر در این سن وسالت آدم بیچاره و فلک‌زده‌ای مثل من را که داره توی زباله‌ها جون می‌کنه لو بدی ، آن وقت آیم پست و بی رحمی هستی^۱ . (و آن وقت اگر بزرگ پشی چقدر بی‌شرف و رذل که از آب درخواستی آمد !)

۱ - جزوه شماره ۲ مجموعه قراردادها - وزارت امور خارجه - تهران ۱۳۳۸ ص ۸۸

۲ - آرزوهای بزرگ . ترجمه ، ابراهیم یونس . مرداد ۱۳۳۸ ص ۲۰

و جداً هم وقتی در نظر گرفته شود که شوروی در آن برو بروی شباب انقلابی این سان خائن و پست بود ، به انقلاب سرب زده و جام و دکای خود را به سلامتی ضد انقلاب نوشیده است ، آن گاه می توان فهمید که چرا اکنون چنین سیمای تشکین و پلیدی را در سیاست جهانی ، از خاور میانه و خاور دور گرفته ، تا آفریقا و آمریکای لاتین و غیره پیدا کرده است .

سیاست شتر مرغ ولی فقره چهارم اقتادات اعتراض آمیز میرزا ، چه چیزها را می رساند ؟

وقتی که میرزا با تراکت جاری در مکاتبات سیاسی و پاره ای تصورات ناشی از باور به سیمیت انقلابی رهبری شوروی ، معیناً از بیان حقیقت طفره نمی رود و رسماً می نویسد که «ابوکف که (علیه تاکتیک های صحیح انقلاب دست به اقدامات منهدم کننده ای می زند) گاهی خود را نماینده روسیه و زمانی نماینده کمیته عدالت معرفی می نماید» ، در واقع چه چیز را می خواهد بگوید؟ در واقع می خواهد رسماً از خیانت های وی و شاید هم سیاست هادی وی پرده بردارد . میرزا می خواهد بگوید که چگونه نمایندگان شوروی که مستقیماً خلاف مصالح خلق ایران توطئه می چینند ، هنگامی که علیه حرکات بی رویه و ضد انقلابی شان مورد بازخواست قرار می گیرند و به آن ها ایراد می شود که بنا به قرارداد مابین انقلاب ایران و شوروی شما حق ندارید که در امور داخلی انقلاب دخالت کنید ، فوراً به این ریسمان که نماینده حزب عدالت و نیروهای داخلی میباشند ، آویزان می شوند و به آن طرف استدلال تاب می خورند . و به عکس ، همین که گفته می شود که خوب ، اگر شما خود را در زمره نیروهای داخلی می دانید ، پس به خاطر اعمال ضد تشکیلاتی و خود سرانه تان می بایستی محاکمه شوید ، و یا فلان و بهمان مسئولیت را به عهده بگیرید و پاسخ گوی مسئولیت های خویشتان باشید ، مجدداً به همان ریسمان کذائی می چسبند و به این طرف دره استدلال که نماینده شوروی می باشند تاب می خورند و اعلام می دارند که از مسئولیت مبری هستند .

از این آکر باسی چه نتیجه ای به دست می آید ؟ این که طرف به ناصواب بودن و ناصحیح بودن اعمال خویش واقف است . و لذا چون به حساب مأموریتی که دارد ، خود را موظف به انجام آن کارها می داند ، پس هر بار برای این که بتواند خود را از دام حریف نجات بخشد ، پرچم مخصوصی را بالای سر خود بلند می کند و خود را در امان اعلام می دارد . بی گفتگوست که این گونه حرکات را فقط فرهنگ امپریالیسم که همه چیز را در جهت غارت ملت ها موجه تلقی می کند ، می تواند تجویز نماید . هر چند هم سوسیالیسم و انترناسیونالیسم هر عملی را برای رسیدن به هدف خود مجاز بداند ، معیناً آنچه بدیهی است این است که

چنین هدفی هرگز نمی بایستی نابودی این یا آن نهضت انقلابی و پراکندگی این یا آن این جبهه ضد استعماری ، به خاطر لاس زدن با استعمار ، و سیب و گلابی ملت ها را با امپریالیسم به ایش کشیدن بوده باشد . اگر دولتی سوسیالیستی برای خود چنین هدفی را تبیین کند ، در واقع فراموش کرده است که کلمه «ناسیونال» را در ابتدای نام خویش اضافه نماید^۱ .

بی شبهه وقتی که میرزا فریاد خود را اذ دست مهاجرین روسی-ایرانی ای بلند می کند که می خواهند زمام امور نهضت و ملت ایران را در دست بگیرند ، و حال آن که «از اخلاق و عادات ملت ایران بی اطلاعند» ، در واقع نه تنها اذیک و اقامیت روز که به شدت دست به گریبانش بوده است صحبت می کند ، بلکه همچنین حقیقتی

هر نهضتی می بایستی
خود مستقلاً در باره
مبارزات خویش
تصمیم بگیرد .

را بیان می دارد که «اثر ناسیونالیسم» قبل از هر چیز فقط بر مبنای آن می تواند در صحنه عمل به پیروزی نزدیک شود و بالاخره پیروزی را تصاحب کند ؛ بلکه همچنین حقیقتی را بیان می کند که «استعمار» را قبل از هر چیز بر بنیاد آن است که می شود در این یا آن سرزمین شقه شقه کرد و به دروازه های کشور جهت تقویت قدرت ضد استعماری دیگران و تشنیف نیروهای منطقه ای و جهانی استعمار آویزان نمود . آن حقیقت چیست ؟ آن حقیقت این است که هر نهضتی از لحاظ درونی در تعیین خط متقی ها ، تاکتیک ها ، و شیوه های مبارزه خود علیه امپریالیسم و علیه ارتجاع آزاد باشد . زیرا صلاحیت دارترین افراد جهت تشخیص اوضاع سیاسی و انقلابی يك ملت ، قبل از سایر ملل ، خود همان ملت است . کدام افراد؟ همان افرادی که نمایندگی عملی ملت را در چارچوب حزب و سازمانی انقلابی ، و با نهضتی ضد استعماری و دموکراتیک عهده دار شده اند ، نه آنها که در خارج از این ملت قرار دارند ، ولو این که به واقع دلسوز و علاقمند به آزادی آن ملت نیز بوده باشند . این دلسوزی و علاقه اگر عاقلانه و مبتنی بر اصول و پایه های است ، فقط از يك طریق ، آری فقط از يك طریق است که می تواند تجلی کند ؛ جلوه گری این مهربانی ها تنها از يك راه مؤید اسالت محبت هاست ، و آن کمک جدی بدون قید و شرط و بی دریغ به آن نهضت و خصوصاً بر مبنای نقاشی های آن نهضت می باشد . حتی این نهضت داخلی است که با درخواست این یا آن همکاری و این یا آن کمک ، می بایستی در واقع به هادی کشور خارجی ای که مدعی حمایت از هر گونه نهضت ضد استعماری و ترقی خواهانه است درآید ، نه به عکس .

۱- «پیشرو حزب ناسیونال آلمان به دلایلی خود را «ناسیونال» سوسیالیست» معرفی می کردند .

کشورهائی که مدعی اجرای سیاسی اترناسیونالیستی در روابط خویش با همه ملت‌ها و دولت‌های جهان می‌باشند، ضمناً با کف توطئه‌های امپریالیسم و استعمار، و آگاهی‌دادن ملت‌ها و نهضت‌ها از سببهائی که علیه‌شان سورت می‌گیرد، می‌توانند به انقلابات و جنبش‌های درونی کشورها کمک برسانند، نه با دخالت در امور داخلی آن‌ها، نه با تضمین خطمشی برای آن‌ها، نه با دستور صادر کردن برای آن‌ها..... هرگونه روشی خلاف این گونه اصول، به بهانه اترناسیونالیسم و برادری ملل، در واقع نفی احوت و نفی اترناسیونالیسم خواهد بود. اما شوروی چه کرد؟

عده‌ای بدون تجربیات درونی، بهانه دستور کثوری که به ناسحق خود را ستاد کارگران جهان معرفی می‌کرد، برخاسته‌اند و آمده‌اند به درون ایران، و حالا به جای این که لاقلاً تا مدت‌ها از عوامل و انقلابیون داخلی تجربه و دانش انقلابی - اجتماعی بیاموزند، به یک باره می‌خواهند یا زست و افاده خود را به سروری آن‌ها برسانند و برای آن‌ها تعیین تکلیف کنند. بی‌حیائی را بنگر: نه تنها خود را در میراث انقلابی نهضت و همه آن‌هایی که مسیماً و با هزاران درد و مشقت بر بنیاد شرافت و عشق به مردم و آزادی خلق پیکار کرده‌اند، شریک می‌سازند، بلکه اصولاً جمع‌کنندگان این ثروت انقلابی و ضد استعماری را نیز دالت دست سرمایه‌داری، و بیگانه معرفی می‌کنند.

ای بی‌شرمی تو مربوط به چه طبقه‌ای هستی؟!

هشدارها

این‌ها با این حرکات خود چمنی‌کنند؟ عملاً قواء نظامی انگلیس را تقویت می‌نمایند. «ا» این است و اقبیتی که میرزا با الهام از آن بزرگترین پیشوای انقلاب و دولت شوروی را هشدار می‌دهد. هشدار می‌دهد که چگونه نمایندگان شوروی، توود را از انقلاب جدا می‌سازند و انقلاب را در برابر ضربات خشم زخم‌پذیر می‌کنند! هشدار می‌دهد که چگونه تجاوز شوروی از قراردادی که در همان نخستین مراحل روابط انقلاب ایران و شوروی بین طرفین بسته شد، باعث شده است که دیگر مردم انقلاب را از آن خود ندانند و در جنگ میان انقلاب و ضد انقلاب لاقلاً بی‌تفاوت گردند؛ و از این بالاتر، هشدار می‌دهد که به علت پروپاگاندی بی‌حساب درباره مسائل که فضا از گنجایش ذهنی مردم به شدت خارج است، حتی داهالی گیلان که تاجندی پیش حاضر بودند خود را به آب و آتش بزنند..... (تا انقلاب را به پیروزی برسانند، دیگر) اظهار تنفر نموده و حتی حاضر شده‌اند به ضد انقلاب اقدام کنند؛ و هشدار می‌دهد که همه این نتایج ناشی از رفتار مأمورین و رفقای شامت، یعنی آن‌ها که دوا از اخلاق و عادات ملت ایران بی‌اطلاعند.

و مبعدها فراموش نمی‌کند و همان‌جا یادآور می‌شود که آزادی عقیده ، آزادی فکر ، آزادی فرق سیاسی ، و آزادی تبلیغات ، این‌ها هستند آنچه و ممالك آزاده می‌بایستی محترم بدارند ، و طبعاً من نیز در اصول به چنین مفاهیمی اعتقاد دارم ، احترام می‌گذارم ، و در راه تحصیلشان مبارزه می‌کنم . ولی احزاب و اندیشه‌ها نیز برای این که بتوانند به مقاصد و هدف‌های خود برسند لازم است شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی را برای قنریات خود در نظر بگیرند . می‌بایستی قدم به قدم پیش روند . اگر اظهار این یا آن نظر ، و بیان این یا آن فکر عملاً باعث جدائی جریان از توده شود و نهجت را در زیر جنگال استعمار بی‌پناه سازد ، آن وقت حتی بی‌آن که قرطینه‌ای نیز برای آن افکار از خارج تعیین کرده باشند ، خود آن بشارت‌دهندگان و احزاب می‌بایستی آن قرطینه را به وجود آورند . و اگر به وجود نیاورند ، آنکاه نباید انتظار اتفاق و همکاری از کسانی را داشته باشند که به غلط بودن شیوه‌هایشان اعتقاد یافته‌اند . و بدبختانه دبرنامه‌ای که ، ابوکف‌ها و همپالکی‌هایش در ایران پرو پا کاند می‌کنند ، علیرغم نمایلات مردم است ، تنها تأثیرش جلوگیری از پیشرفت انقلاب و تقویت ضدانقلاب است .

مسلماً حتی اگر هم در درون نهضت انقلابی ایران عناصر و پا جناح‌هایی یافت نمی‌شدند که شوروی‌ها را نسبت به تندروی‌های مأمورین‌شان هشدار دهند ؛ و همچنین اگر کسانی پیدا نمی‌شدند که مأمورین شوروی را نسبت به این اصل متوجه کنند که چون دهان باز شد ، ضرورتاً نباید هر چه که در دل جای دارد از آن بیرون بریزد ، باز هم این وظیفه خود آنها بود که برنامه و تبلیغات خود را مبنای ارزیابی شرایط عینی مبارزه و اجتماع تنظیم کنند . اما آنها نه تنها به وظائف خود توجه و عمل نکردند ، بلکه هر اندازه هم که عناصر شریف و جناح آب دیده انقلاب آنها را راهنمایی و هدایت کردند مبعدها هرگز به زیر بار نرفتند . چرا ؟ آیا اشتباه کردند ؟ آیا ضمن داشتن همه گونه سببیت و علاقه‌ای معذالك باز هم نتوانستند با ارزیابی صحیح مواضع و امکانات و شرایط عینی جامعه ، انقلاب و راه درست را پیش گیرند ؟ یا این که نه ، اشتباه نکردند ، بلکه خیانت کردند ، و با تکیه بر وظائف و برنامه‌هایی که از قبل تعیین شده بود دست به چنین حرکات هلاکت باری زدند ؟

به طور کلی از دستور العمل‌های انقلابی یکی هم این است که وقتی نیروهای حرفه‌ای انقلاب می‌خواهند وارد منطقه میینی شوند که

معتمدین محلی

آن منطقه دارای معتمد و یا معتمدینی محلی است که مردم نسبت به آنها احترام می‌گذارند و آنها نیز به سهم و شعور خویش برای مردم فعالیت می‌کنند، واجب است که نیروهای حرفه‌ای انقلاب به درستی و با هوشیاری تمام، حرمت آن عناصر را نگاه دارند، و خصوصاً با آن عناصر تماس بگیرند (حتی در بسیاری موارد پیش از مهاجمه) و از آن‌ها راهنمایی بخواهند و به آنها امکانات بیشتری برای کمک بیشتر به توده‌های تحت نظرشان بدهند. و از این بالاتر؛ نیروهای انقلابی موظفند برای آشنا شدن با روحیات، خصائص، آداب، و تمایلات مردم آن منطقه از این گونه عناصر درس بیاموزند و متقابلاً با دانش انقلابی خویش به رشد اندیشه و بینش معتمدین مزبور کمک کنند.

هیچ واحد، هیچ نیرو، و یا هیچ حزب انقلابی و پیش قراولی نمی‌تواند به یک باره از آسمان‌ها نازل شود و با توده‌ها تماسی بگیرد، تا ضمن این تماس‌ها اعتماد مردم را به خود جلب کند، تا بدین وسیله انقلاب را توده‌ای نماید، مگر این که از اهرم معتمدین محلی استفاده ببرد.

لازم به تشریح نیست، در صورتی که این معتمدین خود تمایلات شورانگیزی نسبت به انقلاب داشته باشند، وظیفه انقلابیون حرفه‌ای تاجه اندازه ظریف‌تر و در عین حال روشن‌تر می‌شود. و هیچ گونه توضیحی لازم ندارد که اگر انقلابیون حرفه‌ای اصولاً خود همین معتمدین محلی باشند و عناصر و نیروهای از خارج وارد آن منطقه شوند، تاجه اندازه می‌بایستی به آنها حرمت بگذارند و از تجربیات و هشدارهایشان مستفید گردند.

اما شوروی‌ها چه کردند؟ درست علیرغم همه این اصول و دستورالعمل‌ها، در برابر رهبری انقلاب ایستادند و با ایستادگی در مقابل محبوب‌ترین و مورد اعتمادترین عنصر انقلاب و خلق، انقلاب را به نابودی کشاندند.

تمام احزاب انقلابی و هوشیار، پیوسته به کادرها و افراد خود هشدار و دستور می‌دهند که از معتمدین توده‌ای آموزش بگیرند، به آنها احترام بگذارند، در مقابل مردم از آنها بخوبی یاد کنند، و حتی اگر سخنان نادرستی هم گفتند، بی‌محابا به مقابله برخیزند و خصوصاً در برابر مردم آنها را خط نزنند، بلکه به عکس تا آن جا پیش روند که چنین تصور شود که نیروهای انقلاب حتی در زیر فرمان آن‌ها قرار گرفته‌است، بدین معنی که گویا انقلاب به هیچ وجه وظیفه‌ای در جهت قبضه کردن امور و خارج کردن کارها از دست این عناصر مورد اعتماد خلق، برای خود تنظیم نکرده‌است.

این دستورالعمل احزاب انقلابی داخلی است. یعنی احزابی که به درستی اوضاع و احوال جامعه خود را بررسی کرده‌اند؛ یعنی احزابی که خود بومی می‌باشند؛ یعنی احزابی که خود

پیشتر اولی خلق را به عهدہ دارند! یعنی احزابی که بادقت و فراست، و همچنین از نزدیک و با وسائلی علمی توده را شناخته اند و از کم و کیف، از خصائص و روحیاتش باخبرند. ولی حضرات شوروی‌ها از آنجا که خود را خیلی زود مافوق احزاب و نیروهای داخلی تصور کردند، لذا خیلی زود این لوجه‌های انقلابی را سائیدند و به جای آن‌ها زعامت همه احزاب و نیروهای انقلابی و همه ملل و طبقات انقلابی را برای خود حاکم کردند.

ای اربابان انقلاب!

سپیل از شمال و اما آخرین هشدار که میرزا به لنین می‌دهد خطر مرگ آفرین و نابود کنندگی سیلی است که نه از جنوب، بلکه از شمال انقلاب را تهدید می‌کند. میرزا به روشنی یادآور می‌شود که این بار خطر نه از طرف یرقانیا و اردتاج، و نه از طرف دولت تزاری و اردتاج، بلکه از طرف دولت شوروی است که انقلاب را تهدید می‌کند. آیا میرزا نمی‌دانست که این بار چه تثلیث تنگینی برای انهدام و انحلال انقلاب به وجود آمده است؟

شوروی - اردتاج - انگلیس.

رفع مسئولیت میرزا قاطعانه اعلام می‌دارد: هر چند که او و یارانش ضمن مشقات و جان فشانی‌های بسیار بنیاد نهضت انقلابی ایران را چیده‌اند، و هر چند که او و یارانش ضمن پیکارها و از خود گذشتگی‌های فراوان و قدم اول را برای آزادی ایران، برداشته‌اند و طبیعتاً مسئولیت نیک و بد این دوره را به عهدہ می‌گیرند، ولی از این پس، از این پس که دخالت‌های شوروی بدون هیچ گونه دلیل موجه و قابل گذشتی عرصه را به شدت تنگ کرده است، به عنوان یک عمل تاکتیکی کنار می‌کشند و مسئولیت پیش آمده‌های آینده و کارهای حال را، چه خوب و چه بد، به هر کیفیت، به عهدہ شوروی می‌گذارند.

میرزا فراموش نمی‌کند که قاطعیت انقلابی خود را در ذمینه رسوائی شوروی، حتی با کلماتی نزاکت‌بار و آرام هم که شده، نشان ندهد. و درست به همین مناسبت است که همین‌جا اضافه می‌کند: و خطر از جانب دیگر به ماروی آورده است. کدام‌جانب؟ اتحاد شوروی.

انقلاب در اتحاد شوروی استحاله می‌یابد!

نطفه لوث شدن اکبر در روسیه است که سیمای خود را در ایران به صورت شد انقلاب

نشان می‌دهد.

جهت‌استحالة نفرت انگیزی!

انقلاب استقلال میرزا در این مکاتبه ، و در اینجائیز همچنان از استقلال و آزادی
طلبانه ! ملت ایران بدون کمترین تردیدی دفاعی می‌کند و همچنان به -
جائی که از انقلاب در هستیش جریان داشت ، وفاداری خود را ابراز می‌دارد . میرزا که هدف
انقلاب را استقلال ایران و قطع هر گونه دخالت خارجی در امور داخلی کشور میدانست ،
در مقابل دخالت‌های شوروی و نمایندگانش رسماً به‌لشین می‌نویسد :

اگر از مداخله (هر) خارجی در امور داخلی جلوگیری نشود ،
معضولش این است که هیچ وقت به مقصود نده ایم رسید .
زیرا مقصود از انقلاب ایران ، نه جانشین کردن دخالت این بیگانه به جای آن
بیگانه ، بلکه ریشه کن کردن تجاوزات و دخالت‌های هر بیگانه‌ای در امور داخلی ایران
بوده است . و اکنون شوروی نه تنها همچون هر بیگانه و امپریالیستی دخالت در امور داخلی
ایران ، بلکه حتی دخالت در امور داخلی خود انقلاب را که برای دفاع از استقلال و آزادی
ایران و دشمنی با اجنبیان توسعه طلب دخالت جو قیام کرده است . در سر لوجه اقدامات و حرکات
خویش قرار داده است . این است که ما و کلیه میهن پرستان ایران نمی‌توانیم زیر بار این گونه
تجاوزات برویم .

آیا شوروی می‌خواهد و درست در همین جاست که باطرافت : به‌یلمات منشانه‌ای اضافه
جانشین ترازیسم می‌کند :
شود ؟

به جای مداخله یک دولت خارجی که تاکنون وجود داشت ، مداخله
دولت خارجی دیگری شروع شده است .

کدام دولت خارجی جدید مداخلات خود را به جانشینی مداخلات خارجی قبلی آورده است ؟
دولت شوروی ! آن دولت خارجی دیگری که قبلاً مداخله می کرده است که بود ؟ آیا مقصود
میرزا دولت بریتانیاست ؟ مسلماً نه ! زیرا به طوری که مفهوم می‌شود دولت خارجی جدید در
واقع به جای دولت خارجی‌ای مداخله می‌کند که فعلاً مداخلاتش به پایان رسیده است . و چنانچه
می‌دانیم دولت بریتانیا هرگز دخالت‌هایش خاتمه نیافته است و همچنان به مداخلات خود در سراسر

شئون اجتماعی ایران ادامه می‌دهد. و تنها يك دولت خارجی بوده است که تجاوزات و مداخلاتش به پایان رسیده بود: دولت تزاری روسیه. و اکنون با ناپودی دولت مزبور، حکومت به‌دست شوروی‌ها افتاده است. و این دولت شوروی، همان دولت خارجی جدیدی است که مداخلات خود را به‌جای مداخلات دولت تزاری که اکنون دیگر وجود ندارد، به‌ملت ایران و به انقلاب ضداستعماری خلق ایران تحمیل می‌کند.

میرزا بدین ترتیب غریف و ماهرانه چه‌چیز را برای پیشوای شوروی تشریح می‌کند؟ میرزا می‌گوید: دولت جدید روسیه، هرچه برای مردم روسیه و هرچه برای سایر ملل جهان به آرمغان آورده باشد، بالاخره آنچه محرز است این است که برای ملت ایران هیچ‌چیز جز همان سیاست مداخله‌گرانه و ضدانقلابی تزاری همراه نیاورده است. این حشداً است به توای لنین که عمری را در راه دفاع فلسفی و تئوریک و مبارزات سیاسی و انقلابی از اترناسیونالیسم کارگری و برادری ملل صرف کرده‌ای. ای لنین: برادری و دوستی دولت شوروی با انقلاب ایران به آنجا کشیده است که انقلاب به صدای بلند فریاد برداشته است:

خداوندا مرا از شر دوستانم حفظ کن، من خود از صدها دشمنانم

برمی‌آیم.

میرزا محال نمی‌کند و برای این که نشان دهد که تسلیم شدن، سکوت کردن، و قبول کردن مداخلات شوروی برای وی، و برای کلیه انقلابیون اسیر ایران به‌چه معنی است، فوراً اضافه می‌کند:

مانمی‌توانیم اختراعات انقلابی خود را که طی چهارده سال کوشش و

فداکاری به دست آورده‌ایم، يك باره معترکتیم و به حقوق ملت ایران

خیانت ورزیم.

یعنی چه؟ یعنی اینکه مداخلات شوروی در حقیقت به‌زیان حقوق ملت ایران می‌باشد. و ما که پس از سال‌ها جان‌بازی و مبارزه، افتخاراتمان را همانا دفاع از حقوق مردم مفلوک این سرزمین تشکیل می‌دهد، نمی‌توانیم با تسلیم شدن و عسای دست مداخله‌گران شدن، به همه آرمغان‌ها و به همه حقوق خود که چیزی جز آزادی و استقلال ملت ایران نیست، خیانت کنیم. تسلیم در برابر مداخلات تجاوزگرانه بیگانگان، خیانت به مصالح خلق ایران، و مغایر آمال هر انقلابی شرافتمند و جانبازی است. حتی اگر این بیگانه با لباس سرخ و با شعار برادری ملل مزین شده باشد.

1 - این جمله را از روی حافظه نوشته‌ام. فکر می‌کنم که از وایتر باشد. ولی از آنجا که به ضمیمه مقدم، اطلاع‌یابی نمی‌دهم.

فقط جوابی موافق

بالاخره میرزا خارج شدن خود را از دشت و پناه بردن مجددش را به جنگل، رسماً اعلام می‌دارد. سپس چهار فقره پیشنهاد نیز برای عادی کردن روابط آشلاپ و دولت شوروی ارائه می‌دهد:

من اکنون دشت را ترك کرده، به پناهگاه سابقم جنگل رفته‌ام. و در آنجا به انتظار جواب موافق نیست به نظریات زیر خواهم نشست.

۱- عملی ساختن قول نمایندگان روسیه سویتی که به ملت آزاد ایران داده‌اند. همچنین منع مداخلات آذربایجان سویتی در امور داخلی ایران بر طبق یادداشت رفیق چیچرین.

۲- شناختن اختیارات جمهوری ایران، چنانچه شوروی عملیات فرقه اشتراکی را تأیید می‌کند، در آن صورت لازم می‌آید در برنامه کار بر طبق شرایط سیاسی ایران و ممالک مشرق تجدیدنظر نمود.

۳- رد اموال و دارائی اتباع ایران که در آذربایجان سویتی مصادره شده.

۴- احضار ابوکف و اعزام مجدد رفیق کازائف. زیرا وجود شخص اخیر از نظر تخمین نظامی کمال اهمیت را حائز است. و عملیات درخشانش این ضرورت را به وجود آورده است.

به زودی که ملاحظه می‌شود، در پیشنهادات فعلی میرزا هیچ گونه تقاضای مساوی و برابری جدیدی گنجانیده نشده است. جعلی عبارتند از محترم داشتن «قول»هایی که از ابتدا داده شده‌اند، و رعایت مفاد و اسوسی که «نمایندگان» خود شوروی از ابتدا امضاء کرده‌اند. بدیهی است علت این امر آن است که همه خواسته‌های جنگل از شوروی عبارت بوده است از حفظ استقلال و آزادی انقلاب، احترام به اختیارات حکومت موقتی انقلاب، عدم مداخله در امور داخلی انقلاب، سازش نکردن با ارتجاع حاکم بر ایران دادن کمک‌های مختلف ممکن به انقلاب، و جایجا کردن افراد روسی، آن هم نه خودسرانه، بلکه بنا به درخواست رسمی انقلاب.

به نظر می‌رسد که سراحت و روشنی مفاد فوق، باب هر گونه تحلیلی را ببندد. و خصوصاً با توجه به این که نکات مستفرد درخواست‌های مزبور قبلاً به صور مختلف مورد بحث واقع شده است و قبلاً به امضای نمایندگان شوروی نیز رسیده است، لذا بررسی مجدد آن‌ها ضرورتی ندارد و مناسب‌تر است که به بقیه نامه بپردازیم.

بازهم تصور میرزا نامه خود را به لنین چنین ادامه می‌دهد :

بالاخره دقت شمارا دريك مسأله ديگر جلب، و می‌گویم
که ملت ایران از مأمورین دولت تعدیات فراوان دیده و از
آنها بیزارند. ممکن است تسلط شاه محو شود، ولی غیرممکن
است بتوان احساسات ایرانی را خفه کرد. تاریخ نشان می‌دهد که
چندبار سیاست دول بیگانه در کشورمان نفوذ کرد، اما همین که خواستند
احساسات ملی و آزادمنشی ایرانی را منکوب کنند، مساعیشان عقیم ماند.
اکنون که ملت ایران به خوبی لذت آزادی را درک کرده، دوساختنش از
این نعمت غیرقابل تصور است.

قسمت اول مطالب فوق نشان می‌دهد که هنوز میرزا به درستی از سیاستی که شوروی
در ایران تعقیب می‌کرده، آگاهی نیافته است. به‌طوری که تجسم این که شوروی در حال
سازشکاری ضد انقلابی و انقلاب براندازی با ارتجاع - استعمار بوده است، دودهن میرزا
شکل منظم، قطعی و روشنی نگرفته است. میرزا ضمناً خیال می‌کرده است که کودتاچیان
(چه شوروی و چه عمله اکراه) (علاقه‌مندانۀ علیه تسلط دولت مرکزی و تجاوزات استعمار
انگلیس پیگار می‌کنند، منتها چون خط مشی، جهان‌بینی، و دید اجتماعیشان با جنگل مغایر
است، کار انقلاب و کودتا بدین جا کشیده است. درحالی که حوادث و عملیاتی که علیه وحدت
انقلاب، علیه قراردادهای منتهه بین انقلاب و شوروی، و علیه زندگی و آزادی رهبری
هوشیار و اسبل جنگل از طرف شوروی صورت می‌گرفته است، همگی در آخرین تحلیل
همان جانی را داشته‌اند که مسبب روتشین آن را به‌عنوان «تصفیه جنگل» نام‌گذاری کرد،
نفاق و اختلاف سابقه درچگونگی سلطه انقلابی و انهدام نهائی خصم.

نه تزار، بلکه
تزاریسم را بکشید
معهدا ضمن چنین تصویری و علیرغم همه حیاهوهای که شوروی
علیه تعدیات تزاری به‌پا ساخته بود؛ و همچنین علیرغم این که
شوروی دائماً فریاد الناء هرگونه قرارداد يك‌جانبه تزاری را
که با دولت‌های مترجع و وایسته ایران بسته شده بود، بلند می‌کرد؛ و علیرغم ادامه
هجوم‌های سنگین تبلیغاتی‌ای که شوروی جهت بنیان‌گذاری يك سیاست اترناسیونالیستی،
که محتوی آن روابط برادرانه و مساوی با کلیه ملل عالم و از جمله ملت ایران بود، می‌کرد،
یعنی در بروی دوران انقلاب شوروی و در همان زمان‌ها که خون زحمتکشان، کارگران،
سربازان، دهقانان و روشنفکران انقلابی خلق روس که علیه هرگونه استثمار انسان از انسان

وعلیه هرگونه تمدی جمعی برجسته دیگر، بر سرزمین‌های سرد و دوری هنوز کاملاً نمانیده بود، میرزا با ندائی صاف که قریب پنجاه سال بعد از ابلی همه عاقل‌های ناهنجار کلاغان شوروی ملین خود را به گوش‌ها رسانید، به بزرگ‌ترین رهبر شوروی یادآور شد:

من به وسیله این نامه، رؤساء ملت آزاد روسیه را مخاطب قرار داده، از آن‌ها می‌خواهم که به آثار عظام و تمدنات دولت - جبار تزاری که رهبری وقت به نحوی به وسیله اعمالش جلو، گرسه، خط بطلان بکشند و قراردادهای منحوسه را لغو، و لشویشان را بیک باره اعلام نمایند.

این سخنان چه چیز را می‌رسانند؟ می‌رسانند که هنوز خط جلالی بر منالام و تمدنات رژیم تزاری به ایران کشیده نشده است؛ می‌رسانند که هنوز همان قراردادها که بعنوان اسارت ملت دردمندان ایران و درهم شکستن نهضت‌های ملی و داخلی است، به قوت خود باقی است؛ می‌رسانند که هنوز همان جنابان لیاخوف‌ها و شاپال‌ها، متنها تحت نام حضراتی چون ابو کنگ‌ها و مدیوانی‌ها و روتشین‌ها و ظالمان و ظالمان خود را انحصار می‌دهند؛ می‌رسانند که هنوز بی‌احترامی نسبت به حقوق خلق و زیر پا گذاشتن قراردادهایی که قبلاً به امضاء رسیده است و توطئه علیه وحدت انقلاب، مقام ارجمند خود را در سیاست دولت جدید روسیه نیز حفظ کرده است؛ می‌رسانند که هنوز نه تساوی ملل، بلکه عدم تساوی ملل، این است عینکی که از تزارسم به سیاست خارجی شوروی به ارث رسیده است؛ و می‌رسانند که هنوز علیرغم همه حرف‌ها و جنجال‌هایی که نسبت به لغو کلیه قراردادهای نامتساوی تزار - شاه که علیه ملت ایران بسته شده است، این قراردادهای منحوسه همچنان جان‌گداز و توانا به عمر خود ادامه می‌دهند و در عمل لغو نشده‌اند. زیرا مادام که مداخله در امور داخلی ایران و انقلاب ایران، این است سیاست خارجی شوروی، به هیچ وجه نمی‌توان باور داشت که شوروی جان تزارسم را گرفته باشد؛ زیرا مادام که سازشکاری با دولت ارتجاعی - وابسته ایران و جدائی از ملت و نمایندگان انقلابی آن، این است خط مشی دیپلماتی شوروی، در این صورت ابلهانه است اگر تصور کنیم که شوروی تزارسم را معذور کرده است.

بالاخره میرزا ضمن تعارفات و نزاکت‌های دیپلماتیک، یکبار دیگر

تعارف و تغایر

همان تصورات ساده لوحانه خود را نسبت به صمیمیت انقلابی دولت

شوروی این طور تکرار می‌کند:

من و رفقایم اطمینان کامل داریم که ملت آزاد روسیه، به تمام

ملت‌های خواهان آزادی کمک لازم را خواهد نمود، تا به ضد دشمن مشترکشان

قیام کنند. و انتظار آن را داریم که افراد ناسالمی را که با تانکهای ناصواب، از آزادی ملت ایران جلو گیری می کنند ، از صحنه انقلاب دور سازند .
نکته جالب اینجاست که این بار میرزا نسبت به سلامت افراد مورد نظر اعلام شک می کند و رسماً حرکات آن ها را در زمره اقداماتی قلمداد می نماید که و از آزادی ملت ایران جلو گیری می کنند .

بی شبهه این قسمت اخیر ، با آن قسمت از نامه مورد بحث (اگر تفسیر ماصحیح باشد) که ضمن توجه به اقدامات کودتاجیان ، محو تسلط شاه را محتمل می دانست مغایرت دارد. اگر ما در برداشت های خود اشتباه نکرده باشیم ، می بایستی این تغایر را مبتنی بر تردیدها و حتی ناپختگی های ذهنی همه انقلابیون و منجمله میرزا دانست که بیش و جهان بینی دقیقی برای یک ارزیابی قطعی و یک جانبه نداشتند. این هدف که خصوصاً از خصائص خرده بورژوازی است ، اگر نگوییم در سراسر ، لاجرم بایستی بگویم در بیشتر برداشت ها و محاسبات جنگل به چشم می خورد .

از مشخصات خرده بورژوازی ندادن یک ملاک گذاری برای شناختن خویش است . البته همین ندادن معیاری قطعی برای شناختن ، خود محك شناسائی خرده بورژوازی است .
خرده بورژوازی که به يك تغییر ، معیاری قطعی برای شناختن خود به دست نمی دهد ، معیاری قطعی برای تعیین تکلیف خود ندارد . خرده بورژوازی در قطعی ترین ارزیابی هایش مردد و سرگردان است .

پایان

و سرانجام نامه میرزا با جملات زیر خاتمه می یابد :
من تادسیدن جواب مساعد به این نامه ، بهرشت برنخواهم گشت.
و به منظور حفظ ارتباط حتمی و لازم ، دوتن از رفقا : میر صالح مظفرزاده و هوشنگ را خدمت شما فرستادم .
کوچک

جنگل همه راه های
صمیمیت را
می پیماید

بدین ترتیب میرزا و جنگل برای حل اختلافات انقلاب ایران با نمایندگان شوروی در ایران ، بی آن که هیچ گونه حرکت تند و خشن از خود نشان دهد ، کلیه راه های سیاسی و مسالمت آمیز را بازمی کند . و خود ابتدا در آن ها گام می گذارد :

- ۱ - با خارج شدن از دشت ، ضمن عقیم گذاشتن توطئه قتل خود ، از بر خورد مستقیم و جنگی قوای خود و کودتا پیش گیری و سپس جلو گیری می کند .
- ۲ - با شکایت بردن به لنین ، ضمن تجدید اعتماد خود به شوروی ، جاده های حل مسالمت آمیز اختلافات را غلطک می زند .
- ۳ - با افشاء پاره ای انحرافات و تجاوزات نمایندگان شوروی به انقلاب و تجدید اتکاء به قراردادی که فقط کمتر از دو ماه و نیم پیش بسته شده بود ، دیپلماسی شوروی را راه نمائی می کند .
- ۴ - و با اعزام نمایندگانی از طرف خود به نزد شخص لنین ، می کوشد تا شفاهاً و وسیعاً لنین را در جریان امور بگذارد ، تا حسن ارتباطات انقلاب و شوروی را که « حتمی و لازم » تشخیص می داده است ، « حفظ » کند .

شوروی دهن کجی
حالی بینیم دولت شوروی در مقابل این شیوه جنگل کد امین
روش را انتخاب می کند :

- ۱ - علیرغم این که میرزا نامه اش را به طور خصوصی برای شخص لنین نوشته بود ؛ و همچنین علیرغم این که میرزا یاد آور شده بود که نمایندگان خود را « خدمت شتافر ستادم » ، مقامات شوروی ظاهراً به مسئولیت خودشان ، اجازه ملاقات و مذاکره حضوری با لنین را به نمایندگان جنگل نمی دهند * و گویا فقط نامه میرزا را به وی می رسانند .
- ۲ - تازه :

اتخاذ تصمیم قطعی در این باب را واجد جنبه فوریت ندانسته ...
و به آینده موکول ساختند .

سردار جنگل می ۲۸۳

* جالب است اگر توجه کنیم در تمام مدتی که قریب دو ماه نمایندگان جنگل در شوروی بودند ، هر گونه تلاش آن ها برای ملاقات با شخص لنین بی نتیجه ماند . و با این که میرزا رسماً تقاضای ملاقات حضوری برای نمایندگان خود کرده بود ، مهذا امکان چنین ملاقاتی در اختیار سفرای انقلاب ایران گذاشته نشد . اما در عوض قریب دو ماه بعد که آقای علی قلی خان انصاری (مشاور الممالک) به عنوان سفیر فوق العاده دولت ایران ، در نوامبر ۱۹۲۰ وارد مسکو می شوند و پس از پاره ای مذاکرات که در جهت نزدیکی دولت ایران و شوروی صورت می گرفت ، به علت سقوط کابینه مشیرالدوله مذاکرات مزبور از طرف خود مقامات شوروی قطع ...

۳ ... اعلام نظر خود را به «اعزام بازرس و انجام تحقیقات» محول کردند .
 ظاهراً قسمت اخیر که همانا عبارت از موکول کردن قضاوت به بازرسی محلی است ،
 امری بسیار منطقی و اساسی به نظر می‌رسد . بدین معنی که ظاهراً دولت شوروی نخواسته
 است ؛ اولاً تنها با شنیدن سخنان یکی از طرفین دعوا ، نظر داورانه خود را اعلام کند ، و
 ثانیاً تمایلی به این که از خارج اصرحنه و بدون رسیدگی محلی دست به قضاوتی بزند ، از
 خود بروز نداده است . البته همان‌طور که بیان شد ظاهراً هر دوی این‌ها منطقی و اساسی
 به نظر می‌رسد . اما آیا باورداشتن به این را که در واقع تمامی این حرکات نیز توطئه‌ای
 در جهت وقت گذراندن و خیانت به انقلاب ایران بوده است ، می‌توان به بدبینی متهم کرد ؟
 آخر چگونه ممکن است در حالی که نمایندگان شوروی در ایران دست به شیوه‌های گوناگونی
 ... می‌شود ، نازد ،

در خلال این مدت ، یعنی هنگامی که باب مذاکرات منقطع بود ،
 از طرف کارآخان قائم مقام کمپرس خارجه شوروی ، وقت ملاقات داده می‌شود که
 هیأت اعزامی ایران به حضور لنون پیشوای انقلاب معرفی گردند
 این ملاقات در اوایل ماه دسامبر ۱۹۴۰ برابر اواسط تیر ۱۳۹۹
 خورشیدی صورت می‌گیرد . در این ملاقات که در محل کار لنون جای آن تعیین
 شده بود ، مشاور الممالک انصاری و حمید سباح نایب اول سفارت ایران و قلامرضا
 نورزاد نایب سفارت ایران ، و کمیسر خارجه شوروی حضور داشتند . یکدیگر را
 ساده و بدون آرایش و گرمی به عمل می‌آید . در پایان ملاقات سفیر فوق‌العاده
 ایران قلمح باب مذاکرات را به اطلاع پیشوای انقلاب می‌رساند .
 لنون در جواب می‌گوید ، دستور می‌دهم که مجدداً شروع نمایند .
 بنابراین مذاکرات از نو شروع می‌شود .

(نقل از ، مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار)

(نوشتۀ ، حسین مکی . تهران آذر ۱۳۲۳ ص ۲۲۷)

و خصوصاً اگر در نظر داشته باشیم که در خلال اوایل همان ایامی که نمایندگان جنگل
 به شوروی فرستاده می‌شوند ، کابینه وثوق‌الدوله سقوط می‌کند و به جای وی کابینه مشیرالدوله
 (حسن پیرنیا) به روی کار می‌آید ، آن وقت بهتر می‌توانیم بفهمیم که چرا از طرف دولت
 شوروی اجازه ملاقات نمایندگان انقلاب با لنون صادر نمی‌شود . اگر از پاره‌ای ریزه کاری‌ها
 بگذریم ، علت آن را می‌توان در این امر دانست که مشیرالدوله فوراً برای گشودن باب مذاکره
 و تنظیم عهدنامه مودت رژیم منحل ایران با شوروی ، مشاور الممالک را به سوی مسکو آمودیت
 می‌دهد و این خود اگر نشان ندهد که شوروی‌ها در حوادث پشت پرده ایران دست داشته‌اند ،
 لافان نشان می‌دهد که از حوادث مزبور مطلع بوده‌اند .

- حتی کودتا علیه انقلاب ایران - می‌زدند ، و در حالی که خود شوروی علیرغم اعتراضات دولت انقلابی ایران ، پاندهای افراد خود را از ایران خارج و در عوض افراد دیگری را که مورد نفرت جنگل می‌باشند به انقلاب تحمیل می‌کند ، خبری از چگونگی اوضاع و احوال قشایا نداشته باشد ؟

عدالت شوروی ! اما شصده بازی بازرسی :

در حقیقت جریان کار هیأت بازرسی شوروی وقیحانه‌تر از سایر حرکات خیانت‌آلود سیاست شوروی است . چنانچه گفته شد :

ملاقات نمایندگان جنگل با زمامداران شوروی در مسکو به آنجا

رسید که قرار شد «البوا» عضو کمیته اجرائی حزب که گرجی‌الصل بود ،

برای بررسی اوضاع گیلان و تحقیق از علل بروز اختلاف ، همراه نمایندگان

مزبور (یعنی نمایندگان جنگل) به گیلان بیایند . اما نمایندگان جنگل در

مراجعت تأخیر می‌کنند . و علش نفاقت هوشنگ بود . البوا به تنهایی قدم

به خاک ایران می‌گذارد و لدی‌الورود اقدام به بررسی می‌نماید . و چون از

طرف جنگل کسی نبود که او را با توضیحات کافی به جریان آشنا کند ،

لذا اعضاء فرقه عدالت تنها به قاضی می‌روند و میرزا را درگیر و درحوادث

مقرر قلمداد می‌کنند . به همین جهت نمایندگان جنگل که پس از پیبود

کالوک (هوشنگ) عازم مراجعت می‌شوند ، به مجرد ورود به

انزلی دستگیر و بازداشت می‌گردند و تمام اوراق و اسناد

همراهشان ضبط می‌شود^۱.

شاید يك چنین قضاوتی در عهد بربریت و در قاموس «اتبلا» و «آمورباتی پال» نیز

مطروود بوده است . تاریخ داوری از قدیم‌ترین ایام پیوسته قضاوت را موکول به بررسی و

تحقیق درباره دلائل طرفین کشمکش کرده است . اگر سوسیالیسم نوع شوروی برای داوری ،

شدن استدلالات یکی از طرفین را (البته طرف مورد نظر) کافی می‌داند ، از عجبائی است

که نمونه‌های فراوان در شوروی دارد . ولی از زمان زرتشت و موسی گرفته ، تا عصر مارکس

و ستار ، هر مکتبی لااقل ظاهراً قاموس قضاوت خود را بر بنیاد تحقیق حجت‌های طرفین استوار

ساخته است ، ولو این که در عمل اغراض و حساب و کتاب‌های معینی مطرح شود . به همین دلیل

حتی از لحاظ تشریفات هم که شده ، در همه جا و در همه وقت قاضی به دلائل طرفین هر قدر

سرسری و سریع، لاقابل و نامود به گوش دادن می‌کند، نه این که صرفاً با شنیدن سخنان یکی از طرفین (که مورد نظر است) آنرا حکم صادر کند و طرف دیگر را محکوم سازد. البته فراموش نشده است که ظاهراً دولت شوروی به بهانه این که برای رأی صحیح می‌بایستی اوضاع را از نزدیک مطالعه کرد و سخنان طرفین دعوا را شنید، از اظهار نظر درباره نامۀ میرزا و همچنین نظریات و پیشنهادات نمایندگان جنگل طفره رفت. ولی این بار که سر جنگلی‌ها را دور دید، بدون معطلی بساط قضاوت را پهن کرد و لایحه محکومیت حق و حاکمیت ناحق (اگر مناسب‌تر است: محکومیت انقلاب و حاکمیت ضدانقلاب) را به تصویب رساند.

جداً خیلی مسخره است: کسی از دست کسی شکایت داشته باشد، ولی هنگام قضاوت، دادگاه حضور خود شاکی را ضروری تشخیص ندهد و ضمن شنیدن استدلال‌ات طرف شکایت، رأی خود را به نفع وی صادر کند. این است مفهوم عدالت سوسیالیسم نوع شوروی! بدیهی است اگر مریض شدن نمایندگان جنگل در شوروی برای تأخیر مسافرت هیأت تحقیق و داورى امر موجهی نبوده است، در عوض عدم دعوت جنگلی‌ها به دادگاه (۱) و عدم ارتباط با شاکیان اصلی، امر پلیدانه‌ای محسوب می‌شود.

سپر پاز جالب استجاست که نمایندگان جنگل و همچنین یکی از اعضای هیأت داورى شوروی که نسبت به جنگل و حقانیت پیشنهادات میرزا عواطفی داشته است، از قبل نسبت به سرنوشت این هیأت و دستوراتی که داشته‌اند ابراز نگرانی می‌کنند: باید دانست از جمله عناصری که هیأت بازرسی و داورى شوروی را تشکیل داده بودند، یکی هم «رفیق کازائف» معروف است که نسبت به جنگل و نظریات میرزا نظر موافقی داشت و میرزا نیز علاوه بر این که پیوسته از او بخوبی یاد می‌کند، ضمناً در هر فرصتی که توانسته است از دولت شوروی بازگشت او را به ایران و در عوض احضار ابوکف را از ایران تقاضا کرده است.

اما سندی در دست است که کازائف از وظائف ضدانقلابی و توطئه‌گرانه‌ای که به هیأت مربوط داده شده بود، دل‌تنگی شدیدی داشته است. به طوری که حتی علیرغم اصول رازداری و اطاعت از فرامین حزبی، معذراً به نمایندگان جنگل در شوروی سرنخ‌هایی را رسانیده است. زیرا نمایندگان جنگل در نامه‌ای که به تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۲۰ در پاسخ تلگراف راسکولیتکف برای وی می‌نویسند، ضمن بازه‌ای شکایت‌ها و دد‌دل‌های افشاگرانه، بالاخره به داستان هیأت بازرسی و داورى اشاره می‌کنند و سرانجام نامۀ خود را بدین ترتیب به پایان

می‌رساند :

رفیق کازائف همراه ایلیاوا (الیاوا) نماینده کمیته مرکزی حزب، به ایران رفته . ولیکن کازائف مطلع نیست با وی چگونه سلوك خواهد شد . وازما خواهش کرده است جریان کارش را به شما اطلاع دهیم^۱.

این که کازائف چه صحبت‌هایی را سریراً ویا ضمناً بانمایندگان جنگل کرده است، واین که شخصاً درجریان این شعبده‌بازی بازرسی و داوری چه اقدامات منفردانه‌ای بروز داده است ، مطالبی است که اطلاعاتی از آن‌ها نداریم . ولی همین سند، رسواگر دسیسه‌هایی است که شوروی علیه انقلاب ایران می‌چیده است .

با توجه به دوزوکلک‌های رذیلاانه مختلفی که پیوسته از طرف دول توسعه‌طلب جهان زده می‌شود ؛ و با توجه به جریان بازرسی و قضاوت حیات داوران شوروی، می‌توان فهمید که اصولاً خود این که کازائف را به هیأت مزبور ضمیمه کرده‌اند، توطئه مزورانه و شرارت آمیزی بوده است مبنی بر این که به خاطر ارادت جنگلی‌ها به نامبرده، دهان انقلابیون اسپل ایران را نسبت به قضاوتی که از قبل تعیین شده بود ببندند . شاید هم علاوه بر مراتب فوق ، غرض شوروی از منظم کردن کازائف به هیأت مزبور آن بوده است که پس از اعلام رأی هیأت الیاوا، دندان جنگل را از چسبیدن به کازائف نیز بکند ، تا دیگر انقلاب نتواند به جای ابوکف تقاضای اعزام کازائف را بنماید .

به هر حال چنانکه گفته شد، هیأت تحقیق و داوری شوروی رأی تاریخی خود را صادر کرد ؛ حق با خائن است !

آنچه پیوسته طردی
شود انقلاب است
جنگلی‌ها برای پیمودن همه راه‌های دیپلماتیک و مسالمت‌جویانه، دست به اقدامات دیگری نیز زدند . نمایندگان جنگل در شوروی به طرق مختلف کوشیدند تا توجه شوروی را نسبت به نظریات خویش و همچنین نسبت به انقلاب ایران به شکلی مثبت و ویژه جلب کنند . ولی همه تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند .

در خلال مدتی که نمایندگان جنگل در شوروی بودند ، گنگره‌ای به نام «کنکرة ملل شرق» در بادکوبه تشکیل شد که به جای نمایندگان انقلاب حقیقی ایران، نمایندگان گان کودتای رشت به آن کنکرة اعزام و شرکت داده شد . و به همین مناسبت نمایندگان جنگل در شوروی،

یعنی حاملین نامه میرزا ، علیه شرکت نمایندگان کودتا به مثابه نمایندگان انقلاب ایران ، ملی نامه های اعتراض آمیزی به کنگره ملل شرق شکایت بردند . واز جمله در ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۰ مترضانه نوشتند :

هیأت اعزامی فوق العاده دولت انقلابی ایران ، ضمن نامه مورخ ۱۸ ماه جاری ، تحت شماره ۷۳ به آن هیأت مدیره رسماً اعلام کرد که هیأت وارد از انزلی برای شرکت در کنگره ملل شرق به سمت نمایندگی از ایران ، نمایندگان حقیقی دولت انقلابی ایران نبوده و نیستند ^۱ .

و در ضمن نامه مزبور خصوصاً توجه کنگره را به حالت استثنائی ایران جلب کردند . و تطبیح تأسف باری را که از حضور نمایندگان غیر واقعی انقلاب ایران در کنگره پیش خواهد آمد ، یاد آور شدند . و پس از این پیشنهاد که « کمیونی برای شور و مطالعه »^۲ در این بابت تشکیل شود ، خصوصاً تقاضا کردند که « ایران را پیش از سایر کشورها در نظر بگیرند »^۳ . و سرانجام هم نوشتند :

هیأت اعزامی فوق العاده پیشنهاد می کند مسأله ایران از مسائل دیگر

جدا ، و دقت مخصوصی در این موضوع به عمل آید^۴
البته به هیچیک از تقاضاها و پیشنهادات مزبور بدل توجهی نمی شود . همه تلاش های سیاسی جنگلی ها نیز بی نتیجه می ماند .

در مقابل همه این تاکتیک ها ، کودتاجیان برنامه قشادر چه بیشتر نظامی را بر قوای انقلابی در دستور روز می گذارند و به جنگلی ها حمله می کنند . با این همه میرزا دائماً به تمام نقرات خود فرمان می دهد که از مقابله با قوای کودتاجی خودداری کنند . میرزا عقب نشینی را به جای مبارزه و مهاجمه مقابل ، تاکتیک انقلاب تبیین می سازد ، تا بلکه باز هم بتواند از راه های مسالمت جویانه دشمنی ها را بر طرف نماید . و لسی مایه تضاد روز به روز بیشتر قوام می آمد و تلاش های میرزا در عدم برخورد نظامی بی نتیجه می ماند .

۱ - سردار جنگل ص ۲۸۹

۲ - « و » ص ۲۹۰

۳ - « و » ص ۲۹۰

۴ - « و » ص ۲۹۰

www.iran-archive.com

ولا تطع كل حلاف مهين.
وامعات مكن هر سو گند خورده دروغ را.
سوره القلم - قرآن

www.iran-archive.com

گرداب

پیکار قلمی جنگل و شوروی

سه سند
جناب «مدیوانی» که به همراه «میکویان» وارد گیلان شده بود، همان کسی است که بافتخار ورودش کودتای ۹ مرداد ۱۲۹۹ (برابر با ۱۴ ذیحده ۱۳۳۸) در رشت علیه میرزا کوچک و همهٔ انقلابیون مستقل و آزادی خواه ایران به وقوع پیوست.

از این شخص و میرزا جمعاً سه نامه در کتاب «سردار جنگل» آورده شده است (صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۴) که دوتای از آنها، یعنی اولی و آخری مربوط به میرزا و یکی وسط از آن جناب مدیوانی است.

با بررسی این اسناد و اسناد دیگری که بعداً پیش کشیده خواهد شد، ولو هر قدر هم مختصر، به حال بی پیرایه تری توان اسالت میرزا و نهضت جنگل را که در پیرایه گونه تجاوزی به آزادی و استقلال و شرافت ملی ایران قهرمانانه استقامت می کردند، و همچنین وجدان و خصلت فساد انگیز و مدعش دولت شوروی را که برای چند گونی کشش، ملت ها را در بازار مکاره سیاست جهانی امپریالیسم مورد معامله قرار می دهد (از اکنون صحبت نمی کنیم، زیرا امروزه مدعیان انقلابی بسیاری علیه سیاست نفرت انگیز شوروی، از آمریکای لاتین گرفته، تا آسیا و آفریقا و اروپا و بالاخره سراسر جهان برخاسته اند که برای رسوایی سیاست پلیدانه میهن فلابی پرولتاریای جهان، واقعیات ریشه انگیزی را افشاء می کنند. آیا جد* بدین دلیل است که از اکنون صحبت نمی کنیم؟! مشاهده کرد.

نور افکن های قوی واقعیات، حقایق را بر ملا می سازند.
و ما اکنون به شیوه خویش، همراه نامه های سه گانه مزبور پیش می رویم.

توضیحی شاید
اضافی!

نامه اول میرزا که تاریخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۳۸ (۱۰ مرداد ۱۲۹۹)
یعنی يك روز پس از کودتای ضد انقلابی ارتش سرخ در رشت (را
برپایای خود دارد ، این طور آغاز می شود:

رفیق مدیوانی ، چون مایل نیستم رفقای خود را درمجامع
عالم بدنام ببینم ، از این جهت لازم دانستم به تشریح اقدامات تحجیر آورتان
مبادرت ، ضمناً شما را متذکر سازم که این گونه اقدامات در مقابل دشمنان
ما و شما چه انعکاسی دارد.

این گونه شروع کردن نامه ، نمایان گر روحیه و عواطف میرزا نسبت به کلیه کسانی است
که به خاطر آزادی و علیه مظالم دیکتاتوری های ملت فروشانه مبارزه می کنند. میرزا هر چند
به زعم آقایان انقلابیون ناز پرورده ، خرافی فال گیری بیش نبوده است ، مع هذا همین خرافی
فال گیر خیلی بیش از این گونه ماتریالیست های گویا علمی دارای شرافت انسانی و خصائص
اخلاقی - انقلابی بود . و از آنجا که هر یک کارگر انقلابی و هر مبارز سمجی را که برای
تحصیل استقلال و حقوق بشری خود می جنگید ، قهرمانانه می نمود ، این است که خود را
«رفیق» و دوستدار نهضت انقلابی شوروی، نهضت ضد تزاری، و نهضت کارگری سراسر روسیه
احساس می کرد. او معتقد بود که همان مظالم و یبادهائی که خود جهت انهدام و نا بودی
آنها اسلحه به دست گرفته است ، با کم و بیش اختلاف ، عامل قیام سرخ نیروهای انقلابی
شوروی شده است و به همین دلیل برادری و پیوندی رفاقت آمیز و جدی نسبت به آنها در خود
احساس می کرد . رفاقت و پیوندهائی که ساده دلانه تصویری کرد که در دیپلماسی جلت شوروی
نیز هست . و لذا به خاطر همین پیوند مادی و معنوی بود که نه تنها به علت منافع خلق خویش ،
بلکه همچنین به علت حفظ اصالت و محبوبیت انقلابی رفیقش ، مایل بود نظریات انتقادی خود
را به سمع شوروی برساند تا شاید خیرخواهی های صادقانه اش باعث هدایت دوستش شود و شرافت
و اصالت انقلابیش که لک برداشته بود ، به مرور زمان نکلند .

میرزا به خاطر این که همچنان میزان عواطف خود را نسبت به مدیوانی و شوروی نشان
دهد، احتراماً نام برده را به عنوان «رفیق مدیوانی» مورد خطاب قرار می دهد تا بدین وسیله نیز
شاید بتواند رشته پوسیده ارتباطات انقلاب و شوروی را تعویض و استحکام بخشد. ولی در عوض
جناب مدیوانی در پاسخ نامه میرزا ، با اولین کلمه ای که بر می گزیند گسستگی شوروی و
خویشتر را از چنگل و شخص میرزا بدین ترتیب اعلام می نماید: «جناب میرزا کوچک خان».

۱ - میرزا در نامه ای که برای یکی از دوستانش می نویسد ، در باره کودتاچیان رشت
که خود را انقلابی و جنگلی ها را مامشات گر و غیر قاطع می نامیدند ، سؤال زیر را مطرح می سازد ،
« آیا انقلابی ها همین موجودات نازنین و در دانه هستند ؟ » به ص ۳۱ کتاب سردار چنگل
مراجعه شود.

ممکن است عده‌ای تصور کنند که ما یهوده مته به خشخاش می‌گذاریم و آنچه را که در واقع خود طرفین برایش حساب و کتابی جزئی نیز باز نکرده‌اند، ما دفاتر و کتاب‌های قنادی دمی‌گشاییم. درحالی که به هیچ وجه این طور باشد. زیرا خصوصاً در سیاست هر کلمه و هر حرف اجباراً برای بیان مقصد و هدفی سیاسی به کار گرفته می‌شوند و تازه آن هم با ظرافت و دقت بسیار. تصادفی نیست که میرزا در پاسخ نامهٔ مدیوانی این بار کلمهٔ «دقیق» را از جلوی اسم او برمی‌دارد و کلمهٔ «آقا» را جانشین آن می‌کند: «آقای مدبرانی».

البته مقصود ما از طرح این قضیه بیشتر این است که نشانی از شخصیت و استقلال میرزا به دست دهیم. شخصیتی که در مقابل هر نزاکت و عدم نزاکتی، متقابلاً پاسخی مناسب ارائه می‌دهد. میرزا چون یگانه تکیه گاه اصلی خود را ملت ایران میداند و نیز خود را به حق نمایندهٔ تاریخی مردم ایران می‌بیند، لذا هر گونه توهین، بی‌ادبی، و یا تحقیری را به خود، مستقیماً توهین، بی‌ادبی، و یا تحقیری نسبت به ملت و نهضت خویش می‌گیرد و با جسارت تمام در مقابل آن ایستادگی می‌کند.

ضمناً امید است طرح این گونه مطالب، هر قدر در حاشیه، به هر حال دارای این مزیت باشد که کسانی را که می‌خواهند در فعالیت‌های سیاسی میهن میرزاها و ستارها شرافتمندان و هوشیارانه دخالت کنند، توجه دهد که با دقت و ظرافت بیشتری به اسناد و مدارک سیاسی که گاه در کالبد یک سخنرانی و گاه در کادر یک مکتبه و گاهی نیز در سیمای یک اعلامیه و غیره خود نمائی می‌کنند، بپردازند و آنچه را که گاهی برایشان بسیار عادی و پیش پا افتاده بنظر می‌رسد بازیرکی و فراست بیشتری مورد تحلیل قرار دهند.

لازم به یادآوری جدی است که ما هرگز مدعی نیستیم که جنگلی‌ها پیوسته در مکاتبات خود با دقت بسیار کلمات را به استخدام گرفته‌اند و در نتیجه مکاتبات و اسناداتی ماند، از آن‌ها از لحاظ سیاسی و احیاناً فلسفی، مکاتباتی بی‌خدشه و دقیقند. خیر! چه فراوان است جاعائی که انتخاب کلمات و حتی ترکیب جملات فاقد ظرافت لازم می‌باشند و از زیرکی دیپلماتیک نامه‌ها به شدت می‌گاهند. با این همه در بسیاری موارد و خصوصاً در بسیاری از اصول، جنگلی‌ها با فراست و لطافت ارزنده‌ای نامه‌های خود را تنظیم کرده‌اند که هنوز هم ارزش آموزشی آن‌ها محفوظ است.

میرزا در نامهٔ اول خود، برای نشان دادن اسالت داخلی مبارزات انقلابی مردم ایران، بادی از پیکارهای پانزده سالهٔ خود و سایر یارانش می‌کند و می‌نویسد:

توقع مساعدت

پانزده سال است هر یک از ما... در انقلاب ایران زحمت کشیده ایم .
با هجوم سربازان نیکالووشون انگلیس وقواء دولت ایران مقاومتها نموده، مساف
داده ایم و مصائب بی شماری را تحمل نموده که کسب حریت کنیم . و
تمام استقامت ما به این بود که احرار دنیا به ما کمک خواهند نمود . به
این جهت ورود شمارا به ایران توجه غیبی فرستادیم و با آغوش باز شمارا
پذیرفتیم و نجات خود را از جنگال انگلیس و مستبدین ایران به مساعدت
شما تصور کردیم .

مع الاسف تصور آتمان به عکس نتیجه داد .

البته چنان که می دانیم ، در واقع میرزا با ورود ارتش سرخ به ایران هرگز موافقتی
نکرد ، از تدارک حمله نالوگان روسی بحر خزر به اتزلی اطلاعی نداشت ، حتی اقداماتی نیز
جهت جلوگیری از تهاجم آنها به ایران کرد . معذالك پس از پیاده شدن ارتش سرخ در اتزلی ،
جهت مشخص کردن خط مشی انقلاب با این میهمانان ناخوانده ، با آنها تماس برقرار کرد ،
که پس از باره ای، مذاکرات ، به خاطر توافق هایی که شوروی نسبت به نقلیات جنگلی ها از خود
نشان داد ، عهد و پیمانی در میانشان به امضاء رسید که فوراً از طرف شوروی ها مورد تجاوز واقع شد .
لذا در حقیقت بکار بردن « آغوش باز » جهت استقبال از ارتش سرخ ، از بسیاری جهات چیزی
جز تماد فی ضرورت آمیز نمی باشد .

ولی آنچه در این حاد قیق و جالب تراز همه به نظر می رسد و در حقیقت جان کلام و تأکید شده
تاریخ و عمل نیز هست ، این است که می نویسد: در واقع نهضت انقلابی جنگل در مبارزه ای که
علیه انگلیس و مستبدین ایران ، انجام می داد ، از شما (شوروی) حداکثر فقط توقع مساعدت
و همکاری را داشت . همکاری و مساعدتی که ضمن موادی چند حیطه آن تعیین شود به امضاء طرفین

۱ - این کلمه « تمام » در زمره همان کلماتی است که می توان به عنوان عدم دقت در نامه -
های سیاسی جنگل ، آن توجه کرد زیرا چنان که عملانشان داده شده است ، تمام استظهار و
پشت گرمی انقلاب به کمک های خارجی نبود ، بلکه در درجه اول به حمایت و پشتیبانی ملت و
نیروهای داخلی توجه داشت .

۲ - به نظر می رسد ، به که بردن این گونه کلمات توسط میرزا از جمله عواملی بوده است
که به دست دشمنان نهضت جهت نفی شخصیت سیاسی - انقلابی وی مورد استفاده اهریمنانه ای قرار
می گرفته است . همان طور که بیان پای های کلمات توسط « ستاره » که از لحاظ دستوری صحیح نبوده ،
باعث می شد که به قول شهید کردی ، « سید دلانی چون جناب نقر زاده آن ها را علم کنند و به تمسخر
سر در مشروطیت بپردازند . در حالیکه هر یک از آنها ، چه ستاره چه میرزا ، هر دو در عمل انقلابی
و اسائن آزادی خواهی و شرافت ملی و صحت عمل و مردانگی ، بی رقیب و ممتاز بودند .

نیز رسید. موادی که قبل از هر چیز شامل عدم دخالت شوروی در امور داخلی ایران و همچنین
 مبتنی بر تساوی حقوق ملل استوار بود؛ موادی که هر گونه حمایت و یا مساعدت شوروی،
 با پرداخت اجر و بهای آنها از طرف انقلاب همراه بود؛ موادی که هر گونه همکاری
 و کمک شوروی، به تقاضا و به قرارداد های مشخص شده فی مابین بستگی داشت؛ و بالاخره
 موادی که لافل عدم حمایت شوروی از مستبدین و انگلیس ها، از آنجا که دیگر ضرورتی برای
 تنظیم شان به نظر نمی رسید، در خلال آن ها گنجانیده نشده بود.... این ها بودند «مساعدت» هائی
 که شوروی می توانست به بهت انقلابی و ملی ایران و مالا به پروتازیای ایران بکند که
 «مع الاسف» هیچ کدام از آنها را که نکرد، هیچ، درست «بعکس» به دشمنان خلق ایران، به
 انگلیس و به مستبدین، «مساعدت» های لازم را رساند تا بهتر بتوانند ریشه های درخت انقلاب
 را از جنگل و در نتیجه ایران بیرون بکشند و بهتر بتوانند جنگل های سرو را به جنگل های
 بید مجنون مبدل کنند.

شوروی با استعمار - ارتجاع پیوند یافت. شوروی متفق ارتجاع - استعمار شد.

بهای توقع نهضت ملی و انقلابی ایران از شوروی حتی تقاضای مساعدت
 يك جانیهای را که در بسیاری موارد بر مبنای اترانسپولیم
 ادعائی شوروی استوار بود، نداشت، بلکه در همه جا همکاری ها و کمک های شوروی را در
 چارچوب معاملاتی پایاپای و متقابل قرار می داد. بدین معنی که در مقابل اسلحه، پول آن
 را متعهد می شد؛ در مقابل مستشار، حقوق آن ها را می پرداخت؛ در مقابل به جای ماندن نفرات
 ارتش سرخ در گیلان، کل حقوق و احتیاجات شان را به عهده می گرفت؛ و در مقابل دوستی
 شوروی نیز رفاقت خود را عرضه می داشت. با این همه شوروی از ساده ترین نوامیس انقلابی
 عدول کرد و با خیانت و مخافتی افسانه ای، در کالاهای خویش زنجیر اسارت نهضت انقلابی
 ایران را گذاشت. زنجیر شوروی پای انقلاب را بست، و سلاح انگلیس سر آن را برید.

علت العمل همه مدیوانی جهت پاسخ دادن به میرزا و بیان کردن این امر که در
حوادث ناباب حقیقت شوروی «مساعدت» های خود را به انقلاب ایران کرده
 است، ولی فقط و فقط این شخص میرزا کوچک بوده است که باعث نده کمک های مزبور عامل
 و باطل وی نتیجه بماند، می نویسد:

قبل از پیش آمده های اخیر که علت بزرگ آن خودتان

بودید و شهر را بی سرپرست گذاشتید (و) به جنگل رفتید ،
 میرزا اسماعیل همشیره زاده شماراجت سیمدین فدائی روس و پانصد نفر
 مجاهد ایرانی که با وسائل و افزار جنگی به اتزلی آورده بودم تأیید
 می نمود . در این خصوص به شما نامه نوشتم . متأسفانه جواب نرسید .
 ناچار به ملاقات میرزا اسماعیل شدم . مشارالیه دو روز مرا برای جواب نامه و
 ملاقاتمان معطل کرد که بی نهایت اسباب تحجیر و تعجب بود .
 آیا برای پیشرفت انقلاب و خارج نمودن دشمن ، قوا و لوازم
 جنگی لازم نیست ؟

از این رفتار تعجب آوردان معلوم می شود سر کار در پیشرفت انقلاب
 و اخراج دشمن قائل به مسامحه هستید .

جناب مدیوانی با آغاز نامه خویش همان طور که سیاست شوروی اقتضاء می کرد
 تمام کاسه کوزه ها را به سرشخص میرزا می شکند و علت بزرگ تمام پیش آمد های اخیر را
 خود ، میرزا اعلام می کند . بچه مفهوم ؟ به مفهوم آن که این خود میرزا بود که علیه
 قرار دادی که بین انقلاب و شوروی بسته شد ، اقدام کرد ؛ این خود میرزا بود که به
 شوروی رفت و علاوه بر دو هزار نفر نیرو که مطابق قرار داد می بایستی از ارتش سرخ
 در گیلان باقی بماند ، نیروهای جدیدی را به ایران کشید ؛ این خود میرزا بود که علیرغم
 تمایلات خودش دست به تبلیغات ایدئولوژیکی ضد مشعبی زد و بدین ترتیب باز هم علیه
 عهد و پیمان های خویش با شوروی عمل کرد ؛ این خود میرزا بود که کالا های تاجار
 ایرانی را در شوروی که طبق قرار داد می بایستی به نهضت انقلابی جنگل سپرده شود ، تسپرده و در
 دست شوروی ها نگهداشت ؛ این خود میرزا بود که دستور داد رفیق کازائف ، « رفیق راسکولینکف »
 و « رفیق ارژنیکندزه » و غیره را که از خودش و از نظریاتش و از جناح اسبیل انقلاب ایران
 پشتیبانی می کردند ، طبق فرامین مستقیم مقامات شوروی از ایران احضار و در عوض همین
 جناب مدیوانی ، جناب ایوکف ، و غیره را طبق دستورات مستقیم دیگری به ایران اعزام
 داشت ، تا با خودش ، با نظریاتش ، و با جناح اسبیل انقلاب مخالفت کنند و علیه مصالح همه
 آنها دست به اقدام بزنند . آری همه این کارها و ده ها و ده ها عمل دیگر از این قبیل را
 قبل از هر کسی خود میرزا علیه خودش ، علیه خط مشی و معتداتش ، علیه جنگل و دولت
 جمهوری سرخ گیلان به راه انداخته و سرانجام هم علیه خویشتن دست به کودتا زد ، یاران
 وفادار خود را اسیر ساخت و در به در به دنبال دستگیری پاکشتن خویش نیرو گسیل کرد ؛
 ایوالله ! پس در واقع میرزا علاوه بر فال گیر و خرافی بودن ، مالیخولیائی و دیوانه هم

منطقی شککننده! جناب مدیوانی ضمن این که به سورتی جداً ابلهانه به يك باره «علت بزرگ» تمام اشتکالات را شخص میرزا معرفي می کنند ، حماقت را به آنجا می کشانند که جهت تکمیل گناهان «سردار جنگل» مقهومی را ارائه می دهند که به يك باره تمام اتهامات مزبور را بی اساس می سازد و دوخت پرونده سازی جنابان را قاطعانه از ریشه می اندازد .

جناب مدیوانی برای برشمردن کبیره ترین گناهان میرزا ، به رفتن وی به جنگل اشاره می کنند و این عمل را «بی سرپرست گذاشتن شهر» فتوی می دهند . از این سخن چه نتیجه ای حاصل می شود ؟ این نتیجه که لااقل تا قبل از عزیمت میرزا به فومن ، مسئولیت سرپرستی شهر به عهده وی بوده است . و اگر این جور است ، پس به ناچار بایستی در تنظیم و ترتیب کلیه امور شهر ، قبل از هر کس و پیش از هر کس به نظریات نامبرده که از مسئولیتش سرچشمه می گیرد ، توجه کرد ، و حال آن که ارتش سرخ - جناح اپورتونیست جنگل ، و رقصانندگان سیاسی در هیچ موردی به مسئولیت وی احترام نگذاشتند و هر کار که مورد سلیقه و علاقه خودشان بود ، انجام دادند .

به اضافه ، اگر صحیح است که میرزا «سرپرست شهر» بود ؛ و اگر صحیح است که بنابه تصمیم کمیته ای مرکب از خود آقایان روس های غیر سفید ، یعنی روس ها سرخ و همچنین انقلابیون ایرانی ، دو مقام عمده انقلاب و دولت انقلابی ، یعنی سرکمیسری و کمیسری جنگ ؛ مجتمعاً به میرزا واگذار شده است ؛ و اگر صحیح است که متمرکز کردن مقامات مزبور در دست يك نفر خود به خود به خاطر لیاقت وی از يك طرف ، فقدان چهره های لایق تر از طرف دیگر ، و توجه به شرایط اجتماعی - انقلابی از جانب سوم بوده است ، پس چه شد که با خروج نامبرده از شهر ، فوراً او را که در این سطح از مسئولیت و لیاقت قرار داشت ، رها کردید و به دم دیگران چسبیدید ؟ پس چه شد که فوراً علیه وی و یارانش دست به توطئه زدید ؟

۱ - اگر این مطلب را با خود شوروی مورد مقایسه قرار دهیم ، به این نتیجه خواهیم رسید که در واقع میرزا هم مسئولیت لندن (سرکمیسری) و هم مسئولیت ترو تسکی (کمیسری جنگ) را جمعاً در ایران عهده دار بوده است . و بدیهی است دادن این مسئولیت های خطیر و اساسی به وی مؤید این بوده است که هیچ کسی صلاحیت دارتر از میرزا برای اشغال مقامات مزبور یافت نمی شد . آیا قابل قبول است که فقط چند روز پس از کسب این مقامات ، کشف شود که همین شخص ، مردی مهمل ، ضد انقلابی ، دزد و نالایق می باشد ؟

تا آنجا که هنوز بیست روز^۱ از غیبت نام برده نگذشته بود که کودتائی روی دستش گذاشتید؛ اگر کمترین سمیعی در همین حرف که میرزا را به عنوان سرپرست شهر خوانده‌اید، داشتید، نمی‌آمدید علیه‌ش روز و کلک کودتا سوار کنید. و اگر هم کسی دست به چنین دسیسهای می‌زد، لااقل فوراً او را به رسمیت نمی‌شناختید. ولی شما بی‌شرمی را به آنجا رسانیدید که نه تنها لمحهای ازمکاری یا دولت کودتاجی خودداری نکردید، بلکه اصولاً خودتان همین کودتا را برپا کردید؛ بلکه قوا و تجهیزات کافی در اختیار کودتا گذاشتید؛ بلکه اصولاً قوا و نیروهای شما بودند که کودتای مزبور را کردند. و سرانجام نیز علیه نیروهای جنگل دست به تعرض زدید. و هرچه نیروهای انقلابی بنابه دستور میرزا که پیوسته آنها را از جنگ با شما منع می‌کرد، از مقابل شما عقب نشستند، باز هم شما از رو نرفتید. به آنها حمله کردید، توپخانه‌های سنگین به کمک گرفتید. و بالاخره تا بابتك دفاع و حمله متقابل پوزه گفتار صنعتان به خاک مالیده نند، از نفس نیفتادند!

نامۀ جناب مدیوانی چنان که بعداً تکه‌تکه خواهم آورد، پر است از اتهامات پلیدانه و جسورانه دزدی، شتابناکی بودن، بدتر از دشمن بودن، از انقلاب طرد شدن و غیره درباره میرزا. و بدیهی است که همه این صفات و کیفیات را میرزا فقط در خلال آن بیست‌روزی که رشت را ترك کرد و به جنگل پناهنده شد، تحصیل نکرد، بلکه از قبل نیز داشت، و معیناً تا قبل از آن، بنابه نظر جناب ایشان، میرزا هم چنان به حق سرپرست شهر بود، به طوری که ترك این مسئولیت باعث پیش آمدن حوادث اخیر شد. و گویا به همین دلیل هم هست که علت بزرگ تمام پیش آمدهای اخیر، خود میرزا معرفی شده است. خوب اگر میرزا از قبل به چنان چهره‌ای مبدل شده بود، پس چرا شما بنابر قبل وضع او را افشا نکردید؛ اگر بگوئید کردیم. ما هم خواهیم گفت پس چرا از این که چنین سارق شتابناکی شهر را ترك کرده است، ناراحت شده‌اید و این عمل او را علت بزرگ پیش آمدهای دیگری معرفی کرده‌اید که جبراً می‌بایستی پسندیده نباشند؟ و حال آن که نه تنها می‌بایستی ناراحت نشوید، بلکه حسن استقبال نیز بکنید. اما اگر بگوئید نه، بعد از ترك شهر بود که میرزا چنین چنان شد، گذشته از این که بایستی خود ترك شهر علت و انگیزه‌ای داشته باشد، آن وقت این سؤال پیش می‌آید که پس چرا از اول علیه نظریات وی و قرارداد فی‌مابین توطئه کردید؟ آیا این که همه فضا یا را به بدک خروج میرزا از شهر بسته‌اید، جز به این دلیل است که هیچ گونه دلیل ویرانه‌ای برای موجه جلوه دادن حرکات خود نداشتید؟ آیا جز این است که در ردای پرونده‌سازی‌های رذیلا نه امپریالیستی گام گذاشته‌اید؟ آیا جز این است که علنی نداشتید که

۱ - میرزا در ۱۸ تیر ۱۲۹۹ به قومن می‌رود و کودتای رشت در ۹ مرداد ۱۲۹۹

صورت می‌گیرد.

بترائید ؟ آیا جزاین است که ولتان از این که میرزا با همین حرکت خود اصل توطئه‌هایتان را عقیم گذاشت ، کباب شد ؟

دلش از کجا
می‌سوزد ؟

درواقع ناراحتی جناب مدیوانی از رفتن میرزا به جنگل مطلقاً از این بابت است که چرا وی در جای خود نماند تا یا گفته شود و یا به اسارت کودتا درآید و قاتله بخوابد .

هوشیاری میرزا در پناه بردن به جنگل ، خود باعث شد که در نقشه‌های شوروی - انگلیس - ارتجاع ، و یا به قول مسیو روتشتین در « تصفیه نهضت جنگل ، گرفتاری‌های جدیدی پیدا شود . زیرا آنچه برای شوروی و انگلیس - ارتجاع ، برای همه خطرناک بود ، استقلال رای میرزا بود . چه استقلال رای ؟ استقلال رأیی که فقط از کند زندگی و آزادی ملت ایران رمق می‌گرفت . میرزا در مرحله‌ای که قرارداد داشت خصوصاً به منافع و استقلال و آزادی مردم کشورش می‌اندیشید . و لذا به هیچ وجه حاضر نبود که ملامت دست این یا آن سیاست قرار گیرد ، ولو این که آن سیاست خود را به قول میرزا با « کلمات قالب‌زده » سوسیالیسم و اثر ناسیونالیسم و برادری ملل و غیره آذین بسته باشد .

مسلماً خود این کیفیت باعث می‌شد که هر گونه مذاکره جهانی شوروی و انگلیس که منافع ملی ما باشد ، توسط میرزا غیر قابل قبول قلمداد شود و در مقابل آن ایستادگی به عمل آید . در حالی که حزب عدالتیون ، خالو قربان‌ها ، احسان‌الله خان‌ها ، و غیره به هیچ وجه در این مرحله از اسالت و پیوند ملی نبودند . این است اگر میرزا و چهره‌هایی مانند آوازیان می‌رفتند ، دیگر انقلاب ایران چون مومی در دست شوروی قرار می‌گرفت تا بسته به نقش‌های سیاسی خود ، هر طور که دلش می‌خواهد آن را فرم دهد و خطوط دستکش و یا چکمه‌اش را بر روی آن بیندازد ، زیرا آن‌ها در واقع وظیفه پادو ، آن هم پادوهائی توسی‌خور و گدا سفت را انجام می‌دادند . در صورتی که میرزا به هیچ عنوان نمی‌توانست پاسوی دیگران شود .

شوری پادو
می‌خواست
(و می‌خواهد)

بی‌گمان در مذاکرات کلی انگلیس و شوروی ، و همچنین در مذاکرات دولت ارتجاعی - وابسته ایران و شوروی ، آن وقت دست شوروی پرتر بود که قیاله یازتون انقلاب ایران مطلقاً در جیبش باشد . و گر نه اگر انقلاب ایران در زمره چپ‌های شوروی به حساب نمی‌آمد و استقلال و خودسری مشخصی داشت ، آن گاه شوروی نمی‌توانست در قمار

خویش ، به اعتبار آن چك بكشد ، چكي كه به سادگي در بازار امپرياليسم - ارتجاع قابل خرد كردن باشد . اين است كه توجه اصلي شوروي بر روي ازين برون ميرزا و مثاشي كردن هسته اصلي انقلاب متمرکز شده بود . بقيه فاسدكشائي بودند كه با فوت اين با آن كودك نيز به هر طرف رانده مي شدند .

اين است جان دلخوري جناب مديواني و شوروي از رفتن ميرزا به جنگل .

ميرزا خود علل رفتن خویش را به جنگل در نامه دومي كه در پاسخ همين نامه جناب مديواني مي نويسد ، اين طور بيان

حقايق

مي دارد :

نمايندگان سويت روسيه به ايران وارد شدند به اين عنوان كه باما كمك كنند تا انگليس ها را كه دشمن مشتركمان مي باشند ، از ايران بيرون كنيم و دست خائنين و مستبدان را کوتاه نمايم . و اين مساعدت را چنانچه مي دانيد مطابق موافقت نامه به دوجيز منحصر نموديم : يكي آن كه از روسيه به ما اسلحه داده شود و در عوض قيمت بگيرند ، دوم : نفقات به قدری كه ما تعيين كنيم و بخواهيم . دادن اسلحه را قبول ، ولي گرفتن قيمت را قبول نكردند . چند روزي از امضاء قرارداد نگذشت كه

۱ - از جمله وظائف انقلابي رژيمها و قدرت هاي انقلابي جهان ، كه خصوصاً خود را از نوع طراز نوين و انترناسيوناليسم مي خوانند ، اين است كه پيوسته بسته به وضع خود به نهضت ها و رژيم هاي انقلابي ديگر ، از كليۀ طرق ممكن و با كليۀ امكانات خود كمك برسانند . از جمله اين كمك ها عبارت است از رسانيدن اسلحه و مهمات به انقلابات و جنبش هايي كه در برابر امپرياليسم ، ارتجاع و غيره ، صف آرائي کرده اند و در پيكر هاي مرگ و زندگي درگيرند . ولي از آنجا كه بنا به مفاهيم ماركسيسم ، فروش هر گونه اسلحه ، به هر عنوان ، در واقع « سوداگري مرگ » محسوب مي شود و در زمره خصائص رژيمها و انقلابات استعماري و سرمايه داري به حساب مي آيد ، اين است كه كشور هاي متكي به فلسفۀ ماركس ، هرگز اسلحه را همچون كالاهاي ديگر در نظر نمي گيرند و معاملات بازرگاني را بر روي آن مجاز نمي دانند . ولذا هر گاه كه پاي رسانيدن اسلحه به نهضت هاي انقلابي درميان مي آيد ، تجهيزات مزبور را نه به عنوان كالاي تجارتي براي فروش ، بلكه به صورت هدیه و كمكي بلاعوض و دوستانه در نظر مي گيرند . اين است كه شوروي نيز در مورد رسانيدن اسلحه به جنگل ، هر چند كه به طرق ديگري بهاي آن ها را برداشت كرد ، مع هذا هرگز علناً حاضر به دريافت قيمت آن نشد .

البته در سال هاي اخير ، شوروي حتي به صورت ظاهري به اين اصل ماركسيستي - لينيني -

زمزمه‌های دیگری شروع شد. یعنی به نام جمعیت عدالت می‌باشند با عدم سابقه و اطلاع از روحیه ایرانی، زمام انقلاب را به دست بگیرند. معایب این کار را گفتم. به تصدیق همه، از اقداماتشان جلوگیری شد. دوسه روزی گذشت، همان عده به نام جوانان کمونیست با دستور و حمایت ابوکف که اکثر این اختلافات از وجود وی ناشی می‌شود، در رشت و انزلی مشغول اقدام شدند. در سورتی که به دلایل عقلی و حسی ثابت کرده بودم که امروزه در ایران هیچ گونه مرام افراطی دارای اثر نیست و سیاست سویت روسیه را از بین می‌برد. به دشمن قوت می‌دهد و مردم را (علیه انقلاب) می‌شوراند. چنان که شورانیده است. باید صبر کرد و به تدریج آمال حقه را رسوخ داد. با این حال حرم و خودسری و ریاست طلبی ابوکف، عده‌ای را مجرب کرد که همه این حقایق و نصایح را فراموش کنند. در آغاز کار به همه ادارات دخالت کردند. به دایره جمهوری دست گذاشتند. به شورای انقلاب دستور غیرقانونی دادند. به اموال مردم تعرض نمودند. قدم‌های ضدانقلاب را با این حرکات ناشیانه ست کردند. در حالی که در منجیل و طارم و دیلمان اشتغال به جنگ داشتیم، آن‌ها در رشت و انزلی به تهیه مفسده پرداختند. بدون اطلاع حکومت افرادی را به نام «کماک میدان جنگ» وارد نموده و با همان عده به ما تاختند. من دیدم اگر در رشت به نام بایستی با آن‌ها بجنگم. زیرا طمع ریاست و غارت آن‌ها مانع درک حقیقت است. و چون معایب جنگ داخلی را می‌دانستم، بالضروره از شهر خارج شدم. حکومت نیز به همین نظر شیر را تخلیه کرد. رفتای شما به این اندازه قانع نشده به تعاقب ما آمدند و در سپیخان به عده‌ای از مجاهدین بی‌خبر حمله کردند، چنان که در انزلی نیز همین عمل را انجام داده، چند نفر را کشتند و چند نفر را اسیر کردند. قوای را که در منجیل سرگرم جنگ با دشمن بود و به پشت جبهه دشمن فشار می‌آورد، متفرق، افرادی را که در ارزاق کار می‌کردند، اسیر و در شهر گردش داده، به چپاول ارزاق دست زدند. به قومن و سومه‌سرا هجوم، تا بلکه اعضاء حکومت و شخصی مرا دستگیر و با دستگیری

— خود را مقید نمی‌سازد و سوداگری مرکب را نه تنها احیاناً با رژیم‌ها و نهضت‌های انقلابی، بلکه حتی با رژیم‌های ضدملی و نیروهای ضدانقلابی نیز سرافرازان دنبال می‌کند.

این جمعیت هر گونه اعتراض را خفه کنند من که می دانستم
توسل به این اقدامات از آن جهت است که بیستمان جنگش درگیر
شود و به این دستاویز و عملیاتشان سورت صحت بدهند، جاخلالی نموده
و عقب نشستم تا جنگی روی نداده و وسیله تهنیتی به دستشان نیفتد که آرزوهای
جاهلانتهشان را انجام دهند

بدلی ماهرانه به طوری که ملاحظه می شود ، در این نامه میرزا شجاعانه و
شرافتمندانه نقش عهد و پیمانی های شوری و همچنین عمله اکره راست و دروغش ، مانند
عدالتیون را افشاء می کند و خصوصاً دقیقاً توجه می دهد که انجام این شمارهای انحرافی و
حرکات ضد انقلابی از طرف شوری و هم پالکی های مطمئن و نامطمئنش بدین دلیل انجام
می شد که احیاناً میرزا و سایر انقلابیون اسیر ایران ، به حساب نجات نهضت و درهم کوبیدن
دهان پادشاهان و هوچی های انقلابی - قلابی ، پیش قدم شوند و علیه آنها دست به عملیات
نظامی بزنند و آن وقت هیاهو کنندگان و جنجال چیان مزبور ، بلندگو به دست در همه جا
جار بزنند که میرزا کوچک و جنگلی ها در حالی که انقلاب در مرحله مبارزه ای خونین و
مسلحانه با بریتانیا و رژیم وابسته ایران بود، از داخل به وحدت و یک پارچگی نهضت خنجر
زدند و پیوندها و ارتباطات تمیین کننده آن را گسسته و در نتیجه شکست انقلاب را که از این
بابت از خیانت مستقیم شوری در هم کاری و هم طرحی با استعمار - اورتجاع آب می خورد ،
به حساب میرزا و جنگلی ها واریز کنند .

ولی از آنجا که ، سردار جنگل ، با مهارت و دقت هوشمندانه ای توانسته بود دست
حریف حقه باز و فساد انگیز را بخواند، این است که جهت خنثی کردن نقشه های ریاکارانه و
توطئه های شوری و پادوهای بی حیثیت و نوکر مفتش ، به تخلیه شهر و سنگر گیری در جنگل
می پردازد و با این شیوه بهانه جنگ داخلی را از گردن جنگلی ها برمی دارد و مستقیماً به
کردن دسیسه پازان می اندازد .

اما عظیم ماندن اصل مزدانته حرکات شوری باعث نمی شود که
توطئه گران از راه خود عدول کنند و با ادامه آن را به تعویق
اندازند . زیرا وجود میرزا در جنگل به عنوان محوری جهت
تجمع انقلابیون اسیر از یک طرف و حرکات بی رویه ای که جزو ذاتی برنامه های شوری

بود ، از طرف دیگر ، باعث می‌شد که دوام این وضع هرچه بیشتر به نفع میرزا و جنگل تمام شود و افراد ساده ایرانی وارد درتوطه ، وراثت اقدامات ناپسند و حرکات نابودکننده شوروی و رهبران اپورتونیست‌شان ، کم‌کم منوف آن‌ها را ترک گویند و به لشکر جنگل ملحق شوند . و از طرفی دیگر ، از آنجا که استقرار منطقه‌های اصلی و معتدرا انقلاب در جنگل باعث می‌شد که عملیات خلاف و ضدانقلابی شوروی و سینه‌زنان بومی سیاست ضدترانسینوالیستی‌اش توسط آنان آفتابی شود و سرانجام پس از بی‌آبرو کردن آن‌ها در میان خلق ایران و احیاناً در سراسر جهان ، میرزا و نهضت جنگل به‌خاطر دفاع از شرافت و میراث انقلاب و به‌خاطر دفاع از حقوق و آزادی ملت ایران و خودانقلاب ، درست زمانی اسلحه خود را به‌سوی شوروی‌ها و پادوهای اپورتونیست و ماجر اجوبیشان قراول بوند که دیگر هر گونه لئه سرخ به‌سرنیزه‌ها کردن و یا هر گونه خطابۀ اترانسینوالیستی را قرائت کردن ، نتوانند مؤثر واقع شوند ، این است که با توجه به کناره‌گیری میرزا ، با توجه به پناه بردن وی به جنگل ، با توجه به نیمه‌کاره ماندن و یا عقیم‌ماندن توطئه و با توجه به این که ظاهراً کودتاچیان مستقر شده بودند ، دیگر ضدانقلابیون روسی - ایرانی راهی جز حمله به جنگل در مقابل خویش نمی‌دیدند . راهی که همه تلاش کودتا بر آن قرار گرفته بود که میرزا از آن بگذرد . میرزا راه خود را برگزید . شوروی عراده‌های خیانت را در همان جاده به حرکت درآورد .

میرزا و جنگل به‌خاطر انتخاب راهی مستقل ، در چاهی نیفتادند که شوروی و نوکران راست و دروغی در جلوی مسیرشان کنده بودند و در عوض خود شوروی و رکابدارانش ، به خیال اینکه نهضت از همان مسیری که آن‌ها پیش‌بینی کرده‌اند ، رفته است ، به امید این که بر بالای چاه بایستند و انقلاب را در اعماق آن سنگسار کنند ، چارنفل در آن تاختند و در نتیجه خود در چاه افتادند .

چنان که مشاهده شد ، میرزا در این نامه خود که به توضیح علل شوروی می‌کوشد
پنهندگیش به جنگل می‌پردازد ، علناً بیان می‌دارد که تلاش
تا خود تاریخ را
بنویسد !
عمده کودتاچیان به رهبری شوروی - انگلیس - ارتجاع - اپورتونیم برای دستگیری خود وی و یاران وفادارش بوده
است که جمعی دوستداران و شیفتگان بی‌غل و غش آزادی ملت ایران می‌باشند ، و دلیل شکست
برنامه‌ای نیز آن بوده است که شاید بدین وسیله بتوانند عناصری را که به خاطر استقلال
رای و علاقه‌شان به نجات خلق ، از سازش‌های شوروی - ارتجاع - اپورتونیم - انگلیس
و در نتیجه از خیانت‌های شوروی - حزب عدالت پرده برمی‌داشتند ، از ارتباط با ملت بازدارند ،

تا بلکه با خفه کردن معترضین ، خود اعتراض را خفه کنند و نتیجتاً تاریخ را هرطور که خود مایلند بنویسند . زیرا بدین ترتیب به خیال خود می توانستند کسانی را که امکان افشاء حقیقت را داشته اند ، قبل از سر راه خود بردارند .

می گویند وقتی که جناب نرون دیکتاتور دژخیم و زبون دم می خواست شهر دم را با همه ساکنین مسیحی و مفلوکش آتش بزند ، یکی از نزدیکانش به وی گفت : «نرون ! تو با این عمل خود را در تاریخ بدنام خواهی کرد .» و نرون بدون معطلی پاسخ داد : « تو چقدر ساده ای ! مگر تاریخ را چه کسی می نویسد ؟ من ! من پول می دهم و فشار می آورم تا تاریخ را هم همانطور که خودم دلم می خواهد بنویسند . و خیال می کنی خود را چگونه جلوه خواهم داد ؟ او ! بسیار خوب و مهربان و عادل ! و بدین ترتیب به آیندگان هم خود را به عنوان زحیمی پاک باز و اسیل معرفی خواهم کرد . و آنها هم که جز این سندی ندارند ، پس طبعاً آن را خواهند پذیرفت . زیرا چنان که می بینی ، پیش پیش مردمی که می توانند علیه من شهادت دهند ، توسط سر بازان من در آتش خواهند سوخت .»

بدیهی است جناب نرون نیز مانند همه هم قطاران و هم سیاست هایش ، مفهوم تاریخ را هم همان مغز علی جلاله اش می فهمید . خیال می کرد تاریخ در واقع همان است که وی می تواند با پول و زور ، آن را بنویسد تا در آن خود را انسانی مهربان ، بی همتا ، عظیم ، و بشردوست جا بزند . اما تاریخ ، یعنی همان تاریخی که اوتصور می کرد قادر است با پول و زور آن را بنویسد و خود را در آن به شفقت و مردانگی و عشق به بیوایان قالب بزند ، او را به همان صورت حقیقی و پلیدش ، و به همان قیافه بی عاطفه ، خونخوار ، سلاخ ، ظالم ، ترسو ، بزدل ، و نامردانه اش ترسیم کرد .

شوروی نیز می پنداشت که با برداشتن سیماهای اسیل و ملی ایران از مقابل خویش ، و توسط این پان آتش سوزی ضد انقلابی و توطئه خیانت بار کریم ، خواهد توانست با بزرگی که خود از خویش می کند ، همچنان دندانهای خون چکان خود را بیوشاند و همچنان مهربان و «سوسیالیست» و «اتر ناسیو نالیست» و «مارکسیست» و غیره تجلی کند . شوروی نیز چون جناب نرون دچار این وهم و گمان شده بود که تاریخ را خودش ، بادسیه هایش ، با تبلیغات جهمی اش ، با زست ها و پرایه هایش ، و با انتشارات وسیع وی همتایش خواهد نوشت . ولی اکنون به خوبی با چشمانی زل زده و حاج و واج می بیند که چگونه تاریخ شوروی را می نویسد . و نه به عنوان یک «سوسیالیست» ، یک «اتر ناسیو نالیست» و یک «مارکسیست» (آنطور که مایل است و مهر تقلبی اش را بر گوشه پرچم و بالای کلاه خویش زده است) . بلکه به صورت یک

۱ - اگر اشتباه نکنم چنین مقاله ای از فیلمی که به نام «موس های امپراطور» در تهران به نمایش گذاشته شد ، گرفته شده است و خود در تاریخی ننوخته ام .

خائن به حقوق ملت ایران ، به صورت يك دشمن خطرناك و بی‌همتنای نهضت انقلابی جنگل ، به صورت يك شريك امپریالیسم در تقسیم امتیازات ایران ، به صورت يك سیاست‌یاز دآنتی‌اوتر-ناسیونالیسم ، و به صورت يك سیاست‌یاز گدا و بی‌شرم که حاضرات گوهر پربهای نهضت‌های انقلابی را به‌بهای ناچیز بازرگانی بر روی چند جعبه لوله لامپا ، چند سبد خرما ، چند ستر جیت ، چند گونی کتش و چند ستر محکمب گاز ، به مسلخ استعمار و استثمار پیکشاند . آری ! علیرغم همه تلاش‌ها و توهمات شوروی در نوشتن تاریخ ، تاریخ شوروی را نوشت .

نرون‌ها همیشه کور می‌خوانند .

در سطورى که فوقاً از نامه دوم میرزا به مدیوانی آورده شد ، پاره‌ای نکات به چشم می‌خورد که توجه مجدد هم به آن‌هایی فایده به نظر نمی‌رسد :

پاره‌ای نکات

میرزا در این نامه ، حدود هم‌کاری و وحدت انقلاب ایران را با شوروی بر مبنای موافقت‌نامه‌ای که طرفین امضاء کرده بودند ، مجدداً یادآور می‌شود و جان آن را بر دواصل مشخص می‌سازد : یکی رسانیدن اسلحه مورد نیاز نهضت توسط شوروی و دیگری فرستادن داوطلب و نیرو به حمایت از نهضت. منتها هر دوی این قرار و مدارها مشروط است به این که قبلاً از طرف انقلاب تقاضائی در این موارد از شوروی بشود. و گرنه به هیچ وجه نمی‌بایستی متجاوز از دوهزار نفر قوای موجود ، قوای از طرف شوروی به ایران وارد شود. و آن‌گاه میرزا بدون معطلی نقض مفاد مزبور را توسط شوروی حتی فقط دوسه روز پس از تنظیم موافقت نامه مذکور افتاء می‌سازد و عهد شکنی و خیانت شوروی را رسوا می‌کند. و بدین ترتیب ضمناً از فساد اندیشه و پرتامه‌ای که بر مبنای آن جناب مدیوانی اعلام داشته بود که «میصد نفر فدائی روس و پانصد نفر مجاهد ایرانی با وسائل و افزار جنگی به انزلی آورده بودم ، پرده برمی‌دارد که اصولاً چه کسی از تو خواست که چنین تحفه‌ای را همراه خود بیاوری ؟ که اصولاً تو غلط کردی که آن‌ها را بدون درخواست جمهوری موقت انقلاب ، ردیف کردی و به انزلی آوردی . مگر قرار نبود که هر گونه ارسال قوای زائد بر دو هزار نفر موجود مطلقاً بنایه تسمیم و تقاضای انقلاب سورت پذیرد ؟ مگر قرار نبود که میزان و نوع اسلحه ها بنابه درخواست انقلاب تعیین شود ؟ پس این عمل که خود معترف به آن هستی ، سند دیگری است بر خود سری‌ها و دخالت‌های شما در امور داخلی انقلاب و دولت انقلابی . بی‌شبهه يدك كشيدين نیروهای مزبور توسط جناب مدیوانی در واقع نه به خاطر کمک به انقلاب ،

بلکه برای تکمیل کردن قوای کودتا بوده است. تصادفی نیست :

که با آمدن مديواني نمابنده بازرگانی خوشثاریا ومیکویان کمیسر تجارت شوروی بهرشت ، کودتائی در ۱۴ ذیقعدة ۱۳۳۸ مطابق نهم مرداد ۱۳۹۹ رخ داد .۱۰

وشکفت نیست سیاستی که برنامه کودتا را طرح ریزی می کنند ، نسبت به عهد و موافقت نامه های احترامی قائل نشود .

فقط
رهبری
و نهضت
داخلی
به هر حال میرزا علی الخصوص به شدت بر روی دخالت های ناروا
و غیر مجاز شوروی در امور داخلی نهضت و دولت انقلابی که
نتیجه ای جز زیان ملت ایران و سود استعمار از رجوع بیار نخواهد
آورد ، انگشت می گذارد . و نشان می دهد که چگونه اقدامات
افراطی و غیر منطقی کسانی که میر تأیید شوروی را دارند و دوش
به دوش شوروی رژه می روند و احیاناً بسیاری از آن ها تازه از شوروی مهاجرت کرده اند و
به ایران آمده اند و در نتیجه به علت عدم آمیزش زندگی انقلابی - علمی با مردم ایران ، از
شناخت شرایط تاریخی و روحیات و خصائص آن عاجزند ، باعث جدا کردن نهضت از تکیه گاه
اصلیش ، توده شده اند .

بیگانه ای که کنار جان من نشسته است ، نمی تواند دید

اشکالی را که من می بینم ، نمی تواند شنید آواهایی را که من می شنوم ^۲ ،

هنری لانگفلو

و آن گاه است که میرزا با دل سوزی نسبت به شرافت اکبر که متأسفانه از همان اوان
پایان خویش به دست سیاست بازان شوروی در بازارهای جهانی به مزایده گذاشته شد ،
می نویسد :

امروز در ایران هیچ گونه مرام افراطی دارای اثر نیست و سیاست سویت

روسیه را از بین می برد .

ولی بدبختانه دیگر شوروی توجهی به سیاست سویتی ، نداشت . آنچه شوروی می خواست
ارتباط متقابل بازرگانی ، ولو به وقیحانه ترین صور سود آور بود . شوروی دیگر نه به دنبال

۱- سردار جنگل ص ۲۶۹

۲- بهترین اشعار هنری لانگفلو - نشر به دوزبانی . انتشارات سخن . تهران ۱۳۳۷

ایده آل‌های انسانی و آرمان‌های بشری، بلکه به دنبال ازدیاد روغن و پیه بر روی دیزی می‌دوید. و حاضر بود که عملاً خود «اترناسیونالیسم» را هم برای چرب کردن آب گوشت خود بفروشد. و فروخت.

مبارزه فرهنگی

آن‌گاه میرزا سطری پس از جملات فوق، جمله‌ای می‌نویسد که نه تنها نموداری از شعور اجتماعی وی را ترسیم می‌کند، بلکه ضمناً بیان‌کننده جهت‌گیری شرافتمندانه او به سوی سوسیالیسم

حقیقی نیز هست:

باید سیر کرد و به تدریج آمال حقه را رسوخ داد. منظور از «آمال حقه» چیست؟ سوسیالیسم و ایده‌آل‌های بزرگ انسانی که برای تحقق بخشیدن آن‌ها، به همان میزان که آتش انقلابی لازم است، تاکتیک‌های فرهنگی و هژانت‌های فلسفی نیز ضرورت دارد.

مبارزه فرهنگی و ایده‌ئولوژیکی، طولانی‌ترین و کندترین مبارزات تاریخ بشری است. هیچ انقلابی قادر نیست به‌همان سرعت که مواضع سیاسی و اقتصادی خدا انقلاب را اشغال می‌کند، مواضع فرهنگی و اخلاقی آن را نیز تصاحب کند. در اینجا جنگ و پیکارهای طولانی، مداوم، و هوشیارانه‌ای لازم است که چه‌بسا صدها سال به طول انجامد. انقلاب بایستی دارای آن چنان فراستی باشد که بتواند در تماس با خلق، نه‌باعتوان کردن مطالبی که وحدت نهفت را با توده‌ها قطع می‌کند، بلکه با طرح کردن مسائلی که پیوند آن را با ملت استحکام می‌بخشد، قدم به قدم مردم را ابتدا برای شنیدن، سپس برای فکر کردن، بعد از آن برای باور داشتن و بالاخره برای ایمان آوردن، همراه آرمان و ایده‌ئولوژی خود بکشاند. انبار کردن خروارها، حتی جواهر، بر اطراف و سرانسان، باعث انهدام، مرگ، و معدوم شدن وی می‌شود. باید پیوسته آن قدر بار ملت کرد که قدرت حمل آن را داشته باشد. این است هنر رهبری. و این است هنر رهبری.

بین حزب انقلابی و توده فرق است. آنچه را که حزب می‌تواند سریعاً برای خویش مطرح سازد و به بحث وجدل و کتک و تصویب نامه‌های داخلی بکشد، حتماً ضرورت ندارد که سریعاً به‌میان خلق نیز برساند. حزب باید بداند که چگونه با مردم تماس بگیرد. برای تماس با مردم، حزب نمی‌تواند شوق راه رود و از آسمان‌های خود با مردم مرتبط شود، بلکه موظف است آن قدر به‌طبقه نزدیک شود که بتواند دست آن را بگیرد و آن‌ها را پله‌پله تا سطح خویش ارتقاء دهد. اگر حزب بخواهد هر دستانی را که به‌سویش دراز می‌شود،

به بهانه این که زگیل دارد، چرك است، میگری است، و زمخت است، از اتفاق خود
براند، دچار منزله طلبی مخوفی شده است. این وسواس مطهرخواهی، دره جدایی حزب
وملت است. این دره گورستان حزب خواهد بود.

حزب قبل از هرجیز با شمارهای روز، تاکتیکهای روز، و برنامههای روز است که
ملت را به همراه خویش می کشاند. واغلب، شمارهای روز، تاکتیکهای روز، و برنامههای
روز، نمی توانند غایت ایده آلها و افکار حزب را در خود متبلور کنند.

چرا حزب بین شمار نهائی و شمار روز، خصوصاً شمار روز را به توده تقدیم می کند؟
زیرا می داند هرگز قادر نیست که تنها با قوای حزبی بردشمن فائق آید و لذا می خواهد
قوای توده را نیز به خود منضم سازد. و ضمناً با تماس با طبقه و توده جهت به میدان کشیدن و بالا بردن
شور خلق، توده و طبقه را تا سطح خویش بالا آورد و به خود - جانی تاریخی بپسند.

مبارزه ایده تئوریتیک و مبارزه فرهنگی، ظریف ترین، طولانی ترین، دقیق ترین،
و شاق ترین مبارزات تاریخی يك حزب انقلابی را تشکیل می دهد. نمی توان تنها با سوزاندن
کتبی که به نظر توده مقدس می آید، به عنوان نخستین عمل فرهنگی، توده را از گذشته و
رسوبات فرهنگی قرون وسطی خلاص کرد و به آرمان جدید و علمی پیوند داد. نمی توان تنها با
آوردن چند گیله شیر برای مادران، مادی بودن روابط مادری - فرزندی و مادی بودن شبهای
بی خوابی و شیر دادن های دوران کودکی را به مادران اثبات کرد و آن را به راههای خویش
کشاند. نمی توان تنها با کثافت کاری در مکان هایی که توده مقدس می پندارد و بسا توهین
بی محابا به همه منویات و ایده تئوریتیک های خلق، ولو پوسیده، ارتجاعی، مخوف، و در نهایت
ضد انقلابی، مردم را به صفوف انقلاب کشانید. برای مبارزه با هر پدیده و هر مکتبی، راه و
روشی حساب شده و دقیق لازم است. و علی الخصوص در شرایطی که انقلاب متکی به این یا آن
حزب نمی باشد، بلکه با تکیه بر جبهه های از کلیه نیروها و احزایی که برای هدفی مشترک
می جنگند، تشکیل شده است، دیگر نمی توان از مردم و جمعیت های مختلف پرسید: کدام
ایده تئوریتی، کدام حزب، کدام آرمان، و کدام فرهنگی را قائلند؟ فقط باید دید که
آیا با استمرار مبارزه می کنند، یا خیر. اگر پاسخ مثبت بود، می بایستی از آن ها استقبال
کرد، ولو این که «خرافاتی»، «فال گیر»، و «موهوب پرست»! هم چون میرزا کوچک جنگلی
بوده باشند!!

بی شبهه چنین وحدتی هرگز به معنی این نیست که این یا آن حزب
از تلاش و کوشش بی گیر خویش در به دست گرفتن رهبری انقلاب
و رهبری جبهه انقلابی خودداری کنند. هرگز! اما چگونه

چگونه باید
پیش قراول شد؟

می‌توان به رهبری نهضت ارتقاء یافت ؟ یا کودتا؟ درحالی که نهضت حتی نتوانسته است درمقابل دشمن وضع نه‌اجمی قاطعی بگیرد وازشرایط تدافعی خود خارج شود ؟ باتجاوزبه عهده‌نامه‌ها و اصولی که وحدت ، خود برپایه آن‌ها استوار است ؟ درحالی که هرگونه تجزیه و پراکندگی قوای انقلابی ، در واقع نه به يك دست‌کردن مثبت انقلاب ، بلکه به تحلیل‌بردن خطرناك قوای انقلاب منجر می‌شود ؟ باعنوان‌کردن شعارها و دست‌زدن به حرکاتی که نهضت را ازتکیه‌گاه اصلی خود ، همچون ماضی ازدیریا ، بیرون می‌اندازد و برروشن‌های ساحل ضدانقلاب آن‌قدر می‌کوبد تا جان دهد و برای سرخ‌شدن در تابهٔ ارتجاع - استعمار آماده شود ؟ یا چه چیز ؟ آری باچه‌چیز وازچه طریقی می‌توان درکوران يك مبارزهٔ جبهه‌ای و يك انقلاب آزادی‌بخش ، رهبری نهضت را به‌دست آورد ؟ از طریق مبارزهٔ شجاعانه و فداکاری‌های بی‌دریغ درراه توده . ازراه ارائه شعارهای عملی روز . ازراه تنظیم برنامه‌هایی که بتوانند خواست‌های مبارزه و مردم را درخود مجسم کنند . ازراه سمبیت و علاقهٔ جدی و علمی به انقلاب . ازراه انتخاب و ارائه تاکتیک‌های صحیح و محاسبه شده انقلابی . ازراه تردیکی فروتنانه به مردم و به همهٔ انقلابیون و راه‌نمائی‌های اصولی آن‌ها . ازراه نشان‌دادن شخصیت خود و حزب ، به‌مثابه یگانه شخصیت قابل برای رهبری نهضت . ازراه افشاء انقلابی ، سمبانه ، و عینی این یا آن تاکتیک کشنده و خطرناك این یا آن متفق . ازراه هوشیاری درگرفتن مج این یا آن گروه متفقی که کم‌کم با بالادفتن شعلهٔ انقلاب ، راه خود را از آن جدا می‌بیند و به‌صغوف ضدانقلاب می‌پیوندد . و ازراه

و وقتی که میرزا می‌دید که مدعیان و آمال حقه ، برای پیاده کردن و پیروزکردن آرمان‌های خود دراجتماع ، بذری می‌باشند که محصولی جز خارو خاشاک ورنه نخواهند کرد ، جگرش می‌سوخت . تاکتیک‌های غلطشان را برایشان تشریح می‌کرد . و راه‌های اساسی پیروزی را نشان می‌داد . آخراین خارها قلب انقلاب را نیز می‌شکافتند .

انعطاف

بسیار آموزنده است که انسانی مذهبی و مؤمن به اصول اسلام ، از سوسیالیسم و ... تحت عنوان و آمال حقه یاد کند . درواقع میرزا به خاطر عمقی که در شرافت و دل‌سوزیش نسبت به مردم و اجتماع وجود داشت ، پیوسته جویای حقیقت نیز بود . زیرا اعتقاد داشت که اتکاء به حقیقت بهتر از هر اصل و مرام خشکی می‌تواند يك بنیان انسانی ، انقلابی ، و نجات‌بخش بوده باشد . و چه بسا که اگر روزی عملاً می‌دید بین‌مذهبی با ملتشی تنادی تخیل‌ناپذیر وجود دارد ، نه مذهب ، بلکه ملت را برمی‌گزید . آیادرست است که بگوئیم : میرزا کاستروئی بود که کوادرا بازندگیش پیوند نیافت . جنابان مذبوانی ،

روشن بین ، میکویان ، پشه‌وری ، ابوکف ، وحتى سیمای محبوبی چون حیدر عموغلی ، هیچ کدام نمی‌توانستند وظیفه‌ای را که گوارا در تربیت کاسترو انجام داد ، در پرورش میرزا انجام دهند . طول زندگی با ارز نیکیدراه ، داسکولینکف و کازانف نیز بسیار کوتاه بود .
با این همه ، میرزا از آن‌ها آموزشی بسیار دید .

به حال میرزا در این جا به خوبی روشن می‌کند که نمی‌توان به بهانه داشتن و آمال حقه به یک باره بر آن خلعت پیروزی پوشاند و به یک باره آن را با مردمی که در تحت شرایط و مناسباتی دیگر رشد یافته‌اند و هنوز ریشه‌های فرهنگ گذشته در اعماق زندگیشان با همه استحکام و صلابت خود چنگ انداخته است ، رسوخ داد . برای گسترش دادن یک ایده تئولوژی نیز چون هر هدف دیگری ، می‌بایستی متانت و روشنی کافی به خرج داد . حرکات و اعمال عجولانه ، مؤید انقلابی بودن نیست . عویشاری ، پشت کار ، استقامت ، شناخت اجتماع ، شناخت دوست . شناخت دشمن ، انتخاب تاکتیک‌های عملی بسته به استمدادات و شرایط روز این‌ها هستند آنچه به انقلاب دوام و بقاء پیروزی آفرینی می‌بخشد . طرح‌شمارهای افراطی و دست‌زدن به عملیاتی عسبی ، ممکن است انسان را در تاریخ وارد کند ، ولی هرگز تاریخ را نمی‌سازد . شراقت ، صداقت ، وظیفه یک فرد و بایک نهست انقلابی در این نیست که به هر کلکی که شده خود را در تاریخ بچکاند ، بلکه در این است که راهی را برود که تاریخ را می‌سازد ؛ بلکه در این است که تاریخ را بسازد . سازندگان تاریخ ، قهرآ در قلب تاریخ نیز جای خواهند گرفت .

هر عمل خارق‌العاده و پرهیاهویی ، ولو مخالف و مغایر تاریخ ، بالاخره انسان را در تاریخ فرو خواهد کرد . همان‌طور که آن حقیر با شاییدن در زلال‌ترین چشمه عربستان ، وارد در تاریخ شد . ولی تاریخ با ظرافت و دقت هنرمندانه‌ای ساخته می‌شود . انقلاب هنر نیز هست . سهم خوش ، نقشه ، ذهن ، شعار ، و تاکتیک در انقلاب ، بارها و بارها بالاتر ، مهم‌تر ، و اساسی‌تر از خشونت‌بازی و قلنبه‌گویی است . درست‌تر گفته شود : خشونت‌بازی و قلنبه‌پراکنی ، نه مبارزه انقلابی ، بلکه بازی انقلابی است .

انقلابی را از درک گردش نباید شناخت ، از عویشاری سیاسی ، از سمیت آرمان - خواهانه‌اش ، از پیوند جاودانی با مردمش ، و از زیرکیش در غافل‌گیری حریف و سر به‌زدن در مواضع سر به‌خور دشمن باید شناخت .

نهضتی که عویشارانه در راه حاکمیت مناسباتی مرفقی‌تر و عالی‌تر ، شدن و ازگون کردن نظام منحل موجود مبارزه می‌کند ، انقلابی است . انقلاب با استیلا بر اعصاب ، با شناخت شرایط روز ، با دانستگی به علم مبارزه ، با پیوند عملی با مردم ، با شناسائی شیوه‌های مبارزه حریف ، و با طرح شمارها و برنامه‌هایی که عملاً باعث هر چه بیشتر مجرد شدن خصم از اجتماع ،

و وحدت هر چه بیشتر انقلاب با اجتماع می شود ، قابلیت دوام و امکان پیروزی دارد. اجتماعی از گز گرفته ها ، ماجراجویان ، اپورتونیست ها ، آن ها که خود را مافوق توده ها می دانند ، ناآشنایان به خلقیات و عواطف خلق ، یگانگان از میراث انقلابی توده ، ناآگاهان از شرایط انقلابی روز ، بی خبران از حامیان عملی انقلاب در این یا آن زمان مبارزه ، حامیه شناسان کتاب خانهای ، حرفان بی پرستیپ ، والکوبرداران خودپسند ، آری اجتماعی از يك چنین سنگ و ثقال ها ، هر قدر هم که جسور و قهرمان ، هر قدر هم که خشن و بی رحم ، هر قدر هم که برای قتلها هم خصم دچار رعشه بوده باشند ، به هر حال ، نه يك نهضت انقلابی کامل و نه يك انقلاب ساز حقیقی ، هیچ کدام نخواهند بود .

باز هم تصور انتقادی که به نظر میرزا وارد است ، هم چنان همان تصویری است که از سیاست شوروی داشت و قبلا یاد آور شدیم . در این جا نیز میرزا علت عمده کودتا و مخالفت هائی را که با وی صورت می گرفت ، در طمع ریاست ، طلبی مجسم می کند . و حال آن که قضیه دارای اصلی سیاسی و اساسی بود . و پاره ای کیفیت ها و خصائص روحی بعضی افراد ، به جای این که تعیین کننده آن باشند ، در واقع امری برای انجام آن بوده اند . چنان قضیه در سازش بین شوروی - انگلیس - ارتجاع ایران نهفته است .

شاید مقصود میرزا از حریسان مقام ریاست ، پیش تر اشاره به جاه طلبی های احسان الله خان ها و خالو قربان هاست . بی شبهه آن ها گرفتار چنین بحرانی نیز بودند ، ولی به هر حال روحیات طمع کارانه آن ها نیز محور اصلی کودتا و تندروی های ضد انقلابی نبود . این چرخ ها به قدرت موتوری از روی گرده انقلاب می گذشتند ، که دسیسه بازی و خیانت شوروی نام دارد . (چنان که باز هم خواهیم دید .)

دور بزنیم بهتر است مجدداً برگردیم به ادامه نامه اول میرزا به «دیوایی» و هنوز اطراف گیلان را قشون شاه پرست و عناصر مستبد احاطه دارند و هنوز قشون انگلیس از حدود گیلان (هم) خارج نشده و مسائل حیاتی بین ما و شما حل نگردیده است ، با این حال شما در رشت و اتزلی به اختلاف و حتی به منازعه شروع نموده اید ، که هیچ انتظارش را حتی از دشمن نداشتیم ، چه رسد به شما ها که دوست هستیم ،

ظرفیت مبارزه هیچ طبقه‌ای در دنیا نمی‌تواند به یک باره کلیه دشمنان تاریخی خود را گور کند. هیچ سیاسی نیز با این شرط که بتوان کلمه سیاست را برایش به کار برد، به یک باره به تمام دشمنان هشتی اعلام جهاد نمی‌کند. بشر هرگز بایک خیز به پایان نمی‌رسد. هر نهضت و هر سیاستی برای این که بتواند منظور و هدف نهائی خود را عملی سازد، جبراً به یک سری اقدامات و عملیاتی دست می‌زند که به عنوان اقدامات و عملیات تاکتیکی مشخص شده‌اند. خلعت این تاکتیک‌های بایستی پیوسته آن باشد که در میدان استراتژی و در جهت هدف کلی قرارداد شده باشند. هیچ ملت، هیچ حزب، هیچ طبقه، و هیچ نهضتی تاکنون نتوانسته است بدون برنامه‌ها، حرکات، شعارها و حتی هدف‌های تاکتیکی به یک باره استراتژی خود را متبلور سازد. به قول نیچه:

در میان کوهساران، نزدیک‌ترین راه، از یک قله به قله دیگر است.

ولی برای پیودن چنین راهی، پاهای چابک لازم است^۱.

و هرگز بشر دارای چنین پاهائی نبوده است که بتواند فاصله بین دو قله را با یک گام پیماید. این فاصله نزدیک را می‌بایستی از راه‌های دور، طولانی، ناآشنا، آموخته، سخت و پر پیچ و خم پیمود. در این مسیر باید از جنگل‌ها، صخره‌ها، رودخانه‌ها و کوه‌راه‌های بسیار، روزان و شبان بسیار عبور کرد و با جانوران و حیوانات مختلفی مصاف داد، در همان حال که با جانوران و حیوانات مختلف دیگری عقد اتفاق بسته‌ام و با می‌بندیم.

به این مناسبت است که در هر مبارزه تاریخی - اجتماعی، این یا آن طبقه، این یا آن حزب، و این یا آن نیرو، پیوسته در طرح کلی استراتژی خویش و در مراحل مختلف مبارزه و در تحت شرایط گوناگون زمانی - مکانی، دوستان و دشمنانی برای خود مشخص می‌کند که در آن اوضاع خاص، با کس متقابل وحدت با آن دوستان، دشمنان خود را که جبراً دشمنان دوستانشان نیز می‌باشند، درهم می‌کوبد و خط خود را از یک موقعیت به موقعیت جدیدی منتقل می‌کند. موقعیت جدیدی که چه بسا از دوستان گذشته، به دشمنان امروز تبدیل شوند و چه بسا نیروهای جدید که برای اتفاق با وی به پشت میز موافقت‌نامه‌های مبارزاتی حاضر گردند. این وحدت و کثرت و این جدائی و پیوند تابداً انجام خواهد یافت که در میدانی ناب و یک‌پارچه، آخرین دشمنان تاریخ، آخرین جنگ مرگ و زنده‌گی خود را انجام دهند و حاکمیت مطلق نیروهای انقلابی قاطعانه تثبیت شود.

این تقسیم‌بندی دوستان و دشمنان، بر مبنای درجه و نزدیکی دشمنی و دوستی آنها را، بشریت در سراسر مبارزات خویش، چه از روی علم و شعور و بر بنیاد تحلیلی علمی و تاریخی

۱ - چنین گفت زرتشت، نوشته، فردریک ویلهلم نیچه، ترجمه، نیروری، جلد اول

وجه به صورتی ابتدائی وجه به شکلی خودبه خودی ، به هر حال در عمل روی هم رفته انجام داده است و انجام نیز خواهد داد .

اصولی از اتفاق بدیهی است در شرایطی که مثلاً دو حزب ، جهت مبارزه با دشمن مشترك خویش به وحدت رسیده اند ، مادام که هنوز خصم خود را از پای در نیاورده اند ، ضمن حفظ همه ماهیت خویش و ضمن حفظ تمام دوگانگی های نهائی خود ، معوضاً هم چنان با یک دیگر وحدت دارند و هر چند پاره ای عملیات اشتداد آمیزی که عملاً نمی تواند به وحدت آنها صدمه ای وارد سازد ، علیه یک دیگر نیز انجام دهند ، با این همه هرگز شمشیری را که علیه دشمن مشترك خویش بلند کرده اند برفرق یک دیگر نمی کوبند . هر گونه خنجر زنی در گردنه متفق که هنوز دوران اتفاق به سر نرسیده است و هر گونه تسویه حساب های نهائی ، در حالی که هنوز نهضت در محاصره دشمن درجه اول و چهار خویش فشرده می شود ، اگر روشن گر بلاهت و حماقت پر مخافت این یا آن متفق نباشد ، مؤید آن است که در واقع متفق ، يك متفق تاریخی نیست ، بلکه به عکس ، متفق تاریخی دشمن است که حیل گرانه برای اخلاف و درهم کوبیدن نهضت ، خود را به صورت دوست بزرگ کرده است ، تا ضمن نفوذ در درون نهضت ، آن را از داخل منجر سازد . این گونه متفقین در حقیقت دینامیت خصم در زیر کف انقلاب می باشند . مهم ترین ، قوری ترین ، و قاطعانه ترین وظیفه نهضتی که از هوشیاری های علمی و عملی بالائی برخوردار است ، تصمیم گرفتن انقلابی درباره این شقاق و لوس های خطرناك داخلی است . رفتن به طرف پل برای پیکار بادشمنی که آن سوی ساحل اردو زده است ، در حالی که دشمن بسب ساعت شمار مخوفی را در کوله بارمان کار گذاشته است و هر لحظه زمان انفجار آن نزدیک تر می شود ، لااقل مؤید غفلت و بی خبری است . پیش از آن که بمب مزبور را از خرچین خود بیرون نیندازیم و پیش از آن که خود را از لحاظ داخلی ، و با هوشیاری سالم نکنیم ، توقع این که بر خصم خویش پیروز شویم ، توقمی سوده لوحانه و حتی ابلهانه است .

شوروی و اتفاق آیا نقش اتفاق و همراهی شوروی با نهضت جنگل حماقت و وظیفه بسب ساعتی مزبور نبود ؟ بانگهای بهروابط عمومی نهضت انقلابی جنگل و دولت شوروی پاسخ این سؤال را بدون پروا و رودربایستی می یابیم . پاسخ چیست ؟ چرا ! وقتی که میرزا رسماً اقدامات شوروی را از آن گونه حرکاتی اعلام می کند که هیچ انتقادش را حتی از دشمن ، نیز نداشته است ، در واقع پاسخ مثبتی است بر این که شوروی

وظیفهٔ انجبارات داخلی انقلاب ایران را عهده‌دار شده است .

وظیفهٔ حزب عدالت برای شوروی چه بود ؟ اگر شبهه را به نفع حزب عدالت اقتدار دهیم ، تازه همان وظیفه‌ای بود که ارتش دولتی ایران برای انگلیس داشت . هردو سپاه بومی سیاستهای خارجی بودند . خارجی‌هایی که مستقیماً علیه انقلاب ایران و علیه منافع و مصالح خلق ما توطئه می‌کردند .

بنابراین اصولی که شوروی قبولی آن‌ها را به عنوان اصول فلسفی و ایده‌تئولوژیکی خویش تبلیغ می‌کرد و همچنین بنابه‌همان اصولی که حزب عدالت نیز مدعی الهام گرفتن از آن‌ها بود و همچنین به‌طور کلی بنابر آن اصل عینی و عملی که دوستی دو گروه در امروز و به علت وجود دشمنی مشترک ، طبیعتاً به خصومت ریشه‌ای آن‌ها در فردائی که دشمن مشترک نمی‌شود خواهد انجامید ، تعجب‌آور نبود که بین جنگلی‌ها و حزب عدالت (اگر به فرض محال حزب عدالت را حزب طبقهٔ کارگر ایران فرض کنیم) و یابین‌ملیون ایران و شوروی پس از خلع پادشاهی پارتی و نابودی سازمان‌ها و قوای استبدادی - استبدادی - ارتجاعی ، تضادی خونین ، جدی ، و نهائی آغاز شود . ولی شرط چنین وضعی شکست قطعی دشمن مشترک بود ، نه‌ضت این که دشمن به شکلی تدارک‌دیده‌تر ، دقیق‌تر ، و اصولی‌تر ، در تدارک‌ور نهضت را در محاصرهٔ خود گرفته‌است و هر لحظه دوسر حلقهٔ طغاب را پیش‌تر می‌کشد و خفت آن را آن‌قدر تنگ می‌کند که هر نفس انقلابی را خفه می‌سازد ، متفقین داخلی به جای هر چه پیش‌تر گره زدن دوستانهٔ خویش به یک دیگر و به جای هر چه پیش‌تر هم‌کاری و سمبیت در راه تحقق بخشیدن به خواسته‌های مشترک یک دیگر ، تازه مشعل آتش وجه خصمانهٔ تضاد را بر زیر گره‌های طغاب وحدت بگیرند و آن‌ها را بسوزانند . مشعل‌دار یا ابله ، و یا خائن است . این دوست نیست ، دشمن است . شوروی ابله نبود ، خائن بود . دوست نبود ، دشمن بود .

در حالی که نهضت از همسو مورد تهاجم دشمنانش واقع شده است ؛ در حالی که اعزام هر فرد ، به هر عنوان که باشد ، فقط در صورتی که با خصم ، خصم باشد و علیه آن در مبارزه شرکت کند ، می‌باید از گرمی آغوش نهضت استفاده برد ؛ در حالی که داشتن هر گونه ایده‌تئولوژی ، وابستگی به هر حزب ، پیوند با هر گروه ، قراردادن در هر طبقه ، و اشتغال به هر شغل ، مقام ، عنوان و مرتبه‌ای تنها در صورتی که همگی سمبانهٔ صفوف نهضت را برای صف‌آرایی سازمانی در برابر خصم مشترک بپر کنند ، نیایستی به مثابهٔ عاملی مخدر ارزیابی شوند ، آقایان «کمونیست‌ها» ، آقایان «سوسیالیست‌ها» ، آقایان «انترناسیونیست‌های کارگری» ، آقایان «انقلابیون» و آقایانی که «سوسیالیسم را در قریب یک پنجم از کرهٔ زمین پیروزمندانه پیاده کرده‌اند» ، آقایانی که «سلاح به مکتب علمی مارکسیسم بوده‌اند» ، نزدیک‌ترین منتقد انقلابی و شرافتمند نهضت را به بهانهٔ پاره‌ای اختلافات ایده‌تئولوژیکی و به بهانهٔ این که منتقد مزبور از قدرت‌ش که از مسئولیتش ناشی می‌شده ، استفاده کرده است ، قربانی می‌کنند .

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

بازهم تصور متأسفانه میرزا ضمن پیش کشیدن سؤالات فوق ، مع هذا بین این قضاوت که پس کلاک بزرگتری در جریان است و ریشه درخت این محصولات و تحجیر آور، از مخازن بزرزمینی و مخفی عمیقی آب می خورد و قضاوت دیگری که همه این ها را ناشی از «ریاست طلبی» و مقام پرستی عده ای و بی اطلاعی و غفلت رهبری شوروی اعلام می کرده است، بیشتر به سوی قضاوت دوم می گراید . میرزائی توانست با قاطعیت باور کند که شوروی انقلابی، آن هم در این سن و سال و ضمن آن همه ادعا و جار و جنجال و در همان حال که طرح حمله به هندوستان را برای جنگل می ریخته است ، در راه سازش کاری یا بریتانیا و وحدت با ضد انقلاب جهانی گام برمی دارد . و حال آن که هنگام پیاده شدن ارتش سرخ به آنزلی، بنابه همان یادداشت های احسان الله خان که در شوروی انتشار یافت :

در جلسه ای که تشکیل دادیم ، کوچک خان گفت: به عقیده من بلشویک ها به ایران آمده اند تا قوای دیکتاتور را تعقیب نموده ، ضمناً با دولت ایران روابط دوستانه ای ایجاد کنند .^۱

یعنی بنابه خاطرات احسان الله خان ، میرزا از همان ابتدا خیلی ساده ، ولی در عین حال درست و صحیح دست شوروی ها را می خواند . مع هذا هرگز اتکالی قاطع و یرا پروری قضاوت های خود نمی کند و دائماً مابین دو قطب صمیمیت و عدم صمیمیت شوروی، در نوسان است. چه می توان کرد؟ روحیه خرده بورژوائی به علت همین نوساناتش روحیه ای خرده بورژوائی است.

پاسخ زورکی جالب است! در برابر سخنان میرزا که روش شوروی و هم بالکی های بومیش را نسبت به انقلاب جنگل ، آن چنان روشی بیان می دارد که هیچ انتظارش را از دشمن ، هم نداشته است ، آقای مدیوایی نیز که با کمک و مساعدت های احسان الله خان نامه خود را تنظیم می کنند ، می کوشند تا به اصطلاح عین مفهوم فوق را ولو این که اصولاً هیچ واقعیتی را دربر نداشته باشد ، در نامه جوابیه خویش بگنجانند . و لذا می نویسند :

آن چه مهمات از جانب رفقای روسیه فرستاده شد ، به جنگل حمل و علیه رفقای انقلابی به کار برده اید که در نتیجه پنج فقر از دوستانمان مقتول و پانزده فقر مجروح گشته و این لطمه بزرگی بود که از جانب شما به انقلاب وارد شد، که به هیچ وجه انتظار دیدنش را نداشتیم. درباره مهمات ادعائی جناب مدیوایی ، ابراهیم فخرائی ، در همان کتاب و سردار

۱ - جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران . نوشته ، منشور کرگانی . تهران بهمن

جنگل، در زیر نویس مربوط به همین موضوع، توضیح داده است:

يك قسمت از مهمات در باغ مدیرة رشت، (كه طبعاً به دست كودتاچیان می افتند)، چند توپ در سپیخان و مقداری فشنگ را حسن آلیانی برای توزیع بین طائشی های ایل آلیان، به «زیده» برده بود.

و بدین ترتیب چیزی بدان مفهوم كه مورد ادعای جناب مدیوایی است، به جنگل حمل نشده بود. و تازه اگر هم حمل می شد، ایرادی نداشت. زیرا این كه اسلحه ها می بایستی به چه مواضعی منتقل شوند، به عهده رهبری دولت انقلاب و خصوصاً به عهده كمیسری جنگ و سر كمیسری انقلاب بود كه مسئولیت هر دوی این مقامات به عهده شخص میرزا كوچك بوده است.

مسخرگی اما مسخرگی این جاست كه خود جناب مدیوایی، در همین نامه یكی دو صفحه ای خویش (كه با كمك و معاضدت بی دریغ آقای احسان الله خان تهیه شده بود.) چنان كه قبلاً اشاره شد، تازه یكی از انتقادات وارد بر میرزا را كه در سر لوحه نامه خویش آورده اند، این موضوع قرار داده اند كه چرا میرزا وسائل و افزار جنگی، ای كه برای نهضت از طرف شوروی فرستاده شده بود، تحویل نگرفته است. جناب مزبور از این عمل میرزا آن چنان حیرت زده شده اند كه خود را ملزم دیده اند سؤال كلی زیر را در مقابل وی بكنند: «آیا برای پیش رفت انقلاب و خارج نمودن دشمن، قواء و لوازم جنگی لازم نیست؟» و آن وقت جلد سار بعد، از سر نوشت اسلحه ها (كه البته مقصود همین ها نیست) بدین صورت اظهار ناراحتی می كنند كه آن ها را به مكان های غیر موجهی استقرار داده اند.

خوب! این جا این سؤال پیش می آید كه شوروی ضمن این كه متوجه بوده است كه میرزا سلاح های تحویلی را در راه انقلاب مصرف نمی كند (در جنگل یا به وحوش می فروشد و یا جزو جهیزیه زنی در می آورد) و با حمل آن ها به جنگل، عنداللزوم آن ها را علیه انقلاب و علیه رفقای انقلابی، مورد استفاده قرار می دهد، پس چه شده است كه باز هم برای این موجود خبیث ضد انقلابی، حتی بدون تقاضای خودش، اسلحه و مهمات می فرستد و تازه دل خور هم می شود كه چرا وی آن ها را تحویل نمی گیرد تا مجدداً به جنگل نقل مكان دهد و علیه رفقای انقلابی به كاربرد؟

به اضافه، اصلاً به شوروی چه كه كمك ها و اسلحه ها پیش را انقلاب چگونه مورد بهره برداری قرار می دهد، به كجا حمل می كند، و به دست چه کسانی می سپارد. همین قدر كه شوروی سلاحیت نهضت

كمك، و دخالت
در مصرف

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

توده‌نی

اما میرزا در پاسخ مربوط به سرنوشت اسلحه‌ها ، چنان جواب دندان شکن ، نفرت‌آلود ، و استقلال‌خواهانه‌ای می‌دهد ، که هنوز هم پس از گذشت قریب پنجاه سال ، ماکه آن را می‌خوانیم در خویشتن احساس غرور و سرافرازی می‌کنیم . میرزا در این قسمت از پاسخ خویش و در پاره‌ای قسمت‌های دیگر چنان پرچم استقلال و آزادی خود را به عنوان نماینده خلق ضد استعمار ایران برافراشته نگاه می‌دارد و چنان کردن مردانگی و ثبات در برابر یاده سرائی‌ها و اقسامات استقلال شکن بیگانگان و توکران بومیش می‌گیرد که انسان نمی‌تواند بی‌اختیار نسبت به زبونی و پستی منزجر کننده‌ای که عده‌ای در مقابل این یا آن اجنبی و این یا آن خونه شاگرد پلید استعمار از خود نشان می‌دهند ، احساس کینه و نفرتی پایان ناپذیر نکند . میرزا پرچم آزادگی خود را به مثابه پرچم آزادی و استقلال ملی به اهتزاز درمی‌آورد و اجازه نمی‌دهد کسی در اموری که فقط و فقط خلق ایران حق مداخله در آن را دارد ، دخالت کند .

میرزا در نامه دوم خود به جناب مدیوانی ، باتکیه بر یگانه تکیه گاه مطمئن و همیشگی اش ملت ایران ، دخالت جناب مدیوانی را به عنوان نماینده شوروی (کشوری به حال بیگانه که ضرورتاً نمی‌بایستی در امور داخلی مردم ایران مداخله‌ای بکند) در اوضاع و سرنوشت مهمات مورد بحث قرار می‌دهد و این‌طور می‌نویسد:

اما اسلحه سویت شوروی که به موجب قرارداد به ما تسلیم شد: هر وقت محل صرف اسلحه را ازمین خواستند ، توضیح می‌دهم . چنین پرمشی عجالتاً از صلاحیت رفقای مغرض شما خارج است . زیرا حکومت جمهوری به رسمیت باقی است و برای افساد چند تن خودش و خودخواه ساقط نشده و به کسی حق داده نمی‌شود به دل‌خواه خویش زمام امور حکومت را به دست گیرد و کشور را تاراج نماید و با ایرادات افسانه آمیز دل خوش دارند .

نکته نظامی

همین‌جا روشن کنیم یکی از عللی که کودتاچیان خصوصاً پای محل و موقع اسلحه‌ها را به میان می‌کشند ، این بوده است که بتوانند از قرارگاه‌های مزبور اطلاع حاصل کنند و در نتیجه بتوانند نقشه‌های نظامی کودتا

را طوری طرح‌ریزی کنند که جنگل از ذخائر اسلحه‌ای خود محروم گردد . و طبیعتاً یکی از عللی هم که میرزا را خصوصاً در عدم بیان چگونگی توزیع و محل استقرار سلاح‌ها ماهر می‌کرد ، جنبه قضاوی قضیه بود . زیرا اعلام این که چه مقدار اسلحه در کدام قسمت و چه مقدار دیگر در کدام موضع دیگر قرار دارد ، خود به‌خود باعث می‌شد که حریف از کم و کیف تدارکات جنگل آگاهی یابد و با اطلاعات بیش‌تر ، دقیق‌تر ، و مناسب‌تری علیه آن نقشه‌های کشنده خود را طرح کند و دست به انجامشان بزند .

میرزا با پاسخ هوشیارانه خود ، مقاصد موزبانه کودتا را عقیم گذاشت .

اما نکته جدیدی که در این جواب میرزا به چشم می‌خورد ، نویدی ضمنی
ضمنی آینده‌ای می‌باشد مبنی بر این که متقابلاً و با هوشیاری و
دقت کافی در برابر کودتاچیان و هدایت کنندگان شان استقامت خواهد کرد . زیرا قدری سر
بسته و در عین حال قاطعانه می‌نویسد :

به کسی حق داده نمی‌شود به دل‌خواه خویش زمام امور حکومت را به
دست گیرد و کشور را تاراج نماید .

این جمله نویدبخش فردائی است که جنگل می‌خواست با منانت وزیر کی کافی ، ضمن
جمع‌آوری و تدارک تعیین‌کننده قوا از یک طرف ، و ضمن این که عملاً حزب عدالت و حال
مبانشان را به دست خود آن‌ها و از طریق اعمالشان از مردم و نیروهایشان کاملاً مجرماً سازد ،
سر نوشت کودتا و کودتاچیان را مشخص کند . که بدبختانه این تعیین سر نوشت به جای این
که به دست میرزا ، این سبیل نیروهای ملی - انقلابی ایران تعیین شود ، چنان‌که بسندها
خواهیم دید ، بنابه دلائلی و از جمله به علت دسیسه بازی‌ها و خیانت‌های گوناگون دیگری
که از طرف شوروی صورت گرفت ، به دست رژیم منحط وابسته‌ای مین می‌شود که خود میرزا
و نهضت جنگل را نیز در فرجام دردناک و آشک آوری فرو می‌برد . فرجام دردناک و آشک
آوری که به دنبال آن میهن ما دیگر توانسته است به وضع قبلی خود بازگشت کند .

و جدت تهاجمات
ارتش سرخ به جنگل ،
با مهاجمات ارتش
انگلیس - ارتجاع
به انقلاب

چنان که بیان شد ، با این که میرزا هیچ گونه استقامتی را در
مقابل کودتا صلاح نمی‌دانست و لذا از هر گونه برخوردی با آن
مفره می‌رفت ، منازک کودتاچیان از تمقیب وی لحظه‌ای دست
برداشتند و دمی راحتش نگذاشتند ، تا آنجا که با سلاح‌های
آتشین سنگین و توپخانه به وی حمله‌ور شدند . این مهاجمات

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

اجازه نمی‌داد که در کارهایشان شرکت کند . این است که راه را گوشه‌گیری و تقاروت از دور تشخیص داد .

پانزهم تصور میرزا درباره حمایت‌های ارتش سرخ و توطئه چینی‌های نمایندگان شوروی نیز ، پیش‌تر قضیه را از زاویه‌ای به‌جز زاویه سیاست عمومی شوروی می‌دید . بدین معنی که این‌گونه اعمال راهم ناشی از ناآگاهی‌ها و احتیاجات بدخواهی‌های انفرادی عناصری هم چون ابوکف و مدیوانی و غیره برآورد می‌کرد . و خیال می‌کرد که بادر میان گذاشتن حقایق باذعمای شوروی و با روشن کردن آن‌ها ، خواهد توانست درد را از ریشه درمان کند و این میکروب‌های آلوده و مضر را دفع نماید . این است که حتی متجاوز از يك ماه پس از کودتا و ردوبدل شدن نامه‌هایش با جناب مدیوانی ، معهدا در همان نامه‌ای که برای دوستش «یوسف ضیاءیک» می‌فرستد ، می‌نویسد :

چون یقین دارم زمام‌داران سویت روسیه به این‌گونه حرکات رضایت نمی‌دهند و تسامح مزبور مولود عملیات چند تن افراد خوددرو بی‌مایه است و بالاخره با اقدامات سویت روسیه این خراب کاری‌ها جبران می‌شوند ، این است که ساکت و بی‌طرف مانده‌ام تا همه بفهمند که دست دوستی به‌احدی دراز نکرده‌ام و نخواهم کرد . و منتظرم ببینم سویت روسیه در برابر این ناپسامانی‌ها چه اقدام خواهد نمود ۱

در حالی که چنان‌که ما بیان داشتیم و بعدها نیز خواهیم دید ، ریشه تمام این اعمال از خود دیپلماسی عمومی شوروی آب می‌خورد . سیاستی که مقاصد بازرگانی و نتایج مترتب بر آن را ، گویا از طریق سازش با بریتانیا بهتر می‌توانست برای خویش تأمین کند ، تا از طریق حمایت از انقلاب ایران ! و برای طعم ضیافت این سازش ، گوشتی لذیذتر از گوشت انقلاب ایران وجود نداشت .

جاسوسان انگلیس ولی خود میرزا در تحلیل علل این‌گونه اقدامات «تجیر آور» در همان نامه اولی دلیلی ارائه می‌دهد که شاکستن آن بی‌فایده نیست . استدلال میرزا چنین است :

من نمی توانم هیچ دلیلی برای این گونه اقدامات تصور کنم ،
جز آن که بگویم جاسوسان انگلیس در میان شما رخته نموده و این گونه
حوادث راه وجود آورده اند .

این برهان هر چند ممکن است به نظر عامیانه جلوه کند و احياناً دشمنان نهمت جنگل
و دشمنان میرزا ، خود این گونه برداشتها و استدلالات را مؤید تشخیص و شناسایی آخوندی
و ساده لوحانه میرزا تبلیغ کنند ، ولی می بایستی سریعاً اذعان داشت که به عکس ، خود این -
گونه هیاهوها نشانه تکفیر سازی هائی آخوند ما پانه می باشند . زیرا در واقع میرزا بر مبنای
پارهای از واقعیات و منجمله مشکوک بودن عده ای از سرمداران حزب عدالت و عده ای از
تندروان و افراطیون ، این طور بر آورد کرده است که جاسوسان انگلیسی در میان رقابش
نفوذ کرده اند و آنها را به چنین اقدامات تحجیر آوری ترفیب نموده اند .

۱ - در این جا بدنیست به او و صورت حاشیه به هر حال به قسمتی از یادداشت های بعضی دولت
آبادی اشاره کنیم . هر چند این حاشیه ، حاشیه ای طولانی شود و هر چند همین مطلب را با ابراهیم
فخرائی نیز مورد استناد قرار داده باشند ،

... پس از بر هم خوردن نقشه و توقیف الدوله ، انگلستان حوزه ای را که
طرفدار قرارداد شناخته شده اند و بعضی از آنها استفاده مادی هم نموده اند ...
زیر بال خود نگاه می دارند . واسطه و حرف ربط این حوزه با سفارت انگلیس
سیدضیاءالدین طباطبائی ... است ...

سیدضیاء در خانه پیلانی خود که نزدیک سفارت (برلانی) انگلیس ،
اما در زمره است ، کمیته ای تشکیل داده مرکب از جمعی از ایرانیان و از
ارامنه دوست و هم فکر و خیال خود . در سیاست داخلی و خارجی این کمیته مخفی
است ...

... بالجمله کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران ،
در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد ...

یک جمع از معروفین به وطن خواهی که بیشتر آن از مهاجرین محترم
یکهزار و سیصد و سی و چهار (۱۳۳۴ ه) هستند ، به دست یاری آقای میرزا محمد
صادق طباطبائی ، اعتدالی سابق و دوستان او ، حوزه ای تشکیل داده . به خواست
شخصی با مدیر کمیته زرگنده ، به این جمعیت مربوط و در کارها تا یک اندازه با
آنها شرکت می نمایند . این جمع از مسلک پیش خود دست برداشته ، خود را
اکنون سوسیالیست می خوانند ، تا بدین عنوان بتوانند بلشویک ها را قریب
بدهند . در صورتی که عنوان سوسیالیستی به بعضی از آنها به هیچ وجه مناسب
ندارد . خلاصه چیزی که در این وقت خاطر انگلیسیان را در ایران مشوش و

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

حل و بدون ملاک‌های اولیه علمی - سیاسی - فلسفی - اجتماعی آموخته بود، لذا نمی‌توانست به درستی از وحدت‌ها و کثرت‌ها، شرایط انفجار و همزیستی شدید، و نیز سیاست عمومی و بین‌المللی به خوبی پرده بردارد. او به‌خاطر صاف و بی‌پیرانه بودن ایده آل‌یستی خودش، دوستانش را نیز به همین اوصاف باور داشت و مکرر و دورویی و بی‌شرمی را خصوصاً از آن استعمار - ارتجاع می‌دانست. استعماری که دیگر برایش عملاً استعمار انگلیس و ارتجاعی که مستقیماً برایش دستگاه ایران بود. و از آن‌جا هم که در جریان نهضت مشروطیت انحراف انقلاب را به‌دلیل نفوذ جاسوسان بومی انگلیس و مترجمین لباس عوض کرده دیده بود، لذا دچار این توهم ذهنی مبتنی بر قریب‌سازی شده بود که هر گونه انحرافی در ملت‌خواهی کسانی که مدعی دوستی خلق می‌باشند، به‌خاطر نفوذ جاسوسان بریتانیا یا عوامل ارتجاع است. و این است که به‌شکلی ساده می‌خواهد همه علل اقدامات ضد انقلابی شوروی و عملاً کرده‌اش را نیز در نفوذ جاسوسان انگلیس در میان آن‌ها جستجو کند.

اما با توجه به تمام نکات فوق، ضمناً نیایستی این احتمال را به‌کلی غیرممکن دانست که چه‌بسا این‌گونه استدلال میرزا، خود مؤید مهارتی در بیان غیرمستقیم مقصود دیگری بوده است. بدین معنی که ضمن یک چنین جملاتی می‌خواسته است به وحدت عمل شوروی و انگلیس گوشه‌ای زده باشد!

... متجاسرین گیلانی و قفقازی بلشویک‌نما، در مقابل این اردوی نوی دولتی با جنگ و کربز و گاهی بی‌صدا تا رشت، بلکه تا انزلی عقب می‌نشوند.

اردوی دولتی به رشت می‌رسد و مردم رشت که از تهدید زنده به‌گور رفتن هنوز بدفتن می‌لرزند، رسیدن این اردوی مکمل را به‌رشت نعمت آسمانی تصور کرده، از هر گونه پذیرائی نسبت به آن‌ها دریغ نمی‌دارند و به‌حدی مهربانی حتی به‌نفرات آن‌ها می‌کنند که شتیده می‌شود بعضی از قزاقان از کرده‌های شفاقت‌آمیز خود نسبت به مردم این شهر، در موقعی که برای سرکوبی جنگلیان آمده بودند، اظهار پشیمانی می‌کنند.

(جلد چهارم تاریخ عصر حاضر یا حیات یحیی. نوشته، یحیی دولت‌آبادی.

تهران. اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۵۵-۱۵۰)

توضیح: تصحیح قضاوت‌ها و برداشت‌های آخوندی مطالب فوق به‌هدهد خود خوانندگان گرامی است.

جنگل دندان

نشان میدهد

میرزا پس از این که عدم محاربه خود را با شوروی و حتی جلوگیری از غلبان احساسات جوانان جنگل را قول می دهد ، مع هذا برای این که ذهن شوروی را از این توهم که پس هر کاری انجام دهد ، مخالفین فریادی نخواهند کرد و پرده ها پیوسته پائین افتاده خواهند بود ، پاک کند ، فوراً می نوسد ، ولی :

اگر این اقدامات شما دوام پیدا کند ، ناچاریم به هر وسیله باشد به تمام احرار و سوسیالیست های دنیا حالی کنیم که وعده های شما همه اش پوچ و عاری از صحت و صداقتند . به نام سوسیالیزم اعمالی را مرتکب شده اید که لایق قشون مستبد نیکلا و قشون مستبد سرمایه داری انگلیس است . با یک فرقه آزادی طلب و یک جمعیت انقلابی که مشقت های متوالی چندین ساله دیده و هنوز هم محصور در دشمنان است ، آیا این نوع معامله می کنند ؟ (پاسخ به عهده شوروی است . با دداشت ما .)

و بدین ترتیب مصمانه و سریع اعلام می دارد که اگر ما فعلاً راه مقابله مسلحانه با شما را انتخاب نمی کنیم ، این ضمناً به مفهوم آن نیست که راه افشاگری و راه رسوائی شما را نیز هرگز بر نخواهیم گزید . ما طشت ها را خواهیم گوید . کدام طشت ها ؟ طشت های رسوائی آنهایی که « سوسیالیزم » را سپر اعمال خائنانه ضد سوسیالیستی خویش قرار می دهند . کدام طشت ها ؟ همان طشت هایی که از آن ها فریاد عدم صداقت شوروی به سوسیالیسم و عدم شرافت اترناسیونالیستی شوروی به پا خواهد خاست . کدام طشت ها ؟ آن طشت هایی که افتادش و کوبیدنش باعث بیدار شدن صاحب خانه خواهد شد و مبهمانی را که ابتدای شب در خانه پذیرائی کرده بود و اکنون در نیمه شب مشغول جمع و جور کردن و جاپاول اثاثیه منزل می باشد ، رسوا خواهد کرد و نشان خواهد داد درویشی که با کشکول وردا و حالتی ملکوتی ، فارغ از هر گونه پلیدی و زشتی جلوه می کرد ، چه ابلیس سیاه دل و بی عاطفه ای است که حتی ضمن غارت منزل ، دشنه خویش را نیز برای بریدن سر اهل خانه بران کشیده است

خلاصه بدین وسیله میرزا می خواهد هشدار دهد با این که افشاگری و فتنه گمان ، هر دو را بریتانیا و دولت وابسته به آن به کار می بریم ، ولی برای شما لائق به زودی رسوائی خویش را بسته بندی خواهیم کرد . لاناری اترناسیونالیسم نوع شوروی را باز خواهیم کرد و به همه دنیا نشان خواهیم داد که در دل آن چه نوشته شده است : پوچ !

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

گرچه بعضی از کوته نظران یا عناصر مفسد مملکت چنین جلوه دهند که برای عملیات غیرمنتظره شما فشارهایی که وارد می کنید ، به انگلیس و دولت ایران که دشمنان ما و شما هستند روی آورده ، به ضد شما داخل مذاکره خواهیم شد ، اما هرگز چنین امری به وقوع نخواهد پیوست . و به شما سریعاً می گوئیم هر قدر از شما خلاف انتظار و فساد دیده شود و به ما خصمانه هجوم کنید ، حتی اگر برای شدت تضییقات ، ما را مجبور به دفاع هم یکنید ، باهمه این مراتب محال است به دشمنان توجه کنیم و از آنها کمک بخواهیم . تیرهای شما را از مهربانی های دشمن خریدار نمی گیریم . ولی در عالم برادری از شما تقاضا داریم ما را در گوشه جنگل به حال خودمان وا گذارید و مجبورمان نکنید که باشما در حال گدورت باشیم و عملیات بیرویه تان را به دنیا اعلام کنیم .

جداً مقایسه این دونوع برداشت و این دونوع خط مشی ، برای آن ها که شرافت انسانی شان آب نکشیده است و برای آن ها که نسبت به سر نوشت سرداران و نهضت های اسیر و پالک باز میهن خویش وجدانی دارند و برای آن ها که از فلاکت ها ، استثمار زدگی ها ، بی خانمانی ها ، دردها ، زخم ها ، و مذلت های مردم رنج می برند ، درس های گران بهائی را خواهد آموخت . در همین مقایسه ، چه بسیار ماهیت ها که آفتابی نمی شوند ؛ چه بسیار حیاهو ها که مملوم نمی گردند ؛ چه بسیار مهربانی ها ، عشق ها ، و شیفگی ها نسبت به مردم اسیر و رنج کشیده ایران و خون های اکثیری که مشخص نمی شوند ؛ چه بسیار خیانت ها و نامردی های کسانی که خود را فرشته نجات بشریت جازده بودند ، برملا نمی گردند ؛ چه بسیار روشن بینی ها که انسان به دست نمی آورد ناباری دیگر فریخته این یا آن حرف و این یا آن جنجال را دیوئی و روزنامه ای در مقابل حقایق و واقعیاتی که فاقد ماشین های تبلیغاتی می باشند ، نشود .

میرزا می گوید با تمام این مشقات و فشارهایی که بهما وارد می کنید ، باز هم ما زجرها و شکنجه های شما را از دهر بانی های دشمن خریدار نمی گیریم . و در عوض شوروی و همپالکی های راست و دروغش می نویسند ، به عکس ، باهمه این مشقات و فشارهایی که به شما وارد می کنیم و برای ما اقدامات شما (که همانا گوشه جنگل نشستن است) ناگوارتر از تیرهای دشمنان انقلاب است . و لذا فوری ترین و غلبه خود را نه مبارزه با دشمنان انقلاب ، بلکه پیکار نابود کننده باشما می دانیم .

چرا این طور است ؟ زیرا میرزا و نهضت جنگل از روی سادگی و بدون تحلیل علمی و هوشیارانه سیاست پنهانی شوروی که همانا سازش با بریتانیا و رژیم ضد ملی ایران بوده است ،

روی هم رفته در این رؤیای اثری غوطه می خورده اند که انگلیس و دولت ایران.... دشمنان ما و شما (یعنی نهضت جنگل و ملت ایران از یک طرف و شوروی و عمله اکراه از طرف دیگر) هستند. « در صورتی که دیگر بریتانیا و دولت ایران برای شوروی به آن مفهوم قیافه دشمن را نداشتند و به عکس این دیگر نهضت جنگل و اسالت میهن پرستانه انقلابیون ایران بوده است که دشمنان روز شوروی و ضمناً هم میزهای او را تشکیل می دادند. این بار ملت ایران در سیمای دشمنان روز دولت شوروی عرض و اندام می کرد.

پس پیوسته نیست که شوروی رسماً دشمنان انقلاب را که همان انگلیس و رژیم ضد ملی ایران می باشند، بر انقلاب ترجیح می دهد. آخر شوروی خود نیز هم پیمان انگلیس و رژیم ضد ملی ایران است. آخرین بدین دلیل است که آن ها به دوستان و هم پیمان های امروز یک دیگر در آمده اند و در عوض خلق ایران و قوای انقلابیش به دشمنان و خصم های دولت شوروی و متعینش مبدل شده اند. چرا؟ زیرا بریتانیا و رژیم وابسته ایران بهتر از نهضت انقلابی خلق ایران می توانند منافع آبی و فوری شوروی و اتترناسیونالیسم نوع سبیری را تأمین کنند. متأسفانه میرزا و نهضت جنگل به جان و حدت ها و کثرت ها به خوبی آگاهی نیافته بودند و هنوز برای تحلیل وابستگی رژیم شوروی به جیاول، تجربه کافی حاصل نکرده بودند. آن ها خیال می کردند همان اندازه صداقت و صمیمیت که خودشان نسبت به افکار و ایده آل های شان دارند، شوروی نیز نسبت به آن چه که می گوید داراست. غافل از این که ایده بولوزی در شوروی خیلی زود به سری برای پنهان شدن در پشت آن جهت اغفال بشریت مبدل گردید. غافل از این که ایده بولوزی در شوروی خیلی زود به عاملی برای استتار خیانت مبدل شد، تا به راهنمایی قاطع برای جهت گیری نسبت به این یا آن سیاست، تا عاملی تعیین کننده برای تنظیم و عمل این خط مشی یا آن خط مشی.

به طوری که ملاحظه شد، میرزا پس از هر چیز، سرانجام فقط **عالم برادری!** یک «تقاضا» از شوروی و کودتاچیان می کند. چه تقاضایی؟ این که فقط در عالم برادری آن ها را در گوشه جنگل به حال خودشان واگذارند. اما این عالم برادری برای این که قاطعانه «تقاضای آن ها را برآورده کند، با توپ و سلاح های سنگین بر آنان یورش می برد تا اجساد کشته و بی جانان برای ابد در گوشه ای که تقاضای ماندن در آن را داشته اند، بر جای بماند.

ای یوسف مهربان! کدام برادری؟!

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

بشکلی جمعی و اجتماعی می‌اندیشید. میرزا سربلندی و شرافت خود داد و سربلندی و شرافت یارانش، همراهانش، و کلیه کسانی که علیه امپریالیزم به مبارزه برخاسته بودند، جستجو می‌کرد و می‌خواست. او شاخص بودن را فقط در بالا قرار گرفتن نمی‌دانست، و چه بسا پایه بودن را نسبت به بالا بودن ترجیح می‌داد. پایه ای که وجود سقف بدان پیوسته است.

میرزا هم چون برجی دریائی، پیوسته چراغ خویش را در بحبوحه توفان‌ها روشن نگاه می‌داشت. این بود فضیلت او. و از این رو بود که با دل‌سوزی بسیار نسبت به از دست رفتن حیثیت شوروی که خود را سوسیالیست و اترواسیونالیست اعلام کرده بود و میرزا نیز به سوسیالیسم به مثابه «آمال حقه» گرایش پیدا کرده بود، اظهار نظر می‌کرد. او نمی‌خواست آن جانی که با واژگونی حاکمیت تزاری محبوبیتی در قلب خلق‌های همه کشورهای اسیر استعمار و سرمایه بدست آورده بود، آلوده گردد. او نمی‌خواست خون‌هایی که برای سلامت و سعادت انسان، این مقدس‌ترین همه پدیده‌های هستی و این مقدس‌ترین همه مقدسات، ریخته شده است، به هدر رود. او نمی‌خواست بر روی اجساد کارگران، سربازان، دهقانان و روشنفکران انقلابی و از جان گذشته اکثبر، پایه‌های سیاست شکن و قباست باری گذاشته شود که علیرغم همه قربانی‌ها و فداکاری‌های آنها، نه رژیم بر بنیاد حق حاکمیت ملل، نه رژیم بر پایه رحمت ملت‌ها و بدولت‌ها، و نه رژیم بر پایه حمایت از انقلابات ضد استعماری، ترقی خواهانه، و کارگری، بلکه رژیم بر بنیاد خیانت به انقلاب و سازش با ضد انقلاب استوار گردد. میرزا جداً مایل بود که شرافت اکثبر به همان صورت که گفته شده بود، حفظ شود و می‌کوشید تا بنابه وسع خود، نسبت به انحرافات که در این جریان دل‌پذیر، در درون ایران مشاهده می‌کرد، هشدار دهد.

از این گونه هشدارها در مکاتبات و اعمال میرزا نسبت به سیاست شوروی بسیار دیده شده است که پاره‌ای از آنها را قبلاً آوردیم و اینک نمونه دیگری را تقدیم می‌داریم. میرزا در نامه نخستین خود به جناب مدیوایی، پس از این که نسبت به حرکات ناهنجار و ضد انقلابی شوروی و توله‌های مشکوک و راستش اشاره‌ای می‌کند، سرانجام می‌نویسد: در عالم برادری به شما تسبیح می‌کنم که این اقدامات بی‌رویه، شما را در میان دوست و دشمن لک‌دار خواهد نمود. و در ایران مورد تنفر واقع می‌شوید.

که البته جناب مدیوایی به هیچ وجه نسبت به نکات بالا و پاره‌ای نکات دیگر که در زمینه‌های گوناگونی از طرف میرزا عنوان می‌شود، اظهار نظری نمی‌کنند و سکوت می‌نمایند. ولی در عوض برای این که بگویند که همه این حرف‌های بی‌ربط ترا فهمیدم، جمله زیر را ارائه می‌دهند:

نسبت شما را درباره اقدامات رفقای ما و راهنمایی‌های راکه
نموده‌اید ، به دقت خواندم .

و دیگر هیچ !

اتهاماتی پلیدانه و بدیهی است چون پاسخ مستقیم و مشخصی برای آن‌ها نداشته
است و ضمناً نمی‌خواسته که تلافی حرف‌های «نسبت» بار میرزا
را نیز در بیاورد ، لذا به يك مشت اتهامات پلیدانه و فاقد شرافت انقلابی متوسل می‌شود و به
«سردار جنگل» ، این درخشان‌ترین سیمای انقلاب جنگل ، صفت‌ها و خصایصی را نسبت
می‌دهد که لایق سرتاپای سیاست‌شان بوده است. اتهامات پلیدانه‌ای که حتی نوکران و مأمورین
علنی انگلیس - اوتجاع نیز از وارد ساختن چنین تهمت‌هایی به میرزا شرم داشته‌اند .
نمایندة شوروی ، به فرزند خلف انقلاب ایران ، به دریدة دین وجهی چنین تهمت
می‌زند :

.... به علاوه وجوهی که از مردم گرفته شده ، معلوم نیست به کجا

سرف شده

و بدین ترتیب با قی کردن هر گونه عاطفه و انسانیتی ، اتهام سرقت و تصاحب دزدانه
اموال انقلاب را به شریف‌ترین ، پاک‌ترین ، و حتی عارف‌ترین چهره نهضت انقلابی ایران
نسبت می‌دهد .

چه بسا که پستی و ذلالت در سیاست شوروی بسیار ، و بسیار سهمگین‌تر از حنی امپریالیسم
مشاهده می‌شود .

مقصود جناب مدیوایی کدام وجوه است ؟

به عنوان اعانه ، وجوهی از مردم رشت و سایر نقاط گیلان
دریافت شده (بود) که قسمتی از آن صرف هزینه قشون و قسمتی دیگر برای
تأسیس بانک ملی اختصاص یافته بود .^۱

شکوائیه ابتدا بد نیست که در این مورد به قسمتی از نامه میرزا به دوستش
و یوسف ضیاءیکه اشاره کنیم . میرزا در این نامه خود پس از

۱ - زیر نویس شماره ۱ کتاب سردار جنگل ص ۲۹۳
توضیح ، زیر نویس توسط نویسنده کتاب ، ابراهیم فخرایی نوشته شده است

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

جان بسیار، هیچ مال و ثروتی از خود به جای نخواهد گذاشت، تا کمترین حجتی برای سحت اتهامات پلیدانه شوروی - کودتا شود. زیرا پس از مرگ دردناک میرزا :

در کاوشی که از جیب و بغل میرزا از طرف سالار شجاع به عمل آمد، تنها يك سكه نقره يك ريال يافت شد، به ضمیمه يك مهر سجع كوچك، و دیگر هیچ.^{۱۰}

این بود ثروتی که میرزا، یعنی کسی که می توانست با قدری تزلزل انقلابی، شاه شود، به همراه خود حمل می کرد. همان ثروتی که جناب مدیوایی مدعی سرقت آن توسط میرزا شده بود.

اما میراثی که برای زنتش گذاشت چه بود؟ بهتر است به آخرین صحبت های وی با همسرش استناد کنیم :

شاید این هم جزء مشیت الهی باشد که امید و آرزوی چندین سالدام زیر تلی از حوادث و آلام زندگی مدفون شوند. ولی این آخرین کلام را باید بدانی که چون همسرت دزد نبود، لاجرم افعال دنیا نیز چیزی نیستند و خست. خیلی چیزها در حقیقت گفته اند، اما تو که از همسرت حتی برای روزگار نامعلوم و ایام آئینده ات، كوچك ترین ذخیره ای در اختیار نداری، بهتر از هر کس دیگر می توانی درباره ام قضاوت کنی.

این است سارق مسلحی که جناب مدیوایی مجسم می سازند.
این است مردی که جواهرات و اموال انقلاب را به سرقت برده است.

چنان که قبلا بیان داشتیم، پاسخ جناب مدیوایی به میرزا به جای بازهم اتهاماتی پلیدانه
این که در واقع پاسخی به نامه وی باشد، فحش نامه و اتهام نامه ای پلیدانه و بی شرمانه بود که نمونه ای از آن را ارائه دادیم.
اما اضافه بر آن تهمتی است که در واقع جناب مزبور خواسته اند پایه میان کشیدن آن میرزا را به ویکنا توری و مقام پرستی متهم سازند. دیکنا توری و مقام پرستی ای که کاملاً از تحريك انقلاب می کاست :

تمام امور را تنها در دست شخص خود گرفته و با هیچ يك از رفقای

۱- سردار جنگل می ۳۹۰

۱- سردار جنگل می ۳۸۵

قدیم خود (احسان‌الله خان و خالو قربان) که در کلیه زحمات با سرکار شریک
تصمیمات بوده‌اند، مشورت نکرده و آنان را بالاخره از روش و رفتارشان
متنفر ساخته‌اید، که اجباراً از شما دوری جسته‌اند. و شما اظرافیان
خود را از عناصر خود پرست و ضد انقلاب جمع نموده؛ نتیجتاً با
وجود همیا بودن همه نوع وسایل برای حمله به دشمن، دوماه در رست نشسته،
حرکتی ننموده‌اید....

اولا

اولا درباره مقام پرستی میرزا و در عوض وادستگی اشخاصی چون
احسان‌الله خان و خالو قربان، و ضمناً شخصیت‌های آنها، بهتر
است همین‌جا اظهارهای حرکات و سرگذشت و عاقبت هر سه، بادی بکنیم؛
البته چون درباره میرزا بحث جداگانه‌ای را آغاز کردن فعلاً ضرورتی ندارد (زیرا
تاکنون قدری او را شناخته‌ایم و بعداً نیز خواهیم شناخت.) لذا از ترسیم سیمای وی
می‌گذریم. اما:

طرحی از

احسان‌الله خان

اما درباره احسان‌الله خان.
این مرد نیز چون بسیاری از رزمندگان آزادی‌خواه ایران، پیش از
هر چیز از شور و انقلابی‌پر بود و در عوض از شور سیاسی بی‌بهره، یا
کم‌بهره بود. او نیز مانند کلیه هم‌تپیان خود، زندگی آتشین و ناآرام ماجراجویانه‌ای
داشته است. و هر قدر هم که آلت دست این یا آن سیاست قرار گرفته باشد و یا هر قدر هم که
خلاف مصالح ملت ایران و انقلاب خلق اقدامات بی‌رویه‌ای صورت داده باشد، معذالک هم چون
که حیدر عواغلی، نمی‌توان او را نیز خائن، به معنی جیره‌خوارا جنبی به حساب آورد. پاره‌ای
اعمال این مرد نیز به‌سان پاره‌ای اعمال حیدر، قبل از این که به علت سرپرستی و وظایفی
خائنانه صورت گرفته باشد، به علت ضعف دانش سیاسی و غرور و خودپسندی ناپسندش، عملی
شده است.

احسان‌الله خان پس از لو رفتن کمیته تروریستی مجازات که به رهبری او وعده‌ای دیگر
از شوریدگان گسسته تشکیل شده بود، از دست دولت مرکزی به‌جنگل پناهنده شد و در:
نزد میرزا کوچک خان متحصن شده و او (میسرنا) با همه اسرار
و ثوق الدوله، به تسلیمش (تسلیم احسان‌الله خان به وثوق الدوله) رضایت

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

شمارات‌های تشکیلی را ببیند .

این است سیمای ساده‌ی یکی از شخصیت‌هایی که جناب مدیوانی سرکوفت آن را به میرزا می‌زند و در مقابل وی علم می‌کند .

جاء دارد برای این که نمونه‌ای نیز از چگونگی اظهار نظرها و برداشت‌های سیاسی و انقلابی احسان‌الله‌خان را به دست داشته باشیم به خاطرات وی مراجعه کنیم .

احسان‌الله‌خان در خاطرات خود که در مجله «نوی و مستک» چاپ شوروی منتشر می‌کند، پس از این که از موضوع نخستین جلسات مذاکره جنگل و شوروی سخن به میان می‌آورد، سرانجام می‌نویسد :

اساس مذاکرات میرزا کوچک با بلشویک‌ها روی این اصل بود که بلشویک‌ها قول دادند که در کارهای داخلی جنگل مداخله ننمایند . در جلسه‌ای که تشکیل دادیم ، کوچک‌خان گفت به عقیده من بلشویک‌ها به ایران آمده‌اند تا قوای دیکین را تعقیب نموده ، ضمناً با دولت ایران روابط دوستانه‌ای ایجاد کنند . من در جواب گفتم این عمل بلشویک‌ها کاملاً طبیعی است ، زیرا آن‌ها در جنگ‌های داخلی فاتح شده و دولت کارگری تشکیل داده‌اند ، حالا هم باید روابط و مناسبات خود را با سایر دول معلوم سازند . و به این ترتیب هم بر جنگ‌های فرضی و واجب است که تمام قوای خود را برای گرفتن تهران صرف کنند . زیرا اگر بلشویک‌ها بنا باشد که با دولت ایران روابط حسنه ایجاد کنند ، مناسب‌تر خواهند دانست که این روابط را با دولت انقلابی مستحکم سازند .

کوچک‌خان که اظهارات مرا شنید گفت خواهش می‌کنم سطحی و سرسری تصمیمی اتخاذ نکنی . آن‌طوری که لازم است عمیقانه در این موضوع فکر کرده و آن وقت تصمیم بگیریم^۱ .

به طوری که ملاحظه می‌شود چنین بوده است چگونگی درفشان‌های خردمندانه احسان‌الله‌خان درباره رابطه یک سیاست اترناسیونالیستی نسبت به یک انقلاب سدامتعماری و حکومت ارتجاعی - وابسته مرکزی . چه مهم‌لای !

بنا به چنین برهان قاطعی ، اولاً پس از استحکام دولت شوروی ، دیگر هیچ انقلابی در جهان نمی‌یابستی از شوروی به حساب اترناسیونالیسم ادعایش تقاضای کمک ، هم‌کاری ، و شناسایی داشته باشد . زیرا شوروی فقط موظف است که حکومت‌های مرکزی را به رسمیت بشناسد .

و ثانیاً اکنون که شوروی ضرورتاً بین شناسائی جبهه آزادی بخش و پشیمان دولت ارتجاعی - آمریکائی سایکون، نه دولت مزبور، بلکه جبهه انقلابی را به رسمیت شناخته، از اترناسیونالیسم عدول کرده است. و ثالثاً جبهه آزادی بخش و پشیمان نیز مادام که پایتخت را به تصرف در نیاورد، است، نمی بایستی بنابه اصول اترناسیونالیسم کارگری که شوروی مدعی آن است، توقع هیچ گونه شناسائی و کمکی را از شوروی داشته باشد.

ای مغزهای پولک!

اما خالوقربان!

طرحی از خالوقربان

خالوقربان، یا خالوقربان مردی به غایت ساده و احیاناً کودن بود. این شخص سر دستمعه ای کرد بود که در کومه ای خلخال گیلان مشغول به کار تیغ زدن گونها و جمع آوری کنبرا بودند^۱. پس قیام میرزا، وی نیز به جنگل پیوست و در تحت رهبری میرزا مبارزات ارزنده و قهرمانانه ای انجام داد. ارتش سرخ همان سان که احسان الله خان را به خاطر شور و خودنمایی ماجراجویانه اش به آلت دست سیاست ضد انقلابی شوروی مبدل کرد، از خالوقی و خودخواهی ساده لوحانه خالوقربان نیز بهره جست و رابطه دوستانه او را با میرزا بهم زد، تا سرانجام با کودتای رشت، وی نیز با نیروهای تحت فرماندهی رسماً در برابر میرزا صف بست. بعدها که قدرت جنگل رو به تحلیل می رفت و زهر خیانت های شوروی یکی پس از دیگری اعضاء و واحدهای انقلاب را از کار می انداخت، خالوقربان با قود تضمین از طرف سردار سپه، با همه نفرات هم رای خود تسلیم ارتش دولتی شد.

شکل قضیه بدین صورت بود که پس از توافق و سازش شوروی با انگلیس و دولت ارتجاعی - وابسته ایران (به يك حساب) فقط در راه در جلوی پای انقلاب گذاشته شد: تسلیم به قوای دولتی و با رفتن به باکو و شوروی. در این میان:

به کلیه رؤساء انقلاب از کرد و غیر کرد (از طرف شوروی عا) تاکید می شد که هر چه زودتر به طرف باکو حرکت کنند و یا به قواء دولت تسلیم شوند. و بهانه ظاهر آراسته ای که در این اسرار و تاکید دخالت داشت این بود که دولت شوروی با دولت ایران قرارداد بسته و راه تجارت شوروی با ایران که گیلان است باید از هر گونه اغتشاش و نا امنی مصون و پاک باشد^۲. حتی برای عزیمت به باکو ضرب العجل نیز تعیین می کردند. و عمل شدن نظریاتشان را جداً از رؤساء دستجات انقلاب خواستار بودند^۳.

۱ - سردار جنگل ص ۴۰۴

۲ - این داستان مربوط به قرارداد خائنه ۱۹۲۱ می باشد که مدعی بررسی خواهد شد

۳ - سردار جنگل ص ۳۹۰

در مقابل چنین اوضاعی، تنها کسی که بین احسان‌الله‌خان و میرزا و خالوقربان نه‌حاضر به‌ترك ایران و نه حاضر به تسلیم به‌قوای دولتی، نه‌حاضر به ترك انقلاب و نه‌حاضر به‌دقتن به باکو شد، شخص میرزا بود که همراه سایر انقلابیون پاکیار، تسلیم‌ناپذیر، وفادار جنگل، که درهمه‌جا و درهمه حال با ملاک‌های ملی و آمال ضد استعماری مبارزه می‌کردند، مبارزه را ادامه داد. و در عوض احسان‌الله‌خان قرار به شوروی و خالوقربان تسلیم به قوای دولتی را برگزید. خالو قربان که پس از تشریفاتی که ضمن آن به تسلیم ارتش دولتی درمی‌آید، فوراً هفت‌تیر خود را درمی‌آورد و به سردار سپه تسلیم می‌کند. ولی سردار سپه اسلحه او را به خودش پس می‌دهد و ضمناً و به‌لقب سالار ظفر مفتخرش^۱ می‌سازد و همچنین با درجه سرهنگی، ضمن این که سرپرستی نیروهایش را همچنان به خودش واگذار می‌کند، او را برای جنگ با داسمیل‌خان سمیتقو^۲ به آذربایجان می‌فرستد.

کریم‌خان کرد که روزگاری در رفت حکومت فعال مایشائی داشت، از عمل خالوقربان در تسلیم شدن به قوای دولتی ناراضی بود. حتی در بحبوحه حریانات تسلیم، یکی دوبار تصمیم به مخالفت گرفت و از این که او را به بازی نگرفته‌اند، قصد داشت از تسلیم به دولت سر باز زند و از خالوقربان جدا شود. لیکن با ممانعت رفقایش مواجه گردید که او را از این عمل بی‌خلاف عقل بر حذر داشتند.

نام برده (کریم‌خان) در یکی از روزهای نبرد با سمیتقو که خاطرات شیرین دوران حکم‌فرمائیش را در رشت به یاد آورد و با ذلت و نکبت این ایام مقایسه کرد، سخت به بیجان افتاد و از فرط عصبانیت خالوقربان را مورد حمله قرار داد و بعد از جمله دشنام کردی، موزرش را کشید و وی را به قتل رسانید^۳. خالوقربان مردی جنگی، پر جرات، جسور، و بی‌پاک بود. این مرد کسی بود که در یکی از مشقت‌بارترین شرایط و روزهای انقلاب که نیروهای جنگل به شدت تحلیل رفته بود و از همه طرف در محاصره ضد انقلاب قرار داشت، حاضر شد که داوطلبانه خط محاصره دشمن را بشکند و نیروهای انقلاب را از خفت خفقان نجات دهد. و همین کار را هم کرد.

خالوقربان و احسان‌الله‌خان، مادام که پای شوروی در میان نیامده بود، هر دو از یاران وفادار جنگل و میرزا بودند و مشقات فراوانی را کشیدند که با پای مردی دلیرانه‌ای همه آنها تحمل کردند و هرگز نیز از میرزا جدا نشدند. به‌طوری که ضمن پی‌گرفتهای ضد انقلاب و ضمن همه درهم‌پاشیدگی‌های انقلاب که گناه عمده آن به عهده تاکنیک‌های روحانیانه میرزا بود، معیناً هر سه (به اضافه میرزا) به انقلاب وفادار ماندند. و با این که به خاطر تفرقه قوای

۱ - سردار جنگل می‌۳۰۵

۲ - سردار جنگل می‌۳۹۷

دشمن ، هر سه از هم جدا شدند و هر يك از مسیری جدا گانه رفتند ، ممالك بازم پس از دوره ای فراقت موقتی و پس از تحمل شدائد بسیار ، باری دیگر در جنگل های فومنات به گرد هم جمع شدند و دست های يك دیگر را دوستانه فشردند و راه های مبارزه را مجدداً به اتفاق هم پیمودند . ولی وارد شدن شوروی به محفل آنها باعث کدورت و جدائی و سرانجام نیز باعث دشمنی آنها شد . تا آن جا که خالوقربان به موجودی استحاله یافت که سر بریده میرزا ، این محبوب انقلاب جنگل را به مثابه هدیه ای خود نمایانه ، برای سردار سپه برد .
مجدداً یاد آور شویم که بی گمان احسان الله خان و خالوقربان هر دو مردان شجاع و متهوری بودند ، ولی این شجاعت ها طوری بود که روی هم رفته می شد جمله زیرین را درباره آنها سادق دانست :

من شجاعان را دوست می دارم ، ولی شمشیرزن بودن تنها کافی نیست .

شخص باید بداند که شمشیر خود را علیه چه کسی باید به کار برد !

فر دريك و يلهم نيجه

وید یختانه آنها به درستی نمی دانستند و شمشیر خود را علیه چه کسی به کار برند .
آنان شمشیر به دست به دور خود می چرخیدند ، بی آن که توجه داشته باشند که گردن دوست یا پای دشمن ، کدام يك را می اندازند . و همین ضعف شعور و دانستگی باعث شد که سرانجام شمشیرشان برای فرو رفتن به قلب انقلاب دور نتیجه همراهی و حمایت از ضد انقلاب نیز به کار گرفته شود .

این دردی است که سراپای نهضت خلق ایران را پیوسته گرفته است . دردی قلع کننده .
دردی قلنج آفرین . چه بسا شجاعت های اشخاص شریفی که چون از دانش و شور و کانی برخوردار نبوده اند (و نیستند) ، به جای این که سنگی از جلوی پای نهضت بردارند ، به وبال کردن انقلاب نیز تبدیل شده است .

بدون دانستگی ، شجاعت چیست ؟ سنگ عظیم بی ریشه ای است بر بالای کوه که هر کس آن را زودتر هل دهد ، رقیب خود را در زیر آن له خواهد کرد . وجه بسا که ضد انقلاب زودتر بتواند این توده های یقور سنگ و ساروج را لکد بزند و بر روی انقلاب بفلطاند .

ای مردان شجاع بدانید که شمشیر خود را علیه چه کسی به کار می برید . این است استغاثه و التماس تاریخ و انقلاب از شما .

به هر حال ! این دوترا با این حرکات نهائی و خصائص عمومیشان ، همان هائی هستند که جناب مدیوایی و سیاست شوروی در مقابل میرزا و انقلاب جنگل قرار می دهند و غلظت و بزرگی آنها را به رخ میرزا می کشانند . و ضمناً همین ها از جمله افزارهای ساده دست

شوروی برای تکمیل توطئه کودتای رشت بودند. جناب مدیوانی به حمایت از رفتار و کیفیات این‌هاست که به میرزا اتهام دیکتاتوری و خودپسندی می‌زند و از «تفر» این‌ها نسبت به میرزا است که جانب‌داری می‌کند. و با صحیح‌تر گفته شود: تخم خودخواهی‌های آن‌ها را به موقع می‌شکند و جوجه «تفر» را از میان آن بیرون می‌آورد و به جان انقلاب می‌اندازد، تا انقلاب را در آستانه تحولات و برنامه‌های وسیع آینده‌اش به خاک سیاه بیندازد. این «اول» خیلی طولانی شد. اما ثانیاً :

ثانیاً ثانیاً فرضاً که میرزا بسیار جاه‌طلب بود و کلیه مقامات را برای خویش منظور کرده بود و آقایان احسان‌الله‌خان و خالو قربان را به آلائی والوفی نرسانیده بود. خوب! آن‌ها که به‌زعم جناب مدیوانی، وارسته از حب‌جامو مرتبت بودند چرا از این حرکت میرزا «متفر» شدند و برای به‌دست آوردن مقام و موضع وی دست به کودتا زدند و با خائنین به‌منافع خلق ایران به وحدت ابلهانه‌ای رسیدند و در نتیجه باعث تجزیه انقلاب شدند، که سرانجام قهری آن چیزی جز شکست نهضت نمی‌توانست باشد؟

کبابه‌دار تجزیه جای آن دارد مجدداً به یاد آوریم که چندین سال مبارزه گرم و سرد انقلابی و چندین سال پیروزی‌ها و شکست‌های توان‌فرسا، هیچ‌کدام باعث نشدند که احسان‌الله‌خان و خالو قربان در برابر میرزا بایستند و ضد او دست به حرکات و اقداماتی توطئه‌آمیز بزنند. اما هنوز سه‌ماه از ورود ارتش سرخ به گیلان نگذشته بود و هنوز بوی جنگل از مشامشان خارج نشده بود که هر دو علیه میرزا وارد دسیسه‌ای تنگین و انقلاب‌شکن شدند. این‌ها خود نشان می‌دهند که ابتکار عمل به‌هیچ وجه در دست آنان نبود و فقط مجسمه‌های آن‌ها به‌عنوان این که مهر ایرانی به کودتا زده شود در جلوی سقف خیانت‌های شوروی قرار داده شده بود.

در جریان مخالفت آن‌ها با میرزا اگر از کیفیات روح آنان بگذریم، نه مسأله‌ای به نام ایده‌ئولوژی مطرح بود و نه حتی مسأله‌ای به نام برنامه و تاکتیک. زسرا در این میان خصوصاً خالو قربان اصلاً از این حرف‌ها چیزی سرش نمی‌شد. و به اضافه این‌ها که تازمیک دیگر را نیافته بودند. اگر چنین مطالبی آن‌چنان مطرح بود که کار را به مقابله و کودتا بکشاند، ضرورت داشت ریشه‌هایی از خود را در گذشته به‌خاک کرده باشد، و حال آن‌که

همه این‌ها در همین یکی دوماه پس از ورود ارتش سرخ پیش آمده بودند. و لذا معلوم می‌کنند که تمام کلک‌ها زیر سر همین مبهمانان ناخوانده بوده است.

شوروی‌ها در سیاه‌های خود دادرزیرلوی اختلافات ایده‌ئولوژیک، تضادهای تاکتیکی و تفاوت‌های برنامه‌ای به جریان انداختند. و گرنه خالو قربان و احسان‌الله خان راجه به این که بین مسادده اموال، بی‌حجاب کردن زنان، خلع ید از پول‌داران، و یساً عکس همه این‌ها، ملاک و معیار مبنی از خود بیرون بکشند؟

باعث نهایت شگفتی است که طرفداران مسادده، مخالفین با میرزا به خاطر اعتدالی بودنش، و حامیان برنامه‌های سوسیالیستی، هنوز طنین‌گنده گویی هایشان در میدان‌ها موج بود که بیگانگان‌شان به سازش با ضدانقلاب و داخلی هایشان به فرار از انقلاب و تسلیم به ضدانقلاب اقدام کردند. این‌ها خود مؤید سیاست بازی‌های پلیدانه و مزورانه‌ای است که در کنه همه اوضاع جریان داشت.

ثالثاً امگر نه این که مقامات را در جلسه مشورتی ای که نمایندگان شوروی نیز در آن شرکت داشتند، تقسیم کردند؟ و مگر نه این که خود این جلسه بود که برای میرزا دو مقام سرکسیری و کسیری جنگ را معین ساخت؟ پس دیگر عرو تیز کردن بعدی چیست؟ مگر میرزا با کودتا صاحب مقام و عنوانی شده بود که بتوان گفت مقامات را کلیتاً در دست خود گرفته و دیگران را محروم ساخته است؟

رابعاً! هر کس هم که به میرزا و در واقع به انقلاب حقیقی خلق وفادار مانده بود که به تازگی از این پا آن کشور بیگانه و از این پا آن خاندان سلطنتی سر در نیآورده بود. همگی آن‌ها سال‌های سال با او بوده‌اند. و به عکس بسیاری از درفتای شماع که به یک باره در میان نهضت جنگل سبز شدند و بدون شرکت در انضیقات انقلاب، به قول شهید کسروی آمدند تا هم چون «میوه چنانه» از ثمرات جانبازی دیگران استفاده برند و میراث انقلابی آن‌ها را ریخت و پاش کنند، آن‌ها از چه جهت‌ها و چه بهیچال‌ها که نگذاشتند، گذاشته نشدند، و آب نگرفتند.

یاران میرزا که هم چون فرشتگان آسمانی به ناگاه از قفقاز نزول فرمودند. آن‌ها با خود این مردم حتی زندگی کردند و برای آن‌ها مبارزات قهرمانانه‌ای را در زمانی انجام

دادند که حتی این «موجودات نازنین»^۱ که خود را «انقلابی» می‌نامند ، حتی نمی‌دانستند در گیلان برای آزادی ایران نهضتی نیز اسیر مشقات و گرفتاری‌های انقلابی استخوان شکنی است .

و خامساً بهتر است به پاسخ خود میرزا در نامه دوشم به جناب
مدیوانی مراجعه کنیم :

در مکتوب خود از دوتن رفقای ما دلسوزی کردید و مرا خود
پرست و ضد انقلاب خواندید . زهی بی‌انسانی . من آن دونفر را
فنی گوئیم کیستند و چیستند ، چه وقت و به چه منظور به جنگل
آمده‌اند . افکار عامه هویت و شخصیت هر کس را تمیز و تشخیص می‌دهد . اما
این رفقای همراهم گمانیند که ملت ایران شاهد صحت عمل
چندین ساله آن‌هاست . مسلم بدانید که من و آن‌ها با این صحبت‌ها و تهمت‌ها
بدنام نخواهیم شد .

.....

به‌ما ضد انقلاب گفتید . آن کدام باوجدان منصف است که بداند
و نکوید که ۱۵ سال من و رفقایم با کسب افتخارات تاریخی تا امروز مراحل
را طی کرده‌ایم که ذکرش برای اغلیبی زهره شکاف است . ما قدم‌های مقدس
انقلابی را با راستی و درستی ، بدون هیچ گونه آلاشی برداشته
ایم

به طوری که ملاحظه می‌شود ، میرزا از وضع احسان‌الله‌خان و خالو قربان پرده بر-
نی‌گیرد و بیان نمی‌کند که «آن دونفر کیستند و چیستند ، چه وقت و به چه منظور به جنگل
آمده‌اند .» معهذا همین عبور کردن بدین شکل از کتار قضیه ، خود از طرفی نشان می‌دهد
که میرزا به آن‌ها اعتماد کافی و خوش‌بینی زیادی نداشته است ، منتها از لحاظ روز و از
لحاظ تاکتیکی می‌خواسته است تا از استمدادات و قوای آن‌ها در راه پیش برد مقاصد انقلاب
و ارتقاء جنبش بهره‌برداری کند .

البته این حرف این نتیجه را نمی‌دهد که میرزا نسبت به ماهیت آن‌ها به مثابه خائن

۱- اشاره‌ای است به این جمله میرزا « برای دوستی یوسف ضیاء بیک نوشت ، آقا
انقلابی‌ها همین موجودات نازنین و در دانه هستند »

سردار جنگل ص ۳۱۰

یا جاسوسی از دشمن، مشکوک بوده است، بلکه بیش‌تر میتوان این احتمال را دارد که مقصود میرزا از ضعف اعتماد به آن‌ها ناشی از این بوده است که میرزا خالو قربان‌احسان شاه‌خان را به صورت اشخاصی می‌شناخت که هم‌چون خود وی و بسیاری از یاران و وفادارش، وارستگی انقلابی کافی نداشته‌اند و نطفه ماجراجویی و توقعات شخصی در زندگیشان قدرت و موضع خطرناکی را اشفال کرده بود، تا آن‌جا که عنداللزوم ممکن است که عملاً علیه‌منافع انقلاب خودنمایی کنند.

با این همه همان‌طور که گفته شد، یک‌چنین دانستگی و برداشتی ضمناً مؤید آن نبود که میرزا آنان را از همان روز اول طرد کند. بلکه برعکس، این آگاهی به وی اجازه می‌داد که تا حدود امکان، با دقت و هوشیاری از آن‌ها به نفع انقلاب استفاده برد و در مواقع بحرانی نیز خود را محفوظ دارد. وی شبیه اگر پای شوروی به‌عنوان توطئه‌گری فوقانی و معجل به‌میان نیامده بود، آن‌ها عناصری نبودند که بتوانند این خصائصشان را با این همه خطر علیه نهضت به‌کار ببرند.

سنجش

اسولاً بایستی رهبری یک‌نهضت در روابط خویش با این یا آن طبقه و گروه و نیرو، قبل از هر چیز به این اصل توجه داشته باشد که این طبقات، گروه‌ها، و نیروها از لحاظ زمانی و در بعد معینی از تاریخ، تاجه اندازه‌می‌توانند زیر بال نهضت را بگیرند و آنرا بلند کنند. به بیانی دیگر، وحدت یا گسستن وحدت با این یا آن طبقه و قدرت، قبل از هر چیز می‌بایستی بر مبنای این حساب باشد که نسبت سود و زیان این طبقات و قدرت‌ها در دوران انقلاب و مبارزه روز، و در شرایط تاریخی معینی که فعلاً نهضت در بسط آن سیر می‌کند، چگونه است. اگر نسبت سود به زیان‌های احتمالی بچربد، طبعاً نهضت مؤلف است که جانب وحدت را بپسندد. و به عکس، در صورتی که زیان بر سود رجحان داشته باشد، گسستن وحدت، این است راهی که بهتر منافع جریان را تأمین می‌کند. فقط آن‌چه در این میان برای نهضت حیاتی است، این است که رهبری قابلیت و شور کافی برای این‌گونه مانورها و حرکات لطیف و دقیق را داشته باشد. بدیهی است کمبود این ورزیدگی و ضعف تشخیص رهبری، باعث خواهد شد که به‌جای این که نهضت از امکانات مساعد و زمانی قدرت‌ها بهره‌برگیرد، جریان سیری عکس بگیرد و قدرت‌های مزبور (که آن‌ها نیز بر همین مبنا با نهضت پیوند یافته‌اند)، از ضعف بینایی رهبری استفاده کنند و نهضت را در راه منافع خویش قربانی نمایند.

لذا پذیرفتن آقایان احسان‌الله‌خان و خالو قربان در نهضت جنگل، ضمن همه تصوراتی

هم که میرزا درباره آن‌ها داشته است ، به هر حال از لحاظ اصولی نه تنها عملی خلاف نبود ، بلکه عملی حساب شده و اساسی نیز بود. کمالین که نهضت نیز در مجموع از خود چنان قابلیت را نشان داد که ملیت اشخاصی چون احسان‌الله خان و خالوقربان نشود و به عکس از امکانات و نیروها و انرژی‌شان نیز بهره‌برداری کند . و چنان که گفته شد اگر پای سیاست ناپاکار جدیدی مانند سیاست شوروی که در مجموع به چم و خم سیاست بازی و توطئه‌گری بیش از نهضت واقف بود ، به میان نیامده بود و آقایان احسان‌الله خان و خالوقربان را به دلم‌عملیات ضد انقلابی خویش در ایران مبدل نکرده بود ، آنان به هیچ وجه قادر نبودند در مقابل ورزیدگی و شور رهبری نهضت و شخص میرزا کوچک ، پیش‌دستی حاصل کنند و سلامت انقلاب را فلج سازند .

دفاع از هم رزم اما در مقابل این گونه نظریات ضمنی و جالبی که میرزا درباره عناصر بومی کودتای رشت اظهار می‌داد ، در عوض با قاطعیت و صمیمیت تمام از همراهان خویش ، از اصالت ، مردم‌دوستی ، و شرافت انقلابی آن‌ها ، با تکیه بر نزدیکی و عملیاتشان دفاع می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه حریک از آن‌ها در عمل و در زمین مبارزه و جنگ انقلابی ، امتحان وجدان و شجاعت خویش را خصوصاً به ملت ایران پس داده‌اند . البته بعد از آن نیز تاریخ نشان می‌دهد که این امتحان را یاران وفادار میرزا نه تنها در گذشته پس داده‌اند ، بلکه بسیار بسیاری از آن‌ها ، به عکس احسان‌الله خان‌ها و خالوقربان‌ها که به زعم شوروی چهره‌های درخشان و انقلابی ایران در مقابل سیمای کدر و ضد انقلابی یاران میرزا بوده‌اند ، در آینده نیز از آزمایش سبب شرافت انقلابی موفق گذشتند .

پیش‌بینی‌ای دقیق میرزا قبل از هر کس دیگری در تاریخ حیات شوروی ، به نمایندگی از طرف انقلاب ایران ، به نمایندگی از طرف ملت ایران و به نمایندگی از طرف کلیه یاران وفادار نهضت انقلابی جنگل که مورد اتهام « ضد انقلابی » بودن ، « دزد » بودن و « بدتر از دشمنان انقلاب » بودن واقع شده‌اند ، در مقابل کسانی که خود را سوسیالیست و اترناسیونالیست جامی‌زنند و در مقابل کسانی که شعار وحدت ملل را عنوان مغازه فروش ملل کرده‌اند و با معامله کردن با استعمار بر روی منافع و نهضت انقلابی ایران ، در واقع به مصالح و قاموس انقلاب اکتبر نجاست می‌پاشند ، اعلام می‌دارد :

من در هر محکمه قانونی و وجدانی ثابت خواهم کرد که نه تنها ایران ، بلکه روح انقلاب سوسیالیستی از رفقای شما بیزار است .

به نفاق فلان حق کش و یا به دسیسه و اشتباه کاری امثال ایوکف نباید دل گرم بود. آنها نخواهند توانست ما را ضایع کنند. اگر راست می گویند و مردم بی غرضی هستند، به اظهارات ما و بیانات خود وقت کنند. این اولین دفعه نیست که بهما حسد می ورزند و خیانت می کنند. چند نفر، چندبار به این راه باطل رفتند و سرانجام مغلوب حق شدند. چنان که برای رفقای شما نیز چنین عاقبتی دشوار نیست. و آن وقت است که متنبه خواهند گردید.

پیش بینی میرزا، این مرد انقلابی پاك باز درباره مغلوب شدن شوروی و رفقای هر چند به نظر منجمانه می آمد، ولی از واقعیاتی سرچشمه می گرفت که رشد همان واقعات نیز سحت آن ها را به ثبوت رسانیدند.

رفقای شوروی نه تنها مغلوب گشتند، بلکه ضمناً از انقلاب طرد شدند و سرانجام نیز رسماً و علناً به انقلاب پشت پا زدند و صفوف ضد انقلاب را پرترو و فشرده تر ساختند. و بدین وسیله خیانت شوروی را به انقلاب ایران، بیش تر تثبیت کردند. به طوری که دیگر هیچ باران و آفتابی نخواهد توانست جلا و درخشندگی کراهِت بار آن را زایل کند.

«بیزاری ملت ایران و روح انقلاب سوسیالیستی، از حرکات و دسیسه کاری های شوروی و رفقای قدو نیم قدش را در ایران و در سراسر جهان، خصوصاً این روزهاست که به خوبی می توان مشاهده کرد. این روزهایی که از خاورمیانه گرفته تا آمریکای لاتین و از خاور دور گرفته تا افریقا و از اروپا گرفته تا حتی در درون خود شوروی فریاد اعتراض همه انقلابیون و همه مللی که در راه گسستن زنجیر استعمار و استثمار انسان از انسان بیکار می کنند و برای تساوی حقوق ملل و انسان جان می بازند، علیه دیپلماسی و بندهای پلید انقشوروی با امپریالیسم برخاسته است.

نقطه های «نفرت» که از زو بندهای زبرجلی و انقلاب فروشان شوروی با استعمار برای اولین بار در ایران پیاده شد، اکنون به علت ادامه همان مناسبات در سیاست شوروی، به آنجا کشیده است که مولودهای رشد یافته ای از آنزجاره، نسبت به دیپلماسی شوروی سراسر گیتی را فرا گرفته است. و دیگر ملل انقلابی جهان به خوبی واقف شده اند که نباید بروی سیاست شوروی، علیرغم آنچه جنجال می کند، به عنوان سیاستی اترناسیونالیستی هیچ گونه حسابی باز کرد. بلکه اگر هم ضرورت های تاریخی، نزدیکی و تماس با این سیاست را ایجاب کند، می بایستی همان توجهی را به خرج داد که در جریان نزدیکی و تماس با این یا آن امپریالیسم، در این یا آن شرایط تاریخی معین و برای استفاده از تضادهای دنیای امپریالیسم به خرج می دهیم.

هرکس با طعنان شوروی به چاه برود ، طعمه مار و عقرب می شود !

حق با پیروز است ! جناب مدیوایی در نامه جوابیه خویش به نامه اول میرزا ، علاوه بر هنر نمائی هائی که برای ایراد تهمت به رهبرانقلابی و فرزانه نهضت جنگل نشان می دهند ، ضمناً آن چنان منطق شوروی ایستی خود را نیز به کار می اندازند ، که انسان بدون مطلبی ایو الله میزند !

جناب مدیوایی می نویسد :

از این که رفقا و مجاهدین توانستند در نهایت سهولت ادارات را قیض کنند ، ثابت شد که اکثرشان مخالف شما بوده و چون زمام امور را در کف داشته اید چیزی نمی گفتند .

چنان که ملاحظه می شود استدلال خیلی روشن است : میرزا کوچک دارای هیچ گونه تکیه گاهی در میان مردم و وفادارانی در میان رزمندگان نهضت جنگل نبود و به همین دلیل حرکت ساده مخالفین (رفقا) علیه میرزا در تصاحب و اشغال مناطق ، ادارات ، و پست ها ، «در نهایت سهولت» و بدون خونریزی و برخورد با هر گونه مانع و کشمکش با موفقیت توأم گردید .

البته جناب مدیوایی و معاند و مددکار گرامیشان آقای احسان الله خان که با کمک و هم کاری یکدیگر نامه مزبور را تهیه کرده اند ، تا آن حد از پیروزی کثیف خویش گنج و مست بوده اند که حتی توجهی به یک دست کردن نامه خویش نیز نداشته اند . ولذا جملات فوق را در حالی درج می کنند که قبلاً نقیض آن را در همین نامه و ضمن جملات نخستین آن بیان کرده اند .

جناب مدیوایی مفروانه از توجه به این نکته نیز خود را بی نیاز دانسته اند که نامه خود را بدین سان آغاز کرده اند :

قبل از پیش آمدهای اخیر که علت بزرگ آن خودتان بودید و شهر را بی سرپرست گذاشته ، به جنگل رفتید

یعنی چه ؟ یعنی این که چون میرزا و شهر را بی سرپرست گذاشته و به جنگل رفته ، احسان الله خان - خالوقربان - عدالتیون - ارتش سرخی ها - و بالاخره «رفقا» توانسته اند حکومت را به دست بگیرند . و البته گناه عمده آن نیز به گردن شخص میرزا است که در شهر نمانده و به جنگل پناه برده است . به بیانی دیگر ، اگر میرزا چنان کاری را که همانا ترک شهر و بی سرپرست کردن آن باشد ، نمی کرد ، لذا «رفقا» هم دست به چنین کاری نمی زدند ،

يك . واشغال مواضع حكومتی از طرف كودتاجيان نیز عملی نبود ، دو . اگر میرزا در مقابل آنها پایداری می کرد ، آنها نمی توانستند «پیش آمدهای اخیر» را پیاده کنند ، يك . و چون زمام امورها از دكف ، نمی داد ، آنها نیز هم چنان «چیزی نمی گفتند» ، دو . و آن وقت در همان حال كه جناب مزبور يك چنین مفهومی را مطلع نامه خود ساخته اند ، از طرفی دیگر می گویند كه اصولا و رفقاء همگی از قبل مخالف میرزا بوده اند و اگر ملاحظه می شود كه آنها «در نهایت سهولت» توانسته اند زمام امورها از كف وی خارج کنند ، خود این پیروزی سهل و ساده ضمناً مؤید فقدان حامی وعدم وجود یاران وفادار به میرزا و نهضت جنگل ، در میان گویا انقلابیون می باشد .

حقیق با کیست ؟ البته ما كه انواع و اقسام كودتا را در عمر خویش ، در سراسر جهان ، از دور و نزدیک مشاهده کرده ایم ، تركشمان بسیاری پاسخ گوئی به استدلال خارق العاده جناب مدیوانی و شرکاء پر است و به خوبی می توانیم توسط تاریخ شاهد آوریم كه پیروزی برق آسای يك كودتا ، ضرورتاً نعمت و ثروت و نفوذ اخلاقی نه تنهاست و نه نشان دهنده اصالت و قدرت توده ای كودتاجیان . و برای نمونه به خاطر این كه به ابروی یار بر نخورد ، كافی است كه كودتای «كنگو»ی دردمند را مثال بزنیم : كودتای افسر شرافت و ملت فروخته ای چون «موبوتو» به حمایت و تهریک جهان امپریالیسم ، علیه گوهر تابناك خلق آزادی خواه و رنجور كنگو ، شهید پاتریس لومومبای قهرمان !

سرعت موفقیت موبوتوها چه چیز را به اثبات می رساند ؟ نفی اخلاقی و نفسی اصالت لومومبا را ؟ پاسخ جناب مدیوانی چنین است : آری . ولی پاسخ انقلابی این سؤال را میلیون ها انسانی كه دست هایشان را ساطور استعمار قطع کرده است ، میلیون ها اطفال گرسنه و مریضی كه بر روی سینه های خشك مادران علیل و مغلوب و قحطی زده شان جان می سپارند و میلیون ها زن و مرد غریبان و بیسار و زجر کشیده ای می دهند كه در سحاری و جنگل های افریقا و كنكو حماسه مصومانه لومومبا را باطل ، نقل و بیان می کنند . پاسخ گویای این پرسش ، زندگی شهید تسلیم ناپذیر ، لومومبای گرامی است كه هنوز به هر گوشه از حیات و روابط مردم به زنجیر بسته خویش سر می كشد .

بنابر این استدلال شوروی باستی حقیق با كسی است كه فعلاً پیروز است . هر كس كه پیروز شد ، علی الخصوص كه این پیروزی «در نهایت سهولت» انجام پذیرفت ، نماینده این است كه وی حقیق داشته و دارای تكيه گاه توده ای وسیع بوده است . و در عوض شكست خورده ها ،

حق نداشته و فاقد هر گونه تکیه گاهی بوده اند . و بدیهی است بر مبنای چنین برهان قاطعی ، دیگر آینده ای هم نیست که باری دیگر قوای مغلوب امروز را مقتدرتر از همیشه تجهیز کند و بر مناسبات حاکم فروردیزد ! اما به قول پسندیده شهید کسروی :

در جنگ همیشه چیره . نتوان بود . و آن گاه ، روسفیدی تنها با چیرگی

نیست^۱ .

اگر حق با پیروز بود و اگر پیروزی وشکست ، به ترتیب مؤید داشتن ممنویت توده ای و فقدان این نفوذ معنوی بود ، پس بین جناب کراسوس و اسپارتاکوس ، بین سرکار علییه کاترین و یو کاجف ، بین شاهنشاه انوشیروان و مزدك ، بین حضرت تقی زاده و ستار و بین ناصر الدین شاه و امیر کبیر ، نه اسپارتاکوس ها و ستارها ، بلکه ناصر الدین شاه ها و کاترین خانم ها ، مبشر حق و راستی ، و متکی بر خلق و بشریت بوده اند .

پیروزی سهل و ساده تقی زاده - حیدر عموغلی - یفرمخان - سردار اسد - ارتجاع - انگلیس - روس ، بر ستار - انقلاب در پارک اتابك چه چیز را ثابت کرد ؟ حق و ممنویت مهاجمین و توطئه گران را ، یا اسالت و شرافت انقلاب و سردار را ؟ به نظر جناب مدیوانی حق و ممنویت مهاجمین و توطئه گران را .

این پیروزی ، یعنی پیروزی بر اسیل ترین نقطه انقلاب مشروطیت ، بر تبریز قهرمان ، و بر ستار ، گرد آذادی^۲ نیز در نهایت سهولت انجام گرفت . هر دی که مشروطیت را نهجات داده بود ، در آستانه پیروزی فدای دسیسه ای شد که عناصر بومی آن نیز هم چون کودتای رشت ، جنگی نشان و مدال مبارزات انقلابی داشتند . حیدر عموغلی و یفرم خان در این جریان همان نقشی را بازی کردند که احسان الله خان و خالو قربان در کودتای رشت . هر دوی این عناصر به آلت دست و یکران تبدیل شدند ، اولی ها جماعت حضرت تقی زاده و در نتیجه انگلیس ، و دومی ها موزر جناب مدیوانی و در نتیجه شوروی شدند . شوروی ای که نسبت به اکثریت زاویه گرفته بود .

اما جناب مدیوانی با ارائه این استدلال شوروی ایستی دلش از کجایش می سوزد ؟ کجای می سوخت ؟

آیا او به اسالت و سمیمیت انقلابی میرزا در مقابل ورقه ها واقف نبود ؟
آیا او از امکانات مقابله و استقامت انقلابیون جنگل با کودتاچیان رشت اطلاعی نداشت ؟

۱ - تاریخ هیچ ده ساله آذربایجان ص ۶۵۵

۲ - اصطلاح شوائی است که شهید کسروی با شیفتگی به کار برده است . تاریخ مشروطه ایران ، چاپ پنجم ، ص ۵۷۶

آیا او نسبت به نفوذ و منویت میرزا در میان مردم گیلان و مجاهدین امیل انقلاب
 ضد استعماری خلق ایران بی‌خبر بود ؟
 و یا آیاهای دیگر ؟

نه ! جناب مدیوانی به همه این واقعیات آگاهی داشت و سیاست کلی شوروی نیز به
 کلیه این امور واقف بود. پس چرا جناب مدیوانی تهاجم می‌کند و چنین استدلال می‌نماید ؟
 جان گلام همین جاست !

جناب مدیوانی و سیاست شوروی عمده در دشمنی بود که میرزا به سرعت عقب
 نشست ، شور را رها کرد ، و حتی از مقابله با قوای ضد انقلابی کودتاجیان رشت یاران خود را
 بر حذر داشت و در نتیجه این شیوه ، برنامه اهریمنانه سیاست شوروی نقش بر زباله شد .
 سیاستی که می‌خواست با به جنگ انداختن جنگل و کودتاجیان و تیجنا شنف جبهه‌های
 جنگ با قوای دولتی و مآلا پیشروی و پیروزی قوای مرکز ، چنین تاریخ‌سازی کند که نزاع‌های
 داخلی و سرگرمی برای تسویه حساب‌های اشخاص (که طبعاً باز هم مقصر اصلی میرزا اعلام
 می‌شد) باشد گردید که کلیه کمک‌ها و درسوزی‌های شوروی بی‌نتیجه بماند و قوای مرکز
 بتواند انقلاب را درهم بکوبد .

میرزا با عقب‌نشینی خود این سیاست مزورانه ضد انقلابی شوروی را در ایران محکوم
 به شکست کرد . و لذا هر گونه عدم استقامت و شکست را در مقابل نیروهای مرکز ، بهانه
 جنگ داخلی خود انقلابیون ، غیر منطقی و توطئه‌گراانه معرفی نمود . و به همین دلیل هم جناب
 مدیوانی مکارانه می‌کوشند تا با چنین جملات تحریک آمیزی میرزا را به استقامت در مقابل
 کودتاجیان وادار کنند ، تا شاید از این طریق بتوانند مجدداً به همان برنامه‌های شیطانی
 قبلی برسند .
 البته چنان که می‌دانیم میرزا گول این فریب‌کاری را نیز نمی‌خورد .

و اما نکته دیگری که بد نیست رهائش نکنیم این است که جناب
 مدیوانی علت سکوت «رقاء» را در مقابل میرزا انهمان ابتداء
 این اصل اعلام می‌دارند که «چون زمام امور در کف» میرزا بود ،
 لذا «رقاء» نیز «چیزی نمی‌گفتند» .

بدیهی است اگر هم از سحت و عدم سحت این حرف ، بپخشید ، استدلال عالی بگذریم ،
 معذالک خود این بیان شاخص نفی‌کننده‌ای برای روحیات همین جنابان «رقاء» می‌باشد .
 این کدام روحیه انقلابی و امیل است که به حساب این که «زمام امور» یا قدرت در دست

این یا آن شخص می باشد ، اذیان حقایق و طرح ریشه ای انتقادات اصولی و اعلام ظریفات انقلابی جهت پیش برد انقلاب خودداری کنند؛ این چنین حساب گری ها، که طبعاً حساب گری هائی خدا نقلابی می باشند، تنها مؤید رشد و حشمتك روحیه خرد بورژوازی مبتدی و بی استخوانی است که حلزون وار کج و کوله و جمع و باز می شود . و گرنه يك انقلابی شریف و پاک باز و يك انقلابی دوست دار نهضت و ملت، هرگز از ترس قدرت این یا آن رفیق حاکم و به بهانه بودن زمام امور در کف این یا آن هم رزم خویش ، حرف خود را در معده خود به زباله تبدیل نمی کند . انقلابیونی که با تحمل هزاران مشقت و آسیب، تكتك و چند چند، گرسنه و سرما زده، پیاده و زخم خورده ، از این ده به آن ده ، از این جنگل به آن جنگل ، و از این کوه به آن کوه ره می گشتند و با قوای استعمار و رژیم های دست نشانده امپریالیسم که در بادی امر به شدت بر آن ها رجحان جنگی و نظامی دارند مصاف می دهند و نه تنها از طرح و انتقاد نسبت به حکومت مرکزی، بلکه حتی از خنجر کشی در مقابل به تخت نشستن انابائی ندارند ، آن وقت چگونه است که در اظهار نظر های انتقادی یا پیشنهادی با رفقا و هم سنگران خود دچار بیم و وحشت می شوند و حساب گرانه از آن طفره می روند ؟ چنین حساب گری ها و چنین ترس و لرز ها ، نشانه های قاطعی از بیماری اسفناك يك روحیه اپورتونیستی است ؛ يك چنین روحیه سکوت و مماشات و تأیید و تسلیم و غیره در برابر حاکمیت این حاکم و سپس به دنبال خارج شدن قدرت از دست وی ، فحش و پرونده سازی و فشیحت و تشکیل محکمه و غیره علیه او ، در واقع در خود شوروی بیش از همه جا ملاحظه شده است . که آگاهی عمومی به آن از يك طرف و نامربوط بودن آن به موضوع مورد بحث ما از طرف دیگر ، به ما اجازه می دهند که در این جا از سر بررسی آن بگذریم .

به اضافه
و تازه جناب مدیوانی دروغ می گویند: پس از ورود ادش سرخ به ایران «رفقا» به احترام حاکمیت و رهبری میرزا از مخالفت با وی خودداری نمی کردند و درست به عکس، پیوسته علیه بر نامه ها و دستورات او تحریرات و اقدامات به عمل می آوردند. و اصولاً میرزا به همین دلائل بود که «شهر را بی سرپرست» گذاشت و به جنگل رفت. البته اگر «رفقا» به دلیل رهبری و مسئولیت میرزا از فرامین او، ولو مخالف نظر شان، عملاً پیروی می کردند ، می شد نام چنین عملی را اطاعت از رهبری نام گذاری کرد و موجه و اساسی دانست ؛ و تازه همین اطاعت عملی از دستورات مرکزی ، در عین حال متایر با ایراد انتقاد و بیان طرح های انقلابی و اساسی نیست . بلکه ضرورت داشت که «رفقا» در صورتی که دستورات رهبری را با آمال و مقاصد انقلاب از هر جهت منطبق نمی دیدند و در آن ها خدشه هائی

می‌یافتند، ضمن اطاعت و فرمانبرداری از آن دستورات، در عین حال ادا شهادت و حتی اقصا گری نسبت به آن‌ها خودداری نورزند! ولی اصل قضیه این‌جاست که «رفقاء» نه به چنین شیوه‌ای، بلکه به شیوهٔ موش دواندن در کار انقلاب دست زدند. آن‌ها، نه به احترام مسئولین انقلابی، بلکه به توطئه جهت سرنگون کردن آنان روی آوردند. و رفقاء، از رهبری که اطاعت نکردند، تازه هیچ، به مخالفت با رهبری برخاستند! آن‌هم نه پس از ترک شهر، بلکه قبل از آن. ترک شهر خود به همین دلیل صورت گرفت. و مهم‌تر از همه این‌که «رفقاء» یاده می‌گفتند و حق با رهبری بود. باجرات بگوئیم که اگر حق با «رفقاء» بود و رهبری عوضی می‌رفت، حتی کودتا و ترور رهبری نیز مجاز بود. ولی قضیه درست به عکس بود. «رفقاء» عوضی می‌رفتند. شوروی خیانت می‌کرد. جنگل بادل‌سوزی راه‌های اساسی مباره را نشان می‌داد. ایستادگی در برابر رهبری و ترور آن، کودتا در برابر رهبری و توطئه علیه آن، هیچ وجه پسندیده و قابل قبولی را نداشت. کودتا فقط یک‌جان داشت: خیانت. البته بسیاری از «رفقاء» بدین‌چان واقف نبودند! آن‌که به درستی این‌چان را می‌شناخت، شوروی بود. شوروی خود خالق این‌چان بود: جان خیانت.

اما میرزا فقط برای این‌که خنجر بیگانه را در دست کودتا نشان
 حمالان کودتا، و دهد و ضمناً نفرت عمومی را در مقابل کودتاچیان بازگو کند،
 احساسات مردم! در نامهٔ دوم خود می‌نویسد:

نوشتید رفقا و مجاهدین ادارات را به آسانی تصرف کردند و به شما
 معلوم شد که مخالف ما هستند، جواباً می‌تویم همان افرادی را که
 ابوکف و دوستانش بدون اطلاع حکومت وارد کرد، همان‌ها به اتفاق
 چندتن مفرض دیگر به این کار معادرت کردند، آیا احساسات مردم را می‌بینید
 تا چه حد علیه مداخلات آن‌هاست؛ اگر غارت‌گری‌ها کنار گذاشته شود، خواهید
 دید مردم چه اندازه از اعمالشان متنفرند.

و پس از این جملات است که میرزا مجدداً هستهٔ کودتا را از لای پوست و گوشت دریا کارانه
 آن خارج می‌کند و می‌گوید عذری شما از همهٔ این اقدامات این است که ما را به سوی دشمن
 هل دهید و آن وقت ما را به سازش کاری و خیانت متهم کنید و نمرات ناشی از هم‌کاری‌های خود
 را با ما بر یالیم به حساب ما واریز نمائید.

دعوتی حیرت انگیز!

جالب این جاست که تازه جناب مدیوانی پس از این همه مثبت کاری-
های شاهانه، یعنی پس از این که میرزا را ضد انقلابی اعلام می کنند،
یعنی پس از این که یاران میرزا را عناصری خود پرست و ضد انقلابی

می نامند، یعنی پس از این که تیرهای دشمن را گوارا تر از اقدامات جنگلی ها بیان می دارند،
یعنی پس از این که علت بزرگ همه ناراحتی ها را میرزا معرفی می کنند، یعنی پس از این که
میرزا را موجودی تنبل و وقت گذران می دانند، به طوری که او را به هدر دهنده امکانات و
زمان های مساعد انقلابی و به مسامحه گر و آفتاب گیری بی عار متهم و محکوم می سازند، یعنی
پس از این که مهر اتهام دزدی و بروجدان چون بلور میرزا می زنند، یعنی پس از این که میرزا
را به خارج کردن اسلحه های گویا تقدیمی شوری از دست انقلاب و مخفی کردن آن ها متهم
می کنند، و یعنی پس از این که بالاخره وعده می دهند که خیانت های میرزا و جنگلی ها را به
انقلاب ایران به همه جهان جاری زنند، مع هذا نامه خویش را بدین ترتیب به پایان می رساند:

فعلا انقلاب شما را از خود دور کرده و محال و مستع است که اوضاع

به شکل سابق برگردد. با این وصف در عالم نوع پرستی به شما نسبت
کرده، می گویم چنانچه مایل باشید مجدداً در این راه خدمتاتی کنید،
حاضریم برای پذیرفتن شما با دقتی خود مذاکره بنام، شاید شما را
قبول نمایم، به شرطی که در شورای امور با دیگران مساوی باشید
و شخصاً به امور مداخله ای ننمایید.

به طوری که ملاحظه می شود، پس از محکوم کردن میرزا به انواع و اقسام خصائص
ردیالانه، پست، و انفرادی؛ و پس از محکوم کردن وی به هر گونه عملیات ضد انقلابی، تازه
جناب مدیوانی می نویسد «فعلا انقلاب شما را از خود دور کرده». آخر پس این چه انقلابی
است که يك نفر را پس از این همه دون همتی، تنبلی، کاهلی، بی کاری، دزدی، ضد انقلابی گرایی،
بیرون بردن اسلحه از دست مجاهدین، سازش کاری با دشمن و غیره و غیره، هنوز او را برای
همیشه از خود نمی راند، سهل است، تازه باز هم به عنوان يك مجاهد و مبارز ساده، بلکه
به عنوان فردی از «شورای» انقلاب حاضر است با وی کنار بیاید، فقط مشروط بر این که
خود را نه بزرگتر از دیگران، بلکه «مساوی» با آن ها بداند؟ پس يك نفر می بایستی چه
بکند تا انقلاب بروی او ضربد قرمز بکشد؟ دیگر بیش از حرکات و اقداماتی که جناب
مزبور برای «سردار جنگل» و یاران انقلابی سر هم کرده اند، کار شمع و قیبح و سنی هم هست
تا يك نفر انجام دهد، تا باعث گردد که جاودانه از دایره انقلاب بیرون گذاشته شود؟

جمع شدن این همه خصائص و روحیات ضد انقلابی و نفرت بار در يك نفر و یا يك عده،
و بروز کردن تمام این حالات در سحنه عمل، چگونه است که برای جناب مدیوانی که گویا

مجهز به سلاح علمی مارکسیسم-لنینیسم جهت تشخیص روحیات و کیفیات عملی افراد و طبقات در صحنه مبارزه می باشند ، هنوز این فرجه صوفیانه را باز گذاشته است که ممکن است با توبه و انابه و استغاثه بتوان از انحرافات گذشته مبری شد و به راهی راست و به سراط مستقیم گام نهاد ، تا آنجا که بتوان یک چنین لمبتی را در شورای انقلاب جای داد و تنها تنبیهی که برای وی قائل شد همانا مساوی کردن وی با سایر اعضای شورای انقلاب بوده باشد ؟

عملیات و انتخاب روش های ضد انقلابی چیزی نیست که بیهوده و

اعمال نمود

همین جوری توسط این یا آن فرد راین یا آن گروه پیش کشیده

ماهیتمند ، نه

شوند که همین جوری هم با توبه کردن در نزد « پدر روحانی » به

محصول هنر پیشگی

عملیات و روش های انقلابی است حاله یابند ، همان طور که انتخاب

شیوه های صحیح مبارزه و عمل به موقع و انقلابی این یا آن فرد و گروه و طبقه نیز عملی علی الهی نیست که الله بختی هم به بند خود تبدیل شود . همه این ها روی ضرورت ها ، شرایط تاریخی و وضع طبقاتی آن ها است . پس کسانی که مدعی فهم علمی تاریخی و مبارزات تاریخی طبقات و اقشار اجتماعی هستند ، می بایستی لائیل به این نکته نیز توجه می کردند که به چه علت میرزا و پاداش در عمل ، فلان روش ضد انقلابی (به زعم شوروی و عمده اکثر راست و دروغش) را در مقابل بهمان عمل انقلابی قرار می دادند و با از دست زدن به این شیوه انقلابی در هراس می افتادند و در دعوی به آن شیوه ضد انقلابی اقتداء می کردند .

اگر مدیوانی خان ها ، این مدعیان به تائید علم در تاریخ و مبارزات اجتماعی ، به درستی به چنین تحلیل و بر مبنای مکتبی که خود را وابسته بدان معرفی می کردند ، دست می زدند ، دیگر ضرورت نداشت که بودجه ای برای به استیضام در آوردن « اگر » و « شاید » و « چنانچه » و « مشروط بر این که » و « ان شاء الله » و غیره تأمین کنند . و دیگر ضرورت نداشت که به یکباره به ردای مسیح درآیند و دم از « عالم نوع پرستی » و « نصیحت » بزنند . کدام نوع پرستی ؟

مقصود از این « نوع » چیست ؟ نوع مربوط به علوم طبیعی و پزشکی ، یا نوع مربوط به هم زمان سیاسی و اجتماعی ؟ اگر مقصود جناب مدیوانی از « نوع » همان نوعی است که در فیزیولوژی تعریف می شود ، می توانست چنین ناعه هایی را برای لردهای انگلیسی ، دوستان نزاری ، و حکومت ضد ملی ایران نیز بنویسند (که البته لافان برای اولی و آخری ناعه ، بلکه عمل را نیز فرستادند) زیرا در واقع این « نوع » شامل آن ها نیز می شود . ولی اگر منظور وی از « نوع » عبارت از همان هم رزم و دوستدار انقلاب و مبارزه ضد استبدادی است ، که نه تنها تمام این صفات را قبلا در میرزا نایوب دیده بودند ، بلکه همین جانین شدن

صفات عکس آن‌ها را نیز در وی گویا محرز گردانیدند .

هدف سیاسی کشیف

اما جناب مدیوانی اذاین مؤخره چه مقصودی داشته‌اند :

۱- مقصود ایشان گول‌زدن میرزا و کشاندن وی به مسلخ

بوده است . جناب مزبور که سیاست شوروی را در انجام کودتا و طرح مربوط به نابودی میرزا ویا درگیر کردن وی را با کودتاچیان کلا شکست خورده می‌دیدند، می‌کوشیدند بدین وسیله مجدداً میرزا را به شهر بکشانند و بر نامه عظیم مانده قبلی را مجدداً حمله کند، و به خاطر این که میرزا دچار شك نشود ، شرط مربوط به تساوی با دیگران را نیز در آن گنجانیده اند .

۲- مقصود وی باز کردن لای در دیگری بود که شوروی می‌خواست در صورت بی‌نتیجه

ماندن نهائی همه نقشه های اولیه ، ازان وارد شود . دری که مجدداً طرح دوستی و هم‌کاری ریاکارانه با میرزا در پشت آن ریخته شود و بادسیس کاری‌ها و تزویر هائی نوین، این بار انقلاب

را از زاویه دیگری بر سرکوی اعدام خدا انقلاب هدایت کند .

۳- و بالاخره مقصود جناب مدیوانی از نشان دادن این روحیه عارفانه و نوع پرستانه

کذائی، پس ازان همه اتهامات و توهین‌های قبلی، این بود که بدین وسیله هیزم‌های جدیدی در آتش کشمکش میرزا و احسان‌الله‌خان‌ها بگذارد . یعنی به میرزا چنین وانمود کند که با

توجه به تمام حرکات پلیدانه‌ای که تو مرتکب شده‌ای ، معذرا شوروی با تو میانه بدی ندارد .

ما هم چنان حاضریم برای عضویت تو در شورای انقلاب میانجی شویم ، شاید رقتیای بومی

ایران قبول فرمایند و شاید هم رد کنند، ولی به هر حال این دیگر مربوط به آن‌هاست نه شوروی .

و در نتیجه جناب نام برده می‌خواسته‌اند که با توسل به این حیلۀ تنگن ، دست خون‌چکان

شوروی را در کوبیدن دشنه بر قلب نهضت انقلابی ایران ، بدین شیوه کثیف و نجس شستشو

دهند و بالاخره همه کاسه کوزه‌ها را بر سر خود عناصر داخلی بشکنند .

آن‌ها را با گو که تازه مشاورین و هم‌کاران جناب مدیوانی در تنظیم و ترتیب چنین

نامه‌ای بودند . احسان‌الله‌خان را می‌گویم .

اقتداء به حق

اما میرزا در نامه جوابیه خویش به جناب مدیوانی درباره این

شغل جدید واسطه‌گی و این دعوت از وی برای هم‌کاری با در ققاء

ضمن قبول شرایط و شروط مذکور ، می‌نویسد :

گمان کردید من مایلم با شماها کار کنم که می‌نویسید با رقتایان

مشورت خواهید نمود ، بلکه مرا بپذیرند ؟ قطع بدانید که کار کردن با شما غیرممکن است - زیرا عقاید شما و عملیات شما اذهر زهر گشوده ، گشوده تر است . باین وجدان کشی ها که شده و بهما نسبت خیانت و سازش با انگلیس و دولت مستبده ایران داده اید ، دیگر مجال است به شما اعتماد و اطمینان داشت . ما می مانیم و منتظر جریان حوادث می شویم تا حق و حقیقت آشکار شود .

و با منافقین داخل نخواهم شد .
از جماعت بدکاران نفرت می دارم .
و با طالحین نخواهم نشست .
دست های خود را در صفا می شویم ،
داود

همان طور که مشاهده شد ، نامه مدیوانی با دعوت موزیانه میرزا به همکاری باورفتا ، پایان می یابد . و در عوض پاسخ میرزا به وی با جملات فوق که در واقع توهنی سنگینی به مکرهای انقلاب شکن وی بود خاتمه می پذیرد و همچنین را به آشکار شدن «حق و حقیقت» محول می کند .

در نامه دوم میرزا به جناب مدیوانی علاوه بر جملاتی که تکه تکه نقل شد ، جملات دیگری نیز هست که آوردن آنها و نکاهی

آنها

هر قدر هم سطحی بردویشان ، زیان آور به نظر نمی رسد :
شهر را اشغال نموده ، حکومت را به انزوا مجبور ساختید ، پست خانه و تلگراف خانه را تصرف ، و راه ها را تحت نظارت گرفتید ، برای این که مانع شوید حرف صحیحمان به گوش کسی برسد ، تارقای شما مقاصد مشومشان را به موقع اجرا در آورند . نظیر این عملیات را و ثوق الدوله و انگلیس و دولت تزاری کرد و بالاخره هیچ کدام طرفی نیستند و همه نابود شدند . مطمئن باشید که اظهارات دوستان و لو پس از مرگمان هم به گوش دنیا خواهید رسید و از بیدادگری هایمان اطلاع خواهند یافت . در آن هنگام همان افکار عامه ای که

نیکی را برانداخت و دینیکین و کلچاک را اذین برد و وثوق الدوله و یارانش را ساقط نمود ، شمارا به کبیر عملتان خواهد رسانید .

رفتای شما گمان دارند بدان يك قوه قاهره ای در برابر همه این مشکلات خواهد ماند . این چنین نیست . فقط احساسات عامه است که این مشکلات را دفع می کند .

رفتا شما اگر غارتگری را مسلک نام گذاشته و این عملیات را به نام کمونیسم مرتکب می شوند ، بنابراین شاهدون ها که سدسال است مرتکب این اعمال می شوند ، از همه کمونیست ترند . به گمانشان چرن تازه اول کار است ، کلمات «قرارد کاسیده» و «زنجیر» و «تواریش» خشک و خالی خریدارانی دارد . غافل از این که پشت ازبایم افتاده و از انبانه هر چه بوده سرازیر شده است . اگر راه روسیه باز شود و مردم آزاد گردند ، معلوم خواهد شد که برخلاف تمایلات قوم منازرقجینی از این قبیل به دست افراطیونی امثال ابیکف در روسیه نیز ایجاد شده است . به نام حمایت از زنجیر ، زنجیران را غارت نموده ، با قحطی و گرسنگی ، معائب طاقت فرسا به بار آورده و کشور پهناوری مانند روسیه را با اعمال جاهلان افراطی خرد ویران ساخته اند . اکنون مسمماند عمان اعمال در ایران تکرار شود . غافل از این که زمامداران سویت روسیه و هر مرد عاقل سلیم انفسی از این حرکات متنفر است . و بالاخره آن ها را مورد ملامت تاریخی قرار خواهند داد . رفتای شما دوستان فادان را به خود ضمیمه و نام این جمع را «کمیت» انتخاب گذاشته اند . و آن بدبخت ها (۲۰۰۰) را آلت دست قرارداد اند . ولی بدانید که دین و رفقاییم محال است آلت دست آن ها بشویم . من عاری از شرف می دانم کسی را که حقوق حاکمیت مملکت را فدیه شغل و مقام کند و يك ملت را اسیر از چند تن خرد خواه افراطی که از تظاهرات افراطی شان چیزی جز ریاست نمی خواهند قرار دهند . من استقلال ایران را خواهانم رفقای اعتبارات کشور را طالبم ، آسایش ایرانی و همه ابناء بشر را بدون تفاوت دین و مذهب شایسته . من ریافت لنین و تروتسکی و برادرین و سایر زمامداران مائل را که گفته اند هر ملتی باید مقدراتش را خود در دست بگیرد قبول داشته و در مقام اجرائش هستم . هر کس که در امور داخلیمان مداخله کند ، ما او را در حکم انگلیس و نیکیلا در باربان مرتجع ایران می شناسیم . من آلت دست قوی تر از شما نشده ام چه رسد به شما ها .

ما به شرافت زیست کرده ایم و با شرافت مراحل انتلانی را طی کرده ایم

فال موحش

در آن هنگام که خیانت و ترك اكثير سراپای دیپلماسی شوروی و کودتاچیان نوپش را فرامی گیرد ؛ در آن هنگام که سربازان شوروی ، به انضمام افرادی که ابوكف وروستانش بدون اطلاع حكومت وارد کرده است ، ستون فقرات کودتا و همچنين قلب و مغز آن را تشكيل می دهند ، با اشغال مراكز پست و تلگراف و راه ها ، ارتباطات انقلی و منطقی جنگل را با همه جا قطع می کنند ؛ در آن هنگام که هوچی ها و ارافقه های بی مغز دسربه ها ، در شبور دیپلماسی منحرف شوروی فوت می کنند و به علت بی مهارش بودن سجنه و خفه کردن متقدين ، ذمته را مهيای عروتيز عليه ميرزا و جنگل می بايند و هر چه می تواند شيشکی درمی کنند ؛ در آن هنگام که دل های توطئه گران از پیروزی های موقتی و ننگين شان غنچ می زند ؛ و در آن هنگام که تکیه زدگان گویا بر علم تاریخ و دانش مبارزه انقلابی ، آینده را روشن و همه چیز را بروفق مراد تشخیص می دهند ، آری در همان هنگام «فال گیر» نهضت جنگل به خاطر تمام این اعمال خیانت آلود شوروی و فال و حشناکی را جهت دیپلماسی منحرف آن کشور می گشاید :

مطمئن باشید که اظهارات درستان ولو پس از مرگمان هم به گوش دنیا خواهد رسید و از بيداد گری هايتان اطلاع خواهند یافت .
ناقوس مدفون شده ای که سال های سال کسی ندای آن را نشنیده بود ، پس از مدت ها و مدت ها ، گل ها و رنگه هایش زده شده شد و اکنون طنین خویش را به آسمان ها و به همه زوایای زندگی نهضت های ضد استعماری و کار گری جاری می سازد ؛
خانمی که مدت ها خنجر را در آستین خود مخفی کرده بود ، لباس سرخ به تن داشت .
خیانت ، خیانت ، خیانت ، این بود خدمتی که شوروی به انقلاب ایران کرد . (ومی کند.)

نخستين معترض انقلابی جهان

ميرزا کسی نبود که ضمن چند کلمه حرف قلنبه سلنبه گفتن و مقداری قیافه و زست انقلابی گرفتن ، گول بخورد و اصول را فراموش کند . برای او آن چه مطرح بود ، عمل بود ، عمل صحيح و تمرینش ، در هر لباس ، با هر قیافه و در لوای هر نوع جمله بندی ای که ممکن باشد . او از آن ها نبود که به حساب شوق راه رفتن سرخ ها ، شیرین زبانی دیپلمات ها ، و یا افتخارات گذشته این یکی یا آن یکی ، شخصیت خود را از دست بدهد ، خویشتن را گم کند ، و به آسانی

به زائنده این یا آن سیاست مبدل شود ، تا هر طور که دلشان خواست او را به همراه خویش بکشانه .

شاید میرزا در تاریخ جهان اولین انقلابی و اولین کسی است که رسماً به شوروی‌ها اعلام داشت با «تاوری» گفتن ، کارگر و انقلاب و سعاد و فقر و یک مشت دیگر از این کلمات مجرد و «خک‌وخالی» نمی‌توان واقعیات را در تاریخ پنهان کرد ، تاریخ را فریفت ، و خیانت را به صورت غذای خدمت به‌خورد ملت‌ها داد . او عمل می‌خواست . عمل صحیح و عملی که بتوان نتایج آن را بیلان داد . بیلانی که سود انقلاب و زیان ضدانقلاب ، این باشد محسولی که از آن حاصل می‌شود . و شاید میرزا اولین انقلابی و اولین کسی است در تاریخ که رسماً هشدار می‌دهد این چنین اعمالی که به نام «کمونیسم» و «سوسیالیسم» انجام می‌شود ، همان اعمالی است که قرن‌هاست «شاهسون‌ها» بدون این که چنین عنوانی نیز برای خود گذاشته باشند ، بدان عمل می‌کنند . و شاید هم میرزا اولین انقلابی و اولین کسی است که گفت این گونه اقدامات آبروی سوسیالیسم و اترناسیونالیسم را هم خواهد برد و لذا دل‌سوزانه از شوروی‌ها تقاضا می‌کند که دست از یک چنین رویه‌های کثیف و پلیدی بردارند .

چقدر این داستان سمدی بااعمال و گفتار شوروی تطبیق می‌کند :

ناخوش : به بانگ بلند قرآن می‌خواند . صاحب‌دلی بر او پکشت ، گفت : ترا مشاھر (ماهیانه) چندست ؟ گفت : هیچ . گفت: پس زحمت خودچندین چرا می‌دهی ؟ گفت: از بهر خدا . گفت: از بهر خدامخوان .

گر تو قرآن برین نمط خواهی

بیری رونق مسلمانی

هر چند شوروی را از پیش گرفتن چنین و چنان روش‌هایی «مشاھر» فراوان بود و هست ، مہذا از آن‌جا که خود مدعی بود (که البته اکنون دیگر چنین ادعائی را خوشبختانه ندارد . به پیش گفتار ص ۲۷ مراجعه شود) که کلیه این اعمال را به‌خاطر پیش‌برد «سوسیالیسم» و رشد انقلابات اترناسیونالیستی و خلاصه تحقق «کمونیسم» انجام می‌داده است ، لذا جای آن داشت که سوگند همان «صاحب‌دل» سمدی این بار به شوروی داده می‌شد

استقلال طلبی
اگر درخت دزخواست‌های میرزا و نهضت جنگل را غرس کنیم
و یک شاخه‌های کلفت و نازک آن را بر زمین و بالاخره فقط به
بدنه ناب آن برسیم ، ملاحظه می‌کنیم که این ستون اصلی از این جان انقلابی بر خوردار

است : هرگونه مداخلهٔ بیگانه ، از سرزمین ایران ، قطع .

جزاین اصل ، همه چیز ، ازجربحثها وپیکارهای تفرقه انگیز ایدئولوژیکی گرفته ، تا کشمکشهای خونین و جنگهای حزبی ، کلا عواملی بودند که به نظر میرزا و نهضت جنگل ، میبایستی بعداز رسیدن به هدف فوق ، به صورت قاطعی طرح و حل شوند . اد وظیفهٔ حیاتی و اصلی انقلاب را در این مرحله محو هرگونه تجاوز استعماری و خارجی می دانست و لذا با هرگونه مداخلهٔ ضدانقلابی بیگانگان در امور داخلی ایران مخالف بود ، ولو این که این بیگانگان تریجه های سادراتی شوروی بوسه باشند .

اوجب حمایت این یا آن ملت انقلابی را ازاین یا آن ملت انقلابی دیگر ، ویاتقاضای کمک و تقویت این یا آن نهضت ملی را توسط این یا آن نهضت ملی دیگر ، در درجهٔ اول در زمرهٔ حقوق آن ملت و آن نهضتی می دانست که نیازمند هم کاری ، حمایت ، و تقویت است ، نه در حیطهٔ سلیقه و سیاست دولت ، ملت ، و یا نهضتی که مایل به رسانیدن کمک می باشد . و حق با او بود .

جنبهٔ اترناسیونالیسم نه از طریق اعمال و دیکنه کردن نظر خود ،
ناسیونالیسم و بلکه از طریق در اختیار گذاشتن امکانات و نیازمندی های مورد
اترناسیونالیسم درخواست نهضت های ملی و انقلابی است که می تواند استثمار را
در این یا آن سرزمین شت کند و به دروازه های تاریخ بیاویزد ، تا در نتیجه قدم به قدم به
پیروزی های نهائی خویش نزدیک شود .

مادام که استثمار و امپریالیسم حاکمیت جهانی و منطقه ای خود را حفظ کرده است ،
ناسیونالیسم این مناطق نیز به خاطر میارزد با امپریالیزم ، در زمرهٔ متفقین اترناسیونالیزم
قرار دارد .

برای انهدام و محو هرگونه استثمار در سرزمین خویش بکوشیم ، این است خدمتی
که هر کس و هر ملت اسیر و استعمارزده ، سرف نظر از هرگونه طرز تفکر و اندیشه ای ، جبراً
به اترناسیونالیسم خواهد کرد .

و میرزا این را قبول داشت . همین اصل بود که در نظر گنده گوزها که هر چه زودتر
پیش کشیدن آنچه را که مربوط به سالها و سالها بعد و احیاناً ده ها سال بعد است نشانهٔ
انقلابی تر بودن تشخیص می دادند ، ناچیز جلوه می کرد . زیرا اصل همیشه برای آنها که
به گنده گوئی و چپ روی آلوده اند ، حقیر و کوچک است !

جان قضیه بدیهی است این تازه صورت ظاهری قضیه بود . صورت ظاهری قضیه ، زیرایک و به دوعای برنامه‌ای و تنوریک درواقع اصلی نبود که لوچا به حساب اشاعه افکارخویش وسازندگی اذهان مطرح ساخته باشند . به‌میان کشیدن این حرفها اصولاً از آن‌جهت بود که حرفی زده باشند ، حرفی که ایجاد اختلاف و تفرقه کند و بر مبنای آن برنامه‌های اصلی و اساسی خود را که همانا متلاشی کردن انقلاب باشد ، دنبال کنند .

درکنه همه این جریانات ، فاضل آب سازش خیانت کارانه شوروی با انگلیس و رژیم وابسته ایران جاری بود .

شوروی برای این که خیال هم‌عهدان خود ، یعنی انگلیس و دستگاه ضدملی ایران را از جنبش انقلابی خلق راحت سازد ، با کاشتن تخم شعارهای افراطی و در نتیجه سدا انقلابی ، نهضت را از درون تجزیه و متلاشی کرد . این برنامه حساب شده‌ای بود که حساب شده نیز تعقیب شد .

انتقاد جادارد که درخاتمه این قسمت به پاره‌ای توهمات و ضعف شعور انقلابی - سیاسی میرزا نیز اشاره‌ای بکنیم :

البته ما قبلاً به این روحیه میرزا که مایل بود انقلاب را با پارسائی بسیار به پیش ببرد ، انتقاد کرده‌ایم . و یادآور شده‌ایم که به هر حال در هر انقلابی عده‌ای سده خواهند دید و از این گریزی نیست . خصوصاً وقتی که خود یاران انقلابی شدیدترین صدمات را تحمل می‌کنند ، بدیهی است دل‌سوزی درویشانه به خراب شدن خانه یک پیرزن مفلوک ، یا از گرسنگی مردن یک مادر آستان ، همان درویشانه است ، نه انقلابی . و متأسفانه وجود چنین روحیه‌ای در میرزا قوی بود ، هر چند دلائلی در دست است که نشان می‌دهد وی خود در راه تصحیح آن‌ها بوده است .

برای این که خصوصاً و مجدداً به این حالت میرزا بپردازیم بایستی به نامه دوم وی به جناب مدیوایی مراجعه کنیم . میرزا در این مراسله خویش با تأثر ، به « قحطی و گرسنگی » و حشتناک شوروی می‌پردازد و از « مناظر فجیع » سخن به میان می‌آورد که گویا برخلاف تمایلات قوم ، صورت گرفته است . گویی میرزا چنین تصور می‌کند که انقلاب اصولاً دارای چنین معائب و طاقت‌فرسائی نیست و هرگز به علت یک دوره انقلابی ، ملت و خصوصاً محروم‌ترین عناصر آن دچار « قحطی و گرسنگی » نخواهند شد و « مناظر فجیع » و « معائب طاقت‌فرسائی » به پیش نخواهد آمد . و حال آن که سدا انقلاب به خاطر درهم کوبیدن انقلاب ،

از همه امکانات خویش و از همه وسائل غیر قابل تصور، استفاده خواهد کرد. «حطی و گرسنگی و مناظر فجیع و مسائب طاقت فرسای عمومی ترین و جبری ترین آن هاست. و بدیهی است انقلاب نیز نمی تواند بدین علل خود را رها سازد و به التیام مسیحائی دروها و آلام کودکان و بیگواران بپردازد. يك نهضت انقلابی با سازمان سلیب سرخ (!) متفاوت است. انقلاب برای نفی همه این آلام و مسائب فقط يك راه را بلد است و فقط می تواند و می باید كه از يك راه بگذرد: پیروزی. تفاوت انقلاب با سلیب سرخ (در حالت مجرد و ایده آلی آن) در این است كه انقلاب به ملت، به بشریت، و به تاریخ به شکلی روبائی، تاریخی، و در جریان آینده می نگرند و حال آن كه سلیب سرخ به مسائلی می اندیشد كه مربوط به زمان حال می باشند. داستان همین روحیه درمیرزا، یکی از درونك ترین تراژدی های انقلاب جنگل است.

نگاهی به روابط

شوروی

و نهضت انقلابی جنگل

نوشتۀ : مصطفی شاعیان

انتشارات مزدک

www.iran-archive.com

آبرهای غارتگر دیرزمانی پیروز نخواهد ماند ،
دیرزمانی صاحب آسمان نخواهد بود ، و اختران را تنها به ظاهر در کام خود فرومی‌برند ،
شکها پاش ، مشتری سربرون خواهد آورد
.... همه آن ستارگان زردین و سیمکون ، باز خواهند درخشید ،
ستارگان خرد و بزرگ باز خواهند تابید ، آنان باقی خواهند بود ،
خورشیدهای پهناور جاودان و ماه‌های آندیشمند دیرپای دوباره نورافشانی خواهند کرد .

پس ای کودک دل آرام من ، تو تنها برای مشتری مانم گرفتار ای !
تو تنها مدفون شدن ستاره‌ها را می‌پسندی ؟

اما چیز دیگری هم هست

.....

چیزی هست که حتی از ستارگان نیز جاودانی‌تر است .
والث و یتمن

جنگ و صلح

جنگ سیمی و صلح ریاکار

شکست جنگی
شوروی - کودتا
نتیجهٔ مکتوبات انقلاب و کودتا به کجا می‌توانست منتهی شود ؟
جنگه !
و جنگ به شدت آغاز شد.

نیروهای سرخ شوروی درحالی که عمدهٔ قوای مهاجم را تشکیل داده بودند، به کمک کودتاجیان بومی‌شان به نیروهای انقلابی ایران حمله‌ور شدند. با این که بنابه تاکتیک و دستور میرزا، جنگلی‌ها در ابتدا پیوسته از مسافت دادن با نیروهای شوروی - کودتا خودداری کردند و عقب نشستند، مه‌ذا جبارت‌ها و نامردی‌های مهاجمین باعث شد که سرانجام نیروهای انقلابی دست به استقامت قهرمانانه‌ای بزنند، تاپیش‌روی قوای مهاجم راسد سازند. این ایستادگی دلاورانه به آن جا کشید که شوروی - کودتا مجبور شد و سرانجام توپخانهٔ سنگین از رشت به کمک^۱ بیاورد.

فعالیت شدید ویی امان توپخانه و سلاح‌های سنگین، هر چند پیروزی اولیه‌ای برای شوروی - کودتا تدارک دید، مه‌ذا بالاخره این جنگ را هم همچون هر جنگ انقلابی دیگری، روحیه، ایمان، شرافت، شوره و در یک کلام انسان برد. وسیله در برابر انسان تسلیم شد. قدرت آتش نتوانست قدرت ایمان را منکوب کند. سر نوشت جنگ و عاقبت به شکست مهاجمین پایان یافت^۲، نعرهٔ جنگه خفه شد. توپخانهٔ سلح آغاز گشت.

انقلابیون اعتبارات نظامی و مردانگی خود را، تازه در سطحی محدود نشان دادند، و معلوم شد که «نهایت سهولت در قبضه کردن ادارات» جمهوری موقتی انقلاب جنگل و پیروزی کودتای رشت، که به زعم جناب «مدیوانی» شاخص ضعف قوای جنگل از یک طرف و فقدان

۱ - سردار جنگل ص ۳۰۲

۲ - سردار جنگل ص ۳۰۳

تکیه گاه عمومی انقلاب از طرف دیگر، و متقابلاً معیار رجحان قدرت و رفقاء انزوی و داشتن زمینه توده‌ای کودتا از سوی دیگر بود. نظری شیطانی، یا حاصل بخارات معده بوده است. و در واقع کودتاچیان نبودند که رشت را فتح کردند، بلکه انقلاب بود که بر مبنای سیاست و تاکتیک خویش رشت را در اختیار کودتا گذاشت.

ارائه کردن حکومت توسط انقلاب به کودتا، هم چون تقدیم کردن اسلحه‌ای زیبا به روزنه‌ای بود، تا ضمن بازی با آن خود را نابود سازد. کودتا خود را نابود ساخت.

به هر حال شکست کودتا و نیروهای شوروی در ایران از جنگلی‌ها، نشان داد که مسجد جای هر گونه عملی نیست. و نشان داد که شرافت انقلابی نیروی جنگل و خصلت پایداری، مردانگی، و از خود گذشتگی آن‌ها، بیش از آن مقداری است که دیپلماسی زدوبندچی شوروی و حامیان ساده لوح داخلی تصور کرده اند. این آزمایش، سیاست اهریمنانه شوروی را به سوی توطئه‌های دیگری سوق داد: توطئه آشتی، توطئه صلح، و توطئه وحدت.

بازگشت شوروی از جنگ، بالا بردن قرآن بر سر نیزه‌ها، و پختن کیک زهر آلود آشتی، نه تنها بد علت شکست نظامی کودتا از انقلاب بود، بلکه به علت توطئه ضد انقلابی دیگری نیز بود.

پیشروی قوای
رتبه‌ای - استعمار
اما در خلال کشمکش‌های انقلاب و کودتا، جبهه‌های انقلابی یکی پس از دیگری در مقابل قوای دولتی دچار شکست شد و به دست ضد انقلاب افتاد. تا آن حاکم بالاخره رشت تسلیم قوای مرکزی شد.

پیشروی قوای دولتی در شکست جبهه‌های انقلاب، که پس از عزیمت میرزا به جنگ و پس از قبضه شدن زمام امور دولت موقت انقلاب توسط کودتاچیان سورت گرفته بود، امری بود که مسئولیت آن مطلقاً گریبان گیر شوروی - کودتا می‌شد. زیرا خصوصاً میرزا در تانک خوانده شده‌اش، هر گونه مقابله و استقامتی را در مقابل کودتاچیان، تحت شرایطی مشخص، منتفی شده اعلام کرده بود و در این باره پیوسته به خود آن‌ها و رهبران شوروی نیز اطمینان‌های صمیمانه‌ای داده بود. از این رو نجاسات ناشی از دسیسه کودتا را با هیچ زبانی، حتی زبان تبلیغاتی شوروی، نمی‌شد لبسید. و جای هیچ گونه توجیهی را برای شکست جمهوری و افتادن رشت به دست قوای رسمی ضد انقلاب، باز نمی‌گذاشت تا توسط آن شوروی بتواند جنگل را منصرف‌نماید و خود را تبرئه نماید. این است که درست در بحبوحه هزیمت و

فناي ارتش كودتا، و درحالي كه حتى خالوقربان نيز مجروح شده بود، به ناگاه يك كشتي جنگي روسي نيروي مهاجم (مركزي) را به توپ بست و تعدادي سرباز، نيز وارد جبهه جنگه كرد.

هواپيماهاي
انگليسي، به حمايت
از ناوگان شوروي
برمي خيزند !

بسيار آموزنده تر است اگر توجه كنيم كه درست در همين لحظه حساس بود كه هواپيماهاي انگليسي نيز به مدد توپ خانه ناوگان شوروي مي رستند و نيروي قزاق را به مسلسل مي بندند و بمباران مي كنند.

اجازه بدهيد در اين باره نيز از نوشته هاي آقاي يحيي

دولت آبادي اتخاذ سند كنيم :

(درهمان حال كه) اردوي دولتي در مرداب هاي انزلي پيش مي رود... ناگهان از دريا گلوله هاي توپ هاي دور زن (روسي) از سر اردو گذشته، سحرا را پر آتش مي كند. و با گلوله هاي شست تير كه از اطراف مي رسيد، جوانان ايراني (قزاق هاي دولتي) مانند برگ خزان به خاك مي ريزند. و از اين بلا بدتر بلای بمباران طياره هاي انگليسي است كه از طرف قشون مقيم بلندي بر سر آنها مي شود.

آيا اين وضعيت اجازه نمي دهد كه انسان تصور نمايد آن هتبه نشيني بي صداي بلشويك نمايان تا آب دريا و كشانيدن اردوي دولتي به مرداب هاي انزلي و آتشباري بر آنها از دريا و سحرا و بمباران طياره هاي جنگي، همه از روي يك نقشه و يا يك فرمان و براي يك مقصود بوده است ؟

به هر صورت از آتش دشمن بلشويك آسا و انگليسي دوست نما، خلق كثيري از اردوي دولتي كشته و مجروح گشته و باقي مانده آنها با بدبختي بسيار به شهر رشت برمي گردند. و انگليسيان درعذر اين بيب اندازه و خسارت شديد كه به اردوي دولتي وارد ساخته اند، مي گویند طياره هاي ما براي تحقيق حال اردوي بلشويك به انزلي رفته بودند، و اين اردو را قشون دشمن

طرح مشترك

فراموش نباید کرد که در خلال مبارزات انقلابیون جنگل و قوای شوروی - کودتا، «نیروی سرخ» در مقابل نیروهای ضد انقلاب دولتی و پایداری جدی نمی‌کرده^۲. ولذا به نظر می‌رسد که توطئه انگلیس - ارتجاع - شوروی بدین صورت طرح ریزی شده بود که اشغال شهر را به عهده نیروهای ارتجاع، و اشغال جنگل را جزو وظایف نیروهای شوروی - کودتا گذاشته بودند. به بیانی دیگر: به نظر می‌رسد که طرح اولیه انگلیس - شوروی - ارتجاع، به قول حضرت رشتین جهت «تصفیه نهشت انقلابی گیلان»، قبلاً بدین صورت بوده است که قوای شوروی - کودتا به نیروهای انقلابی میرزا در جنگل حمله ور شوند و آن‌ها را تار و مار کنند و بکوبند، و نیروهای دولت ارتجاعی - وابسته ایران نیز رشت و جاده‌های اصلی گیلان را فتح کنند. و بدین ترتیب قشای را از دوسو فیصله دهند، یکی از جهت حفظ آبروی (۲) اکثر ناسیونالیستی شوروی، بدین معنی که زمینه تبلیغاتی به دست شوروی داده شود تا تاریخ را تحریف کند و چنین وانمود نماید که خیانت جنگلی‌ها باعث چنین فاجعه‌ای شد. و دیگری از جهت ختم کار انقلاب. بدین معنی که چون اولاد دوائر مصادمه کودتا و جنگل، قدرت بومی کودتا نیز به شدت مستهک می‌شد، و ثانیاً از آن‌جا که عناصر کودتاجی به اندازه میرزا دارای اصول و حیثیت انقلابی و ملی نبودند تا در مقابل آراء و تصمیمات سازش کارانه شوروی راه مستقلى را برگزینند، لذا شوروی می‌توانست برنامه تسلیم و یا فرار را رسماً و قاطعاً به آن‌ها بقبولاند و قال قضیه را بکشد.

بدیهی بود که بدون وجود ارتش سرخ، نیروهای بومی کودتا همان‌طور که تاریخ نیز نشان داد، مرد میدان مبارزه نبودند و لذا همان‌گونه که در سال‌های ۲۵ - ۱۳۲۴ نیز در جریان فرقه دموکرات آذربایجان مشاهده شد، با برداشته شدن چتر و سپر حمایتی شوروی از مقابل و روی سر آن‌ها، فاتحه دپلانچی پهلوان‌ها خوانده شد.

شوروی هدف را اما شکست قوای شوروی - کودتا از نیروهای انقلابی جنگل، به دور می‌زند. سرعت به شوروی فهماند که نمی‌تواند آن‌طور هم‌کسه روی کاغذ

۱ - جلد چهارم، حیات، ۲۰ تهرانی ۱۳۳۱، ص ۷-۱۵۶

توضیح: توجه ما بیشتر بر روی جنبه‌های - برتر - این سند می‌باشد. ضرورتاً پاسخ‌گوی تلك تك كامات و جمالات آن نیستیم.

۲ - سردار جنگل ص ۲

محاسبه کرده است، دعوا را به سادگی فیصله دهد و تاریخ را نیز بنویسد. شوروی خیلی زود دانست که ماشین جاده ساف کنیش برای استثمار - ارتجاع، بسیار ابتدائی و کم بنیمی باشد، درحالی که جاده از سنگ های عظیم الجثه، محکم، و حتی متعرج و لغزانی مالمال است. سماعت کردن برای کوبیدن این سنگ ها، آن هم با همین وسائل، به دستزد و مواجه نهائیش نمی آردید. این است که انتخاب شیوه های جدید ضد انقلابی را برای مدفون کردن سنگ های خارای راه در اعماق خال ها، از سر سختی های بد فرجام، مناسب تر تشخیص داد. شوروی به سوی توطئه چینی جدیدی روی آورد که نه با شمشر، بلکه با پنبه سربرد.

این است که در جریان رد و بدل شدن رشت بین قوای کودتا و ارتجاع، زمینه های آشتی بین جنگل از یک طرف و کودتا - شوروی از طرف دیگر، چیده می شود. شوروی که از جنگ علیه انقلاب طرفی نبسته بود، زهر ضد انقلابی خود را به مایه فطرت وحدت زد.

این دریغ را نمی توان فراموش کرد که جهت افکار عمومی که ابتدا آن سان به حمایت از انقلاب در حرکت بود، به دنبال کودتای رشت، به چه جهاتی متمایل گردید. ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب بسیار مفید و سردار جنگل، در جریان پیروزی های ارتش مرکزی دستگاه گنبدینه ایران برای تسخیر رشت

خیانت کودتا ،
افکار عمومی را
منحرف می کند !
فاجعه !

و همچنین در جریان عقب نشینی قوای مرکز که به ناگاه به آتش توپ خانه ناوگان شوروی و بمباران هواپیماهای انگلیس گرفته شده بود، از حوادثی یاد می کنند که هنوز پس از قریب پنجاه سال قلب انسان را به درد می آورد. حوادثی که نشان می دهند که چگونه مردم رشت، یعنی همان مردمی که چند ماه پیش فقط چند ماه پیش، با سرور و مهربانی از میرزا و انقلابیون جنگل پیشواز کرده بودند و آن ها را در مقابل قوای دولتی یآوری می کردند، اکنون پس از این مدت قلیل که از آن دوران بیشتر نمی گذشت، در اثر مظالم و فجایع ارتش مهاجم و مداخله گر شوروی و سگ دوحای جنولی و نیم جنولی حزب عدالت، تارشان به آنجا کشیده بود که ارتش ضد انقلاب مرکزی را به مثابه ارتشی نجات بخش فرض می کردند، پیروزی آن و همچنین تسخیر رشت را توسط آن، فیضی آسمانی تصور می نمودند، به طوری که نه تنها مقدم آن را با هله و شادی استقبال کردند، بلکه :

هنگام رانده شدن سرخا از شهر، عده ای به عقب داران شان حملور شده، جمعی را خلع سلاح و عده ای را کشته بودند. از این گذشته رپش روی، های

اردوی دولت از حیث تهیه وسائل زندگی و انواع خواربار و رساندن به جبهه و
پرستاری از مجروحین ، آنچه لازمه کمک و مساعدت بود ، بهجا آورده
بودند.^۱

این است که پس از عقب نشینی مجدد قوای مرکزی و پیشروی مجدد ارتش شوروی -
کودتا :

تعداد زیادی از ساکنین (رشت) دسته جمعی شروع به فرار کردند .
فرار رشتی ها بی علت نبود ، چه ، از تلافی نیروی سرخ نسبت به خود بیمناله
بودند.^۲

این ، مهاجرتی دردناک و زندگی سوز بود.

زیرا مهاجرین حتی موفق نشدند پول های نقد و موجودی در صندوقها
را که به آنها احتیاج پیدا می شد ، بردارند . و یا اشیاء سبك وزن و سنگین
قیمت را از خانه هایشان ببرند . و یافرزندان و بستگان شان را از خطرات مسموره
با خبر کنند . مادر از فرزند ، و خواهر از برادر بی اطلاع و دیوانهوار ، پیاده
و سواره ، راه قزوین را پیش گرفتند . شتاب و عجله آنقدر بی مطالعه و غیر
منتظره صورت گرفت که عده ای از مهاجرین به علت سرما و نداشتن وسایل
زندگی ، حتی گرسنگی ، تلف شدند .

پس شگفت نیست که :

به این مهاجرت سریع و برق آسا ، نام فاجعه نهاده شد.^۳

پیش آمدن يك چنین وضعی از يك سو ، و برنامۀ توطئه آمیز شوروی علیه جنگل و میرزا
از طرف دیگر ، لافل ظاهراً این خوشبختی را ایجاد نمود که انتقام از مردم رشت ، از دستور
روز شوروی - کودتا خارج شود!

اعتراف به انحراف
بیهوده نیست که پس از اشغال مجدد رشت ظاهراً به دست احسان الله
خان و فرمانده ایرانی سرخ ، دریانیهای که جهت مردم صادر
می شود ، می نویسند :

هموطنان: ... عملیات ما اگر در ظاهر تلخ و سخت به نظر می آید ، اما
واجد يك آینده درخشان و آمیخته به سعادت و سروری است...^۴

۱- ۳ و ۳۱- سردار جنگل می ۳۰۴

۲- سردار جنگل می ۳۰۵

بیان و گنج‌آیندن این جمله، و جملاتی نظیر این در نخستین بیانیه کودتا پس از تصرف مجدد رشت، نشان دهندهٔ اوج وهشتناك جنایاتی است که شوروی-کودتا مرتکب شده‌اند. و لذا اکنون که به سادگی نیش دندان‌های نفرت را در همهٔ خلق مشاهده می‌کنند و بر نامهٔ جدیدی را نیز برای خویش دب‌پیش گرفته‌اند، می‌کوشند تا برای موجه جلوه دادن آن همه رذالت و پستی در زمان حاضر، وعدهٔ بهشت فردا را به مردم ابلاغ کنند.

جانی به جنایت خود معترف شده است.
خیانت، خود شغل استنثار خویش را کنار می‌زند.

و جالب این جاست برای این که این بار زیر کانه تحییی از مردم
کنند و در نتیجه خود را به آن نزدیک سازند، در همین بیانیه
می‌نویسند:

ما به هیچ وجه به عادات و آئین کشور و روحانیت

اپورتونیسیم
لامذهبی، مذهبی
هم می‌شود.

اهانت روا نمی‌داریم^۱.

و بدین ترتیب پس از يك دوره خیانت به انقلاب، که حداقل این خیانت را می‌توان در تجزیه و جدائی مردم از انقلاب خلاصه کرد؛ و پس از این که میرزا را به خاطر بیان همین گونه مطالب به عنوان «مرد انقلاب» به حساب خود از «انقلاب طرد» کردند، تازه خود، پادو سفتانه همان مقام و تاکتیک‌های میرزا را در اعلامیه‌های خویش به سلاح دید و توطئه گران گنج‌آیندن تا شاید بدین وسیله بتوانند از همان محبوبیت و احترام میرزا، برخوردار گردند. اما دیگر دیر شده بود. حوادث چنان سریع و بی‌محابا پیش می‌آمدند که دیگر از جمله بازی و سخنوری کاری هیچ‌گونه ساخته نبود.

ماهیت را نمی‌شود با لفظ تعویض کرد. الفاظ گول می‌زنند، و ماهیت عمل می‌کند. بیانیه نوبسان حتی سمبیتی تاکتیکی نیز در جمله‌سازی‌های خود نداشتند. آنها نیز بین ملت و بیگانه، هم چون وثوق الدوله‌ها و سید ضیاءالدین‌ها، نه ملت، بلکه بیگانه‌ها برگزیده بودند. دیکته‌های آنها را می‌نوشتند. تنها تفاوتی که بود، وثوق الدوله‌ها حساب‌گرا نه انگلیس، و احسان‌الله خان‌ها بی‌شعورانه شوروی را قبيله گاه خود قرار داده بودند. و نیز تنها تفاوتی که بود، وثوق الدوله‌ها رسماً و دانسته برای خیانت به ملت، به جانب امپراطوری روی آورده بودند، و حال آنکه احسان‌الله خان‌ها، حداقل از ابلهانه‌تصور می‌کردند که تبعیت از شوروی، مآلاً به نفع مردم ایران نیز خاتمه خواهد یافت.

شوروی را غسل تعمید می دهند. بدیتهای مردم را نسبت به خیانت‌های شوروی درباره انقلاب ایران بزدایند، و متقابلاً آن‌ها را به طرف شوروی متمایل کنند

و ارتش سرخ را به عنوان منجی ایران جابز شد، پس از یک دوره یادآوری از یمن‌گری‌های انگلیس و دولت فاسد ایران، ضمن تحریف تاریخ شروع به ستایش‌های پر نمنا داغی از شوروی و ارتش سرخ می‌کنند و می‌نویسند:

ما چون دیدیم که کار ایران گذشته و کاملاً به جنگال بی‌رحمانه انگلیس افتاده قیام به فداکاری نموده دست نیاز به سوی آزادی خواهان روسیه دراز نموده و مساعدت طلبیدیم . آن‌ها نیز با روی گشاده و قلب سرشار ، به جانب ما شتافتند و تا آخرین رمق از همراهی با مقاصدمان دریغ نخواهند کرد^۱.

و حال آن‌که دیگر کیفیت شوروی برای مردم و توده‌های وسیعی که واقعیات زندگی و اجتماعی را بسیار ساده و بی‌تکلف، ولی درعوض ریشه‌ای و عمیق حل می‌کنند، معلوم شده بود، دیگر واپس خوردگی ترمیم ناپذیری ملت ما را از دولت شوروی دور ساخته بود . مردم خیلی ساده فهمیده بودند که سیاست شوروی از قماش حامیان ملل در راه آزادی و استقلالشان در برابر امپریالیسم نیست، و دیگر خردارها و تاپده و وفاب، کنده‌گوئی نیز قادر نبودند نجاسات کبره بسته خیانت‌های شوروی را از سیمایش بزدایند . علی‌الخصوص که شوروی اصولاً سیاست خود را بر مبنای شرکت با استعمار در چپاول قلمروانه ملل پایه‌گذاری می‌کرد. و اگر کشمکش در میان بود ، از نوع همان نزاع‌هایی بود که هر متجاوز برای منحصراً کردن تجاوز به خویش، با متجاوزین دیگر می‌کند.

شوروی قطع می‌توانست نه باحرف، بلکه با عمل انقلابی و سیمانه چرک‌های نفرت و انگیز خیانت را پاک کند . ولی همان طوری که گفته شد ، از آنجاکه سیاستش نه بر مبنای جانبداری از انقلاب ایران، بلکه بر بنیاد سازش با انگلستان به شکلی وسیع و جهانی ، و سازش با دستگاه فاسد ایران به شکلی محدود، استوار شده بود، باز هم راه خیانت به خلق

۱- سردار جنگل ص ۳۰۵

توضیح: این همراهی تا آخرین رمق ، خیلی زود در پیشهادهات جناب روتشتین بررسی خواهد شد.

ایران را برگزید، تا سرانجام که با امضاء قرارداد تنگین ۱۹۲۱ به يك باره بهمه نوامیس انقلابی ملت ما لگد کوبید.

شوروی يك موقعیت مناسب تاریخی را با توطئه کودتا و تجزیه قوای انقلابی از دست انقلاب خارج کرد و به دست شد انقلاب سپرد. و از آن جا که همین يك حرکت نیروی کافی برای بیرون کشیدن قلب انقلاب از سینه آن نداشت، دسیسه دیگری طرح ریزی شد:

يك بار دیگر وحدت، و يك بار دیگر تجزیه .

يك بار دیگر تجمع، و يك بار دیگر انفجار.

نخستین رده توطئه آشتی و تجمع، در بیانیۀ ۲۲ ذیحجه ۱۳۳۸
توطئه صلح
فرمانده ایرانی سرخ، جای گرفته بود. یعنی همان طور که
گذشت، قریب يك ماه و نیم بعد از کودتای رشت (که ظاهراً به علت این که میرزا تبلیغات ضد
مذهبی را صلاح نمی دانست، و کودتاجیان لازم و اساسی تشخیص می دادند، به وقوع پیوسته
بود.) کودتاجیان پس از اشغال مجدد رشت، از احترام به سنن و آداب و روحانیت دم زدند
و بدین ترتیب جای پائی برای آشتی به زمین گذاشتند. و آن گاه تقریباً يك ماه و نیم دیگر
بعد از این بیانیه بود که آقایان احسان الله خان و خالو قربان، یعنی سردستان بومی کودتا،
نامه آشتی کنانی برای میرزا فرستادند و در آن:

جملاتی که از آن بوی گله گذاری از يك طرف و پیشنهاد صلح و سازش از
طرف دیگر استشمام می شد، به کار برده بودند.^۱
این دومین سند علنی توطئه آشتی بود. خصوصاً که نامه مزبور با این شعر آغاز
می شد:

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی بیربندند و باز پیوستند^۱.

پاسخ میرزا به این نامه خواننده نمی است. وجه بسا مفیدتر بود که ما به طور جدا گانه
آن را مورد بررسی قرار می دادیم. ولی خصوصاً از آن جا که عین نامه احسان الله خان و شرکاء
در دست نیست، به شیوه ای که در این نوشته ها به کار می بریم، نامه میرزا را تحلیل نمی کنیم
و فقط در مواقع لزوم قسمت هایی از آن را مورد استناد قرار خواهیم داد.

۱- سردار جنگل ص ۳۱۹

۲- سردار جنگل ص ۳۱۸

فرستادن حیدر بیش از حدوث کودتای رشت و بعد از عزیمت میرزا به قومن، از طرف
عمو اعلیٰ نریمان نریمانف سدرشورای جمهوری آذربایجان شوروی، بامیرزا
تماس‌هایی گرفته می‌شود و سن تماس‌ها موافقت به عمل می‌آید که حیدر عمو اعلیٰ، معروف به
حیدر بمبی، به عنوان قطارت به ایران بیاید، اما حیدر، نه تنها پس از جریان کودتا، و نه
تنها پس از جریان جنگ‌های کودتا و انقلاب، بلکه پس از مکتوبات و آشنی کثان احسان‌الله خان
و خالو قربان بامیرزا، و بایک کشتی اسلحه به ایران وارد می‌شود.^{۱۴}

به نظر می‌رسد از آن‌جا که شوروی عملاً متوجه شده بود که شخصیت‌هایی هم چون
احسان‌الله خان و خالو قربان، قابلیت ایستادگی در مقابل میرزا و خلع سلاح او را ندارند،
این است که این بار می‌کوشد تا در برابر وی شخصیت پراسابقه و مورد تأییدی چون حیدر را
قرار دهد تا با ایجاد کشمکش در میان آن‌ها، جبهه انقلاب را بیش از پیش متشتت کند، و بدبختی
این‌جا بود که حیدر ضمن همه شجاعت، تهور، و حتی اصالتی که داشت، مع هذا خیلی زود
آلت دست این یا آن شخص خوش صحبت، و این یا آن سیاست‌نظام‌الصلاح، قرار می‌گرفت
کما این که در جریان مشروطیت به‌عسای دست عنصری چون جناب سید حسن تقی‌زاده مبدل
شد و بدنبال پاره‌ای خوش صحبتی‌ها و قلنبه‌گوئی‌های این و کبوتر دو برجه^{۱۵} در برابر چهارم‌ای
چون ستار ایستاد و در جریان تبر خوردن وی و خلع سلاح مجاهدین، به شدت مجاهدت کرد.
حیدر که به خاطر تماس بسیارش با قفقاز و قراردادشش در گوربان بحث‌ها و اسول
ثوری انقلابی، می‌بایستی لااقل نقش چه‌گوایای انقلاب ایران را بازی کند، متأسفانه
بیشتر راغب بود که وظیفه‌ای در حد جانبازان و شجاعان دست چپدم انقلاب به عهده بگیرد.
از بین زحمت و تعمق بر روی درک شرایط تاریخ و شیوه‌های اساسی مبارزه از یک طرف،
و ایجاد حادثه، ترور اشخاص، و انفجار این یا آن قرارگاه از طرف دیگر، راه دوم را که

۱ - سردار جنگال ص ۳۲۶

۲ - این اصطلاح نیز از آن شهید کمروزی درباره جناب تقی‌زاده است اصل جمله از
جلد اول تاریخ مشروطه ایران ص ۸۰۹ نقل می‌شود.

باید دانست تقی‌زاده و تربیت و چندن دیگری، گذشته از خود خواهی که
دامر گرفت، شده به این کار شکرها و امید داشت (کارشکنی‌های مربوط به مخالفت
باستاد و پایه گرفتن انقلاب مشروطیت) افکین: دیگری در کارشان می‌بود با آمد
ورفتن آن‌ها آن‌ها را بلند می‌کردند و همچون کبوتر دو برجه، گاهی در آن‌جا و گاهی
در این‌جا می‌زیستند، ناچار می‌بودند که پیروی از هشی‌های مردان سیاسی انگلیسی
نمایند و بدگوئی از مجاهدان را که یک‌دسته جانبازانی می‌بودند دریغ نکویند

اغلب ماجراجویانه نیز بود ، رجحان می‌داد . و حال آن‌که می‌بایستی هر دوی آن‌ها را به شکل اصولی به هم پیوند می‌داد . بیهوده نیست که توده به‌وی نام «حیدر بمب» را عطا کرد . این نام در واقع دربرگیرنده اصول حرکت و اصول قضاوت حیدر بود . این نام معرف ، و بهترین معرف حیدر بود . توده ، با شم توده‌ای خودش روی هم رفته درست قضاوت کرد .

بهر حال پس از ورود حیدر و پس از آشتی کودتا و انقلاب ،
کمیته جدید انقلاب کمیته‌ای به نام «کمیته انقلاب ایران» به شرح زیر تشکیل شد :

میرزا کوچک‌خان : سرکمیسر و کمیسر مالیه . حیدر عموافلی : کمیسر خارجه . خالو قربان : کمیسر جنگ . میرزا محمدی : کمیسر داخله و سرخوش کمیسر قضائی^۱

سه نکته جالب در این تقسیم مشاغل به چشم می‌خورد :

۱- کنار بودن احسان‌الله خان از تمام مسئولیت‌های درجه اول .

۲- خارج کردن کمیسری جنگ از دست میرزا و در عوض دادن مسئولیت کمیسری مالیه به‌وی . دزدجواهرات و پول‌ها و اسلحه‌های انقلاب ، به کمیسری دارائی برگزیده شد .

۳- بازهم نام‌سازی بودن میرزا نسبت به سایرین که جناب مدبوانی مساوی بودن را در زمره شروط میانجی‌گری خویش برای راه دادن میرزا به انقلاب گذاشته بودند .

اما انتقادی که در این زمینه خصوصاً می‌توان می‌باید به میرزا وارد داشت ، همین قبول خارج کردن کمیسری جنگ از دستش می‌باشد .

میرزا در تحت هیچ شرایطی نمی‌بایستی مسئولیت قوا و ارتش انقلاب را رهامی کرد . و شنیدنی است کسی که به کمیسری جنگ برگزیده شد ، سرانجام دست‌های خود را به عنوان تسلیم‌ناب در برابر قوای دشمن بالا برد و با سمت سرهنگی به استخدام رژیم ایران درآمد . رژیمی که سال‌ها برای سرنگونی آن اسلحه به‌دوش کشیده بود و جنگ‌ها کرده بود . ای خالو قربان هالو قربان!

جنگل و ائتلاف

مجدد

اما آن چه در این جا می‌بایستی ارزیابی شود این است که بدانیم چرا میرزا پس از همه این حرف‌ها و جریانات و پس از این که رسماً در نامه دوم خود به جناب مدبوانی هرگونه سازش و همکاری با آن‌ها را منتفی شده اعلام کرده بود ، معزاً بازهم حاضر شد که در کنار میرآشتی بنشیند و مجدداً کمیته مؤتلفه‌ای تشکیل دهد .

میرزا نه از روی رؤیابافی و نه به علت ندانم‌کاری ، از روی هیچ کدام به سوی آشتی

روی نیاورد ، بلکه از روی حسابها و برنامه‌هایی چند به چنین عملی دست زد .
 وقتی که میرزا در نامه‌ای که برای احسان‌الله خان و شرکاء می‌نویسد یادآور می‌شود که:
 شما را دوستانی می‌دانیم سهو کرده، که در نتیجه سهو شما آزادی ایران
 خفه شده است ، انقلاب شکست خورده ، و ایران به آغوش اجنبی انداخته
 شده است ، نفرت عامه به سوی شما متوجه ، و زحماتتان را بیاد داده است .
 و شما هنوز در مقام جبران این سهوها بر نیامده‌اید.^۱
 معلوم می‌شود که خوش بینی و اعتقادی به هم میزهای خویش ندارد .
 وقتی که میرزا نامه خود را به احسان‌الله خان و شرکاء بدین صورت خاتمه می‌دهد که :
 به همه دوستان قدیم خواه علاقه قلبی‌شان باقی باشد و خواه نباشد
 تقدیم ارادت می‌نماید^۲
 معلوم می‌شود که عقیده و اعتقادی به آشتی و هم‌کاری نداشته است .
 وقتی که در همین نامه می‌نویسد :

ممکن نیست در مقابل تجاوزات نوع بشر لایقید بمانیم و مظلومین و
 درنجبران بیچاره را زیر فشار پنجه ظالمان و متعبدیان نگریسته، ساکت بنشینیم.
 عقیده‌مان ثابت و غیر قابل تزلزل است . تمامی افراد ما با حسرات سرشار
 برای فدا شدن در راه آزادی مهیا و بی‌پروا هستند ، لیکن مراقبند که
 فعالیت‌هایشان به‌جا و به موقع صرف شود و به جای نفع موجب
 زیان و خسارت نگردد.^۳

در واقع دانستی خود را به اعمالی که می‌کند و مراقبت‌هایی را که برای انجام این
 اعمال بروزمی‌دهد ، ابراز می‌دارد . و بسورتی ضمنی یادآور می‌شود که برای آشتی نیز
 محاسباتی انجام داده است ، محاسباتی بر این مبنای اجازه ندهد مظلومین و درنجبران بی-
 چاره... (در) زیر فشار پنجه ظالمان و متعبدیان ، جان بپارند و انقلابشان در هم بشکند.
 اما چرا پس از تمام این تفاسیل میرزا حاضر به آشتی شد؟

به نظر می‌رسد که میرزا می‌خواست بدین ترتیب يك بار دیگر بر تمام مواضع انقلاب
 مسلط شود ، کلیه ادارات و سازمان‌ها را تحت نظر بگیرد و آن‌گاه هوشیارانه مراقب اوضاع
 گردد تا هر آینه خلف وعده‌ای از طرف منتقیش دیده شد ، این بار به‌عکس دفعه قبل که راه

۱- سردار جنگل ص ۳۲۹

۲- سردار جنگل ص ۳۲۶

۳- سردار جنگل ص ۳۲۴

فومن و جنگل را پیش گرفت ، رقیبا را از میدان بدرکند تا انقلاب مستقلاً نعام امور را در دست داشته باشد.

میرزا این برنامه خود را هرگز از یاد نبرد و تا حدود امکان آنرا عملی کرد. و دیگر به رقیبا فرصت نداد تا برنامه‌های خود را به همان سورت قبلی تکرار کنند. ولی متأسفانه توطئه‌ای که ضمن سازش شوروی - انگلیس - ارتجاع چیده شده بود، قوی‌تر و مخوف‌تر از آن بود که جنگل را به آتش نکشاند. شمله‌های این توطئه از جوانب مختلف انقلاب را در محاصره گرفت. قابلیت ممتاز توطئه ، همراه با قدرت نظامی مربوط به آن ، به عنوان عامل خارجی ، و ضعف درونی انقلاب که در این میان خصوصاً تردید و احياناً بی میلی مردم نسبت به انقلاب شمشیر نهضت را کند می‌کرد، به عنوان عاملی داخلی، بالاخره ثمره پانزده سال انقلابات بسته گریخته آزادی خواهی سراسر ایران و هفت سال انقلاب مداوم و پرنشیب و فراز جنگل را به قبرستان دیکتاتوری و استعمار سپرد.

برادرم یا خواهرم ، همچنان بی باک باش !
از پاهنشین... به رغم حادثات، آزادی را باید نگاهبان بود !
آزادی نه چنان است که يك يا دوبار شکست ، یا بارها شکست ،
با بی اعتنائی و حق ناشناسی ، یا ناوفاداری ،
و یا سف آرائی سر نیزه‌های زور و قدرت و سر بازان و توب‌ها و قوانین جزائی،
آنرا سرکوبی کند و از میانه بردارد.

آنچه ما بدان معتقدیم عموماً در سراسر قاره‌ها نهفته می‌ماند.
کسی را به خود نمی‌خواند، نویدی نمی‌دهد، درد دل روشنی و آرامش بر جای نمی‌نشیند.
مثبت و آرام است ، تأمل و نومیدی نمی‌شناسد،
و بردبار، انتظار می‌کشد، انتظار زبانی که نویت اوست.^۱
والث ویتمن

تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر
آن سعی و کوشش را که در خور توانایی يك
کشور است، برای ترقی و گشك و پراگندگي
انقلاب در تمام کشورها به کاربرد.^۱
استالین

خیانت ناب

وسوسه‌های ضد انقلابی

۱- مسائل لنینسم ص ۵۴

توضیح: ضرورتاً از ص ۱۰۲ کتاب سیر کمونیزم در ایران نقل شده است. چه ضرورتی!

شوروی و انگلیس در زیر یک جل ننگین

روابط و سازش‌های پنهانی و زیر جلی شوروی و انگلیس که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود، کم‌کم محصولات شد انقلابی خود را به بازار تاریخ جهانی عرضه داشت.

هر چند شوروی هجوم آشتی همه‌جانبه‌ای را با همه دولت‌های جهان آغاز کرده بود، همه‌آنان که در این زمینه نیز هم‌چون همیشه و هم‌چون سایر زمینه‌ها، در نزدیکی با شوروی سیاستی رئالیستی سودجویانه پیش گرفت، امپراطوری بریتانیا بود. بریتانیا مطابق معمول خیلی زود جهت اصلی را یافت و از حرکات بی‌رویه و سرگردانی‌های سیاسی خود را نجات بخشید.

انگلیستان خیلی زود آینده خود را از قوای جنابان دیشیکین و کلچاک و سایر ضدانقلابیون روس جدا کرد. کما اینکه حضرت للوید جرج نخست‌وزیر انگلیس در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ در جلسه ده‌نفری نمایندگان دول بزرگ جهان سرریحاً گفت:

امیدواری به این‌ها جنابان (دیشیکین و کلچاک و قشون چکوسلوواکی)

مثل این خواهد بود که بنائی را بر ریگ روان بسازیم.^۱

در همین جلسه بود که حضرت للوید جرج رسماً امکان جنگ مستقیم بین قوای انگلیس

و ارتش سرخ شوروی را با کلمات زیر رد کرد:

به محض این‌که پیشنهاد کنیم قشون انگلیس به روسیه اعزام شود، در ارتش طغیان خواهد شد. همین پیش‌بینی در باره جنگ‌های آمریکائی سبیری و قشون کانادائی و فرانسوی هم صادق است. تصور اضمحلال بلشویسم به وسیله قوای نظامی، دیوانگی محض است.^۲

۱- جلد اول از کتاب سوم تاریخ دیپلماسی - تحت نظر ۱ ولایمیر پوتیمکین - ترجمه ۹۰

تهران ۱۳۳۲ ص ۵۶

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۵۵

بنابه اسناد تاریخ دیپلماسی - که خود از منابع شوروی‌ها محسوب می‌شود - درحالی که نماینده و رئیس جمهوری آمریکا ، « ویلسون براهین للوید جرج را تأیید » می‌کرد ، فرانسه جداً با هر گونه کوتاهی در مقابل بلشویسم به مقابله برخاسته بود و ضمن يك مشت خبرهای ساختگی ، چه توسط « متخصصین » خود و چه به وسیله نمایندگان خویش ، اوضاع را به سوی جنگی مستقیم و علنی که گویا می‌بایستی نامحوندهائی بلشویسم در شوروی ادامه یابد سوق می‌داد .

ولی باز هم در این میان نخست وزیر انگلیس پیش از همه از شوروی دفاع می‌کرد . کما این که جناب للوید جرج سریعاً اظهار داشت که نظریات و اسناد متخصصین فرانسوی : تا اندازه‌ای متمایل به غلو و اغراق بودند و تنها به قاضی می‌رفت و اطلاعات صحیحی نداشت . و راجع به فجایع بلشویک‌ها همان مکررات و قصه‌های روزنامه نویسان دست راستی افراطی پاریس را تکرار می‌کرد.^۱

و بدین ترتیب حتی به مدافعه از اخلاقیات و رفتار سرخ‌ها نیز داد سخن می‌داد . و خصوصاً از تحریک ینگه‌های خویش در دفاع از نظریات امپراطوری کوتاهی نمی‌کرد ، تا آن‌جا که :

روبرت برون ... نماینده کانادا ، و هوک نماینده استرالیا ، امکان اعزام قشون کانادائی و استرالیائی را به روسیه به طور جزم و قطع رد کردند^۲

و اما در مقابل تمام این تئوری‌های تقللی ، پس پیشنهاد جناب للوید جرج برای حل قضیه بلشویسم چه بود ؟ خود شوروی‌ها می‌نوشتند :

للوید جرج ... اظهار داشت که موضوع کاملاً روشن است که سقوط بلشویسم به ضرب اسلحه ممکن نیست . بنابراین پیشنهاد کرد که با بلشویک‌ها وارد گفتگو شوند^۳

اما درست يك سال بعد از این جلسات جناب للوید جرج در
 نطقی که در دهم فوریه ۱۹۲۰ در مجلس عوام انگلیس به خاطر
 افتتاح دوره جدید قانون گذاری ایراد کرد ، اسرار کلبتین دقیق
 را که دیپلماسی امپراطوری بریتانیا جهت کشیدن تمامی دندان انقلابی شوروی یافته بود رسماً
 فاش نمود :

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۵۶

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۵۶

۳- تاریخ دیپلماسی ص ۵۶-۵۷

از برای آن که روسیه را دو پاره به سرحد عقل رهبری کنیم ، توسل به
قوة قهریه نتیجه ای نداشته است. من معتقدم که می توانیم به کمک دادوستد
آن کشور را نجات بخشیم. بازرگانی خاصیتی دارد که انسان را
هوشیار می سازد.... به نظر من تجارت مسلماً بهتر از هر وسیله
دیگری به درنده خوئی ، غارتگری ، و خوش باوری بلشویسم
پایان خواهد داد.^۱

و حق باجناب للوید جرج و تنظیم کنندگان سیاست دقیق ضد انقلابی امپراطوری
بریتانیا بود؛ بازرگانی خیلی زود شوروی را «به سرحد عقل رهبری» کرد.
شوروی نه تنها حاضر شد که از اترانسیونالسم و حمایت از انقلابات جهانی چشم پوشد،
بلکه هم چنین چنان به سرحد عقل آمد که لااقل انقلاب ایران را کت بسته تحویل ضدانقلاب
داد .

انگلستان در رأس همه کشورهای غربی و جناب للوید جرج در رأس دولت انگلیس ،
پیش از همه برای پایان بخشیدن به تهاجمات و عملیات نظامی ، و در عوض آغاز کردن
روابط اقتصادی و بازرگانی که « انسان را هوشیار می سازد » سماجت و فراست به خرج داد.
تزدیکی و سازش شوروی و انگلیس تا بد آن جاکشید که در بهسوحه فحطی ۱۹۲۱
شوروی ، و در همان حال که تلاش سودجویانه همه کشورهای استعماری از شرایطی که تحلی
در اختیار آن ها گذاشته بود ، به اوج خود رسید:

للوید جرج روز ۱۶ اوت (۱۹۲۱) در مجلس عوام (انگلیس) اعلام داشت
که استفاده از فحطی برای اجبار به پرداخت دیون خود و يك طرح شیطانی
است.^۲

اما آن چه در این میان مربوط به ایران و در نتیجه مربوط به بحث ماست، این است
که زمانی حضرت للوید جرج از اعتبار و بازرگانی، در « به سرحد عقل » آوردن شوروی
صحبت می کند ، که متعاقب آن جناب کراسین نماینده اقتصادی شوروی در لندن موافقت
می کند که :

دولت شوروی از تبلیغات ضد انگلیسی در ایران دست بردارد و تمامیت
ارضی کشور ایران را محترم بشمارد^۳

۱- روسیه و غرب در زمان لینن و استالین، نوشته ، ژرژ تان ، ترجمه ، ابوالقاسم
ماهری، تهران ۱۳۴۴ ص ۱۷۵
۲- تاریخ دیپلماسی ص ۱۰۹
۳- سردار جنگل ص ۱۸-۳۱۷

و درست يكسال پس از آن ، كار انقلاب ايران ساخته شد . قرار داد منحوس ۲۶ قوريه ۱۹۲۱ ارتجاع - استعمار - شوروی در ايران به امضاء رسيد .
و نیز درست دو ماه پس از ورود مسيو « رفيق روتشين » به عنوان وزير مختار شوروی به ايران بود که حضرت اللويد جرج بهره برداری از شرایط قحطی را در شوروی و طرحی شیاطانی ، خواند .
ای استعمار رثوف!

بنیان سیاست
خارجی شوروی
حالت که سخن به این جاکشید ، مناسب تر است که اساس و شالوده سیاست خارجی شوروی را نیز مورد بازديد سريع قرار دهيم . بنا به فتوای ژرف استالين :

سیاست خارجی ما (شوروی) واضح و روشن است . هدف آن : حفظ صلح و توسعه دایره روابط تجاری با تمام کشورهاست... آن کسی که جویای صلح باشد و بخواهد با ما معامله کند ، ما را برای حمایت از خود همیشه آماده می یابد.^۱

استالين با بیان جملات فوق در هفتمين كنگره حزب كمونيست اتحاد شوروی و تکرار آن در کتاب معروفه مسائل لنینيم ، البته همان طور که خود اظهار داشته است ، به شکلی واضح و روشن ، سیاست خارجی کشور شوروی را متبلور ساخته است .

استالين ضمن کلمات و مفاهيم فوق ، نه تنها سیاست خارجی شوروی را در زمان ايراد خطابه اش ، بلکه همچنین اين سیاست را پیش از آن دوران ، یعنی از آغاز استقرار حاکميت قطعی حزب بلشويک و نیز پس از کنگره مزبور ، مشخص کرده است . تا آنجا که می توان از بسیاری لحاظ مفاهيم مزبور را همچو اصلی مداوم و پایرجا هنوز هم بر سیاست خارجی شوروی حاکم یافت .

همان طور که ملاحظه شد ، سیاست خارجی شوروی بر روی دو ستون برپا شده است :
۱- صلح ۲- روابط تجاری . (ملاحظه می شود که از حمایت از انقلاب جهانی سختی درمیان نیست .)

اما از آنجا که صلح و به طور کلی موضوعی چنددائن روشن و واضح نیست و چنانچه بدین چنین کلمه ای در منشور سیاست خارجی ، بیشتر ارزش تبلیغاتی دارد تا اصلی مشخص ، عملی و پایدار . و اصولاً اگر هم محتوی و جانی جدی و اساسی از کلمه صلح در سیاست خارجی

۱- مسائل لنینيم ص ۳۳۸

توضیح ، نقل از تاريخ ديپلماسي ص ۷

شودوی وجود می‌داشته و یا می‌دارد ، در هر حال مورد بحث ما نیست ، لذا بیشتر به پایه دوم سیاست خارجی شودوی ، یعنی « روابط تجاری » توجه می‌کنیم و آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم :

اصولی از روابط بازرگانی

نیاز و تکامل تولید بشری از يك طرف ، و کمبود و اذیت‌سازد این با آن محصول ، و این با آن ماده خام ، در این یا آن سرزمین از طرف دیگر ، بازرگانی و تجارت را هم چون نیازی مداوم جدی ، و ضروری ، برای بشریت و ملت‌ها مطرح ساخت . همراه تکامل هر چه بیشتر تولید و وسائل تولیدی ، ارتباطات و ماملات اقوام و ملت‌ها به شدت از درون مرزهایشان تجاوز کرد و به این با آن گوشه جهان مرتبط گردید ، تا آن جا که با تولید صنعتی و با تولید بورژوازی ، هر گونه دیوار بین ، و هر گونه قرنطینه ای ، اعتبارات و ارزش‌های تاریخی خود را از دست داد و ارتباطات قوی تجاری ، چه به صورت تقریباً مساوی (رابطه استعمار با استعمار) و چه به صورت جباول‌گری‌های استعمار پنهانی ، به هر صورتی که باشد ، به هر حال هم چون اصل و پشانی تخلف ناپذیر ، برای همه بشریت ، خواسته و نخواسته ، مطرح گردید و برپا شد . با ایجاد رشد تولید صنعتی ، و با ایجاد رشد سیستم سرمایه‌داری بورژوازی ، دیگر هیچ ملتی نه می‌توانست و نه می‌بایستی خود را از دایره روابط تجاری و بازرگانی جهان خارج کند .

اما اگر از هر گونه بحث ثلوریك بگذریم ، عملاً همین قدر می‌بایستی دو نوع تجارت توجه داشت که روابط اقتصادی جهان تنها می‌تواند بر پایه یکی از دو اصل زیر برقرار باشد :

۱- اصل روابط اقتصادی استعماری ، که محتوی آن ایجاد و تهیه کشورهای تولید کننده مواد خام و امثالهم ، به عنوان کشورهای مستعمره (و سایر القاب و عناوین جدید) و کشورهای صنعتی ، به مثابه تولید کننده کالاهای صنعتی و مکانیکی و غیره ، به عنوان کشورهای استعمارگر (و سایر القاب و عناوین جدید) می‌باشد .

۲- اصل روابط اقتصادی غیر استعماری (اگر کلمه نارساست ، خواننده مجاز است کلمات و یا کلمه ای را که مناسب تشخیص می‌دهد ، جای‌گزین آن سازد) که محتوی آن تکامل عمومی همه ملل ، بالا بردن جهانی تولید ، و رفع احتیاجات جهانی بشری توسط تولیدی جهانی که با شرکت مساوی همه بشریت و بسته به امکانات و قابلیت‌های عمومی هر يك از مناطق صورت می‌گیرد . (و مطالب دیگری که به میان نکشید نشان شاید ما را عاقبت به خیر کند) .

اما آیا انسان می‌تواند فقط به یکی از دو نوع کلی بالا روابط اقتصادی خود را تنظیم کند؟ و آیا هیچ راه دیگری که در واقع واسطه‌ای بین این دو نوع باشد، وجود ندارد؟ لنینیسم پاسخ می‌دهد: چرا وجود دارد.

بنابراین لنینیسم نوعی روابط اقتصادی و تجاری دیگر می‌تواند پس از حاکمیت پرولتاریا در يك انقلاب سوسیالیستی در این یا آن کشور به وجود آید، و آن، آنچنان روابط بازرگانی‌ای است که کشورهای سوسیالیست با سایر کشورهای جهان برقرار می‌کنند. بنابراین لنینیسم، کشور های سوسیالیستی نمی‌توانند در روابط تجاری خود با جهان، ماهیتی صرفاً استعماری از خود بروز دهند. البته از آن‌جا که معاملات بازرگانی می‌کنند، به هر حال سود خود را در نظر می‌گیرند، ولی تفاوت این سود با سود های استعماری در این است که استثمار به جز سود های اقتصادی خود، به چیزی نمی‌انديشد و همه چیز را فدای منافع اقتصادی و غارت گرانۀ خود می‌کند، ولی سوسیالیسم خصوصاً به سرنوشت ملت‌ها و به راهائی خلق‌های انديشد، این است که اگر يك معامله اقتصادی و تجاری، به زبان انقلابات درونی جامعه منجر شود، سوسیالیسم بین سودهای بازرگانی و انقلابات توده‌ها، نه سودهای بازرگانی، بلکه انقلابات توده‌ها را مورد تأیید قرار می‌دهد. این است تظاهری از اشتراسیونیسم در سیاست خارجی کشور که انقلابی سوسیالیستی را پرولتاریا به حاکمیت رسانیده است.

و بدین ترتیب لنینیسم برای معاملات بازرگانی نوع سوسیالیستی-همزیستی مساومت-آمیز آن، محدوداتی را قائل شده است. اما آنچه را که لنین جداً تأکید می‌کند این است که هیچ کشوری، در تحت هر رژیم و مناسباتی که باشد، به هر حال نمی‌تواند خود را از حلقه روابط بازرگانی جهان بیرون بکشد و در درون خویش و با خویش زندگی کند.

لذا این که استالین نیز اصلی از سیاست خارجی شوروی را «روابط تجاری» اعلام داشته است؛ و نیز این که شوروی هم به روابط تجاری با سایر جهان رغبت نشان داده است، امری موجه و قابل فهم است. ولی آن چه در این میان به دور ریختن از وظائف انقلابات سوسیالیستی است، قاموس استعماری این روابط می‌باشد که با شیوه‌ها و روش‌های گوناگونی موجودیت و هستی خود را اثبات و معین می‌کند.

سال‌های جنگ انقلابی و ضد انقلابی در شوروی، اقتصاد تزاری را نیز از هم پاشید. و هر چند جهان نیز تازه از زیر آتشبارهای جنگ جهانی اول خارج شده بود، مع هذا شاید بتوان گفت که در میان دول بزرگ، شوروی از جهات گوناگون تنها کشوری بود که

احتیاج جدی
شوروی به روابط
بازرگانی با جهان

بیش از بقیه به ترمیم وضع اقتصادی خویش نیازمند بود، و برای این منظور محتاج روابط متقابل تجاری با جهان.

شوروی مواد و کالاهائی داشت که خود نمی توانست همه آنها را مصرف کند و لذا نیازمند فروش به کشورهای دیگر بود، و در عوض کالاها و مصالحی را لازم داشت که خود نمی توانست تولید کند و لذا ورود آنها را از کشورهای دیگر ضروری می دانست. از این رو وارد شدن در گرداب تجارت حیاتی اجتناب ناپذیر بود. و شوروی وارد شد.

تجارت نفی کننده ولی آنچه می بایستی توجه شود این است که ببینیم شوروی در این ارتباطات تجاری خود، سوسیالیسم و سایر اصول ادعائی خود را با اعمال خود مورد ستایش قرار می دهد، یا نه، امپریالیسم و سایر حرکات خاص بازرگانی استعماری را (بسته به شرایط و امکانات خود) تمقیب می کند، از آن جا که ما فعلاً فقط موضوع را در همین خویش مورد بررسی قرار می دهیم، لذا بهتر است بررسی کنیم که شوروی در روابط خود با ایران قبل از هر چیز، و در درجه اول به روابط بازرگانی، خود با دولت های حاکم توجه داشته است، یا به روابط انترناسیونالیستی و انقلابی خود با نمایندگان خلق و جنبش های مترقی.

مجله «اخبار» نشریه اداره مطبوعات ستارت اتحاد شوروی در تهران، سلسله مقالاتی تحت عنوان «انقلاب اکبر و مشرق زمین، یا وضعیت ای از تاریخ حسن هم جوارى شوروى و ایران» منتشر می کرد که ضمن آنها کلید اصلی سیاست خارجی شوروی را در ایران نشان داده است. مثلاً شماره ۶ مجله مزبور، با جملات زیر نشان می دهد که چگونه سیاست خارجی شوروی را در ایران، خصوصاً و خصوصاً عوامل بازرگانی دو کشور تعیین می کرد (و می کند)، و چگونه اصل روابط بازرگانی، بالاترین مقامات را نسبت به سایر اصول، تشکیل می داد (و می دهد) :

نه فقط اقدامات مشترك دوستانه در محنة بين المللى بلکه بسط و توسعه روابط همه جانبه، و در درجه اول روابط بازرگانى نیز از جنبه هاى مشخصه روابط شوروى و ايران در اين دوره بوده است.^۱

در این سری مقالات که جمله ای از یکی از آنها نقل شد، خواننده پیوسته متوجه میشود که چگونه وقتی که بحث روابط بازرگانی و اقتصادی پیش می آید، آب دهان شوروی به بار فرقه روت در می افتد و سایر روابط و اصول، در هر سطح و حدی که باشند، سرانجام اعتباراتشان

۱- مجله «اخبار»، شماره ۶. بتاريخ ۲۰ مارس ۱۹۶۷ مطابق ۲۹ اسفند سال ۱۳۴۵.

بسته به این است که سر نوشت روابط تجاری را چگونه تعیین خواهند کرد. تا آنجا که ملاک سنجش خوبی و بدی دولت های حاکم در ایران و معیار سنجش عیار سیاست خارجی صحیح و غلط دولت های حاکم بر ایران و بالاخره محک سنجش عیار حکومت های ایران، همانا عبارت است از این که دولت ها و حکومت ها در روابط بازرگانی و بسط و توسعه ارتباطات تجاری خود با شوروی چه کرده اند. اگر آن دولت ها در این زمینه قدم های مؤثر و مثبتی برداشته باشند، ولو این که نوکر امپریالیسم بوده باشند، ولو این که انقلاب را شرحه شرحه کرده باشند، و ولو این که ملت را به سلاویه کشیده باشند، از لحاظ شوروی دولتی قابل پذیرش می باشند و احیاناً ملی قلمداد شده اند. زیرا که با قبول و انجام سیاست حسن هم جوارى و هم زیستى مسالمت آمیز، که محتوی همه آنها رد و بدل کردن چند «لوله لامپ» و چند خردار و کتیرا، است، نه سیاست دشمنی با شوروی، بلکه سیاست دوستی و نزدیکی با سوسیالیسم (۱) را پیموده اند. و در عوض هر گونه دول از این روابط بازرگانی، ولو تاکتیکی، موقتی، و اجباری، و ولو از طرف حکومتی که به واقع ملی و خدمت ماری است، بالاخره از لحاظ شوروی غیر قابل قبول و احیاناً خدملی اعلام شده است (ومی شود). شوروی این گونه سیاست ها را نه سیاستی مبتنی بر حسن هم جوارى، بلکه سیاستی خصمانه، گویا علیه پروتاریای جهان که از قرار ستاد فرماندهی آن در کرملین است، و علیه خلق ایران، که گویا شوروی و کیل و سی آن می باشد، تبلیغ کرده اند (و خواهند کرد).

شوروی نمی تواند سال ۱۹۲۶ را به مثابه سالی خوش و میمون یاد آوری نکند. زیرا در این سال معاملات ایران در بازار مکاره «نیز گورد» نسبت به سال قبل آن متجاوز از دو برابر ترقی را نشان می دهد:

ضمناً اگر در سال ۱۹۲۵ هم بازرگانی ایران در مجموع معاملات بازار مکاره «نیز گورد» بالغ بر ۷/۵ درصد بود، در عوض در سال ۱۹۲۶ به ۱۶ درصد رسید.

به هر حال چنان که بیان شد، و خود شوروی ها نیز چه در همه جهان وجهه در ایران که موضوع مورد بحث ماست، گمان نمی کنند، روابط بازرگانی و تبادلات سودمند ناشی از آن برای شوروی، و خصوصاً برای شوروی بوده است (ومی باشد) که سیاست خارجی گویا اثر نهائی و نهائی اتحاد شوروی را جهت می داده و مشخص می ساخته است (ومی سازد).

گفتیم و گفتا برای شوروی. آیا حجت زیر دلیل قانع کننده ای نیست:

ما مثل تاجرهای ماهر و صحیح العقل که به خوبی می دانند چه

۱ - مجله اخبار، شماره ۹، روز ۱۰ جمعه ۱۵ ماه مه سال ۱۹۶۷ برابر ۱۵ اردیبهشت

مدیونند و چه طلبکار، وجه نفع عادلانه‌ای، یا حتی بیشتر باید ببرند،
معامله می‌کنیم.^۱
لنین

يك فرجه ضروری لازم است فوراً بررسی کنیم که آیا مقصود ما این است که شوروی در روابط بازرگانی خود با سایر دول جهان، سود خود را در نظر نگیرد؟ و آیا اگر سود خود را در نظر نگرفت، آنگاه سیاستی اترناسیونالیستی - کارگری برگزیده است؟ مسلماً نه! بدیهی است که شوروی می‌بایستی در روابط بازرگانی خود با سایر دول جهان به منافع خود بیندیشد، ولی این منافع در صورتی که در راه اترناسیونالیسم و در راه حمایت از جنبش خلق‌ها به جریان افتد، آنگاه است که منافعی غیراستعماری، ضداستعماری، و سوسیالیستی است. بدیهی است که هر طبقه‌ای به منافع طبقاتی خویش می‌اندیشد، طبقه کارگر نیز از چنین کیفیتی مبری نیست. ولی اندیشه‌های طبقاتی، اندیشه‌های متضاد و متفاوتی هستند. طبقه کارگر نمی‌تواند هم چون طبقه‌ای استعمارگر و استثمارگر بیندیشد. منافع طبقه کارگر با منافع طبقه استثمارگر جداست. و از این رو وقتی که طبقه کارگر منافع خود را در نظر می‌گیرد، با وقتی که طبقه استثمارگر منافع خود را در نظر می‌گیرد، ما با دو کیفیت مجزا از هم تماس داریم، نه با یک سیمای واحد. و لذا اگر شوروی به واقع دولتی سوسیالیستی بود و سیاستی اترناسیونالیستی را تعقیب می‌کرد، نتایج ناشی از منافعی که از طریق معاملات بازرگانی به دست می‌آورد، می‌بایستی به بازرگران دست شوروی برای کمک به جنبش‌های جهانی و تقویت قدرت سوسیالیسم بینجامد. و تنها در این صورت است که این منافع نه منافعی استعماری، بلکه مالا منافعی ضداستعماری و در نتیجه مجاز است. اما آیا می‌توان منافع بدون این که چنین نتایجی از سود جوئی‌های تجاری شوروی مترتب باشد، بازم این سود جوئی‌ها را موجه و خارج از توسعه طلبی‌ها و منافع پرستی‌های ضداتر ناسیونالیستی - کارگری دانست؟ مسلماً نه! اما، آیا اگر موضوع معامله، خارج از خرید و فروش این یا آن مقدار کالا از امپریالیسم و استعمار باشد و بحث بر روی حفظ بیشتر حکومتی باشد که با انقلاب مسلحانه خلق خود را مواجه می‌یابد، آری آیا بازم می‌توان این گونه روابط تجاری را مجاز دانست؟

۱- لنین، آثار ج ۲۷ ص ۱۷۳. نقل از تاریخ دیپلماتی ص ۱۴۴
سؤال: آیا برای اولین بار نیست که در مارکسیسم - لنینیسم «تاجر» «صاحب العمل» و «نفع» (عادلانه) معرفی شده است؟
آیا این که چنین یوآنانی را لنین ایراد کرد، است، شکفت انگیز است؟

مسلماً نه ! اما ، اگر این گونه روابط تجاری نه به زیان استعمار و نوکران بومیش ، و نه به زیان سیستم هاورزم هائی بوده باشد که منافع خلق زیر سلطه خود را تاراج می کنند ، هر قدر هم که به سود دولت شوروی باشد ، از آن جا که در عوض مستقیماً به زیان نهضت های انقلابی آن کشورها و علیه منافع خلق ستم دیده آن سرزمین ها بوده باشد ، آیا باز هم سوسیالیسم به خود اجازه می دهد که به مثابه « تاجرهای ماهر » منافع خلق سرزمینی را فدای منافع « خود » سازد ؟ آیا اصولاً دیگر سوسیالیستی در کار است اگر منافع آن مغایر منافع انقلابات و خلق ها بوده باشد ؟ مسلماً نه ! اما ، اگر این روابط تجاری و این معاملات بازرگانی در گرو تنها گذاشتن انقلابات ضد استعماری و طبقاتی باشد (تازه این هم قبول) ، و از این بالاتر ، اگر این ارتباطات تجاری منوط به خیانت به انقلابات ملی و داخلی و ضد استعماری این یا آن ملت بوده باشد ، آیا باز هم می توان این را نیز به حساب سوسیالیسم و « اترناسیونالیسم » موجه دانست که شوروی انقلابی را با گونی ای کشمش و سبدي خرما معاوضه کند و کام خود را شیرین سازد ؟ مسلماً نه ! اگر همه این ها مجاز باشد ، رسماً باید اعتراف کرد که ما با شوروی ، یک کدوم از سوسیالیسم و اترناسیولیم هیچ چیز ، و هیچ چیز نمی دانیم .

و بعضی که کلوی مارا می فشارد در همین است که شوروی ها به حساب معاملات بازرگانی ای که آن قدر مورد علاقه و محبتشان بود (و هست) ، از سوسیالیسم و هر گونه روابط انسانی شرافتمندانه ای خیلی زود عدول کردند و انقلاب ایران را به مزایده گذاشتند ، و همه این ها را نیز در قلموس سوسیالیسم و اترناسیولیم خویش ، قابل قبول ، عادی ، و اصولی اعلام کردند . ای سوسیالیسم بینوا !

حدود روابط تجاری بی گمان شوروی نمی توانسته است به حساب حفظ ایده آلیستی اترناسیولیم ، از تجارت و روابط اقتصادی با جهان خودداری کند . این چنین توقعی اگر ناشی از غرض نباشد و اگر هم متوقع را به بلاهت متهم نکند ، لااقل مؤید خصلت منزله طلبی و عدول از واقعیات است . اما نمی توان شوروی را هم چنان به عنوان کشوری که سیاستی اترناسیونالیستی را در جهان اجرا می کند به بهانه سرپیچی از ردیابانی ، عدول از منزله طلبی ، و فهم واقعیات مورد پذیرش قرارداد ، در سورتی که مفهوم این ردیابانی و منزله طلبی نفی هر گونه خصلت انقلابی در سیاست آن کشور معنی دهد ، در سورتی که شوروی با اعبریالیسم در کویدن انقلابات ضد استعماری و طبقاتی متفق شده باشد تا بتواند چند متر جیت و کرباس ، تعدادی تیر و تخته خرید و فروش کند . کسی که چنین شیوه و حرکتی را مجاز می داند ، اگر به خبث طبنت و حماقت موصوف نباشد ،

لااقل بایستی اعتراف کرد که درست در مقابل خصائص منزه طلبی، دارای خصلت‌های تجاست طلبی است.

انقلاب جنگل قربانی چندگونی خشکبار می‌شود

اما شوروی در روابطش با انقلاب ایران و دولت ارتجاعی-وابسته ایران، و هم‌چنین در قضاوتش درباره روابط تجاری و حمایت‌ها و لااقل بی‌طرفی‌های انقلابی، نه به انقلاب، بلکه به تجارت می‌اندیشید. تجارتی ضدانقلابی، تجارتی ضد انترناسیونالیستی.

کما این‌که مسو روتشین سفیر کبیر شوروی در ایران، دربارهٔ مزدورانه‌ای که برای میرزا کوچک می‌نوشتند، او را به‌رها کردن انقلاب و خلع سلاح دعوت می‌فرمایند، بدین دلیل که یادآور شوند:

در تخلیهٔ گیلان از قشون روس و آذربایجان يك مسألهٔ دیگر هم مورد نظر است. و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه، بلکه به تمام دنیای خارج مربوط می‌سازد. به‌قلم هر ملت دوست وطن‌پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد. چون‌که بعد از باز شدن این راه، ایران نفس راحتی خواهد کشید. این راه ایران را از حیث اقتصادی به تمام جهان متصل خواهد ساخت. این راه از احتیاجات اقتصادی ایران به انگلیس خواهد گاست و به‌همین اندازه به نفوذشان ضریب وارد خواهد ساخت. به‌شما پوشیده نیست که از فقدان روابط تجاری با سایر کشورها چه اندازه فکر به ایران استیلا یافته است. و همین امر حربهٔ سیاسی و اقتصادی مهمی به دست دیگران خواهد داد.

من گمان دارم اولین وظیفهٔ شما که شخص ملت دوست و وطن‌پرستی هستید، این است که از هیچ‌گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می‌کنند، تولید اشکال ننمایند. من متأسفانه می‌بینم که شما با پروگرام وسیع خودتان از باز شدن این دریچه که برای حیات ایران لازم است، جلوگیری می‌کنید!

بازای شوروی هم چون بازای سکه و پاولوف، در مقابل هر گونه زنگ روابط تجاری به ترشح می‌افتاد. (و می‌افتد.)

از آن جاکه بعداً در این باره مجدداً آغاز مطلع خواهیم کرد ، لذا فعلاً به همین کلیات و نمونه‌ها اکتفا می‌کنیم تا بعد .

نمایندۀ مختار شوروی در ایران
با مأمور خیانت به انقلاب ایران
مسئو روتشتین نماینده مختار شوروی در ایران ، در جریان تقدیم اعتبارنامه خود به سلطان احمد شاه ، پس از ایراد تعلق خوش ، با تعلق جوابیه‌ای مواجه می‌شوند که شاه پس از اظهار « سرور فوق‌العاده از استقرار رژیم آزادی در روسیه » مستقیماً به جریانات گیلان‌گریز می‌زنند و رسماً اعلام می‌دارند :

و یقین داریم که قضیه تأسیف‌آور گیلان در نتیجه مساعی و اهتمامات شما هر چه زودتر خاتمه یافته ، و طوری نخواهد شد که سکنه‌ای به روابط و دادیه بین دولت وارد آورد.^۱

و در عوض جناب روتشتین پاسخ این « یقین » سلطان را هشت روز بعد ، یعنی در ۱۶ تیر (اردیبهشت) ۱۳۰۰ در جریان مراسم تاج‌گذاری نام‌برده در ضمن تعلق تبریکه خوش به صورت زیر می‌دهند :

به مناسبت این روز فیروز و جشن با عظمت ، تبریکات سیمانه خود و هم‌قطاران محترم خوش را به پیشگاه همایونی تقدیم داشته ، آرزومند است که ذات اقدس ملوکانه سالیان دراز چنین روز باشکوهی را برای سعادت ملت ایران و افتخار سلطنت آن اعلیحضرت درک فرمایند.

با اجازه آن اعلیحضرت علاوه می‌نماید که دولت متبوعه این جانب ذات اقدس همایونی را مغرور تمامیت استقلال ایران می‌داند ، و نظر به این که با نهایت اشتیاق و از صمیم قلب به تمامیت و استقلال این مملکت علاقمند است ، علیهذا منظوری غیر از این ندارد که مراتب موردت آن اعلیحضرت را جلب نماید .

بنابر مراتب معروضه ، خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعه دواستدار نظر به تعهداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده است ، با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع تصفیه مسأله گیلان اتخاذ خواهد کرد.^۲

۱ و ۲- جلد اول ، تاریخ بیست ساله ایران نوشته حسین مکی - تهران ۱۳۲۳ ص ۱۹۰

۳- جلد اول تاریخ بیست ساله ایران ص ۱۹۵

مسیو روتشتین در روز ۱۶ نور ۱۳۰ خورشیدی وارد تهران شدند و درست ده روز پس از آن بود که نطق ضد انقلابی فوق را به مثابه تعهدنامه‌ای رسمی ایراد کردند. و از همان موقع صیमानه در راه نیل به هدف خود و دولت متبوعه و خویش، که چیزی جز «تسریع تصفیه مسئله گیلان، آنهم و پانهایت صمیمیت» بوده باشد، نبود، فعالیت را آغاز کردند.

وفاقت قابل تقدیری است! انقلاب ایران به «مسئله گیلان» تعبیر می‌شود.

دو راه و دو تاکتیک برنامه کار شوروی دقیقاً تنظیم شده بود. مذاکرات شوروی و انگلیس، نهایت تمر بخش بود. تا آنجا که دو دولت، با توجه

به وضع قوایشان می‌توانند وحدت عمل سیاسی و عمومی درباره کشوری مورد طمع پیدا کنند، این وحدت بین شوروی و انگلیس نیز در ایران پیدا شد. هر یک راه‌های خویش را منظم می‌پیمودند.

وظیفه شوروی مشخص بود. شوروی می‌بایستی در ازاء قلم کردن پای انقلاب ایران، از مزیت روابط دیپلماتیک و اقتصادی با دولت ایران و مزایای دوستی با بریتانیای کبیر بهره‌ور شود. و شوروی تمام هم خود را در راه تحقق چنین اصولی متمرکز ساخت. و

این جریانات چیزی نبود که در اطاق‌های در بسته مذاکرات محرمانه شوروی و انگلیس برای همیشه محبوس بماند. از آنجا که می‌بایستی این موافقت‌های محرمانه در محیط‌های سر باز عملی شوند، این است که بالاخره همه چیز آفتابی شد. البته کلیه کسانی که حتی با قدری فراست دستی بر آتش سیاست ایران داشتند، خیلی زود به توافق ننکین شوروی -

انگلیس آگاهی یافتند و میرزا نیز هر چند بالاخره به شکلی میرزاوارانه، ولی به هر حال به این سازش کاری‌های خائنانه پی‌برد. او متوجه شد که انقلاب از همه طرف در تله افتاده است و لذا تمام هنر خود را فقط و فقط در حفظ انقلاب، نه گسترش و نه پیروزی برقی آسای آن، خلاصه کرد. میرزا می‌کوشید تا شاید بتواند نهضت را از قربانی شدن نهایی در این نمایشگاه سازش ننکین شوروی - انگلیس - درنجام خلاص کند.

میرزا به هر طرف که می‌نگریست، ابرهای تیرم‌ای را که از حوادث شومی خبر می‌دادند، در آسمان و زندگی انقلاب در حرکت می‌دید.

از لحاظ داخلی، نهضت وضعی به شدت متشتت، ملوک‌الطوایفی، و تجزیه شده پیدا کرده بود. و از لحاظ خارجی، دشمن به شدت تقویت شده بود و از امکانات یک پارچه بین‌المللی نیز برخوردار گشته بود.

افتضاحات ناشی از کودتای رشت، ردالت‌های ناشی از افراط‌کاری‌ها، و جنایات

کودتاجیان نیز کار را به آنجا کشانیده بود که روی هم رفته می‌شد گفت که مردم، یعنی این پناه‌گاه اصلی انقلاب و این دام اصلی ضد انقلاب، به حالت راکد و بی‌طرفی در مقابل هر دو درآمده بود. هیچ چیز جز زمان نمی‌توانست انقلاب را از دخمه‌ای که گرفتارش شده بود نجات بخشد. ولی دیگر فرستی برای نهضت باقی‌نمانده بود. اگر انقلاب تنها می‌توانست خود را حفظ کند، همه چیز حفظ شده بود و همه چیز می‌توانست به نفع نهضت تغییر یابد. ولی پراکندگی و فتنای انقلاب، تاریخ را به خلائی می‌انداخت که د بیست سال آن ارزش یک روزه را نیز نداشت.

موقعیت انقلاب در دو موقع تثبیت وضع موجود بهترین سیاست هاست:
۱- هنگامی که انسان بر همه چیز مسلط است.

۲- هنگامی که همه چیز می‌خواهد از دست آدمی خارج شود.
در این احوال اگر همه چیز به همان ترتیب که هستند باقی بمانند و اگر بتوان کاری کرد که همه چیز در جایی که قرار دارد میخ‌کوب شود. آری در این حال توانسته‌ایم بهترین شرایط را برای برنامه‌های بعدی تهیه بکنیم.

انقلاب نه در حالت اول، بلکه در حالت دوم قرار داشت. میرزا می‌دید که عهده‌کاروان انقلاب به زیر بهمن مخوف شد؛ انقلاب می‌رود. او می‌کوشید تا شاید بهمن را هم چنان بر قلل کوه، و انقلاب را هم چنان در دامنه دره ثابت نگاه دارد. و می‌دانست که یک چنین وضعی مالا بهزیان ضد انقلاب و به نفع انقلاب پایان خواهد یافت.
اما، آیا می‌شد؟

تاکتیک انقلاب میرزا برای حفظ انقلاب و تخفیف درندگی ضد انقلاب و احیاناً ایجاد شتاف در وحدت آنها، به یکی از شجاعانه ترین شیوه های سیاسی عمر خویش دست زد. بدین معنی که در نامه قهرست واری که برای مسو و روتشتین، سفیر کبیر شوروی در ایران نوشت، موافقت خود را با حفظ منافع بیگانگان، در ایران اعلام داشت، مشروط بر این که:

۱- «آزادی های ملی» در سراسر کشور برقرار شود.
۲- منطقه گیلان که هم اکنون در تحت تصرف انقلاب می باشد، هم چنان به دست نیروهای

انقلاب و واقعیات شاید آنها که عمل و مبارزه را چون حرف و سخنوری تلقی ساده دو سیر گوشت به نام زبان می‌دانند، یک چنین حرکت تهور آمیزی را از جانب میرزا به مثابه نفی همه جان و همه روح انقلاب تفسیر کنند و از این بالاتر آنرا به چرخش میرزا به طرف ضد انقلاب تحلیل نمایند. ولی به نظر ما و کلیه کسانی که عمل را با همه عظمت و مهابتش مورد توجه قرار می‌دهند، یک چنین شجاعتی را در تأیید منافع بیگانگان در ایران از طرف میرزا، نمایند: عمق خصال انقلابی وی در عمل مبارزه بر آور می‌کنند.

اذهان مبتدی گمان می‌کنند که یک سیمای انقلابی و یا یک نهضت انقلابی، همین که به این صفت موصوف شد، دیگر کلیه خصائص سیاسی خود را که بر مبنای اوضاع عمومی خویش و دشمن، در قالب طرح شمارهای روز، مذاکرات تودرتو، برنامه‌های حداقل، و تاکتیک‌های عملی پیروزی بخش، شکل می‌گیرند، از دست خواهد داد و هر پیروزی و شکستی را مطلقاً توسط شمشیر و توپ به دست می‌آورد و یا از دست می‌دهد. ولذا اغلب از انقلابی، آن خروس جنگی فاقد صناعت و اندیشه سیاسی - انقلابی را محسم می‌کنند که بی پروا و بی حساب، به سوی رقیب در هر کجا و هر حال که بوده باشد، جستن جستن می‌کند و با تیغه‌های پایش اورا سرنیت می‌زند. در نتیجه این اشخاص یا به یک باره اهمیت فکر و سیاست را در انقلاب فراموش می‌کنند و یا اعتباری در حدود هیچ برای آن قائل می‌شوند. در حالی که یک رهبری و یا یک نهضت انقلابی، علاوه بر مهمات نظامی، می‌بایستی پیوسته ترکش سیاسیش نیز از تیرهای دیپلماتیک، خوش تراش، و فریبا مملو باشد، تا در همان حال که رقیب را سرگرم برهای زیبای دم تیرها می‌کند، ضمناً بتواند پیکان زهر آلودش را در قلب وی بنشاند. خالی بودن این ترکش نیز هم چون فقدان ارتش و مهمات انقلابی، خطرناک و مرگ آفرین است.

یک نهضت انقلابی نمی‌تواند برای رسیدن به هدفش، بدون توجه به همه جوانب خویش، فقط سرش را پائین اندازد و هنر کنان به سوی ایده آل های خود گام بردارد. عموماً تصور که پیش روی و حمله در زمان هایی که موقعیت، مساعد پیش روی و حمله می‌باشد، امری است انقلابی و محافظه کاری و وقت گذرانی در یک چنین شرایطی به زبان انقلاب پایان می‌یابد و بیان گر رسوبات ضد انقلابی در نهضت می‌باشد! به همان ترتیب نیز عقب نشینی بی دغدغه و سریع از مواضعی که با وضع موجود دفاع از آنها باعث از دست رفتن ذخائر انقلابی می‌شود و به هیچ وجه در کادر منافع و استراتژی انقلاب قرار ندارد، مؤید رشد خصال های انقلابی

خواهد بود. و به عکس آن، یعنی استقامت درجائی که نباید استقامت کرد، به حساب این که عقب نشینی بالاخره عملی «زشت» است و يك انقلابی هرگز پشت به دشمن نمی کند، خود روشن گر تراکم خصال های ضد انقلابی و رشد روحیات مانچراجویانه و قهرمان کاری های بی نتیجه درانقلاب است.

حمله برق آسا، درمواقعی که می باید به شکلی برق آسا حمله برد، و عقب نشینی برق آسا، درمواقعی که يك چنین تاکتیکی اجتناب ناپذیر می نماید، این است محك انقلابی بودن و نبودن يك فرد، يك رهبری، و يك نهضت، درثئوری و درعمل، معاشات و اتلاف وقت در زمان هائی که شرایط تعرض چمچند، و تخلیه کردن مواضع در مقابل حریف، درحالی که دفاع و استقامت را تاریخ ضروری ساخته است، این ها هستند علائم ضعف خصال انقلابی دريك فرد، يك رهبری، و یا يك نهضت، درثئوری و درعمل.

اما شرایط همیشه بر روی دو تاکتیک علنی پیش روی و عقب نشینی تنظیم نمی شوند. گاهی تثبیت موقعیت موجود، این است تاکتیکی که انقلاب موقت به اختیار کردن آن است. مسلماً دريك چنین موقعیتی نهضت مجبور است به چنان مصالحه ای رضایت دهد که نتیجه آن قرارداد شدن همه چیز در همان مکان هائی است که قرارداد دارد.

تاریخ و روز
انقلاب فقط می تواند از لحاظ تاریخی خود را قوی مطلق بداند و حریف را ضعیف ناب. ولی از لحاظ روز چه از لحاظ روز آن چه مطرح است شرایط عینی قدرت ها، شرایط عینی مبارزه، شرایط عینی مواضع، و شرایط عینی زندگی است.

تحقیق قوای دشمن در روز، درحالی که انسان عظمت و برتری آنرا به عینه مشاهده می کند، هر قدر هم که نمودار قوت قلب بوده باشد، مع هذا نمی تواند ملاک تعیین و تنظیم عمل قرار گیرد. درعمل، نه با کم بها دادن به قوای خصم و نه با پر بها دادن به آن، بلکه با تعیین قیمتی حقیقی و درست برای آن است که می توان برنامه و روشی تنظیم کرد که مالا به دفن شدن انقلاب و حاکمیت انقلاب منجر شود.

انقلاب نمی بایستی خود را گول بزند، بلکه بایستی حریف را غریب دهد. وقتی که انقلاب خود را با دیواره های پولادین ضد انقلاب مواجه می بیند و وقتی که قدرت آتش، قدرت پنجه، و قدرت پای خود را برای درهم نوریدن آن ها کافی نمی یابد، می بایستی خیلی طبیعی و واقعی اوضاع را تحلیل کند و راهی متناسب با شرایط موجود برگزیند. وجه بساکه این راه مناسب، همانا مصالحه و قراردادی خفت بار را به انقلاب تحمیل کند.

قدرت حق و حقیقت، قدرتی تاریخی و عاطفی است. بی شبهه همین قدرت، یعنی قدرت طبقه‌ای که جهانی فائدہ هرگونه استثمار انسان از انسان را مطالب می‌باشد است که سرانجام بر جهان مستولی خواهد شد. ولی اذ لحاظ روز قدرت عاطفی و تاریخی حق، به تنهایی و به شکلی ایده‌آلیستی، کافی برای پیروزی و موفقیت نیست. در این حال، زور خشن و بیرحم آتش نظامی-سیاسی، و تفوق شعور و حساب‌گری سیاسی-انقلابی، به انضمام ایمان و جرات آرمان خواهی است که سرنوشت را تعیین می‌کند. تنها به بهانه حق نمی‌توان همه واقعات را فراموش کرد و کله شقی بی‌نتیجه‌ای را خطمشی تخلف ناپذیر خویش قرار داد. این نه پیروزی حق، بلکه شکست آن است، و نه شکست ناحق، بلکه پیروزی آن می‌باشد. هیچ عاملی بیش از بی‌کلگی و بی‌فکری یک‌دقیق، مددکار دقیق دیگر نخواهد بود.

یک نهضت انقلابی قبل از هر چیز می‌بایستی بسته به شرایط و اوضاع و احوال قوا و مواضع خویش با دقیق، موقعیت را به درستی و دقت تشخیص دهد و بر مبنای موقعیت موجود به اعمال انقلابی خویش دست بزند. وجه بسا که با تکیه بر همین شناسائی، بهترین شیوه عمل را نه در مبارزه، بلکه در صلح، نه در جنگ، بلکه در مصالحه، و حتی نه در گرفتن امتیاز، بلکه در دادن آن تشخیص دهد. و بدیهی است که راه صحیح، قدم گذاشتن در همین راه خواهد بود. و لوازم آن آتشین مزاجان، نق نقوها، گر گرفته‌ها، قهرمان‌نماها، و خروس جنگی‌ها، فریاد اعتراض و توهین و قهرشان اعصاب فلک را خراب کند.

نمونه‌های بزرگی
از اقتداء به واقعیت
مثال‌های روز این تاکتیک اصولی را می‌توان در آتش بس‌مصر در جنگ با اسرائیل در خاورمیانه (ژوئن ۱۹۶۷)، و همچنین در سکوت کوبا در بقاء و استقرار آمریکا در پایگاه دریائی و گواستانامو، در آمریکای لاتین، ملاحظه کرد.

اما مثال تاریخی معروفی را که به خاطر تشابه بسیارش به اقدام میرزا می‌توان کمی وسیع‌تر به میان کشید، حرکت حساب شده، صحیح، و اصولی حزب بلشویک در جریان قرارداد و برست‌لیتسک، می‌باشد:

به موجب این قرارداد، حکومت شوروی از لهستان و لیتوانی و کورلاند و لیونی و استونی صرف نظر کرد و متعهد شد که نیروهای خود را از اوکراین و فنلاند فراخواند و مفاد قرارداد مورخ نهم فوریه را که بین آلمان‌ها و راد (مجلس ملی اوکراین) منعقد شده بود به رسمیت بشناسد. طبق آمار رسمی که کمیاریای (وزارت) بازرگانی شوروی انتشار داد، در نتیجه

عقد قرارداد سلح (پرست) روسیه ۲۶ درصد از جمعیت ۲۷ درصد از اراضی حاصل خیز ۳۲ درصد از متوسط تولید محصول ۴۶ درصد از شبکه راه آهن و ۲۳ درصد از صنایع ۷۳ درصد از درآمد معادن آهن ۷۵ درصد از درآمد معادن زغال سنگ خود را از دست داده بود.^۱

این عمل حزب بلشویک که مبتکر و مدافع اصلی آن شخص لنین بود، هر چند برای آن‌ها که هر گونه مذاکره و دادن امتیازی را به دشمن در تحت هر گونه شرایطی با کلمات تهیج‌کننده و تنگ و وحشت و دزاری و غیره وصف می‌کردند، عملی ضد انقلابی، خائنانانه، و کلیف بود، معینا خود انقلاب نشان داد که همین دادن امتیاز بود که انقلابی بود، نه به عکس آن.

لنین خود بعدها دربارهٔ قرارداد مزبور این‌طور مثال آورد:

تصور کنید که راه‌زنان مسلحی سر راه را بر اتومبیل شما می‌گیرند. شما پول، شناسنامه، پانجه، و اتومبیل را به آنها می‌دهید و از مصاحبت دل‌پذیر آنان رهایی می‌یابید. این بدون شك يك صلح و مصالحه است. (من به تو پول، اسلحه، و اتومبیل می‌دهیم، تا تو به من امکان بدی که به خوشی و سلامتی جان بدر ببرم.) بعد به نظر می‌رسد که آدم‌عاقلی پیدا شود که يك چنین مصالحه را با وجود این که راه‌زنان که صاحب اتومبیل و اسلحه شده‌اند و ممکن است این هر دو را برای دزدی‌های آینده به کار برند، از نظر اصول غیر مجاز بداند و شخصی را که به چنین صلح و مصالحه‌ای تن داده است، شريك دزدها بشمارد. صلح و مصالحه ما با دزدها و راه‌زنان امپریالیسم آلمان، از این قرار بود.^۲

(پراثر از لنین است)

لنین تقریباً يك ماه و نیم پس از قرارداد «پرست لیتوسک»، در روزنامه «پراودا» در دفاع از حرکت انقلاب برای عقد قرارداد مزبور و در تشریح وضع و موقعیتی که حزب و او را وادار به امضاء این قرارداد کرده بود، چنین نوشت:

۱ - تاریخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی از مری، چامیدانم؛ نوشتهٔ زان بروهات.

ترجمهٔ علی اصغر شهیم. ص ۴۰-۳۹

۲ - مرض بچه گانهٔ چپ‌دوی در کمونیسم چاپ مسکو فارسی. ص ۸-۳۷
توضیح: ما ضرورتاً این قیمت را از کتاب «سیر کمونیسم در ایران» استخراج کرده‌ایم.
نویسندهٔ کتاب مجهول بود. فقط کتاب در سال ۱۳۳۶ در تهران منتشر شده است.

ما ناگزیریم عقب نشینی کنیم و شرایط شرم آور صلح با آلمان را بپذیریم. زیرا رژیم اقتصادی کنونی ما از سیستم آلمان پائین تر است. رژیمی که مافوق سیستم آلمان باشد، هنوز وجود ندارد... استفاده از مهلت و فراغت لازمه زیستن است.^۱

این است که هرگز نباید دشمن را به بهانه این که دشمن است چنان نجس و مطرود بدانیم که بدون توجه به اوضاع و احوال خویش و بدون توجه به شرایط و موقعیت وی، پیوسته يك روش پیش بگیریم، آن هم تیغ کشیدن و حمله بردن بوده باشد. يك چنین برداشت ها و تفاسیری، نه از روحیهی انقلابی - سیاسی، بلکه از روحیهی انفرادی - قهرمانی عناصری آب می خورد که حاضرند انقلاب را به بهای حیثیت تنگ نظران و عوام فریبانه ای که برای خویش دست و پا می کنند، بفرشند.

در زمینه این مبحث، تنها در يك مرحله و در يك موقعیت است که رهبری نهضت بایستی پرچم قهرمانی را به هر طریق که ممکن است افراشته نگاه دارد، و آن هنگامی است که طرح و پیشنهادات انقلاب هر قدر هم کزیه و خفت بار (برای انقلاب) معهذا مورد قبول ضدانقلاب واقع نکردد و ضد انقلاب با تکیه بر موقعیت و مصالح خویش، تنها مرگ تخلف ناپذیر انقلاب را طلب کند. آری تنها در این مرحله است که رهبری موظف است استقامت، تهاجم، خون ریزی، و مرگ را برگزیند و با میراث قهرمانی و شور افکنی که از خویش به جای می گذارد، اجاق جنبش آینده را گرم نگاه دارد. آری در يك چنین مرحله ای است که انتخاب مرگ قهرمانانه برای انقلاب، خود انقلابی است. زیرا هر گونه عدول از يك چنین مرگی، کام گذاشتن در جاده تسلیم تنگین و نکبت باری است که نه به بقا انقلاب منجر می شود و نه هیزمی قرص و پرسوز برای اجاق آینده به ارث می گذارد.

میرزا ابتدا به سوی مصالحه برای حفظ انقلاب روی آورد و چون این راه را بسته یافت، راه عدم تسلیم و مرگی قهرمانانه را برگزید.

انقلاب پدیده ای دیالکتیکی است که تظاهر آن در این یا آن روز و در این یا آن منطقه، به معنی اثر و پایان اثر آن در این یا آن روز و در این یا آن منطقه نیست، بلکه به معنی این است که به علت ریشه های از گذشته، در حال، در جایگاه و مکان معینی سبز شده است، ولی اثراتی جهانی و پایا برای همه اجتماعات و برای همیشه از خود به جای می گذارد. بدین سان

۱- تاریخ اتحاد جماهیر شوروی، چه می دانم؟ ص ۲۱۰

انقلاب نه به امروز ، بلکه به فردا ، و نه به این جماعت ، بلکه به همه جماعات جهان نیز متعلق است و بر روی آنها اثر می گذارد ، خواه این اثرات مثبت و خواه منفی بوده باشند. از این رو پیوسته بهترین تاکتیک ها برای انقلابات شکست مند آن است که فرهنگ و میراث انقلابی تحریک بخش و زاینده ای را برای همه جهان ، برای همه جهانیان ، و برای همه آیندگان به ارث بگذارد .

میرزا با پایداری شهادت انجام خویش ، چنین میراث پر بها و پایان ناپذیری را از خود به جای گذاشت . درود !

میرزا دست
شوری را باز
می گذارد

میرزا با ارسال پیام پیشنهادیه خویش برای جناب روتشتین به دو عمل مهم : انقلابی و افشاگرانه است زد . که یکی تکیه بر اصولی بود که فوقاً بیان شده و دیگری انگشت گذاشتن بر روی دکمه ای بود که سیاست شوری را خصوصاً از این زاویه افشا می ساخت : اگر شوری غرضی سازش کارانه و خیانت آلود ندارد و تنها بسته به مصالح خویش و اوضاع جهانی مجبور به مصالحه با بریتانیا به شکلی وسیع و با ارتجاع ایران در محیطی محدود می باشد ، پس بهتر است اصولی را مورد اتکاء قرار دهد که ضمن تحقق خواسته های خودش ، ضمناً ملت و انقلاب ایران را به يك باره در باتلاق دیکتاتوری استعمار - ارتجاع خفه نکند .

بدیهی است در سوره ای که شوری دارای حداقل وجدان انقلابی اترناسیونالیستی - کارگری بود ، اصول پیشنهادی جنگل می توانست برای وی به عنوان اساسی قلمی مورد اقتدار قرار گیرد و لااقل در مذکرات خویش یادشمنان انقلاب ایران ، از این مرتجاوز نکند . ولی متأسفانه در سیاست خارجی شوری نسبت به سر نوشت خلق ماهیچ گونه روحیات و خصائص انقلابی و اترناسیونالیستی و کارگری وجود نداشت . شوری ، شن دانگ ، نهضت انقلابی ایران را در محضر معاملات سیاسی خویش به امپریالیسم ارتجاع فروخت .

مواد پیشنهادی
جنگل

اما اصولی که میرزا به مسیو روتشتین پیشنهاد می کند تا برای مصالحه با دولت ارتجاعی - وابسته ایران بر مبنای آنها وارد مذاکره شود ، به قدری اذری است :

۱- اصلاحات اساسی در کلیهٔ دوایر کشور به عمل آید ، به طوری که امنیت داخلی و آزادی های ملی ، توأم با حفظ منافع بیگانگان تأمین میگردد
۲- هیأت دولت قول دهنده قرار داد های مخالف اقتدارات علی رافضی نماید و در اجرای تہداتی که برای حفظ استقلال و آزادی کشور لازم است ذمہ دار باشد.

۳- واگذاری امنیت گیلان به جنگلی ها و تأدیہ حقوق افراد در آمدهای محلی .

۴- انتصاب فرماندار و رئیس دارائی و ہم چنین افسران ژاندارمری ، به تصویب جمعیت .

۵- آزاد بودن احزاب و سوسی وافی در توسعهٔ فرهنگ در شهر و قصبہات .

۶- عقب نشینی قواء دولت از فرونتها به قزوین .

۷- قواء جنگل زائد بر میزان موجود افزایش نخواهد یافت ۱

فقط حفظ انقلاب
به طوری که ملاحظه می شود ، میرزا عملاً خیانت و خمار را در زیر قلب انقلاب احساس کرده بود و لذا بدون تزلزل و تردید کلیهٔ تلاش های خود را تنها وقف حفظ انقلاب می کند. میرزا می کوشد تا محیط ایمنی برای بقاء و دوام انقلاب تهیه ببیند ، تا بتواند با مرتب کردن قوا و سامان دادن به اوضاع داخلی تعضت (که در آخرین تحلیل مهلک ترین عوامل نابودی به حساب می آید) خود را برای مبارزات آینده آماده سازد .

میرزا به خوبی می دانست که وضع انقلاب ایران به جایی رسیده است که دیگر گسترش جنگهای انقلابی می بایستی برای مدتی نامعلوم کنار گذاشته شود و آن چه که اکنون اهمیت درجه اول دارد ، وجود و بقاء خود انقلاب است . به نظر وی برای حفظ انقلاب می شد همان جمله ای را که لنین برای حفظ انقلاب اکبر و در مورد قرارداد پرست لیتوسک به کار برده بود معیار عمل قرارداد. به قول «ریموند رویینس» رابط غیر رسمی آمریکا با شوروی ، لنین گفت : ما اکنون در وضعی قرار گرفته ایم که تنها «حفظ انقلاب»... به مهم ترین وظیفه تاریخیمان در آمده است «اگر چه نیل به چنین هدفی از طریق عهد نامه (ای) ... تنگ آور

وضع انقلاب ایران نیز چنین بود. يك چنین عهد نامه‌ای هر قدر تنگین، مهذا
انقلابی‌ترین و اساسی‌ترین عملی بود که جنگل می‌توانست انجام دهد. شوروی به این هم
راضی نبود.

میرزا در تنظیم پیشنهادات خویش دقت سیاسی کافی به کار برده بود. او با محول کردن
مسئولیت و حفظ استقلال و آزادی کشور، «امنیت داخلی»، «آزادی‌های ملی»، «آزاد بودن
احزاب»، «توسعه فرهنگ» و غیره به عهده دولت مرکزی، دست خویش را برای آینده‌ای
که اوضاع داخلی انقلاب را سروسامان دهد، باز گذاشته بود، تا بتواند به همین بهانه‌ها به موقع
خود حالت سکون و سازندگی درونی انقلاب را به حالت حمله و تهاجمات خارجی به ضد
انقلاب مبدل کند.

اما در برابر پیشنهادات فوق، جناب سفیر شوروی نامه‌ای برای
میرزا می‌نویسد که ضمن آن به سازش‌شوروی و دشمنان انقلاب
اعتراف می‌کنند و هر گونه پیشنهادی را جز محو نابودی نهضت انقلابی ایران، مردود و غیر
قابل قبول و حتی غیر منطقی می‌کنند. که ما برای این که جاده بحث را منطقی طی کنیم،
به جای این که ابتدا نکاتی از نامه مزبور را که مستقیماً و علناً علیه پیشنهادات فوق می‌باشند،
بیرون بکشیم و بررسی کنیم، قدم به قدم همراه با آن نامه پیش می‌رویم.^۲
جناب روستخین نامه خود را این طور آغاز می‌کنند:

من زیاده از حد اذالتافی که به وسیله رفیق سمخاله خان درویش اظهار
کرده و موافقت با سیاستی که من از طرف دولت شوروی اجرامی کنم
در نظر دارید، خوشوقت گردیده و هم چنین متشکرم از شرایطی که توسط کلاتر اف
فرستاده بودید و لازم می‌دانید که به دولت پیشنهاد کنید ... پروگرام و شرایط
و درخواست‌هایی که از نظر من، نماینده مختار دولت ج. ش. ف. ر.
می‌گذرانید با دقت هر چه تمام‌تر خواندم.

۱- رویه و غرب در زمان لنین و استالین ص ۵۶-۷

۲- این نامه صفحات ۶۵-۳۶۱ چاپ دوم کتاب سردار جنگل را اشغال کرده‌اند.
توضیح کلی برای صرفه جوئی از توضیحات جزئی.

تکرار و تکرار این موضع که مسیو روتشتین می‌کوشند تا علناً و صریحاً بر روی این نکات تکیه کنند که حضرتشان و نمایندۀ مختار دولت شوروی می‌باشند، و هر گونه «سیاستی» را هم که اعمال می‌کنند، در واقع «سیاسی» است که «از طرف دولت شوروی» دیکته شده است، از روی بی‌هودگی، کمبود مطلب، و یا خود نمایی نیست. بلکه بدین دلیل است که اصولاً شوروی با مایه گذاشتن آخرین امکانات و نفوذ معنوی، خود در نهضت جنگل، تلاش می‌کند تا به هم پیمانان و هم پیاله‌هایش یعنی انگلیس، دهپنه‌ای وسیع‌تر، و استعمار - ارتجاع در پهنه ایران سمیمیت و صداقت خود را نشان دهند. زیرا چنان که می‌دانیم میرزا ضمن همه مبارزات و مخالفت‌هایی که با اعمال نیروهای سرخ و سر دستگان آن‌ها، و هم چنین اشخاصی چون جنابان ابوکف و مدبوانی و سایر کودتاچیان سرخ و سفید می‌کرد، مع‌هذا روی هم رفته برای رهبری شوروی، برای حکومت شوروی، برای گردانندگان سیاست شوروی، و بالاخره برای «زمام داران» شوروی و جدائی انقلابی و ضد امپریالیستی را سراغ می‌گرفت. و جدائی انقلابی و ضد امپریالیستی که حمایت و خدمت به کلیه انقلابات آزادی خواهانه و مترقی جهان را هم چون وظیفه‌ای مقدس، بر گردن خویش می‌دانند و کمتر بین‌اهمالی را در راه آن مجاز نمی‌شمرند. ولذا عملیات ضد انقلابی اشخاصی چون جناب ابوکف را که در واقع آن‌ها نیز «نمایندگان دولت شوروی» بودند و «سیاستی» را اجرا می‌کردند که «از طرف دولت شوروی» تعیین شده بود، روی هم رفته به حساب سلیقه‌ها و اغراض فردی خود آن‌ها می‌گذاشت و تصور می‌کرد که روح حکومت شوروی از این عملیات خبر ندارند. این ایهام نسبت به شرافت انقلابی دولت شوروی باعث می‌شد که میرزا ضمن همه ایستادگی‌هایی که در مقابل نقض عهد‌ها، و توطئه‌ها، و کج روی‌های فرستادگان شوروی در درون نهضت انقلابی ایران می‌کرد، معذالک هم چنان برای دولت مرکزی شوروی و سیاست «حقیقی» آن معنویاتی انقلابی قائل شود. و همین تصور تا صبح از روحانیت و اصالت سیاست حقیقی دولت شوروی است که این بار به عنوان آخرین حربه جهت درهم شکستن و اغفال نهضت جنگل از طرف شوروی بدین ترتیب مورد استفاده قرار می‌گیرد که مسیو «روتشتین» با تکرار و تکیه بر روی این امر که آن چه را که اجرامی کنند نه نظر شخصی خود وی، بلکه نظر حقیقی دولت مرکزی شوروی است، می‌کوشند تا میرزا را آرام سازند و بدین وسیله او را لاقط در مخالف و ایستادگی‌فوری در مقابل این سیاست پلیدانه، در بین بستی روحی قرار دهند، تا در خلال همین تردیدها و خوش باوری‌ها بتوانند نهضت را به شکلی در بست در محاصره و منافات و انفجارات داخلی آن بیندازند و به نابودی بکشانند.

اما آن چه در همین جملات خیلی ماهرانه و زیاده کارانه به کار رفته است ، این نکته می باشد که مسیو روتشتین « خوشوقی

زیاده از حد » خود را « از لطافتی که به وسیله رفیق سمداله خان درویش » توسط میرزا ابلاغ گردیده است اظهار می دارند ، در حالیکه « تکررات » خویش را « از شرایطی » که میرزا توسط کلاتراف فرستاده بیان می دارند . و این که آقای سمداله خان درویش نیز حامل پیام ، و پیام متقابلی از میرزا برای مسیوروتشتین بوده است .

چه تفاوتی بین پیشنهادات میرزا که به جناب کلاتراف برای رسانیدن به مسیوروتشتین داده شده بود ، با پیشنهاداتی که توسط سمداله خان درویش ارسال شده بود ، وجود داشته است ؟ ما از آن ها اطلاعی نداریم . این قدر هست که می دانیم مرادی که قبلا از آن ها ذکر می نمایان آمد ، توسط سمداله خان درویش فرستاده شده است . به هر حال بدیهی است این بیان مسیو روتشتین خود موید مخالف وی با پیشنهادات مزبور می باشد .

لازم است همین جای یاد آور شود که نگارنده در این باره از ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب بسیار مفید « سردار جنگل » نیز توضیحاتی را تقاضا کرد ، که متأسفانه ایشان هم اعلان بی اطلاعی کردند . ولذا واجب است از هم اکنون و بدین وسیله به کلیه کسانی که اسناد و اطلاعاتی در این زمینه دارند ، تشکرات فراوان خود را تقدیم دارم ، در صورتی که هر طور که خود صلاح می دانند نگارنده را آگاه گردانند .

ادامه دهم

پس از جملات فوق ، نامه مسیو روتشتین ، این و نمایندۀ مختار شوروی ، با جملات عابدانه و فریب گارانه زیر ادامه می یابد :

لازم می دانم يك بار دیگر شما را متقاعد کنم به این که من سعادت ایران را می خواهم . و از برای استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت می کوشم . من برای همین مقصود ، یعنی بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران سعی خود را به کار برورم . و خوشوقتم از این که اقداماتم بی نتیجه نماند و قشون انگلیس و روس که عبارت باشد از قواء آذربایجان و روسیه رفتند . و این اقدامات با نظریات تشکیلات دولتی و حزبی موافق در آمد . موقع انجام این کار فکر این بود که تنها امنیت می تواند ایران را از جنگ امپریالیست های خارجی که نسبت به ایران نظریات طمع کارانه دارند خلاص

برداشتی مکانیکی
از اصولی دیالتیکی

برای بررسی و تحلیل مفاهیم سستور در جملات فوق لازم است که قبلاً به پاره‌ای مطالب توجه کنیم :

معمول است میزان استیلا و نفوذ این یا آن امپریالیسم و این

باد آن استعمار را در این یا آن سرزمین خصوصاً بر روی دو پایه : یکی تمدن و نیروهای نظامی و دیگری میزان ارتباطات بازرگانی بسنجند . چرا ؟ زیرا این دو ستون در واقع مبنای و بنیان‌های کلاسیک و تدریس شده‌ای هستند که اغلب در کتاب‌های تحقیقی - فلسفی - سیاسی - اجتماعی - ضد استعماری ، حتی در قرن هیجدهم و نوزدهم نیز نوشته شده‌اند . که البته اگر هم بادی دیالتیکی بدان توجه شود ، هم چنان نیز صحیحند . اما از آن جا که اقتدار بی‌جان به این مفاهیم و اصول کلاسیک و علنی ، انسان را از اندیشه و تحقیق ریشه‌ای قضا یا ، با توجه به حالات و ویژگی‌های جدید و ویژه گی‌های منطقه‌ای آزاد می‌کند ، ضمناً هم انسان می‌تواند کلمات و شعارهای تهیج کننده و قالب زده‌ای را بازمست و تبخیر تمام ایراد نماید ، لذا پاره‌ای و باب‌بازی از روشنفکران قشری ، به شکلی سطحی و ساده لوحانه ، و اغلب سیاست‌های استعماری بسته به شرایط و موقعیت خویش به سورتی مکارانه و رندانه می‌گوشتند تا وجود و عدم وجود ، رجحان و ضعف ، و بالاخره استیلا و عدم استیلا ی این یا آن امپریالیسم را در این یا آن سرزمین با همین مقیاسات ، منتهی به شکلی مکانیکی و پامچیلانه مشخص کنند . و از آن جا هم که در این زمینه اعداد و آمار و اسناد اقتصادی و نظامی مورد نیاز تا حدود زیادی در دسترس می‌باشد ، لذا تنظیم کردن کتاب‌ها و رسالات و پرونده‌های قلمرو جهت خود نمایی و یا جهت تحمیل مردم و یا صحیح‌تر گفته شود : جهت تسخیر احمق ، کاری ساده و معمولی شده است . خصوصاً که نمونه‌های قابل رؤیتی نیز مانند مستشاران نظامی و یا نمایندگان کی‌های اقتصادی را نیز می‌توان در کوچه و خیابان به مردم نشان داد .^۱

با این گونه برداشتها و این گونه تحلیل‌ها (اگر به پاره‌ای مطالب و علل دیگر کاری نداشته باشیم و اگر فرض را بر حسن نیت تحلیل گر قرار دهیم) و از لحاظ کلی و ریشه‌ای بدان - جا خواهیم رسید که تحلیل کننده نقش علم و عامل ذهنی را در هدایت و جهت گیری استعمار و امپریالیسم از قلم انداخته و دچار این انحراف شده است که استعمار به هیچ وجه قادر نیست از اصول و اساسی که توسط ضد استعمار افشا می‌شود ، به نفع خود بهره برداری کند و در نتیجه باعث گول زدن و منحرف کردن نهضت‌های آزادی خواهانه شود .

۱ - بدیهی است باز هم سخن خصوصاً هم چنان درباره ایران است .

این تصور ساده لوحانه‌ای است که گمان کنیم اگر ملت‌ها به شیوه‌های سیاست استعماری پی‌برند و آن‌ها را انشا کردند؛ و یا اگر ملت‌ها از چهره استعمار عکس برداشتند و آن را چاپ و نشر دادند، این علم و افتخاری مطلقاً مورد استفاده توده‌ها قرار می‌گیرد و به هیچ وجه استعمار نمی‌تواند از همان علوم به نفع خود بهره‌برداری کند و باعث انحراف مردم شود. وقتی که ما شناسائی استعمار را به سیماء و وضع مخصوصی منوط کردیم و وقتی که استعمار نیز بداند که ما او را فقط از همان سوراخ و زاویه و با همان شکل و شمایل خواهم شناخت، آن‌گاه این دانستگی متقابل خدمت‌گذار کدام یک خواهد بود؟ ما، یا استعمار؟ مسلماً هر دو! هر دو، زیرا ما سیماء و قیافه‌ای از آن، شناخته ایم و دیگر گول چنان چهره‌ای را نمی‌خوریم، و او نیز برای ادامه غارت‌گری خود از همین دانش سود می‌جوید و برای فریب مجدد ما، خود را به طرز جدیدی بزرگ خواهد کرد. بدین ترتیب فرهنگستان‌های ضد استعماری نه تنها به نفع ضد استعمار، بلکه هم‌چنین به سود استعمار نیز هست. استعمار نیز از دانش ضد استعمار استفاده می‌کند، همان‌طور که ضد استعمار از دانش استعمار بهره می‌برد.

البته از آن جا که ضد استعمار در جهت تاریخ و استعمار خلاف سیر تاریخ است، سرانجام با همهٔ مکاری‌ها و بهره‌وری‌های استعمار از دانش ضد استعمار، به هر حال استعمار فنی خواهد شد. زیرا هر قدر که استعمار از پی‌بردن به معیارهای شناخت استعمار استفاده کند و خود را به رنگ و آب جدیدی درآورد، منطالک از آن جا که بالاخره نمی‌تواند اصل و ماهیت استعماری و طمع و زانۀ خود رها کند، این است که در نهایت خرد خواهد شد. ولی این اصل نهائی هرگز بدین معنی نیست که ما مبارزه با استعمار را بسیار ساده و سرسری بگیریم و بادل خوش‌کردن به این یا آن اصل، از توجه به حیل‌های سریف غفایت و ردیم.

هنگامی که استعمار دانست که ما وجود او را در میهن خویش تنها بر مبنای نیروهای نظامی، میزان مستشاران کشوری و لشکری، و مقدار رجحان صادرات و حقیقی، اش بر واردات و حقیقی، اش می‌شناسیم (آن هم بسیار دگم و خشک) آیا او نیز قادر نخواهد بود که از این ملاحظات ما استفاده کند و خود را به چهره و ظاهری درآورد که این معیارها به سادگی و به طرزی قالب‌زده قابلیت شناخت او را نداشته باشند؟

به نظر ما هر چند عواملی قلییر مقدار نیروهای نظامی، میزان مستشار، و چگونگی رجحان صادرات و حقیقی، این یا آن استعمار بر واردات و حقیقی، اش و یا وضع سرمایه‌گذاری‌هایش در این یا آن کشور از لحاظ شناسائی و حاکمیت امپریالیسم، عواملی قابل تأمل، قابل توجه، گویا، و سرچند، معین میزان استیلا و سطح حاکمیت استعمار گران‌کوناگون را در کشور، نه تنها نمی‌باید به شکلی خشک و بی‌برو برگرد، دائماً فقط بر همین اصول استوار دانست، بلکه چه بسا که همین مقیاسات اگر به سورتی مکانیکی

و دگم مورد استفاده قرار گیرند ، در عمل مارا به انحرافات و اشتباهات خطرناك و موبیی نیز بكشاند . چرا ؟ بررسی كنیم :

استعمار علنی
و
استعمار پنهانی

بورژوازی به طور کلی ابتدا به وسیله سیاح- کلیسا- ماجراجویی- باررگانی، و ان گاه به وسیله قوای نظامی تاریخ استعمارگری های خود را با قلم و سائل تولید نوشت. و هر چند اغلب اشغال نظامی به عنوان آخرین بعد تکمیل کننده وجود استعمار به کار گرفته شده است ، معینا ما در سراسر طول تاریخ بورژوازه تا به امروز، سرزمین هایی را سراغ داریم که هرگز توسط قوای نظامی به تصرف بهائی در نیامده اند و هرگز در سراسر عمر این استعمار تاکنون ، فرماندهان ، سلاطین ، و یا فرمانروایان مستقیم استعمار بر آن ها حاکمیت نداشته اند، بلکه پیوسته عناصر بومی و طبقات، یا طبقه ای داخلی حکومت را در دست داشته اند، منتها ضمن پیوند با استعمار و امپریالیزم. و بدین ترتیب آن چه این روزها به نام «استعمار نو» یا غفلت در دهان روزنامه نویسان می چرخد ، چیزی تازه و نوظهور نیست که یا کشف و شهود این حضرات روشن شده. باشد . مردم جهان و خصوصاً مردم ایران از «قدیم» این استعمار «جدید» را می شناخته اند.

حاکمیت استعمار بدون حاکمیت چشم آبی ها و مو بورها ، و ضمن سلطنت و وزارت مو مشکي ها و چشم سیاهها ، از ابتدای تسلط استعمار در این سرزمین دیده شده است. منتها قبلا به نام «استعمار مخفی» خوانده می شد و اکنون تا بلوی «استعمار نوین» را برای آن بلند کرده اند . کما این که آن چه را که این روزها به نام «استعمار قدیم» و یا «استعمار کهن» می خوانند ، از همان قدیم الایام تحت عنوان «استعمار علنی» معرفی می کردند.

استعمار، و تکیه گاه
طبقاتی و اجتماعی

آن چه هرگز نباید فراموش شود این است که هر دوی این استعمارهای علنی و پنهانی (اگر بیش تر می پسندید استعمار نوین و قدیم.) در درون کشورهای ارتجاعی- استعمار زده ، به يك طبقه برای پیاده کردن خالوده های استعماری خود نیازمندند . که به آن نام تکیه گاه طبقاتی استعمار داده می شود .

استعمار هرگز نمی تواند هم چون هژدائیل از آسمان نازل شود و هرگز نیز نمی تواند در میان زمین و آسمان معلق قرار بگیرد و با این وصف بر ملتی استیلا یابد . برای پایه

گرفتن و تسلط استعمار در يك سرزمین ، استعمار نیز همانند هر حاکمیت دیگری نیازمند طبقاتی است که بتواند به توسط آن هدفهای غارت گرانه خود را عملی کند . طبقه‌ای که به علت وابستگی به مناسبات تولیدی منتهی قرون ، در مقابل طبقات مترقی جبراً ایستادگی و استقامت ورزد . این طبقه و این مناسبات تولیدی فروت است که به خاطر این که بتواند در برابر طبقه انقلابی و مناسبات جدیدش که از انرژی و قدرت تاریخ پر توان می باشد ، پابنداری کند و احیاناً بتواند نطفه‌ها و جوانه های رشد یابنده آن را حتی المکان در زیر سنگهای ضد انقلابی خویش له سازد ، دیر یا زود به نفوذ و تسلط استعمار (که این هم به خاطر هدفهای طمع کارانه و فمگرا نه اش جبراً با انحطاط و عقب نگاه داشتن ملت و جامعه وحدت دارد) در درون مملکت گردن می نهد و خود به عنوان تکیه گاه طبقاتی و داخلی استعمار و به عنوان طبقه‌ای گندیده و پلید ، در مقابل ملت و در مقابل طبقات مترقی و انقلابی با استفاده از امکانات استعمار ، قدرت نمائی می کند و با کند کردن آهنگ تحولات اجتماعی به حاکمیت منحوس خویش و دوام تاراج گرانه استعمار خدمت می کند .

این همان پدیده تنگنایی است که ما نام آن را «استعمار - ارتجاع» گذارده ایم . بیش از نیمی از افریقا ، سرزمین های وسیعی در آسیا ، ممالک پهناوری در آمریکا ، کل قاره اقیانوسیه ، کشورهای در اروپا ، و شبه قاره ای هم چون هند در آسیا را بچگونه می تواند جزیره کوچکی چون انگلستان در تحت استیلای استعماری خویش در آورد ، بی آن که در درون همه این سرزمین ها طبقات و اقشار اجتماعی مترجع و منحطی را به عنوان تکیه گاه های طبقاتی خود ، و مناسبات پوسیده حاکم را به مثابه تکیه گاه اجتماعی خویش در اختیار داشته باشد ؟

این است آن جانی که به عنوان عامل داخلی می تواند يك پدیده را در شکل خاصی از لحاظ زمانی و مکانی متجلی کند . و این است آن جانی که به يك عامل خارجی امکان می دهد که پیروزی یا شکست ، کدام يك را بپسند .

و بدین ترتیب است که استعمار چه در حالت علنی و چه در حالت مخفی ، در هر دو حالت فقط با داشتن تکیه گاه های طبقاتی و اجتماعی داخلی است که می تواند حاکمیت خود را محفوظ دارد . بدون این تکیه گاه ها ، اداره قاره ها و ممالک وسیعی که گاهی ده ها و صد ها برابر وسعت سرزمین خود استعمار می باشند و ده ها و صد ها میلیون انسان نیز بیش از میهن استعمار در درون خویش متمرکز کرده اند ، غیر ممکن خواهد بود .

آیا لازم به یادآوری است که تفاوت آشکار اداری و استعمار علنی و مخفی در این اصل می باشد که استعمار پنهانی به عکس استعمار آشکار ، بجای این که افراد و یا قشون هایی از سرزمین خویش را در کشور استعمار زده مصدر علنی امور کند و یا متمرکز نماید ، آمده

است حکومت را آشکارا در اختیار همین طبقه و با طبقاتی که منافعیان یا منافع استعمار و موجودیشان با موجودیت استعمار پیوند دارد ، گذارده و حاکمیت خود را توسط آنان اعمال کرده است ؟

حال با این تفاسیل کدام استعمار و پاکدام امپریالیستی در یک سرزمین استعمار زده استیلا دارد ؟ آن استعمار و آن امپریالیسی که طبقه حاکم را در دست دارد . به نظر ما این ملاکی اساسی تر و فریب گیر تر از ملاک های دیگر ، مانند قدری کم و زیاد شدن احتمالی حجم مبادلات یا زرگانی در این یا آن سال معین ، یا قدری اضافه و کم شدن مستشاران کشوری و لشکری است . تکیه گاه طبقاتی است که استعمار را می تواند در بعد معینی از تسایخ در سرزمین معینی حفظ کند . و حال آن که استعمار حاکم ممکن است از آن جا که دارای طرح ها ، برنامه ها ، و نقشه هایی جهانی است و مسائل و منافع استعماری و برنامه های مربوط به آن را در سطح جهانی خود مورد توجه قرار می دهد ، لذا ضرورتاً در این یا آن سال خورشیدی خاص ، امتیازات سادراتی و مالی بیشتری را نسبت به خود ، حتی به استعمارگر دیگری بدهد . حاکمیت و تسلط درجه اول این یا آن استعمار را در یک سرزمین نمی بایستی در یک مقطع عرضی تاریخ و در یک یا دو سال معین مورد ارزیابی قرارداد ، بلکه می بایستی آن را به شکلی دیالکتیکی و در روند تاریخ بررسی کرد .

اکنون با توجه به همه این مطالب است که می خواهیم به تحلیل جملاتی که از مسیو روتشین نقل شد بپردازیم .

خیانت ذهنی
خوش بختانه یا بدبختانه ، به هر حال میهن ما هرگز به زیر تسلط استعمار علنی دوره بودروازی در نیامده است . و استعمار پنهانی و یا به اصطلاح نوپردازان استعمار « نوین » از « قدیم » در سرزمین ما اعمال می شده است . و لذا اگر هم به اصولی که بیان شد کاری نداشته باشیم ، می توانیم به یک باره از همین جا شروع کنیم که چون کشور ما در همان زمانی که مسیو روتشین مکاتبات خود را با امیرزا انجام می داده است ، نه به شکل استعمار علنی ، بلکه به صورت استعمار پنهانی انگلیس اداره می شده است ، لذا نمی توان « استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت » را صرفاً در گرو وجود و یا عدم و قواء مسلح اجنبی ، در « خاک ایران » دانست ، هر چند بریتانیا بنا به علل تاریخی و معینی که اهم آن به موضوع جنگ جهانی اول و عوارض آن مربوط می شود ، مقداری قوا نیز در ایران داشته باشد . از این رو تلاش مسیوروتشین برای وانمود کردن این که با « بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران ، آزادی و استقلال داخلی و خارجی

این مملکت ، بنیان‌گذاری و تأمین خواهد شد ، قریب‌کاری رذیلانه‌ای است که نتیجه قه‌ری آن انحراف ذهنی در مسیر اندیشه‌های انقلاب ایران خواهد بود. انقلابی که ساده لوحانه برای سیاست شوروی در ایران معنویاتی انقلابی قائل بود و در نتیجه بر روی حرف‌ها و پیشنهاداتش حساب‌های مثنی بازمی‌کرد . انقلابی که بدبختانه هنوز دارای عمق و ریشه‌های قوی و تعیین‌کننده فلسفی و اجتماعی نشده بود .

انگلستان و نیروهای نظامیش
 انگلستان خیلی زود متوجه شد که قادر نیست روغن قرار داد اوت ۱۹۱۹ را در پیاله ایران بماند . و لذا تقریباً يكسال بعد از آن ، یعنی در همان زمان‌ها که مسیو روتشتین نظریات فوق را با نیتی شیطان‌انی ارائه می‌دادند ، لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیا که تلاش بی‌همتائی در پیاده کردن قرارداد مزبور به‌خرج داده بودند، مه‌ذا :

در اواسط ماه اکتبر ۱۹۲۰ در انجمن مرکزی آسیای ضمن نقلی به ... تجدید نظر (در سیاست انگلیس) اشاره کرده... و گفت : « دوران توسعه انگلیس در آسیای میانه به پایان رسیده . اینک وظیفه ، ایجاد امنیت و رفع بیم و هراس است . ما باید در میان دریای هتلاطم ، جزیره‌های آرامی ایجاد کنیم »^۱

و لذا دیگر برای انگلستان موضوع ابقاء نیروهای نظامی و اشته‌الهای نظامی در ایران، همان‌طور که تاریخ نیز نشان داد، به‌طور کلی از دستور خارج شده بود. انگلستان بقاء خود را از راه‌های دیگری عملی می‌کرد.

چگونه امکان دارد ریشه‌های نفوذ و استیلای بریتانیا را در ایران قطع کرد ، بی آنکه طبقه حاکمی که منافقش با منافع این امپریالیزم گره خورده است، از ادبکه قدرت به‌منحلاب نابودی گشایند نشود ؟ آخر این نیروهای انگلیس در ایران نبود که باعث حاکمیت این استعمار در مهن ما شده بود ، که با خروج آن‌ها و آزادی و استقلال داخلی و خارجی این مملکت ، تأمین شود. وتازه و خارج شدن قواء اجنبی، داریم تا خارج شدن قواء اجنبی، . وقتی که این قواء به میل خود ، بنا به حساب و کتاب‌های خود ، و یا بر طبق قرار داد با دیگران، یعنی طبق قرارداد این اجنبی با آن اجنبی خارج شوند ، وتازه اعتبار این قرارداد

۱ - انقلاب مشروطیت ایران . نوشته پاولویچ - ایرانسکی - تریا ص ۲۰۳
 یادآوری، تعقیب و بررسی این سیاست جدید انگلیس و نتایج آن در ایران به عهده خود خوانندگان گرامی است.

بسته به این شرط باشد که قوای انقلابی داخلی و یا خلع سلاح شده ، و یا به نقطه ای ... کنار ، بکشد ، این که دیگر اسمش هر چند هم به صورت ظاهر خروج ، قواء مسلح اجنبی ، باشد ، معذا کیفیت و جانش تسلط تضمین شده و مستحکم تر حاکمیت اجنبی و استعماری است که توسط طبقه حاکم داخلی تحمیل می شود.

حالت خاص
بعد نیست که خروج و قواء اجنبی ، گاهی نیز باعث قطع نفوذ آن و اجنبی ، در سرزمین معینی شود ، حتی اگر هم که این قوا توسط قراردادهای بین المللی و فشارهای اجنبی های دیگر بیرون رفته باشند ، مشروط بر این که اجنبی مهاجم وجود و عدمش تنها بستگی به قواء و نیروهای ارتش داشته باشد ، نه این که به تکیه گاه های حاکم طبقاتی و اجتماعی در درون آن سرزمین مربوط بوده باشد . برای نمونه می توان حمور و غیاب ارتش سرخ شوروی را در جریان سال ۲۵-۱۳۲۴ در ایران و در منطقه آذربایجان مورد توجه قرار داد ، که چگونه با خروج ارتش سرخ ، نفوذ و امر و نهی شوروی نیز رو به اتمام گذاشت . چرا ؟ زیرا شوروی نتوانسته بود طبقه ای را برای اعمال نظریات خویش در ایران به حاکمیت برساند و یا طبقه حاکم را از چنگک حریف درآورد و با خود پیوند دهد . در حالی که قضیه قواء انگلیسی در جریان نهضت جنگل و سال های مربوط به آن ، با این امر تفاوتی بنیانی داشت . این همان تفاوتی است که تاریخ به گواهی آن ساختمان خود را در معرض مطالعه و تحقیق قرار داده است .

صادرات و واردات و نیز اصول مربوط به روابط بازرگانی ، اگر خشک و دکم مورد مطالعه قرار گیرند ، به همین ترتیب است :

معمولاً از این مفهوم دیالکتیکی که هر قدر حجم مبادلات اقتصادی این یا آن استعمار در يك سرزمین بیشتر باشد ، خود نموداری جدی از میزان تسلط این یا آن استعمار در آن سرزمین محسوب می شود ، آنآ به شکلی مکانیکی نتیجه می گیرند که تنها همین يك عامل ، و آنهم با برآوردی ساده و پیش پا افتاده ، کافی است که نشان دهد که سرزمین مورد بحث زائده استعماری این یا آن امپریالیسم ، زائده استعماری کدام يك می باشد . و فوراً با مراجعه به یکی دو آمار ساده بازرگانی و بدون بررسی عمقی و ریشه ای آن ها ، کار را به فتوی می کشانند . در حالی که این گونه قضاوت ها نیز به همان صورت قضاوت های نظامی ، اگر دکم و فاقد ظرافت باشند ، لاقط مؤید این است که داوری از روی تعجیل و بی حوصلگی

و همچنین نوشخوار کردن اخراجات دیگران ، بدون انظباط آنها با وینگی‌های زمانی و مکانی و بدون توجه به قابلیت رنگ آمیزی آنها صورت گرفته است . چرا ؟ بررسی کنیم :

کشورهای بی‌صاحب !
و کشورهای باصاحب !

در قرون قبل قوای تولیدی متری و ارجع استعمار بورژوازی در مقابل قوای تولیدی عقب مانده و منحل کشورهای فئودالی ، عشره‌ای ، و ملوک‌الطوایفی قرار داشتند و دنیای تقسیم نشده بی‌صاحب ! بی‌صاحب خصوصاً از این نقطه نظر که کشورهای عقب مانده به خاطر ضعف قوای تولیدی و انحطاط اجتماعی ، در واقع دروازه‌هایشان برای مهاجمین و استعمارگران گشوده و باز و بلا دفاع بود . فرهنگ‌ها و مناسبات عشره‌ای و فئودالی قابلیت هیچ گونه مانور تعیین کننده‌ای را در برابر فرهنگ بورژوازی نداشتند . آنها اصولاً از تحولات اقتصادی ، ارزش معادن ، اعتبار منابع ، و هزاران واحد و عامل دیگری که مورد طمع ورزی‌های بورژوازی بود مطلع نبودند . و اضافه بر همه این‌ها حتی از لحاظ فرهنگ سیاسی و نظامی نیز در سطحی بسیار نازل تر از فرهنگ سیاسی و نظامی بورژوازی قرار داشتند . و در نتیجه نمی‌توانستند از خود در مقابل حریف دفاع کنند . و چه بسا که طبقه حاکم حتی به دنبال منجی‌ها و متفکینی نیز برای خویش در برابر مردم می‌گشت . از این جهت غلبه استعمارگران بر سرزمین‌های بی‌صاحب (۱) جهان بسیار ساده تر بود . ولی استیلای يك استعمارگر يك سرزمین ، در واقع کشور مزبور را از این گونه بی‌صاحبی نجات می‌دهد ! به طوری که از این پس استعمار مسلط به عنوان صاحب عملی کشور ، با همه تمدن و فرهنگ و قوای تولیدی و شیوه‌های استعماریش از مملکت مزبور در مقابل تجاوزات استعمارگران جدید و انقلابات طبقات متری دفاع خواهد کرد . و دیگر درهای این سرزمین‌ها هم چون گذشته ، باز و گشوده و بلا دفاع نخواهد بود . آن که مسلط شده است ، از مورد استیلا همانند دست و چشم خویش محافظت خواهد کرد . از این پس استعمار حاکم با همه امکانات و قوای خود از این کشور که در عمل جزو مایملک و هستی خود به حساب می‌آورد ، دفاع خواهد کرد ، تا مبادا به دست دیگری بیفتد و از چنگال خودش خارج شود . و بدین ترتیب از این پس استعمارگران جدیدی که به دنبال گسترش امپراطوری خود به این در و آن در می‌زنند و طبعاً به اموال امپراطوری استعمارگران دیگر نیز چشم دوخته‌اند ، در این گونه سرزمین‌ها تنها با چند رئیس ایل چوپان فکر و یا چند حاکم و سلطان نا آشنا به تحولات و جداول جهانی مواجه نیستند ، بلکه حتی اگر هم استعمار از ابتدا چون درمیهن ما به صورت پنهانی عمل کرده باشد ، باز هم با استعمارگر دیگری چون خود ، با همه امکانات و امپراطوریش روبه رو

می‌باشند که در پشت سر سلطان و خان و ارباب و وزیر و آیت‌الله و پول‌دار و غیره قرار دارد و حرف‌ها را او به دهان آن‌ها می‌گذارد و پاهای او اعمالشان را نیز وی در مسیری مطمئن به حرکت درمی‌آورد. و همین امر باعث می‌شود اقتصاد که خود بنیان هر گونه تنویر و تجاوری است، تا مدت‌ها و مدت‌ها از مقام اول پائین‌آید و مرحله پائین‌تری را اشغال کند. بدین معنی که لااقل متنبه به دست آوردن امکان غارت يك پارچه هستی مملکت، وابسته می‌شود به این که ابتدا کلید طلای آن، یعنی دولت این اسلحه حاکمیت طبقه را تصاحب کرد. همان طور که در مبارزات انقلابی، طبقه انقلابی موظف است که برای پرآوده کردن سیستم اجتماعی خود و هم‌چنین برای ایجاد و حفظ منافع اقتصادی خویش که ریشه اصلی همه تلاش‌هایش را تشکیل می‌دهد، ابتدا سیاست را به دست گیرد، به همین ترتیب نیز يك استعمار جدید برای این که بتواند جانشین استعماری دیگر شود، موظف است که استراتژی خود را ابتدا بر روی تصاحب سیاست میزان کند. اما آیا سیاست از طبقه جداسازی می‌شود؟ مسلماً نه! پس باید طبقه‌ای که منافعش با استعمار جدید پیوند دارد به حاکمیت برسد. و گرنه به دست آوردن یکی دو امکان مساعد برای فروش یکی دو کالا، یا به دست آوردن یکی دو فرصت خوب برای انتقال چند میلیون سرمایه، هر چند خود تاکتیکی برای تصاحب قدرت محبوب می‌شود، معجزه در صورتی که به حاکمیت طبقه‌ای وابسته منجر نشود، نمودار تعیین‌کننده استیلا درجه اول استعمارگر جدید نخواهد بود.

منافع اقتصادی و صادرات و واردات «حقیقی»

باید دانست که بین منافع اقتصادی یا منافع مادی استعمار، با روابط بازرگانی به معنی روابطی مبتنی بر صادرات و واردات مقداری کالا که معمولاً بنام «تأحققی» و «حقیقی» خوانده می‌شود، فرق است. طبیعتاً استعمار به خاطر منافع مادی سرزمینی را به زیر سیطره خود درمی‌آورد. ولی این منافع مادی ضرورتاً در چهار چوب صادرات و واردات «حقیقی» خلاصه نمی‌شود. و شاید در پاره‌ای موارد استعمار از درون يك سرزمین خسای منافع اقتصادی مناسبی نیز به دست نیآورد، ولی در عین حال حفظ آن سرزمین در قالب استراتژی منافع جهانی استعمار از یور سود آور باشد. به هر حال برای این که به منافع مادی يك استعمار در يك سرزمین پی‌بیریم، کافی نیست، «وجه» بسا اشتباه است که فقط به آمار صادرات و واردات «حقیقی» استعمار با آن کشور استناد کنیم، بلکه می‌بایستی از زیر زبان اعداد حرف‌های بیشتری را در آوریم. چگونه؟ ما ذیلاً می‌کوشیم هر چند قدری سرانگشتی، معجزه تاحدودی که امکان داریم، چگونه استغاده از آمارها و ارقام را نشان دهیم. و خصوصاً نشان دهیم

که چگونه صادرات و واردات « حقیقی » که به نا حق به نام « حقیقی » خوانده می شوند، ملاک غائی و ثابتی برای اثبات حاکمیت و عدم حاکمیت این یا آن استعمار نمی باشند .

قدری با آمارها
کلمنجار بفریم
لازم است قبلاً یادآور شویم ما به خاطر این که برای بررسی پارامای گرافه گوهی های مسیو روتشتین (که بمدا آورده خواهد شد) مجبور خواهم شد آمار مربوط به سال های ۱۳۰ تا ۱۳۲۰

را تقدیم خوانندگان گرامی داریم ، این است که در زمینه مبحث فعلی نیز استدالات خود را بر مبنای آمارهایی استوار می کنیم که به همین دوران مربوط می باشند .
توجه به آمارهای مربوط به جدول شماره یک چه چیزهایی را نشان می دهد ؟

یک نگاه سطحی به جدول شماره ۱ نشان می دهد که حجم ارزش مبادلات بازرگانی و حقیقی ، انگلستان با ایران که در سال ۱۳۰ برابر با ۳۱۶ میلیون ریال بود ، در سال ۱۳۲۰ به قریب پنج برابر تنزل کرده و به مبلغ ۶۹ میلیون ریال تقلیل یافته است . و این تازه در صورتی است که فقط سال ۱۳۰ را مورد استناد قرار دهیم . بدیهی است مثلاً نسبت به سال ۱۳۰۵ قریب ۹ (نه) برابر تنزل کرده است . و در عوض آلمان که حجم مبادلات بازرگانش در سال ۱۳۰ برابر فقط ۳۲ میلیون ریال بود ، در سال ۱۳۲۰ به ۳۲۰ میلیون ریال یعنی به ۱۰۰ برابر ترقی کرده است . و البته این تازه در صورتی است که سال ۱۳۲۰ را با سال ۱۳۰۰ مورد مقایسه قرار دهیم . روشن است که اگر سال ۱۳۱۹ را با سال مبدأ مقایسه کنیم رشد حجم مبادلات بازرگانی و حقیقی ، ایران و آلمان بیش از ۲۵۰ برابر ترقی را نشان می دهد لازم به توضیح نیست که نتایجی از این قبیل و یا تسایع شکست انگیز

۱ - متأسفانه در ایران به دست آوردن آمار و ارقام نیز مانند همه مسائل اصولی دیگر کاری مشکل و چه بسا غیر ممکن است . و این غیر ممکن بودن خصوصاً هنگامی به اثبات می رسد که انسان بخواهد آمار و ارقامی درست و صحیح را بیابد . به هر حال تهیه آمارهایی که ارائه داده می شود ، با این که تقریباً مربوط به پنجاه ناسی سال قبل می باشد . معوناً با زحمات و اشکالات فراوانی توأم بوده است . در دوران هایی که گمرکان ایران توسط بلژیکی ها و غیره اداره می شد فقط آمارهایی که بیگانگان آن هم به زبان فرانسه تهیه دیدند در دست است . که مقداری از آمارهایی که تقدیم می شود از آن منابع استخراج شده اند . و چون من خود زبان فرانسه را نمی دانستم اجباراً از محبت و مهربانی یکی از دوستانم سوءاستفاده کردم و مدتها اوقات او را برای تهیه این اعداد گرفتیم . تشکراتی که بدین وسیله تقدیمش می دارم کوچک ترین و در همین حال تنها کاری است که می توانم بکنم .

جدول شماره ۱

ادیتور رقم بازگشتی «حقیق» کل کشور ایران با خارج

واحد: میلیون ریال

ایران با انگلیس			ایران با کاکل			ایران با شور			ایران با جهان			سال
درودات	صادرات	جمع	درودات	صادرات	جمع	درودات	صادرات	جمع	درودات	صادرات	جمع	
۲۹۹	۸۷	۳۸۶	۳	۰/۲	۳/۲	۴۲	۲۶	۶۸	۶۱۰	۵۰۲	۱۱۱۲	۱۳۰۰=۱۹۲۱-۲۲
۱۸۹	۳۹۷	۲۰۸	۸	۰/۳	۸/۳	۷۳	۶۲	۱۳۵	۶۱۹	۷۳۴	۱۳۵۳	۱۳۰۱=۱۹۲۲-۲۳
۲۹۹	۲۰۲	۵۰۱	۱۸	۱	۱۹	۱۰۵	۱۵۸	۲۶۳	۶۸۱	۷۶۸	۱۴۴۹	۱۳۰۲=۱۹۲۳-۲۴
۲۹۹	۲۳۱	۵۳۰	۲۳	۲	۲۵	۱۲۶	۲۴۵	۳۷۱	۷۷۲	۱۰۰۰	۱۷۷۲	۱۳۰۳=۱۹۲۴-۲۵
۲۹۹	۲۵۰	۵۴۹	۲۳	۲	۳۵	۲۱۲	۲۸۱	۴۹۳	۸۸۱	۱۰۵۹	۱۹۴۰	۱۳۰۴=۱۹۲۵-۲۶
۱۸۶	۴۲۴	۶۱۰	۳۹	۴	۴۳	۱۸۴	۱۶۴	۳۴۸	۷۸۷	۱۱۰۴	۱۸۹۱	۱۳۰۵=۱۹۲۶-۲۷
۲۳۶	۳۱۲	۵۴۸	۳۲	۳۴	۶۶	۲۰۹	۱۹۹	۴۰۸	۸۰۷	۱۱۶۱	۱۹۶۸	۱۳۰۶=۱۹۲۷-۲۸
۱۵۲	۳۱۰	۴۶۷	۴۷	۴۲	۸۹	۲۹۱	۱۶۶	۴۵۷	۸۲۰	۱۵۱۸	۲۳۳۸	۱۳۰۷=۱۹۲۸-۲۹
۱۴۸	۶۲	۲۱۰	۶۰	۱۹	۷۹	۲۷۳	۱۴۸	۴۲۱	۸۴۱	۴۸۷	۱۳۲۸	۱۳۰۸=۱۹۲۹-۳۰
۸۶	۴۵	۱۳۱	۳۶	۳۰	۶۶	۲۳۰	۱۵۹	۳۸۹	۶۱۰	۴۶۰	۱۰۷۰	۱۳۰۹=۱۹۳۰-۳۱
۶۶	۷۲	۱۳۸	۴۲	۶۳	۱۰۵	۲۶۸	۲۵۱	۵۱۹	۶۳۱	۷۰۲	۱۳۳۳	۱۳۱۰=۱۹۳۱-۳۲
۷۳	۷۱	۱۴۴	۵۰	۴۳	۹۳	۲۰۱	۱۱۷	۳۱۸	۶۱۱	۵۲۲	۱۱۳۳	۱۳۱۱=۱۹۳۲-۳۳
۶۳	۵۶	۱۱۹	۶۴	۶۶	۱۳۰	۱۴۵	۹۰	۲۳۵	۶۰۵	۴۶۶	۱۰۷۱	۱۳۱۲=۱۹۳۳-۳۴
۹۵	۵۰	۱۴۵	۵۹	۴۴	۱۰۳	۱۹۳	۲۰۳	۲۹۶	۶۴۸	۵۱۳	۱۱۶۱	۱۳۱۳=۱۹۳۴-۳۵
۸۵	۱۳۳	۲۱۸	۱۱۹	۸۳	۲۰۲	۲۴۱	۱۸۶	۴۲۷	۸۰۳	۶۴۶	۱۴۴۹	۱۳۱۴=۱۹۳۵-۳۶
۶۶	۶۰	۱۲۶	۱۹۰	۱۳۸	۳۲۸	۲۷۷	۲۷۰	۵۴۷	۸۶۶	۶۷۷	۱۵۴۳	۱۳۱۵=۱۹۳۶-۳۷
۷۹	۴۲	۱۲۱	۲۴۷	۱۹۹	۴۴۶	۳۱۵	۲۳۵	۵۵۰	۹۷۰	۶۷۱	۱۶۴۱	۱۳۱۶=۱۹۳۷-۳۸
۵۵	۵۷	۱۱۲	۲۶۳	۲۳۵	۴۹۸	۱۰۲	۳۵	۱۳۷	۶۷۲	۵۷۲	۱۲۴۴	۱۳۱۷=۱۹۳۸-۳۹
۴۷	۷۵	۱۲۲	۱۶۰	۲۹۳	۷۵۵	۷	۰۰۰۰	۷	۶۱۲	۸۰۴	۱۴۱۶	۱۳۱۸=۱۹۳۹-۴۰
۶۷	۲۱	۸۸	۳۷۰	۲۴۳	۸۱۳	۸۴	۱۱۷	۲۰۱	۸۶۵	۹۲۵	۱۷۹۰	۱۳۱۹=۱۹۴۰-۴۱
۳۲	۳۷	۶۹	۱۴۷	۱۷۳	۳۲۰	۶۸	۱۲۵	۱۹۳	۶۱۴	۸۱۲	۱۴۲۶	۱۳۲۰=۱۹۴۱-۴۲
جمع												
۲۶۶۱	۳۰۰۰	۵۶۶۱	۲۰۱۰	۱۰۱۴/۵	۴۰۲۴/۵	۳۶۴۶	۳۲۳۷	۶۸۸۳	۱۵۳۲۵	۱۶۱۰۳	۳۱۴۲۸	

دیگری به دست خواهیم آورد ، در صورتی که روابط بازرگانی «حقیقی» ایران را با شوروی نسبت به انگلیس و با آلمان نیز مقایسه کنیم.

اما اگر توازن و عدم توازن واردات و صادرات را به طور کلی در مجموع سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ با هم مقایسه کنیم ، انگلستان در حالی که قریب ۲۶۸۶ میلیون ریال جنس به ایران فروخته است ، در عوض برابر با ۳۰۰ میلیون ریال نیز جنس از ایران خریداری کرده است . یعنی در حقیقت ایران بیشتر به بازارهای انگلستان جنس فروخته تا انگلستان به ایران . به همین ترتیب است وضع مبادلات ایران و آلمان ، یعنی در ازاء مبلغ ۲۰۶۰ میلیون ریال کالا که آلمان به این کشور وارد کرده است ، متقابلاً مبلغ ۲۰۱۴۵ میلیون ریال نیز جنس خریداری کرده است . البته بدین ترتیب بنا به استدلال مکانیکی کسانی که خیال می کنند هر چه کشوری به کشوری دیگر بیشتر صادر کند و در عوض از همان کشور کمتر نماید ، این خود دلیلی قاطع برای مستعمره بودن کشوری است که بیشتر خریده و کمتر فروخته است . پس می بایستی نتیجه گرفت که بریتانیا و آلمان مستعمرات ایران بوده اند . به طوری که ملاحظه می شود در میان سه کشور مورد بحث فقط شوروی است که ارزش صادراتش به ایران قدری بیشتر از وارداتش از ایران بوده است .

به هر حال اگر بخواهیم از آمارهای فوق به شکلی مکانیکی استفاده کنیم ، چه نتایجی به دست خواهیم آورد ؟ :

۱ - اگر مقیاس حاکمیت این آن امپریالیزم را متحنی رند با سقوط حجم مبادلات بازرگانی حقیقی بگیریم آن گاه آلمان مقام اول را خواهد داشت .

۲ - اگر مقیاس تسلط را نسبت رجحان فروش امپریالیزم به خریدش بگیریم ، آن گاه شوروی مقام اول را خواهد داشت .

۳ - اگر مقیاس استیلا را از دیاد مجموع حجم بازرگانی «حقیقی» بگیریم ، باز هم شوروی مقام اول را خواهد داشت . زیرا در حالی که در خلال ۲۱ سال فوق حجم مبادلات بازرگانی «حقیقی» ایران و آلمان ۴۰۲۴۵ میلیون ریال و ایران و انگلیس ۵۶۶۱ میلیون ریال بوده است ، حجم مبادلات مزبور با شوروی به ۶۸۸۳ میلیون ریال بالغ می شده است .

حال به هر حال آلمان ، انگلستان ، یا شوروی ، کدام يك متوفق بوده اند ؟

اگر اعداد به سورتی که ملاحظه شد مورد استفاده قرار بگیرند ، آن چه را که نشان می دهند این است که به هر حال انگلستان از همه عقب تر است . اما حقیقت چیست ؟ هم تو دانی و هم من !

استعمار فقط متروپل آن نیست

معمول است که استعمار را فقط در سیمای متروپل آن بشناسند .
یعنی فقط در چهره کشور اصلی یا سرزمین مادر آن مجسم کنند .
مثلاً وقتی که از استعمار انگلیس یا آمریکا یا فرانسه صحبت

می شود ، اغلب می خواهند همه چیز را در همان چار دیواری جغرافیای انگلیس و آمریکا
فرانسه خلاصه کنند ، و حال آن که در عمل مستعمرات این ، آن ، و دیگری نیز در نمره
ابواب جمعی هر يك به حساب می آید و لذا آن ها را نیز می بایستی در مواقع خود وارد در
بررسی ها و تحلیل ها کرد . زیرا چه بسا که مثلاً انگلستان خود شخصاً مقدار معینی از بازارهای
کشوری را در دست داشته باشد و در عوض یشگه های نیز هر کدام گوشه های دیگری را بکشد .
و چه بسا در حالی که متروپل ، یا استعمار اصلی بنا به مصالح و محاسبات جهانی خود
وضع حقیرانه و مجرمانه ای را در يك سرزمین می گیرد ، درست در همان مواقع نوجه های
به نفع کلی او ، موقعیتی متفوق داشته باشند . از این لحاظ لازم است استعمار را با همه
امپراطوریش سنجید ، نه فقط در سیمای متروپل آن .

مثلاً بد نیست برای نمونه در سال های مورد بحث روابط بازرگانی ، حقیقی ، ایران
را با کشور هند ، یعنی ستون فقرات استعمار انگلیس نیز مورد توجه قرار دهیم . و خصوصاً
مزایای آن را به پای امپراطوری بریتانیا بنویسیم .

جدول شماره ۲ ارزش رقی بازرگانی « حقیقی » ایران و انگلیس ، ایران و هند
انگلیس ، و ایران و انگلیس به اضافه هند انگلیس را نشان می دهد .
پارهای نکات مورد بحث که از جدول مزبور حاصل می شود عبارت است از :

۱ - در بعضی از سال ها حجم مبادلات بازرگانی « حقیقی » هند انگلیس با ایران
بیش از خود انگلیس با ایران بوده است .

۲ - به طور کلی نسبت واردات ایران از هند انگلیس به صادرات ایران به کشور
مزبور بزرگ تر از واحد بوده است . یعنی هند بیشتر فروخته و کمتر خریده است .

۳ - هر چند واردات ایران از انگلستان در مجموع ۲۱ سال مورد بحث ۲۶۶۱
میلیون ریال بوده ، در عوض واردات ایران از هند انگلیس در همین مدت ۲۶۷۰ میلیون
ریال بوده است . یعنی متجاوز از ۱۰۰ میلیون ریال هند انگلیس بیش از خود انگلیس به
ایران صادرات داشته است . و حال آن که خرید انگلستان در خلال همین ۲۱ سال برابر با
۳۰۰۰ میلیون ریال و هند انگلیس برابر با ۱۸۱۵ ریال بوده است . یعنی انگلستان تقریباً
دو برابر هند انگلیس از ایران خرید کرده است .

۴ - بررسی همه جانبه جدول مزبور به عهده خود خوانندگان است .
اما آن چه را که ما می بایستی توضیح دهیم این است که اگر مبادله با هند انگلیس را

جدول شماره ۲

ارزش رقمی از گران «حقیق» ایران با انگلیس، هند، و ایران با انگلیس به اضافه هند

واحد: میلیون ریال

ایران با انگلیس و هند			ایران با هند			ایران با انگلیس			
جمع	صادرات	واردات	جمع	صادرات	واردات	جمع	صادرات	واردات	
۶۲۱	۱۵۹	۴۶۲	۳۰۵	۷۲	۲۳۳	۳۱۶	۸۷	۲۲۹	۱۳۰۰ = ۱۹۲۱ - ۲۲
۷۱۶	۲۹۸	۴۱۸	۳۱۹	۱۰۹	۲۱۰	۳۹۷	۱۸۹	۲۰۸	۱۳۰۱ = ۱۹۲۲ - ۲۳
۷۵۹	۳۳۴	۴۲۵	۳۲۸	۱۰۵	۲۲۳	۴۲۱	۲۲۹	۲۰۲	۱۳۰۲ = ۱۹۲۳ - ۲۴
۸۹۸	۴۵۳	۴۴۵	۳۶۸	۱۵۴	۲۱۴	۵۳۰	۲۹۹	۲۳۱	۱۳۰۳ = ۱۹۲۴ - ۲۵
۹۰۶	۴۳۸	۴۶۸	۳۵۷	۱۳۹	۲۱۸	۵۴۹	۲۹۹	۲۵۰	۱۳۰۴ = ۱۹۲۵ - ۲۶
۹۴۱	۵۵۵	۳۸۶	۳۲۱	۱۳۱	۲۰۰	۶۱۰	۴۲۴	۱۸۶	۱۳۰۵ = ۱۹۲۶ - ۲۷
۸۴۴	۴۴۵	۳۹۹	۲۹۶	۱۳۳	۱۶۳	۵۴۸	۳۱۲	۲۳۶	۱۳۰۶ = ۱۹۲۷ - ۲۸
۷۷۱	۴۵۶	۳۱۵	۳۰۴	۱۴۶	۱۵۸	۴۶۷	۳۱۰	۱۵۷	۱۳۰۷ = ۱۹۲۸ - ۲۹
۳۸۱	۱۰۲	۲۷۹	۱۷۱	۴۰	۱۳۱	۲۱۰	۶۲	۱۴۸	۱۳۰۸ = ۱۹۲۹ - ۳۰
۲۷۷	۸۴	۱۹۳	۱۴۶	۳۹	۱۰۷	۱۳۱	۴۵	۸۶	۱۳۰۹ = ۱۹۳۰ - ۳۱
۳۳۵	۱۵۹	۱۷۶	۱۹۷	۸۷	۱۱۰	۱۳۸	۷۲	۶۶	۱۳۱۰ = ۱۹۳۱ - ۳۲
۲۶۹	۱۲۷	۱۴۲	۱۲۵	۵۶	۶۹	۱۴۴	۷۱	۷۳	۱۳۱۱ = ۱۹۳۲ - ۳۳
۲۳۵	۱۱۲	۱۲۳	۱۱۶	۵۶	۶۰	۱۱۹	۵۶	۶۳	۱۳۱۲ = ۱۹۳۳ - ۳۴
۲۵۲	۱۰۱	۱۵۱	۱۰۷	۵۱	۵۶	۱۴۵	۵۰	۹۵	۱۳۱۳ = ۱۹۳۴ - ۳۵
۳۲۹	۱۸۸	۱۴۱	۱۱۱	۵۵	۵۶	۲۱۸	۱۳۳	۸۵	۱۳۱۴ = ۱۹۳۵ - ۳۶
۲۴۱	۸۶	۱۵۵	۱۱۵	۲۶	۸۹	۱۲۶	۶۰	۶۶	۱۳۱۵ = ۱۹۳۶ - ۳۷
۲۲۷	۷۳	۱۵۴	۱۰۶	۳۱	۷۵	۱۲۱	۴۲	۷۹	۱۳۱۶ = ۱۹۳۷ - ۳۸
۲۱۲	۹۵	۱۱۷	۱۰۰	۳۸	۶۲	۱۱۲	۵۷	۵۵	۱۳۱۷ = ۱۹۳۸ - ۳۹
۲۴۴	۱۳۲	۱۱۲	۱۲۲	۵۷	۶۵	۱۲۲	۷۵	۴۷	۱۳۱۸ = ۱۹۳۹ - ۴۰
۲۲۳	۷۸	۱۴۵	۱۳۵	۵۷	۷۸	۸۸	۲۱	۶۷	۱۳۱۹ = ۱۹۴۰ - ۴۱
۲۹۵	۱۷۰	۱۲۵	۲۲۶	۱۳۳	۹۳	۶۹	۳۷	۳۲	۱۳۲۰ = ۱۹۴۱ - ۴۲

جدول شماره ۳

کل تجارت خارجی ایران و انگلیس + هند انگلیس در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)			کل تجارت خارجی و حقیقی ، ایران و شوروی در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)			کل تجارت خارجی و حقیقی ، ایران و آلمان در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)		
واردات	صادرات	جمع	واردات	صادرات	جمع	واردات	صادرات	جمع
۲۰۱۰	۲۰۱۴۲۵	۴۰۲۴۲۵	۳۶۴۶	۳۲۳۷	۶۸۸۳	۵۳۱	۴۷۱۵	۹۹۴۶

هم به پای خود انگلیس بنویسیم و نتیجه حاصل را با روابط بازرگانی « حقیقی » ایران با آلمان و شوروی مقایسه کنیم آن گاه جدول شماره ۳ حاصل می شود.

به طوری که ملاحظه می شود تا همین جا هم انگلستان آشکارا با رکوردی شکننده مقام اول را اشغال می کند . به طوری که حجم مبادلات بازرگانی حقیقی با ایران قریب دو برابر آلمان ، و قریب ۱٫۵ برابر شوروی می شود.

همان طور که توجه شد نام آن نوع مبادلات بازرگانی ای را که
يك نوع واردات
تأکنون مورد بحث بود ، روابط بازرگانی « حقیقی » گذاشته اند .
غير « حقیقی »
چرا حقیقی ؟ زیرا این مبادلات شامل حقوق گمرکی می باشند .
ولی يك نوع دیگری هم کالا به کشور وارد می شود که فاقد حقوق گمرکی می باشد و لذا دیگر
آن را در جدول بازرگانی « حقیقی » جای نمی دهند . و متأسفانه اغلب هم گویا فراموش
می کنند که ارقام مربوط به آن ها را منتشر کنند .
مثلاً توجه به جدول شماره ۴ آموزنده است .

اگر در جدول شماره ۴ به خاطر همان موارد نادری که از ردیف مربوط به انگلستان
نیست ، صرف نظر کنیم ، یعنی آن ها را هم به پای انگلستان بنویسیم و در عوض سهم انگلستان را
در ردیف ۲ کلا از قلم بپندازیم و به طور کلی فقط واردات ردیف ۱ و ۲ را به حساب انگلستان
بگذاریم ، آن گاه مبلغ ۵۸۹۵۲۵۶۴۷ ریال را خواهیم داشت .

همین جا توضیح دهیم که کل واردات بدون حقوق گمرکی در سال مزبور مبلغ
۶۰۹۹۶۳۵۷۸ ریال می باشد . یعنی در واقع از ۶۰ واحد ارزش واردات بدون حقوق
گمرکی ۵۸ واحد ارزش آن متعلق به بریتانیا ، و فقط ۲ واحد ارزش آن متعلق به سایر
کشورهای جهان بوده است .

اما چون ما توانستیم آمار واردات بدون حقوق گمرکی را از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به
دست آوریم و از سال ۱۳۱۷ نیز فقط ۹ ماه آن را در اختیار داریم ، این است که بحث خود را
بدین صورت ادامه می دهیم :

مبلغ مزبور را که فقط مربوط به ۹ ماه است ، برای ۱۲ ماه سال ۱۳۱۷ فرض می کنیم
و ضمناً همین مبلغ را برای کلیه سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ مساوی در نظر می گیریم . یعنی
مبلغ مربوط به ۹ ماه سال ۱۳۱۷ را برای کلیه ۱۲ ماه ۱۲ سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ ثابت
فرض می کنیم و در نتیجه برای این که مجموع واردات بدون حقوق گمرکی از انگلستان را
در خلال ۲۱ سال مزبور به دست آوریم ، عدد مزبور را ضرب در ۲۱ می کنیم ، که می شود

جدول شماره ۴

آمارهایی که به عنوان پنگاهها و ادارات مختلف و دارندگان امتیازات و نمایندگان سیاسی کشورهای بیگانه مقیم ایران ، با معافیت از پرداخت حقوق گمرکی ، در ماهه آخر سال ۱۳۱۷ به کشور (ایران) رسیده است :

شماره	نام وارد کنندگان	وزن - کیلوگرم	بها - ریال
۱	شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران	۶۱۹ ۴۴۱۷۳	۵۸۹۲۸۵۴۶۲
۲	ادارات دولتی	۵۲۱۵۵۳۳	۱۳۷۷۸۷۷۴
۳	نمایندگان سیاسی	۶۶۲۹۷۱	۳۸۷۷۷۷۵
۴	شرکت ماهی ایران	۴۸۰۹۵۳۵	۲۱ ۲۸۰۵
۵	شرکت سهامی کل تلفن ایران	۲۷۷۵۴	۵۳۷۳۴۸
۶	کارخانجات کبریت سازی و چراغ برق تبریز	۲۶۰۱۹	۱۲۰۳۵۱
۷	بانک شاهنشاهی ایران	۱۵۵۸۱	۲۴۰۱۸۵
۸	شرکت کویر خوریان	۸۵۱	۹۱۸۰
۹	تلگراف خانه بین المللی	۱۷۷۵	۱۱۶۹۸
جمع		۴۵۲۳۹۰۶۴۸	۶۰۹۹۶۳۵۷۸

توضیح : کالاهای وارد شده به وسیله ردیف ۱ به جز بارهای موارد بسیار نادر متعلق به بریتانیای کبیر ، و کالاهای وارد شده ردیف ۲ به نسبت بزرگی متعلق به بریتانیای کبیر و آلمان می باشد .

مأخذ : نشریه سالیانه اداره کل گمرک ایران در سال ۱۳۱۷	
ملاحظات	کلیه مطالب و توضیحات جدول فوق عیناً از نشریه مورد استناد آورده شده است.

۱۲۳۸۰۰۳۹۴۳۷ ریال و مبلغ مزبور را به طور سر راست ۱۲۰۰۰ میلیون ریال می گیریم .

اولاً به طوری که ملاحظه می شود واردات « حقیقی » ایران از خود انگلستان در مجموع ۲۱ سال مورد بحث فقط ۲۶۶۱ میلیون ریال است و حال آن که همین واردات ، آن جا که از حقوق گمرکی معاف می شود قریب پنج برابر بیشتر از هنگامی است که دارای حقوق گمرکی است .

ثانیاً اگر همین واردات بدون حقوق گمرکی را با واردات با حقوق گمرکی مربوط به انگلستان به اضافه هند انگلیس نیز مقایسه کنیم ، باز هم واردات بدون حقوق گمرکی متجاوز از دو برابر می باشد .

ثالثاً اگر رقم حاصل از واردات بدون حقوق گمرکی را با کل واردات ایران از انگلستان به اضافه هند انگلیس جمع کنیم رقم ۱۷۳۳۱ میلیون ریال حاصل خواهد شد که در این صورت جدول شماره ۵ را می توان تشکیل داد .

به طوری که ملاحظه می شود :

۱- حجم تجارت آلمان با ایران قریب پنج برابر کمتر از انگلستان با ایران می شود .

۲- حجم تجارت شوروی با ایران قریب سه برابر کمتر از انگلستان با ایران می شود .

۳- نسبت واردات انگلستان به ایران متجاوز از سه برابر بیشتر از مسکو و اتشی از

ایران می شود .

۴- ارزش واردات انگلیس به ایران بیش از چهار برابر ارزش واردات شوروی

به ایران می شود .

۵- ارزش واردات انگلیس به ایران بیش از هشت برابر ارزش واردات آلمان به ایران

می شود .

تلك خال مخوف

و تازه همه این بررسی ها بدون حضور جناب نفت صورت گرفت .

و حال آنکه قضیه نفت عمده ترین کالای پیمائشی های انگلستان

در ایران محسوب می شود . و باید دانست که انگلستان پس از کشف نفت در ایران ، دیگر

به ایران به مثابه دروازه و سپر بالای هندوستان نگاه نمی کند ، بلکه آن را به مثابه هندوستانی

جدید ارزیابی می نماید . و لذا جا دارد که آمارهای مربوط به چپاول نفت را نیز به منافع

اقتصادی ، نه بازرگانی « حقیقی » بریتانیا در ایران ، اضافه کنیم .

لازم است قبلاً توضیح دهیم که در مورد نفت هم ما نتوانستیم کلیه آمارهایی را که می خواستیم

جدول شماره ۵

کل تجارت «حقیقی» ایران و آلمان در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)			کل تجارت «حقیقی» ایران و شوروی در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)			کل تجارت «حقیقی» و غیر حقیقی « ایران و انگلیس به اضافه هند انگلیس در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)		
واردات	صادرات	جمع	واردات	صادرات	جمع	واردات	صادرات	جمع
۲۰۱۰	۲۰۱۴/۵	۴۰۲۴/۵	۳۶۴۶	۳۲۲۷	۶۸۷۳	۱۳۳۱	۴۷۱۵	۲۱۹۴۶
ملاحظات			چون ارزش واردات بدون حقوق گمرکی شوروی و آلمان به ایران ارقام قابل نبودند، کلاً از آن‌ها صرف نظر شده است.					

جدول شماره ۶

ملاحظات	قیمت مواد نفتی فرستاده شده از طرف شرکت نفت انگلیس - ایران (میلیون ریال)	سال
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۰
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۱
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۲
	۵۱۵	۱۳۰۳
	۵۴۴	۱۳۰۴
	۶۵۴	۱۳۰۵
	۵۹۵	۱۳۰۶
	۱۰۳۷	۱۳۰۷
	۱۰۸۷	۱۳۰۸
	۱۰۰۵	۱۳۰۹
	۱۰۱۷	۱۳۱۰
	۱۱۴۳	۱۳۱۱
	۱۳۳۷	۱۳۱۲
	۱۳۶۷	۱۳۱۳
	۱۲۹۶	۱۳۱۴
	۱۵۵۷	۱۳۱۵
	۱۸۷۷	۱۳۱۶
	۱۵۲۶	۱۳۱۷
	۱۶۸۰	۱۳۱۸
	۱۳۱۳	۱۳۱۹
	۱۰۱۱	۱۳۲۰
	۲۰۵۶۱	جمع

به دست آوریم و لذا جدولمان ناقص ماند. از این نقص نیز فعلاً سرف نظر می‌کنیم.

با توجه به همه مطالب فوق است که معلوم می‌شود مفهوم منافع اقتصادی و یا دقیق‌تر گفته شده، مفهوم منافع مادی با روابط بازرگانی و حقیقی، چه تفاوتی دارد.

پیهوده نیست که به نظر ما موضوع وابستگی طبقه حاکم به این یا آن امپریالیزم مملکت دقیق‌تر و رساتری نسبت به منحنی‌های حتی اقتصادی محسوب می‌شود.

لازم است یادآور شویم که در مقابل منافع نفت که نصیب انگلستان می‌شد، شوروی هم برابر عهدنامه تنکین ۱۹۲۱ قول و قرار منافع شیلات را می‌گیرد که مابقی آن مقدار از ارقامی را که توانستیم تهیه کنیم تقدیم می‌داریم:

جمع بندی کنیم
برای تشخیص تفوق استعماری این یا آن امپریالیزم در این یا آن سرزمین:

- ۱ - مملکت وابستگی و عدم وابستگی طبقه و یا دستگاه حاکمه هشدار دهنده‌تر است.
- ۲ - روابط بازرگانی و حقیقی، ملاکی اصولی و غائی نیست.
- ۳ - روابط بازرگانی را می‌بایستی تا حد منافع اقتصادی بسط داد.
- ۴ - منافع اقتصادی را می‌بایستی تا حد منافع مادی گسترش داد.
- ۵ - این منافع مادی را نیز می‌بایستی در حیطه استراتژی جهانی آن مورد مطالعه قرار داد.
- ۶ - این منافع مادی را می‌بایستی در طول تاریخ ارزیابی کرد.
- ۷ - این منافع مادی را نمی‌بایستی در مقطعی از عرصه تاریخ بررسی کرد.
- ۸ - برای امتیازات منابع عمده اقتصادی می‌بایستی فرجه خاصی جهت مطالعه باز کرد.
- ۹ - سوابق و ریشه‌های تاریخی امپریالیزم را نباید فراموش کرد.
- ۱۰ - اشتهای جهانی و تفوق جهانی امپریالیزم را باید به عنوان معیاری دو گانه مورد استعمال قرار داد.

۱۱ - برای هر کشور و هر سرزمینی مطالعه‌ای ویژه ضرورت دارد.

توضیحی به موقع ولی ضروری است که مجدداً بگوئیم مطالعات ما خصوصاً در حاشیه ایران دور می‌زند.

جدول شماره ۷

ملاحظات	ارزش محصولات فرستاده شده شایان (میلیون ریال)	سال
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۰
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۱
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۲
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۳
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۴
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۵
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۶
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۷
	۱۳	۱۳۰۸
	۸	۱۳۰۹
	۱۶	۱۳۱۰
	۱۰	۱۳۱۱
	۱۴	۱۳۱۲
	۲۱	۱۳۱۳
	۱۳	۱۳۱۴
	۱۱	۱۳۱۵
	۱۱	۱۳۱۶
	۱۵	۱۳۱۷
	۱۸	۱۳۱۸
	۱۴	۱۳۱۹
	۱۴	۱۳۲۰
	۲۰۵۶۱	جمع

هر چند قدری به حاشیه روی گذشت، مبعث در صورتی که معلوم شده باشد که موضوع وابستگی به استعمار و یا موضوع استیلای

دور بگيريم

استعمار مهم تر از وجود و عدم وجود تعدادی نیروی نظامی، یا مقداری کم و زیاد شدن بازرگانی و حقیقی است، از این حاشیه پردازی نتیجه مناسبی گرفته ایم. و از لحاظ موضوع مورد بحث نیز نشان داده ایم که «مساعدت» و «مساعدت» برای «بیرون رفتن قواء مسلح» از خاک ایران، در حالی که مساعدت های پی گیری نیز برای ابقاء مناسبات و طبقه حاکم داخلی به عمل می آورده اند، در حقیقت دارای گوهری شد استعماری نبوده است. اکنون جا دارد که قسمت دیگر مساعدت مسیوی مزبور را در راه ایجاد امنیت در ایران که گویا باعث خواهد شد که «ایران ... از جنگ امپریالیست های خارجی که نسبت به ایران نظریات طمع کارانه دارند، خلاص کند.» مورد توجه قرار دهیم:

امنیت منجی ایران است! این است مکر و ربای امپریالیست های امنیت منجی ایران که دیپلماسی شوروی جهت تأمین نظریات طمع کارانه، خویش در راه انحراف خلق ما و در راه خلع سلاح نهضت انقلابی ایران در مقابل امپریالیسم به کار برده اند. و این خیانت آشکار شد اشرار و ناسیونالیستی و ضد انقلابی را تحت این عنوان که «تنها امنیت می تواند ایران را از جنگ امپریالیست های خارجی که نسبت به ایران نظریات جمع کارانه دارند، خلاص کند» توجیه، آن هم توجیه تنگین و رسوایی می کنند. امنیت! امنیت یعنی چه؟ پیوسته چه کسی نیازمند امنیت است؟ کدام طبقه، و کدام يك از طرفین يك تضاد دائماً تحت لوای امنیت سینه میزند؟ امپریالیسم مسلط یا ملت اسیر کدام يك نیازمند امنیت و آرامشند؟ زندانی یا درخیم، چه کسی باید به امنیت احترام بگذارد؟

وقتی که حقوق جامعه های توسط استعمار، و یا حقوق طبقه های

توسط طبقه های دیگر نقض می شود؛ وقتی که ملتی در زیر ستم استعمار هستی و جان خویش را در باتلاقی های فلاکت و در به دری از دست می دهد؛ وقتی که طبقه ای چند هزار نفری ملتی چند

امنیت آرزوی
حاکمین و انقلاب
آرزوی محکومین

میلیونی را در استثمار نابود کننده به دار می آویزد؛ وقتی که خلقی هیچ چیز جز چوبه دار و حلقه طنابی که گردنش را می فشرد نمیشناسد؛ وقتی که شکم های خالی، روح های

زندانی، جان‌های اسیر، مغزهای رمق‌کشیده، این‌ها هستند توده‌های اجتماعی که استعمار و تکیه‌گاه داخلیش ثروت غنی و سرشارشان را به تاراج می‌برند، چگونه می‌توان امنیت و آرامش و آرامش و آرامش را به مثابه داروی تمام دردها، داروی کشتۀ امپریالیزم، داروی نابودی غاصبین حقوق مردم، داروی فتنای جلاد، و داروی ویرانی زندانی‌ها، به یک‌چنین خلق محروم و فلاکت‌باری تجویر کرد؟ طبیعی است که یک چنین دارویی را به‌عنوان داروی شفا بخش همه دردها و نکبت‌ها در نسخه خویش می‌نویسد، خدمت‌گزار چه کسی است؟ حاکم یا محکوم؟

امنیت قنیه‌ای است اعتباری، و فقط حاکمین و فرمانروایانند که از لحاظی چند امنیت می‌توانند در مجسمه خدائی مقدس مورد ستایش و تکریمشان واقع گردند. این تنها طبقه حاکم و یا مناسبات مسلط است که تحت پرچم «حفظ امنیت» و «حفظ آبرو»، قتل عام و خفقان طبقه اسیر و محکوم را موجه جلوه می‌دهد. و گرنه برای آن‌کس که امنیت نان، امنیت مکان، امنیت بهداشت، امنیت کار، امنیت آزادی، امنیت استقلال، امنیت لباس، امنیت زندگانی، امنیت اندیشه، امنیت سیاست، و بالاخره امنیت طبقاتی ندارد، هرگز آرامش و امنیت نمی‌تواند مورد تقدیس و احترام قرار گیرد و آن‌داهم چون واکسن همه بی‌امنیتی‌های خویش به‌خود تزریق نماید.

پس باید دید که در شرایط آن روزی ایران، در شرایطی که به قول جناب مسیور و تفتین «قواء مسلح اجنبی»، خاک ایران را اشغال کرده است؛ در شرایطی که قراردادهائی نظیر قرارداد اوت ۱۹۱۹ برای تسهیل بیچ کردن تمام سلول‌های پیکر ملی ما تنظیم می‌شد؛ در شرایطی که امپریالیزم خارجی و ارتجاع داخلی، در آن مرحله از قوای ضد انقلابی هستند که مشروطیت ایران را پس از آن همه فداکاری‌ها و قیام‌ها بالاخره به خاک سپردند؛ در شرایطی که بنابه قول همین مسیور و تفتین «دولت ایران... از (انقلاب ایران) شکست نخورده، است؛ در شرایطی که به ترکیب طبقاتی اجتماع ایران دستی نخورده است؛ در شرایطی که مناسبات ضد ملی و ضد انقلابی هم‌چنان حاکمیت خود را برگرده خون چکان ملت ایران تحمیل می‌کند؛ در شرایطی که سرنوشت ما باز هم بالاخره نه به وسیله توده‌ها، بلکه توسط بیگانگان و ارتجاع و نه به سود توده‌های غارت زده، بلکه به نفع بیگانگان و ارتجاع تعیین می‌شود... آری در یک چنین شرایطی این چه کسی است که می‌تواند از «امنیت» به مثابه داروی تمام گرفتاری‌های خویش بهره‌برداری کند؟ ملت ایران، یا دشمنان خلق ما؟ نه این دشمنان توده‌های بی‌چیز میهن ما هستند که امنیت زمینه آرامی را جهت ادامه تاراج‌گری‌هایشان آماده می‌سازد و بدین ترتیب با خیالی جمع‌و‌بی‌دقغه، یغماگری‌ها و دزدی‌هایشان را ادامه می‌دهند.

برای قافله دزد زده ملت ایران هرگز امنیت، امنیتی که به دست دزدان تهیه شده باشد، نمی تواند مورد تأیید قرارگیرد، مگر این که این امنیت را خود ملت و علیه دزدان و غارت گران ایجاد کند.

برای ملت به زنجیر کشیده ایران، نه امنیت، بلکه انقلاب، این است کلید گشایش تمام قتلها و زنجیرها. انقلاب، این است داروی قلب و اکسیر حیات خلق. و در حالی که در تمام مذاکرات محرمانه مسیو روتشتین با بریتانیا و مذاکرات محرمانه و علنی با دولت ایران، یعنی نماینده بومی امپراطوری انگلیس در ایران، تنها کسی که هرگز حضور ندارد ملت ایران، نماینده خلق ما، و نماینده نهضت انقلابی مردم ماست، بدیهی است تصمیمی که در چنین جلساتی برای الوهیت «امنیت» گرفته شود، چگونه تصمیمی خواهد بود و چه کسی از آن مستفیض خواهد شد. این امنیت، امنیتی نخواهد بود که برای ملت ایران و برای «خلاصی ایران از جنگ امپریالیست ها» به درد بخورد. بلکه بعکس، یک چنین امنیتی فقط و فقط به درد همان «امپریالیست ها» خواهد خورد و ملت ایران را به ذرف ترین سیاه چال های پیکاری و اسارت پرتاب خواهد کرد. این است آن چه تاریخ نیز آن را تأیید کرد. این است آن چه واقعیات و حوادث آینده آن را بر همه زندگی ملت ایران و بر همه کوه ها و دشت های مملکت ما حک کردند.

امنیت مورد نظر مسیو روتشتین بالاخره به وجود آمد. ولی چه کسی از آن نتیجه گرفت؟ این ها را واقعیات و حقایق تاریخی می توانند بی کم و کاست به ثبوت برسانند. حقایق مربوط به تغییرات ضد ملی تری که در قرارداد دادرسی داده شد، واقعیات مربوط به صادرات و واردات ایران از شوروی به شوروی، آمارهای مربوط به نابودی چهره هایی چون مدرس ها، عشق ها، یزدی ها و غیره، حقایق مربوط به خانه نشینی و اسارت سیماهای ملی، اعداد مربوط به ترورها و زندانی های سیاسی، واقعیات مربوط به بازی گری ها و نمایشات استثمارگران میهن ما

امنیت برای چه کسی؟ البته مسیو روتشتین این «نماینده مختار شوروی» خود نیز پس از بیان جملات فوق، بالاخره مقصود اصلی شریفشان را از «امنیت» روشن می فرماید. مسیو نام برده می نویسد:

من فکر می کنم نظریات انگلیس ها این است که در شمال مخالفتی پدید آورند و یا آن که نا امنی را دامن بزنند و بدین جهت خود را حافظ تشکیلات دولت معرفی کنند و با ضدیت با منافع شوروی و ایجاد بیم میان درباریان و زمام داران کشور و تحکیم موقعیتشان

در جنوب، سدی در مقابل انقلاب به وجود آورند... لازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چقدر نفوذ انگیزی ها را زیاد کرد و به نام نیکمان لطمه زد. حتی اخیراً اقدام خود سرانۀ احسان و ساعدالدوله در تنکابن چقدر کارمان را به تأخیر انداخت.

جملات فوق هرچند سلیس و ساده به نظر می آیند، مع هذا وقتی که بخواهیم خوب در کنه آن ها دقت کنیم، متوجه می شویم که با مهارت خاصی جناب نویسنده، سلاست را در استخدام پنهان کاری و ریز کاری های سیاسی - خائنانه در آورده اند و این عمل را آن قدر ماهرانه انجام داده اند که به نظر خیلی ساده و احیاناً بی نیاز به تفسیر می آید، درحالی که هیچ وجه این طور نیست. چه، مغلفه ها و دسیسه های منزجر کننده ای در لابلای مفاهیم آن نهفته است که تنها پس از دقت در آن هاست که انسان نه تنها متوجه می شود که مسیو روتشتین به عکس سخنرانی فروتنانه - رباکارانۀ خویش در مقابل سلطان احمد شاه^۱، نه تنها «دیپلمات منحس» و ورزیده ای بوده اند، بلکه آن چنان دیپلماتی نیز بوده اند که بدون هرگونه شاکت وجدان و عاطفه ای می توانسته اند برای خدمت به دولت خویش، برای هر شکل خیانت و ردائلی، جملات و استدالات ظاهرالصلاح و فریبندۀای تنظیم کنند.

بی شبهه ما به سهم خود و تا حدود ممکن در شکافتن مفاهیم و مقاصد و دغل کاری های مستتر در جملات فوق که مطلقاً برای گول زدن و فریفتن انقلاب ایران درست شده اند، خواهیم کوشید، ولی ضمناً بی شبهه کار ما هرگز نمی تواند جانستین تمیق خود خوانندگان گرامی شود. و این سخنی است که نه تنها در این مورد، بلکه در سایر موارد نیز صادق است.

۱ - روز ۶ ثور ۱۳۰۰ خورشیدی وزیر مختار شوروی (مسیو روتشتین) وارد تهران شد و از طرف دولت دستور داده شد که مراسم استقبال رسمی به عمل آید. و يك عده زاندارمری تا خارج شهر به استقبال فرستاده تا مراسم احترامات نظامی به عمل آورند.

روزی ۸ ثور سه ساعت بعد از ظهر نماینده سیاسی دولت شوروی با کالسکه سلطنتی و عده ای قزاق به اتفاق معاون اداره تشریفات سلطنتی به قصر فرح آباد رفته ... نطقی ... ایراد کرد ... (جناب وزیر مختار شوروی در این نطق خود با نهایت فروتنی فرمودند)

... این جانب از دیپلمات های متخصص نیستم، یعنی روسیه کارگران و دهاقین به طور کلی هنوز دیپلمات های متخصص تربیت ننموده. شاید هم هیچ وقت مهیا نکنند ...

(جلد اول تاریخ بهست سالۀ ایران، ص ۱۸۸-۱۸۹)

تأمنی شمال ایران بپناه انگلیس برای جنگ با شوروی

مجری سیاست شوروی در ایران ، هم چون همه نمایندگان
فریب کار سیاسی دیگر کوشیده اند ضمن اظهار نهائی مقصود
خویش، معیذا آنرا در میان انبوهی از کلمات دغل کارانه پنهان
دارند ، به طوری که هم به هدف های اهریمنانه خود برسد و هم

سخنانی اهورائی گفته باشد .

یکی از کثیف ترین حیل های که مسیور و تشنه در جملات مزبور به کار می برد این ربای
شیطانی است که : هدف انگلیس ها این است که به پناه نامتی در شمال ایران و به پناه
ایجاد امنیت در این منطقه ، علیه شوروی دست به تهاجمات نظامی و ضد انقلابی بزنند .

دروغ و دسیسه بودن این برهان خصوصاً از آن جهت می باشد که مسیوی نام برده زمانی
دست به چنین تفسیر تزویر آمیزی می زدند که دستگیره های ضد انقلابی انگلستان و امپریالیزم
در سرزمین شوروی به طور کلی از دروازه ها کنده شده بود . یعنی قوای ضد انقلابی داخلی
که افزار دست امپریالیزم برای توطئه در کار حکومت بلشویکی بود ، به طور کلی قلع و
قمع شده و تار و مار و نابود گشته بود و در عوض قوای سرخ با تجهیزات و امکانات تصافی
و تجربیات جنگی کافی حاکمیت دولت جدید را تثبیت کرده بود . و لذا دیگر بریتانیا و با
هر امپریالیزم دیگری نمی توانست در کشور شوروی وارد عملیات تخریبی و خصموساً تهاجمی
ارز شمندی شود ، مگر این که به يك باره توطئه گری های نامطمئن را کنار گذارد و به يك
جنگ کلاسیک ، مستقیم ، و علنی مرگ و زندگی است بزنند . و هر چند که قبلاً هم خود تحلیل
کردیم و هم بنایه منابع و اسناد خود شوروی ها استناد نمودیم که يك چنین جنگی عملاً برای
امپریالیزم به طور کلی و برای امپراطوری بریتانیا به طور آخص ، امکان پذیر نبود ، معیذا
در این جا علل عدم امکان چنین جنگی را لااقل در دلائل زیر جمع بندی می کنیم :

تاریخ نظامی اروپا نشان می داد (و می دهد) که دیپلماسی جنگی
بریتانیا در اروپا ، برای جنگ های بزرگ و مقابله با کشورهای

مقتدر اروپا ، روی هم رفته بدین صورت بوده است که انگلستان معمولاً در يك جنگ تن به
تن با این گونه حریف ها شرکت نکند ، بلکه قبلاً متحدین و متفقین قابلی برای خویش دست

۱ - انگلستان در جنگ دوم جهانی اضطراراً مدتی وارد در يك جنگ تقریباً تن به تن با
آلمان شد . که البته علت آن را نمی بایستی درخواست سیاست جنگی بریتانیا ، بلکه در کشیده
شدن و بدل خوردن های سیاسی و جنگی آن کشور دانست . انگلستان که با معاشات و حتی تشویق
آلمان به تجاوز ، می کوشید تا آن کشور را به دروازه های شوروی بکشاند و همپار و استالین را -

و پا کند و متقابلاً تاحدود امکان دشمن را مجرد سازد .

اما پس از جنگ جهانی اول، جهان و اروپا در وضعی نبود که انگلستان بتواند وحدتی از سیاست های استعماری ترتیب دهد و این وحدت را بر سر شوری خراب کند. زیرا اگر هم قضیه بودجه جنگی و غیره را رها سازیم، با این وصف متفقین پروژمند جنگ برای تقسیم مجدد جهان و برای تقسیم غنائم و زبان های جنگی، چنان محیط متشنج و ناراحتی را برای يك ديگر و برای خویش درست کرده بودند که هیچ کدام از آن ها حتی حاضر نبودند دقیقه ای به دیگری اعتماد کنند. همه هم دیگر را می پائیدند. همه در حبیب های خود را دوخته بودند. همه دست هایشان را بر روی درز دوخته حبیب هایشان گذاشته بودند. همه می خواستند بر سر يك ديگر کلاه بگذارند. همه می گوشتند سیم بیشتری از سودها ببرند. همه می پائیدند سهم بیشتری از زبان ها را به يك ديگر بچسباندند. و خلاصه ممکن بودشان با خودشان در جنگ کثیف سیاست سودجویانه و دهل کارانه ای گرفتار بودند. و بدین ترتیب دیگر امکان این که متفقاً علیه شوروی وارد جنگ شوند، وجود نداشت.

۲
علمانلود که گفته شد، علاوه بر این که انگلستان از لحاظ سیاست جنگی خویش بی گدار وارد در جنگ های بزرگ نمی شد، معمولاً اگر هم فرض کنیم که انگلستان دست به چنین عملی نیز می زد، این قضیه ای نبود که فقط به بریتانیا مربوط باشد و این قضیه ای نبود که بقیه را بدستکوت و بی طرفی بکشانند. زیرا باکم

شاید به شاخ نشد، وقتی سیاست خود را شکست خورد و یافت که شوروی و آلمان قرارداد عدم تجاوز امضاء کردند و به تدریج به سرعت به دروازه های انگلیس نزدیک شد و بدین ترتیب بریتانیا که نتوانست بود دیپلماتی جنگی خود را در اروپا پیاده کند، جنگ اروپا در سرزمینش پیاده شد. انگلستان در برابر قرارداد عدم تجاوز آلمان و شوروی و تهاجم ارتش فاشیست به لهستان، چاره ای نداشت جز این که حتی بدون اذیت قدری به آلمان اعلان جنگ کند. زیرا هر گونه احتیاط کاری بعدی به نهادهای گران تر و گران تر تمام می شد. انگلستان نمی خواست دشمن وقتش دقیقاً به وی رسید و اعلان جنگ داد. آن گاه با او به بیکار برخیزد بلکه چون وضع را بداند متوال دید، خود برای بیکار به نزد دشمن شتافت.

به هر حال آن چه مهم است این است که جنگ تقریباً تن به تن انگلیس با آلمان در اوایل جنگ جهانی دوم، استراتژی سیاست جنگی بریتانیا نبود، بلکه بریتانیا که برای گذاشتن تله به قلب جنگال می رفت، خودش با تله ای در بله ای بزرگش اعتماد انگلستان وارد جنگ شد.

ویش اختلاف، به همان میزان که هم پیروزی بلشویسم دول سرمایه داری را فرا گرفته بود، به همان میزان نیز سیمیه شدن خاك روسیه و یا شوروی به این یا آن امپریالیزم نیز برای سایر استعمارگران خوارناك و تحمل ناپذیر بود. زیرا اقتادن روسیه به بئل هریك از دول استعماری، وضع قوای جهانی و هم چنین ترتیب مرزهای جهانی را چنان به هم می زد که معاشات پذیر نبود. و بدیهی است که هیچ يك از قدرت های جهان حاضر به تحمل چنین وضعی نبودند.

از لحاظ روز واز لحاظ توازن قدرت ها، حتی بودن شوروی در دست بلشویک ها مثلاً برای فرانسه خیلی بهتر بود تا این که آن کشور به ور دست انگلیس میند شد. از این رو چنان محیطی نیز از لحاظ استراتژی امپریالیست ها وجود نداشت که به بریتانیا امکان دهد که حتی شخصاً با شوروی وارد جنگ علنی و مستقیم و نهائی مرگ و زندگی شود.

البته این مطالب کلامی برای این پایه است که در يك چنین جنگی بریتانیا پیروز می شد و شوروی به شکستی قطعی می رسید. بدیهی است در صورتی که تقیه به عکس فرض شود، یعنی فرض را بر پیروزی قطعی شوروی و شکست نابودی آفرین انگلیس بگذاریم، آن گاه طبیعی است که دیگر وحشت از تهاجم بریتانیا به شوروی بیهوده و ابلهانه خواهد بود.

بنابه فتوای خود لنین و سایر رهبران و منابع شوروی، شعارهای بلشویک ها درباره این که سربازان با يك دیگر اختلافی ندارند، بلکه سرمایه دارانند که باهم جنگ دارند، و لذا بهتر است سربازان اسلحه های خود را علیه يك دیگر به کار نبرند، بلکه علیه آلهائی که خود پستدانه آنان را به کشتار هم دیگر تحریک می کنند استفاده نمایند، چنان در تمام جبهه های جنگ جهانی قدرت گرفت که دیسپلین و نظم سازمان های جنگی طرفین را به سوی انهدام می کشاند.

و خصوصاً بازگشت سربازان روسیه از جبهه ها و واژگون کردن قدرت تزاری در روسیه، آن چنان درمیان سربازان سایر کشورهای امپریالیستی تحریک آمیز و شوق انگیز شده بود، که احتمال می رفت همین ماجرا برای ممالك دیگر در حال جنگ نیز پیش آید. از این رو تحریک قطعی و افکار عمومی جنگی، به شدت درمیان کشورهای استعماری ضعیف شده بود و علی الخصوص امکان مهاجمات مستقیم علیه شوروی را منتفی ساخته بود.

بنابه نظر «تاریخ دیپلماسی» حتی در همان :

ابتدای ۱۹۱۹ هنگامی که للوید جرج و ویلسن به شورای ده نقری پیشنهاد کردند که با بلشویک ها وارد مذاکره شوند، جنبش انقلابی در کشور های فاتحین، چه پشت جبهه و چه در خود قشون، تولید شده و در حال توسعه بود. سربازان ارتش های اشغال کننده به هیچ رو حاضر نمی شدند بر ضد بلشویک ها بجنگند.^۱

این قضیه و یا قضایائی امثال این که امکان آرایش های نظامی را از انگلستان می گرفت، تنها به سال ۱۹۱۹، اوایل و یا اواخر آن خلاصه نمی شد. این وضع پیوسته به اشکال گوناگون وجود داشت: بیکاری داخلی، امکان هر گونه تشنجات درونی را برای انگلستان فراهم ساخته بود. بریتانیای سراف جهان، پس از جنگ اول به صورت یک مقروض خود را از زیر خرابه های جنگ بیرون کشید. بسته شدن بازار های روسیه، به اقتصادیات انگلستان که خصوصاً تکیه سنگینی بر روی تجارت خارجی خویش داشت (و دارد)، لطافت موحتی و استقامت ناپذیری را وارد کرده بود. و علاوه بر همه این ها موج جنبش های انقلابی در کشور های شرقی، شریان های امپراطوری بریتانیا را با دشمنی خویش تهدید می کرد. و لذا برای انگلستان مقدور نبود که بدون توجه به همه این عوامل، دست به اردو کشی نظامی علیه شوروی آن هم به بهانه «ناامنی» در شمال ایران بزند.

در نتیجه جنگ و در نتیجه دریافت وام های جنگی:

در نوامبر ۱۹۲۲ مبلغ کل دین به اضافه ربح پرداخت نشده... بریتانیای

کبیر ۴ میلیارد و ۷۰۰ میلیون... دلار^۲

می شد. انگلستان این مبلغ را به آمریکا مدیون بود.

وضع بی کاری در انگلستان چنان بحرانی ایجاد کرده بود که در جریان کنفرانس زن، عصر روز هشتم مه ۱۹۲۲ که صبح آن «للوید جرج» یانمایندگان روسیه ملاقاتی به عمل آورده بود، «خبرنگاران» را پذیرفته و پس از پاره ای صحبت ها، سرانجام نخست وزیر بریتانیای کبیر اضافه کرد:

وقتی به انگلستان برگردم، دو میلیون بی کار از من می پرسند چه کاری

برایشان انجام داده ام^۳

با توجه به همه مراتب بالا که خصوصاً از منابع خود شوروی ها استناد شد، معلوم می شود که به هیچ وجه احتمال این که انگلستان علیه شوروی وارد جنگی مستقیم شود، وجود

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۳-۶۲

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۱۱۵

۳- تاریخ دیپلماسی ص ۱۶۶

نداشت. و به عکس:

بریتانیای کبیر نقش پر ماهیت جهانی و روابط تجاری و مالی و صنعتی
خویش، پیش از هر کشوری به عقد قرارداد با کشور شورا ها احتیاج
داشت^۱

و خصوصاً وضع تجارت شوروی و تجارت با شوروی به مرحله ای رسیده بود که به
شدت سرمایه داران و خصوصاً سرمایه داران انگلیسی را به روابط بازرگانی تحریک می-
کرد. دنیا نمی توانست از منابع، بازارها، و اقتصاد شوروی چشم ببندد، و لذا می گویند
تا به هر طریق که شده، راه ارتباط تجارتی را با کشور شورا ها بگشاید. بیهوده نیست که
لنین می گفت:

ما به تجارت محتاجیم، آن ها هم محتاجند. ما دامن می خواهیم
تجارتی که می کنیم به نعمان تمام شود، آن ها هم دلشان می خواهد به نعمان
تمام شود. بنابراین نتیجه مبارزه تا حدودی بسته به مهارت دیپلمات های
ماست.

در میان کشور های جهان، خصوصاً بریتانیا بیش از همه نیازمند بازار های
شوروی بود:

قریب سه سال از پایان جنگ می گذشت و اروپا هنوز گرفتار خرابی های
بسیار بود. صنایع به کمال ضعف رسیده بود. و ملت ها زیر بار مالیات های
کمر شکن زجر می کشیدند، و بالنتیجه برعهده بی کاران به طرز تهدید آمیزی
مخصوصاً در انگلستان افزوده می شد... صاحبان صنایع انگلیسی استدلال
می کردند که هرگاه روسیه شوروی به عنوان خریدار در بازارهای انگلستان
شرکت جوید، به خودی خود بی کاری از میان خواهد رفت. روزنامه های
بریتانیا در اواخر سال ۱۹۲۱ درباره معانی اقتصادی روسیه... و... در
خصوص ضرورت عمل بازگشت روسیه به دایره اقتصادی دنیا
و دخالت و هم کاری آن کشور در ترمیم خرابی های جهان، مکرر اشاراتی...
می کردند. دولت بریتانیا هم به نوبت خود طرز رفتاری غیر از آن چه فرانسه...
نشان داده بود از خود بروز داد... هنگامی که دولت فرانسه و برقراری
هر گونه ارتباطی را با دولت شوروی هر چند که اقتصادی باشد بیهوده، حتی
خطرناک، تلقی می کرد، دولت بریتانیا با روسیه شوروی شروع به مکاتبه

۱- تاریخ دیپلماتی، ص ۱۴۵

۲- لینن- آثار، ج ۳۷، ص ۲۱۶. نقل از تاریخ دیپلماتی، ص ۱۴۶

دیپلماتیکی کرد ... (تا آن جا که) للوید جرج نقشه انگلستان را
(نخست وزیر فرانسه ، بریان) ... رسانید ، که طبق آن می خواهد ،
و ممکناتی برای روسیه شوروی و آلمان فراهم نماید تا این دو کشور
التجاره های انگلیسی را بخرند .^۱

اگر انگلستان می خواست با شوروی وارد جنگ نهائی و تعمیر
کنند : مستقیم بشود ، شاید بهترین مواقع همان سال های
۱۹۱۷-۱۸ بود که هنوز نیروهای انقلابی در مراحل اولیه مبارزات
خویش بودند و به اصطلاح هنوز کوه نکرده بودند ، نه این که در سال های ۲۲-۲۱-۱۹۲۰
که نه تنها شوروی توانسته بود با ایجاد ارتش سرخ ، سازمان نظامی و تجربیات جنگی
وسیمی را به دست آورد ، بلکه با خلاصی خود از کوران جنگ های داخلی ، زمینه ساختمان
اقتصادی خود را نیز می چید .

بدیهی است انگلستان به نیروهای ضد انقلابی روسیه کمک های ذی قیمت و بسیاری
کرد . و به قول ژرژ کفان :

انگلیس ها از تابستان ۱۹۱۸ تا تابستان ۱۹۱۹ ، تا اعلی درجه
قدرت خویش از مخالفان بلشویک ها در جنگ داخلی روس در سیریه
حمایت نمودند^۲

با این همه نه تنها هرگز به خاطر شکست و اضمحلال آنها به حکومت شوروی اعلان
جنگ نکردند ، بلکه از همان اوایل نیز تکیه کردن بر ضد انقلابیون را به بنا کردن
ساختمان بر روی شن های روان شباهت دادند . ولذا دیگر بعید و غیر ممکن بود که انگلستان
پس از این که سه چهار سال از آن موعده گذشته بود ، تازه بیاید و علیه شوروی اردو کشی
کند ، و دلیل آن هم تنها وجود « ناامنی » در شمال ایران باشد .

اگر انگلستان مایل بود به روسیه حمله ور شود و جنگ ها
منظم و معینی را با شوروی آغاز کند ، و اگر این تمایل
می خواست از طریق ایران و قفقاز عملی کند ، خوب ،

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۳۱-۱۲۰

۲- روسیه و غرب در زمان انین و استالین ص ۱۱۸

بهترین زمینه برای دست زدن به چنین اقدامی ، زمینه‌ای بود که خود شوروی‌ها در اختیار بریتانیا گذاشتند . کدام زمینه ؟ زمینه‌ای که با وارد شدن ارتش سرخ در گیلان در اختیار انگلیس‌ها افتاد . زیرا انگلستان از چنین تجاوز آشکاری هر چند هم که تحت لاف‌اف تمقیب ضد انقلاب پیچیده شده باشد ، ولی از آن‌جا که بالاخره تجاوزی علنی به کشوری دیگر ، یعنی ایران منجر شده بود ، می‌توانست استفاده کند و به شوروی اعلان جنگ دهد و در قفقاز نیرو پیاده کند . در حالی که بریتانیا نه تنها از دست زدن به چنین عملی در یک‌جانبه شرایط به اصطلاح مساعدی خودداری کرد ، بلکه به شگفت انگیزترین حرکات ، یعنی عقب نشینی در مقابل قوای مهاجم سرخ در منطقه گیلان نیز دست زد و حتی سلاح‌های خود را که لااقل می‌توانست منفجر سازد ، به جای گذاشت و با بار کردن هیزم به جای آن‌ها ، به سوی قزوین عقب‌نشینی کرد .

اگر انگلستان می‌خواست ایران را بیانه‌ای برای حمله به شوروی برگزیند ، هرگز به دستگاه وابسته ایران اجازه نمی‌داد که در قرارداد هشتم حوت ۱۲۹۹ (برابر با ۲۶ فوریه ۱۹۲۱) ماده‌ای را به تصویب برساند که مطابق آن به شوروی حق داده شود در صورتی که ایران بخواهد به پایگاهی جهت تجاوز به شوروی مبدل شود ، شوروی حق داشته باشد که در ایران نیرو پیاده کند :

فصل ششم

طرفین معتمدین متعاهدترین موافقت حاصل کردند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحه سیاست غاصبانانه را در خاک ایران مجری دارند ، یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند ، و اگر شمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی روسیه و یا متحدین آن را تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اختصار دولت شوروی روسیه ، خودش نتواند این خطر را رفع نماید ، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را بر خاک ایران وارد نماید تا این که برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد ، دولت شوروی روسیه

منتهی است که پس از دفع خطر بلاد رنگ قشون خود را از حدود ایران خارج

نماید.^۱

سابقه و قدرت استقامت و پیکاری که ارتش سرخ و حزب بلشویک

در مقابل مصائب و شدائد از خود به دنیا ارائه داد، پسرای

انگلستان این محاسبه را جدی کرد که جنگ با شوروی، جنگی

چند روزه نخواهد بود، بلکه جنگی وسیع، طولانی، و وحشتناک را بر روی صحنه خواهد

آورد. جنگی که سرانجام آن در سیاهی‌های و همنامی محوشده بود. جنگی که معلوم نبود

سرانجام انگلستان قادر خواهد بود خود را حفظ کند، یا اینکه احیاناً در آتش شعله‌های

قیام‌های داخلی می‌سوزد. پیروزی اکتبر، شیفته‌گی ملل را برای آزادی و شیفته‌گی پرولتارهای

جهان را برای جنبش‌های انقلابی، اوج بخشیده بود. انقلاب در سراسر جهان در مرحله

مد بود. و این واقعیات نکات کوچکی نبودند که بریتانیا در محاسبات خویش وارد ننماید.

ولذا امکان حمله نظامی انگلستان به شوروی در زمره همان دروغ‌های سیاسی آوریل محسوب

می‌شود. و شوروی همیشه در ماه آوریل زندگی می‌کند. تمام ماه‌های سیاسی شوروی ماه

آوریل است، هم چون همه متجاوزین و ضد انقلابیون!

به هر حال این شایعه ریاکارانه که شوروی برای حفظ انقلاب خود

در برابر تهاجمات امپریالیسم انگلیسی مجبور شد و مجبور بود

نتیجه

که با انگلیس - ارتجاع در ایران کنار بیاید، کاملاً بی‌اساس می‌باشد. در واقع وضع شوروی

به آن جاکشیده بود که دیگر انقلاب با استحکام بر روی پا‌های خود ایستاده بود و لذا سرنگون

کردن آن عملاً و بر مبنای واقعیات جاری، از هیچ امپریالیزمی و منجمله امپریالیزم

انگلیس ساخته نبود. سازش شوروی با انگلیس - ارتجاع در ایران نه به خاطر حفظ انقلاب

خود، بلکه برای دلگی نفرت انگیزی بود که نتیجه آن خرید و فروش ده متر چیت و پنج

سیر برگ بود.

این گونه توضیحات در همان زمینه تنگی قافیه برای شماست که کار را به جنگ می‌کشاند.

و گرنه انقلاب اکتبر چگونه انقلابی بوده که سر نوشتش نه در داخل مرزهای خودش، بلکه

در خارج از آن تعیین می‌شد؟ و گرنه انقلاب اکتبر چگونه انقلابی بود که وجودش، بقايش

و حیاتش بستگی به نابودی انقلاب ایران داشت؟

۱ - وزارت امور خارجه - مجموعه قراردادها - جزوه شماره ۳ تهران ۱۳۳۸ ص ۸۶

بی‌شرمی بیشتر این‌جاست که تازه جناب روتشتین در تکمیل
دروغ آوریل خویش، به جسارت و توهین نفرت آور و تنگین

دیگری نسبت به انقلاب خلق ما دست می‌زنند و می‌نویسند:

من فکر می‌کنم که نظریات انگلیس‌ها این است که در شمال يك

مخالفتی پدیدآورند و یا ناامنی را دامن بزنند.

معنی این حرف چیست؟ معنی این حرف این است که اولاً انقلاب جنگل را در
حد يك و مخالفت و یا ناامنی، تنزل دهد و ثانیاً به صورت پلیدانه‌ای آن را یا محصول
تلاش انگلیس معرفی کند و یا نتیجه آن را که چیزی جز «ناامنی» نیست، درکادر سیاست
و منافع بریتانیا تحلیل نماید. بدین معنی که با انگلیس‌ها نهضت جنگل را پدیدآورده‌اند،
و با اگرهم خودشان آن را ساخته‌اند، لااقل از وجود آن بسیار راضی می‌باشند، تا آن‌جا
که حاضرند نتایج عمل آن را که همانا «ناامنی» است «دامن بزنند» تا دلایل موجهی برای
«سدایت با منافع شوروی» درست داشته باشند.

مرحبا به این شرافت سوسیالیستی نوع شوروی! «مرحبا به این وجدان پرولتری
نوع شوروی!» و «مرحبا به این فرهنگ اترناسیولیستی نوع شوروی!»
البته چنان‌که بیان شد، مسیو روتشتین فقط به کلمات و پدیدآورند «جمله خود را

پایان نمی‌دهند، بلکه با اضافه کردن «و یا ناامنی را دامن بزنند» به توهین خویش گل و
بته می‌اندازند. که یعنی البته مقصود بستن اتهام به نهضت جنگل نیست، بلکه مقصود نتایج
ضد ملی و ضد انقلابی حاصل از عملیات انقلاب جنگل می‌باشد. که یعنی خرجند هم انقلاب
از روی صداقت آغاز شده‌است، معینا سود نهائی آن‌را بریتانیا می‌برد. زیرا نتیجه نهضت
جنگل ایجاد «ناامنی» خواهد بود، و در کشور ایران، نه شوروی، و نه هیچ نیروی
مترقی دیگری از «ناامنی» سود نخواهد جست، مگر «امپریالیست‌ها» که ملبأ در رأس
همه آن‌ها «امپراطوری انگلیس» قلیان دود می‌کند.

همین قضاوت انحرافی و خیانت‌بار بود که باعث شد مسیوی مزبور در همین نامه خویش
سرانجام رسماً پیشنهاد خلع سلاح و پراکندگی قوای انقلاب را به مثابه تنها پیشنهادی که
هم با «اقتضایات و مقتضیات» انقلاب و هم «با اقتضایات و مقتضیات» ضد انقلاب «موافق»
می‌باشد، مطرح سازد.

و آن‌گاه بالاخره این «نماینده مختار شوروی» با الهام البته

برو تو استدلال

شبهه ناپذیر از مارکسیسم - لنینیسم، دست به چنان تحلیلی
می‌زنند که انسان بی‌اختیار سیل رحمت خود را به سوی فرهنگ کلیسا سرازیر می‌کند.

مسئو می فرمایند که غرض انگلیس ها از ایجاد ویا دامن زدن «مخالفت» و «ناامنی» در شمال این است که به بهانه آن «خود را حافظ تشکیلات دولت معرفی کنند و با شدت با منافع شوروی و ایجاد بیم در میان درباریان و زمام داران کشور و تحکیم موقعیتشان در جنوب، سدی در مقابل انقلاب به وجود آورند.»

اکنون ببینیم این «معرفی کنند» و «ایجاد بیم میان درباریان و زمام داران کشور» در کدامین فلسفه و منطقی می گنجد و اصولاً معنی این سخنان چیست :

اولاً معنی این ادعا این است که دولت ایران، درباریان، و زمام داران کشور، همگی مستقل می باشند، نهایت این که وقتی از جهتی احساس بیم می کنند، برای حفظ خویش و حفظ مملکت و استقلال آن، به جهتی دیگر رو می آورند، بدین منظور که از نیروهای طرف دیگر برای ازین بردن تجاوزات آن یکی طرف، استفاده کنند.

در صورتی که اصولاً علت این که ستون اصلی مبارزات مردم ما را مبارزات ضد استعماری و مبارزه علیه مداخلات و تاراج گری های استعمار تشکیل می دهد، همانا به این دلیل است که درباریان، زمام داران کشور، طبقه حاکمه، و بالاخره دولت ایران علیرقم منافع ملت ایران، حاکمیت و منافش با حاکمیت و منافع امپریالیزم انگلیس وحدت دارد. ^۱ و این ها تکیه گاه های بریتانیا در ایران می باشند. ولذا دیگر برای استعمار حاکم این امر ضرورت نداشت که برای همراه کردن دولت و زمام داران کشور با خود، دست به توطئه هایی علیه «امنیت» کشور بزند و با ایجاد اغتشاش و بلوا، وجود خود را برای درباریان و زمام داران «مستقل» ایران ضروری محسوس کند. و خصوصاً پس از درهم گوبیده شدن دو دمان تزاری و ضعف و غیبت قدرت روسیه در ایران، کلیه نوکران روسیه نیز به خانه سا گردی انگلیس رفتند. و این امری بود که قبل از این که مسیور و تشن زحمت این ادا جیف را به خود بدهند، صورت پذیرفته بود و ملت ایران نیز شیرینی این ازدواج فرخنده را ضمن انتشار قرارداد ۱۹۱۹ چشیده بود. ولذا دیگر چنین تمهید ها و مقدماتی برای انگلیس جهت جلب مساعدت اولیاء کشور ضرورت نداشت.

ثانیاً انگلیس می خواست به چه کسی خود را به عنوان «حافظ تشکیلات دولت معرفی کند»؟ به ملت ایران؟ که ملت ایران علیه خود این تشکیلات و علیه خود انگلستان حتی به اسلحه نیز دست برده بود. به دولت ایران؟ که دولت ایران اصولاً ارباب خود را خوب می شناخت و برای کم ترین لبخند وی حاضر بود گروه کثیری از مردم را قربانی کند. به شوروی؟ که این نامه خود از طرف «نماینده مختار» همان کشور نوشته و ارسال شده است ولذا معلوم

۱- اگر رهبری ها برداشت شوریک و قاطعی از این اصل نداشتند، ضمناً نمی برای ارزش

تاریخی چون حجتی نوشت.

می‌شود که دست حریف را خوانده اند. پس دیگر برای چه کسی می‌خواست خود را به عنوان حافظ تشکیلات دولت ایران «معرفی» کند، تاضناً به این بهانه بتواند «برضد منافع شوروی» دست به اقدام بزند؛ و این اقدام کدام خواهد بود؟

ثالثاً مگر همان‌طور که قبلاً آورده شد این خود لرد کرزن وزیر خارجه بریتانیا نبود که فریاد می‌زد:

دوران توسعه انگلیس در آسیای میانه به پایان رسیده، اینک وظیفه

(انگلیس) ایجاد امنیت و رفع بیم و هراس است. ما باید در میان دریای

مطلوم جزیره های آرامی ایجاد کنیم.

رابعاً اگر انگلستان دارای چنین هدفی بود، پس لازم می‌آمد به طرقی به انقلابیون کمک نیز برساند، تا آن‌ها بهتر بتوانند در جهت مقاصد وی که همانا ایجاد بیم در میان زعام داران کشور می‌باشد، عمل کنند و «نا امنی» را بیشتر گسترش دهند. و حال آن‌که هدایت های نظامی و دستورات سیاسی و روانی انگلیس به قوای قزاق و نیرو های مهاجم دولتی علیه انقلاب ایران از یک طرف، و طرح مشترکش با شوروی جهت نابودی و فتنای در پست جنگل از طرف دیگر، کلاً گواهائی هستند که علیه گزافه گوئی‌ها و دروغ پردازی های شوروی، در تاریخ به شهادت برخاسته‌اند.

خاصاً، تازه پس از همه این حرف های درهم ریخته، سند اصولی، و پاکارانه، و سراسر دروغ و فسون، مسبب روتشتن نتیجه می‌گیرند که تمام این حرکات انگلیس‌ها، از ایجاد مخالفت و یا دامن زدن به نا امنی در شمال گرفته، تا ایجاد بیم و هراس در میان حکمرایان ایران، از معرفی کردن خود به عنوان حافظ تشکیلات دولتی گرفته تا ضدیتشان با منافع شوروی و تحکیم موقعیتشان در جنوب، برای این است که دسدی در مقابل انقلاب به وجود آورند.

باید از این حضرت پرسید، دیگر «انقلاب» این وسط چه سینه‌ای است؟ کدام انقلاب؟ انقلاب شوروی؟ اگر مقصود این است، که مگر شوروی می‌خواست انقلاب خود را به ایران صادر کند که حالا انگلیس نیز برای مقابله با آن به چنین شیوه‌ای اندیشیده است؟ انقلاب ایران؟ این انقلاب کجاست؟ مگر نه این‌که در همین شمال اولین جوشش پراستقامت خود را بروز داده است؟ و مگر نه این‌که نهضت جنگل، این است همان انقلاب ایران؟ پس انگلستان می‌خواست با ایجاد نا امنی در شمال در مقابل این انقلاب سدی برپا سازد؟ پس چگونه ضمناً می‌خواست در دل درباریان و زعام داران کشور ایجاد بیم کند؟ خوب تازه اگر

این‌طور است، چه باید کرد؟ وظیفهٔ انقلاب در چنین شرایطی چیست؟ آیا این است که به فتوای شوروی ماست ها را کیسه کند و بروی هله، که مبادا در مقابلش سدی بسازند؛ آیا این است که پشت دری های دکان خود را بزند و برود بخوابد، تا مبادا وجودش باعث نا امنی و ترس و بیم درباریان گردد؟ یا این که با انتخاب روش هائی انقلابی و تشکیلاتی انقلابی، مقاصد استعمار را در هم بکوبد و ملت ایران را از زیر ستم امپریالیزم - ابرتجاع نجات بخشد ؟

اگر (که حقیقتاً هم همین‌طور بود.) همهٔ این تمهیدها را انگلستان برای ایجاد سد در مقابل انقلاب جنگل چیده و یا می‌چیده است، پس خود این امر نشان می‌دهد که انقلاب با امسالت کافی و دقت توانسته است منافع استعمار را در ایران مورد حمله و خطر قرار دهد و ضربات کاری و ارزنده‌ای بدان بزند. و لذا ضرورت ادامهٔ این شیوه و ضرورت تقویت و تکمیل این روش مبارزه اجتناب ناپذیر بوده است. و در نتیجه شوروی نیز اگر دارای قطب يك رگه اترناسیونالیستی و انقلابی می‌بود، ضرورت داشت که در مقابل ضد انقلاب که از طرف امپریالیزم تقویت می‌شد، انقلاب را تقویت کند و با قاطعیت و سمبیت به نهضت انقلابی خلق ماکملک های درخواستی و ذی‌قیمتی را که امکان داشت برساند. و اگر هم از حمایت و تقویت آن خودداری می‌ورزد، لااقل از زبان و قلم مسیو روتشتین، این « نمایندهٔ مختار، خویش اعلام نکند:

از آن‌جا که ما، یعنی دولت شوروی، در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده، بلکه مضر می‌دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و تطبیق دینگری اتخاذ کرده‌ایم.

چگونه است که هم دولت ایران، هم امپریالیزم انگلیس، و هم دولت شوروی، هر سه عملیات انقلابی را مضر می‌دانند و هر سه برای خاتمه یافتن و خاتمه دادن نهضت انقلابی ایران، از تمام امکانات و قوای خود استفاده می‌کنند؟

این سؤالی است که توجیه کنندگان سیاست شوروی می‌توانند برای پاسخ دادن به آن و کلمات قالب زده‌ای، را گل‌هم کنند، بی‌آن که سرانجام هیچ چیز را ثابت و یا نفی کرده باشند.

پس از تمام این بل‌بشوی منطق خلاق نوع شوروی است که جناب ایشان می‌نویسند: « لازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چقدر نفوذ انگلیس‌ها را زیاد کرده و به نام نیکمان لطمه زد. »

نقی لفظی کودتا،
برای خیانت عملی
به انقلاب

سال گذشته کدام است؟ و وضع آن چه بوده است؟ البته مقصود حضرت نماینده مختار شوروی از وضع سال گذشته، جریان کودتای ارتش سرخ- حزب عدالت- احسان‌اله‌خان- خالو قربان- غیره می باشد. هنوز مرکب نجاست بار نامه و امضاء جناب مدیوانی که همین کودتا را با اقتدار و سربلندی توصیف می فرمودند خشک نشده بود که مسیو روتشین آن را مطرود اعلام میدارند و اعتراف می کنند که از ثمرات آن «نام نیکمان» نامیده و در عوض به قدرت و نفوذ انگلستان افزوده است. البته حضرت نماینده مختار به خود زحمت نمی دهند یادآور شوند که مسبب آن نیز همین سیاست خائنانه شوروی بود. همان سیاستی که اکنون از زاویه دیگری لشکر خیانت و نامردی خود را بر سر انقلاب ایران خراب می کند. ولی در همان ایام میرزا کوچک در نامه ای که برای دوستش یوسف ضیاء بیک نوشت، صریحاً اظهار داشت که با این کودتا نتایج ناشی از آن :

آن قدر انگلیس ها را با این عملیات سوء تقویت کردند که صد ها هزار قهون و هزار ها عراده توپ چنین اثری را نفی پخشید.^۱

و فوراً در همان جا اضافه کرده:

انگلیس ها را شما بهتر می شناسید که چگونه از این فرصت ها استفاده می کنند. کسی چه می داند که ایادیشان در میان آن ها مشغول فعالیت نباشد. عجب است که با این همه خرابی ها هنوز متوجه نشده اند. تمام راه ها را بر من و همراهانم مسدود کرده اند. از روبه نیکلا- وثوق الدوله و انگلیس ها سرمشق می گیرند.^۲

به هر حال آن چه از جمله مزبور حاصل می شود این است که مسیو روتشین در واقع «وضع سال گذشته» را به عنوان شاهی جهت «نا امنی» ارائه داده اند. نا امنی ای که نتیجه قهری آن، همان طور که میرزا پیش بینی کرده بود، افزودن به نفوذ انگلستان و ظمه خوردن به نام نیک انقلاب ایران و سیاست شوروی بوده است. حال اگر این استدلال را بپذیریم قهراً بدین جا خواهیم رسید که توطئه کودتا را اگر هم باور نکنیم که انگلیس ها نیز «پدید» آورده اند، لااقل می بایستی اذعان کنیم که آن را «دامن» زده اند. و این همان امری است که میرزا پیوسته به عنوان نفوذ جاسوسان انگلیس در میان کودتاچیان از آن یاد می کرد و به زمام داران شوروی و نمایندگان آن گوشزد می کرد، و مهذا هرگز هم مورد

التفات واقع نشد .

و اما اگر مقصود از ناامنی اختلاف درونی و یا توطئه‌های داخلی نهضت انقلابی ایران می‌باشد (که شوروی نیز خود با همه انگلستان و هیکلش در آن دخالت داشت) و همین است که انگلستان را قدرت بخشیده ، پس در واقع وظیفه شوروی و نهضت انقلابی ایران این است که راه حلی در برابر این قضیه بیابند . راه حلی که توسط آن ، عوامل مخرب درون انقلاب را نابود سازند و بدین ترتیب با تقویت بنیه خویش و یک پارچگی و سلامتی انقلابی خود ، بتوانند در مقابل استعمار و تکیه گاه‌های طبقاتی و اجتماعی اینستادگی کنند و سرانجام نیز آن‌ها را مضمحل سازند . نه این که اصولاً از این مقدمه چنین نتیجه بگیرند که بهتر است به‌طور کلی انقلاب ایران و خلع سلاح شده و یا به نقطه‌ای خود ... را کنار بکشد .

پس از این درفشانی‌های ضد و نقیض و مزورانه ، به ناگاه «نماینده
مختار شوروی» جناب جلالت مآب مسیو روتشتین ، تابلوی شرف
دلالت محبت

شریف دلالتی محبت را به‌گرددن می‌آویزند و خود بر روی آن می‌نویسند:

برای همین مقصود من سعی کرده و می‌کنم تا ترتیبی در رابطه شما

(انقلاب ایران) با دولت ایران (نماینده ارتجاع استعمار) بدهم.

برای کدام مقصود؟ برای عقیم‌گذاشتن هدفها و مقاصد امپریالیزم انگلیس!

جناب می‌خواهند برای کشیدن چاشنی بمب امپراطوری بریتانیا در ایران ، رابطه‌ای

بین انقلاب ایران از یک طرف ، و دولت ایران از طرف دیگر به وجود آورند ، چگونه رابطه‌ای؟

جبراً رابطه‌ای دوستانه ، مشفقانه ، و اتحادآمیز ، تا با وحدت این دو گروه بتوانند نظریات

طمع‌کارانه امپریالیست‌های خارجی را در ایران پی‌نمایانند.

بی‌شبهه نتیجه همین روشها و نتیجه همین تدریس‌های سمعی بصری بود که جناب

عالی‌جاه احسان طبری می‌نویسند: وظیفه دیالکتیک آشتی دادن تضادهاست. و بدین ترتیب

«ارکسیم را فنی می‌سازند»

چگونه؟ رابطه بین انقلاب و ضد انقلاب چه مفهومی دارد؟ چه رابطه‌ای می‌توان بین

نهضت استقلال خواهی دموکراتیک ضد استعماری ایران ، با دولتی که نفی‌کننده همه این-

هاست به وجود آورد ، جز همین رابطه‌ای که موجود است: مبارزه و مبارزه ، انقلاب و انقلاب ،

مبارزه و انقلاب به هر شیوه و به هر شکل ، جهت نابودی قاطع و به‌گورسپردن نهائی دستگاهی

که شش‌دانگ و ایستاده به ارتجاع استعمار است؟

دولت ایران نماینده کدام طبقه است؟ و آن طبقه متفق و یار کدام امپریالیزم است ؟

این است آنچه که می‌بایستی برای تعیین رابطه بین انقلاب و دولت ایران قیلاً دانسته شود. و وقتی که این قضیه روشن شد، آن‌گاه می‌توان دانست که انقلاب ایران چه نوع رابطه‌ای را می‌تواند به‌طور کلی با دولت ایران برقرار نماید.

جای نهایت شکافی است که حضرت نماینده مختار شوروی، در حالی می‌خواهند میانجی رابطه انقلاب و ضد انقلاب شوند که پیشنهاد اصولی - تاکتیکی جنگل را در باره این که انقلاب مواضع خود را حفظ کند و دعوی به حاکمیت دولت در خارج از این مواضع کاری نداشته باشد، قاطعانه رد می‌کنند و آن را مؤید تجزیه طلبی انقلاب و انتشار اپیدمی ملوک‌الطوایفی تعبیر می‌فرمایند.

فحش به مأثور قبلی پس از ارائه پیشنهاد میانجی‌گری مزبور است که حضرت می‌نویسند:

برای ادامه همان راه
هر چند سعادت من یاری نکرده است که شما را شخصاً ببینم، اما با سابقه خوب شما آشنا هستم و خدمات سابق شما و پوزسیون فعلی، یعنی سر دستگی ملیون را بسیار با ارزش می‌شمارم. با آن امید می‌کنم که به دوستی شما دارم، به خود اجازه می‌دهم گوشزد کنم که به واسطه اوضاع بین‌المللی برای آن امکان نیافت با تاکتیک خودتان دولت را مرعوت و مجبور به بعضی تغییرات کنید و یا مملکت را از نفوذ و حضور انگلیس‌ها آزاد نمائید. تکرار می‌کنیم که این تقضیر شما نیست، بلکه به علت وضع بین‌المللی است که از زمان جنگ به این طرف ناشی شده است.

حتماً خوانندگان فراموش نکرده‌اند که چندی پیش جناب مدیوانی چه امانت‌ها و جسارت‌های نامردانه‌ای به همین سر دسته ملیون ایران، کردند. و حتماً فراموش نکرده‌اند که چندی پیش جناب مدیوانی نیز به نمایندگی از طرف سیاست‌اتر ناسیونالیستی نوع شوروی، میرزا، یعنی همین شخصی را که اکنون نماینده دیگری از همان سیاست‌برایش و سابقه خوب و خدمات، مداوم انقلابی می‌نویسد، به عنوان دزد، قبیله‌ای، و خائن به انقلاب معرفی می‌فرمودند؛ که مفتی عناصر ضد انقلابی و خیانت‌پیشه را نیز به گرد خویش جمع کرده است. و حتماً نیز فراموش نکرده‌اند که هر گونه ناکامی انقلاب را چندی پیش جناب مدیوانی به یک باره به گردن شخص میرزا انداختند و اکنون مسوومین پیوسته و تکرار می‌فرمایند که اگر انقلاب ایران توانسته است به هدف‌های خود برسد، اگر توانسته است

مبین خویش را از نفوذ دشمنان خلق و از نفوذ استعمار پاک کند ، و اگر نتوانسته است « دولت را ، حتی « مجبور به بعضی تغییرات کند ، این‌ها هیچ کدام گناه و « تفسیرش » به گردن انقلاب ایران و « سردهسته » آن یعنی شخص میرزا کوچک نیست ، بلکه « به واسطه اوضاع بین‌المللی ، است . کذا : اوضاع بین‌المللی ؟ اوضاعی که از زمان جنگ به این طرف ناشی شده است . »

این دوگانگی در بیان از چیست ؟

چه چیز باعث می‌شود که يك نثر و يا يك نهنهت ، دیروز انقلابی باشد ، آن هم انقلابی ای و شهر ، امروز « شد انقلابی ، بشود ، آن‌هم شد انقلابی ای و دزد » و فردا مجدداً به يك انقلابی بزرگ و « بسیار با ارزش ، مبدل گردد ؟ و حال آن‌که در تمام این مدت و در خلال تمام این زمان‌ها ، پیوسته به يك هدف اندیشید . باشد ، در يك جاده راه پیموده باشد ، در يك میدان جنگیده باشد ، و يك نوع برنامه اعلام کرده باشد .

به نظر می‌رسد شوروی بتواند به سادگی در این مورد پاسخی پر آب و رنگ ارائه دهد و موضوع را مورد تحلیلی پرماجرا قرار دهد ؛ فقط چون قادر نخواهد بود که چنین شاه‌کاری را از طریق مارکسیسم - لنینیسم ، از طریق ماهیت طبقاتی ، و از طریق مبارزات طبقاتی بررسی حتی توجیه آمیز نیز بکند ، این است که مجبور خواهد شد از ذخائر و میراث ادبی روسیه استفاده کند ؛ « داستایوسکی » را جلو اندازد و با پاره‌ای تحلیل‌های روانی مجرد و حادثه‌آفرینی‌های شاعرانه ، نشان دهد که چگونه خدا ابلیس ، و مجدداً به خدا استحاله می‌یابد . تاکی دوباره ابلیس ، و باری دیگر خدا شود .

شاید نیازی به توضیح نباشد که بگوئیم علت این که این بار جناب جنابان ، مسیو روتشتین پیوسته از میرزا تعریف می‌فرمایند و در تفاوت خویش نسبت به جریان‌ات کودتا و اختلافات جنگل با شوروی - کودتا حق را به میرزا و جنگل می‌دهند ، چیست . زیرا کاملاً روشن است که حضرت مذکور می‌خواهند بدین ترتیب اعتماد و اطمینان میرزا و انقلاب را به خویش جلب کنند تا زمینه ذهنی نا مساعدی از قبیل در میان نباشد . لذا حق را نسبت به حوادث گذشته (که دیگر گذشته است) به جنگل می‌دهند ، تا با اعتماد و اطمینانی که بدین ترتیب زیاده‌تر می‌کنند ، بهتر بتوانند برنامه‌های خیانت آمیز خویش را به مثابه طرحی سمیعانه و مفید قالب بزنند . و متأسفانه هم نباید معتقد شد که این گونه محاسبات و توجهات روانی و روحی سیاست شوروی کلاً با شکست مواجه گردید .

۱ - لازم به یادآوری نیست که غرض ما طنزی به سیاست و ماهیت دیپلماتی شوروی است ، و گر نه چنین شاه‌کاری چه بسا از « داستایوسکی » ها نیز ساخته نباشد .

وضع بین المللی و اما «وضع بین المللی»^۱
 بینیم که این «وضع بین المللی» از چه قماش بود که به
 واسطه آن «تاکتیک» انقلاب را به یک باره می‌آثر کرد و شمشیر جنبش آزادی خواهی
 ایران را شکست^۲

مسیوی «نماینده مختار شوروی» معتقدند که «وضع بین المللی از زمان جنگ»
 جهت تاکتیک انقلاب نامساعد بود، و این است که انقلاب توانست پیروزی‌هایی برای هدف
 خویش تحصیل کند. و حال آن که خصوصاً خود جنگ نیز به عنوان عاملی مساعد و بسیار هم
 مساعد، تأثیرات و کمک‌های مفیدی به جنبش ترقی خواهان خلق ما کرد. و اسولا انقلاب
 جنگ در کوران جنگ جهانی بود که موجودیت خود را به عنوان پیش قراول و نماینده
 حقیقی ملت ایران اعلام داشت. وجود جنگ، و تجاوز انگلیس و عثمانی به ایران، باعث
 آبرو ریزی بیشتر دستگاه جهت حفظ هرزبوم کشور شد. بویک بودن درون رژیم و انحفاظ
 تهوع آور آن را جنگ در برابر چشمان مردم آفتابی تر کرد. و به اضافه تضاد منافع، تضاد
 استراتژی، و تضاد تاکتیکی و جنگی آلمان و عثمانی با انگلیس و روس نیز موقعیت‌های بسیار
 مساعدی بودند که می‌توانستند در اختیار هر جنبش و قیامی که علیه حاکمیت و بقاء انگلیس
 و روس (متجاوزین محصل بر ایران) آغاز می‌شد، قرار بگیرند. کما این که هر دو آن‌ها
 یعنی چه آلمان‌ها و چه عثمانی‌ها، به سهم خویش نهشت جنگ را در مقابل روس و انگلیس
 تقویت کردند و از دادن کمک، کادر، وام‌کانات مساعد ذی قیمت امتنان بخشی امتناع نمودند.
 کما این که یکی از سمی‌ترین، وفادارترین، و قابل ستایش‌ترین یاران میرزا یگ‌نفر
 آلمانی بود که در واقع قبلاً به مثابه کارشناس و مستشار از طرف آلمان به انقلاب ایران پیشکش
 شده بود. این مرد که به جای اسم آلمانی خود که «کائوک» بود، نام ایرانی «هوشنگ»
 را برای خویش برگزید، یگانه کسی بود که به هر دلیل، بالاخره تا آخرین لحظه هم گام
 میرزا پیش رفت و یک لحظه نیز او را تنها نگذاشت و سرانجام نیز در کنار و سردار جنگل،
 و در زیر آنبوه بی‌پیر سرما و برف و هنگامه بی‌امان کولاکی و همناک منجمد شد و جان
 داد. این مرد کسی است که عملاً از لحاظ هرایرانی ملت دوست آرمان خواه، یک مویس به
 همه دیپلماتی نجس و پلید شوروی می‌ارزد.

ای رهگذر، برو،

و اگر می‌توانی سر مشق بگیر از کسی که

نقش خود را مردانه اجرا کرد

در راه دفاع از آزادی^۳

۱- جلد دوم نگاه به تاریخ جهان، نوشته «نهر» ترجمه محمود تفضلی، ص ۱۲۲

پس در واقع جنگ جهانی اول، نه به صورت عاملی مزاحموناً مساعد، بلکه خصوصاً به عکس، هم چون عاملی مساعد و مفید در جوار قیام ملت ایران قرار داشت. و لذا اوضاع بین‌المللی از زمان جنگ، در مجموع در مقابل نهضت انقلابی مردم ایران، که نخستین گام خود را در گیلان گذارد، قرار نداشت و به عکس، زیر بال آن‌ها نیز گرفت. و در عوض «اوضاع بین‌المللی» خصوصاً مدتی پس از جنگ جهانی اول بود که به طور درشت علیه تلاش و پیکار استقلال طلبانه انقلابیون ایران به کشمکش پرداخت. «اوضاع بین‌المللی» ای که با شکست قاطع آلمان و متحدینش از یک سو، پیروزی انگلیس و متفقینش از سوی دیگر، و پیاده شدن ارتش سرخ در انزلی از جانب سوم به وجود آمده بود، انقلاب ایران را از همه جهت در فشار قرار داد. و در میان تمام دشمنان روزملت و انقلاب ایران، این تنها حکومت شوروی بود که توانست به عنوان یار و رفیق جنبش مردم ما، بدون نهضت مسلحانه خلق، خصوصاً با وسعت زیاد راه باید و بمب‌های خیانت خود را جهت متلاشی کردن آن از درون در شکم آن کار بگذارد. و با این وصف ما در آخرین تحلیل گناه اصلی و یا اصلی‌ترین گناه مربوط به این پراکندگی و شکست را نه به گردن «اوضاع بین‌المللی» بلکه به گردن ضعف‌های درونی خود انقلاب می‌گذاریم.

همه کارها می‌بایستی در گذشته انجام شده باشد!

مسیو می‌زبور می‌فرمایند: «تاکتیک» انقلاب و قیام مسلحانه‌ای که از گیلان آغاز شده بود، انقلابی که ترجمان عواطف، آرزوها، امیدها، احساسات، و نیازمندیهای ملت ایران جهت تحصیل آزادی و استقلال ملی بود، تاکتیکی غیر مفید و بی‌نتیجه بود.

چرا؟ به خاطر این که نتوانسته است «دولت را مرغوب» و «مملکت را از نفوذ و حضور انگلیس‌ها آزاد کند».

گفتاری به غایت پلیدانه، و نتیجه‌گیری‌ای در نهایت اهریمنانه!

چه کسی تضمین کرده بود بیش از این که مسیو روتشتین دست به نکارش این پاوه‌ها بزنند، انقلاب ایران به هدف ضد استعماری خود که همانا قطع نفوذ و حضور انگلیس‌ها باشد، خواهد رسید؟ مگر نرسیدن قدرت انقلاب تا بدان پایه‌ای که بتواند «نفوذ و حضور» بیگانگان را به شکلی در بست و شش‌دانگ خاتمه دهد، دلیل این است که اصولاً «انقلاب» پیورده است؟ و مگر همه کارها می‌بایستی در گذشته انجام شده باشد؟ پس آینده چیست؟

نه تنها ابلهانه است که متوقع باشیم همه چیز می‌بایستی در گذشته صورت گرفته باشد، بلکه هم چنین ابلهانه‌تر است اگر خیال کنیم آن‌چه در گذشته انجام شده است، بزرگ‌ترین کارهاست. پیوسته تاریخ بشری برای آفرینش اعجازها و اعمال بزرگ خالی است. آن‌چه

در گذشته تحقق یافته است، در مقابل آن چه در آینده صورت خواهد گرفت، هم چون مجموعه يك روز ملت است در مقابل رشته مداوم تاريخ سلاها. كارهاي بزرگ و بزرگتر، و بزرگ ترين كارها پيوسته در آينده انجام خواهد گرفت. و آن چه در گذشته صورت گرفته است، در مقابل آن چه در آينده تحقق خواهد يافت، بسيار حقير، و بسيار حقيرند.

اين توقع كه هر لحظه ما انقلاب را مورد نظر و ارزيابي قرار داديم، می بایستی نوهت به همه آرمانها و اهداف خط رسیده باشد، و با لاقل به میزان زیادی پیروزی را تأمین کرده باشد، توقی می نمودانه خواهد بود. و بدیهی است كه دیپلماسی شوروی اين توقع را نه از روی بلاهت، بلکه از روی خیانت و پلیدی عنوان کرده است. و گر نه به چه دليل می توان يك شیوه کلی مبارزه را كه خصوصاً در میان مكاتب اجتماعی جهان، این مارکسیسم - لنینسم، و خصوصاً این مارکسیسم - لنینسم است كه به شدت و به شدت، چه از لحاظ فلسفی و چه از جهت اجتماعی بدان تکیه می کند، مطرود دانست، به بهانه این كه در زمانی كه حضرت و آينده مختار شوروی، نتایج آن را بازديد کرده اند، مشاهده فرموده اند كه موقیت كامل به دست نیاورده است؟ و گر نه چگونه ممكن است مبارزه ای را كه توانسته است به میزان بسیار زیادی در جو سیاست كشور و بازی های بین المللی درباره چهارل مملكت، تأثیر بگذارد، بیهوده اعلام كرد، زیرا در لحظه ای كه جناب «نماینده مختار شوروی، از كنار آن می گذشتند، آنرا مسلط ناب نیافته اند؟ و گر نه چگونه ممكن است شیوه مبارزه ای را كه توانسته است در طی سالها كودان و بحران وقفه ناپذیر، و در طی سالها تماس جنگی و شرایط پر زیروم جهانی و داخلی، لاقل خود را حفظ كند و در برابر انواع دشمنان قدرنیم قد، لاقل موجودیت خود را بادهانی كه از آن گلوله های آتشین توب و سرب داغ خارج می شود، ادامه دهد، به عنوان تاكتیكي بی اثر و بی نتیجه به دور انداخت، زیرا لحظه ای كه آفاقی، و یا سیاسی عشقش كشیده كه آن را مورد بازديدی بزرگ و ارانه قرار دهند، مشاهده کرده اند كه هنوز سال های پر مشغله و خونینی در پیش است؟

دوام هفت ساله انقلاب در مقابل مسائب و دشمنان مكار و دژ خیمش از يك طرف، و به دست آوردن پیروزی های چشم گیر در برابر قوای خصم از سویی دیگر، و بالاخره گسترش منطقه تحت استیلای قیام نسبت به آغاز كار از جانب سوم، و اقمیاتی هستند كه غم چون شاهد هائی صادق و عادل، می توانند در دادگاه انقلاب جهان علیه عملیات خیانت آمیز شوروی در این شهادت هائی به حق بدهند.

آیا انقلاب، دولت ایران را وادار به تغییراتی نکرده است؟

چه کسی راست می گوید؟ مسیو روتشین که انقلاب را تاکتیکی
عوضی و بی نتیجه اعلام می دارند و معتقدند پس از همه جان کنند-
ها، مبعدا هیچ گونه پیروزی و موفقیتی ولو آن قدر جزئی که
دولت را به باره ای و تغییرات وادار کنند، به دست نیاورده است، یا
آقای س. ایرانسکی که در سال ۱۹۲۶ می نویسد:

جنبش انقلابی شمال ایران زیر شعار «مرگ بر انگلیس» مانند امواج

عظیمی در تمام ایران منتشر می گردید.^۱

حق یا کجاست؟ انقلاب هم چون «امواج عظیمی» در حال گسترش و پیش روی بود، یا هم
چون يك «تاکتیک» بی ثمر، باعث ائتلاف انرژی و وقت؟
و تازه جبرا انقلاب جنگل نتوانسته بود و دولت ایران رابه بعضی تغییرات مجبور
کند؟!

اسولا همین که دوات ایران که حتی حاضر به شناسائی حکومت شوروی نبود، و همین
که دولت ایران که نمایندگان و سفرای شوروی را در ایران یا قبول نمی کرد و برسمیت
نمی شناخت، و با احياناً در توطئه قتل و مرگشان نیز دخالت می کرد، به ناگاه چندان «تغییر»
جهت می دهد که نه تنها به تاخت به سوی ارتباط و شناسائی شوروی پیش می رود، نه تنها اولین
کشوری در جهان می شود که حکومت شوروی را به رسمیت می شناسد، نه تنها سفیر کبیر شوروی
را طی تشریفاتی رسمی و با «کالسکه سلطنتی» استقبال می کند و به کاخ می برد، بلکه هم
چنین کار بدان جا می کشد که حتی:

طرفداران انگلیسی در ایران بالاخره متوجه (می) شوند که نمی توانند

روسیه شوروی را به حساب در نیاورند.^۲

همه از چیست؟

از چیست که کار به آن جا می کشد که رژیم که چندی پیش سفرای شوروی را می گشت،
اکنون با آن ها ماچ و بوسه می کند و سب و گلایی می خورد؟ از چیست که کار دشمنی دولت
ایران و شوروی به یک باره آن قدر «تغییر» می کند که جانشین سفیر مقتول تابدان حد به رژیم
ایران نزدیک می شود که امکان می یابد بین دولت ایران و انقلاب خلق نقش میانجی را عهده
دار شود؟ از چیست.....؟

آری همه این ها از چیست؟

این واقعات گواهند که تاکتیک انقلابی مردم ما و نهضت انقلابی جنگل نتوانسته است

۱- انقلاب مشروطیت ایران. نوشته: یاولو، ج. ۱-۲. تهران: ایرانسکی ص ۲۰۳-۵

۲- همان کتاب ص ۲۰۵

دولت را «مرعوب»، و آن هم بشدت «مرعوب» کند، و توانسته است بر نفوذ بریتانیا در ایران یعنی در سرزمین که به قول سرکلار مونت اسکریبن بسیار مورد علاقه لرد کرزن بود، ضربات اولیهٔ ارزنده‌ای وارد کند، و با لاف‌گسترش آن را محدود نماید.

این قیام و جنبش هائی ظنیر این بودند که هستهٔ اعتراض موقتیت آمیز خلق ما را جهت اضمحلال قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل دادند. این قیام بود که ظنیر توب خانه‌های دشمن را در منطقهٔ گیلان خفه کرد و مواضع خود را تا هنجیل پیش برد. این قیام بود که قزوین، این دروازهٔ تهران را تهدید کرد، و همین قیام بود که به قول آن ژنرال انگلیسی اگر شانس بهمند انحطاط نیامده بود، تهران را متصرف می‌شد.

پس این انقلاب، بیهوده نبود. و این انقلاب جهت استقلال ایران و قطع نفوذ انگلیس در این سرزمین، تلاش‌های ترمیمی و ارزنده‌ای کرد. و این انقلاب تیرهای کاری و محکمی بر پیشه‌های سرطان استعمار در میهن ما کوید. بدست نیاوردن همهٔ پیروزی‌ها و یا در دست نداشتن پیروزی‌های پیش‌تر، به هیچ وجه دلیلی بر عدم صحت تاکتیک مزبور نیست، و در عوض دلیل قاطعی است بر این که هر سیاسی که چنین فتوائی صادر کند، از عذاب هر گونه وجدان انقلابی آزاد است؟

چگونه تاکتیک انقلاب بیهوده و بی‌ثمر بود، در حالی که انگلستان نه تنها از قرارداد ۱۹۱۹ چشم پوشید، بلکه حتی مجبور شد در پشت سپر ناسیونالیسمی قلابی، ولی پر آب و رنگ مخفی شود و دست به فرم‌ها و اصلاحاتی در ایران بزند؟

پنهان شدن استعمار بریتانیا در زیر شل ناسیونالیسم ایران، هر چند هم که این ایران ناسیونالیسم ساخت خود انگلستان بوده باشد، معجزه مؤید رشد ممنوعیت انقلاب ضد استعماری و استقلال طلبانهٔ ملت ما، حتی پس از درهم شکستن قوای مسلح و انقلابی آن می‌باشد.

جناب می‌نویسند: «انقلاب» نتوانسته است حتی «دولت را مرعوب بدبخت

نماید» تا در اثر این رعب هم که شده «به بعضی تغییرات» دست بزند. و همچنین جناب گوشزد می‌فرمایند که «تاکتیک» انقلاب قابلیت خود را برای قطع «نفوذ و حضور انگلیس‌ها» در کشور ایران نشان نداده است، پس طبیعتاً «تاکتیک» مزبور غلط و بیهوده است. و معذاک پس از همهٔ این هملات نتیجهٔ شکست انگیزی که می‌گیرند این است که «تقصیر» این عیب‌بودن حرکات را از گردن «سردسته» انقلاب که انتخاب این «تاکتیک» را به ایشان نسبت می‌دهند، بر می‌دارند و بردوش «اوضاع بین‌المللی» بیچاره می‌اندارند. چگونه است که کسی پانهمتی «تاکتیک» را جهت مبارزهٔ خود بر می‌گزیند و آن‌گاه

در عمل ثابت (۱) می‌شود که چون این تاکتیک ارزشی نداشته ، به همین دلیل هم نهضت را با ناکامی و بن‌بست مواجه ساخته است ، و مع هذا «تفسیر» این چنین سرانجام دردناکی از مسئولیت گردانندگان و رهبری جنبش خارج می‌باشد و در حیطهٔ معامی عواملی خسار جاز از نهضت ، یعنی عوامل جهانی قرار دارد؟

گویی این «اوضاع بین‌المللی» بوده است که چنین «تاکتیکی» را برای نهضت ضد-استعماری ایران انتخاب کرده است ، نه رهبری و نه همهٔ نهضت. و اما که این «اوضاع بین‌المللی» شخص بسیار بی‌شعوری بوده است! چه انتخاب تاکتیک خائنانه‌ای!

اگر جوهر مارکسیسم را در اقیانوس کبیر هم حل کنیم ، اذاین آبکی تر نمی‌شود: علت اصلی تغییرات و نتایج يك پدیده در خارج از آن پدیده قرار دارد. ای مارکسیسم بدبخت !

بی‌شك این مهمات جنبهٔ تعارفی هم دارند. ولی تعارف چرا؟ به خاطر این که اعتماد میرزا را بیش‌تر جلب کنند و با همین طناب اعتماد به چاهش اندازند.

و آن وقت جالب‌تر از همه این جاست که مسوور و تشن این نخستین **انقلاب ساداتی** نماینده مختار شوروی برای خیانت به ایران آن‌گاه تاج اصلی **نیست، ولی ضد** دارد میان تمام این مثبت‌کاری‌ها حای می‌دهند که می‌نویسند: **انقلاب ساداتی** از آن جا که ما ، یعنی دولت شوروی ، در این موقع نه تنها **است !**

عملیات انقلابی را بی فایده. بلکه مضر می‌دانیم ، این است که فرم سیاست‌مان را تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم. این جاست که انسان ملتفت می‌شود که چگونه در کنه فریادهای شوروی در باره این که انقلاب ساداتی نیست ، اصل دیگری نهفته است ، که محتوی آن ساداتی بودن ضد انقلاب می‌باشد.

وقتی که استالین در رأس دولت شوروی ، به عنوان يك وظیفهٔ اساسی «انقلاب پیروزمندی مانند شوروی می‌گفت:

تکلیف انقلاب پیروزمندان است که حداکثر آن سعی و کوشش را که در **خور توانائی يك کشور است ، برای ترقی و کمک و برانگیختن** انقلاب در تمام کشورها به کار برد!

۱ - مسائل لنینسم ص ۵۳. اجباراً از کلمات میر که ونیزم در ایران ص ۱۰۳ آورده شد .

آیا در واقع مقصود عملیش این بوده است که « تکلیف » دولت شوروی این است که اسلحه و انقلاب را به مثابه سلاحی « بی‌فایده و بلکه مضر » از ردهٔ ابزارهای طبقاتی و ضد-استعماری « تمام کشورهای خارج سازد » ؟

آقایان به حکومت رسیده‌ها ، آقایان انقلابیون « پیروزمند » ، آقایانی که مدعی حمایت جدی از کلیهٔ نهضت‌های ضد امپریالیستی می‌باشند ، و بالاخره آقایانی که انقلاب را تنها و تنها ، آخرین و آخرین راه چارهٔ ملل جهت رسیدن به آزادی ، محو استعمار ، تحصیل استقلال و از میان برداشتن هر گونه استعمار انسان از انسان اعلام می‌کردند ، « در این موقع » دیگر « نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده ، بلکه مضر » نیز تشخیص می‌دهند . چرا ؟ زیرا رمل و اسرارلاب انداخته اند و نحس آمده است ! قمر در قمر بوده و روابط فلسکی از حوادث توفان زامی خبر می‌دهد ، که همگی ناشی از ختم خدایان و قهر شیاطین واجبه بوده است ! و لذا دیگر جنبش انقلابی ساعت نداشته و خلع سلاح انقلاب و پیروزی ضدانقلاب بوده است که تمام کواکب و ستارگان سعد بودن اقبالی را برای منجمین زیج مرکزی انقلاب جهان در کرم‌لین بازگو کرده‌اند !

باز هم خارج
از باب داخل

قبل از هر چیز این حرف‌ها به چه معنی است ؟ به همان معنی است که عامل خارجی امر و نهی‌کنندهٔ اصلی است . یعنی این عامل بیرونی است که باید ببیند انقلاب به درد ایران می‌خورد یا نمی‌خورد ، و لذا سیاست خود را بر مبنای آن تنظیم کند و از این بالاتر به عامل داخلی نیز فشار وارد کند تا آن سیاست را بپذیرد .

مرحبا به يك چنین حکومت « پیروزمند » ، گویا اتر ناسونالیستی !
اگر فراموش نشده باشد ، ما قبلا در این زمینه « مطالبی را در چگونگی رابطهٔ يك و انقلاب پیروزمند ، با يك انقلاب در حال تکوین به میان کشیدیم و حتی گفتیم که چه بسا نهضت‌های انقلابی از جوانب گوناگون نیازمند مشورت‌ها و یا مذاکراتی در کلیهٔ زمینه‌های نظری و عملی خویش با انقلابات پیروزمند بوده باشند . اما آن چه در همهٔ شرایط ضروری است ، مشاورهٔ صمیمانه و دقیقانه از طرف حکومت‌های انقلابی و قرار داشتن اختیار تسیم نهائی به عهدهٔ انقلابات داخلی است . این‌ها هستند آن چه هرگز نباید پای مال شوند و فراموش کردند .

حکومت‌های انقلابی نمی‌توانند نباید به بهانه این که احیاناً تاکتیک پیشنهادی آن‌ها مورد تصویب انقلابات سایر کشورها واقع نشده است و یا شیوه‌های مبارزه و تحلیل‌های درونی

نهفت‌ها احیاناً منابر بررسی‌ها و محاسبات آن‌هاست، با نهفت‌های انقلابی قهر کنند، آن‌ها را تنها بگذارند، و مساعدت‌هایشان را از آنان دریغ بدارند، و آ‌ی به این‌که هم چون شوروی و فرم سیاست، خود را تغییر و طریق دیگری اتخاذ نماید. و آ‌ی به این‌که هم چون شوروی نهفت را تهدید کند به این‌که :

رفیق محترم را تسدیع می‌دهم به این‌که آخرین بار است که من در روابط شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهش و التماس دارم که مداخله‌ام را رد نکنید ...

سخن کوتاه، باکم و بیش اختلاف در واقع همه امکانات مساعد يك حکومت انقلابی پیرو زمند، می‌بایستی به لگه‌گی در استخدام ملل و نهفت‌های انقلابی دیگر درآید، نه این‌که به عنوان پدر بزرگ و به عنوان يك مجتهد جامع‌الشرایط انقلابی، قوی دهند حرکات و سیاست‌ها و عملیات نهفت‌ها باشد. و بدیهی است که این مستخدم تا به آن‌جا می‌تواند دست به فداکاری و کمک و هم‌کاری بزند که موجودیت خودش و نقاء انقلاب خودش را نیز فدا نکند.

تشابه
این حرکت مسیو روتشتین که با نظریات دولت شوروی نیز متعلق است، درست مثل این می‌ماند که دولت شوروی طی یادداشتی به حکومت انقلابی ویتنام شمالی، یا به نهفت انقلابی ویتنام جنوبی اطلاع دهد که با عملیاتشان و در این موقع، دیگر « موافق » نیست؛ یعنی دولت شوروی برای ویتنام اصولاً « تاکنیک » انقلاب را در این موقع، معید که نمی‌داند سهل است، « بلکه مضر » هم تشخیص می‌دهد، و لذا بر مبنای این تشخیص، جبهه آزادی‌بخش ویتنام را از ادامه مبارزات حماسی و قهرمانانه ملی و ضد استعماری خوش منیع کند و خصوصاً متذکر شود که به همین دلیل خود مستقلاً و فرم « سیاستش را در حمایت و حتی بی‌طرفی در میان انقلاب و ضد انقلاب تغییر داده و « طریق دیگری » را که همانا ارتباط با دولت سایگون، و نیز تعهد جهت « تصفیه سائله » انقلاب مردم ویتنام بوده باشد، برگزیده است. و نیز به عنوان دارندۀ زنجیر الق پیک و ستاره شناس مارکسیسم! نحس بودن انقلاب و در عوض خلع سلاح و پاک‌نار کشیدن انقلابیون را از مبارزه سعد اعلام دارد و از انقلاب ویتنام حتی « التماس » کند که به یاد و هایش از دل و جان گوش دهد و عمل کند.

که رندی‌گفت از این شوروی که من می‌بینم، حرکاتی تا بدین غلیظی هم بعید نیست وجهه بسا که در بارۀ ویتنام هم دست به پرتاب چنین قمر مصنوعی‌های شگفت انگیزی زده‌است.

منتها انقلاب ویتنام نسبت به انقلاب جنگل در سطحی چندان عالی تر قرار دارد که چنین خیانت‌هایی قادر به فلج کردن آن نیست.

ادامه
خوب پس از همه این حرف‌ها باید دید که چرا و در این موقع،
شوروی انقلاب را برای ایران «مضر» می‌داند. جناب نماینده

مختار شوروی، خود این‌طور بیان می‌دارند:

هر چند از عقد قرارداد ما با ایران که سیاستمان را به روشنی
نشان می‌دهد، چند ماهی بیش نگذشته است و مدت کوتاهی است که من
در ایران مأموریت یافته‌ام، مع هذا پیش رفت‌هایی در سیاستمان محسوس
است که نفوذ معنوی انگلیس‌ها در شمال، بلکه تا اندازه‌ای در جنوب
متزلزل شده است، اما هنوز از جهاتی دارای نفوذ بسیاری هستند، مع هذا
گمان دارم بتوانم به کمک توده‌های حساس ملت این نفوذ را از
بین ببریم.

چون بعداً بایی در باره قرارداد ایران و شوروی باز خواهیم کرد، این است که فعلاً
از بحث درباره آن صرف‌نظر می‌کنیم و به سایر قسمت‌های سطور بالا می‌پردازیم، که از
پیش‌رفت‌های محسوس در سیاست شوروی یاد می‌کنند.

منافع شوروی منافع
همه ملت‌ها است
در واقع غرض مسیو روتشتین از بیان این که سیاست شوروی
در ایران موفقیت‌هایی به دست آورده است، این است که دهان
میرزا و نهضت انقلابی ایران را آب بیندازد و با این خبرگویا
مست بخت، آن‌ها را دل خوش سازد.

اصولاً شوروی پیوسته کوشیده است تا با انبوه کثیف تبلیغات، چنین وانمود کند که
هر گونه پیش‌رفت در کار سیاست شوروی، در هر کجای از هستی، در واقع پیش‌رفت است
برای کلیه بشریت و پیش‌رفت است برای همه ملل. ولذا همه ملل نیز موظفند که تمام‌هستی
و موجودیت خود را برای این پیش‌رفت‌ها به گرو بگذارند، تا شوروی تندرویش تریش-
روی کند. و بدیهی است که سود ملل نیز از همه این فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌ها،
همین است که از لایلای منجلاپ بدبختی خویش، به موفقیت‌های بهشت شوروی (که بعداً
خود گفتند ایوان مخوف ریاست آن‌را عهده دار بود) نگاه کنند و حظ بسر ببرند. این است

که در این جا نیز حضرت سفیرشان نتایج حاصله از این تغییر سیاست را که عبارت از کت بستن انقلاب ایران و پیوند یافتن با رژیم ضد انقلابی ایران و اربابش بریتانیا بوده باشد، به صورت يك موهبت به اطلاع جنبش مسلحانه خلق ما می‌رسانند، تا دل نهضت قریص شود از این که اگر انقلاب رها می‌شود و اسلحه ها به ضد انقلاب سپرده می‌شوند، در عوض در سیاست شوروی پیش‌رفت‌هایی محسوس است. که لابد همه این پیش‌رفت‌ها در واقع همان پیش‌رفت‌هایی است که مقصود انقلاب ایران بوده است لابد دیگر؟ کما این که نتایج این موفقیت‌ها را ملت ایران می‌تواند پیوسته در زندگانی روزانه سراسر رقص و شادمانی خویش که با غذای سالم و کافی، و با بهداشت همگانی و مجانی، و با آزادی‌های دموکراتیک و استقلال ملی توأم است، لمس کند!

آخر پیش‌رفت در سیاست شوروی چه ارتباطی به این دارد که پس انقلاب برای ملت ایران د مضر است؟

و آن وقت بامزه این جاست که برای مشخص کردن این پیش‌رفت‌ها

معنویت انگلیس از «نفوذ معنوی انگلیس» در ایران صحبت می‌کند. نفوذ معنوی‌ای که پیش‌رفت سیاست شوروی گویا باعث «متزلزل» شدن آن گردیده است.

اما این نفوذ معنوی در کجا بوده است؟ در شمال! شمال کجاست؟ منطقه انقلاب!

غوغا شد، غوغا!

کدام معنویت؟ کدام نفوذ معنوی؟ نفوذ معنوی انگلیس؟ شاذ بابا، شاذ! استعمار و نفوذ معنوی، این است نتیجه استعمار فرهنگی انقلابی در شوروی.

سراسر کشور ایران از آذربایجان، گیلان، خراسان، تنگستان، تهران، و سایر قسمت‌های کشور، مردم ما چه به صورت مسلحانه و چه به صورت سیاسی و پارلمانی، علیه استعمار بریتانیا، جنایات و غارت‌گری‌ها و فقدان هر گونه احساسات مساعدش نسبت به ملت ایران، مبارزهای وسیع را آغاز کرده‌اند، تازه جناب سفیر کبیر دولت شوروی از معنویت انگلیس دم می‌زنند. کدام سفیر؟ سفیری که بنا به ادعای خویش بدین دلیل از طرف حکومت شوروی بدین سمت برگزیده شده است که:

سال‌های سال به سمت نویسنده‌گی اقدامات جدی علیه تجاوزات و مغالامه امپریالیستی دول مغفانه نموده، مخصوصاً نسبت به تجاوزاتی که به موجب توطئه غلیظه ۱۹۰۷ کارکنان تزاری علیه ایران بی‌حامی طرح کرده بودند، با قلم خود جداً از استقلال و آزادی ایران دفاع می‌نموده

است.^۱

البته به هیچ وجه شگفت نیست که همین حضرت نماینده مختار شوروی از معنویت انگلیس‌ها داد سخن بدهند، زیرا چه در نطق مربوط به تقدیم اعتبار نامه خویش به سلطان احمد شاه و چه در نطق مربوط به تاج‌گذاری نام‌برده، در هیچ کدام آن‌ها، تنها سنجشی که از طرفین به میان نمی‌آید، وضع و موقعیت استعمار انگلیس در ایران می‌باشد، ولی در عوض هر دو توجه قاطعی نسبت به حل و د تصفیه گیلان، می‌پذول می‌فرمایند.

اولترا
اكثر ناسيو ناليسيم
مسیوی مذکور از د تزلزل، کامل نفوذ انگلیس در شمال دم می‌زنند، در حالی که معتقدند که در جنوب این نفوذ فقط د تا اندازه ای، متزلزل شده است. چرا در شمال این کشور کن فیکن شده؛ غرض جناب ایشان از اعلان نابودی کامل نفوذ انگلیس در شمال چیست؟ این است که به میرزا بگویند که پس دیگر وجود نیروهای مسلح انقلابی در گیلان ضروری نیست. زیرا این نیروها برای قطع نفوذ انگلیس تشکیل شده بود و حال هم که این نفوذ از بین رفته، پس دیگر بهتر است انقلابیون خلع سلاح شوند و از این به بعد آفتاب بگیرند و خستگی سالهای مبارزه را درآورند.

بررسی مسخرگی های این قسمت را که انقلاب را به يك منطقه محدود می کند، به عهده خود خوانندگان می گذاریم.

اما نکته جالب این که تازه جناب سفیر می فرمایند بدیهی است که این تزلزل نفوذ معنوی هم بخاطر مبارزات خونین و مسلحانه مردم نبوده، نه، به هیچ وجه این طور نیست. مبدا ای انقلابیون ایران غره شوید. تازه همین امر نیز در اثر تغییر طریق سیاست شوروی و روش های سیاسی آن کشور در ایران که در قرار ۱۹۲۱ مبلور شده، حاصل گردیده است. که البته در پایان این سطور حضرت سفیر شوروی با نهایت فروتنی است که می فرمایند: گمان دارند که بتوانند به کمک توده های حساس ملت ایران، این مابقی نفوذ را هم از بین ببرند.

روشن است همان طور که گفته شد، گنجاندن دو کلمه ملت ایران فقط در اثر فروتنی انقلابی و رعایت نزاکت های دیپلماتیک بوده است، وگرنه درحالی که چندین سال انقلاب ایران، تاکتیکی بی نتیجه و عبث باشد؛ در حالی که دیگر انقلاب برای ایران

۱ - از نطق جناب روتشتین هنگام تقدیم اعتبارنامه سفارت خویش به سلطان احمدشاه.

مفيد نباشد ، پيشكنى ، مضر هم باشد ؛ و در حالى كه كليۀ تلاش هاى مسلحانه و خونين مردم ، نتوانسته باشد حتى دولت را به بعضى تغييرات مجبور كند ، و در عوض پستن يك قرارداد و رد و بدل كردن يك سفير از طرف دولت شوروى با دولت ايران سداليتۀ توانسته باشد ، به نفوذ مننوى انگليسى ها ، در شمال خاتمه دهد و همين معنويت را در جنوب تيز لق كند ، بديهي است كه از اين به بعد هم نيازى به توده هاى ملت ايران نخواهد بود و خود شوروى بتيه كارها را هم روبه راه خواهد كرد و سرانجام كشورى شسته رفته و عالى تحويل مردم ما خواهد داد .

مخروط مجدداً از نكش به زمين گذازده شد ؛ به جاى اين كه ملت ايران با كمك شوروى كه مدعى انترناسيوناليسم است ، استعمار را در كشور خويش شر به كند ، شوروى مى خواهد فروتنانه به كمك ملت ايران امپرياليسم را از ايران براند .
اين ديگر اولترا انترناسيوناليسم است !

شوروى طلايه دار و آن وقت پس از اين درفشانى هاست كه نامه مزبور بدين صورت
ضد انقلاب مى شود ادامه مى يابد :

اين نظريات مرا وادار كرد در رابطه شما با دولت مداخله نمايم .
شما ملتنت هستيد كه از روى مواد قرارداد ، ما مجبوريم دولت را از وجود انقلابيون و عمليات آن ها راحت كنيم . اجبار ما منحصر است به خارج كردن قواى انقلابى روس و آذربايجان از گيلان . از طرف ديگر بر طبق همان قرارداد ما مكلف نشده ايم كه در مقابل دولت از قواء انقلابى ايران حمايت كنيم . پس از آن كه عدم مداخله در كارهاى داخلى ايران را قبول كرديم ، طبعاً نبايد در مقابل دولت از هيچ يك از اهالى دفاع كرده . چنانچه من يك هم بگو نظري را كه حق من است !
اتخاذ مى كردم ، حق داشتم كه خود را كنار كشيده ، اعلام كنم در رابطه دولت ايران و كوچك خان انقلابى هيچ گونه دخالتى ندارم . اين بود كه در ملاقات اولى من با سدها درويش ، او را از نظرياتم ، يعنى ضرر ادامه عمليات انقلابى در شمال آكا ، و خواستن كردم كه شما را از اين نظريات مطلع سازد ، تا عملاً آن را مجرى داريد . بعداً پس از آن كه از سدها درويش شنيدم كه در ميان ما توافق نظر پيدا شده و شما حاضر يد كه سياست خود را با سياست من تطبيق دهيد ، زياده از حد مشغوف شدم .

نهایت جالب است! مطالبی که تاکنون از نامۀ مسیو روتشتین آورده شد و تا اندازه‌ای که در شرایط موجود قابل بحث بود، مورد تفسیر واقع گردید، جمعاً نظریاتی، می‌باشند که ایشان را وادار کرده‌اند تا «در رابطه کوچک خان انقلابی» یعنی نهضت انقلابی جنگل و با دولت ایران، یعنی دولت ارتجاعی-وابسته و ضد انقلابی ایران «مداخله» کنند. کدام «نظریات»؟ این که گویا جناب نام برده و حکومت شوروی «سادت ملت ایران را» می‌خواهند؛ این که گویا «از برای آزادی و استقلال داخلی و خارجی» کشور ایران می‌کوشند؛ این که گویا «تنها امنیت می‌تواند ایران را از جنگ امپریالیست‌های خارجی خلاص کند»؛ این که گویا جهت «ترتیب» دادن «رابطه‌ای حسنه در بین انقلاب و ضدانقلاب ایران، کوششی بلیغ مبذول داشته‌اند؛ این که گویا «اوضاع بین‌المللی» را «از زمان جنگ» بین الملل اول «به این طرف» «نا مساعد برای جتیش ضد استعماری خلق ما تحلیل کرده‌اند؛ این که گویا «عملیات انقلابی را بی‌فایده و بلکه مضر» برای نهضت ملی مردم ایران بر آورد کرده‌اند؛ و این که گویا بیش از «چند ماهی» «از فاقه و سیمیت رژیم شوروی و رژیم ایران نگذشته، نتایج درخشانی جهت نفی امپریالیزم و حاکمیت مردم، بدون وجود خودملت، (بدون این که ملت ملاحظه کنند) به دست آمده است، آری همه این‌ها جمعاً «نمایندۀ مختار شوروی» را وادار کرده‌اند که بپایند و در «رابطه» نهضت مسلحانه «دولت» وابسته به استعمار ایران «مداخله» کنند.

خوب حالا ببینیم این «مداخله» چیست؟ مقصود از این «مداخله» کدام است؟ چه نتیجه‌ای می‌خواهند از این مداخله بگیرند؟ وظیفه شوروی در این «مداخله» چیست؟ این که خیال دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنند.

اگر سوسیالیزم و اترناسیونالیزم کارگری این است، که بی‌چاره تزار و دستگاهش به صورت مادر زاد سوسیالیست و اترناسیولیست بودند. و اگر حکومت پرولتری و سیاست طبقه کارگر این است، که می‌بایستی «مدال افتخار آن‌را قبل از هر کس بر پرچم امپراطوری بریتانیا مستحق کرد. پس استعمار چیست؟ پس وظیفه استعمار ارتجاع کدام است؟

جنابان خود را «مجبور» می‌بینند که انقلاب را به نفع ضد انقلاب به نایب‌ودی و انهدام بکشانند، و البته این عمل را هم بر مبنای «نظریاتی» که شامل «سادت ملت ایران» و «استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت» می‌باشد، انجام می‌دهند. نیت که کاملاً خیر است! عمل را هم خدا خودش خیر خواهد کرد! که کرد!

البته مسیو «نمایندۀ مختار شوروی» با زندگی دیاکارانه خویش، به فوریت کوشیده‌اند که مکارانه محیط این «اجبار» را طوری محدود کنند که هر چند هم نتوانند دم کلاغ را پنهان دارند، لا اقل بقیه هیکلش را قایم نمایند. در حالی که با همه تلاش‌هایی که به کار برده‌اند، مداخله

نه تنها دم کلاغ و نه تنها بدن کلاغ ، بلکه بانگ ناهنجار قارقار آن هم به صورت شومی همه جارا گرفته است.

بازی با کلمات حضرت مقصود خویش را که « نظریات تشکیلات حزبی ، اتحاد شوروی نیز با آن « موافق درآمده » است ، از داجبار ، دیپلماسی شوروی در « راحت کردن دولت ایران از انقلابیون و عملیات آن ها منحصر به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان ، قلمداد فرموده اند . بدین معنی که شوروی کار دیگری نخواهد کرد ، جز این که قوای گویا کمکیش را از نهضت انقلابی ایران پس بگیرد .

اما چه ربطی است بین « راحت نمودن دولت ایران از انقلابیون و عملیات آن ها » به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان ، مگر انقلابیون ، ایران همان « قواء ... روس و آذربایجان » بودند که در گیلان استقرار داشتند ، که اگر این قواء از گیلان خارج شوند ، دولت عم خیالش از انقلابیون و عملیات آن ها راحت شود ، مگر آن موقع که این « قواء ... روس و آذربایجان » در گیلان نبودند ، دولت ایران از وجود « انقلابیون و عملیات آن ها راحت » بود ؟

پرچم دروغ بودن و ریاکارانه بودن این ادعا را که داجبار شوروی منحصر است به خارج کردن قوایش از ایران ، قبل از هر کس خود این نامه بلند کرده است . چگونه ؟ وقتی که جناب سفیر شوروی به هزار شیوه و گفتار پلیدانه تلاش می کنند که اصولا انقلاب را بالاتر از بی فایده ، مضر ، مضر برای ملت ایران ، مضر برای سعادتمندان و برای رسیدن خلق ایران به آزادی و استقلال معرفی کنند ، خود کافی است که همین نامه فریاد شهادت خود را بلند سازد که ای کارگران ، وای انقلابیون جهان و ایران ، آگاه باشید که شوروی غرضش تنها خروج قوای خودش از گیلان نبوده است ، بلکه قنای انقلاب ایران هدف آن را تشکیل می داده است . زیرا اگر مقصود شوروی تنها بیرون بردن نیروهای ارتشی و نظامی خودش از گیلان بود ، دیگر ضرورت نداشت که این عمل را تحت عنوان مداخله در رابطه انقلاب ایران با دولت ضد انقلابی ایران نام گذاری کند . زیرا چنین عملی در واقع به هیچ وجه مفهوم مداخله در رابطه طرفین نزاع را ندارد ، بلکه به عکس و درست به عکس ، مؤید عدم مداخله در این کشمکش می باشد . و حال آن که حضرت سفیر کبیر شوروی بیهوده کلمه « مداخله » را « در رابطه » انقلاب و ضد انقلاب ایران نچاپیده اند . مقصود ایشان از این کلمه نیز بیشتر روی آن قسمت از نامه است که می گوید : حکومت شوروی و نماینده مختارش « مجبوره » اند که « دولت ارتجاعی

وابسته ایران را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کند.

حقیقت کجاست؟ آن‌جا که مسیو روتشتین اجبار شوروی را در راحت کردن دولت ایران از «انقلابیون و عملیات آن‌ها» منحصر به خارج کردن قواء شوروی از گیلان اعلام می‌دارند، یا آن‌جا که «آناش» نظامی شوروی «به همراه قوای مرکزی، هم چون مستشاران نظامی حرکت می‌کنند و ضمناً از هیچ‌گونه مساعدتی باشند انقلاب و مخالفتی با انقلاب خودداری نمی‌فرمایند؟

بهتر است در این باره به یادداشت‌های «کلن سالار نظام (سرلشکر کوپال متوفی) ... که در آن زمان آجودان سردار سپه بود» مراجعه کنیم:

جمعه ۲۱ میزان - ساعت ده - حضرت اشرف اذامام زاده هاشم به دوشنبه بازار، تشریف فرما شدند. میر پنج محمودخان و کلانتراف «آناش» نظامی سفارت شوروی همراه بودند. گزارش خود را مبدولاً نه عرض رساندم. میر پنج و کلانتراف مأمور شدند به رشت بروند و خالو (قربان) را وادار به تأمل کنند، تا اردو به شهر داخل شود. (می‌دانیم که خالو قربان در این هنگام کمیسر جنگ دولت موقت انقلابی بود). اکنون بهتر معلوم می‌شود که چرا کمیسری جنگ را از دست میرزا کوچک خارج کردند. توضیح ما: مأمورین دو بعد از ظهر به همراهی قونسل شوروی مراجعت کردند.^۱

فضاوت ابراهیم فخرائی نویسنده «سردار جنگل» شنیدنی است:

... وجود «آناش» نظامی شوروی در بین قزاقان دولتی و هم‌کاری‌های صمیمانه‌اش با قواء دولت، هرگونه شبهه‌ای را که تا این زمان وجود داشت برطرف ساخت و سیاست جدید شوروی را از روی رستی که در خاموش ساختن انقلاب ... «جنگل» گرفته بودند، نشان می‌داد.^۲ این اصل که هدف شوروی از تمام این اقدامات «منحصر» مربوط به نابودی و فناء انقلاب جنگل بوده است، به‌خوبی فهمیده نخواهد شد، مگر این که قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ مورد بررسی انقلابی قرار گیرد. و چون ما این قرارداد را بعداً قدری ارزیابی خواهیم کرد

۱- سردار جنگل ص ۳۷۲

۲- سردار جنگل ص ۳۷۳

این است که فعلاً از طرح آن درمی گذریم. چنانکه بازم نشان خواهیم داد، جای هیچ گونه انکار نیست، وقتی که جناب روتشتین می نویسد «از روی مواد قرارداد مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن ها راحت کنیم»، همه حرف ها را زده اند و فقط برای مخدوش کردن آن است که ادامه می دهند و اجبار ما منحصر است به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان، زیرا در تمام قرارداد ۲۶ ماده ای مورد استناد جناب مزبور، هیچ ماده، تبصره، بند، و فعلی نیست که اصولاً صحتی و یا حاکمیتی درباره و خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان، بکند. ولی درباره شقه کردن انقلاب هست. بررسی خواهیم کرد.

برهان قاطع ! ولی مسخرگی را بنگر ! مسیو روتشتین می نویسد، علاوه بر این که از یک طرف و از روی قرارداد، ما مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن ها راحت کنیم... از طرف دیگر بر طبق همان قرارداد ما مکلف نشده ایم که در مقابل دولت از قواء انقلابی ایران حمایت کنیم. اصلاً ای خواننده، هر که هستی، به هر چه اعتقاد داری، و به هر چه که برایت عزیز و محبوب است ترا قسم می دهم قدری تأمل کن که مفهوم این حرف ها چیست؟ روتشتین خان چه می خواهند بفرمایند؟ چه چیز را و چگونه می خواهند کوجیه کنند؟ اصلاً این یارو چی می گه؟ خوب معلوم است قراردادی که برای راحت کردن یکی از طرفین قرارداد از دشمنانش تنظیم می شود، ضمناً در آن، یکی از متعهدین را «مکلف» نمی کنند که از قوای خصم متعهد دیگر نیز حمایت کند. تا به حال کدام قراردادی این جور پی بسته شده است که این یکی باشد؟ حضرت سفیر، جناب «نماینده مختار شوروی»، مسیوئی که خود را پرورش یافته فرهنگ مارکسیسم-لنینیسم می دانید، می دانید چه می نویسید؟ می نویسید: «بر طبق قرارداد» که ما با دولت ضدملی و وابسته ایران جهت «راحت» کردن دولت مزبور از وجود انقلابیون و عملیات آن ها، بسته ایم، ضمناً «مکلف نشده ایم که در مقابل» همین رژیم که طرف مقابل قرارداد ماست، از «قوای انقلابی ایران» که هدفش واژگون کردن همین دولت و همین رژیم منحل و وابسته به استعمار است، «حمایت کنیم»، ولذا به همین دلیل است که به جای «حمایت» کردن از «انقلابیون و عملیات آن ها» در راه نابودی و فتنای آن ها می کوشیم. گویا می بایستی در این باره ماده ای نیز به مواد دیگر اضافه می شد و دولت خائن ایران نیز زیر آن را امضاء می کرد که حکومت شوروی «مکلف» است علیه رژیم ایران از «انقلابیون» ایران حمایت کند، تا «انقلابیون» بتوانند آسان تر رژیم ضدانقلابی را متهم سازند.

ای یاره گوئی ، تو وابسته به کدام طبقه‌ای ؟!

زیر ورکردن این مزخرفات ریاکارانه و تشکین ویی سروته را به اندیشه و افکار خوانندگان می‌سپاریم و فقط ازدولت گویا کارگری شوروی سؤال می‌کنیم که مگر برای کمک رساندن به جبهه آزادی بخش ویتنام جنوبی ، با دولت سایکون قراردادی هم به امضاء رسانیده‌اند ؟

کلمات و جان‌هایشان عجیب این جاست که مسیو روتشتین درحالی احترامات فائده خویش را برای قرارداد خائنانه دولتش شوروی و ایران تکرار می‌کنند که در همان حال پاره‌ای از مسواد آن را مستقیماً ، رسماً ، کتباً ، و شفاهاً نمی‌فرمایند :

فصل چهارم عهدنامه کذا و کذا ۱۹۲۱ بیان می‌دارد :

باعتدق این که هر يك از ملل حق دارد مقدرات سیاس خود را بلامانع و آزادانه حل نماید ، هر يك از طرفین معتمدین متعاهدین ، از مداخله در امور داخلی طرف مقابل صرف‌نظر کرده و جداً خودداری خواهد نمود.^۱ نفرت‌انگیز است ؟ در حالی که حضرت روتشتین گویا به این دلیل که طبق مفاد قرارداد منعقد بادولت ایران ، دولت شوروی متعهد نشده است که از قوای انقلابی در برابر ضد انقلاب حمایت کند ، این است که بدون تردید و با سماجت تمام از هر گونه کمک به انقلاب ایران سرپیچی می‌فرمایند ، اما در عوض با این که مطابق قرارداد مزبور صریحاً متعهد شده است که از هر گونه «مداخله در امور داخلی» ایران جداً خودداری کنند ، مع هذا کتباً برای انقلاب ایران می‌نویسند ؛ از آن جا که «من سعی کرده و می‌کنم که ترتیبی در رابطه شما بادولت ایران بدهم» این است که «این نظریات مرا وادار کرد در رابطه شما با دولت مداخله نمایم».

شکفت نیست که دولت ایران ضمن در دست داشتن امضاء عدم مداخله شوروی در امور داخلی ایران ، معذالك نه تنها هیچ گونه اعتراضی نسبت به این گونه مداخلات «نمایند» مختاره آن دولت در امور ایران ، به دولت مزبور تسلیم نمی‌کند ، بلکه از آن حسن استقبال نیز بعمل می‌آورد. آخر این مداخلات در جهت منجمد کردن آتش انقلاب ایران توسط حکومت شوروی سیر می‌کرده است.

۱- وزارت امور خارجه . مجموعه قراردادها . شماره ۲ تهران ۱۳۳۸ ص ۸۵

بالا تر از حق

مسئور دو تشنگین پس از این که از تمهیدات دولت شوروی در عدم حمایت از امانی و قواء انقلابی در برابر دولت یاد می کنند ، آن

گاه می نویسند :

چنان چه من يك هم چو نظری را كه حق من است اتخاذ می كردم ، حق داشتم كه خود را كنار كشیده اعلام كنم در رابطه دولت ایران و كوچك خان انقلابی هیچ گونه دخالتی ندارم .

و بدین ترتیب منت حمایت های انقلابی فون الذکر و بعد الذکر را به گردن جنكَل می گذارند .

جناب مزبور نامه خود را چنان می نویسند كه گوئی همه این تخلفات از قرارداد را فقط به خاطر گوهراثر ناسیونالیستی حكومت شوروی انجام داده اند . گوئی می خواهند بگویند كه قاجاری این نصاب نجات بخش صادقاته را به انقلاب ایران می كنند . و گوئی اگر دولت ایران از این مكاتبات و دخالت ها آگاه شود ، آنگاه عهدنامه مودت را پاره خواهد كرد و به شدت وارد عملیات خصمانه علیه دولت شوروی می شود . و لذا بدین ترتیب می خواهند منت جبران ناپذیری بر سر انقلاب ایران بگذارند ، از این كه سیاست شوروی در چنین دخمه و حشمتاكي ضمن این همه فداكاری و از خود گذشتگی و ضمن زیر پا گذاشتن عهدنامه مودت ، خویش را دولت ارتجاعی وابسته ایران ، بلازم به كمك انقلاب شتافته است . ای شوروی خائن !

در واقع رژیم شوروی با دخالت خویش در امور داخلی ایران - هر چند هم كه منافع لغات خشك قراردادش با دولت ایران بود ، است - نه به ضرر دولت ضد انقلابی ، بلكه به زیان خلق ایران عمل می كرده است . به همین مناسبت نیز این گونه مداخلات از نقطه نظر منافع پلید حاكم بر ایران ، نه تنها غیر مجاز و منافی عهدنامه مودت نبود ، بلكه در همه جا با چراغ سبز نیز استقبال می شد . زیرا ریلی كه قطار مداخلات شوروی بر روی آن حرکت می كرد ، ریلی ضد انقلابی و خیانت بار نسبت به مصالح انقلابی ملت ما محبوب می شد . ریلی كه در آن شوروی پیوسته نهست را به ختم عملیات انقلابی و اداره مر كرد و با حيله و تزویر و دوست نمائی و غیره ، جنكَل را مجبور می ساخت كه این سیاست ضد انقلابی و خائنانه را و عملا مجری دارد .

حسرت و ندامت مختار شوروی ، نمی تواند شادمانی خود را از این كه توانسته اند با فسون و وسوسه ، و با درآمدن به لباس يك

شعف شوم

«رفیق»، نهضت را گول بزنند و باعث عدول آن از مسیر اصلاحی بشوند. ابزار نکنند. این است که می‌نویسند :

بعداً ، پس از آن که از سعادت درویش شنیدم که در میان ما توافق نظر پیدا شده و شما حاضرید که سیاست خود را با سیاست من تطبیق دهید ، زیاده از حد مشغوف شدم .

ولی درحقیقت نهضت جنگل حاضر به قبول درست سیاست شوروی نشده بود و برای خویش تاکتیک جدیدی را انتخاب کرده بود. تاکتیکی که درخلاف آن ، نهضت ضمن قطع تهاجمات انقلابی ، بقای انقلاب را با استقرار آن در مناطقی که در تحت تصرفش بود پیشنهاد می‌کرد. (که دراین باره قبلاً مطالبی گفته شد.)

اما این پیشنهادات و این تاکتیک جدید جنگل ، به هیچ وجه با سیاست گورستانی بریتانیا و دولت ارتجاعی - وابسته ایران مطابقت نداشت. و از آن جا هم که وحدت نظر و وحدت عمل شوروی نیز به خاطر منافع تنگ نظرانه و حقیرانه اش ، با سیاست انگلیس و ارتجاع ایران برقرار شده بوده نه با سیاست انقلابی مردم ایران ، این است که جناب سفیر نیز تنها برای تسلیم و نابودی بی قید و شرط انقلاب ما در تکه پو بودند. و به همین دلیل پس از جملات فوق ، مسیو روتشتین نامه خویش را این طور ادامه می‌دهند:

شوروی پیشنهاد
خلع سلاح انقلاب را
مطرح می‌کند !

من گمان می‌کردم که پس از خروج قواء بیگانه و صدور تأمین نامه برای شما به وسیله من ، شما با خلع سلاح شده و یا به نقطه ای خودتان را کنار می‌کشید و منتظر موقعیتی می‌شوید که شاید ملت ایران شما را به باری بطلبید . ولی شما این طور تکرارید و از برای کنار کشیدن و ترک عملیات شرح مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید . مثل این بود که فقط به همین شرایط حاضرید به وعده تان وفا کنید و سیاست من تطبیق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است ، جلوگیری نمائید . این پوزسیون با نظر من مخالف است . زیرا مانند این است که شما در صورت عدم قبول این شرایط ، حاضرید با انگلیس ها در عملیاتی که بر ضد استقلال و آزادی مملکت مرتکب می‌شوید ، کمک کنید.

تحریرک مواضع ضعف فردی اشخاص برای خیانت به انقلاب

جناب نماینده مختار شوروی پس از این که اصولاً انقلاب را بی ثمر و بلکه مضر اعلام می دارند ، و پس از این که با اعلام چنین فتوایی که تنها وجود قوای بیگانه باعث از دست رفتن آزادی و استقلال داخلی و خارجی این مملکت می شود ، و پس از بیان این که اصولاً انقلاب هم نمی تواند خلاف جریان و اوضاع بین المللی ، سببی بسازد ، و بدین وسایل دل انقلاب را خالی می کنند ، آن گاه هم چون همه سیاست های ضد انقلابی از در وعده و وعید در می آیند . چگونه وعده و وعیدی ؟ وعده و وعید در باره تأمین جان رهبر و احیاناً رهبری انقلاب ، با این شرط که آن ها انقلاب را تعطیل و جنبش خلق را رها کنند .

حضرت مذکور این بار می خواهند از خصائص و ضعف های فردی ، همان خصائصی که هر سول آدمی در عین حال برای بودتش در مقابل شدنش ، و برای زندگی در مقابل مرگ در تکیا پوست ، استفاده کنند و نهضت را متلاشی و تسلیم نمایند .

جناب ضمن ترسیم تابلوی تاریک و مخوفی از آینده ، که در بستر آن همه چیز به فنا و نیستی محکوم است ، رهبر و بارهبری را از مبارزه مأیوس و در همان آن با باز گذاشتن در پیچ های جهت زندگانی و حیاتی انفرادی ، آنان را به اقتداء شبهه ناپذیر به « نظریات » و فتاوی خویش جلب می فرمایند .
ای بی شرفی هژمن !

دو راه ، و هردو ضد انقلابی

حسب اصول و نظریات ، خویش را که با « سیاست دولت شوروی » منطبق شده است ، بر روی دو پایه زیر استوار می فرمایند :

۱- « خلع سلاح » انقلاب .

۲- کنار کشیدن انقلاب و به نقطه ای ، در جنگل .

راه اول

قسمت اول ، یعنی « خلع سلاح » ، که مفهومی جز تسلیم نهایی انقلاب به ضد انقلاب را در بر ندارد . زیرا وقتی که انقلاب

خلع سلاح شد ، دیگر قدرتی نخواهد داشت تا حتی اگر موافقت نامه ای هم با ضد انقلاب بسته باشد اجرا کند . و بدیهی است که ضد انقلاب با یکی دو بهانه که پیوسته چفت و بست بازان ایران مالا مال می باشد ، می تواند همه قرار و مدارها را نیز زیر پا بگذارد و فرد

انقلابیون را به حساب احتمالات آینده ، به گونه های مختلف نابود کند .

این است یکی از پیشنهادات شوروی برای « سادت ملت ایران » : خلع سلاح

انقلاب !

دورترین این پیشنهاد انقلاب برانداز ، دیپلماسی شوروی به هم کاری دیپلماسی بریتانیا کلی خوش رنگ نیز برای خواستگاری اضافه می کند : « صدور تأمین نامه برای شما (شخص میرزا اکوچک) به وسیله من (شخص مسیو روتشتین) » . یعنی در صورتی که انقلاب با تسلیم شدن به دیپلماسی ضد انقلابی شوروی (که همانا دیپلماسی بریتانیا نیز بود) ، خلع سلاح شود و تسلیم ضد انقلاب گردد ، در عوض جناب سفیر شوروی مسیو روتشتین نیز به پاس این اطاعت ، شخصاً حاضرند تأمین نامه ای برای شخص میرزا سادر فرمایند تا ایشان را از گردن حوادث مصون دارد : « دعای بی وقتی !

این همان رویا ی کبره بسته ای است که شیطان توانست به وسیله آن « آدم » را بفریبد و

لذا در جلد « حواء او را گول زد !

بریتانیا نیز با صدور هر گونه تأمین نامه ای توسط ایادی داخیش توانسته بود انقلاب را

به خلع سلاح بکشاند ، این بار در جلد شوروی گویا اتر ناسیونالیستی وارد گود شد .

نتایج اقتصاد به
تضمین نامه
می داشتیم که تا آن وقت تضمین نامه های زیادی برای انقلابیون
جنگل فرستاده شده بود که شهید دکتر حشمت نیز فریب یکی از
آن ها را خورد و با قوای تحت فرماندیشی تسلیم و خلع سلاح

شد و در نتیجه خیلی زود به نتایج حاصل از این تسلیم و به نتایج وفاداری امضاء کننده
تأمین نامه رسید : در میان چشمان اشک ریز و دست های بسته مردم رشت ، مردی که برای نجات
زندگی خود ، از دشمنانش قرآن مهر شده دریافت کرده بود ، خلق آویز شد و زندگیش ،
و انقلاب را از دست داد . آن سیمای مهربان و ساده دل ، به امضاء تأمین دهنده دقت کافی
نکرده بود . امضاء از عزرائیل بود .

وقتی که دکتر حشمت تسلیم شد ، و پیش از آن که بدار آویخته شود ، میرزا اکوچک
این آیه از قرآن را که پیوسته مسلمین پس از مرگ افراد به زبان می آورند ، زمزمه کرد :
انالله وانا علیه راجعون . و اکنون جناب سفیر شوروی نیز می خواهند با کشتیدن میرزا به همان
راهی که دکتر حشمت خوش باور رفت ، باری دیگر آیه مزبور را از دهان انقلابی دیگر جاری
سازند . ولی بدبختانه با تسلیم و خلع سلاح میرزا ، انقلابی دیگری را ملت ایران در آستین
نداشت که حتی همین آیه را نیز برای « سردار جنگل » بخواند .

تضمین نامه: در
روشتین به چه درد
می خورد؟

البته بین تضمین نامه‌ای که برای میرزا ارسال می‌شد، با سایرین تفاوتی آشکار برقرار بود. بدین معنی که این بار جناب سفیر شوروی شخصاً و با دست مبارک تأمین نامه را برای میرزا مهر و امضاء می‌فرمودند. شاید عدم‌ای تصور کنند که خود این تفاوت امضاء يك اختلاف کبیتی است، تا آن جا که نتایج حاصل از آن نیز کیفیاً با نتایج حاصل از قبلی‌ها فرق دارد، به طوری که اگر هم کاملاً به نفع انقلاب نبوده باشد، لااقل حیات شخص میرزا را مطمئناً تأمین خواهد کرد.

و حال آن که جوهر این امضاء از پیشی‌ها آبکی‌تر و نامطمئن‌تر، و بسیار هم آبکی‌تر و نامطمئن‌تر بود زیرا: برای دیگران دولت ایران خودش تأمین داده بود و معیضاً به امضاء خود احترامی نگذاشته بود، تا آن جا که دارنده تأمین نامه به دار آویخته بود. ولی این دفعه جناب سفیر يك کشور اجنبی که قانوناً حق هر گونه مداخله‌ای را در امور داخلی کشور از خود سلب کرده بود، چنین تضمین نامه‌ای را ارسال داشته بود. بدیهی است از آن جا که دولت ایران به هیچ وجه در این باب ضمانتی نپذیرده بود، لذا با سر بلندی بیشتری می‌توانست آن را به زیر سندلی خود بگذارد و بر روی آن بنشیند. حتی میرزا و سایر تأمین نامه‌داران را به اتهام ارتباط با بیگانگان، مطابق قانون اساسی به زیر گویین به فرستد.

حقیقت این است که بیان‌سردور تأمین نامه نیز از چشمه ریاکاری‌های ضد انقلابی شوروی آب می‌خورد. و مقصود از آن قبل از هر چیز خلق سلاح انقلاب از زاویه بهره‌برداری از مواضع ضعف آدمی بوده است.

راه دوم

و اما قسمت دوم، یعنی «کنار کشیدن» میرزا از انقلاب و به نقطه‌ای، مجهول رفتن. و یا درست‌تر گفته شود «کنار کشیدن»

خود انقلاب و منتظر موقعی شدن که شاید ملت ایران روزی دوباره نهضت را به باری خود بطلبد.

ممکن است تصور شود که این پیشنهاد در آخرین تحلیل با پیشنهاد خود میرزا مبنی بر عدم اصطکاک‌های نظامی با مرکز، ضمن استقرار در گیلان و ضمن قبول منافع بیگانگان در ایران، مطابقت دارد. بدین معنی که شوروی نیز می‌خواسته است انقلاب باقی بماند، منتها در حالت جنگی با ضد انقلاب نباشد. یعنی حالت بر خورد و تهاجمی خود را کنار بگذارد. در سورتی که به‌تدریجاً چنین برداشتی از پیشنهاد مسیو دوشتین، برداشتی است که نه بر واقعیت، بلکه بر رؤیا و توجیه مستتر است. چرا؟ قدری بررسی کنیم

دو پیشنهاد از ریشه

متفاوت

به طوری که می دانیم مقصود میرزا از طرح پیشنهادات خویش قبل از هر چیز حفظ انقلاب ایران ، سامان دادن و حل اساسی تشادها و اغتشاشات درونی آن از یک طرف ، و ایجاد قابلیت تحرک آن با وحدت قتلر و وحدت عمل از طرفی دیگر بوده است . و آنچه در این مسانور سیاسی جالب ، ریاکارانه چپانیده نشده بود ، حفظ جان شخص میرزا به بهای رها کردن انقلاب و تهیه آلاب و الواف برای خود وی بود .

میرزا برای انجام منظور انقلابی خود منطقه قابل اتکائی هم چون گیلان را به عنوان بستری که انقلاب بتواند در آن رشد کند ، زاد و ولد نماید ، و خود را از کولاک نابود کننده اختلافات داخلی خلاصی بخشد ، طلب می کرد . میرزا می خواست که این منطقه مستقیماً در تحت فشارت و حاکمیت انقلاب اداره شود ، به طوری که انقلاب بتواند رسماً با در دست داشتن مالیات ها و درآمدهای محلی ، حقوق کارمندان لشکری و کشوری تحت اختیار خود را پر داند و نسبت به آزادی و سر نوشت این منطقه تصمیم بگیرد .

بدیهی است که با اجرای چنین طرحی ، نبض منطقه مزبور مطلقاً در دست انقلاب می افتاد و انقلاب می توانست حتی با ساختمان اجتماعی جدیدی که جبراً به وجود می آورد و یا نشان دادن سرعت ترقی و رشد عمومی مردم که جبراً به خاطر خلاصی آنها از جنگ استعمار ... ارتجاع با قاطعیت میس بود ، زمین را برای گسترش آتش انقلاب و تهییج مردم سایر مناطق ، برای مبارزه با استعمار و رژیم بومی و وابسته به آن مهیا سازد .

به اضافه طرح پیشنهادی جنگل طوری تنظیم شده بود که در همه حال دست انقلاب برای آغاز عملیات نظامی باز بود . زیرا در این طرح وظائفی برای دولت تعیین شده بود که جبراً از عهده دولتی خائن و ارتجاعی ... وابسته خارج بود . و به همین مناسبت انقلاب در هر لحظه که موقعیت را مناسب می یافت می توانست به بهانه عدم اجرای وظائفی که دولت مرکزی مسئول انجام آن بوده است ، عملیات انقلابی و جنگی خود را مستقیماً آغاز کند .

طرح میرزا در آخرین تحلیل طرح قوام نیامده ای بود که بعد ها در هندوچین اجرا شد و دو ویتنام ، یکی شمالی و دیگری جنوبی را به وجود آورد .

و حال آن که قتلر جناب نماینده مختار شوروی که با قتلر دولت شوروی نیز منطق بود ، نه تنها قرار داشتن منطقه گیلان در دست انقلابیون نبود ، بلکه جداً خواستار تخلیه گیلان از نیروهای انقلاب و کنار کشیدن انقلاب و به نقطه ای ، نامطمئن و شکست آفرین بود . میسو دو تشتین می نویسند میرزای بایستی انقلاب را و به نقطه ای کنار بکشد . کدام نقطه ؟ پاسخ این سؤال را نیز حضرتشان در قسمت دیگری از نامه خویش بدین صورت داده اند :

... شما قواء خود را به جنگل عقب ببرید... قواء شما باید يك عدد معين باشد که از طرف آن‌ها برای دولت و یا حکومت خطری متصور نباشد، وليکن آن عدد باید برای محافظت شما کافی باشد....

روشن است که پیشنهاد حضرت روتشتين به عکس پیشنهاد ميرزا که هدف آن تثبيت شدن انقلاب در سراسر گيلان بود، خارج کردن منطقه گيلان از دست انقلاب می باشد. و در عوض حد اکثر برای انقلاب فقط لفظ کشدار و نامشخص «جنگل» را آب و تاب می دهند که انقلاب را به نقطه ای، در آن بکشاند. بی شبهه مقصود از جنگل هم نمی توانسته است سراسر جنگل های شمال بوده باشد. زيرا در اين صورت باز تقريباً همان گيلان می شود. بلکه جبراً منظور منطقه ای از اين جنگل پهناور خواهد بود که خود نا مشخص بودن آن - ضمن توجه به کيفيتی که شوروی نشان می داد - مؤيد اين است که احياناً گوشه غير تاکيکی و پرتی مورد نظر بوده است که فعلاً نخواسته اند صریحاً وضع آن را مشخص کنند. و اين امر خصوصاً از آن جهت تأييد می شود که اصولاً در مقابل پیشنهاد ميرزا که تعداد موجود قوای انقلاب را به عنوان ارتش انقلاب یعنی آن تعداد نیروی که نيابد از زياد يابند - تعيين می کنند، مسيو روتشتين با زهم کلمات کشدار و نامعلوم و يك عدد معين، که معلوم نيست چه مقدار خواهد بود را قرار می دهند. و با زهم آن «عدد معين» را بدین صورت غير عملی رذيلانه مهار می کنند که می نویسند: تعداد آن از يك سو می بايستی آن قدر ناچيز و قليل باشد که از طرف آن‌ها برای دولت و يا حکومت خطری متصور نباشد، و از سویی ديگر «آن عدد بايد» در مقابل دولت و يا حکومت دارای آن چنان ضرات و امکاناتی باشد که جد دبرای محافظت شما (ميرزا) کافی باشد.»

بدیهی است جناب ايشان کلمه «متصور» را بيهوده به کار نبرده اند، و طبعاً معنی آن نه تنها کشیدن آن اخن انقلاب، بلکه همچنين بریدن پنجه انقلاب بوده است. زيرا انقلابی که فقط از آن عده قوا بر خود دار باشد که حتی از طرف آن‌ها خطری برای ضد انقلاب «متصور» نباشد، اين ديگر چه انقلابی خواهد بود؟ اين همان شیر بی بال و دم اشکم خواهد شد. رستم در حمام.

اولاً تضاد عمده پیشنهاد ميرزا با مسيو روتشتين در اين است که نظريات ميرزا صریح، روشن، وقاطع است، در صورتی که پيشنهادات جناب مزبور مبهم، کشدار، نامعلوم و نا مشخص می باشد.

ثانياً ميرزا نظريات خود را برای بقاء انقلاب، نه حيات شخص خود تنظیم کرده بود، در حالی که حداکثر جنبه مثبت حرف های مسيو روتشتين - تازه اگر بخواهيم خیلی خوش بينانه و ساده لوحانه باور کنیم - در اين است که جان شخص ميرزا کوچک را نجات دهد، نه انقلاب را.

ثالثاً میرزا که به تجاوزات بعدی شد انقلاب، حتی پس از هر گونه قرارداد مداری هم که گذاشته شود، مطمئن بود، می خواست انقلاب را به آن مقدار قوا و در آن چنان مواضعی محفوظ دارد که قابلیت آن را داشته باشد تا در مقابل گاز گیری های شد انقلاب دندان آن را بشکند. در صورتی که نظر جناب نماینده مختار شوروی این بود که قوای انقلاب از میزان فعلی هم که به زم خود حضرت « نتوانسته حتی دولت را به بعضی تغییرات مجبور نماید » کم تر شود، تا آن جا که از آن برای شد انقلاب هیچ گونه خطری نیز « متصور » نباشد.

رابعاً طرح جناب سفیر در باره کیفیت و کمیت قوای انقلاب، طرحی غیر عملی بود. زیرا از یک طرف از آن ها قابلیت تصور و احتمال هر گونه خطری را حذف می کرد و از طرف دیگر به آن ها امکان هر گونه « دفاع » در مقابل حریف را می بخشید. و این مانع الجمع خواهد بود. زیرا طبعاً قوای که موجودیت میرزا را تهدید می کرد، لا اقل قوای رژیم منحط ایران بود. و اگر قوای میرزا دارای آن نیرو و امکانات مثبتی بوده باشد که بتواند هر گونه تهاجمی را که از طرف قوای مرکزی صورت می گیرد قاطعانه دفع کند، آن گاه طبعاً این قوا آن چنان قوای هم خواهند بود که برای نیروهای مرکزی و حاکمیت رژیم منحوس وابسته به استمرار « خطرناک » و بسیار هم خطرناک باشند. و در نتیجه نه تنها این توانمی توانند آن چنان قوای باشند که از آن ها برای « دولت و با حکومت خطری متصور نباشد »، بلکه به عکس، آن چنان قوای خواهند بود که بازم همچنان خواب راحت را از بریشانیا و نوکران بومیش دریغ خواهند داشت. و متقابلاً اگر این قوا جداً در آن حد ضعیف و حقارت باشند که هر گونه تصور خطری از طرف آن ها برای دستگاه ابلهانه به نظر آید، طبعاً چنین قوای در برابر يك پورش كوچك ساده دولت و یا حکومت متلاشی و منهدم می شود و میرزا نیز در خلال آن به شهادت خواهد رسید. این پیچیدگی ها و کش قوس های دیپلماتیک، در واقع خود نیز گواهان عادل و زبان داری هستند که در محکوم کردن شوروی به خیانت نسبت به انقلاب ایران، می توانند در دادگاه تاریخ حتی بر حرفی هائی نیز بکنند.

اما چون بعداً به شکلی کلی تر و اساسی تر به این قسمت از نامه میو روتشتین - قسمتی که جمعی پیشنهادات شوروی را برای انقلاب ایران دزبردارد - خواهیم رسید، لذا در این جاییش از این بحثی نمی کنیم و بررسی جامع تر آن را به همان جا محول می نمایم.

دو راه و يك هدف به هر حال ملاحظه می شود که هر دو قسمت از مقاصد شوروی، چه « خلع سلاح، انقلاب و چه دکنار کشیدن انقلاب به نقطه ای در جنگل، هر دو به يك میدان ختم می شود؛ میدان تیر. میدانی که شد انقلاب گروه تیر خود را در حال

قراول نگاه داشته است. سلاح در انتظار گوسفند است.

رداالت

ضمناً مسیور و تفتین ترسیده اند که مبادا از سلف خود جناب مدیوانی عقب بمانند ، این است که در حال وارد شدن از در بابا کارانه دوستی و در حال ادای آن کلمات و جملات قریب کارانه اکلیل زده ، مهذا از توهین و اهانت نیز دریغ نمی فرمایند و پس از پیشنهادات مزبور اضافه می کنند که : « و منتظر موقمی می شوید که شاید ملت ایران شمارا به یاری بطلبد »

به چه معنی ؟ بدین معنی که ای میرزا ، ای « سر دسته ملیون ایران » ، وای کسی که هم اکنون نیز دارای « پوزسیون » با ارزشی هستی ، بدان که فعلاً ملت ایران به تو احتیاجی ندارد ، سهل است ، وجود تو محل آسایش ، سعادت ، و امنیت اجتماعی آن نیز شده است. پس بهترین کار برای تو این است که دکان انقلاب را تخته کنی و بگوشتی بخیزی و منتظر بمانی که « شاید » ملت ایران روزی به دنبال فروشنده انقلاب به سراغ تو بیاید و آن گاه تو هم مفاضة انقلاب را ، پکشی و کالای جنبش را در آن بفروش برسانی .

این توهین بسیار مؤذنه ای است ! تراکتی است که فقط از آن زندانیان داستان می خواهم زنده بمانم ، می تواند سر بزنده وقتی که آن محکوم بی گناه را برای کشتن به اطاق گاز هدایت می کرد ، مائتری زندانی و محکوم بی تقصیر را به دور بدن وی پیچید تا مبادا در راه رو سرما بخورد .

چه انسانیت یزدگوارانه ای !

معنی این توهین استرلیزه شده این است که دیگر ملت ایران به « میرزای جنگلی و انقلاب جنگل نیازی ندارد . و از این بالاتر : حرکات میرزا و انقلاب نه در جهت پیش برد مقاصد ملی ایران ، بلکه در جهت خلاف مصالح مردم و همسو با منافع ضد انقلاب است . و این همان مفهوم جمله ای است که جناب مدیوانی خیلی پوست کنده و رک تحت این کلمات که میرزا به راه ضد انقلاب گام گذاشته است ، که دزد و فاسد است ، که اعمالش از حرکات دشمن برای ملت ایران زیان بخش تر است ، و غیره ، ارائه دادند. این همان سخنان جناب مدیوانی است ، منتها در لفافه ای تمیز و شسته رفته .

آخر چرا دیگر ملت ایران نیازی به انقلاب نداشت ؟ چرا عملیات انقلابی را نمی پسندید ؟ چه کسی این راز را برای مسیور و تفتین فاش کرد ؟

انقلاب است یا
دنبال انتریها

آیا انقلاب به هدف‌های خود رسیده بود که دیگر ادامه آن گونه حرکات انقلابی ضرورت نداشت؟ مسیو که خود می‌فرماید: نه! و این ندرا هم آن قدر غلیظ می‌کنند که رسماً می‌گویند انقلاب توانسته است دولت را حتی «به بعضی» تغییرات نیز مجبور کند. پس آخر چه موقمی بهتر از آن زمان، انقلاب ادامه آن می‌توانسته است به ملت ایران و به آزادی و استقلالش خدمت کند؟ آخر چه پیش آمده بود که انقلابیون می‌بایستی خلع سلاح شوند و رهبران حذب اکثر خود را به نقطه‌ای در جنگل کنار بکشند و منتظر بمانند تا «شاید» ملت ایران که امروز دیگر به هیچ وجه نیازمند وی نیست، فردا دوباره احتمالاً محتاج او شود و به کمکش بطلبد؟ مگر پیش‌قراول آفتاب است که هر وقت کسی سرنگین رفت همراه خود ببرد؟ آخر چه چیز باعث شده بود که دیگر انقلاب به درد نمی‌خورد؟ تعارف را کنار بگذاریم: هیچ چیز، هیچ چیز جز این که شوروی می‌خواست با دولت ایران و بریتانیا روابط بازرگانی و اقتصادی تنگسـه قزقرانه و طمع کارانه‌ای را برقرار کند و گسترش دهد، و برای این منظور متعهد شده بود که سر انقلاب ایران را هم چون هدیه‌ای گران‌بها در پای تخت حاکمیت آن‌ها بیندازد.

آیا ملت ایران دیگر نیازی به انقلابیون و انقلاب نداشت، و معیناً انقلابیون علیرغم تمایلات و نیازمندی‌ها و ضرورت‌های تاریخی، انقلاب را ادامه می‌دادند؟ اگر این‌طور است که معنی آن تضاد بین ملت و انقلاب خواهد بود. اگر چنین است پس چرا جناب سقیر «یوزسیون فملی و بسیار با ارزش» میرزا کوچک جنگلی را که همانا «درستکی ملیون» و انقلابیون ایران باشد، محترم و قابل ستایش اعلام می‌دارند؟ و اگر انقلابیون پیشتر اولان توده و نماینده ملت می‌باشند، پس چگونه است که ملت به این نمایندگان و پیش‌قراولان خود دیگر نیازی ندارد و لذا بهتر است که خلع سلاح شوند برای روزگاران نامعلوم آینده ترشی انداخته شوند؟

به اضافه مگر انقلاب «تنگ» است که هر وقت يك انقلابی زیر بفل بگیرد، بتوانند صدای آن‌را درآورد؟ مگر هر وقت که يك انقلابی خواست، آن‌ا می‌تواند انقلاب راه بیندازد؟ انقلاب يك پدیده و يك امر تاریخی است. باید شرایط و اوضاع آن مهیا شود تا به وجود آید. و این شرایط و اوضاع در وجود يك فرد انقلابی خلاصه نمی‌شود تا آن فرد هر وقت که هوس کرد آن‌را راه بیندازد. خود آن فرد در زمره آن شرایط است.

حقیقت این است که این نقیض‌ها و پراکنده‌گویی‌ها بیشتر از کسانی سر می‌زنند که می‌خواهند حقیقتی را در لابلای حرف و جملات مبهمی خفه کنند. و تلاش جناب مفیر نیز همین کشتن حقیقت بود. و به همین مناسبت نیز هر کجا که حقیقت به شکلی سرک می‌کشد، ایشان هم به شکلی بر سر آن خاک روبره کلمات خود را می‌ریزند، بی آن که توجهی به این حقیقت نهایی داشته باشند که این شیوه‌ها وقتی که در مجموع در کنار هم قرار گیرند، تاجه

اندازه شد و تقیض و کفکبار خواهند شد. و این نیز جبری است؛

همه چیز در راه هدف پلیدی جناب نماینده مختار شوروی تا به آنجا اوج می گیرد که از همه امکانات و دروس سیاسی ضد انقلابی و روانی خویش استفاده می فرمایند، تا انقلاب را خفه کنند. و از آنجا که میرزا نه حاضر به خلع سلاح، و نه حاضر به کنار کشیدن، حاضر به هیچ کدام نمی شود، لذا بای نیز جهت گلایه و شنیدن دلهره باز می کنند و می نویسند متأسفانه:

شما این طور نگریدید و از برای کنار کشیدن و ترک عملیات، شرح مرسوم به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید. مثل این بود که شما فقط به همین شرایط حاضرید به وعده تان وفا کنید و سیاست خودتان را با سیاست من تطبیق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است جلوگیری نمائید.

حضرت روستخین نه تنها مداخلات علنی و مستقیم خود را در امور داخلی انقلاب خلق ما موجه و حتی ضروری تشخیص می دهند، بلکه اصولاً هر گونه استقلال رأی و عمل را که پیشکش، حتی هر گونه آزادی فکر و «پیشنهاد» را نیز از خود انقلاب و از نهضت مسلحانه مردم ما سلب می فرمایند، تا آنجا که شروط و پیشنهادات جنگ را در برابر شرایطی که پیش آمده است تحمل نمی کنند و از طرح و شرح آن ها اظهار گلایه می نمایند. گلایه ای که ضمن آن مجدداً به همان بستر جناب مدیوانی می غلطند. بستی که این بار ملامت های آن را عوض کرده اند. شده ا تمیز و نو شده اند.

حق اظهار نظر از مسیو سفیر از این که نهضت انقلابی ایران جرات به خارج داده و در مقابل دو پیشنهاد ضد انقلابی شوروی، طرح دیگری را ارائه داده است، متغیر می شوند و با ردائی بی مانند که تنها از دیپلماسی کنیف شوروی ساخته است، برگشته و به نهضت می گویند: هر گونه پیشنهادی از طرف انقلاب که خلاف دیکته های شوروی باشد، در عین حال مغایر با «جلوگیری از دخالت اجنبی» در ایران می باشد. زیرا فقط شوروی است که می داند چگونه باید از دخالت اجنبی، در ایران «جلوگیری» شود، نه انقلاب. و در نتیجه اگر انقلاب و سیاست خود را با سیاست شوروی تطبیق، ننهد، مثل این می ماند که مایل نیست از دخالت اجنبی که

بر ضد استقلال مملکت است جلوگیری نماید .
به جای این که سکه دم خود را تکان دهد ، دم باید سکه را بچیناند.

گذاشتن حرف

در دهان انقلاب

و چنان جاست : درحالی که پیشنهادات ارسالی میرزا جهت دولت مرکزی و جناب نماینده مختار شوروی ، پیشنهادی نه برای «کنار کشیدن» ، انقلاب ، بلکه برای حفظ مواضع انقلاب بوده است ، معینا مسیوی مذکور برای این که به شکل ضمنی حرف در دهان انقلاب بگذارند ، می نویسد : « شما ... برای کنار کشیدن ... شرح مسیوی به دولت ایران و به من پیشنهاد کرده ، در صورتی که این « شما » هرگز « برای کنار کشیدن » چنین « شرح مسیوی » را پیشنهاد نکرده بود ، بلکه برای میان بودن طرح خود را ارائه داده بود . و اصولا ناراحتی جناب سفیر و سیاست شوروی از این « شرح مسیوی » بر همین مبنا بوده است که چرا انقلاب ایران در مقابل پیشنهادات شوروی که هدفش انهدام نهضت بود ، طرح زیرکانه و جذبه‌ی را روی میز گشوده بود که اجرای آن باعث بقاء و تقویت جنبش می‌شد . و خصوصاً به همین دلیل که پیشنهادات انقلاب به هیچ وجه شامل «کنار کشیدن» نبود ، جناب ایشان را وادار کرد که با تغییر وقیحانه‌ای اعلام دارند که :

این پوزسیون با نظر من مخالف است . زیرا مانند این است که شما در صورت عدم قبول این شرایط ، حاضرید با انگلیس ها در عملیاتی که بر ضد استقلال و آزادی مملکت هر تکتب می‌شوید ، کمک کنید . و بدین سان این بار حضرت سفیر نیز همان دشنه قبلی را که جناب مدیوانی در کرده نهضت انقلابی خلق ما کوبیده بود ، علناً به دست می‌گیرند ، دلمه‌های خون را بر جداره‌ها ، بر تینه ، و بر دشنه آن نشان می‌دهند و سپس باری دیگر ، آن را مستقیم و کاری ، و با نهایت بی‌شرمی و تنگ ، بر کمر انقلاب ایران فروزمی آورند .

پور دستان ، جان ز جاه نابرا در نخواهد برد

۱۰۴ امید

بی‌حیائی مسیو روتشتین نیز هم چون بی‌شرمی جناب مدیوانی در يك کارخانه مو تائز شده بود . کارخانه سیاست ضد انقلابی شوروی در ایران .

دست پیش می‌آورد

که پس نیفتد

وقاحت جناب « نماینده مختار شوروی » که نظریاتش با نظریات دولت شوروی منطبق می‌باشد ، تا به آن جالاج می‌گیرد که رسماً اعلام می‌دارند : هرگز پیشنهاد جدید و هر گونه نظری که مغایر

نظر ایشان باشد و پوزسیون است، که به انگلیس‌ها در عملیاتشان که بر ضد استقلال و آزادی مملکت، ایران است، کمک می‌کند.

در حقیقت حضرت سفير از این اصل روانی در سیاست استفاده می‌فرمایند که پیشاپیش بی‌آنکه اثبات کرده باشند، خود را به صورتی بدیهی و مسلم مخالف، و یگانه مخالف بقاء بریتانیا در ایران و مدافع، و یگانه مدافع سعادت ملت ایران، جا می‌زنند و سپس با همین اسلحه توخالی هر روشی را که تسلیم سیاست سازش کارانه شوروی نشود، به مثابه شیوه‌ای که قهرآ کمک به بقاعا مبراطوری انگلیس و ضریح به سعادت مردم ایران خواهد زد، می‌گویند. این اصلی است کلی که همه سیاست بازان و سیاست‌های دروغ پرداز بدان مقول می‌شوند و فقط با جنجال تسخیرکننده و جهنمی تبلیغات، خود را محق قالب می‌زنند. و ما در سیاست روز و در تاریخ دیپلماسی همین خویشتن از این گونه نمونه‌ها بسیار سراغ داریم که چگونه تأیید کنند و مجری يك سیاست، خود را به عنوان پیکارگر، و یگانه پیکارگر علیه آن سیاست حقیقه می‌کند و مخالفین واقعی آن سیاست را با کوبیدن مهر اتهام، اتهامی که از اسلحه شیطانی تبلیغات برخوردار است، خلع سلاح می‌نماید و ناخن‌هایشان را می‌کشد و بدین ترتیب خدمت تاریخی خود را به سیاست مورد نظر خویش تکمیل می‌کند. فرست‌های تاریخی می‌گذرند. نهشت گرفتار بلایای جدید می‌شود. خفتان تثبیت می‌گردد. و دشمن حاکمیت خود را ادامه می‌دهد. از همه این‌ها چه چیز مثبتی عاید نهشت خواهد شد؟ تجربه؛ و بر مبنای همین تجربیات است که سرانجام انقلاب ایران راه خود را هوشیارانه کشف می‌کند، دشمنان خود را قاطعانه مشخص می‌سازد، راست و دروغ، هیاهو و حقیقت، دیرگوشامه‌یت را تشخیص می‌دهد، تا بالاخره بتواند ساطور قهر خود را به درستی بر گردن خصم فرود آورد.

در پیغ !
حقیقت، حقیقت را با همه قوا تقویت کند. صحیح‌تر گفته شود :
مناصفانه ملت ما هنوز نتوانسته است به درستی بین جنجال و بدبختانه هنوز حقیقت نتوانسته است در جامعه و در میان مردم مارشد کینی کند، زاد و ولدی انقلابی نماید، و توده را از خواب قرون و افسون خدا انقلاب بیدار سازد. این است که اگر هم ملت به خاطر لمس واقعیات بی‌پیر و خشن زندگی تسلیم هرچی گران نشود، مهتدا در شرایطی نیست که بتواند به قلب اصلی رستگاری نیز بچسبد. چرا؟ زیرا حقیقت از حداقل مصالح گسترش خویش، که همانا تبلیغات باشد، (تبلیغات به معنی وسیع آن، چه آن طور که دشمن می‌کند و چه آن طور که دوست می‌تواند ابتکار بزند.) محروم است. چگونه می‌توان

بدون کمترین آزادی ، ساده‌ترین تبلیغ‌های توده‌ای را به عمل آورد ؟
اگر هیاهو و جنجال حریف را صد فرس گنیم ، انقلاب می‌بایستی لااقل به میزان نصف آن ، یعنی پنجاه ، در همین زمینه امکان ارتباط با مردم را داشته باشد. هیچ نهشی نمی‌تواند بدون دردست داشتن مقدار نتیجه‌بخشی از امکانات تبلیغاتی به وحدت خلق کمک برساند و ارتباطات خویش را با مردم برقرار و حفظ کند. انقلاب لال ، دیرپا زود ، بی‌پا نیز خواهد شد. و ضد انقلاب حراف ، هرچند هم که بی‌پا باشد ، به سرعت پا درخواهد آورد . پاکه هیچ ، بال نیز خواهد گشود . آیا غلو می‌کنیم؟

و بدبختانه انقلابات اخیر ایران ، یالال ، ویا زبانشان الکن بوده است .
بی‌شبه این زبان نیز اگر ارتباطی با ذهنی روشن و وسیع نداشته باشد ، لقی لقمه‌سخره آمیزی خواهد شد که هرگز قادر نخواهد بود نهضت را به درستی راهنمایی کند . تفاوت زبان انقلاب با ضد انقلاب ، در حقیقت گویی آن است . زبان انقلاب ترجمان و سخن گوی تاریخ است .

به هر حال . مسیو ووتشین در توهین به اسالت انقلاب ایران ، از حاد ساف کن خویش جناب مدبوان نیز عقب نمی‌افتند و رسماً به میرزا می‌نویسند که مفهوم عملی پیشنهادات جنگل بهمن و دولت ایران این است که اگرما این نظریات را نپذیریم ، انقلاب هم وحاضر ، خواهد شد که به انگلستان علیه خلق ایران کمک کند .
ذهی به شرقی!

انقلاب دارای ماهیتی است . قبول یا رد پیشنهادات انقلاب از
خوش حرفی
سرپوش خیانت
طرف ضدانقلاب ، نه باعث استحاله انقلاب به ضد انقلاب ، بلکه باعث انتخاب تاکتیکی دیگر ، ولی به هر حال انقلابی خواهد شد. مگر همین که پیشنهادات انقلاب از طرف ضدانقلاب پذیرفته نشد ، انقلاب نیز به ضد انقلاب استحاله می‌یابد و به دشمن خلق می‌شود ؟

طرح نوشته مسیو سفیر طوری است که گویی ایشان و دولت ایران ، هر دو نمایندۀ ملت ایران می باشند که متحداً علیه انگلیس‌ها متفق شده‌اند . و اما در این میان انقلاب طبعاً نمایندۀ اجنه خواهد شد. زیرا اگر پیشنهادات انقلاب از طرف این نمایندگان خلق رد شود ، او نیز به دشمن ، یعنی به بریتانیا خواهد پیوست . اما از طرفی همین مسیو سفیر ، انقلاب را به عنوان انقلابی ملی معرفی کرده‌اند و به همین دلیل نیز برای «پوزسیون قلبی» «سر-دسته» آن بدنی میرزا کوچک جنگلی دارزش بسیار قائل شده‌اند . ملقمه تهوع‌آوری است!

خوب اگر میرزا نماینده و سردهٔ ملیون ایران است و اگر انقلاب، انقلابی ملی است، پس در این میان دولت ایران نماینده کیست؟ طبیعاً دولت ایران نماینده مردم نخواهد بود. و اگر دولت ایران نماینده مردم نباشد، ضمن توجه به این که میهن ما در تحت نفوذ و سلطهٔ استعمار قرار دارد، پس قهراً چماق بومی استعمار و طبقه مرتجع داخلی خواهد بود. و از آن جا که این استعمار فقط می تواند بریتانیا باشد، پس دولت ایران هم دولتی ارتجاعی - انگلیسی خواهد بود. و چون دولت ایران تکیه گاه حکومتی بریتانیا در ایران می باشد، پس در سوردی که پیشنهادات جنگل از طرف چنین دولتی رد شود، دیگر این نهفت حتی کمترین ارتباط مصالحه جویانه اش نیز با انگلستان قطع خواهد شد و لذا با شدیدترین وضعی در مقابل آن خواهد ایستاد، نه این که تازه به این دلیل که ظرایش را دور انداخته اند، بروود و به آن ها کمک برساند. به نظر مسیو روتشتین نمایندهٔ مختار شوروی همهٔ این استند - لایات و حقایقی که واقییات نیز به اثبات رسانیدند بی معنی می باشد و انقلاب رویه سوسی انگلیس خواهد کرد. نه برای جنگ و مبارزه با آن ها، بلکه برای کمک و هم کاری با آن ها. البته نمایندهٔ مختار شوروی از کل هم کردن این مهمات مقصود دیگری را تعقیب می فرموده اند. و چون نمی خواستند که نظر خائنان خود را رک و پوست کنده بیان دارند، لذا مجبور شده اند این گونه ترهات را به هم بیافزند، تا بتوانند بدین وسیله هم چون سلاطینی که هرگز خود را نمی شستند، و لذا پیوسته برای زائل کردن عنونت نفرت انگیز کثافات متراکم در هیكل خویش، مجبور به استعمال عطاریات فراوانی می شدند، تعفن تهوع آور مقاسد و نیات خود را پنهان سازند. و حال آن که همان ملوری که بوی گند و کثافت ناشی از چرک و زبالهٔ چسبیده به کالبد شاهان مزبور، روایح دلپذیر گلاب ها و صطرها را نیز بی نمر می ساختند، به همان گونه نیز این همملات خائنان نیز قادر نخواهند بود که توجه تاریخ را از گند عفونت بار مقاسد ضد انقلابی شوروی دور کنند. شاهان و سلاطین لااقل برای پنهان کردن گند و کثافت بدنشان عطر و گلایی حقیقی و ناب را، آن هم به میزانی بسیار مصرف می کردند، ولی جناب نمایندهٔ مختار شوروی تازه به جای عطر و گلاب حقیقی، گنداب و هرز آب نیز به کار می یزند.

پس از همهٔ این دوز و کلک ها، بالاخره سیاست شوروی چیست؟ و جناب سفیر چه مقصودی را دنبال می کنند؟ مسیو روتشتین در عین حال آن قدر و جنتلمن، هم هستند که لب مطلب را بگویند:

جان بکن و مقصودت
را بگو!

در تخلیه گیلان از قشون روس و آذربایجان يك مسأله دیگر هم مورد نظر است ، و آن باز شدن راهی است که ایران را به روسیه بلکه با تمام دنیای خارج مرتبط می سازد . به قلم هر ملت دوست و وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد . چون که بعد از باز شدن این راه ، ایران نفس راحتی خواهد کشید . این راه ایران را از حیث اقتصادی به تمام جهان متصل خواهد ساخت . این راه از احتیاجات اقتصادی ایران به انگلیس خواهد گاست و به همین اندازه به تقو ذشان ضربت وارد خواهد ساخت . به شما پویشید . نیست که از فقدان روابط تجارتي با سایر کشورها ، چه اندازه فقر به ایران استیلا یافته است . و همین امر حربه سیاسی و اقتصادی مهمی به دست دیگران خواهد داد .

من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرستی هستید ، این است که از هیچ گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کنند ، تولید اشکال ننمایید . عن عتسافانه می بینم که شما با پروگرام وسیع خودتان در باز شدن این دریچه که برای حیات ایران لازم است ، جلو گیری می کنید .

انصافی از بی انصاف اگر فراموش نشده باشد ، قبلا جناب سفیر شوروی ضمن چکاندن اشک تمساح درباره این که خواهان سعادت ایران و استقلال داخلی و خارجی این مرزوبوم می باشند ، یادآوری فرمودند که عالی ترین اقدام را جهت استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت ... بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران ، می دانند . و به همین دلیل نیز گویا درباره رفتن قشون انگلیس و روس ، کوشش بسیار به عمل آوردند . به طوری که توانستند خوشحالی خود را از این که اقداماتشان بی نتیجه نماند ، ابلاغ فرمایند .

البته ما نباید ضمن همه انتقادات و افشاگری هایی که در باره سیاست شوروی در برخورد با انقلاب ایران می کنیم ، از این انصاف مسیو سفیر شوروی قدردانی نکنیم که ایشان خود هیچ گونه تفاوتی بین قشون روسیه با ارتش انگلیس در ایران قائل نشده اند . هر دو را اجنبی ، و هر دو را نیز آن چنان یگانه گانی معرفی کرده اند که حضورشان ، بدون تفاوت

اسم و لیاستان ، باعث پایداری شدن آزادی و استقلال ایران خواهد شد . جداً که يك چنین مروت و انسانی از يك چنان موجود توطئه‌چین انقلاب براندازی هم چون جناب سفیر شوروی جای نهایت امتنان و سپاسگزاری است .

اما جناب سفیر شوروی که گویا خواهان سعادت ایران نیز بوده‌اند، هر چند قبلاً مقصود خویش را از فعالیت‌های سیاسی‌شان در ایران و همچنین مقصود خویش را جهت سعادت و استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت، در دیورن رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران، خلاصه فرموده بودند، مبعداً اکنون اعلام می‌دارند که غرضشان از خروج نیروهای اجنبی و از جمله خروج نیروهای روس از ایران ، که نتیجه آن تخلیه گیلان از قشون روس و آذربایجان، شوروی بوده باشد ، مسأله دیگری هم مورد نظر بوده است .

حال باید پرسید مسأله دیگری که مورد نظر بوده است ، کدام

هدف دوم

است ؟

این سؤال را هم مسیور دوشتین بی جواب نگذاشته‌اند :

دومین مقصود شوروی جهت « تخلیه گیلان از قشون روس و آذربایجان ... باز شدن راه ارتباط زمینی و دریایی دولت ارتجاعی - وابسته ایران با دولت گویا کارگسری شوروی است . که طبعاً دهر ، آدم دولت دوست وطن پرستی باید و خصوصاً باید ، در راه گشایش چنین راهی فعالیت کند و از خود « اشتیاق » بی‌مانندی نیز نشان دهد . « اشتیاقی » که اکسر بروز داده نشود ، نمودار قاطع و گویائی از عدم ملت‌خواهی و وطن پرستی وی را ترسیم خواهد کرد ! چرا ؟ چون که باز شدن این راه نه تنها ایران را به روسیه (که البته همین یکی کافی است) ، بلکه به تمام جهان متصل خواهد ساخت . و این اتصال از شمال و خصوصاً از شمال است که گویا باعث خواهد شد ارتباط ایران از جنوب ، یعنی از انگلیس ها سست شود و بدین ترتیب کم کم پیوندهای دولت ایران با استعمار انگلیس پیوسد . تا در آخر پیوسیدن این طناب ارتباط با انگلیس از يك طرف ، و ضخیم شدن زنجیر پیوستگی با شوروی از طرف دیگر ، ملت ایران به هدف های خویش که « آزادی و استقلال داخلی و خارجی » باشد ، برسد . به همین سادگی ! به همین سرعت ! و به همین ارزانی ! کما این که همین طور هم شد !

البته ملاحظه می‌شود غرض دوم هم که دیگر علناً می‌بایستی متوجه منافع شوروی باشد ، باز هم این طوطی نشد و جناب سفیر به تبعیت از سیاست شوروی ، به حدی پخته‌ده و دست و دل باز تشریف داشتند که این راهم نه به نفع دولت شوروی ، بلکه هم چنان به سود ملت ایران

واریز فرمودند. و بدین ترتیب قسم و آیه خویش را که واقعاً خواهان سعادت ایران و آرزومند استقلال و آزادی ملت ما می باشند ، غلیظ تر کردند.

باز شدن راه شمال ،
گشایش در کار
انقلاب یا ضد انقلاب ،
گشایش در کار
کدام يك می باشد ؟
اکنون لازم است که مقاصد عالی حواء را از جهات سیاسی و اقتصادی بررسی کنیم :

قبل از هر چیز مسبو چنان رندانه از ارتباط ایران با دروسیه و حتی با تمام دنیا ، دم می زنند که گوئی گشوده شدن راه شمال برای ارتباط بازرگانی بین دولت شوروی و سیستم قرون وسطائی ایران ، در واقع گشوده شدن راهی جهت ارتباط دو ملت می باشد. باز شدن راه شمال چه چیز و یا چه کسی را به روسیه و به تمام جهان متصل می سازد ؟ جناب سفیر شوروی نوشته اند : « ایران ، را ؛ ایران ! ؛ ایران کیست ؟ ؛ ایران چیست ؟ ؛ آیا مفهوم عملی ایران در این بابت همان ملت ایران است ؟ مسلماً نه ؛ پس مقصود از « ایران » چیست ؟ طبیعتاً و عملاً دولت ایران ، طبقه حاکم ایران ، مناسبات اجتماعی ایران ، و رژیم پوسیده ارتجاعی - وابسته مسلط بر ایران. این است پاسخی که سیاست شوروی با همه رموزی که نمایندگی مختارشان در نوشته خود جای داده است ، مجبور است سرانجام صریحاً بدهد. و درست همین جاست که باز این سؤال همیشگی مطرح می شود که گشایش هر گونه « در پیچه » ای برای این که روابط حاکم بر ایران « نفس راحتی » بکشد ، به نفع ضد انقلاب ، یا به نفع توده ها ، به نفع کدام يك می باشد ؟ نه به سود خلق ، بلکه به زیان آن ، و نه به زیان ضد انقلاب ، بلکه به سود آن خواهد بود. این است ندای تاریخ .

و لذا اگر گشایش این « در پیچه » باعث گردد که « ایران نفس راحتی » بکشد ، در واقع این « نفس راحت » را استعمار و تکیه گاه های داخلی در ایران خواهد کشید ، نه ملت ایران و نه انقلاب خلق !

مادام که وسائل تولید در نتیجه حاکمیت سیاسی در دست طبقه ای ستم گر قرار دارد ، هر گونه گشایش اقتصادی که در کادر همان مناسبات و در زیر سیطره همان حاکمیت ایجاد شود ، با وسعت کران ناپیدائی به نفع همان طبقه مسلط می باشد. و فقط آن چه در این رشد و گشودگی اقتصادی - آن هم خصوصاً در سورتی که همراه خود ، وسائل تولید ، ترقی تری را بیاورد - بر طبقات ستم دیده و انقلابی نثار می شود ، همان کیفیت نفی کنندگی و ذاتی ترقی و رشد می باشد. و این کیفیت در مقابل کیفیت ناشی از منهدم شدن همه در پیچه های رونق و آغاز شدن بحران های اقتصادی ، امری دست پنجاه و چهارم و تنگ خواهد بود . آن چه طبقات انقلابی و ملل

زیر مہمیز ارتجاع ... استعمار نیازمندند ، تنها در چارچوب مبارزات سیاسی و قیام‌های مسلحانہ آزادی بخش میسر است و پس ، وبدین دلیل مادام کہ ملت خود حاکم بر سر نوشت خود نشدہ است ومادام کہ ملت در زیر ضربات ساطور ارتجاع - استعمار درجنگ و گریز ومبارزہ‌ای خونین وقهرمانانہ است، گشایش‌های اقتصادی برای دولتی کہ باروت استعمار را علیہ مردم آتش می‌کند، تزیینات نیروبخشی است کہ قابلیت تحرک وجسارت ضدانقلاب را افزون‌تر، وافزون‌تر می‌سازد .

توضیحی فوری
 ہرچند برای درہم شکستن ہرگونہ مناسبات اجتماعی و برای پیادہ کردن ہرگونہ روابط اجتماعی جدید کہ در آخرین تحلیل بہ خاطر هدفہائی اقتصادی هستند، مبارزہ سیاسی مقدم و بسیار ہم مقدم است، معہذا چہ بسا نہشت‌ہا کہ بہ خاطر توجہ بہ شرایط تاریخی خاصی کہ در آن قرار گرفتہ‌اند، خصوصاً پارہ‌ای شعارہای اقتصادی را بہ عنوان حرکتی تاکتیکی تقدم بخشند. ولسی چنین حالتی در مجموع ہنگامی پیش می‌آید کہ نہشت از لحاظ انقلابی وحضور مردم در مبارزہ بسیار ضعیف ولاجون است، نہ در ہنگامی کہ انقلاب با لولہ‌های توپ خود حکومت و پای تخت را تہدید می‌کند، لازم بہ توضیح نیست کہ در دوران انقلاب جنگل شرایط بہ هیچ‌وجہ در چنان حالتی نبود .

ایران چہ دارد کہ صادر کند؟
 وقتی کہ جناب سفیر از «روابط تجارتی ایران با سایر کشورہا» دم می‌زنند، آیا ہرگز حداقل توجہ خود را بہ کیفیت و واقعیت کالاہای تجارتی ایران کردہ‌اند؟

يك سرزمین عشیرہ‌ای ، يك اقتصاد عہد بوی ، و يك مناسبات تولید خنایار شائی چہ چیز را می‌تواند بہ جهان ، جهان مشرقی ومنمنی قرن بیستم ، جهان دورہ امپریالیزم صادر کند؟

چند تن انقوذہ ، مقداری کثیرا ، چندگونی ریشہ بابا آدم ، و چند بستہ سبر زرد ، این است صادرات ایران ! این است يك طرف تجارت خارجی ایران کہ می‌بایستی از طریق آن ارز جہت خرید کالا های تزئینی وگران قیمت جهان تہیہ شود . کالاهائی کہ ہرگز تودہ‌های کثیر ملت بہ خاطر فقر ومذلت عظیمشان قادر بہ مصرف آن نیستند . کما این کہ ہمین

سنبل تیوها واسطو خدوس‌ها را نیز توده‌ها صادر نمی‌کنند .

خاطرهای از
«راه شمال»

به‌اضافه، مگر تا چندسال پیش همین راه گیلان باز نبود؛ و مگر
«ایران» ازطریق شمال نه‌تنها به‌روسیه، بلکه به‌تمام دنیاسیاط
نیود؛ پس آن منافع ملی، آن آزادی‌های داخلی، و آن استقلال

سیاسی و اقتصادی چطور وجود نداشت؟

اگر کیفیتی درارتباط اقتصاد قرون وسطائی و خام ایران ازطریق شمال به‌روسیه و نیز
باجهان وجود داشت، این کیفیت را سال‌ها و سال‌ها ملت ایران سنجیده بود . تجربه ملت
ایران را متقاعد ساخته بود که این راه نیز به «رم» ختم می‌شود. رمی که وارد شوندگان
درخود را به بردگی می‌گیرد.

حتماً دراین جا رگه‌های پیشانی هیکل بی‌رگ مدافعین سیاست شوروی درایران بالا
خواهد زد و فریاد برخوانند داشت که درآن وقت حکومت روسیه سیاست تزاری را اجرا
می‌کرد، درآن دوره روسیه نیز هم چون انگلستان دارای «تظریات طمع‌کارانه» بود و لذا راه
شمال و جنوب فقط از لحاظ جغرافیائی فرقی داشت، و گر نه از جهت سیاسی و اقتصادی دارای
یک ماهیت بود، و حال آن که اکنون دیگر این راه نه‌تنها از لحاظ جغرافیائی، بلکه از نقطه
نظر سیاسی و اقتصادی نیز باره جنوب متفاوت است. این بار در روسیه حکومتی قدرت دارد
و ست دارد که نه برای استعمار و بهره‌کشی ملل، بلکه به‌خاطر آزادی و استقلال همه خلق‌ها،
صرف نظر از رنگ و تار و پشمشان، جان بازی می‌کند.

معاملات خارجی

ولی ما در عوض خون سردانه پاسخ می‌دهیم که اولاً جناب سفیر
قنبه را فقط درارتباط اقتصادی «ایران» با «روسیه» خلاصه و
ختم نفرموده‌اند، تا در نتیجه یگوئیم که این ارتباط نه‌با امپریالیزم و نه با تزاربست‌ها، بلکه
تنها با گویا سوسیالیزم و بلشویسم می‌باشد.

مسئو و روشنین این ارتباط رانه تنها با «روسیه»، بلکه با تمام دنیای خارج، مشخص
کرده‌اند. دنیای خارج که دیگر سوسیالیست نبوده است؛ و از این رو درواقع سوسیالیسم نوع
شوروی، خود را هم چون پلی در اختیار ارتجاع استعمار حاکم بر ایران گذاشته است که
کالا به‌خارج بفرستند و کالای سایر مترجمین و امپریالیست‌ها را وارد کنند.

ثانیا ارتباط اقتصادی ارتجاع - استعمار حاکم بر ایران ، چه با سوسیالیسم ، چه با امپریالیزم ، چه با ارتجاعی دیگر ، چه در کره زمین ، چه در اورانوس ، و چه در سموات ، به هر حال ارتباطی نیست که ضرورتاً کیفیت های گوناگونی را از جهات انقلابی و ضدانقلابی بروز دهد ، که در یکی منافع مردم ما و در دیگری 'منافع' ارتجاع - استعمار تأمین گردد. حکومت ایران بسته به سیاست اقتصادی خودش که قهراً خائنانه و ضد ملی است ، این یا آن کالا را از این یا آن کشور وارد می کند و در عوض به این یا آن کالا و مواد خام ناشی از تولید هوششده ای اجازه صدور می دهد و یا خود رأساً صادر می کند.

مثلاً اگر دولت شد ملی ایران از یک کشور استعماری تعدادی دوربین عکاسی وارد کند و یا مقداری اسلحه بخرد و متقابلاً به همان کشور امپریالیستی مقداری سنگ آهن ، گل گاو زبان ، و یا شیرخشت بفروشد؛ و یا این که این معاملات را به جای یک کشور استعماری ، با کشوری چون شوروی که مدعی سوسیالیزم است ، انجام دهد ، کدام تفاوت کیفی برای ملت ایران و برای انقلاب توده ها حاصل شده است؟ بدیهی است کیفیتی که از هر دوی این معاملات ناشی می شود ، کیفیتی است که نم سود ملت ، بلکه زبان خلق در آن سرمشق قرار گرفته است. مگر این که گویا سوسیالیزم مدعی شود که سلاح هایش را طوری می سازد که هنگام کشودن به سوی ملت ، مردم را نمی کشند و در عوض باعث نابودی کسانی می شوند که آن ها را علیه توده ها به کار می برند! البته این دیگر ناشی از علم خلق شوروی است که متأسفانه ما از آن آگاهی نداریم! اعجازی است که فقط از آئمه شوروی ساخته است!

ای مصومین مجزه گر!

ارتباط اقتصادی حکومت خائنی مانند حکومت ایران ، به دولت شوروی ، ضرورتاً تسخیم کننده سود ملت ما نخواهد بود و چه بسا شالوده ای را حفظ کند که در زیر ستون آن مردم ما دفن گردند ، هر گونه مساعدت و شرایط ممتازی که از طرف شوروی جهت دولت ضد ملی ایران منظور گردد ، در واقع مساعدتی است که به گریک شده است ، گر که چه خواهد کرد؟ بره های مسموم را خواهد درید .

لااقل در صورتی که یک حکومت ملی و مستقل ، حکومتی که نه برای تأمین منافع بیگانگان و ارتجاع ، و نه به دست استعمار - ارتجاع ، بلکه به خاطر تسخیم سود مردم و بر مبنای قدرت توده ها روی کار آمده باشد ، و لااقل در صورتی که ملت به حاکمیت رسیده باشد ، نتایج حاصل از ارتباط اقتصادی با شوروی ، هر آینه با مساعدت هایی از طرف آن کشور نتواند باشد ، می تواند مستقیماً به سود مردم ما و به زبان ضدانقلاب در داخل و خارج تمام شود . تقویت سککله است که می تواند کله را از درندگی های گریک خلاص کند . تیز کردن دندان گریک ، به عمق شکاف سیئه بره خواهد افزود .

وئالئاً خصوصاً وقتی که يك نهضت انقلابی با آتش و آهن، ارتجاع - استعمار را می‌کوبد؛ خصوصاً هنگامی که مبارزه سیاسی خلق به بستر اصلی خود انقلاب افتاده است؛ و خصوصاً در زمانی که انقلاب می‌کوشد تا با قیسه کردن مناطق اقتصادی ضد انقلاب، حریف را تضعیف و بی‌رمق کند، دیگر این رونق اقتصادی و این «نفس راحت» کشیدن «ایران» نیست که به درد انقلاب می‌آید، بلکه این تنگی نفس اقتصادی و ورشکستگی مادی ضدانقلاب است که به قیام کمک می‌رساند.

در حالی که جنبش مسلحانه و آزادی خواهانه خلق مایه‌ی از راه‌های ارتباط اقتصادی «ایران» را به زعم مسیو روتشتین با روسیه و با تمام جهان قطع کرده است، و لذا با این شیوه خویش علاوه بر این که دولت را به تنگ نفس انداخته، رژیم را نیز هر چه بیش تر یک جانبه کرده و مجبور ساخته است که از هر گونه پرده داری در ارتباط و خدمت‌گزاری به استعمار انگلیس سرباز زند و وابستگی خویش را مستقیماً آفتابی کند و بدین ترتیب بیش از پیش رسوا و مجرد شود؛ در حالی که نهضت انقلابی ایران با به دست گرفتن یکی از غنی ترین مناطق اقتصادی کشور، اقتصاد داخلی را با تهدیدی جدی مواجه کرده است؛ در حالی که مبارزه توانسته است در زیر شعارهای سیاسی برای به دست آوردن حکومت ملی، نیروها تهیه بیند؛ در حالی که پایتخت مورد تهدید جدی انقلاب است... هر گونه شعارهای اصلاح طلبانه و هر گونه شمارهایی که به جای ویران کردن و از نو ساختن، مرمت کردن و رنگ و لعاب زدن را عنوان کنند، شعارهایی سازش کارانه، ضد انقلابی و خائنانانه خواهند بود. شعارهای اصلاحی نیز اگر در موعد خود هوشیارانه داده شوند به توبه خود انقلابی هستند، مشروط بر این که انقلاب به شدت ضعیف و پاسیو باشد. در حالی که انقلاب اکتیو و جوشان است، جمع شدن به دور پرچم اصلاحات، در واقع حلقه زدن به گرد محور ضد انقلاب و قتل‌طلبان درسیلاب خیانت خواهد بود.

انقلاب چه بپا مجبور شود که از طریق شعارهای اصلاحی به خود برسد، ولی هرگز از طریق اصلاحات پیروز نخواهد شد.

از طرف دیگر موضوع را از زاویه دیگری دنبال کنیم:

مسیو روتشتین و یازدهن، راه گیلان را چنان امری مجسم می‌سازند که «هر ملت دوست وطن پرستی باید اشتیاق، انجام چنین موهبتی را داشته باشد، و ما اصولاً می‌گوئیم: قبول. واقعاً هم که همه میهن پرستان می‌بایستی در اشتیاق یازدهن يك چنین راهی خود را قریه و قرمه کنند.

اما در عین حال سؤال می‌کنیم: مگر این راه بسته بود؟

راه گیلان نه تنها باز بود، بلکه خود ارتش سرخ و روسیه و آذربایجان، و خود شوروی نیز در آن قطارت جدی و عملاً مستقیم داشت. این راه به صورت بسیار وسیعی اصولاً در دست خود شوروی بود.

در حالی که چهارات جنگی شوروی در دریای مازندران مانور می‌کردند و نیروهای این کشور در تمام خطه گیلان و جاده اصلی آن قطارت علنی و مستقیم داشتند، بسته بودن این راه به سوی شوروی، واقعاً ابعائی به شدت خارق‌العاده و به شدت بی‌شرمانه است. اگر مقصود شوروی خیانت ناب و در پست به انقلاب ایران نبود لاقلاً می‌توانست رسماً اعلام دارد که حاضر است با سایر قسمت‌های ایران و با دولت ایران، حتی از طریق راه تهران-انزلی روابط بازگانی برقرار کنند. و از آن‌جاکه چنین ارتباطی از بسیاری لحاظ و منجمله دریافت مبالغی عوارض، به نفع انقلاب بود، چه‌بسا جنگل نیز با آن موافقت می‌کرد. اما البته دولت ارتجاعی- وابسته ایران با یک چنین معاملاتی موافق نبود. و اصولاً از این لحاظ حاضر به نزدیکی با شوروی شده بود که شوروی نیز درازاء آن، خدمتی به ضد انقلاب بکند. آن خدمت چه بود؟ راحت کردن خیال ضد انقلاب از انقلاب و عملیات آن، با تصفیه هوای گیلان از میکروب انقلاب!

قرارداد خانقانه ۱۹۲۱ شوروی- ضد انقلاب در ایران نشان می‌دهد که چگونه راه گیلان بسته نبود. زیرا مطابق همین قرارداد ضد انقلابی است که شوروی رسماً متعهد می‌شود که راه شوشه تهران - انزلی را در اختیار دولت ضد انقلابی ایران قرار دهد. اگر این راه آن‌چنان بسته بود که شوروی در آن تصرفی نداشت، گنج‌نبدن چنین مفهوم سریخی در عهدنامه و تعهد سپردن شوروی درباره آن، ابلهانه بود.

پس از همه این حرف‌ها، واجب است بررسی کنیم که از روابط
يك بغل آخار
بازرگانی ایران و شوروی که مسبب دو تفتین برای آن يك چنان
اعتباری قائل شده‌اند که حتی به خاطر عملی شدن آن ادامه انقلاب را مضر، اعلام فرمودند، چه چیزهایی عاید ایران شد. آخر واجب است بدانیم شوروی کدامین کالاهایی را که سدورش باعث ایجاد تحول در تمام شئون اجتماعی ایران می‌شد و وظائف انقلاب را بدون وجود خود انقلاب بسیار سهل‌تر و اساسی‌تر انجام می‌داد، از ایران خارج کرد.
ابتدا بدنیست جدولی از کالاهای عمده وارداتی به ایران تقدیم داریم:

ملاحظات	کشورهائی که کالای من بورا به ایران صادر کرده اند	نام کالا	شماره
	شوروی- بریتانیای کبیر و ایرلند - ژاپن - هند انگلیس - سایر کشورها...	پارچه های پنبه ای خالص	۱
	شوروی - بلژیک - مصر - هلند و هند هلند سایر کشورها	قند و شکر	۲
	شوروی- آلمان- بریتانیای کبیر و ایرلند- چکوسلواکی- سایر کشورها	ماشین آلات و افزار	۳
	شوروی- آمریکا- بریتانیای کبیر و ایرلند - سایر کشورها	روغن های معدنی	۴
	آلمان- بریتانیای کبیر و ایرلند- بلژیک- فرانسه- سایر کشورها	پارچه های پشمی	۵

ماخذ : نشریه سالنامه اداره کل گمرک ایران در سال ۱۳۱۷

اجازت بدهید قبل از این که ریز کالاهای عمده صادراتی شوروی را به ایران تقدیم داریم، ابتدا جدول مقایسه‌ای (شماره ۸) کل واردات ایران را از شوروی به سه کالای پارچه‌های پنبه‌ای قند و شکر، و روغن‌های معدنی مورد ارزیابی قرار دهیم.

به طوری که ملاحظه می‌شود از ۳۶۴۶۰۰ هزار ریال واردات کل ایران از شوروی در خلال ۲۱ سال فوق مبلغ ۲۳۶۶۲۸۷ هزار ریال آن فقط سه کالای پارچه‌های پنبه‌ای، قند و شکر، و روغن‌های معدنی تشکیل می‌دهد. یعنی تقریباً دو سوم از واردات ایران از شوروی شامل کالاهای فوق می‌باشد.

بسیار واضح است که اگر این کالاها به ایران وارد نمی‌شد و اگر انقلاب فدای یک چنین اجناس گویا اترناسیولیستی‌ای نمی‌شد، ملت ایران هرگز روی سعادتی‌را که بعدها دید، نمی‌دید!

البته نباید تصور کرد که پس حتماً یک سوم بقیه واردات ایران را از شوروی کالاهای صنعتی به معنی صحیح کلمه تشکیل می‌داده است. خیر! جدول شماره ۹ رفع این ابهام را می‌کند و کل واردات ایران را از شوروی در زمینه ماشین‌آلات و افزار، که ظاهراً مفهوم صنعتی می‌گیرند - هر چند هم که ارزش صنعتی کردن کشور را به مفهوم صحیح کلمه و با بهیچ مفهومی نداشته باشند - نشان می‌دهد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، از صد درصد کل واردات ایران از شوروی در خلال ۲۱ سال مورد بحث، فقط متجاوز از ۱۵ درصد این واردات را ماشین‌آلات و افزار، تشکیل می‌دهند. مایلیم یادآور شویم که کل ماشین‌آلات و افزار، وارد شده از شوروی به ایران بیش از ۴۲ برابر کمتر از مجموع سه کالای قند و شکر، پارچه‌های پنبه‌ای، و روغن‌های معدنی می‌باشد. باید دانست که بقیه اجناسی که شوروی به ایران فروخته است شامل اجناسی نظیر وکیریت و شمشجه، نباتات مخدره، و چینی‌آلات، «صنایع ساخته شده از سنگ، خاک و گل» و غیره می‌باشد.

تجارتی است با گویا سوسیالیزم که می‌بایستی برای برقراری آن حتی انقلاب را نیز خلع سلاح کرد.

لازمست ضمناً جداولی از صادرات ایران به شوروی نیز تقدیم داریم، تا معلوم شود که اصولاً اقتصاد ایران در چه سطحی از تولید قرار داشت که گویا باز و بسته بودن یکی از جاده‌های

صادرات ایران
به شوروی

جدول شماره ۸

ارزش تقریبی ملات و پیچند عمده از واردات ایران از شوروی

واحد: یک هزار ریال

سال	بارجهای خریداری تخالف	قصد و شکر	درشن از معدنی	جمع	کل واردات	ملاحظات
۲۲-۱۹۲۱=۱۳۰۰	۱۶۴۱	۱۲۵۴	۱۲۴۵۸	۱۵۳۵۳	۴۲۰۰۰	
۲۳-۱۹۲۲=۱۳۰۱	۱۰۴۱	۲۴	۱۵۳۴	۱۶۶۲	۷۳۰۰۰	
۲۴-۱۹۲۳=۱۳۰۲	۱۶۴۳	۴۴۴	۱۲۴۵۸	۱۴۵۴۵	۱۰۵۰۰۰	
۲۵-۱۹۲۴=۱۳۰۳	۶۹۸۴	۴۸۸۷۹	۱۹۲۰۵	۷۵۰۶۸	۱۲۶۰۰۰	
۲۶-۱۹۲۵=۱۳۰۴	۲۴۹۴۱	۷۸۳۰۳	۲۳۲۶۵	۱۲۶۵۰۹	۲۱۲۰۰۰	
۲۷-۱۹۲۶=۱۳۰۵	۲۹۵۰۰	۸۹۶۰۰	۲۸۶۴۵	۱۴۴۷۴۵	۱۸۴۰۰۰	
۲۸-۱۹۲۷=۱۳۰۶	۵۷۷۲۰	۷۰۳۲۰	۲۷۴۱۰	۱۵۵۴۵۰	۲۰۹۰۰۰	
۲۹-۱۹۲۸=۱۳۰۷	۱۰۰۰۰۰	۶۹۴۷۰	۳۴۸۰۰	۲۰۴۲۷۰	۲۹۱۰۰۰	
۳۰-۱۹۲۹=۱۳۰۸	۸۱۵۸۰	۸۵۳۰۰	۲۸۴۳۱	۲۰۵۳۱۱	۲۷۳۰۰۰	
۳۱-۱۹۳۰=۱۳۰۹	۷۲۲۲۰	۶۲۴۰۰	۲۷۰۲۷	۲۷۱۶۴۷	۲۳۰۰۰۰	
۳۲-۱۹۳۱=۱۳۱۰	۱۲۴۷۷۰	۵۴۲۴۰	۴۵۹۰۷	۲۲۴۹۱۷	۲۶۸۰۰۰	
۳۳-۱۹۳۲=۱۳۱۱	۷۱۳۳۰	۴۴۴۲۰	۳۴۴۵۷	۱۵۰۲۱۷	۲۰۱۰۰۰	
۳۴-۱۹۳۳=۱۳۱۲	۴۶۶۳۰	۱۶۵۲۰	۱۴۱۹۰	۹۷۳۴۰	۱۴۵۰۰۰	
۳۵-۱۹۳۴=۱۳۱۳	۷۳۰۲۰	۲۹۱۷۰	۱۹۷۷۰	۱۲۱۹۶۰	۱۹۳۰۰۰	
۳۶-۱۹۳۵=۱۳۱۴	۸۱۹۸۰	۵۷۶۶۰	۱۰۸۰۰	۱۵۰۴۴۰	۲۴۱۰۰۰	
۳۷-۱۹۳۶=۱۳۱۵	۸۲۵۲۵	۸۲۶۲۰	۱۲۳۳۹	۱۷۷۴۹۴	۲۷۷۰۰۰	
۳۸-۱۹۳۷=۱۳۱۶	۱۱۲۸۰۷	۸۱۴۷۲	۱۲۷۴۷	۲۰۷۰۲۶	۳۱۵۰۰۰	
۳۹-۱۹۳۸=۱۳۱۷	۱۶۵۷۰	۴۴۶۶۳	۱۳۰۷۹	۷۴۳۱۲	۱۰۲۰۰۰	
۴۰-۱۹۳۹=۱۳۱۸	۱۳۱۸۰	۳۹۰۱	۱۲۶۶	۳۹۰۱	۷۰۰۰	
۴۱-۱۹۴۰=۱۳۱۹	۳۳۲۲۶	۹۸۷۵	۱۲۶۶	۴۴۴۶۷	۸۴۰۰۰	
۴۲-۱۹۴۱=۱۳۲۰	۹۳۸۶	۲۰۲۶۶	۲۰۱	۲۹۸۵۳	۶۸۰۰۰	
جمع	۱۰۱۸۶۸۷	۹۴۷۸۱۱	۳۹۹۷۸۹	۲۳۶۶۲۸۷	۳۶۴۶۰۰۰	

کل داروای ایران از شوروی	پایه های بنیادی تقذ و شکر + رژیم های معدنی	ماشین آلات و انززار	سال
۴۲۰۰۰	۱۵۳۵۳		۱۳۰۰ = ۱۹۲۱ - ۲۲
۷۳۰۰۰	۱۶۶۲	۸۳	۱۳۰۱ = ۱۹۲۲ - ۲۳
۱۰۵۰۰۰	۱۴۵۴۵	۱۵۱	۱۳۰۲ = ۱۹۲۳ - ۲۴
۱۲۶۰۰۰	۷۵۰۶۸	۴۵۸	۱۳۰۳ = ۱۹۲۴ - ۲۵
۲۱۲۰۰۰	۱۲۶۵۰۹	۲۲۸۲	۱۳۰۴ = ۱۹۲۵ - ۲۶
۱۸۴۰۰۰	۱۴۴۷۴۵	۴۲۰	۱۳۰۵ = ۱۹۲۶ - ۲۷
۲۰۹۰۰۰	۱۵۵۴۵۰	۶۵۰	۱۳۰۶ = ۱۹۲۷ - ۲۸
۲۹۱۰۰۰	۲۰۴۲۷۰	۱۰۳۲	۱۳۰۷ = ۱۹۲۸ - ۲۹
۲۷۳۰۰۰	۲۰۵۳۱۱	۲۵۰۹	۱۳۰۸ = ۱۹۲۹ - ۳۰
۲۳۰۰۰۰	۱۷۱۶۴۶	۲۳۸۰	۱۳۰۹ = ۱۹۳۰ - ۳۱
۲۶۸۰۰۰	۲۲۴۹۱۷	۳۶۲۰	۱۳۱۰ = ۱۹۳۱ - ۳۲
۲۰۱۰۰۰	۱۵۰۲۱۷	۳۱۲۱	۱۳۱۱ = ۱۹۳۲ - ۳۳
۱۴۵۰۰۰	۶۷۳۴۰	۱۱۴۰	۱۳۱۲ = ۱۹۳۳ - ۳۴
۱۹۴۰۰۰	۱۲۱۹۶۰	۱۶۲۰	۱۳۱۳ = ۱۹۳۴ - ۳۵
۲۴۱۰۰۰	۱۵۰۴۴۰	۴۱۸۰	۱۳۱۴ = ۱۹۳۵ - ۳۶
۲۷۷۰۰۰	۱۷۷۴۹۴	۴۱۲۸	۱۳۱۵ = ۱۹۳۶ - ۳۷
۳۱۵۰۰۰	۲۰۷۰۲۶	۱۴۰۷۷	۱۳۱۶ = ۱۹۳۷ - ۳۸
۱۰۲۰۰۰	۷۴۳۱۲	۶۳۱۰	۱۳۱۷ = ۱۹۳۸ - ۳۹
۷۰۰۰	۳۹۰۱	۷۱۹	۱۳۱۸ = ۱۹۳۹ - ۴۰
۸۴۰۰۰	۴۴۴۶۷	۳۷۶۳	۱۳۱۹ = ۱۹۴۰ - ۴۱
۶۸۰۰۰	۲۹۸۵۳	۳۲۳۰	۱۳۲۰ = ۱۹۴۱ - ۴۲
۳۶۴۶۰۰۰	۲۳۶۶۴۸۷	۵۵۸۷۳	جمع

تجارتی آن چه تأثیری می‌توانسته است در زندگی ملی به وجود آورد.

ناگفته پیداست که يك اقتصاد عشیره‌ای خان‌خانی استعمارزده چه اجناسی را می‌تواند صادر کند .

جدول شماره ۱۰ نمونه‌های عمده این اجناس را نشان می‌دهد.

به طوری که ملاحظه می‌شود متجاوز از هفتاد درصد صادرات ایران را به شوروی ، اجناس خام عهد و قیاموس تشکیل می‌دهد . عمان اجناسی که پیوسته شوروی در تبلیغات خود خرید آن‌ها را توسط سایر کشورهای مقتدر جهان به نام «استعمار» و «غارت‌گری» می‌گوید . این است آن تجارتی که سیو روستین بود نبود آن را باعث حیات و مرگ اقتصادی « ایران » قلمداد می‌فرمایند .

این است آن تجارتی که نماینده مختار شوروی قطع آن را باعث تنگی نفس « ایران » معرفی می‌کنند و برقراری آن را عامل فاطمی می‌دانند برای این که «ایران نفس راحتی بکشد» .

این است آن تجارتی که شوروی مثله شدن انقلاب را برای برقراری آن ، ضروری می‌داند و به عکس آن را «مضر» تشخیص می‌دهد .

این است آن تجارتی که سوسیالیسم نوع شوروی استقرار آن را از جمله فرایض هر « شخص ملت دوست و میهن پرستی » و متجمله شخص میرزا کوچک جنگلی پیشوای انقلاب ایران و «سردسته ملیون ایران» می‌داند .

همه خبرها دروغ بود .

و همه آیاتی که از پیامبران بی‌شمار شنیده بودیم ،

بسان گام‌های بدرقه کنندگان تابوت ،

از لب‌گور پیش‌تر آمدن نتوانستند!

م. امید

و شوروی نیز انقلاب ایران را با اوراد خویش به گور فرستاد .

آموخته است اگر توجه کنیم که مثلاً در سال ۱۳۰۸ دولت شوروی ۶۹۰۰ تن پارچه پنبه‌ای را به ایران وارد کرده ، در حالی که در همان سال ۱۴۳۷۰ تن پنبه خام از ایران خارج ساخته است . یعنی در واقع از لحاظ وزنی شوروی متجاوز از دو برابر وزن کالایی که به ایران وارد کرده ، مواد خام همان کالا را از ایران خارج نموده است . اما در همین سال ۱۳۰۸ دولت شوروی ۶۹۰۰ تن پارچه پنبه‌ای خود را به مبلغ ۸۱۵۰ هزار ریال به ایران فروخته و حال آن که ۱۴۳۷۰ تن پنبه خام ایران را ۳۸۸۹۷ ریال خریداری کرده است . یعنی در این مرحله نیز شوروی متجاوز از دو برابر رجحان داشته است . به بیانی دیگر بین

جدول شماره ۱۰

ارزش درق صادرات کمر و صادرات عمده ایرک به شورس

واحد: هزار ریال

سال	پنجه اخام	خشبکار	پشم و کمر دوموی خام	پوست در خام بره	کتیرا	برنج خوراک	روده مرغ و روده مرغ	لحم و جود و پخته مرغ	جمع	کل صادرات
۱۹۲۱-۲۲	۱۲۰۰	۵۰۵۵			۷۹	۵۵۵۱		۳۰۲۲	۱۲۶۵۹	۲۶۰۰۰
۱۹۲۲-۲۳	۱۰۵۱	۹۰۴		۳۰۳۹		۱۰		۱۹۳	۴۲۵۱	۶۲۰۰۰
۱۹۲۳-۲۴	۱۱۳۰	۴۷۳۲	۱۱۸	۳۰۷۳		۵۵۵۱		۳۰۲۲	۱۶۴۹۷	۱۵۸۰۰۰
۱۹۲۴-۲۵	۱۲۰۳	۴۶۳۷۲	۳۲۳۶۵	۵۴۴۴		۳۹۰۸۳		۷۵	۱۴۹۷۴۶	۲۴۵۰۰۰
۱۹۲۵-۲۶	۱۲۰۴	۵۷۰۵۸	۴۶۵۵۰	۱۶۸۵		۴۳۱۸۴		۱۳۹۷	۱۶۰۷۲۱	۲۸۱۰۰۰
۱۹۲۶-۲۷	۱۳۰۵	۵۳۰۰۰	۱۶۵۱۰	۳۰۰۰	۱۵۰۷۰	۲۰۴۴۰	۳۴۰		۱۰۵۲۸۰	۱۶۴۰۰۰
۱۹۲۷-۲۸	۱۳۰۶	۴۰۸۳	۲۹۹۶۰	۳۲۰۰	۱۰۱۳۰	۴۶۹۶۰	۵۵۰		۱۴۳۱۰۰	۱۹۹۰۰۰
۱۹۲۸-۲۹	۱۳۰۷	۵۰۷۹۰	۲۲۰۹۰	۴۱۰۰	۱۲۱۷۰	۲۸۸۱۰	۱۰۸۰		۱۲۱۴۴۰	۱۶۶۰۰۰
۱۹۲۹-۳۰	۱۳۰۸	۳۸۸۹۷	۱۸۲۷۰	۴۸۰۰	۱۴۰۹۲	۳۳۰۹۰	۱۵۰۰		۱۱۴۰۴۹	۱۴۸۰۰۰
۱۹۳۰-۳۱	۱۳۰۹	۳۰۵۳	۱۴۸۶۰	۲۰۰۰	۲۲۴۰۷	۳۱۹۲۰	۱۵۰۰		۱۰۶۶۸۷	۱۵۹۰۰۰
۱۹۳۱-۳۲	۱۳۱۰	۱۰۴۲۰۰	۲۶۲۰۰	۱۱۳۰۰	۲۵۳۰۹	۳۳۰۹۰	۳۵۶۰		۲۱۰۴۹۹	۲۵۱۰۰۰
۱۹۳۲-۳۳	۱۳۱۱	۲۰۲۰۰	۱۹۴۰	۱۱۴۰۰	۱۷۱۸۲	۱۵۴۴۰	۲۸۰		۸۹۲۳۰	۱۱۷۰۰۰
۱۹۳۳-۳۴	۱۳۱۲	۲۸۰۷۰	۲۵۰	۱۵۰۰	۲۰۳۱۰	۱۳۳۴۰	۲۱۰		۶۴۰۱۶	۹۰۰۰۰
۱۹۳۴-۳۵	۱۳۱۳	۷۳۷۵۰	۹۵۹۰	۱۸۳۰۰	۲۸۳۵۹	۲۴۹۶۰	۲۰۱۰		۱۷۱۶۶۹	۲۰۳۰۰۰
۱۹۳۵-۳۶	۱۳۱۴	۵۹۰۳۰	۱۵۱۳۰	۲۱۱۰۰	۲۸۶۶۰	۲۲۸۱۵	۴۰		۱۵۲۴۷۵	۱۸۶۰۰۰
۱۹۳۶-۳۷	۱۳۱۵	۸۴۷۱۰	۳۳۶۴۰	۲۹۱۲۵	۲۷۲۰۰	۲۶۸۷۰	۶۸۵۰		۲۱۹۹۲۷	۲۷۰۰۰۰
۱۹۳۷-۳۸	۱۳۱۶	۸۴۱۶۶	۲۴۶۸۴	۱۷۳۳۵	۳۶۱۱۰	۲۵۳۵۰	۸۳۲۸		۲۱۷۴۸۱	۲۳۵۰۰۰
۱۹۳۸-۳۹	۱۳۱۷	۵۲۰۰	۲۵۹۷	۸۱۳۲	۹۶۸۷	۵۶۲۷	۲۵۰۷		۳۴۴۲۱	۳۵۰۰۰
۱۹۳۹-۴۰	۱۳۱۸									
۱۹۴۰-۴۱	۱۳۱۹	۲۸۸۹۸	۱۷۲۱	۴۰۷۸۶		۲۵۱۵۸	۳۸۳		۹۶۹۴۶	۱۱۷۰۰۰
۱۹۴۱-۴۲	۱۳۲۰	۲۸۱۲	۲۵۰۷۶	۴۷۰۱۶	۴۱۸۱	۲۳۰۶۳			۱۰۴۴۶۲	۱۲۵۰۰۰
جمع		۸۱۷۶۲۱	۳۳۷۸۲۳	۳۵۹۴۵۶	۱۸۴۱۱۹	۶۷۹۶۰	۴۷۰۵۸۲	۱۳۸۰۶	۲۲۹۱۶۶۶	۳۲۳۷۰۰۰

فروش يك تن پنبه خام از طرف ايران به شوروی، تاخريد يك تن پارچه پنبه‌ای از همان کشور،
متجاوز از چهار برابر اختلاف به سود شوروی وجود دارد .
ايران چه نفس راحتی می‌کشد !

يك مقایسه همین
جوری
در خاتمه این مبحث نیز بد نیست جدول مقایسه‌ای زیر را تقدیم
داریم .
در جدول شماره ۱۱ ارزش رقمی ماشین آلات و افزاره وارد
شده به ایران از چند کشور مختلف تقدیم می‌شود .

به طوری که ملاحظه می‌شود، با این که در مجموع ۲۱ سال چکوسلواکی ۱۰ سال
کمتر از شوروی به ایران ماشین آلات و افزاره صادر کرده است، مع هذا ارزش آن‌ها تقریباً
مساوی است. و در همین مدت انگلستان قریب سه برابر بیشتر و آلمان قریب شش برابر بیشتر
به ایران ماشین آلات و افزاره صادر کرده‌اند .

لازم به توضیح مجدد نیست که اگر هم شوروی در این زمینه مقام بسیار معنایی داشت،
باز هم دلیلی نبود بر این که انقلاب را «مضر» اعلام دارد.

آیا یادآوری سودبخشی است که بگوئیم تازه خود همین «ماشین آلات و افزاره هاهم
به مفهوم عواملی که تعیین‌کننده آزادی و استقلال ایران باشند ، نبوده‌اند؟ آخر بسیاری از
همین کالاهای نیز شامل جره‌انقال و سنگ سنباده و امثالهم می‌باشند.

جنگل طرح روابط
بازرگانی به شوروی
می‌دهد!

همین‌جا معلوم کنیم که اگر شوروی اصولاً با دولت ارتجاعی -
وابسته ایران تماس نمی‌گرفت و فقط با انقلاب به عنوان نماینده
ملت ایران رابطه‌ای تجارتنی نیز برقرار می‌کرد ، می‌توانست
چه کالاهائی را به دولت موقتی انقلاب جنگل بفروشد و در عوض

چه اجناس و کالاهائی را از حکومت انقلابی بخرد.

اگر فراموش نشده باشد، می‌دانیم که در بحبوحه توطئه‌گری‌های شوروی و پادوئی-
های ماجراجویانه احسان‌الله خان‌ها و خالو قربان‌ها که سرانجام به کودتای انقلاب شکن
رشت منجر شد، هیأتی از طرف میرزا کوچک جنگلی به شوروی عزیمت شد تا ضمن رسانیدن
نامه خصوصی میرزا به شخص لنین و ملاقات حضوری و خصوصی با پیشوای شوروی (که هرگز
تحقق نپذیرفت) ، از تنص قراهای شوروی و انقلاب که توسط نمایندگان شوروی در جنگل

ارزش رسمی ماشین آلات و افزاره
دارداتی لریش از شوروی، آلمان، انگلیس، و چکوسلواکی

جدول شماره ۱۱

واحد: هزار ریال

سال	شوروی	آلمان	انگلیر	چکوسلواکی
۱۳۰۰=۱۹۲۱-۲۲				
۸۳۱۳۰۱=۱۹۲۲-۲۳			۱۰۴۸۲	
۱۵۱۱۳۰۲=۱۹۲۳-۲۴		۱۹	۶۲۶۰	
۴۵۸۱۳۰۳=۱۹۲۴-۲۵		۱۷۴۴	۱۱۴۰۶	
۲۲۸۲۱۳۰۴=۱۹۲۵-۲۶		۲۵۹۷	۸۶۶۲	
۴۲۰۱۳۰۵=۱۹۲۶-۲۷		۲۴۸۰	۱۸۴۶۰	
۶۵۰۱۳۰۶=۱۹۲۷-۲۸		۲۳۳۰	۱۷۴۱۰	
۱۰۳۲۱۳۰۷=۱۹۲۸-۲۹		۴۷۷۰	۱۴۲۰۰	
۲۵۰۹۱۳۰۸=۱۹۲۹-۳۰		۴۴۴۵	۱۱۶۹	
۲۳۸۰۱۳۰۹=۱۹۳۰-۳۱		۲۸۴۱	۱۲۵۳	
۳۶۲۰۱۳۱۰=۱۹۳۱-۳۲		۱۳۱۷۷	۲۱۳۶	۳۳۹۷
۳۱۲۱۱۳۱۱=۱۹۳۲-۳۳		۱۱۷۳۷	۷۱۵۴	۷۶۶
۱۱۴۰۱۳۱۲=۱۹۳۳-۳۴		۱۷۸۸۰	۶۰۵۰	۱۱۳۹۰
۱۶۲۰۱۳۱۳=۱۹۳۴-۳۵		۱۴۰۰۰	۸۶۴۰	۱۴۷۰۰
۴۱۸۰۱۳۱۴=۱۹۳۵-۳۶		۳۰۳۵۰	۱۷۶۰۰	۱۱۲۵۰
۴۱۲۸۱۳۱۵=۱۹۳۶-۳۷		۴۴۶۷۵	۶۱۵۳	۲۱۸۸
۱۴۰۷۷۱۳۱۶=۱۹۳۷-۳۸		۱۶۲۳۲۷	۶۷۰۱	۷۳۹۳
۶۳۱۰۱۴۱۷=۱۹۳۸-۳۹		۲۹۱۰۱	۴۳۲۶	۱۳۵۶
۷۱۹۱۳۱۸=۱۹۳۹-۴۰		۱۴۷۷۴	۱۴۰۲	۶۵۸
۳۷۶۳۱۳۱۹=۱۹۴۰-۴۱		۲۶۳۱۵	۱۰۷۵	۹۳
۳۲۳۰۱۴۲۰=۱۹۴۱-۴۲		۲۷۷۱۱	۴۱۰۰	۱۷۶۹
جمع	۵۵۸۷۳	۳۱۳۲۸۳	۱۵۴۶۶۹	۵۱۹۶۰

انجام شده بود و انجام می شد، شکایت کنند و ضمناً توجه جدی و مساعد دولت شوروی را اختصاماً به انقلاب ایران معطوف دارند .

اما این هیأت در خلال همان ایامی که در مسکو بود، نامه ای برای آقای چیچرین کمیسر امور خارجه شوروی می فرستد که در آن گشایش باب روابط بازرگانی و تجارتی را بین شوروی و دولت انقلابی ، رسماً خواستار می شود .

این اقدام که به سهم خود نمودار روشنی از هوشیاری عمومی جنگل می باشد، علاوه بر این که خود به خود مؤید آن است که جنگل متوجه لب و لوجه آب افتاده شوروی برای ارزش های تجارتی شده است و لذا فوراً از خود انعکاسی مناسب نشان داده است، در عین حال سندی است که در حد خود رسواگر ماهیت پلید سیاست شوروی نیز هست . سندی که از روی آن می توان فهمید که اگر شوروی به یک سازش جهانی بایرینانیا دست نرده بود، تا در خلال آن موضوع ایران را نیز حل و فصل کرده باشند، می توانست همان مقدار، وجهه با پیش از آن مبالغی را که از روابط بازرگانی با دولت منحل ایران عایدش می شد، از طریق ارتباطات تجارتی با حکومت انقلابی جنگل تحصیل کند .

مقابله نوع و نسبت کالاهای عمده صادراتی و وارداتی شوروی و ایران را در خلال سال های ۱۳۰۰ الی ۱۳۲۰ مطالعه کردیم و اینک لازم است که نوع کالاها و چگونگی تقاضای جنگل را درباره روابط تجارتی بین انقلاب و شوروی نیز مطالعه کنیم .

این است نامه هیأت اعزامی جنگل به چیچرین کمیسر امور خارجه شوروی، در باره چگونگی روابط بازرگانی و نوع کالاها و اجناس مورد معامله:

مسکو

۱۲ اوت ۱۹۲۰

از طرف شورای کمیسرهای جمهوری سوسیالیستی ایران، با داشتن اختیارات تام، مایلیم راجع به مسائل زیر با شورای کمیسرهای دولت سوسیالیستی شوروی وارد مذاکره شویم :

۱- مبادله مواد اولیه برنج - پنبه - میوه جات - خشکبار - پوست - در مقابل پول نقد (قران) - پول مزبور برای ترویج قشون سرخ ایران به مصرف خواهد رسید.

۲- طلبه برای چاپ اسکناس و اسناد بهداشتی.

۳- تأسیس کارخانه پارچه بافی در رشت.

۴- راجع به تأسیس یک کارخانه قند و شکر .

۵- تأسیس کارخانه اسلحه سازی در کابلان .

- ۶- احداث خط آهن تا تهران.
 - ۷- حل مسأله مربوط به مبادله کالا.
 - ۸- ترانزیت کالای ایران به خارجه و اجناس خارجه برای ایران ، مانند دواجات و ماشین آلات و غیره.
 - ۹- ماشین زراعتی.
 - ۱۰- کارشناس مالی و ذاعتی و معرفه الرضی .
 - ۱۱- تهیه لوازم نظامی برای احتیاجات قشون ایران .
- چنانچه قیمت اجناس با نقره باطلای غیر مسکوک پرداخته شود ، در این صورت باید ماشین سکه زدن پول نیز اضافه شود.

بد نیست یاد آور شویم که محتوی ردیف ۸ همان حرفی است که مسیو روتشتین به نام «ارتباط ایران با تمام دنیای خارج» از آن یاد فرمودند.

ملاحظه می شود که چگونه اولین طرح مورد مذاکره درباره معاملات بازرگانی که از طرف انقلاب با شوروی در میان گذاشته شد ، تا چه حد نسبت به روابط تجارتی شوروی با دولت قاسد ایران ، انقلابی و مترقی بوده است. مهمان دولت سازش کار شوروی از چنین طرحی استقبال نکرد و در عوض به خاطر سازش جهانی با انگلیس ، دست خونین دولت ایران را قشرد.

به نظر دولت شوروی يك چنین رابطه ای گویا «درجه ای که برای حیات ایران لازم» باشد ، محسوب نمی شد.

مسیو روتشتین نامه تباہ کننده و ضد انقلابی خود را این طور ادامه می دهند:

اگر تقاضا نامه (تقاضا نامه میرزا) به همان فرمی که نوشته شده بود و رفیق کلاشراف به من رسانیده باقی می ماند، گمان می کنم تا يك اندازه ای قابل قبول بود ، چه از نظر دولت و چه از نظر من. البته شما ملتفید که تقاضای شما به همان ترتیب (هم) که توسط کلاشراف پیشنهاد کرده بودید، در ظرف يك شب انجام پذیر نیست و مدت و کشمکش می خواهد. یقیناً شما (هم) منتظر اجرای کامل آن ها پیش از دست کشیدن از عملیات و تخلیه راه رشت نبودید . به همین جهت از من هم منتظر اجرای

فوری آنها نباشید. زیرا بدون عقده و بدون مراجعه به مقامات دولتی قابل تحسین نیست.

من گمان می‌کردم در زمینه درخواست‌های ارسالی به وسیله کلاشراف، امکان توافق نظر هست. اما پیشنهادات دیگری به وسیله رفیق سمدانه درویش فرستاده‌اید که اجراشان مشکل‌تر است.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، متأسفانه ما از محتوی پیشنهادات میرزا که توسط جناب کلاشراف ارسال شده بود، اطلاعی نداریم و لذا مجبوریم بررسی خود را از بالای سر این قسمت ادامه دهیم.

آنچه خود سوار که کلفت توطئه را نشان می‌دهد این است که مسیو بازمی‌آورد اما می‌آورند. مسیو سقیر، تازه پیشنهاداتی را هم که توسط جناب کلاشراف فرستاده شده بود و گویا مورد توجه آن حضرت نیز واقع شده بود، نه به سورتی مساوی، بلکه در تحت شرایطی کاملاً نامساوی قابل قبول و انجام پذیر اعلام می‌دارند. شرایط نامساوی‌ای که نتیجه آن نه انجام پیشنهادات، بلکه به آتش انداختن پیشنهاد دهندگان بود.

مسیو من ردیگ پادچه و کامل پیشنهاداتی که توسط سمدانه خان درویش ارسال شده بود، تبه‌کارانه موافقت خود را با پیشنهاداتی که توسط جناب کلاشراف رسیده بود اعلام می‌دارند و تازه در این باره نیز اضافه می‌فرمایند که: «گمان می‌کنم که تا یک اندازه قابل قبول بود». و همان دم نیز می‌افزایند که بدیهی است تحقق یافتن همان «یک اندازه‌ای» هم که نسبت به آن «گمان» و احتمالی دور می‌رود، کار «یک شب» نیست، بلکه «مدت و کشمکش»ها لازم دارد. ولی از آن جا که به هر حال نمی‌توان اوضاع را به همین منوال که هست رها کرد و طرفین مختاسمه را در خلوط خود به سکون فراخواند تا این «مدت و کشمکش» بگذرد و نتایج خود را عرضه بدارد، لذا ضرورت دارد که پیشاپیش انقلاب شرایط ضد انقلاب را عملی کند، تا بعدها سرفروست آن «یک اندازه» احتمالی را شاید بتوان محقق گردانید. اما شرایط ضد انقلاب کدام است؟ ۱- تخلیه راه رشت. ۲- دست کشیدن از عملیات انقلابی. ۳- دخالع سلاح، نیروهای انقلاب. ۴- کنار کشیدن به نقطه‌ای از جنگل.

مفهوم نظامی - سیاسی این کلمات چیست؟ این است که ابتدا معنی پوست‌کننده وضع قوا در تمام زمینه‌ها به ضرر، به ضرر، و به ضرر کشنده

انقلاب نفیبر یابد ، ضد انقلاب ستون فقرات و قلب انقلاب را تصاحب کند و آن وقت پس از « مدت ها کشمکش » و چك و چانه زدن مسیو سفیر سراپا حسن نیت شوروی (البته نسبت به انقلاب) پیشنهادات انقلاب از طرف ضدانقلاب و تا يك اندازه ای ، و آن هم با احتمال و دگمانه ، مورد قبول واقع گردد ؛

برای پاسخ به يك چنین سخنانی در محله های ما اگر بخواهند خیلی اطو کشید ، وبا قاشق و جنگال جواب دهند ، می دانید چه می گویند ؟ می گویند : برو نآمد ؛

آخر فقط يك ضد انقلاب خر لازم است که پس از خلع سلاح ، انقلاب ، پس از دست کشیدن ، انقلابیون ، عملیات ، انقلابی ، و پس از « تخلیه راه ، و جاده اصلی و استراتژیکی نهضت ، تازه بیاید و درباره پیشنهادات دوران کیا بیای انقلاب حتی حرف هم بزند .

آخر وقتی که انقلاب دندان ها و ناخن های خود را از دست داد ، دیگر زمینه ای باقی نخواهد ماند تا ضد انقلاب به حساب آن مجبور شود که با انقلاب از در ماشات وارد شود . بدیهی است در چنین سورتی ، یا آنآ انقلاب را در سلاخ خانه استعمار - ارتجاع پوست می کنند و به دروازه های تأدیب خلق آویزان می کنند و یا هم چون شیران به دام افتاده ، در قفس می اندازند و نمایش می دهند ، تا هر طفل رقیق ماسی و اقلیجی هم بتواند به طرف آن پوست گردو و سنگ پرتاب کند . در این حالت است که انقلاب را نیز هم چون « بوکاجف » در قفسی آهین به نمایش خواهند گذاشت ، تا هر افسر قرطی و نثری بتواند استخوان های پس مانده غذای خود را در جلوی او اندازد و آشغال به سر و رو ، و پوزمایش بمالد ؛

وقتی که انقلاب خط اصلی و ارتباطات خود را تحویل ضد انقلاب داد ؛ وقتی که انقلاب نیروهای ضدانقلاب را تا به اعماق سیئه خود ریل کشی کرد ؛ و وقتی که انقلاب سلاح های خود را دودستی تقدیم ضد انقلاب کرد ، در این صورت دیگر ادامه مذاکره و یا آغاز مذاکره از طرف ضد انقلاب ، حماقتی است که هرگز سورت نخواهد گرفت .

حرمت عهد نامه ها احترام به قول و قرارها حد اکثر فقط در تحت شرایطی مساوی ، شرایط مساوی نیروها و قدرت آتش و غیره است که امکان پذیر می باشد . و گرنه ازوجوه يك تضاد ، هرگز وجه نیرومند و مقتدر آن حرمتی برای امضای خود قائل نخواهد شد ، تا چه رسد به اقوال شفاهیش ، و خصوصاً تا چه رسد به این که اصولاً نه قولی و نه قراری ، هیچ کدام سورت نگرفته باشد و فقط قرار شده باشد که بعدها قول و قراری را بهم بگذارند ، و تازه این قرار برای قول و قرار را هم یکی دیگر از قول وی گذاشته باشد .

۱- برداشتی است از فہام « توفان » ، در تهران به نمایش گذاشته شده بود .

پس از هر گونه قرارداد و عهدنامه‌ای پس از هر گونه امضاء و پیمانی، هنگامی که متادول قوا به شکلی تعیین کننده به هم بخورد، این تنها طرف ضعیف است که به پیمان پوسیده موافقت نامه‌ها و قراردادها متوسل می‌شود و آء وزاری راه می‌اندازد، و اگر نه طرف قوی با ریس یا گذاشتن همهٔ امضاءها و پیمان‌ها، رقیب را همانند خاک رویه و زباله از سر راه خود جاروب می‌کند و همهٔ امکانات را در انحصار خویش درمی‌آورد. تضاد چیزی نیست که به قول و قرار بتوان آن را حل کرد.

قدرت عهدنامه‌ها را
به اجرا می‌کشاند،
نه ضعف

دشمن تنها در صورتی که کارد حریف را بر حلقوم خویش ببیند و تنها در صورتی که قدرت روحانی آنی از چنین مهلکه‌ای را نداشته باشد، حاضر به دادن پاره‌ای امتیازات می‌شود. و آن هم فقط بدین حساب که بتواند فعلاً از هر که خود جلوگیری کند. کارد را از گردن خویش دور سازد، تا به‌دها بتواند با تقویت بنیه و موقعیت خویش، نه تنها دشمن را از پنجهٔ حریف بیرون بکشد، بلکه زمینه‌ای بچیند که خود پنجه را نیز قطع سازد. و بی‌شبهه وقتی که دیگر نه تنها کاردی، بلکه همچنین پنجه‌ای و دسئی برای گرفتن خنجر در بین نبود، دگمانه ابلهانه و یا خائنه‌ای است که طرف هم چنان امتیازی خواهد داد. دیگر زمانی رسیده است که خرخرهٔ این یکی به دست آن یکی بیفتد و کارد بر بالای آن پرر زند.

حدود امتیاز
اصولاً انقلاب هرگز نمی‌تواند با دادن امتیازاتی اساسی، عمده،

و تعیین کننده، پیروزی را به دست آورد. و به عکس، انقلاب با گرفتن این گونه امتیازات است که می‌تواند به طرف پیروزی گام بردارد و آن را تصاحب کند. ضرورت‌هایی که اغلب انقلاب در آن گرفتار می‌شود، تنها باعث می‌گردد که انقلاب نه با مذاکره دربارهٔ دادن مواضع اصلی و فرعی و سلسلهٔ پی و اعصاب خویش به دست دشمن، بلکه با مذاکره در بارهٔ قبول آتش بس، استقرار تقریباً در همان محل‌هایی را که طرفین در آن اردو زده‌اند موافقت به عمل آورد و خود را از بحران‌های داخلی و عمومی موجود نجات بخشد و یا نقشه‌ها و برنامه‌های مورد نظر خویش را پیاده کند. روشن است که در این صورت انقلاب چندان چیزی از دست نداده است، بلکه تقریباً چیزی به دست نیاورده است. ولی وقتی که انقلاب حاضر شود که خطوط اصلی و جریان‌های جغرافیائی و اقتصادی و استراتژیکی خود را به عنوان امتیاز به ضد انقلاب پیشکش کند و علاوه بر آن حاضر شود که سلاح‌هایش

را تحویل دهد و نفرائش را مرخص سازد ، مفهومش این است که دیگر كرك انقلاب به يك باره ریخته است . و وقتی كه كرك انقلاب ریخت ، بكسرمای ساده آن را خشك خواهد كرد ، و بدنبال آن یخبندان خلق در كنار اهیپ مردامه ، ارتجاع - استثمار آغاز خواهد شد .

پیشنهادهای جنگل ضمن توجه به این اصول تنظیم شده بودند . ولی مسیو روتشتین وظیفه دیگری داشتند . تصادفی نیست كه جناب نام برده دائماً ، و حتی قبل از هر گونه مذاکره و قراردادی دست كشیدن از عملیات و تخلیه راه رشت ، را خواستار می شدند .

جنگل انقلاب ، و شوروی ضد انقلاب را می خواست . این دونوع هدف و دو نوع سیاست بود . و شكست نیست كه شوروی به يك باره بر روی همه پیشنهادهای جنگل ضربدر سرخ كشید . حتی بردوی پیشنهاداتی كه گویا « گمان » می كرد ، تا بك اندازه ای قابل قبوله باشد .

شوروی و هم میزهای خیانتش انگلیس - ارتجاع ، به درستی به

ادامه دهیم

جان پیشنهادات جنگل پی برده بودند . بیهوده نیست كه جمعا

نیز از حتی صحبت كردن در حوالی آن ابا داشتند . به همین دلیل است كه مسیوروتشتین با حالتی تمجب آلود ، به طوری كه گوئی می خواهد به میرزا بكوید كه انسان از این پیشنهادات غیر منطقی و مسخره تو شاخ در می آورده در باره طرح پیشنهادی انقلاب این سان جمله سازی می كنند :

شما می خواهید قزاق های ایرانی عیب بنشینند و ایادت گیلان را بالتمام

در دست شما باقی بگذارند ، می خواهید كه حكومت گیلان در دست یکی

از دوستان نزدیكتان باشد و به او حكومت بالاستقلال این ایالت داده

شود ، همچنین می خواهید منافع این ایالت مطلقاً راجع به شما باشد . الخ .

گذشته از این كه همچرا شدن ایالتی مانند گیلان چه اندازه برای

آزادی و ترقی این ملت نافع یا مضر است ، می خواهم اشاره كنم كه

قبول يك چنین تقاضا ، از برای هیچ دولتی میسر نیست . وقتی

كه دولت شوروی در سال ۱۹۱۹ حاضر شد كه سازش كارانه جنوب را به دهن بكنم ،

و سیری را به دكلچاكه واگذار كند ، از روی لاعلاجی بود و مسائل مهمی

اورا به این كار وادار می كرد ، آیا می توان امید داشت كه دولت ایران با وجود

این كه از شما شكست نخورده حاضر شود كه مملكت و قدرت دولتی

را این طور تقسیم كند ؟ من وقتی يك هم چو معامله ای را به نخست

وزیر فعلی (قوام السلطنه) پیشنهاد كردم ، به كلی آن را رد كرد .

در این صورت از برای من واضح است که بایک چنین شرایطی اگر در
اجرایش مصر باشید ، صلح در میان شما و دولت امکان پذیر نیست .
این را هم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق ، رضا خان
سردار سپه ، چندین بار از من اجازه خواست که این مسئله را به دستور
قوام السلطنه به زور اسلحه پایان دهد ، هر بار من از او جلوگیری کردم
و وعده دادم مسئله گیلان را بدون خونریزی حل نمایم . چنانچه
حالیہ بعد از رد قطعی پیشنهادات شما از طرف دولت ، من خود را کنار
کشیده اعلامی نمودم که در کارهای داخلی ایران مداخله ای ندارم ، یورش
قزاقها به فرونت شما حتمی بود . و گیلان مبدل به يك صحنه جنگ داخلی
و خونریزی ملی می شد . اما من این کار را نمی توانم بکنم . به علت احساساتی
که چه نسبت به شما و چه نسبت به ملت ایران دارم ، همان وقت من به نخست
وزیر پیشنهاد کردم آخرین اقدام را که متضمن يك تخفیفی هم نسبت به شما
باشد ، به عمل آورد . این است که این نامه را می نویسم . پیشنهاد به قرار زیر
است :

به طوری که ملاحظه می شود در سطور اول این قسمت از نامه ،
شگفتی ای آهر بمنافه !
مسئور و متعین مقاصد و نظریات پیشنهادی میرزا را به وضعی سرشار
از شکنتی و تعجب تکرار می فرمایند و سرانجام از همه آنها این طور نتیجه می گیرند که
اولا این پیشنهادات اصولا پیشنهاداتی تجزیه طلبانه اند و به همین دلیل ، ثانیا هیچ دولتی
زیر بار آن نخواهد رفت .

تجزیه و وحدت
منفور و مقدس
۹- درباره اولای ، بی آن که بخواهیم بادی از سالهای ۲۵-۱۳۲۴
بکنیم ، لازم است همین قدر یادآور شویم که وحدت و تجزیه
قضیای نیست که پیوسته حالت وحدت مقدس و حالت تجزیه
منفور باشد .

بین جداسدن قطعه ای از پیکر يك کشور به وسیله استعمار و قوای ضد انقلابی ، با جدا
شدن يك قسمت از کالبد يك مملکت به وسیله قوای انقلابی ، از ریشه فرق است . اولی مطرود
و دومی مقدس است . در حالت دوم این دیگر و وحدت ملی ، نیست که مورد تهدید قرار

می گیرد، بلکه به عکس، این وحدت ملی است که آغاز می شود و متقابلاً این وحدت استعمار را ترجیح است که مورد تجزیه واقع می گردد.

انقلاب نمی تواند مناطق استقرار خود را در کوهستان ها برگزیند و در ابرها لانه بگذارد. طبیعتاً انقلاب پیوسته گوشه ای از مملکت را دیر یا زود، به هر حال از دستبرد شد انقلاب جدا می کند و سناد جغرافیائی خویش می سازد و آهسته آهسته گسترش می یابد. آیا به يك چنین حرکتی که هر انقلابی ناگزیر از انجام آن است می توان نام تجزیه طلبی را بدون این که غرضی شد انقلابی در کنه آن نهفته باشد، داد؟

بدیهی است که انقلاب تجزیه هم می کند. ولی همین تجزیه است که بنیان وحدت واقع می شود. و مسلماً هر قدر هم شد انقلاب وحدت ایجاد کند، در واقع همان وحدت است که عین تجزیه است.

محال انجام شده ۴- و اما در باره ثانیاً، یعنی درباره این که هیچ دولتی در ایران حاضر به قبول چنین پیشنهادی نیست که ایالتی همانند گیلان، گویا تجزیه شود.

برای کشف سحت و سقم این فرمایشات پیمبرانه جناب رسول شوروی، فقط کافی است که نگاهی هر چند سطحی، به هر حال فقط نگاهی به نقشه ایران سد، سد و پنجاه سال قبل و اکنون بیندازیم تا به سادگی ببینیم که چگونه هفده شهر قفقاز، سراسر ترکستان و افغانستان و بحرین، قسمت هایی از بلوچستان و ریاز بکر و غیره، در « وحدت » جغرافیائی و وحدت ملی، ایران قرار داشتند و دولت ها و شاهان ایران، یعنی همان دولت ها و شاهانی که به زعم مسیو روتشتین محال است که زیر بار تجزیه ایران و تجزیه قدرت دولت بیروند، نه تنها تجزیه يك يك آن ها را به سادگی تحمل کردند، بلکه هم چنین در محدوده باقی مانده نیز استعمار را دعوت کردند که هر چه منابع و ذخائر با سرغ وجود دارد، به یغما ببرد. از این رو دیگر شرافت و عاطفه ای ملی در دولت ها و فرمانروایان ایران دیده نمی شود که نسبت به این یا آن قسمت از خاک کشور دارای احساساتی ملی باشند. و اگر هم بهش هائی وجود داشته باشد، این احساسات درست ضد ملی و خائنانه خواهند بود.

مسیو علت عدم استقبال دولت ایران را از پیشنهادات میرزا این شکست ! موضوع اعلام می دارند که دولت ایران از انقلاب شکست نخورده

است . ولی چقدر خوب بود که حضرت ایشان ضمناً معنی شکست را هم بیان می فرمودند . مگر تنها وقتی که یکی از طرفین کشمکش به کلی محو و نابود شود ، تازه آن گاه است که شکست خورده است ؟

شکست هم نسبی است . همین که انقلاب ایران با حرکت انفرادی میرزا آغاز و اکنون رشت در تیسرف نیروهای جنگل است ، خود هم دلیل شکست است و هم دلیل پیروزی . شکست شد انقلاب و پیروزی انقلاب .

بدیهی است که شد انقلاب هنوز از انقلاب شکستی تعیین کننده و فانی نخورده بود . ولی در عوض اگر ارتجاع - استعمار چنان شکست نابی خورده بود که به کلی نابود و منحل شده بود که اصولاً دیگر طرح چنین پیشنهاداتی زمینه نداشت و مطلقاً ایلها نه می نمود .

جناب سفیر چیز دیگری می خواهند بگویند که گویا رویشان نمی شود . می خواهند بگویند که با شرایط جدیدی که پیش آمده است ، یعنی شرایطی که از یک طرف حاکی از تشقت و ضعف گذشته قوای انقلاب و از طرفی دیگر نتیجه وحدت شوروی - ارتجاع - انگلیس است ، دیگر « دولت ایران » مطمئن شده است که می تواند بدون دادن کمترین امتیازی همه چیز را به دست آورد و در نتیجه به هیچ وجه به زیر بار پیشنهادات جنگل نخواهد رفت . این حرف منطقی و درستی است ، ولی مسیوی نام برده این اصل درست را بدان صورت مضحک و مسخره عرضه می کنند . چه می شود کرد ، طغیانی دیپلمات نیست !

پس دولت چه می بایستی می کرد ؟ البته اگر شوروی نه به عنوان وکیل مدافع دولت ضد ملی ایران ، بلکه به صورت دوست و یار وفادار انقلاب ایران ، دیپلماتی خویش را پی دیزی و اجرا می کرد و به جای این که از تمام قدرت و نفوذ مادی و معنوی خویش به ضرر انقلاب استفاده کند ، این امکانات و نیروها را در جهت منافع ملت ما به کار می انداخت و بریتانیا و دولت فاسد ایران را به سهم خویش به قبول پیشنهادات جنگل وادار می کرد ، دیگر ضرورت نداشت که نماینده مختارش با مسخرگی بنویسند : « من وقتی يك هم چو معامله ای را به نخست وزیر فعلی (قوام السلطنه) پیشنهاد کردم ، به کلی آن را رد کرد » . مگر قرار بود که با اشتیاق و شوروی فوق العاده در راه استقبال آن سر و دست بشکند ؟

اما باید پرسید چگونه است « معامله ای را » که حضرت اشرف قوام السلطنه برادر خلف و ثقیل الدوله عاقد قرارداد ایران فروشانه

وحدت عمل

۱۹۱۹ « به کلی رد » می کنند ، شوروی نیز « به کلی » مردود می داند ؟ آیا جز این است که آب شوروی و رژیم خائن ایران و امپراطوری بریتانیا ، علیرغم منافع و حقوق مردم ما و علیرغم زندگی و هدف انقلاب ضد استعماری ایران ، در يك جوی حرکت می کرده است ؟ سؤالی است که تاریخ برای پاسخ به آن فقط يك کلمه را ذخیره کرده است : نه ! نه ، جز این نیست !

صلح !
جالب این جاست که « صلح » بینوا نیز در این دسیسه چینی ها پایش هم چون سایر توطئه ها به میان کشیده می شود . مسیو سفیر اعلام می فرمایند : « در این صورت » که « نخست وزیر فعلی (قوام السلطنه) پیشنهاد انقلاب را « به کلی رد » کرده اند ، دیگر برای من (جناب روتشتین) « واضح می باشد که با يك چنین شرایطی اگر در اجرای پیشنهادات خود معسر باشید ، صلح در میان شما و دولت امکان پذیر نیست ».

مسلماً برای قیام مسلحانه مردم ایران ، « صلح » بین انقلاب ملی و دولت ضد ملی قابل تقدیس و احترام نیست . و جنگل نه به خاطر « صلح » بادستگاه فاسد ایران و امپریالیسم حامیش ، بلکه برای جنگ با این رژیم منحط ملت فروش آغاز شده بود و می توانست ادامه یابد . صلح بین آن که غارت شده است و آن که غارت کرده است ، سلحی است که هرگز مورد تقدیس طرف غارت شده واقع نخواهد شد . فقط جنگ و تنها جنگ است که می تواند دائماً فکر آن که را که حقش را به زور غصب کرده اند ، به خود جلب کند . خدای را که شتم دیده در ممبد زندگی خویش مورد تکریم و ستایش قرار می دهد ، خدای جنگ و انقلاب است ، نه صلح و آرامش . و لذا برای انقلابیون ایران « صلح » با دولتی که قبان داری فروش هستی ملت را عهده دار می باشد ، نمی تواند « مورد تمجید و تقدیس قرار گیرد . به اضافه اصولاً انقلاب به این دلیل راه نپخته بود که با دولت خائن ایران « صلح » کند ، بلکه ملت بدین دلیل به زیر اسلحه رفته بود که با خائنین بهجتکد ، با این همه ضرورت های سیاسی ، تشکیلاتی ، نظامی و غیره باعث شده بود که انقلاب يك دوره صلح و آرامش را در مرزهای جغرافیائی خویش برای رسیدگی و درمان امراض ددونی نهشت طلب کند . امراضی که هر گونه عملیات انقلابی سود بخش و تمیین کننده ای را از انقلاب سلب کرده بود . این ها عواملی بودند که « صلح » با اهریمن را برای اهورامزدا واجب و ضروری ساخته بود . و خصوصاً همین ضرورت و « لاعلاجی » بود که به دست شوروی که خود نیز یکی از همان عوامل جدی مریش کشنده انقلاب بود ، فرست داد تا به انقلاب فشار وارد کنند و جداً تهدید کنند که با ارائه این گونه

پیشنهادات از طرف جنگل وعدم قبول در بست پیشنهادات شوروی توسط انقلاب، امید داشتن به این که بازم صلح در میان نهضت ملی و دولت شد ملی ایران، حتی برای لحظه‌ای امکان پذیر است، امیدی عبث و ناشی از ساده لوحی می باشد.

مسیو روتشتین برای این که خصوصاً نشان دهند که چگونه چنین صلحی دائماً مورد تهدید می باشد و چگونه چنین صلحی برای چندین سال که پیشکش، حتی برای چشند هفته و چند روز هم دوام نخواهد داشت، بدون مغربی بدین ترتیب اصحاب انقلاب را در فشار می گذارند:

این راهم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیوبزیون قزاق رضا خان سردار سپه چندین بار از من اجازه خواست که این مسأله را به دستور قوام السلطنه، به زور اسلحه پایان دهد. هر بار من اذوا جلوگیری کردم و وعده دادم مسأله کیلان را بدون خونریزی حل نمایم.

بسیار متأسفیم که به خاطر محظورات زمانی نمی توانیم در این شوروی متعهد میشویم که به جای شمشیر خاوق المعاده ای پیش آمده بود که دریمی که چندماه پیش حتی حاضر با پنبه سر ببرد. به رسمیت شناختن دولت شوروی نبود واجباتاً نمایندگان آن را نیز سر به نیست می کرد، اکنون تا بدان حد خود را با شوروی ایتیم و یک کاسه می یابد که حتی اردوکنی های نظامی خود را با اجازه آن دولت انجام می دهد، و با به عکس، انجام نمی دهد؟

به اضافه توجه به این نکته آموزنده است که جناب نماینده مختار شوروی رسماً اعلام می دارند و وعده دادم، همان کاری را که نیروهای قزاق، می خواستند و به دستور قوام السلطنه و علیه انقلاب ایران و از طریق زور اسلحه، انجام دهند، من بدون خونریزی، عملی کنم.

پس از تمام این گرافها و دسیسه هاست که مسیو روتشتین در بجه خونریزی ملی! قلب حساس و عارفانه خویش را می گشایند و از احساسات رفیق مسیحانه ای دم می زنند که شاید بودا و گاندی نیز مجبور به تعظیم در برابر عظمت ثنائت آن قلب و خواهان سعادت ایران، شوند!

مسیو یادآور می‌شوند که چگونه اگر در يك چنین موقعیتی خود را از میان دولت خائن ایران و انقلاب مردم ماکتار می‌کشیدند، جنگ و خون‌ریزی آغاز، و گیلان مبدل به يك سحنه جنگ داخلی و خون‌ریزی‌های می‌شد.

ای فرشتدروغ!

ای الهه صلح و دوستی!

آموزنده است که مسیو، جنگ بین انقلاب و ضد انقلاب را تحت عنوان «خون‌ریزی ملی» نام‌گذاری می‌فرمایند و لذا آن را مسموم اعلام می‌دارند.

«خون‌ریزی ملی»؛ «خون‌ریزی ملی» یعنی این که هم رژیم و منافسات ایران که با انقلاب دشمن است ملی است، و هم انقلاب که دولت ایران را داپسته به استعمار - ارتجاع می‌داند ملی می‌باشد. و در نتیجه جنگ بین این دو، جز يك فاجعه داخلی، و يك «خون‌ریزی ملی» چیز دیگری نخواهد بود.

تئوری جدیدی است در باره جنگ و انقلاب! تئوری و فلسفه‌ای که خائنین حراف پیوسته در زیر پیشانی و زبان خود ذخیره دارند.

چرا شوروی مایل نبود جنگ سهمناک و پر دوامی بین انقلاب و ضد انقلاب برقرار شود؟ آیا واقعا شوروی چنین محابلی را نداشت؟ آری نداشت. چرا؟ زیرا آغاز يك برخورد نظامی پر دوام و خونین باعث می‌شد که شوروی نتواند هاله دفاع و حمایت از انقلابات جهانی را به گرد سیمای خود تابان نگاه دارد. جنگ وسیع و همه جانبه انقلاب و ضد انقلاب باعث می‌شد که شوروی

چرا شوروی مایل نبود جنگ سهمناک و پردوامی بین انقلاب و ضد انقلاب برقرار شود؟

در برابر چشمان گشوده جهان موضع خود را روشن کند. و چون شوروی می‌خواست که با بریتانیا و دولت فاسد ایران بگذرد، این است که ممنوعیتی را که از اکتبر در زیر بغل گرفته بود به شدت از دست می‌داد. از این رو به شدت کوشش می‌کرد که «تصفیه مسأله گیلان» را بدون «خون‌ریزی» عملی کند. زیرا جنگ انقلابی دارای ندای جهان گیر و پرنفوذی است، که هرگز هیچ سیاستی نمی‌تواند با آن به مخاصمه برخیزد و در عین حال در میان ملل و توده‌های جهان حرمت و احترامی نیز داشته باشد. و شوروی می‌کوشید که وضع بدین مرحله نرسد. شوروی دائما جنگ را عقب می‌انداخت، تا تمام دسیسه های انقلاب شکست مانند تسلیم شدن خالو قریان به دولت مرکزی، و عزیمت احسان‌الله خان به شوروی به نمر برسند، و آن‌گاه اگر هم میرزا حاضر به تمکین نشد، سر او را بدون سر و صدا زیر آب کند.

این برنامه مو به مو اجرا شد. و به همین مناسبت نیز پنجاه جنگل توانست همان دم نقاب تزویر شوروی را بردارد.

« تخفیف »

بزرگوارانه!

پهلوئه نیست که جناب سفیر « سرخ » به کبوتر « سفید » سلج و برادری، استحال می یابد و به خاطر رسالت ملکوتی و آسمانی ای که به همراه خویش آورده اند ، بشارت می دهند : « به علت احساساتی که چه نسبت به شما (میرزا) وجه نسبت به ملت ایران (۲۱) » دارند هرگز نتوانسته اند خود را رامی کنند که از میان دو صف متخاصم انقلاب و ضد انقلاب کنار بروند و در نتیجه ناظر خون ریزی و جنگی ملی گردند. بلکه به نخست وزیر پیشنهاد کرده اند که دست به اقدامی بزنند که « تخفیفی هم نسبت » به رهبر انقلاب ، یعنی شخص میرزا کوچک جنگلی در آن بوده باشد .

و بدین ترتیب يك بار دیگر ترجیع بند پلیدانه ای که عبارت از جدا کردن میرزا از یارانش و انقلاب ، به علت پارهای تضمین ها درباره حیات شخص خودش باشد ، تکرار می کنند. و این تئیه را هم طوری جلو می دهند که گویی همین « تخفیف » نیز ناشی از محبت بی پایان ایشان و دستگاه فاسد ایران است که به صورت صدقه سری به رهبر انقلاب داده می شود . ای میرزا بهشتاب ! شوروی پارتی تو شده تا از ارتجاع - استعمار برای « تخفیف » بگیرد . « تخفیف » جنایت هایی که انجام داده ای . « تخفیف » جنایاتی که مرتکب شده ای . « تخفیف » ضرباتی که « به وحدت ملی » وارد ساخته ای ... پس بهشتاب ، ای مرد جنگلی ! به شتاب و اظهار ندامت کن ! و تا فرست باقی است از این بزرگواری و گذشتی که ثارت می شود مستقیض شو!

پس از تمام این « احساسات » و الطاف گویا اترنا سبولستی پیشنهادات خیانت است که مسیو روتنن برای اینکه از تایید کلیه فعالیت های خویش پرده برداری کنند ، برای این که مقصود خود را از این « تخفیف » گیری روشن سازند ، و بالاخره برای اینکه رسالت آسمانی خویش را در مقام الهه سلج و آتش نشان دهند ، پیشنهادات زیر را برای انقلاب و ضد انقلاب که به زعم این فرشته « امنیت » و « صلح » هر دو نیز ملی می باشند ، تنظیم می فرمایند و به جنگل ارائه می دهند :

۱ - قزاق ها عقب بنشینند به طرف تزوین و شما اقواء خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می دهیم که قزاق ها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهم داد .

۲ - حکومت رشت با توافق ما هر سه خواهد بود. قنصل من در رشت ملتفت خواهد شد که از طرف دولت به شما تجاوری نشود. به حکومت از برای حفظ امنیت ، يك قوه جزئی و ژاندارم ، داده خواهد شد .

۳ - همچنین قواء شما باید يك عدد معین باشد که از طرف آن ها برای دولت یا حکومت خطری متصور نباشد. ولیکن آن عده باید برای محافظت شما کافی باشد . معلوم است که نه از برای شما و نه از برای حکومت نباید از خارج کمکی برسد.

۴ - بالاخره به شما و عدد يك مبلغی داده می شود که بتوانید با آن مخارج خود و قواء خود را عهده دار شوید. این مبلغ از تمام ولایات به طور سر شکن جمع آوری می شود. و یا عبارت خواهد بود از این که يك قسمت از مالیات ها را به آن اختصاص دهند .

من يك هم جو پیشنهادی را از هر دو طرف قابل قبول می دانم و با اقتضایات و مقتضیات هر دو طرف موافق می بینم. نه دولت از شما و نه شما از دولت به هیچ وجه و اعمه ای نخواهید داشت . گذشته از این شما دارای قوائی خواهید بود از برای موقعی که دولت ایران به طور قطع خود را به بیگانه بفروشد

روشن است که کلیه آن مقدمات ، تمام آن دوز و کلک ها ، همگی آن تهدید و تسلیم ها و جعلی آن زهد و تنوهای گویا اتر ناسیونالیستی که نماینده مختار شوروی بروزمی دادند، همراه همه گرو گذاری های حیثیت انقلاب اکثر و اصول سوسیالیزم و اتر ناسیولیزم فقط برای این امر بوده است که سرانجام پیشنهادات فوق را ارائه دهند و آن ها را به نهضت انقلابی جنگل بقبولانند.

این پیشنهادات که ما قسمت سوم آن را قبلا قدری ارزیابی کردیم، در واقع می بایستی جان تمام اقداماتی باشند که شوروی می گوشتد پس از آن که تیرش از طریق دسیسه کودتای رشت به سنگ خورد ، در کالبد روابط جنبش مسلحانه مردم ما و دولت ضد ملی حاکم بر ایران و همچنین استعمار انگلیس بدمد .

بدیهی است مادام که تا حدود امکان به بررسی وزیر و رو کردن مواد پیشنهادی شوروی نپردازیم و مادام که حیل ها، ریزه کاری ها ، ابهام ها و بالاخره ماهیت اصلی این پیشنهادات را آفتابی نکنیم، پی بردن به این که شوروی تاجه حد برای قلع کردن و انهدام نهضت انقلابی

۱ - شماره گذاری پیشنهادات در متن نیست . ما برای سهولت بررسی خویش آن ها را شماره بندی کرده ایم.

جنگل بازی گری ها و کوشش های مختلف به سرچ می داد، میسر نخواهد بود. مادام که دانسته نشود درکنه این پیشنهاداتی که علی الظاهر چه بسا منصفانه و لذا قابل انکاء نیز می رسد، چه دنیائی از مکر و پلیدی علیه انقلاب مردم ما نهفته است، هرگز نخواهیم دانست که نقش شوروی در این جریان چگونه بوده است. خصوصاً باین بردن به اعماق این پیشنهادات و رسیدن به ریشه های عمیق و پنهانی آن هاست که می توانیم به خوبی متوجه شویم که این حرف مسیو روتشتین تاجه حد سیمبانه بود که گفت: من به نخست وزیر ایران قوام السلطنه، و به سردار سپه آن، قول دادم همان کاری را که آن ها می خواهند به زور اسلحه انجام دهند، من با مسالمت و دیپلماسی عملی سازم. و خصوصاً در چنین سورتی است که کاملاً متوجه خواهیم شد که تاجه انداز دیپلماسی شوروی در سخنان خود صداقت داشت که از زبان نماینده مختارش در جشن تاج گذاری سلطان احمد شاه، به نام برده قول داد که از هیچ گونه تلاشی برای تسفیه و انهدام انقلاب ایران کوتاهی نکند. و نیز خصوصاً در چنین سورتی است که دقیقاً آگاه خواهیم شد که تاجه میزان سیاست شوروی در اجرای برنامه ای که خود به آن نام راحت کردن دولت ضد ملی ایران از انقلابیون و عملیات آن ها را داد، راستی و درستی برون داده است.

بررسی کنیم:

شبهاتی ظاهری و اختلافی ریشه ای

قسمت اول پیشنهادات شوروی علی الظاهر آن چنان شباهتی با پیشنهاد خود میرزا دارد که انسان پیش از آن که به ته و توی آن راه بیرد، دچار این ابهام می شود که این ماده کپی نزدیک به اصل همان پیشنهاد جنگل است. زیرا محتوی یکی از اصول پیشنهادی میرزا نیز این بود که قوای دولت از فروتن ها به قزوین عقب نشینی کنند، و در پیشنهاد مسیوروتشتین به میرزا نیز مثلاً عین همان نقطه نظر تکرار شده است: «د قزاق ها عقب بنشینند به طرف قزوین». گذشته از این که از لحاظ عملی و سیاسی مابین «به طرف قزوین» با «به قزوین» تفاوت و اختلافی جدی و قابل کشمکش وجود دارد، معیناً کاردی که قاطعانه این دو پیشنهاد را از هم قاج می کند، همین خنجر نیست، بلکه این است که در پیشنهاد ارسالی از طرف جنگل حفظ همه مواضع انقلاب تا آن حدودی که در زمان ارسال نامه وجود دارد، خواستار شده و ضروری تشخیص داده شده است، و حال آن که پیشنهاد مسیوی نام برده، بیخشد، نماینده مختار شوروی، همان طور که از قبل زمینه چینی کرده بودند بر این ستون متکی است که استقرار انقلاب در مواضع تحت تصرفش تجزیه طلبی محسوب می شود و از آن جا که

چنین عملی گویا مفایر وحدت ملی ایران است ، پس گویا علیه منافع ملی کشور نیز خواهد بود و لذا تخلیه فوری فرونت‌های انقلاب را از نیروهای انقلابی ، به مثابه کمکی گویا به وحدت ملی از يك طرف و قطع نفوذ گویا بریتانیا از طرف دیگر ، طلب می‌کنند . و چنین طلبی را خصوصاً از این بابت نیز جاشنی می‌زنند که دولت قوام السلطنه پیشنهاد جنگ را با قاطعیت رد فرموده‌اند .

پیشنهاد شوروی هر چند به شکلی مکارانه يك قسمت از پیشنهاد جنگ را که عبارت از عقب‌نشینی قوای دولتی به قزوین باشد ، شامل است ، مع هذا در آن واحد شرایطی را به آن اضافه می‌کند که کاملاً جان پیشنهاد انقلاب را می‌گیرد و آن را به يك چوب خشک و پوسیده مبدل می‌سازد . اضافاتی که محتوی آن از دست دادن ستون فقرات انقلاب بوده است .

بدیهی است هرگز آب و رنگ فراموش نمی‌شود : مسیو روتشتین
اطمینان
شخصاً از طرف انقلاب به ضد انقلاب ، و از طرف ضد انقلاب به
انقلاب « اطمینان » می‌دهند که هیچ کدام مجدداً پیش نیایند . یعنی قوای انقلاب از فرست
تخلیه فرونت‌های ضد انقلاب استفاده نکند و مواضع بیشتری را اشغال ننماید و در عوض قوای
قزاق و ضدانقلاب نیز از خالی بودن مواضع انقلاب بهره‌برداری نکند و منافعی را متصرف
نشود .
البته که « اطمینان » شخص مسیو روتشتین ضمانت اجرای جهانی دارد :

امتیازات يك جانبه
اما قضیه به همین جا خاتمه نمی‌یابد . به نظر مسیو سفیر که با
نظریات دولت شوروی نیز منطبق است ، تقریباً همین مقدار تخفیف
و گذشت از طرف قوای ضد انقلابی و دولت ارتجاعی - وابسته ایران کافی است ، ولی هم‌چنان
لازم می‌آید که انقلاب شرایط دیگری را به شکلی کاملاً يك جانبه بپذیرد . بدین معنی که
انقلاب می‌بایستی در ازاء همین حرکت قوای قزاق ، امتیازات دیگری را به شکلی کاملاً
يك جانبه از دست بدهد . آن امتیازات چه‌ها هستند ؟ سومین فقره از پیشنهادات جناب سفیر
کبیر دولت شوروی آن‌ها را مشخص می‌کند : قوای انقلابی بایستی تقلیل یابد . تا چه حد ؟
تا به آن حد که از وجود آن قوا برای « حکومت » هیچ گونه خطری « متصور » نباشد .

دولت

و

حکومت

همین جا يك نکته را روشن سازیم :

حضرت نماینده گویا بسیار محترم سیاست گویا انترناسیونالیستی

اتحاد شوروی، برای تفهیم قوای حاکمه بومی ایران ، دو کلمه

را با دقت انتخاب کرده اند و به کار برده اند . یکی کلمه « دولت »

و دیگری کلمه « حکومت » است . از جهاتی مقصود مسیو روتشتین از مصرف کردن هر دوی

این کلمات منعکس کردن مفاهیمی کاملاً مساوی نیست ، بلکه خصوصاً از هر کدام آن ها مقصود

جدا گانه ای را دنبال می فرمایند .

مسیو ، کلمه « دولت » را برای تشکیلات و حاکمیت مرکزی کشور به کار می برند و

لذا هر گاه که می خواهند از سازمان و قدرت مرکزی مملکت سخنی به میان آورند ، لفظ

« دولت » را استعمال می کنند . و در عوض کلمه « حکومت » را برای آن ارگان و نیروئی

برمیگزینند که گویا فقط حفظ امنیت ، گیلان را عهده دار خواهد شد ، مثلاً وقتی که می نویسند

« به حکومت از برای حفظ امنیت يك قوه جزئی ژاندارم داده خواهد شد » ، مقصودشان از

« حکومت » همان « حکومت رشت » است که گویا « با توافق ... » ، عامل ، یعنی شوروی -

انقلاب - دولت ایران تشکیل خواهد شد . و هنگامی که می نویسند : « هم چنین از طرف

شما به دولت اطمینان خواهیم داد » ، مقصودشان از دولت همان رژیم ارتجاعی - وابسته ای

است که حلقه اصلی شبکه بندی آن در پایتخت قرار دارد .

کلمه در استخدام

خیانت

بازی با این دو کلمه ، پیشنهادات آقا روتشتین را با شدت بیشتری

در حالت ابهام و ریاکاری فرو می برد . و همین گنگی ها و ابهامات

است که بیش از پیش به زیان نهضت انقلابی ایران شکل می پذیرد .

چگونه ؟ وقتی که جناب از سبزدن ضمانت هم پیش روی قوای انقلاب بودند انقلاب در مواضع

يك دیگر (قسمت اول) سخن به میان می آورند ، این ضمانت را تنها بین قوای دولتی ، یعنی

نیروهای مرکزی و کلیه قوای انقلاب معتبر می دانند . در این جا از کلمه دولت استفاده

می کنند .

و نیز زمانی که التفات قنصول خویش را در رشت ، نسبت به گویا بقایای غیر قابل

تحرك انقلاب سرازیر می سازند ، باز هم کلمه دولت را استعمال می فرمایند . بدین معنی که

جناب قنصول حضرت سفیر اتحاد شوروی ملتفت خواهند شد که از طرف دولت ، یعنی نیروی

مرکزی به انقلاب تجاوزی نشود . (حال اگر شد چه خواهند کرد ، پیشکش ، بسانند)

و بدیهی است که این التفات به هیچ وجه ارتباطی به این که قوای حکومت ، یعنی قوای

و ژاندارم ، رشت ، با باقی مانند قوای انقلاب چه معامله ای خواهند کرد ، ندارد . در این جا باز هم کلمه دولت به کار می رود .

و در عوض هنگامی که سخن بر سر « حکومت » رشت می باشد ، اعلام می دارند که به این « حکومت برای حفظ امنیت يك قوه جزئی ژاندارم داده خواهد شد ، در این جا کلمه حکومت مورد استعمال قرار می گیرد .

و نیز در عوض آن گاه که می خواهند میزان ، کمیت ، و کیفیت قوای باقی مانند انقلاب را مشخص سازند ، می گویند : قوای جنگل و نیروهای انقلاب می بایستی آنقدر خلع سلاح شود ، آنقدر تقلیل یابد ، و آنقدر مجاله شود که از طرف آن ها به تنها برای دولت خائن مرکزی و تصور ، هیچ گونه خطری را ایجاد نکند ، بلکه در واقع می بایستی تا به آن حد کوچک و جبر شود که برای « حکومت » رشت نیز شبهه خطری را باقی نگذارد . حکومتی که تنها داشتن « يك قوه جزئی ژاندارم » برای آن مجاز می باشد . در این جا بر روی کلمه حکومت نیز تکیه می شود .

و لذا ، آن جا که می توان فهمید بنابه پیشنهاد جناب سفیر مختار دولت شوروی ، قوای انقلاب ایران می بایستی تا چه اندازه خلع سلاح ، پراکنده ، و حقیر شوند ، این جاست . این قوه نباید حتی از آن چنان هیبتی برخوردار باشد که « تصور » خطر برای يك قوه جزئی ژاندارم نیز بکند .

« شیر بی بال و دم و اشکم که دید ؟ »

يك چنین شیری مسکوف آفرید .

این است مفهوم سیاست اترناسیولیستی حکومتی که به پلیدانه ترین وجهی خود را اترناسیولیست جا می زند .

باز هم رذالت

البته مسیو روتشتین بنا به مأموریتی که داشته اند ، از هیچ گونه فریب کاری رذیلانه ای نسبت به انقلاب ایران کوتاهی نرموده اند .

و لذا کوشیده اند تا این جان پلید طرح خویش را با البسه و روبان های گوناگون ، و با ماتیك و سرخاب های مختلف از علنی بودن دور دارند و با این پنهان کاری های خائنه ، دوا نحراف نهضت هیچ گونه « تعفینی » ندهند .

این البسه رنگا رنگ و این بود وادکلن های گوناگون که برای جلوگیری از پخش بوی عفن این جان پلید به کار رفته اند ، عبارت از آن قسمت هایی از طرح خیانت بارانه مزبور است که اشعار می دارد : ولیکن آن عده باید برای محافظت شما (شخص میرزا) کافی باشد .

و قوياً هم ادامه می‌دهند : « معلوم است که نه از برای شما و نه از برای حکومت (یعنی حکومت رشت) نباید از خارج کمک‌ی برسد .

ما چون بعداً در این مورد بحثی را به میان خواهیم کشید ، لذا مجدداً همین اندازه توضیح می‌دهیم که جناب بازم می‌گوشند تا از مواضع ضعف آدمی به زبان انقلاب تاریخی خلق بهره‌برداری کنند . بدین معنی که پیوسته تلاش می‌کنند که شخص میرزا را به جای انقلاب مردم بنشانند و لذا هر گونه تأمین و تضمینی هم که داده می‌شود ، نه برای بقاء انقلاب ، بلکه حد اکثر برای زنده نگاه داشتن شخص میرزا است .

تصویری ابلهانه به نظر می‌رسد تصور احمقانه‌ای که جناب سفیر شوروی و مأموریت دهندگان از شرافت و عمق خصائل انقلابی و روحیات فدا

کارانه میرزا داشته‌اند ، باعث شده است که پیوسته بر روی این اصل تکیه کنند : که میرزا نیز همانند بسیاری دیگر ، از زاویه بزرگ نمائی ، خود پسندی ، و ماجراجویی به ملت خود ، به انقلاب ، و به آزادی و استقلال کشورش نگاه می‌کرده است . و لذا دچار این ابهام شده‌اند که می‌توانند با تحریک جب‌جان و زندگیش که بشدت به تنگنا افتاده بود ، او را نیز به موزه تسلیم شدگان و « محاسبان » تاریخ بپارند .

این خیال وقتی با قاطعیت واقعی بودنش به اثبات رسید ، که میرزا با جان خویش شرافت انقلابی و عشق خود را به مردم مفلوک و اسیر ایران ، علیرغم همه توهمات دولت سفیر شوروی نشان داد .

مردی که تا آخرین ، آخرین ، و آخرین ضربان قلبش ، طبعی از وفاداری ، فداکاری ، و شیفگی خویش به آزادی و انسانیتی که برای آن يك تنه قیام کرده بود ، عدول نکرد و با خون دل خوردن‌ها و پایداری‌های مردانه نهستی را علیه استعمار - ارتجاع به جنبش درآورده بود ، هر چند به هدف‌های خویش نرسید و هر چند نتوانست ملت گرامی خود را که آن قدر به آن عشق می‌ورزید ، به آزادی‌های دموکراتیک و زندگانی فاقد اسارت استعمار ییکانگن برساند ، معیناً با مرگ قهرمانه خود بر حماقت پلیدانه دولت ، سیاست ، و سفیر شوروی فسمری پاشید که شبها و روزها ، قرن‌ها و قرن‌ها ، و تا ابدیت پایان ناپذیر خواهد درخشید .

سپاس تو را ، سپاس تو را ، ای دوست گرانمایه من ،

برای درسی که به ما آموخته‌ای !

همین گونه ، در کوره شعله‌ور زندگی

سعادت ما پرداخته می‌شود ،

همین گونه ، هر کردار و اندیشه تافته‌ای
بر سندان ملّین افکن زندگی ، سورت وجود می‌پذیرد.^۱
هنری لانگ فلو

افتخادات طرفین! به دنبال همه این فریب‌کاری‌های سرشار از پلیدی و خیانت است
که سرانجام جناب نماینده مختار شوروی نتیجه‌گیری می‌فرمایند:

من هم چو پیشنهادی را از دو طرف قابل قبول می‌دانم و با
افتخارات و منتضیات هر دو طرف موافق می‌بینم . نه دولت از شما و نه شما
از دولت ، به هیچ وجه و اهمه‌ای نخواهید داشت . گذشته از این شما دارای
قوای نخواهید بود از برای موقعی که دولت ایران به‌طور قطع خود را
به بیگانه بفروشد .

مخرگی بیشتر این جاست که پس از این همه پیشنهادات و
اقدامات انقلاب‌گشانه ؛ پس از این که دیپلماسی شوروی می‌رود
که به یک باره نهضت انقلابی ایران را حداکثر به یک مشت افراد
فائد اعتبارات عملی انقلاب مبدل کند ؛ و پس از این که رسماً
قابلیت اکتیو قیام را از وی مجزا می‌سازد آنرا هم چون بره
پوست دریده‌ای در محاسره گرگان قرار می‌دهد ، تازه می‌گوید بدین ترتیب ، نه دولت از
شما و نه شما از دولت ، به هیچ وجه و اهمه‌ای نخواهید داشت . « چرا ؛ چرا انقلاب
که به یک باره همه مواضع خود را از دست داده ، همه قوای خود را خلع سلاح کرده ، و
همه نفرات خود را مرخص کرده است ، از دولتی که دارای کلیه قوای شد انقلابی
لازم می‌باشد ، از دولتی که مسئولی بر کلیه مواضع انقلاب شده است ، و از دولتی که قدرتی
منظم ، ارتشی آرایش دیده ، و متقنی هم‌چون شوروی را در کنار خود دارد ، به هیچ وجه
واهمه‌ای ، نخواهد داشت ، ظاهراً به این دلیل که بین این قوای دولتی در حال تراید ، و
آن قوای انقلابی رو به نابودی ، عایقی به نام « حکومت رشت » قرار دارد که از قوای
« جزئی زاندارم برای حفظ امنیت » بهره‌مند می‌باشد . و هم‌چنین ظاهراً به این دلیل که
بین این قوای انقلابی متلاشی شده بی‌اسلحه مواضع از دست داده ، و آن قوای شد انقلابی

۱ - بهترین اشعار هنری لانگ فلو ص ۲۸

مجهز دو به گسترش سنگر به دست آورده ، کاغذ پاره‌ای به نام قرارداد رد و بدل شده است (که البته نشده است .) و نیز ظاهراً به این دلیل که جناب قنصل حضرت سفیر شوروی که خود يك چنین آتش پر نمنا داغی را برای نهضت طبیح فرموده‌اند ، ملتفت خواهند بود که از طرف دولت به عده درب داغون گوشه نشین انقلاب ایران ، تجاوزاتی نشود .

اما همه این‌ها که از ارزش يك حباب ناپایدار و توخالی دل‌بران سابیون هم بر بستر دریائی مظلوم و دیوانه ، بی‌اهمیت‌ترند . چرا؟

استدلال در باره این که اگر بین دو قدرت ، یکی نیرومند و دیگری ضعیف برای تشکیل حکومتی توافق حاصل شود ، تا چه حد حکومت حاصل ، از جانب آن که قوی‌تر است بر خواهد شد ، ضروری به نظر نمی‌رسد . اما اگر فرض هم کنیم که در وهله اول هر يك سهمی مساوی در این میان خواهند داشت ، مع هذا برای آینده نمی‌توانیم حتی همین فرض را نیز تکرار کنیم . و در نتیجه ناگفته روشن است که توافق انقلاب خلق سلاح شده با ضد انقلاب مسلح در حال تقویت بر روی حکومتی که وضع میانه را در این وسط آن چنان نگاه دارد که نه به طرف این و نه به طرف آن جذب شود ، توافقی است که اتکاء بدان لااقل از ساده لوحی سرچشمه می‌گیرد . زیرا به علت ضعف قوای انقلابی ، حکومت مزبور به طرف قدرت شد انقلاب جذب می‌شود و دیر یا زود آستینی را هم که از انقلاب به فرنجش دوخته شده بود ، می‌کند و لباس يك دست ضد انقلاب را به تن می‌کند .

از این جهت حکومت احتمالی رشت به هیچ وجه قادر نخواهد بود وظیفه پنبه را در میان دو شیشه حتی برای مدتی قابل اتکاء برای انقلاب ، بازی کند .

وظیفه قنصل

جناب سفیر

البته جناب سفیر شوروی در این باره برای قنصل خویش در رشت مسئولیت سنگینی تمین فرموده‌اند : قنصل ایشان می‌بایستی ملتفت باشند که از طرف دولت مرکزی ایران به بقایای

زاویه گرفته انقلاب تجاوزاتی می‌شود یا نه . و بدیهی است ضمناً آقای قنصل موظف نشده‌اند که ببینند آیا از طرف حکومت رشت هم به این نیروهای بدون قابلیت انتقامی تجاوزاتی می‌شود یا نه . و چون نه دولت شوروی ، نه حضرت سفیر کبیر ، و نه قنصل ایشان ، هیچ کدام چنین تمهیدات اخلاقی البته نیرومندی را به انقلاب ایران نسپرده‌اند ، پس هر آینه حکومت رشت به بهانه حفظ امنیت ، که در زمره وظائف محسوب می‌شود ، بر آن قوه جزئی (۹۱) ژاندارم خود بیفزاید ، بیفزاید و آن قدر بیفزاید که دمار از روزگار انقلاب درآورد در این میان هیچ کس ضامن نیست . و اصلاً این خود بر طبق مفاد قرارداد می‌باشد . قراول

دادی که مسئولیت حفظ و ایجاد امنیت را در گیلان به این حکومت محول کرده است.

کمیت‌های نامعلوم چنان که می‌دانیم نه مقدار (جزئی) بودن قوای «ژاندارم»
حکومت در دست مستقیماً تعیین شده و نه «عدد» همین «قوای حافظه»
شخص می‌راند که می‌بایستی در گوشه جنگل سه تن همی کند رسماً
مشخص شده است. اما هر چند که کمیت این دو قدرت به شکل واضحی معین نشده، در عوض
کیفیت آن‌ها چنان تعیین شده است که «در هیچ‌گونه نجات و بقا را برای انقلاب اسلامی
نمی‌گذارد».

حساب سه کلمه کن دار و نامشخص، امنیت را برای تعیین وسیفه آن مقدار جزئی قوای
ژاندارم حکومت در دست بر گزیده اند. اما اگر «امنیت» را لااقل برای حفظ خود حکومت بگوئیم می-
توان برای آن قوای نامحدود و وارثانه تأثیر تعیین کرد به طوری که این «جزئی» بتواند حداقل لزوم
به قدرتی انسانی هم چون قدرت امر و زوری و ایالات متحده تبدیل شود. در امر دوی
این دول نیز قوای جهشی خود را تحت عنوان «امنیت» و دفاع از «حقوق خویش» تجهیز
و نگاهداری کرده اند و در راه تقویت آن می‌کوشند. و از آن-که مفهوم «امنیت» عملاً در فرهنگ
سیاست بین المللی مشخص نیست (بگذریم از این که اگر هم مشخص بود، تازه با مستلزمات
موجود در جهان، ارزش اجرایی آن ناممکن است) بودن) لذا هر کس و با هر قدرت و طبقه‌ای
برای خود امنیت را به مفهوم و مقصودی می‌گیرد و به انتقاء همان منابع و منافع، دست به
تدارک و اقدام لازم می‌زند. با توجه به این اصول، روشن است که حکومت رستم نیز می‌تواند از
بهبادهایی که پیوسته دیبای سیاست و روابط نظامی را انباشته اند، هر لحظه استفاده کند و به
حساب این که مثلاً میرزا باقرخان رفیق عهد انقلاب، که فعلاً هم خلع سلاح شده، و ملاقاتی
بودار کرده است، و یا بهمان انقلابی دیروز، و به همسایه بغل خیمه اش گفته است که میرزا در
حال تدارک جدیدی است، و با «نامه‌ای از این جنگلی» از رستم به آب «حکال» تسلیم شده کشف
شده که از روی توطئه‌ای پرده بر می‌دارد، و ده ها وسیله ها و هزارها و بیابون ها و جنگل ها و میلیاردها
نمونه دیگر از این قبیل به آنها، تهیه و بیننده حساب و حفظ امنیت و از یک طرف بر قوای خود
بیفزاید و از طرف دیگر انقلابیون خلع سلاح شده را از گوشه و کنار جمع و جمع کند و سر توشکی
برایشان بنویسد تا عنداللزوم بتوانند به قوای انقلاب پیوندند.

و یا حتی به جای تسلک به یک چنین «بانه‌هایی»، یاغی‌ای، طاشی‌ای، نارت‌گری، دزدی
چینی را علم کنند و به حساب مبارزه با آن‌ها، بر آن «قوة» «حرشی»، ژاندارم واحد یک «قوة» کلی،
و واحد یک «نوی» «دریستی» بیفزایند.

و با اصولاً به خاطر این که هدف را از جاده دیگری در محاصره بیندازند و به آن شبیخون بزنند، مثلاً حکومت رشت بسته به توافق‌ها و وسیع‌های قبلی دولت ایران را محکوم به اخلاص و تجاوز به امنیت و حاکمیت خود کنند و آن گاه بر همین بنیاد شروع به تجهیز قوا برای حفظ امنیت و جلوگیری از تجاوز دولت نمایند و در نتیجه مجدداً به همان مقصودی برسند که می‌بایستی برسد.

و از آن جا هم که همان طوری که بیان شد هیچ کس مسئولیتی و تعینینی در قبال یورش و عدم یورش قوای رشت به انقلابیون پوست تخت نشین عهده دار نشده است، پس در این کشمکش که با محاسبات کافی به عمل خواهد آمد، تلفات غالیه و ملکوتی جناب قنصل حضرت سفیر شوروی نیز متوجه حال انقلابیون نخواهد بود. و بدین ترتیب شوروی نیز حیثیت کذائی خود را حفظ خواهد کرد.

اما در برابر تمام این راه‌های رستگاری ضد انقلاب، کلیه همه دعاها فقط بر سر لجاف ماست عبور و مرور از آن برای انقلاب عملی نیست. بدین معنی که در مقابل تمام ابهاماتی که به نفع ضد انقلاب در این طرح پیشنهادی شوروی حاکم است، در عوض آن جا که پای تهیدات انقلاب به میان می‌آید طرح مزبور عملاروشن و سربخ می‌باشد. البته باز هم این روشنی و سرحات به زیان انقلاب و به سود ضد انقلاب روح گرفته است. زیرا چنان که می‌دانیم هر چند حکومت رشت می‌تواند در پناه «امنیت» قوای هولناک و مخوفی را تدارک ببیند، در عوض کیفیت و کمیت قوای انقلاب به هر صورت نباید انگیزه هیچ گونه تصور خطری، برای این حکومت نیز بشود.

اما چه کسی می‌بایستی این تصور را بکند؟ خود انقلابیون؟ سفیر شوروی؟ دولت بریتانیا؟ دولت ایران؟ حکومت رشت؟ اجنه؟ ملائک؟ جانوران جنگلی؟ مرجان‌ها؟ چه کسی؟

این ابهام را نیز قطعاً قدرت است که می‌تواند روشن سازد. و خود این ابهام می‌تواند به موقع خود زمینه مساعد و بسیار مساعدی به دست حکومت رشت و قوای دولتی بدهد، تا از آن برای وارد آوردن ضربت نهائی بر بقایای قوای انقلاب به خوبی استفاده مناسبی بکنند.

از همه این مطلب ها گذشته، تازه آن قسمت از پیشنهاد هم که مربوط به تلفات جناب قنصل در باره تجاوز دولت به انقلاب

سؤال

می باشد، به هیچ وجه سربج و آشکار نیست. زیرا معلوم نیست که اگر چنین اتفاقی افتاد و جناب قنصل هم «ملفت» شدند و قضیه را هم به حضرت سفیر اطلاع دادند، تازه آن گاه حضرات چه خواهند کرد و قضیه به چه صورتی درخواهد آمد. تقبیح خواهند کرد؟ به شدت محکوم خواهند ساخت؟ مسئولیت آن را به گردن دولت خواهند انداخت؟ در نماز میت انقلاب شرکت خواهند کرد؟ هیاهوی صد تا یک غار رادیویی برپا خواهند داشت؟ نیرو پیاده خواهند کرد؟ از جبار قوی دولت شوروی را به اطلاع دولت ایران خواهند رسانید؟ چه خواهند کرد؟ معلوم نیست! البته که حداکثر همان شعار گرد گرفته «تقبیح» و «محکومیت» را از آرشو سازش-کاری های محرمانه کرملین بیرون خواهند کشید و مجدداً تکرار خواهند کرد: «به شدت محکوم می کنیم.» «باعثه قوا تقبیح می کنیم»....

ضمناً می دانیم که بنا به قرارداد گویا افتخار آمیز ۱۹۲۶، دولت شوروی حق هیچ گونه مداخله ای را در امور داخلی ایران ندارد. ولذا هر حادثه ای که در درون مرزهای ایران اتفاق بیفتد بنسبانه همین قرارداد، به شوروی ارتباطی ندارد. و پس، مثله شدن انقلاب به دست ضدانقلاب، می تواند بنا به قرارداد کذا و کذا، از نظر شوروی نیز موجه تلقی شود و او را اذ دخالت حمایت آمیز از انقلاب بازدارد، به طوری که ظاهراً هیچ گونه سرزنشی متوجه سیاست گویا اقتراسیو نالیستی آن کشور نیز نکند. زیرا البته می دانیم که انقلاب کالامی ساداتی نیست، بلکه ضدانقلاب است که کالای پر سود و پر مصرفی برای سادگان می باشد.

سنگر گرفتن
در پشت کاغذ عهدنامه
۱۹۲۶

باز هم پی شرعی ناب مسخرگی و افتخار جانبانه این مکاتبه آن جا علناً به شدت اوج می گیرد که حضرت سفیر کبیر شوروی یاد آور می شوند:

گذشته از این شما دارای قوای خواهید بود، از برای موقعی که دولت ایران به طور قطع خود را به بیگانه بفروشد.

گذشته از این که بدین ترتیب شناسنامه ای ملی نیز برای دولت حضرت اشرف قوام السلطنه با مهر حکومت شوروی صادر می شود، بی حیائی این جاست که تازه با این شرایط و کیفیات ناشی از آن ها، به انقلاب ایران رؤیای قوای را برای روزمبادا تلقین می کنند. و حال آن که با خلق سلاح، پراکنده شدن، و گوشه گیری انقلاب، نه تنها دیگر قوای قابل تحرکی برای ملت به جای نخواهد ماند، بلکه همان طور که بیان شد اصولاً بریتانیا و دولت

ارتجاعی. وابسته ایران همان مقدار قلیل راهم امکان ادامه حیات نخواهند داد و به هر صورتی که شده ترتیب کفن و دفن آن را هم فراهم خواهند ساخت .

بودجه قوای انقلاب تازه بنایه سومین قسمه از پیشنهادات مسوور و تشوین ، تهیه بودجه لازم جهت تأمین مخارج این گویا قوای باقی مانده انقلاب که گویا می بایستی بتواند جان شخص میرزا کوچک جنگلی را محفوظ دارد ، به دست دولت ایران سپرده می شود. یعنی این دولت ایران است که به یکی از طرق ذیل سرشکن کردن این مخارج از مالیات همه ایالات و یا اختصاص يك قسمت از مالیات های کشور برای قوای انقلاب می بایستی برای جنگل بودجه بفرستد . که البته دولت ایران هم با نهایت نجات و امانت این فریضه انسانی و طبقاتی خود را انجام می داد .

بیهوده نبود که میرزا در طی پیشنهادات خویش ، مالیات گیلان را برای مخارج انقلاب و حکومت انقلابی رشت عنوان ساخت. او می خواست تا بدین وسیله امکانات مالی خود را از دولت مرکزی مستقل سازد ، تا طوری نشود که قوت لایموتش ، یعنی ستون مالی انقلاب به دست دشمن بوده باشد. اما درست در برابر این درخواست صحیح و اساسی ، مسوو سفیر شوروی ، حتی بودجه جزئی همان قوای معدود راهم که گویا قرار بود میرزا برای نقل و گفنگوی دوره بازنشستی به دور خود داشته باشد ، می بایستی دولت ایران بپردازد ، تا انقلاب به جیره خور ضد انقلاب مبدل شود و امکان هر گونه آزادی و شخصیتی را از دست بدهد .

پس از همه این دونه ها و خیانت هاست که حضرت نماینده مختار شوروی ادامه می دهند:

ادامه دهیم

باید رفیق محترم خود را آگاه کنیم و اطمینان بدم از این که وضع شما و مسائلی که ممکن است در آینده از برای شما اتفاق بیفتد ، تمام را من در نظر دارم. من مطمئنم که این پیشنهاد برای آینده مزبور به هیچ وجه مشر نخواهد بود، به عکس ، کمال خواهد کرد برای برقراری امنیت در شمال و سرگردش اقتصادیات کشور .

سیاست مقدم بر اقتصاد

از آن جاکه در باره اقتصادباتی که گویا باعث رونق اجتماعی ایران خواهد شد، قبلاً بحث کردیم و آمارهائی نیز تقدیم داشتیم لذا دیگر در این باره مجدداً تجدید مطلع نمیکنیم و فقط خوانندگان گرامی را به اصل زیر توجه می‌دهیم؛

هرچند در آخرین تحلیل محرك اصلی بشر در کلیه مبارزاتش رفع نیازمندی زندگیست که اهم آن نیازمندی‌های اولیه اقتصادی است، می‌باشد، مع هذا پیوسته تحصیل مزایای اقتصادی در اجتماعات طبقاتی، برای این یا آن طبقه تنها از طریق مبارزات سیاسی و به دست آوردن حاکمیت سیاسی میسر است. مثلاً طبقه استثمارشده از طریق مبارزات اقتصادی، مانند کاریشتر، تولید بیشتر، و یا تقاضای لقمه نانی بیشتر حتی ضمن مجتمع شدن در واحدهای سندیکائی نیست که می‌تواند نتایج کار و تلاش خویش را به دست آورد، بلکه همان‌طور که تاریخ نشان داده است، خصوصاً و تنها از طریق مبارزات سیاسی است که می‌تواند به مزرع اصلی مزایای انسانی و نتایج حاصل از کار و رنج خود برسد. هر طبقه‌ای بایه دست گرفتن و تصاحب اقرار حاکمیت سیاسی است که می‌تواند حاکمیت اقتصادی خود را مسلط گرداند. و بدین ترتیب اقتصاد که خود علت بود، در رابطه متقابل با سیاست معلول می‌شود. اقتصاد که مقدم بود، مؤخر می‌شود و سیاست که مؤخر بود، مقدم می‌گردد. بیهوده نیست که جنگ‌ها و انقلابات هر چند در آخرین تحلیل جنگ‌ها و انقلابات اقتصادی ناشی از دو نوع زندگی می‌یافتند، مع هذا پیوسته تا با اشغال مواضع سیاسی حریف به مثابه اشغال مناطق تعیین کنند؛ سر نوشت انقلاب، پیروزی خود را محرک کنند. زیرا قبل از قبل از هر چیز با به دست آوردن همین موضع، یعنی حکومت است که يك طبقه می‌تواند حاکمیت اقتصادی خود را قاطعانه برقرار و تثبیت می‌کند. طبقات برای حاکمیت اقتصادی همانند آن مستخدم امرسون برای بردن بز به طولیله، پیوسته او را از ته وارد آغل می‌کنند. زیرا در غیر این صورت بز به آغل نخواهد رفت.

به اقتصاد که هدف است، ابتدا نه از طریق خودش، بلکه از طریق سیاست است که می‌توان دست یافت. این است قانون مبارزه در اجتماعات طبقاتی. ولی نماینده مختار شوروی چه می‌گویند؟ ایشان می‌فرمایند که انقلاب خود و سیاست راندای اقتصادبات کشوره کند. اقتصادبات کشوری که حاکمیت آن در دست ارجاع استثمار است. این است تئوری جدید مبارزات انقلابی و طبقاتی!

اما اصالت نظر، صداقت رفتار، خصلت انقلابی، و بیوندناکستنی حکومت شوروی با نهضت انقلابی ایران آن‌گاه روشن تر خواهد

ادامه دهیم

شده که به این قسمت از نامه نمایندۀ مختار اتحاد شوروی نیز توجه کنیم :

از روی تجربه آموخته‌ام که ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره‌مند نمی‌شود، بلکه استفاده از آن ضعف ندیب بیگانگان ستم‌گر می‌گردد. فقط يك دولت قوی مرکزی است که میتواند عملیات امپریالیستی را در ایران خنثی نماید. و چون دولت مزبور را علاج به ما بستگی خواهد داشت، این است که عقب‌نشینی و تسلیم برای وی سخت‌تر از پیش می‌شود.

حقایقی که متأسفانه فعلاً نمیتوان گفت در این که وقتی دولت مقتدر مورد نظر شوروی در ایران روی کار آمد، تاج‌محمد ملت ایران از آن قدرت بهره‌مند شد، و نیز تاج‌محمد دست بیگانگان ستم‌گر از اغارت هستی ملی ما کوتاه گشت و بالاخره تاج‌محمد و علاج به‌ما، بستگی پیدا کرد، قضیه‌ای است که افشای آن در همین جا، به عللی که به‌سادگی قابل حدس‌زدن می‌باشد، مقدور نیست. این با خود خوانندگان گرامی است که تحقیق و نتایج حاصل را به دقت ارزیابی کنند.

از طرف دیگر نیز برای تحلیلی چندجانبه از تجربیات خلافت و دقیق‌جناب سفیر شوروی، ضرورت داشت که اصولاً در این جا بحثی ریشه‌ای را به میان می‌کشیدیم که روشن‌گر مفهوم «مرکز» و «قوای مرکزی» در مقابل «چند مرکزی» و یا به اصطلاحی متداول‌تر «ملوک» الطوائفی و «فئودالی» باشد. و بیان می‌داشتیم که اصولاً مفهوم «مرکز» و «قوای مرکزی» در ایران چه بود و تنها در تحت چه شرایط و مناسباتی است که این مفاهیم جنبه‌ی واقعی و خصوصاً مترقی می‌گیرند. ولی از آنجا که يك چنین بحث تاریخی و اجتماعی‌ای ضرورتاً در این جا لازم نیست، این است که تنها به يك نکته اشاره می‌کنیم:

ضعف یا قدرت دولت مرکزی، کدام يك خوب، و کدام يك بد است؟ ضعف یا قدرت قوای مرکزی (تنها) به همان نحو که آقای سفیر مطرح کرده‌اند ما هم به میان می‌کشیم. (را نمی‌توان به شکلی درست ملاک سنجشی برای بهره‌برداری ملت و یا دشمنان آن به حساب آورد. زیرا اگر مقصود از ملت تنها طبقه حاکمه نباشد (که امیدواریم حضرت سفیر شوروی لااقل چنین ادعائی نداشته باشند). بلکه همه مردم و توده‌های انبوهی باشد که در سراسر مملکت زندگی می‌کنند، در نتیجه می‌بایستی ابتدا توجه کنیم که این قدرت مرکز ملهم از کدامین طبقه است. و به‌اضافه

توجه کنیم که این قدرت، جماعت و اسلحه چه کسی، فقط نیروها و طبقات داخلی، و یا همچنین استعمارگران خارجی نیز هست. چگونگی پاسخ به این اصول است که می تواند نشان دهد که نیروی مقتدر مرکزی تاجه‌حد برای انقلاب و ضد انقلاب، بیگانگان ستم‌گر و ضد بیگانگان ستم‌گر، طبقات مترقی و طبقات ارتجاعی، تاجه‌حد و برای کدام یک منفید و یا مضرات. و لذا به عنوان یک معیار سنجش تاریخ برای این یا آن ملت و مردم، نمی توان و نمی باید تنها ضعف یا قدرت مرکزی، یکی از این دو را معرفی کرد و برای موجه جلوه دادن این ریاکاری علمی و تاریخی، بهانه ریاکارانه تر و پلیدانه تر و تجربیات شخصی، و آموزش های تجربی را علم کرد. یک چنین شیوه رذیله های نه تنها خیانتی است به انقلاب و جنبش های تکامل خواهانه ملل و طبقات مترقی و انقلابی، بلکه هم چنین خیانتی است به دانش و علم مبارزه، تاریخ، فلسفه، و اجتماع.

بیان درست ضعف و یا قدرت مرکزی برای بهره مندی و عدم بهره مندی ملی و یا ضد ملی، به همان اندازه صحیح است که اعلان سود و زیان اکسیژن (به صورتی مطلق) برای آدمی، بی آن که به کمیت و کیفیت آن، بی آن که به وضع و موقعیت آن، و بی آن که به ارتباط آن با این یا آن عنصر دیگر، و همچنین بی آن که به شرایط خود انسان توجهی شده باشد.

برای تعیین ارزش ملی و یا ضد ملی یک قدرت مرکزی، و همچنین برای تعیین اعتبار بهره بخشی یک قدرت مرکزی به خلق و طبقات مترقی و محروم اجتماعی، پایه استعمار و طبقات ارتجاعی، می بایستی قبل از هر چیز به ماهیت و اعمال آن قدرت توجه کرد، نه فقط به وجود صرف آن. می بایستی قبل از هر چیز توجه داشت که یک چنین قدرتی مبعوث از کجاست؟ از درون اجتماع و یا همچنین از بیرون آن؟ مبعوث چه کسی است؟ نیروهای رشد یافته و یا طبقات مضحل شونده؟ کدام یک؟ و آن گاه با چنین معیارهایی است که می توان قدرت و یا ضعف مرکزی را برای ملت ارزش گذاری کرد.

بدیهی است اگر قراست قوای مرکزی نه ناشی از توده، بلکه ناشی از دشمنان خلق باشد، این قوا هر قدر ضعیف تر و هر اندازه پراکنده تر و هر مقدار پیزی تر باشند به سود، به سود، و به سود انقلاب خواهد بود. این ضعف و پراکندگی قوای دشمن است که به عنوان یک عامل بسیار مساعد و مفید در پیروزی لشکر دوست انجام وظیفه می کند.

باقبول قوای خائنه و خیانتانه نماینده مختار شوروی، انجام هر گونه انقلاب و قیامی از طرف ملت، ولو علیه بیگانگان ستم‌گر، چون جبراً به ضعف قوای مرکزی نیز می انجامد، نمی خواهد شد!

تئوری خلاقی است؛

آخر انقلاب علاوه بر تقویت مداوم خویش از لحاظ نظامی، ضمناً با تضعیف ضد انقلاب

و خدمت قوای مرکزی است که می‌توانند به میدان بیرونی و از آن به سکوی موفقیت‌های بی‌همتای
خویش گام گذارد، نه با تقویت قوای مرکزی.

وقتی که مارکس از شهرم به منابه يك انگیزه، انقلابی، سخن می‌گوید و ماحتی چنین
رنگی را در پهنای سیاست شوروی نمی‌بینم، آنگاه است که بیشتر و بیشتر به کیفیت و جان سیاست
مزبور راه می‌یابیم.

در پایان چنین نامه‌ای است که يك بار دیگر حضرت سنیر کیپر
پایان يك نامه دولت دوست و همسایه ما شوروی، عیای زهد و عرفان را بدوش
می‌اندازند و نامه مداخلاتی مورد بحث را طی جملات ذیل به پایان می‌رسانند:

رفیق محترم! ما تصدیق می‌دهم به این که آخرین بار است که من
در رابطه شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهم و
التماس دارم مداخله‌ام را رد نکنید. و باور شماست که از روی صمیمیت
می‌خواهم در این موقع باریك به ایران خدمت کنم. و شخص شما را که
سر دسته رشید ملیون ایران می‌دانم فوق العاده محترم می‌شمارم.
اگر شما پیشنهاد مرا قبول کنید و جوابش را وسیله فاسدی که
مراجعت می‌کند بفرستید، مطمئنم که هیچ وقت پشیمان نخواهید شد.
اما اگر پیشنهاد را رد کنید، من مجبورم از اقدامات خود دست کشیده، پایك
دل در دناك ناظر يك صحنه خونین و يك برادر کشی که لطمه به
آزادی ملت ایران خواهد زد باشم.

در خاتمه از صمیم قلب احترامات فائقه را تقدیم می‌دارم.
دوستان

بیرون کشیدن تروریزم و پلییدی‌های این آخرین قسمت را به يك باره به عهده خواشدگان
گرامی می‌گذاریم و از سر آن می‌گذریم، هر چند ممکن است چنین عملی نسبت به روالی که
این نوشته برای خود برگزیده است، نوعی نقص محسوب شود.

بدین سان حکومتی که می‌بایستی یار وفادار سایر انقلابات ضد
استعماری و کارگری جهان شود، به سرعت اعتبارات
اترناسیونالیستی خود را به بازار مکاره جهان استعماری آورد. سازش کاری جانشین انقلابی—

با است

گری شد. حمایت از انقلابات خلق‌ها به جنایت به انقلابات خلق‌ها استحاله یافت. سیاست‌بازی بر اصول حاکم گشت. بندوبست برادرانکۀ اصول نشست. این‌که سیاست حساب دودوتا چهارتا نیست، به این‌که دو دوتا می‌شود سیزده تا مبدل شد. تنگنۀ نظری‌های خفت‌آور بر وسعت دید انقلابی و اتوریسم و نالیستی قالب‌شد. جنجال بازی و هوچی‌گری، منطق و سند را از کرسی به پائین کشید. انقلابیون از زبان انقلاب دم زدند. اپورتونیزم چپ حربهٔ مهلکی شد برای انهدام هرگونه خط‌مشی اصولی. اپورتونیزم راست در پناه اپورتونیزم چپ قرار گرفت. سخن کوتاه: بدین‌سال حکومتی که با انقلابی عظیم و یک‌گام به پیش، گذاشت، با سازش‌کاری تنگینی که لوٹ‌کنندۀ همان انقلاب بود، دو گام به پس، نهاد.

www.iran-archive.com

آیا ما پیروزی را بزرگ انگاشتیم ؟
آری ، چنین نیز هست .
اما اکنون چنین می بینیم که شکست هم سر از آن گریزی نباشد ، بزرگ است ،
و مرگه و بیم نیز بزرگند .^۱
والت ویتمن

معصومیت و قهرمانی

بهترین شیوه در مرحله شکست قطعی

معصومیت و قهرمانی در شکست

گره کوری از تاریخ پیش آمده بود. انقلاب به پیچیده ترین شرایط مبارزاتی خود رسیده بود. مساعد بودن همه عوامل برای ضدانقلاب و نامساعد بودن کلیه عوامل برای انقلاب، این بود

موقعیتی از تاریخ که دو دشمن را سینه به سینه هم قرار داده بود.

ضعف درونی انقلاب که علاوه بر نهشت دشمن نیز دقیقاً به آن وقوف داشت از یک سو، وعدم امکان هر گونه مساعدت بیرونی برای نهشت که باز هم علاوه بر خود انقلاب، ضد انقلاب نیز دقیقاً از آن مطلع بود از سوی دوم، و قدرت تعیین کننده درونی - بیرونی ضدانقلاب که علاوه بر خود ضدانقلاب، انقلاب نیز به حد کافی به آن پی برده بود از سوی سوم، کلا عواملی بودند که پای ضدانقلاب را برای هر گونه حفره و لگدی باز می گذاشتند.

ضدانقلاب بی آن که هیچ امتیازی برای انقلاب قائل شود، همه چیز و منجمله جان انقلاب را طلب می کرد. و انقلاب نیز در وضعی قرار داشت که مجبور بود همه چیز و منجمله جان خود را از دست بدهد.

غرقاب مخوفی بود.

جائی که جبراً همه چیز فدا خواهد شد، بهترین شیوه ها معصومیت و مظلومیت است، در عین حال که قهرمانانه و بدون هر گونه رعشه ای مرگ را استقبال می کنیم.

و میرزا نیز به شکلی جانانه هردوی این ها را به هم تلفیق کرد.

میرزا ضمن استقامت، مبارزه، فساد ناپذیری خود، قهرمانی را، و ضمن قبول پیشنهادات شوروی، معصومیت را، هردو را احاطه کرد و به دست آورد.

دوگانگی

رگه های متفاوتی در دست است که نشان می دهند میرزا در همان حال که نسبت به سیاست خارجی شوروی توجهات موافقی داشت

و برای آن حرمی انقلابی قائل بود ، ضمناً در همان حال نسبت به همین سیاست دچار تردید هائی نیز بود ، به طوری که در بین آن نه خصالهای انقلابی ، بلکه خصایص ضد انقلابی را مشاهده میکرد و لذا برای آن حسابهای ضدانقلابی را می‌گشود .

اگر تاریخ روابط شوروی و جنگل را به سه قسمت ، اوایل ، اواسط ، و اواخر تقسیم کنیم ، شاید روی هم رفته بتوان گفت که تقریبات موافق میرزا نسبت به شوروی در اوایل کار بیشتر ، در اواسط کار کمتر و در اواخر کار بسیار کمتر و حتی نزدیک به صفر بوده است . یعنی هر چه تاریخچه این روابط از اوراق بهتری برخوردار می‌شد ، به همان نسبت نیز دفتر تردیدها و برداشتهای میرزا در عدم سیمیت انقلابی شوروی قطورتر می‌شد .

هر چند میرزا در مراحل نخستین کار شگنیهای ضدانقلابی شوروی ، همه گناهان را به پای حزب عدالت و عناسری چون شاهزاده ابوکف و جناب مدیوانی می‌نوشت و آشکارا سیاست اصلی شوروی را از این گونه پیرایه‌ها بری معرفی می‌کرد ، اما کم کم متوجه می‌شد که این تناقض ، قساقی مبتنی بر واقعیات نمی‌باشد . حقیقت این است که این عناصر نه خود سرانه بلکه بر مبنای فرامینی که دریافت کرده‌اند عمل می‌کنند .

مسافرت بی نتیجه نمایندگان جنگل به شوروی ، موضع گیری رسمی حکومت شوروی در مقابل آنها ، عدم امکان ملاقات آنان با لنین ، وقت گذرانیهای ضدانقلابی ، وضع کنسره شرق در برابر کودتاجیان و انقلابیون ، داستان بازرسی و آن شنبه بازیهای خجالت آور و غیره جمیع عواملی بودند که نشان می‌دادند عناسری نظیر شاهزاده ابوکف و جناب مدیوانی نه به ابتکار و سلیقه شخصی خویش ، بلکه باتکیه بر دستورات مستقیمی است که جغین و جنان می‌کردند . زیرا درست همین رفتار جنابان مدیوانی و ابوکف را نمایندگان جنگل در قلب شوروی نیز دیده بودند . پس تضادی بین اعمال و حرکات فرماندهی با مجریان فراهمین دیده نمی‌شد . هر دو در راه انهدام ، تفتت ، ویرا کنندگی انقلاب می‌کوشیدند . و هر دو با وقت گذرانی و کارهای بی نتیجه ، موقعیتهای انقلابی را ضایع می‌کردند . این هاشمه واقعیات و عواملی بودند که نمی‌توانستند در قضاوت انقلاب بی تأثیر باشند .

اگر بدون در نظر گرفتن پارهای نکات ، مسیر مکاتبات جنگل را با شوروی تمقیب کنیم ، ضمناً متوجه می‌شویم که چگونه انقلاب قدم به قدم جملات خود را نسبت به شوروی خوشونت بخشیده

مسیری از مکاتبات
جنگل

است .

در جریان مراسلات میرزا و جناب مدیوانی ، هر چند میرزا اقدامات ضد انقلابی

شوروی را در ایران محکوم می کند ، مع هذا یاد آور می شود که وزام داران سویت روسیه ... از این حرکات متفرند . و ضمناً تکرار می کنند که هرگز دما بار ققای شما جنگ نمی کنیم ، و ممکن نیست به سمت شما تیر خالی کنیم .

طبیعی است از آن جا که این مکاتبات رسماً به دست رقیب داده می شدند و به هر حال مکاتباتی کاملاً سیاسی بودند ، در نتیجه روی هم رفته مصالح و موقعیت سیاسی نهضت را منعکس می کردند ، نه دقیقاً و کاملاً نیت و کینه نظریات انقلاب را . زیرا از همین زمان هاست که در دنیای اندیشه ها و قضاوت انقلاب سنگ های عظیم تردید نسبت به سیاست اترناسیولیستی دولت شوروی ، با استحکام تزلزل ناپذیری ساروج می شوند . چرا ؟ به این دلیل که تقریباً یک ماه بعد از همین مکاتبات است که میرزا در نامه ای که برای دوستش یوسف ضیاء بیک می نویسد ، این درجه را که خود وزام داران سویت روسیه ، نیز ممکن است مانند ما و بریشان باشند ، باز می کند ، به طوری که احتمال و مایوس شدن از آنها را مطرح می سازد :

چنانچه از آنها هم مایوس شوم ، در آن صورت باید ناچار به تکلیف

ملی و وجدانی خود عمل کنم .

پس از یک چنین اظهار نظری است که میرزا در نامه ای که برای آقایان احسان الله خان و خالوقربان می نویسد ، به خاطر این که شاید بتواند مجدداً آن ها را به طرف خود جلب کند و جبهه متحدی از عناصر و قوای داخلی انقلاب در برابر شوروی ایجاد کند ، چنین جملاتی را در نامه خود می گنجاند

آقایان بالشویک ها را چه کسی دعوت کرد ؟ چه اشخاصی نقض عهد کردند ؟ ... حکومت سویت روسیه ، جمهوری ایران را به سرعت شناخت ، حتی جواب تلگراف را نیز نداد . بدون اطلاع کمیته و شورای انقلاب ، قشون روسیه وارد شد ، ... و متعاقبش ... وزام امور (را به وسیله) کودکان ... در دست (گرفت) و تصرف اموال مردم و تعرض به عرض و ناموس و کشتار مردمان بی طرف و حمل آذوقه اهالی به قفقاز و آواره ساختن مردم از خانه و زندگی و آخر از همه الغاء جمهورییت به وسیله ابلاغیه و عملیات دیگری که شرحش در این جا مقتضی نیست .

آری وقتی که میرزا در این نامه خود چنین جملاتی را به کار می برد و به یک باره گلایه و شکایت را از اطراف این یاد آورد ، تا سطح «حکومت» شوروی بالا می برد ، آیا نشانه این نیست که چشمان انقلاب پرروی ماهیت ضد انقلابی سیاست شوروی در ایران چندان گشوده شده است ، که زبانش نیز لااقل شروع به تقیق کرده است ؟

وقتی که میرزا خطاب به آقایان احسان الله خان و خالوقربان یاد آور می شود که :

حرف این است که نمایندگان سویت روسیه به عنوان مساعدت آمدند و قراردادی منعقد کردند و هنوز چند ماهی نگذشته بود که نقض عهد نموده، به تجاوز پرداختند. شما دوستان قدیم (هم) به جای آن که عقیده صحیح به نفع انقلاب را تأیید کنید، به سهو و اشتباه از ما جدا شده، به ناقضین عهد پیوستید.

دیگر روزنه هر شبهه‌ای را مسدود می‌کنند که میرزا می‌خواست نهضت را برای ایستادگی کامل در مقابل شوروی متحد و آماده سازد.

میرزا پیه خیانت علنی، مستقیم، و رسمی شوروی را به انقلاب به تن خود مالیده بود و حتی از همان نخستین لحظات پیاده شدن ارتش سرخ در آنرلی، همان‌طور که گذشت بنا به یادداشت‌های احسان‌الله خان:

کوکچ‌خان گفت به عقیده من بلشویک‌ها به ایران آمده‌اند تا... یادولت ایران روابط دوستانه‌ای ایجاد کنند.^۱

نه با انقلاب ایران، با این همه چه به خاطر کیفیت خرده بورژوازی نهضت و چه به خاطر خوبی‌هایی که ارتشیکپتزه‌ها و راسکولنیکف‌ها از خود پرور دادند و چه به خاطر توجه به موقعیت و محظوراتی که پیش آمده بود، به هر حال جنگل به‌شوروی نزدیک شد و تصوراتی واهی نیز از سیاست حقیقی شوروی در ذهن خود به وجود آورد. ولی کم این توهمات، روبه اصلاح گذاشتند. تا آن‌جا که جنگل می‌کوشید به هر طریقی که می‌تواند انقلاب را برای لحظه نهایی مقاومت همه جانبه در برابر دولت و سیاست شوروی آماده کند. اما بدبختانه انقلاب قبلاً راه‌های سازمانی عقیم‌گذاشتن این گونه دسیسه‌ها را نیاموخته بود و شرایط هم فرصتی برای چنین آموزش‌ها و عملیات را برای او باقی نگذاشته بود. حوادث مثل برق می‌رسیدند و عبور می‌کردند. انقلاب قابلیت و استعداد خارق‌العاده لازم را جهت گریز از گرداب مخوفی که در آن افتاده بود، نداشت. غرقاب بی‌پیر هنگامه می‌کرد و انقلاب دست‌وپا می‌زد. انقلاب قادر به نجات خود نبود، با این وصف در هر حال پرچم را درها نداشت. جنگل شخصیت خود را در همه حال حفظ کرد. هرگز به لایه و چکمه بوسی نفت و هرگز ملت و میهن خویش را تنها نگذاشت. و بهترین شیوه‌ها را که همانا معصومیت و قهرمانی در آن واحد بود، در دستور روز خود گذاشت و بلافاصله نیز به انجام آن پرداخت.

پرده دروی باسکوت البته جنگل ضمن همه توجهات جدیدی که جداً نسبت به شوروی پیدا کرد، مهم‌ها تا آن‌جا که ما اطلاع داریم، ظاهراً هم چنان

رفتار آرام و متینی را در مقابل شوروی تعقیب می‌کرد و هرگز به يك باره و بساخشونت تمام در مقابل آن سنگر نگرift. انقلاب به دنبال این اندیشه و این نقشه حرکت کرد که عناصر بومی حامی شوروی را یا با خود متفق کند و از شوروی جدا سازد، و یا از سر راه خود بردارد و با محاکمه آن‌ها اسناد و مدارك ارزنده‌ای علیه شوروی تهیه ببیند، و بالاخره بدین ترتیب برنامه‌های خیانت شوروی را نه تنها رسوا، بلکه عقیم نیز بگذارد. تصادفی نیست که جنگل ناگهان کوشید تا اعضاء کمیته جدید انقلاب را دستگیر کند.

متأسفانه جنگل نتوانست طرح‌های خود را پیاده کند و استخوان‌هایش در لای لای جرخ دنده‌های توطئه‌های سب‌جانبه انگلیس-ارترجاع-شوروی شکست.

اما به هر حال آن چه محتوم است این است که جنگل می‌کوشید بلکه با تدارکاتی کافی به مخالفت رسمی با سیاست شوروی برخیزد. ولی چون هرگز نتوانست چنین تدارکاتی را تهیه ببیند، این است که با عدم مخالفت همه جانبه و يك پارچه و رسمی خود با شوروی، معصومیت تاریخی و رسمی را برای خویش به دست آورد. معصومیتی که در جوار آن پیشتر بتوان از میزان خیانت و دسیسه بازی شوروی آگاه شد.

آن‌چه جنگل عملاً اجرا کرد، هر گوی قهرمانانه و توأم با مسومیت بود.

يك‌سند میرزا در نامه جوابیه خویش به مسعود و تشنین تردید به خود راه نمی‌دهد و وقتی که همه چیز را در حال نابودی می‌بیند، معصومیت

و مظلومیت را با تأیید پیشنهادات شوروی به سوی انقلاب می‌کشاند و متقابلاً گناه و خیانت را به سوی شوروی سرازیر می‌کند. و خصوصاً برای این که روشن کند پذیرش تاختنك شوروی از طرف وی و از طرف جنگل نه به خاطر منطقی بودن و صحیح بودن آن، بلکه به علت دیگری بوده است، صریحاً نظر جنگل را درباره تنها راه حل اساسی و نهائی نجات ایران این‌طور اعلام می‌دارد:

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قطعی ملت ایران از مشکلات

موجود می‌دانم.^۱

همین يك جمله خود به خود نشان می‌دهد که قبول پیشنهادات شوروی از طرف جنگل

مبتنی بر حساب‌های دیگری غیر از صحت آن‌ها بوده است .

و با این که جمله فوق رسانندهٔ همهٔ مفاهیمی بوده است که مورد نظر انقلاب بود، معیناً میرزا خصوصاً توضیح می‌دهد که :

اما اکنون که با نظریات سائب حکومت سویت روسیه صلاح این جمعیت را در سکوت می‌بینید ، من به اطمینان صداقت و آزادی خواهی شما ناچارم ... سکوت را گوارا بشمرم .^۱

و بدین ترتیب جنگل عملاً مسئولیت عواقبی را که پیش‌بینی می‌شد ، به گردن همان سیاستی گذاشت که مقدمات لازم را جهت چنین حوادثی چیده بود.

رفتاری خوب
این تاکتیک و شیوهٔ رفتار ماهرانه و بزرگی است که میرزا و در نتیجه انقلاب ایران بدان دست زد .
در موقعیتی بد
سلاطین خود را همراه با معصومیت حفظ کردن ، و بند و بست‌های زیر جلی دوست (۱) را همراه با احترامات گذشته افشا ساختن ، و در همه حال راه عدم کرنش در مقابل دشمن و راه قهرمانانهٔ عدم تسلیم را با باهای جابک پیمودن ، این است آن چه میرزا هم چون سمبل و نمایندهٔ انقلاب ایران انجام داد .
این تاکتیک خوبی بود برای موقعیتی بد . تاکتیک که نتایج حاصل از آن ، نه حیات علنی انقلاب که در حال مبسر نبود ، بلکه بقاء معنویت نهضت را در برابر تاریخ و در برابر نسل‌های آینده تضمین کرد .

انقلاب درهم شکست ، ولی به‌گند نکشید . پیشوا به خاکساری نرفت . پرچم دادرسیم را سرنگون نساخت . تبلور فردی انقلاب که در آن هنگام به همهٔ روح و جان انقلاب میل شده بود ، چون راهی بر ی زندگی مقدس انقلابی نداشت ، با کام‌های استوار به سوی مرگ مقدس انقلابی پیش رفت . از این به بعد زندگی انقلاب در مرگ آن بود . چگونگی این مرگ بود که شرافت انقلاب را مشخص می‌کرد . میرزا نیز دلاورانه مرگی قهرمانانه را برگزید ، تا زندگی و جان تاریخی انقلاب را نجات بخشد . و نجات بخشد .

زخم خورده و ناتوان و شمشیر شکسته ،

زده دریده و بی‌سپر ،

بی حرکت بر جای ایستاده ام ، هر چه می‌خواهی بامن بکن ،

مرا دیگر بارای استادگی نیست ، ولی تسلیم نخواهم شد.^۱
هنری لانگ فلو

شوروی از انقلاب چه می‌خواست ؟ تسلیم .

«تسلیم‌اچه پناه‌گاه مهبیی»^۲

میرزا هرگز به سنگر گرفتن در چنین پناه‌گاهی دل‌خوش نکرد و حتی در آن لحظاتی نیز که فقط همین يك راه در مقابلش گشوده بود ، باز هم بدان پای نگذاشت . او راه‌های آزادی را ولو از طریق مبهم و نامعلوم ، هرگز ترك نکرد و هرگز به تسلیم روی نیاورد . استوار و بی‌دغدغه ، تسلیم ناپذیر و فساد ناپذیر ، به همه جا ، به همه جا ، حتی به کتف بیخ‌بندان مرگ قدم گذاشت ، ولی هرگز در آغوش تسلیم پناه نجات .

تسلیم به او چه می‌داد ؟ هیچ ! و هر چه هم داشت از او می‌گرفت ! همه افتخارات طولانی انقلابش را ، همه شرافت انقلابی ضد استعمارش را ، و همه گذشته‌های مبارزه-جویانه و آزادی‌خواهانه‌اش را ! دشمنان او هم همین را می‌خواستند . آن‌ها می‌خواستند که میراث انسانی انقلاب ایران از عناسری تسلیم پذیر و بی‌دمق تشکیل شود . ولی میرزا چیز دیگری می‌خواست . میرزای خواست که اگر نمی‌تواند پیروز شود ، لااقل پرچم تسلیم ناپذیری را منتظرانه و با سربلندی برای آیندگان به ارث بگذارد . او نمی‌خواست چنین درختی را آلوده سازد . و نساخت .

فنون و بدل‌های سیاسی

مخالفت رسمی و يك پارچه میرزا و انقلاب با شوروی و پیشنهادات ظاهرالصلاح ، ولی شیطانی نماینده مختارش ، برای انقلاب چه اثر مثبتی به جای می‌گذاشت ؟ در شرایطی که نهضت قرار گرفته بود ، هیچ راهی برای نجات حیات علنی انقلاب وجود نداشت . انقلاب در تنگه‌ای گرفتار شده بود که دور تا دور آن را ضدانقلاب آشپان مسلط‌های سنگین خود کرده بود . نه راه پس ، و نه راه پیش ، هیچ کدام وجود نداشت . بیهوده نبود که مسیور و رشتین آن پیشنهادات توهین آمیز انقلاب بر انداز را ارسال داشته بود . جناب مزبور نه تنها وضع نهضت را می‌دانست ، بلکه با طرح کننده‌ترین پیشنهادات ضدانقلابی می‌کوشید تا با تحقیر انقلاب ، جنگل را در مقابل نظریات خویش و در نتیجه در مقابل شوروی قرار بدهد . بدین معنی که انقلاب پیشنهادات

۱- بهترین اشعار ص ۱۸۲

۲- سرنوشت در خانه شمارا می‌گوید . رومن رولان

نقل از کتاب «آخرین برگ» ترجمه هوشنگ مستوفی ، ص ۱۹۲

مزبور را مردود اعلام کند و رد نماید ، تا آن گاه شوروی نیز با رد پیشنهادات نماینده مختارش ، گناه فرجام دردناک انقلاب را مطلقاً به پای جنگل و به پای شخص میرزا بنویسد و خود را مطهر اعلام دارد .

اما میرزا بابدلی که به این پشت پای خائنه زد ، حریف را خاک کرد. میرزا با قبول پیشنهادات شوروی ، بلندگورا اذست این دیپلماسی منحوس گرفت و به دست تاریخ انقلاب ایران وجهان داد . و در نتیجه سیاست شوروی ، هم چون پنبه ای آلوده ، محکوم به افتادن در سطل زباله تاریخ شد .

نامه انقلاب
به نظر می رسد که نامه میرزا به جناب روتشتین نیازمند بررسی و تحلیلی همه جانبه نمی باشد . زیرا با توجه به آن چه تاکنون نوشته شده است ، دیگر ما ضرورتی در بررسی آن نمی بینیم و لذا ذیلا فقط رونوشت نامه مزبور را از صفحات ۲-۳۶۱ کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» برداشته و تقدیم می داریم . و تنها یانکیه بر روی پاره ای کلمات و جملات آن ، تفکر و تعمق پیش تر خوانندگان عزیز را جویا می شویم .
اینک رونوشت نامه مزبور :

دقیق محترم

بسیار خرسندم که در مسأله اخیر که به وسیله رفیق کلاتراف «رقوم داشته اید» کاملاً تصدیق دارید که ایران میدان غرض رانی بیگانگان و متعدیان عالم بشری بوده و حیات اجتماعیان دستخوش استفاده سرمایه داران خارجی و نفع پرستان داخلی است . ضعف و لاپالی گری زمام داران دوره های متوالیه مرکز ، لزوم اصلاحات داخلی و هر گونه قیام و نهضتی را که متضمن اصلاحات اساسی کشور باشد ، مشروع می سازد .

من و یارانم در مشقت های فوق الطاقه چندین ساله ، هیچ مقصودی نداشته و نداریم ، جز حفظ ایران از تعرضات خارجی و فشار خائنین داخلی ، تأمین آزادی رفیقیران شمع دیده مملکت و استقلال (۱) استقرار حکومت ملی .

همه فداکاری های بنده و احرار جنگل وصول به همین مقصود عالی است و بس . شمارا که نماینده رسمی دولت اتحاد جماهیر شوروی هستید و دولت شمارا حامی و پشتیبان این مسلک و عقیده دانسته می دانم و همین عقیده و اعتماد بود

که قشون سرخ سویت روسیه را که بدون هیچ دعوتی به ایران آمدند بایک عالم امید و انتظاری پذیرفتیم. متأسفانه رق ساء بی احتیاط قشون شما، به کمک متفلسفین داخلی نگذاشتند از این نیرو استفاده کامل شود و انقلاب ایران را پیشرفت دهیم. اگر نظریه مان به خلاف مندرجات فوق الذکر بود شاید به اختلاف و عرج و مرج های تولید شده وقتی نتباهد، همان مصائب و زحمتات وارده به گیلان را به تمامی خاک کشور تحمیل می کردیم. اما سعادت مملکت و طرفداری از رنجبران مجبور و زخمی از ترسناکات جلوگیری کرده و انقلاب را در زمینه اساسیش توأم با حوصله و انتظارات عموم سوق دهم. من انقلاب را یگانه راه علاج قضای ملت از مشکلات موجوده می دانم، اما اکنون که شما با نظریات حکومت سویت روسیه و اطلاع وسیعی که در سیاست مملکت و فتنایای بین المللی دارید و کاملاً درمراسله شریفه شرح داده شده اند، سلاح جمعیت را در سکوت می بینید، من به اطعمینان سادات و آزادی خواهی شما، هم عقیده می شوم به این که ادامه انقلاب استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت را جریحه دار می کند و نفوذ امپریالیسم انگلیس را تقویت می نماید و فکر ملوک السوایفی را در تمامیت خاک ایران قوت می بخشد. ناچارم برای درهم شکستن پنجه های روسیه کار آن ها سکوت را گوارا بشمرم و به امید حکومت ساویت روسیه که شاهکار احرار عالم است، حمیت خود را به سیر و آرامش تشویق و منتظر بنام که سیاست دولت تاجه پایه منافع توده اصلی را در نظر خواهد گرفت و از استقلال ایران دفاع خواهد کرد. به علاوه مترصد خودی ا هم بود که حکومت روسیه در زمینه افکار آزادی خواهانه اش چند در به ملت ایران مساعدت خواهد نمود و تمهیدات کتبی شما در حیات اقتصادی مملکت چه تأثیری خواهد داشت. بنابراین شرایطی را در زمینه پیشنهادات شما که متضمن بقا و صلاح جمعیت است و جلوگیری از بدنام شدن خواهد نمود، پیشنهاد و حتمی الاجراء می دانم. البته نمایندگان جمعیت آن را به نظر شریف خواهند رسانید. من شما را مطمئن می سازم که تأیید سیاست مشروطه در نامه شما، من و جمعیت جنگل را تاحدی قانع کرده و امید است که دولت ایران نیز از سکوت جمعیت سوء استفاده نکند و به اصلاحات منطوره وجود خارجی بدهد.

در خاتمه این نکته را لازم به تذکر می دانم که مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و تقویت مرکز است. تجزیه گیلان را که مقدمه ملوک الطوایفی است، هم چنین ضعف کشور را خیانت سریع دانسته می دانم. چنانچه

پیشنهادات همیشگی ما به دولت، رفع این توهم را می نماید.
ایام موقتیت مستدام.

کوچک جنگلی

مؤسسه ماهیچ گونه اطلاعی درباره آخرین پیشنهادات ارسالی میرزا برای مسو
ر و تشنین نداریم. پیشنهاداتی که جنگل آن‌ها را «ضمنی الاجراء» می‌داند و برای «بقاء» و
همچنین برای «جلوگیری از بدنام شدن» جمعیت، تخلف ناپذیر اعلام می‌دارد. و بدین ترتیب
بیز به صورتی ضمنی پیشنهادات شوروی را که «متمنن بقاء و صلاح جمعیت» نبود و باعث بدنام
شدن آن می‌شد، محکوم می‌کند.

خرده بورژوازی لازم است همین جا توضیح دهیم که چگونه خرده بورژوازی
و مدعیان مارکسیسم انقلاب را بگانه راه علاج خلق از جنگال استعمار - ارتجاع
اعلام می‌دارد؛ چگونه خرده بورژوازی سلاح به دست می‌گیرد
و انقلاب را با رسانترین و سریع ترین آواهاش، یعنی صدای تیر به ترنم در می‌آورد؛
چگونه خرده بورژوازی همراه تجربیات و احساسات ناپخته خود، معجزا به درستی راه را
می‌یابد و پایه‌های انقلاب را به طرف روستاها می‌کشد و توده‌های روستائی هر چند آهسته،
ولی به هر حال کم کم به زیر اسلحه انقلاب می‌دوید؛ چگونه انقلاب هفت سال مداوم در کوه
و جنگل و بیشه و دشت و رودخانه و شهر، می‌جنگد، شکست می‌دهد، شکست می‌خورد و به هر
سورت شمن اندوختن تجربیاتی جدید به حیات خویش ادامه می‌دهد، اما در يك چنین
بجوجه‌ای، مدعیان مارکسیسم انقلاب را زائد و بلکه مضر می‌دانند. عر گز لجنی متمنن تر،
کثیف تر، و غلیظ تر از این، به سیمای مارکسیسم پاشیده نشده است. مدعیان مارکسیسم پرچی
را بلند می‌کنند که مارکسیسم خود با سرنگون کردن آن هستی یافت.

یادآوری ای
اجبازی!
توضیحی اضافی خواهد بود اگر مجدداً درباره ناپختگی ها و
ضعف‌های حاکم بر انقلابات ضد استعماری ایران و منجمله انقلاب
جنگل تجدید مطلع کنیم. ولذا دیگر لازم نمی‌دانیم شرح دهیم
که تا کتیک جنگل در قبول پیشنهادات شوروی، کاملاً يك دست نبوده است. در این زمینه نیز
هم چون سایر زمینه‌ها، خرده بورژوازی تردیدها و دوگانگی های ذاتی خود را بروز داده
است که از بررسی آن‌ها می‌گذریم. چنانکه قبلاً گفته شد، در این قسمت ما در مجموع کوشیده‌ایم
که به نقاط مثبت انقلاب جنگل توجه کنیم، نه منفی آن.

www.iran-archive.com

مصالحه داریم تا مصالحه . باید توانست اوضاع و شرایط
مشخص هر مصالحه‌ای را با مصالحه دیگر، و یا هر يك از انواع آن
را تجزیه و تحلیل نمود. باید فرق گذاردن بین شخصی را که
به راه زنان پول و اسلحه می دهد، تا زبان آن‌ها را کمتر کند و
وسائل دستگیری و اعدام آن‌ها را تسهیل نماید، با شخصی که به
زدان پول و اسلحه می دهد، تا در غنیمت آن‌ها شریک
باشد، آموخت.^۱
لنین

عهدنامه ننگین ۱۹۲۱ ایران - شوروی

۱ - مرض بچکانه چبروی در کمونیسم. چاپ مسکو فارسی ص ۳۹ . ضرورتاً از کتاب
«سیر کمونیسم در ایران» ص ۱۷۱ نقل شده است .

تاریخ قراردادهای دول پیوسته باننگ و فضیحت توأم بوده است. انسان، این موجود مقدس و مفلوک و کوشند، این است آنچه هرگز در قرار و مدارهای بین المللی مورد اقتداء قرار نگرفته است.

جوامع طبقاتی و دول نماینده طبقات اجحاف گر، کدامین پیمانی را می توانند تهیه ببینند و به امضاء برسانند؟ عهد نامه هایی که حقوق توده های زنجیری و عصیان گر، یا منافع طبقات استعمارگر و حاکمین زندان اسارت خلق ها در آن منظور شده باشد؛ کدامین پیمانی را؟

تاریخ قرارداد های جهانی فریاد بر می دارند که نه حقوق ملل، بلکه منافع دول، این است آنچه پیوسته رعایت شده و شکل گرفته است.

تاریخ میهن ما نیز هم چون همه کشورهای جهان، از قرارداد های فراوانی آکنده است. قرارداد هایی که گاه طبقات فوقانی اجتماعی ما بر ملل و دول دیگر تحمیل کرده اند و هم چنین قراردادهایی که گاه طبقات فوقانی اجتماعی دیگر بر ملت و دولت ما تحمیل کرده اند، که دود همگی آنها به چشم توده ها رفته است.

فرهنگ سیاسی جدید بورژوازی همانطور که سیستم اجتماعی جدیدی را همراه خود آورد، همانطور نیز فرهنگ عمومی جدید و در این میان فرهنگ سیاسی جدیدی را نیز به وجود آورد. در فرهنگ سیاسی بورژوازی، به عکس فرهنگ سیاسی برده داری و فئودالی، سراجت و روشنی طبقاتی از بهار لحاظ کم محومی شود. کلمات معنی متداول خود را از دست می دهند. مقدمه و مواد قرارداد ها نیز به عکس

قرارداد های بردگی و فئودالی که از خراج گذاری و اطاعت و انقیاد محبت می کرد ، از دوستی و تساوی و حقوق انسانی بحث می کنند. همه کلمات و جملات ملوری تنظیم و انتخاب می شوند که ضمن ظاهر دلپذیر و قابل پسندشان ، معینا با باطنی سیاه و کشنده ، فقط منافع استثمارگران را تأمین کنند.

مثلا متن قرارداد ایران فروشانه ۱۹۱۹ و وثوق الدوله انگلیس بدین صورت آغاز

شده است :

نظر به روابط محکمه و دوستی و مودت که از سابق بین دولتهای ایران و انگلیس موجود بوده است... و نظریه لزوم تهیه وسائل ترقی و سعادت ایران به حد اعلى، بین دولت ایران از يك طرف و وزیر مختار... انگلستان... از طرف دیگر، مواد ذیل مقرر می شود:

و ماده اول همین قرارداد فوراً اشعار می دارد:

۱- دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمام تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است ، تکرار می نماید.

این شیوه دروغ گوئی مدت ها است که سرمشق کلیه دول قرار گرفته است. و آنچه در این میان به دولت ها امکان می دهد تا چنین دروغ هائی را حتی هم چون حقیقت به بسیاری از اذهان به قبولانند، تبلیغات است.

تبلیغات وسیع و مداوم و همه جانبه، که گاه باعث می شود که تاریخ نیز مدت ها و مدت ها نتواند حقیقت را از کله همه جنجال ها بیرون بکشد. نمونه يك چنین تبلیغات جهنمی را میتوان در قرارداد خانثانه ۱۹۲۱ ایران- شوروی مطالعه کرد.

چند سؤال نشده عهد نامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ برابر با ۸ حوت ۱۲۹۹ یکانه قراردادی است که از طرف انگلیس و ارتجاع و شوروی، از طرف هر سه مورد تأیید واقع شده است. زیرا این عهدنامه در واقع بین انگلیس- ارتجاع از يك طرف، و دولت شوروی از طرف دیگر تهیه و امضاء شده است. تنها پدیده ای که در این میان قربانی می شود، انقلاب است. عهدنامه آشکارا علیه انقلاب و علیه مصالح خلق ایران تنظیم و

۱ و ۲ - جلد سوم شرح زندگانی من . نوشته ، عبدالله مستوفی . چاپ دوم . تهران

۱۳۴۳ م. ص ۱۸

اجرا شده است. مثله شدن انقلاب از يك طرف ، ضعف دانش سیاسی - انقلابی درمیهن ما از سوی دوم ، و جنگال موحش تبلیغاتی همه عناصر ذی نفع (شوروی - ارتجاع - انگلیس) از جانب سوم باعث شد که پس از قریب پنجاه سال ، عهدنامه مؤدت شوروی - ضد انقلاب ۱۹۲۱ به مثابه عالی ترین و با دزترین نمودار يك سیاست اترناسیونالیستی کارگری مورد تأیید همه محافل روشن فکری سالم و آلوده ایران قرار بگیرد. و هرگز کسی از خود و از تاریخ نپرسد؛ چرا دولت ایران دسراسر جهان نخستین دولتی است که حکومت شوروی را به رسمیت می شناسد؟ چرا رژیم ایران دسراسر جهان نخستین رژیمی است که پس شوروی عهدنامه مؤدت به امضاء می رساند؟ و بزه گي های حکومت ایران چه بود؟ وحدت ایمن و بزه گي ها با اختساسات و امکانات دولت شوروی کجا قرار داشت؟ چه شد رژیم ومناسباتی که تا امضاء قرارداد ۱۹۱۹ پیش رفته بود، که محتوی آن تقدیم يك پارچه ایران به انگلیس، به مثابه جزئی از امپراطوری بریتانیا بود ، ناگهان جفان عقب گرد کرد که نه تنها قرارداد منحوس فوق را ناپود شده اعلام داشت ، بلکه با دولت شوروی نیز قرار داد عدم تجاوز ، عدم مداخله ، و دوستی و مودت نیز به امضاء رساند؟ و از این بالاتر، چه شد رژیم ومناسباتی که تا حد امضاء قرار داد ۱۹۱۹ پیش رفته بود و انگلستان و قوایش را علناً تا زیر گوش شوروی آورده بود، ناگهان قرارداد مزبور را لغو و عهدنامه ای را با شوروی برقرار کرد که فصل ششم آن آشکارا به شوروی امکان می داد تا اگر هر کشور دیگری بخواهد ایران را محل عملیات ضد شوروی قرار بدهد ، شوروی حق داشته باشد که در ایران نیرو پیاده کند؟^۱

هیچ کس يك چنین سؤالاتی را از خود نکرده و پس هیچ کس با تاریخ برای یافتن پاسخ این پرسش ها کلنجار نرفت . همه تسلیم هوچی گسری و تبلیغات شدند . همه آن را بدیهی دانستند و علت آن را در کیفیت سیاست گویا اترناسیونالیستی کارگری شوروی گذاشتند .

این است رسالت مسخ کننده تبلیغات !

این است ششوی مغزی توده ها از طرف طبقات حاکمه و به وسیله افزایش شیطانی و کشنده به نام تبلیغات که روی هم رفته در دست طبقات مسلط قرار دارد !

۱ - کلیه مواردی که از عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شوروی - ارتجاع - انگلیس در این نوشته مورد استناد قرار می دهیم جز در مواقعی که یادآوری کنیم ، از جزوه شماره (۲) مجموعه قراردادهای منتشره از طرف وزارت امور خارجه استخراج می کنیم. جزوه مزبور در تهران و به سال ۱۳۳۸ منتشر شده است.

ولی از آنجا که به هر حال انقلاب راه خود را خواهد یافت ؛ و از آنجا که گردونه تاریخ بالاخره بر مدار اصلی خود خواهد گشت؛ ما به سهم خود ضمن طرح سؤالات بالا ، ولواین که فرصتی و یا امکانی برای پاسخ گفتن به همگی آنها نداشته باشیم ، به هر حال تا حدودی که ممکن است جواب هائی را تقدیم می داریم:

قدرت بریتانیا در ایران در حوالی سال ۱۹۲۱

لازم نیست از قدرت و نفوذ و حاکمیت انگلستان در ایران ، در حوالی سال ۱۹۲۱ ، که عهدنامه شوروی-ارترجاع به امضاء می رسید صحبت زیادی کرد. کمترین آگاهی از تاریخ ایران خصوصاً در فاصله بین دو جنگ جهانی اخیر، کمیت و کیفیت این نفوذ و رقابت ناپذیر را به سادگی می آموزد.

انقلاب اکثر دست روسیه را از ایران کوتاه کرد. گرفتاری های داخلی و جنگ های انقلابی و شد انقلابی سراسر روسیه ، انگلستان را به ادبای پلاننازع ایران در آورد. و به همین مناسبت جناب ولرد کردن که ایران مورد علاقه و محبت خاصشان بوده ، کوشیدند تا رسماً و علناً ایران را برابر قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس-و توفال الدوله در زنجیر استعمار علنی بریتانیا بیندازند. این قرارداد به شدت مورد مخالفت ملیون ایران و نهضت انقلابی جنگل در داخل کشور، و سایر استعمارگران جهانی که طبعاً مایل نبودند هم کارانشان رونق بیشتری به کسب و کار استعمارشان بدهند، در خارج از کشور قرار گرفت. به طوری که نه تنها موج عمیان و مخالفت را در داخل برانگیخت ، بلکه هیچ يك از امپریالیست های دیگر و متجمله امپریالیسم آمریکا که جداً دندانش را برای ایران تیز می کرد، حاضر نشدند چنین قراردادی را به رسمیت بشناسند. کاغذ قرارداد خیلی زود از دستور خارج شد، ولی انگلستان با تمام قوا در راه پیاده کردن روح و جان آن کوشید و موفق نیز شد.

تثبیت حکومت شوروی از يك طرف، بحران های خرد کننده داخلی انگلستان از سوی دوم، موقعیت انقلابی جنگل از جانب سوم، و توسعه طلبی های خطرناك امپریالیسم آمریکا از طرف چهارم، و غیره، جمعاً عواملی بودند که به انگلستان اجازه نمی دادند اغتشاشات و نا

۱- این قضاوت سر کلامونت اسکیرین قنصل انگلیس در مشهد و تهران می باشد که مدت ۱۳ سال ونیم از مأموریت خود را در ایران گذرانیده اند . عین جمله چنین است: «ایران که مورد علاقه و محبت لرد کرزن بود»

جنگ جهانی در ایران نوشته، سر کلامونت اسکیرین ترجمه، غلامحسین صالحیار تهران سال؛ قطع جیبی می ۱۲۰

وامنی، را در ایران به نفع امپراطوری خود ارزیابی کند. انگلستان به شدت نیازمند وامنیت، در تمام امپراطوری خود و علی‌الخصوص در ایران که انقلاب جنگل تهران را تهدید می‌کرد، بود.

پافشاری بر روی اجرای قرارداد وثوق‌الدوله انگلیس ایلپانه می‌نمود. قرارداد مزبور آمبول تقویتی مناسبی برای انقلاب محسوب می‌شد. وسایر استعمارگران و هم‌چنین شوروی را آشکارا در مقابل انگلستان علم می‌کرد. و حال آن‌که انگلستان نیازمند آمانت و ثبات در ایران بود، تا بتواند بدون دغدغه و در کمال «امنیت» برنامه‌های خود را تکمیل سازد. جدّاً لرزیدن وزیر امور خارجه انگلیس در اسول این گفتار خود صادق بود که گفت:

«حواشی کنونی ایران آن است که از تجاوزات اجانب محفوظ گشته، نظم و آسایش در داخله مستقر گردد، طریق تجارت تأمین شده، وسائل حمل و نقل و خطوط ارتباطیه ترقی و توسعه یابد، و بنای عدلیه و مخصوصاً مالیّه اقتصادی بر شالوده استواری قرار گیرد.»^۱

انگلستان يك چنین وضعی را در ایران و در حیطه منافع امپراطوری بریتانیا طلب می‌کرد، در راه آن می‌کوشید، و به هر حال برقرار هم کرد.

برای این که قطع به استناد يك واقعیت میزان نفوذ و قدرت انگلستان را در حوالی حتی ایامی که قرارداد شوروی-ارترجاع به امضاء می‌رسد، نشان دهیم، توجه خوانندگان گرامی را به این نکته جلب می‌کنیم که کودتای سید ضیاء - انگلیس در سوم اسفند ۱۲۹۹ عملی شد، و عهد نامه شوروی-ارترجاع در هشتم اسفند ۱۲۹۹ به امضاء رسید. یعنی فقط پنج روز پس از کودتای مزبور.

یهوده نیست که عبدالله مستوفی باشکفتی از خود می‌پرسد:

آیا این یکی از عجائب قضا و قدر نیست که باید سپیدار ترسو، یعنی همان مددجوی لرز کردن و کابینه عوام بی‌سواد او که طرفدار سیاست يك طرفی (سیاستی مبتنی بر طرفداری يك جانبه از انگلستان) بوده اند، تسویب کنند؟ قرارداد ایران و شوروی واقع شوند و در رئیس الوزرائی آقای سید ضیاء الدین (که چه عرض کنم) اصل آن امضاء و مبادله گردد (و بالاخره) این قرارداد بعد

۱ - از سخنرانی لرد لرزن در حضور سلطان احمد شاه در مجلس مهمانی‌ای که در عمارت «تکیده‌ها»، جهت ماساندن قرارداد ۱۹۱۹ ترتیب داده شده بود.

نقل از، مستعری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه تاجار نوشته، حسین مکی.
تهران آذر ۱۳۲۳ ص ۵۲

از کودتا، در تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۰۰ و کابینه اول آقای قوام السلطنه (برادر خلف و نوق الدوله) به تصویب مجلس... برسد^۱

آنچه را که عبدالله مستوفی نتوانست حل بکند، همین عجایب قضا و قدر بود. زیرا متأسفانه ایشان توجهی عمقی به اصل سازش انگلیس- شوروی نکردند. بدیهی است چنین توجهی دیگر هر گونه شکستی قسبه را منتفی می ساخت.

شوروی و انگلستان به همان سان که انگلستان به خاطر مرمت و ترمیم خرابی ها و جراحات بعد از جنگ و هم چنین به خاطر مسائل جدیدی که خاتمه جنگ همراه خود آورده بود نیازمند امنیت و آرامش در سراسر امپراطوری خود بود، تا بتواند کاروان غارت را با آرامش و امنیت حرکت دهد، به همان ترتیب نیز شوروی نیازمند فرستی بود که اقتصاد خود را رونق دهد و از مزایای تجارت جهانی بهره مند شود. همان طور که بنا به اسناد خود شوروی ها نشان دادیم: انگلستان از آن جا که در عین حال کشوری بازرگانی محسوب می شد (و می شود) به شدت نیازمند تجارت بود، و شوروی نیز خصوصاً با توجه به وضعیت پس از جنگ های داخلی، با چشمان پرولی به روابط بازرگانی و نتایج ناشی از آن می نگریست. امکانات جهانی انگلیس که هنوز این کشور را در مقام اول استعماری جهان نگاه داشته بود و هم چنین فراست و هوشیاری دیپلماتی بریتانیا، شوروی را برای سازش و کنار آمدن با انگلستان تشویق کرد. و از آن جا که انگلستان ضمن علاقه اش به آرامش و امنیت سراسر امپراطوریش، معیناً می دید که بحرانی ترین، ضعیف ترین حلقه امپراطوری در ایران قرار دارد، لذا سازش با شوروی را خصوصاً در گرو حل ضد انقلابی اوضاع ایران قرارداد. چنین توقعی با توجه به موقعیتی که شوروی در نهضت جنگل به دست آورده بود، منطقی و عملی به نظر می رسید. بدیهی است مزایای عملیات صمیمانه و ضد انقلابی شوروی برای به خاک سپردن نهضت جنگل، خیلی زود می توانست لا اقل در قراردادی نظیر قرارداد ۲۶ فوریه ۱۹۲۹ شکل پذیرد.

این جاست که بهتر می فهمیم چرا مسیو روتشتین انقلاب را برای ایران مضر تشخیص می دادند و در عوض «امنیت» یعنی همان حالتی را که در عین حال مورد علاقه انگلستان نیز بود، یگانه راه دستکاری ملت ما قلمداد می فرمودند.

و نیز این جاست که بهتر می فهمیم چرا مسیو روتشتین روابط بازرگانی را برای

۱- جلسه سوم شرح زندگانی من ص ۱۸۹

نجات ایران معتبرتر از انقلاب معرفی و تبلیغ می کردند.

انگلستان و عهدنامه
مودت شوروی -
ارتجاع در ایران
برای این که توافق انگلستان را با عهد نامه مودت ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شوروی. ارتجاع مورد توجه قرار دهیم، شاید همین قدر کافی باشد که به نقل لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس، که ایران آن قدر مورد علاقه و محبتشان بود، استناد کنیم. لرد کرزن در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱ برابر سوم اسد ۱۳۰۰ خورشیدی^۱ در نطقی که در مجلس اعیان انگلیس ایراد فرمودند، درباره عهدنامه مودت ایران و شوروی، چنین اظهار نظر فرمودند:

خیلی ناپسندیده است که بخواهیم شکایتی از دولت ایران نموده، با آن دولت را مورد ملامت قرار دهیم. زیرا آنان حق دارند هر راهی را مایل هستند تعقیب نمایند. و اگر ترجیح می دهند نجات و رهایی خود را از دولت مسکو تحصیل کنند، باز هم حق دارند...^۲

ای استعمار دموکرات!

انگلستان به یکباره مبشر ساق و مسموم حقوق ملل و آزادی های جهانی می شود؛ دولت ایران هر کاری را ولو این که مغایر نظر بریتانیا بکند، حق دارد، زیرا مستقل است و زیرا انگلستان در امور داخلی آن کشور مداخله ای ندارد.
ای مزدک آزاده!

سیری در قرارداد
خائنه ۱۹۳۱
اگر فراموش نشده باشد، مسیو روتشتین این نخستین نماینده مختار شوروی برای خیانت به انقلاب ایران، در نامه ای که برای حیرزا «سردسته ملیون» و زعيم انقلاب جنگل نوشتند، ضمن یاد آور شدن که از روی مواد قرارداد (شوروی - ارتجاع) مانع جیورییم دولت ایران

۱- قرارداد مزبور در هفتم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ و در زمان دولت جناب سید ذوالعزیز طباطبائی منعقد می شد. لرد کرزن در سوم اسد (مرداد) ۱۳۰۰ به توفیقاً شش ماه بعد نطق خود را ایراد می فرمایند. و قرارداد در ۲۴ قوس (آذر) ۱۳۰۰ یعنی تقریباً پنج ماه بعد از نطق لرد کرزن و در زمان نخست وزیری جناب قوام السلطنه به تصویب مجلس ایران می رسد.
آیا هیچ امر تصادفی و شکست انگیزی در این سیر طبیعی ضد انقلابی هست؟
۲- ... سلطان احمد شاه. ص ۱۵)

را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنیم . اما همین مسیو فوراً اضافه کردند که «اجبار ما منحصر است به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان» . که ما همان‌جا علاوه بر بررسی ریشه‌ای این دروغ آشکار ضمناً توضیح دادیم که در عهد نامه ، یا قرارداد مورد استناد مسیو روتشتین ، هیچ گونه فصل و بند و ماده و تبصره و سخنی درباره اینکه شوروی موظف است قواء روس و آذربایجان را از گیلان خارج کند وجود ندارد . و گفتیم که در عوض سراسر این قرارداد نه تنها از لحاظ سیاسی ، بلکه هم چنین با توجه به مفاد صریح آن حتی از لحاظ نظامی نیز حاکی از این است که شوروی رسماً موظف شده است که انقلاب ایران را کت پسته تحویل شد انقلاب بدهد . و لذا اکنون موقع آن است که موادی از قرارداد مورد استناد مسیو روتشتین را که سریعاً شوروی متعهد شده است که ستون فقرات انقلاب را به ارتجاع - استعمار بسپارد تقدیم داریم :

فصل دهم

دولت شوروی روسیه کوشش سیاست مستعمراتی دنیا را که در ساختن راه‌ها و کشیدن خطوط تلگراف در ممالک غیر و برای تأمین نفوذ نظامی خود بر توسعه تمدن ملل ترجیح می دهند ، نفی کرده و مایل است که وسایل مرادفات و مخابرات که برای استقلال و تکمیل تمدن هر ملتی لزوم حیاتی دارد ، به اختیار خود ملت ایران (۱) واگذار شود و ضمناً هم به قدر امکان خسارات وارده به ایران به واسطه قشون دولت تزاری جبران شود . لهذا دولت شوروی روسیه مؤسسات روسی ذیل را بلاعوض به ملکیت قطعی ملت ایران واگذار می نماید .

الف - راه‌های شسه از انزلی به تیران ، و از قزوین به همدان ،
با تمام اراضی و ابنیه و اثاثیه متعلق به راه‌های مذکوره .

.....

ج - بندر انزلی (پر) با انبارهای مال التجاره و کارخانه چراغ برق
و سایر ابنیه .

اما «راه‌های شسه از انزلی به تهران» در دست چه کسی بود؟ از تهران تا منجیل در دست شد انقلاب و از منجیل تا انزلی در دست انقلاب . و اضافه بر آن «بندر انزلی» کلاً در تحت اختیار انقلاب قرار داشت . و شوروی بنا به «عهدنامه مودت» مزبور تمام این مواضع انقلاب را نیز به «ملکیت قطعی» استعمار - ارتجاع می‌گذارد و نام آن را هم «ملت ایران» می‌نهد .

البته اگر شوروی پس از عقد چنین عهد نامه مودتی، معیذاً به انقلاب جهت تخلیه راه های مزبور فشار وارد نمی کرد و آتاشه نظامیش به راهنمایی قشون ضد انقلاب برای سرکوبی انقلاب نمی پرداخت، بازهم شاید قابل توجیه بود. بدین معنی که شاید می شد با هزاران من چسب و سریش به خود چسباند که شوروی چون خود در محظورات داخلی بود، ینابه مصالح خویش با دولت ایران کنار آمد، در مقابل انقلاب و ضد انقلاب بی طرف شد، و حتی بر روی کاغذ تمام راه ها و اینیه و اثاثیه و متعلقات راه شوش تهران انزلی را به انضمام بندر انزلی به دولت ایران بخشید، ولی در این راه که همه این حاتم بخشی ها را نیز به دست مبارک انجام دهد، قدم نگذاشت و چگونگی تصاحب این بخشش گویا اثر ناسو نالیستی را به خود دولت وا گذاشت. اما می دانیم که شوروی چنین نکرد. شوروی چه کرد؟ به انقلاب فشار وارد کرد تا حاد مزبور، یعنی مواضع خود را تخلیه کند و به ضد انقلاب بسپارد؛ فشار وارد کرد تا از ایستادگی در برابر دولت سرباز زند؛ فشار وارد کرد تا خلع سلاح شود و مبارزه را تعطیل کند؛ فشار وارد کرد تا منکوب ضد انقلاب شود

حتماً قراموش نشده است که چگونه مسیو روتشتین با نهایت نامروی سیاست خائنانانه شوروی را تفسیر می کردند و چگونه به میرزا تلقین می فرمودند که :
به نظر من هر ملت دوست وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد.

و حتماً قراموش نشده است که چگونه مسیوی نام برده به میرزا وسوسه می کردند که من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرستی هستید، این است که از هیچ گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کنند تولید اشکال ننمایید.

و حتماً قراموش نشده است که چگونه کلیه اقدامات جناب نماینده مختار شوروی در پیرامون این دایره حرکت می کرد که انقلاب تعطیل شود و رهبران نهضت یا تسلیم دولت گردند و یا به روسیه عزیمت کنند. و دیدیم که چگونه خالو قریان تسلیم دولت واحسان الله خان به روسیه عزیمت کرد. و البته این تنها میرزا بود که در ایران ماند و مبارزه را تا آخرین رمق و تا آخرین لحظه حیات خود ادامه داد.

شوروی به خاطر مفتی پشم و روده، و چند گونی خشکبار و کثیرا انقلاب را به اسارت ضد انقلاب فرستاد.

با جباران کنار می آیند، و مطیع ایشان می شوند
و تاج های فرو افتاده و اعتقادات پوسیده را جمع آوری می کنند

و می‌کوشند ژنده پار، های کهنه را بیارایند و از نو ببوشند . ۱

۹

جان قرارداد ۱۹۳۱ اگر پای انگلستان را فعلا کنار بکشیم و به خواهیم به شکلی فرضی عقبه را فقط بین شوروی و دولت ایران ارزیابی کنیم ، بایستی بگوئیم که غرض عمده دولت ایران از انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ فقط یک چیز بود و آن هم راحت شدن از انقلابیون و عملیات آنها.

و در عوض غرض شوروی نیز از عقد چنین عهدنامه ای یکی بود و آن هم برقراری روابط بازرگانی با «ایران» . یعنی سایر مواد و فصول مندرج در این عهد نامه یا عملایی اعتبار بودند، یا فقط برای دل گرمی تهیه شده بودند، و بآن نسبت به این مقاصد در مراحل دوم و سوم قرارداد شدند.

برای این که نشان دهیم چگونه عمده ترین هدف دولت ایران را شکست انقلاب و اشغال مواضع آن تشکیل می داد، توجه به قسمتی از فصل سوم عهدنامه مودت مزبور آموخته است :

.... به واسطه عدم میلی که دولت شوروی روسیه از استفاده از قهر و سیاست غاصبانه دولت تزاری سابق روسیه دارد، از اشتغال اجزای اراضی ایران و جزایر دیگری که در سواحل ولایت استرآباد ایران واقع می باشند سرف نظر کرده و هم چنین قریه فیروزه را با اراضی مجاوره آن که مطابق قرارداد ۲۸ می ۱۸۹۳ از طرف ایران به روسیه انتقال داده شده است، به ایران مسترد می دارد...

برای این که به چگونگی اجرای این تعهدات توجهی کرده باشیم ، نخستن به پای درد دل عبدالله مستوی آموخته است:

در ماده شش^۱ دولت روسیه در ضمن واگذاری راهها و خطوط تلگرافی

۱- نگاهی به تاریخ جهان ص ۱۰۹-۱۰۰

۲- قرارداد مورد استناد عبدالله مستوی متن قراردادی نیست که از مجلس گذشت، بلکه ایشان به متنی استناد می کنند که « از طرف مجلس مشاوره عالی تنظیم و به توسط مشورالملک جهت مشاور الممالک ارسال شده است » . البته این متن پس از تغییراتی چند و گسترش تعداد فصول و یا مواد آن مورد موافق طرفین واقع می شود . موضوع مربوط به بندر انزلی در ماده ۶ و موضوع مربوط به جزیره آشوراده و قریه فیروزه در ماده ۹ هم آن متن گنجائید شده بود.

و پاره‌ای خرده ریز دیگر، پرت انزلی و تمام متعلقات آن را به ایران وا گذاشته است. یکی از متعلقات پرت انزلی، ماشین شن‌کش آن بوده است که بدون آن کشتی نمی‌تواند وارد بندر شود. این‌را هم قبل از تحویل پرت، دست به سر کرده‌اند و هرچه دولت ایران مطالبه کرده است جواب رضایت بخش نشیده است.

در مادهٔ نهم جزایر آشوراده و فیروزه به دولت ایران اعاده می‌شود. در رود انزلی طرفین متعهدین حق تساوی دارند. برای رفع اجحاف اراضی میاه، در طرف خراسان، کمیسونی از اعضاء روس و ایرانی معین و اختلافات را دفع خواهند کرد.

قضیهٔ فیروزه امروز هم پس از بیست و پنج سال^۱ کماکان در تصرف روسیه است. آشوراده را هم اگر مرحوم رضاشاه پهلوی بی‌مقدمه‌عه‌ای قشون فرستاده و آن‌جا را به عتف تصرف نکرده بود و قرار می‌شد که با تشریفات و مذاکرات این عمل سورت گیرد، مثل فیروزه تاکنون به تصرف نداده بودند. راجع به اراضی و میاه طرف خراسان نیز کمیسونی که باید رفع اختلاف کند، یا به طغره و تملل واگذار شده و پایه واسطهٔ سربالا حرف زدن مأمورین روس، نتیجه‌ای نداده و در هر حال تمام اجحافات دورهٔ نزاری کماکان برقرار است.^۲

این‌ها هر چند هم از پاره‌ای احساسات اضافی و ناپخته و هم چنین قضاوتی آخوندی و مدیر کلی ناشی شده باشند، به هر حال نشان می‌دهند که چگونه برای دولت ایران اینگونه عوامل در زمرهٔ فرعیات بود و آنچه شالودهٔ اصلی را تشکیل می‌داد، همانا شکست انقلاب و تصرف مواضع آن بود. و به همین دلیل نیز هرگز امتنان خود را از اقدامات و سبمی‌کشی روی جهت انحلال انقلاب ایران به عمل آورد، فراموش نمی‌کند و این‌گونه گریه رقصانی‌ها را عاملی برای کدورت و از یاد بردن آن همه محبت‌ها نمی‌نماید.

بی‌شبهه بخشش قروض ایران، واگذار کردن سرمایه‌ها و تأسیسات روسی به دولت اردنجاچی- وایستهٔ ایران، و غیره، ضمناً نمی‌توانست باعث تشکرات بی‌شائبهٔ حاکمین و غارت‌گران کشور نشود. و با این‌همه تمام این‌ها در برابر اقداماتی که شوروی سمیمانه در راه منکوب کردن انقلاب ایران کرد، کوچک است.

۱- کتاب در سال ۱۳۲۵ نوشته شده است.

۲- جلد سوم شرح زندگانی من. ص ۱۹۲

نماینده حقیقی ملت ایران

اگر فراموش نکرده باشیم ، در دومین روز مذاکرات جنگل و شوروی که پس از پیاده شدن آتش سرخ در انزلی به وقوع پیوست ، قراردادی بین انقلاب ایران و نمایندگان شوروی به

امضاء رسید که مطابق ماده نهم آن :

۹ - واگذاری کلیه مؤسسات تجارتی روسیه در ایران ، به حکومت

جمهوری^۱

مورد توافق قرار گرفت. اما دولت شوروی نه تنها هرگز حکومت جمهوری موقتی انقلاب ایران را به مثابه نماینده حقیقی خلق ما به رسمیت نشناخت ، بلکه حتی به وسیله ابلاغیه‌ای الغاء آن را نیز اعلام نمود و در عوض دولت ارتجاعی - وابسته مرکزی را برابر فصل دوازدهم عهدنامه نکین ۱۹۲۱ و نماینده ملت ایران قبول کرد. و در نتیجه به جای واگذاری دستگیره های غارت گری تزاری به حکومت انقلابی جنگل ، ضمن زیر پا گذاشتن امضاء خود در این زمینه ، همه آن ها را به دست دولت ارتجاعی - وابسته مرکزی سپرد. و حتی آن قسمت هایی را هم که انقلاب توسط مبارزات انقلابی به دست آورده بود ، به شیوه های خائنانه و گوناگونی از جنگ انقلاب خارج کرد و در بدل ضد انقلاب انداخت. و بدین ترتیب شوروی بین حکومت جمهوری موقتی انقلابی ایران و دولت ارتجاعی - وابسته مرکزی ، نه حکومت جمهوری انقلابی ، بلکه دولت ارتجاعی - وابسته مرکزی را به مثابه نماینده ملت ایران مورد تأیید و پشتیبانی قرارداد . و بدین سان نتایج ناشی از لغو و بخشش قرارداد های غارت گرانه تزاری در ایران ، نه به ملت ایران ، بلکه به دولت ضد ملی ایران رسید.

عهدنامه مودت ۱۹۲۱ از نوع کدامین مصلحه است ؟

متأسفیم که فعلا بیش از این نمی توانیم درباره قرار داد ۱۹۲۱ بررسی کنیم. گمان می رود که همین اندازه ناچیز نیز توانسته باشد کلمه‌ای جهت ارزیابی وسیع خود خوانندگان گرامی در اختیار گذاشته باشد. اگر چنین گمانی صحیح باشد ، ما در کوشش

خود موفق شده ایم. اما آنچه در خانمه این بحث لازم است مطرح کنیم این است که : این کدامین نوع از انواع مصالحه ها بود ؟ آن نوع مصالحه‌ای که انسان به دزدان پول و اسلحه و فرصت می دهد تا باعث دستگیرشان شود ، یا آن سان مصالحه‌ای که انسان به دزد ها کمک می کند تا در سرقتشان شریک شود ؟ کدامین نوع ؟

شریک شود، این است آن چه تاریخ می گوید .
چون سگ درنده گوشت یافت نبرد
کین شتر صالح است یا خر دجال
سعدی

www.iran-archive.com

نیروی بزرگ تری از تمایل و اراده و تصمیم
هر دولت و طبیعت مخالفی وجود دارد ، و این نیرو
عبارت است از روابط اقتصادی جهانی^۱ .
لنین

انقلاب ایران و شوروی

۱ - نقل از رساله هم زیستی مسالمت آمیز، خبرگزاری شوروی تاس، ۱۰ بهمن ۱۳۳۷

توهیم

با نگاهی که به روابط شوروی با نهضت انقلابی جنگل افکندیم ،

ممکن است این تصور پیش آید : خوب حال که شوروی يك چنین

ماهیتی را در رابطه گرفتن با جنبش خلق ایران نشان داد (خصوصاً که چنین کیفیتی روز به روز تشدید و تشدید نیز شده است) . پس دیگر هر گونه ارتباط و اتفاق با شوروی ، به هر شکل و صورتی که باشد ، نزدیکی و اتفاقی زیان بخش و نابود کننده خواهد بود . و در نتیجه خاق ایران در راه تحقق آرمان های خود ، به هیچ وجه ، به هیچ عنوان ، و تحت هیچ شرایط و اوضاعی نباید کمترین رابطه اتفاق آمیزی با شوروی برقرار کند . و خصوصاً به عکس می بایستی روزنه هر گونه اتفاق ، همراهی و معاضدت را از این ستاد کارگران و زحمت کشان جهان ، به خاطر خصلت قلابی بودن آن ، مسدود سازد .

به نظر ما چنین برداشتی ، برداشتی مکانیکی و غیر علمی است .

بین این اصل که شوروی پیوسته منافع خود را به شکلی تنگ نظرانانه و خفت بار در نظر می گیرد و سیاست خارجیش از انترناسیونالیسم کارگری تهی است ، تا این اصل که پس هرگز و در تحت هیچ موقعیتی شوروی به نهضت های انقلابی و به ملل آزادی خواه جهان ، هیچ گونه کمکی نخواهد رساند ، یعنی پیوسته و پیوسته ، منافع شوروی با منافع همه توده ها و همه نهضت های انقلابی جهان ، در جاد ترین و انفجاری ترین حالت تضاد خود قرار دارد ، فرق است .

اولی صحیح ، و دومی غلط است .

تضاد

به همان صورت که تضاد ، حاکم بر دنیای امپریالیست هاست ؛ به همان

صورت که تضاد بین این یا آن امپریالیست می تواند به سود ملل

انقلابی و جنبشی های آزادی بخش تمام شود ؛ به همان صورت که این امپریالیست برای

تسلط بر منافع آن امپریالیست در منطقه نفوذ وی احیاناً قدم‌های مساعدی بانهش‌های ملی برمی‌دارد و کمک‌ها و حمایت‌های حساب شده‌ای به آن‌ها می‌رساند؛ و به‌همان صورت نیز که توده‌ها از این تضاد امپریالیست‌ها با هم بهره برداری می‌کنند؛ به‌همان صورت نیز از تضاد بین شوروی و یک قلدراطمح کاردیگر، نهضت‌های انقلابی و ملی می‌تواند بهره‌مند شوند و از حمایت‌های حساب شده و جبری شوروی استفاده کنند.

چرا امپریالیست‌ها برای بیرون کردن منافع غارت‌گرانه یک دیگر از دست هم، این‌جا یا آن‌جا، هر گجاکه ضرورت ایجاد کند بانهش‌های ملی و انقلابی نزدیک می‌کنند و به آن‌ها در راه نبر به زدن به حریف هم مسلک خود کمک‌هایی می‌رسانند؟ آیا مفهوم آن این است که این یا آن امپریالیست در حیطه متصرفات امپریالیست‌های دیگر، یار وفادار و همیشگی خود را در سیمای ملل آن سرزمین‌ها جسته‌است؟ آیا چنین سخنانی منطقی است؟ پاسخ همه این گونه سوالات «نه» خواهد بود.

پس چرا استعمارگران به چنین حرکاتی دست می‌زنند؟ آیا ندانسته چنین شیوه‌هایی را اجرا می‌کنند، پادانسته؟ مسلماً دانسته؛ (از بارهای ریزه کاری‌ها می‌گذریم.) چرا؟ زیرا حساب، حساب روز، و حساب ارزیابی قواست.

وقتی که این امپریالیست برای غارت منابع فلان سرزمین - سرزمینی که در تحت سیطره و قرنطینه امپریالیستی دیگر قرار دارد - خود را با تسلط استعمار غالب مواجه می‌بیند، و وقتی که این امپریالیست در جنگ غارت‌گرانه خود با آن امپریالیست، در عین حال مشاهده می‌کند که توده‌های زیر سلطه استعمار سارتجاع غالب نیز راهی را می‌روند که مآلاً به تضعیف امپریالیست مسلط و شکستن حاکمیت آن می‌انجامد، بدیهی است که از چنین جنبشی که عملاً به برنامعه‌های وی جهت بهم پاشیدن زنجیرهای قرنطینه استعمار مسلط کمک می‌کند، حمایت زیرکانه‌ای خواهد کرد. و بدیهی است که به اشکال گوناگون و در تحت مقاصد و استراتژی خویش، با آن به هم‌کاری خواهد پرداخت.

محاسبات متقابل حساب روشن است: امپریالیست مسلط دارای قوا، استیلا، و سازمانی پایه گرفته و اساسی است، و از لحاظ روز، عملاً این امپریالیست و ارتجاع حاکم است که به خاطر حفظ منافع یغماگرانه خویش از توسعه طلبی‌های امپریالیست جدیدی که دندان‌هایش را برای حویدن هستی ملت‌ها زور نیز کرده است، جلوگیری می‌کند تا همه آن‌ها را خود ببلعد. اما در عوض توده استعمار رده‌ای که حاکم و همنشین به تاراج امپریالیست مسلط می‌رود، بدیهی است که از لحاظ روز عملاً توانسته است عدم توازن قوا را به شکل تعیین‌کننده‌ای به نفع خویش برهم بزند و در نتیجه باز هم از لحاظ روز

علا به خاطر ضعفش برای امپریالیست جدید خطرناك نمی باشد، و بلکه به خاطر مبارزه اش با استعمار مطلق از يك جهت عملاً از همان راهی می رود كه بر روی نقشه توسعه طبایعی های امپریالیست جدید با چراغ سبز روشن شده است. پس اگر در يك چنین اوضاعی امپریالیست جدید كمك هائی به نهضت داخلی علیه امپریالیست غالب بکند، در واقع عملی طبیعی انجام داده است. و در واقع چنین عملی مبتنی بر این حساب ساده بوده است كه تا آن زمان كه نهضت داخلی از لحاظ میزان قوا به چنان مرحله ای برسد كه مستقیماً برای امپریالیست جدید خطری جدی و تعیین كننده ایجاد نماید، مدت ها و مدت ها وقت لازم است و حال آن كه فعلاً موجودی هست كه به خاطر میزان قوايش، مستقیماً راه عبور و مرور را بر وی بسته است.

هر كس با دشمنان دشمنانش متفق می شود.

طبعاً همین برداشت و حساب را نهضت داخلی نیز خواهد كرد و در نتیجه از كمك های

امپریالیست جدید استقبال می كند.

اما این كه سرانجام امپریالیست جدید، یا نهضت داخلی، کدام يك خواهد توانست يك ديگر را مات كنند و پیروزی نهائی را به دست آورند، امری است كه به مهارت، فراست، دقت، و كیفیت هر کدام بستگی دارد. ولی به هر حال آن چه طبیعی است این است كه هیچ کدام بدین بهانه كه بعداً مستقیماً رو در روی هم قرار خواهند گرفت، در این زمان كه عملاً رو در روی قدرت ثالثی قرار گرفته اند، اتفاق و هم كاری های حساب شده را با يك ديگر نمی خواهند كرد.

رابطه با شوروی در
قالب رابطه با
امپریالیست ها

خوب، وقتی كه در روابط انقلابی و ضد انقلابی جهان چنین واقعیاتی جاری است؛ وقتی كه ملت ها بسته به شرایط خویش قادرند و می باید از تضاد امپریالیست ها بهره برداری كنند؛ و وقتی كه امپریالیست ها در جریان مكانیسم تضاد خویش با يك ديگر عندالزوم به این یا آن نهضت ملی كمك خواهند رساند، پس چه داعیه دارد كه شوروی چنین نكند؟

بیدی است شوروی نیز اگر در يك چنین موقعیت هائی قرار گیرد، به كمك ملت ها خواهد شتافت. و ملت ها نیز می توانند از آن كمك ها - اگر هوشیارانه - به نفع خود سود جویند. و بدین ترتیب از تضاد بین شوروی و دشمنان روزش، نهضت های ملی و جنبش های انقلابی می توانند بهره برداری كنند و باید هم بهره برداری كنند. این است حقیقتی كه نباید فراموش كرد.

لازم به توضیح نیست که بین چنین حقیقی، با چنین ادعائی که پس شوروی دارای سیاسی
انترناسیونالیستی است، تضادی آشفتنی ناپذیر وجود دارد. اولی حقیقت، و دومی دروغ است.
يك دوره كمك كردن به ادين يا آن ملت، و اين با آن نقيضت، ضرورتاً مؤيداً انترناسیونالیست
بودن نیست. چنین اعمالی را امپریالیستها نیز در مواقع ضروری از خود بروز می دهند. آن
چه در این میان يك سیاست انترناسیونالیستی را از يك سیاست امپریالیستی، که عرو و بنا به
مصالح خویش به این یا آن نقيضت كمك کرده اند (و بنامی کنند) - متمایز می کند، کیفیت نهائی
آن هاست.

رفع توهم
به عر حال انتقاد مبدعگونگی ارتباط شوروی با انقلاب جنگل
و سازش کاری های ضدانقلابی شوروی با انگلیس - اجتماع در ایران.
نباید چنین تعبیر شود که غرض ما خیط کشیدن حادانه و مکانیکی بر گرد شوروی است. نه؛
بلکه غرض ما خصوصاً این است که ملت ایران در روابط و مبارزات ترقی خواهانه اش، هر گز
نمی بایستی بر روی سیاست خارجی شوروی به مثابه سیاسی انترناسیونالیستی کار گیری حساب
باز کند. تازه خاطر تصویر پاره ای خصائص مشخص برای آن، خیال خود را از این یا آن بابت
جمع سازد و در نتیجه درست از همان جا که خاطرش را جمع کرده است مورد هجوم و حملهای
شکننده قرار بگیرد. بلکه ملت ایران می بایستی در نزدیکی و دوری، و بابه طور کلی در بین
میزان و حکمونی ارتباط خویش با شوروی، همان اصولی را مورد توجه قرار دهد که در نزدیکی
و دوری، و یا در میزان و حکمونی ارتباط خویش به این یا آن امپریالیست مورد اقتداء قرار
می دهد.

خلق ایران نیز مانند سایر توده های جهان می بایستی قبل از هر چیز و هر گز، و پیش از
هر چیز و هر گز، به خودش متکی باشد. پس از این اتکاء اصولی و کیفی است که می توان از
تضاد امپریالیستها با هم، امپریالیستها با شوروی، و شوروی با امپریالیست، بهره برداری
کرد.

با تضاد شوروی به جاء رفتن خطاست. خطائی مهلك، و خطائی آزمایش شده.
هر گونه ارتباط با شوروی می بایستی در درجوب ارتباطات دیپلماتيك محدود شود.
هر گونه تصور رفیقانه از شوروی داشتن، و هر گونه سیاست انترناسیونالیستی - کار گیری
در روابط خارجی شوروی سراغ گرفتن، اوهام و جستجوئی است که سرانجام به جاء شهادت
ختم خواهد شد.

شهر یور ماه ۱۳۴۷

www.iran-archive.com

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۲۵	چشیده اند	کرده اند چشیده اند
۱۱	۳۱	کرده اند	زائد است
۱۲	۶	انگیزاه ای	انگیزه ای
۱۶	۶	چشمائی	چشم هائی
۱۹	۲۳	ناماً نویسی	ناماً نویس
۲۰	۲۲	زذیلانته	زذیلانته
۲۰	۲۹	کنده	کنده
۲۲	۱	جبش	جنبش
۲۲	۲۳	تعین	تعیین
۲۳	۱۹	ردجه	درجه
۲۷	۲۲	بی شبه	بی شبهه
۲۹	۱۴	ازرس	ارزش
۴۰	۲۱	اینجبا	اینجا بود
۴۲	۹	تجزیه	تجزیه
۶۰	۲۶	که	که
۶۴	۴	آنهائی	آن هائی
۶۴	۱۵	بوده	بود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۲۸	بیش	بیش
۶۵	۲۸	مردانگر	مردانگی
۶۷	۳	بیش	بیش
۶۸	۳	بأ	با
۷۰	۲۲	آنجا	آنجا
۷۰	۲۴	لینکلن	زائد است
۷۶	۱۴	افکنی	افکنی
۸۰	۱۷	استعمارگر	استعمارگر
۸۳	۵	گفت	گفت
۸۸	۱	شرقی	ترقی
۸۸	۴	عمل	عمل
۸۹	۷	اسجالة	استحاله
۹۱	۱۵	شمن	شمنی
۹۱	۲۱	احتراماً	احتراماً
۹۲	۲	نمی توانیم	نمی توانیم
۹۲	۱۵	ای که	زائد است
۹۲	۲۱	منافع	منافع
۹۳	۵	به وضع	نه وضع
۹۴	۳	اکتفا	اکتفا
۱۰۲	۱۲	مذبله	مزبله
۱۰۴	۱۳	خوردهرگر	خورد که هرگر
۱۱۴	۲۵	انقلاب نیز	زائد است
۱۲۶	۲۳	حناج	جناب
۱۲۹	۱	کفد	کند
۱۵۳	۲۰	دشمن	دشمنی
۱۵۵	۲۴	اغرا	اغوا
۱۵۷	۱۸	حساب	حساب
۱۵۸	۲۵	۱	۲
۱۷۱	۲۶	پیشانه	پیشانه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۲	می کرد	می گیرد
۱۷۲	۲	پرسیبی	پرتیبی
۱۷۶	۷-۸	کم کیف	کم و کیف
۱۷۷	۱۸	توجه	زائد است
۱۷۸	۶	تغیر	تغیر
۱۸۶	۱۰	برگزینند	برگزینند
۱۹۳	۱۳	می دارد	نمی دارد
۱۹۴	۱۳	بپذیرد	بپذیرند
۱۹۴	۱۵	می کنند	می کنند
۱۹۷	۵	خسالت	خصلت
۱۹۷	۷	تربیت	ترتیب
۱۹۸	۹	قبیل	قبل
۱۹۸	۲۶-۷	عقب ماندنی و پیشبازی	عقب ماندنی و پیش تازی
۱۹۹	۳	نظر بیار	نظرا به بار
۲۰۰	۲۲	اپورتونیت	اپورتونیت
۲۰۱	۳	شوق	سوق
۲۰۳	۱	گنجانبیده شوروی شده	گنجانبیده نشده
۲۰۳	۱۶	داشته	زائد است
۲۰۳	۲۰	دادادن	دادن
۲۰۷	۱۹	مخاطراتی	مخاطراتی
۲۰۹	۶	جاسوسی	نظامی-جاسوسی
۲۰۹	۷	نظامی-	زائد است
۲۰۹	۲۸	بافتخار	با افتخار
۲۲۷	۲۲	می کوشد	می کوشند
۲۲۸	۲۳	بین گونه	بین این گونه
۲۳۰	۱۱	می نشینم	می نشینم
۲۴۰	۶	احوت	اخوت
۲۸۶	۶	ده ستانه	دو ستانه
۲۹۳	۱۱	به ولو	ولو به

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۵	۲۴	وحوه	وجوه
۲۹۶	۱	حل	عمل
۲۹۷	۲۶	را بر پشائیا	را برای بر پشائیا
۲۹۷	۷	بودند	بودید
۳۱۱	۱۰	فراق	قزاق
۳۱۳	۱۶	ضرب المعجل	ضرب الاجل
۳۱۹	۱	مشکول	مشکوک
۳۲۰	۴	نا به کار	نا پکار
۳۲۵	۱۳	باث	باعث
۳۲۹	۱۲	علمی تاریخی	علمی تاریخ
۳۳۱	۲۴	خواهید	خواهد
۳۳۲	۴	خواهد	خواهند
۳۳۲	۹	وزنجیره	وزنجیر
۳۴۶	۱۹	کاری هیچ گونه	هیچ گونه کاری
۳۵۸	۱۲	پنهانی، بهر	پنهانی، وجه به صورت غارت گری های استعمار علنی، بهر
۳۶۰	۲۳	بازرسی	بازرسی
۳۶۱	۱۱	دول	عدول
۳۷۰	۱	عاطفی	عاطفی
۳۷۰	۱۵	چنگی	چنگی
۳۷۴	۲	میگردد	گردد
۳۷۵	۱۳	محو نابودی	محو نابودی
۳۹۰	۱۰	محرمانه ای	محرمانه ای
۴۰۰	۱۶	جمع کارانه	طمع کارانه
۴۰۳	۷	ریز کاری	ریز کاری
۴۰۴	۱۷	است بزند	دست بزند
۴۱۰	۴	بالاخره تجاوزی	بالاخره به تجاوزی
۴۲۲	۶	خط	خود

صفحه	ستار	غلط	صحیح
۴۲۴	۲۱	مار کسیم	مار کسیم
۴۳۷	۷	فون الزکد	فون الزکد
۴۴۰	۲۵	علیه	الیه
۴۴۳	۱۸	جد	جدا
۴۴۳	۲۰	آ	زائد است
۴۴۴	۹	مانه الجمع	مانه الجمع
۴۴۸	۲۸	هرگز	هرگونه
۴۵۱	۱۳	مهمات	مهمات
۴۶۱	۷	شاملا	شامل
۴۸۰	۱۶	جنایت	خیافت
۵۱۳	۱۳	اجتماعی	اجتماعی
۵۱۲	۱۸	بسیار	بسیاری

شماره ۱ . انقلاب . شامل سه کتاب :

[مانیفست ۴۰۲۰۱ ص] . انقلاب . نظریات نه‌سند درباره انقلاب .

+ . شورش نه ، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب . پاسخ

[مزدك شماره ۴۱] انتقادى چريك‌هاى فدائى خلق به كتاب . انقلاب . .

+ . پاسخ‌هاى نه‌سند به قدم‌هاى سنجیده . پاسخ

نه‌سند به انتقاد چريك‌هاى فدائى خلق .

شماره ۲ :

[مزدك شماره ۴۴] . نگاهى به روابط شوروى و نهضت انقلابى جنگ . و

[مانیفست ۴۰۲۰۶ ص] . نامه‌هاى سرگشاده به « نگاه انتشارات مزدك » « بزرگ - د . .

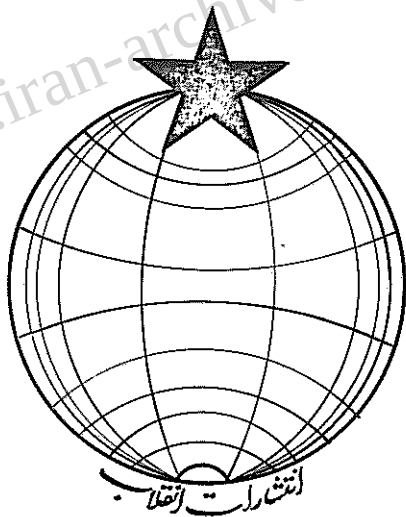
شماره ۳ :

[مزدك شماره ۴۳] « چند نوشته » ، شامل ۱۶ مقاله .

[مزدك شماره ۴۲] « دو انتقاد به چريك‌هاى فدائى خلق »

[مزدك شماره ۴۶] « ششمین نامه سرگشاده به چريك‌هاى فدائى خلق »

[مزدك شماره ۴۷] « جنگ سازش » (پیرامون فلسطین)



کارگران جهان انقلاب کنید!

108
m. sho'aiyan

a glance at
soviet relations with
jangal revolutionary
movement

mazdah

m44